

# نگ مہنت قلم

برمزار خواجگان ہفت چاہ



غزل و لہجہ سیدہ بانہا  
۱۰۲۹  
محمد ابراہیم

تالیف  
ہستائی پاریزی  
(محمد ابراہیم)

دکتر در تاریخ - استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران

# سنگ هفت قلم

بر مزار خواجگان هفت چاه

( کتاب هفتم از هفت کتاب )

اثر

باستانی پاریزی

دکتر در تاریخ - استاد دانشگاه تهران



سنگ

باستانی پاریزی - محمد ابراهیم

سنگ هفت قلم

چاپ اول، زمستان ۱۳۵۸

چاپ دوم، بهار ۱۳۶۳

چاپ سوم، بهار ۱۳۶۹

تیراژ ۵۰۰۰

انتشارات علم

چاپ حیدری

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است.

## فهرست مندرجات

۷-۹	مقدمه چاپ سوم
۱۰	مقدمه چاپ دوم
۱۱-۵۹	مقدمه چاپ اول، سنگ نبشته سنگ انداز [نقش خونین، این مقاله چون در حکم مقدمه کتاب سیدجمال اصفهانی بود، در جلد دوم جامع المقدمات چاپ شده است]
۶۰-۷۶	۱) نامه‌ای به مطبوعات
۷۷-۸۱	شکوفه نو و استادان
۸۲-۸۳	رنگ دگر (شعر انتخابات)
۸۴-۱۰۴	۲) یاد کرمان در بیهقی،
۱۰۵	دوران برزخ (شعر)
۱۰۶-۱۳۵	۳) اخلاق نیکوماخس
۱۳۶	هزاره ابن سینا (شعر)
۱۳۷-۲۷۸	۴) گذاری با زن از گذار تاریخ
۲۷۹	مهر دختر، باجناب، (شعر)
۲۸۰-۲۸۲	انقلاب چین
۲۸۳	برای که (شعر)
۲۸۴-۶۲۲	۵) سنگ هفت قلم
۶۲۶	سازندگی (شعر)
۶۲۷	وقتی نامه خواجه کریم‌الدین
۶۷۱-۷۶۰	فهرست‌ها

بر سر بازار، طفلان را نمیدانم چشند ؛  
می زود دیوانه من سر زنی سنگی به سنگ  
نشاری

برای مقدمه چاپ سوم سنگ بهجت علم ، بر خورده قوم من به سنگ شده بهجت و قلم من سنگ است !  
حوادث تاریخی را که سنگ الوزن می گنم و سنگ خود را با تاریخ و ای گنم ، هیچ نسبت جز سنگی  
بر پای نگلی . آیا میشود ازین سنگهای سرگردان تاریخ مجسمه مهر و عطا فرست برود کشید ؟  
یک مجسمه ساز چیره دست که استاد بسیاری از چهاران بزرگ عالم بوده ، وقتی میللاتش  
نوجوان را برای آموزش پیش او برد ، در نخستین روز درس ، خطاب به شاگرد خود - که قلم و  
تیشه هماری را به دست داشت ، اینطور خطاب کرد : «... زیبایی ، عشق و ابرود جود نمی آورد  
بلکه عشق است که زیبایی می آفریند . با سنگ دوستانه کار کن ! اشکال طبیعی او را در درونش  
کشف کن ! پستی و بلندی آن را پیدا کن ! هر چند سخت باشد - هرگز با سنگ نامهربان و  
خشمناک مباش ! سنگ با تو همکاری می کند . باطن خود را نشان می دهد . آن برهنه خویش  
به تو می سپارد ، عریان میشود . حجاب برمی گیرد ، جان می یابد ، راهش این است که درست  
به آن ضربه وارد آوری ... »

سنگ از قلم برش نمی آید ، با قلم به حریم آن تخطی نمی شود . طبیعت سنگ  
این است که تغییر کند . هر سنگی ذات مخصوص خود دارد . باید آن را درک کرد . باید با دقت  
با آن رفتار کرد - و گرنه از هم می پاشد . مواد کاری کنی که سنگ خود را نابود کند .  
سنگ تسلیم عمارت و عشق است . قدرت در سنگ است نه در بازوی تو . سنگ نفس  
می کشد . جان دارد ، گرم و درخشان است - ولو آن که از درخشش مار و شتر و پلنگ  
بیرون آید . سنگ را می شود به خشونت شکست - اما نمی توان هرگز او را مجبور کرد  
آن طور شود که تو میخواهی . فشار خوب خرکمی اینجا بسپوده است . تنها با مهربانی ، تسلیم تو  
خواهد شد و با تو راه خواهد آمد ... »

میلا نتر گونی سخنان اسکا در آب گوش دل شنیده است، زیرا او خیلی زود به معانی رسید که اسکا در  
پشت سرگذاشت. بسیاری از فوایع عالم، نام اسکا و خود را بر آورده فراموشی می کنند. او سنگ را  
خوب شناخته بود.

یک مورخ خوش قلم داشته ایم، نامش مرزا سنگ محمد برضی است. این سنگ محمد  
تاریخی برای بدخشان نوشته و سنگ سنگ های آن ولایت را برسیه زده در جزء احوال آن  
سقال بهاد از سرداران شاه و بجی خان حاکم شغنان که کارش با لاف زده بود منوبه: ... و آن  
سنگ بر سر زده را سنگ لاجورد، صاحب شان در شوکت نمود که لاجورد در مملکت حقای بهای  
تمام یافت تا که یک سیر سنگ بدخشان، بر هزار پانصد روپیه رسید. « حالا بهار روغن شود  
که در هزار و شصده سال پیش، وقتی پادشاه آشور بر باد مملکت، چرا، قبل از هر چیز ده تن لاجورد  
از خزانه آنها به عنایت برد؟ نظای این است میگویند.

سنگ بی در طرف عالم است آنچه به کار آید از آن آن کم است  
تاریخ، با هر عظمتش، مثل کوهی از سنگ در برابر قلم میزند اسکا است. در بطون این کوه  
سنگی، شاید مجسمه بودای بچ خفته باشد و شاید مجسمه ونوس را بر آن از آن بیرون کشید. یک  
فره دو کوهکن میواند شبدر خنجر و پرور را از آن بر آورد و یا جینی کلنگو پاترا را. اما از دل بی رحم  
این کوه سنگی، همیشه مجسمه دلخواه بیرون نخواهد آمد. دیو کلین ایراطور دم از چهار سنگ تراشیدی  
خواست که مجسمه بت های دلخواه او را برایش بسازد - و آن چهار سنگ تراش که شاید مسیحی بوده اند  
از تراشیدن بت ایبا کردند. چشم ایراطور به قتل چهار مجسمه ساز انجامید، بعد با سماران در نزد  
رومی ازین چهار تن به عنوان شدای اربوبه یاد کردند و سنگ تراش مجسمه آنها را از سنگ تراشیدند.  
هر قلکی غیرتواند با کوه سنگی تاریخ آشنا شود. میگویند اسکا و او احسن صدیقی برابر سنگ  
خارده روز با پای با میگو دو بر سنگ چهره مجسمه و دست به پیشانی بود. علت تعلل را پرسیدند،  
سنگفته بود هنوز این سنگ بر من مسلط است. من روزی دست به کار میزنم که بران مسلط  
شده باشم. این همان سنگی بود که مجسمه فردوسی را از آن بیرون آورد.

در برابر کوه سنگی تاریخیم باید با احتیاط علم به دست گرفت . ترس از آن است که از سنگی  
بدین عظمت - که شاید بجان از آن مجسمه فردوسی بیرون کشید - مبادا از آن ، علم مورخ  
پیکره سلطان محمودی در آورد ، و در آستانه این کوه سنگی ، پاره گشت شاه عباسی مسلک  
شود و دست آخر مثل علم استاد عباسقلی چهار سنگ قبر ناصرالدین شاه زاده شود ، یا نه  
بچگونه که نشود ، به جای تیشه ، اهر سنگ شکسته در صاج شود .

در آستانه شندای بت سازی امپراطوری روم مارابین میوارد که چون فریدون شیری  
چشم از آئینه تاریخ بپوشیم و به کوه سنگی تاریخ دست یازیم :

درون آینه ما کوزلی چه میگردی ؟

بیاز سنگ پرسیم ،

که از حکایت فرجام ما چه میداند ؟

بیاز سنگ پرسیم ، زان که غم از سنگ

کسی حکایت فرجام ما نمیداند ...

اما خیر ، از آئینه تاریخ میشود چشم پوشید ، زیرا انهمر ما به آینه نیر همان سنگ  
است . تیشه ، سنگ صافی و منقذ است . آئینه تبلور صفای سنگ است و  
آئینه تاریخ از جهان کوه سنگی تاریخ ساخته شده و بالنتیجه

تیشه نزدیک تر از سنگ نوارد خوشی هر سنگی که به هر کس برسد از خوش است

سنگ بهت علم به چاپ سوم میرسد ، البته چاپ سنگی نیست ، ولی پستوان سنگینی است  
برای تحقق آرزوهای من ، در مصداق قول طای

در آن کوش ازین خانه سنگ است که هم سنگ این سنگی آری به دست

تهران - فروردین ۱۳۶۹  
بهت کنی پاریزی

به این شوقی که من در کعبه مقصود رو دا.  
 دلی از سنگی باید که گردد سنگ راه من  
 الحمد لله چاب دوم سنگ هفت قلم را در حیات خوشتر می بینم که کعبه چاب دوم -  
 زنده بودن کتاب و ادا حیات اوست - آن نیز گمانی که سنگی است بر مرز افرو  
 هفت چاه ، اگر سنگان قرن که در تاریخ نشانی داشتند و بعد از قرنها  
 بابل و پرشد شوق من سنگ نشان خود را من بر راه انداختم این کاروان هفت  
 حرف بازه ای بر سده چاب دوم ندادم جز تشکر از تو خواننده عزیز که سنگ  
 بر شیشه عمر سنگ هفت قلم تکوینی و با شوق مادی و معنوی خود ، ادا حیات آید -  
 تسبیح کردی و امید لعل را نیز ، چه آدم بر امید زنده است  
 درین گور گلین و قصر سنگین به امید تو کردم صبر چندین ....

تهران - بهمن ماه ۱۳۶۱  
 باستانی با بزرگی



\*

### سنگ نیشته سنگ انداز!

بهر خسرو ساخت، هر گه کوهکن، ایوان سنگ  
نام شیرین زد رقم بر سنگ و، شد قربان سنگ  
بهگوان داس هندی

يك مورخِ طبسی گفته است كه همه مردمِ طبس دروغگو هستند. چون این حرف را يك مورخِ طبسی نقل کرده، پس هر چه آن مورخِ طبسی گفته باید راست بوده باشد. اما دروغ است، زیرا اگر همه مردمِ طبس دروغگو باشند، چون او هم طبسی است، پس آنچه او گفته دروغ باید بوده باشد - یعنی دروغ باید باشد این حرف كه مردمِ طبس همه دروغگو هستند...<sup>۱</sup> و هَلُمَّ جَرًّا...

---

۱- هم بیابانی‌های طبسی، یعنی «حاجیه بی‌بی» ها و «حاجی آقا» های «هم ریگ» طبس، پیشانی به هم نكشند و اوقات خود را تلخ نكنند،

←

☆ سنگ اندازان، مراسمی كه در آخر شعبان، به مناسبت رسیدنِ رمضان انجام می‌شود (حاشیه استاد همایی برمختاری غزنوی ص ۶۳۳). این جشن را در كوهستان ما «كلوخ انداز» گویند. در واقع مقدمهٔ رمضان است. ماهم مقدمهٔ كتاب را با این عبارتِ سنگین! شروع كردیم.

معمولاً اهل فلسفه و منطق، این قصه را در مثال استدلال از نوع مغالطه و سفسطه بکار می‌برند، و توضیح می‌دهند که چطور می‌شود با يك مقدمه چینی غلط دو نتیجه متعارض به دست آورد: هم حرف يك

→ این طبس، غیر از شهر معروف کویری خودمان است. مقصود شهر معروف Thebes دژ مملکت یونان قدیم است. این نیز غیر از طبس، شهر معروف مصر قدیم است، هر دوی این شهرها را هم در کتب فارسی به صورت مَرَّحَم و اَبْتَر «نَب» می‌نویسند که ضبط فرانسوی آنست. بهر حال حواستان متوجه طبس مسینان و طبس گیلکی (طبس عناب و طبس تمر) خودمان نشود، و تصور نکنید که در اثر این دروغگوئیها، زلزله آنرا زبرو رو کرده باشد!

طبس خودمان را، «تَبِشَن» هم نوشته اند و صحیح هم گویا همانست، به علت وجود بعض آبهای گرم در حوالی آن (از تاب و تب)، یا هوای گرم آن. گویا وجه تسمیه نقلیس هم بواسطه آبهای گرم آنست. (سفرنامه مجدالدوله).

طبس‌های خودمان، مثل سایر شهرهای کویری، آینده‌ای نامطمئن دارند که هر چند گاه یکبار زلزله آنها را می‌لرزاند. به نظر من، علت آنست که سرزمین کویر بر بقایای دریای قدیم نهاده شده، یعنی باد و طوفان، خاک و خاشاک را بر سطح دریاچه نیمه خشک و نمکی ریخته و طبقاتی نمک‌آلود، سست و بی‌بایه بر آن متبلور شده و کم‌کم بر سطح آن افزوده و سرزمین مسطح فعلی کویر پدید آمده و بر آن اساس آبادیها بنا شده‌اند. این لایه ناپایدار که بر آب نهاده شده و نمونه آن را در راه نمکزار میان «خور» و «طُرود» به خوبی می‌بینیم. طی قرن‌ها و هزاره‌ها نضج گرفته و مستحکم شده، ولی چون زیر آن آب نمک دریای قدیم است و کم و بیش تغییر پذیر و متحرک، گه‌گاه «توتُم» می‌کند و موجب زلزله می‌شود. این حدس من است ←

مورخ طبسی را میشود دروغ پنداشت و هم آن را راست شمرد!<sup>۱</sup>  
 حقیقت آنست که بعضی اشخاص بدشان نمی آید که این حکم  
 را در باب تمام مورخان عالم تسری دهند. خصوصاً اگر این حرف را  
 درست تصور کنیم که «تاریخ، مجموعه نوشته‌هایی است از حوادثی که  
 هرگز آنطور اتفاق نیفتاده، به قلم مورخینی که خود هرگز آن حوادث  
 را به چشم ندیده‌اند!»

این روزها خصوصاً بعد از انقلاب خودمان، باب شده است که  
 همه اهل تحقیق و اهل سیاست، قبل از هر چیز و هر کس، مورخان را  
 زیر مهمیز پرخاش و متک و تحقیر می گیرند، و بلافاصله همه را به يك  
 چوب می رانند که اینان مشتی دروغگو و متملق و چاپلوس بوده‌اند که  
 اصرار داشته‌اند گرگ و میش را از يك آبشخور آب دهند و نه کرسی  
 فلک را زیر رکاب قزل ارسلان می نهاده‌اند تا بر سفره‌ای بچرند و لقمه‌ای  
 ببرند. البته بلافاصله خودشان اظهار نظر می کنند که فلان پادشاه فلان

→ اگر نشود يك راه و دلیل بهتری برای درخط زلزله بودن شهرهای  
 کویری پیدا کرد. به‌رحال، در همین حیات خود ما، شهرهای کویری  
 مثل راور و نایبند و بیرجند و فردوس و طبس و طرود و بیدخت و  
 گناباد هر کدام سه چهار بار دچار زلزله شده‌اند. این باید علتی داشته  
 باشد.

همیشه خانه چشم ز آب دیده خرابست

بلی خراب شود خانه‌ای که پایه بر آبست

۱- ابن کمونه همین روایت را تحت مبحث «کل کلام کاذب» تکرار کرده  
 که: من اگر بگویم امروز هر چه گفته‌ام دروغ است، آیا این حرفم  
 راست است یا دروغ؟

عیب داشنه و فلان حاکم فلان ظلم کرده و مورخان، از حکام ظالم، فرماندهان عادل پرداخته‌اند. غافل از آنکه چنین نیست، زیرا باز هم، همان کسانی که فلان ظلم و فلان حکم ناحق را به نافع فلان حاکم می‌بندند، حرف آنان بدین جهت مورد قبول است که متکی به اظهار نظر یکی از همان مورخان است.

به خاطر دارم که چندی قبل استاد اجل بزرگوار سید محمد علی جمال‌زاده، بعد از خواندن کتاب یعقوب لیث تألیف بنده، اظهار محبت نموده تمام صفحات را حاشیه نوشته‌اند و اصل کتاب حاشیه زده را نزد مخلص پس فرستاده‌اند (که جزء اسناد گرانها و افتخارات بنده است) در ضمن البته مختصر کنایه‌ای هم زده‌اند که آدمی که اینطور بوده، و اینقدر آدم کشته و آنقدر ثروت بهم زده و آنقدر پول از فارس و خراسان برده، چطور مورد عنایت آقای باستانی واقع شده است؟ منتهی جناب استاد همین کنایه را هم وقتی به بنده زده‌اند که تمام آن نقاط ضعف را در باب یعقوب لیث از کتاب خود مخلص استخراج کرده و شماره صفحه و حتی سطر آنرا هم یادداشت کرده‌اند!

این حالت در عصر انقلاب سخت چشم‌گیر شده و تمام فحش‌ها را

---

۱- این اثر ناقابل مخلص کم از پشه لاعن شیئی توسط یکی از استادان دانشگاه قاهره (محمد فتحی الرئیس) به عربی ترجمه و در مصر چاپ هم شده است. هر چند البته خود ستائی است و اثر مخلص ارزش «هیچ» را هم ندارد:

منم آن هیچ و، چه باشد همه سرمایه هیچ؟

که نه در هیچ ثمر هست و نه در سایه هیچ!

به مورخان دو هزار و پانصدساله می دهند و آنها را «قلم بدست‌های شاهنشاهی» می خوانند، ولی البته هر فحشی را که به نظام شاهنشاهی و پادشاهان گذشته می خواهند بدهند، نقطه ضعف‌های آنها را در میان تاریخ‌های همان نویسندگان و همان قلم بدست‌ها جستجو می کنند و بدست هم می آورند!

داستان همان شیخ عارف است و مرید تازه رسیده. بدقول تره‌مذی: «... یکی پیش شیخی در آمد، سوی بالا بنگریست و گفت: ای شیخ! بام شما و سقف خانه شما خلل دارد. شیخ فرمود که کفشش پیش نهد کی (که) پریشان نظر است، همین ساعت نشست، از بام خبر دادن گرفت...»<sup>۱</sup>

ساده‌ترین کار، تخطئه گذشتگان و بی‌اجر ساختن زحمت‌پیشینیان است، خصوصاً در مورد تاریخ، که آیندگان همیشه بر استخوان‌های گذشتگان قدم می‌سپارند. ما اهل تاریخ، در واقع، هم شهری‌های همان مردم طبرس هستیم، و اگر حرفی هم می‌زنیم بر اساس خصوصیات اهل ولایت است، حالا اگر اوضاع دگرگون می‌شود و نحوه تفکرات فرق می‌کند، این مربوط به «تغییر» عالم و دنباله تکاملی همان «حالت انتقالی» هراکلیت است، مورخ به هر حال از متن جامعه خارج نیست. گناه مورخ چیست که آنچه دیده و شنیده نقل کرده و گفته؟

— منصوراًنا الحقّ گفت، بسحقّ انا الحلو...<sup>۲</sup>

۱- معارف ترمذی، تصحیح استاد بدیع‌الزمان فروزان فرح‌ص ۳۷

۲- این نقل‌ها گاهی آنقدر محتاطانه می‌شود که گاهی مضحک‌هم هست:

اخیراً باب شده که می گویند فلان چیز یا فلان کس در «زباله دان» تاریخ افتاد یا به زباله دان تاریخ سپرده شد. این هم يك اصطلاح ساختگی کم حقیقت است.<sup>۱</sup> تاریخ زباله دان ندارد. البته ممکن است کل تاریخ خودش يك پا زباله دان باشد! این در صورتی است که کل عالم را زباله بدانیم، ولی تاریخ به معنی حقیقی چنان نیست که يك گوشه اش «شاهدونی» باشد و يك گوشه اش «کاهدونی»، این جایش خارستان باشد و آن جایش گلستان...

این تعبیر «زباله دانی» تاریخ، و اینکه فلان کس را به زباله دانی تاریخ انداختیم، دواشکال دارد:

→ ظل السلطان می گوید آقا محمدخان استخوان های کریم خان را زیر درگاه خانه دفن کرد تا ما اولادش! هر وقت به داخل کاخ می رویم بای بر آن بگذاریم. اما کدام اولاد؟ بدتر از آن، ما کرمانیها، وقتی می-خواهیم طعنه به شیخیه بزنیم، می گوئیم: اینها اولاد آقا مَم خان خوجه هستند! همین بعد از انقلاب، رادیو ایران، ساعت يك و سی و هفت دقیقه بعد از ظهر روز ۱۴ اسفند ۱۳۵۷، گزارش برگذاری مراسم تجلیل بر قبر مصدق را که صدها هزار آدم به احمدآباد رفته بودند، پخش می کرد و رپرتاژ می داد و شعار می خواند، و درعین حال این جمله را می گفت که من عیناً ضبط کردم و نقل می کنم: «... کاش امروز مصدق زنده بود و به چشم می دید سیل جمعیتی را که برهزار او جمع شده اند!» خوب! منابع مورخ کار همین مردم و حرف همین مردم است، به قول کرمانیها: از هویجای خوشه بابو، آش های خوبی می پزه ماموا!»

۱ - گویا منتسب به یکی از پیشوایان اهل فکر هم هست. یعنی مَسارکس

گفته: فتودالیت به زباله دان تاریخ افتاد!

– نخست آنکه هیچکس را نمیشود به زباله‌دانی تاریخ انداخت. البته در زندگی اجتماعی همه کار می‌شود کرد، می‌شود يك شاه را کنار گذاشت، می‌شود يك فرمانده را کشت، می‌شود يك گسرگ تر کمان «قاورد» را به زه کمان خفه کرد ولی هیچکدام از این‌ها را نمی‌شود در زباله‌دانی تاریخ انداخت، يك جای دیگر هم گفته‌ام: پادشاهان را می‌شود از کشور بیرون کرد، ولی، متأسفانه، هیچوقت از تاریخ نمی‌شود بیرون کرد. کاترین را نمی‌شود دور انداخت، هم‌چنانکه گئومات را هم نمی‌شود از او صرف نظر کرد، بر سر همه اینها همه کار می‌شود آورد تا وقتی که در متن اجتماع هستند، روزی که به تاریخ سپرده شدند، دیگر هیچ کار درباره آنها نمی‌شود کرد. جز يك قضاوت عادلانه در خوب و بد کارهایشان. کار تاریخ همین است؟

اما ثانیاً، که نظر اصلی است، اینست که اصلاً، تاریخ، زباله‌دانی ندارد. تاریخ يك حرکت مداوم فعل و انفعالی تیز و آنتی تیز است (که در آخر کتاب به تفصیل بیشتری از آن صحبت کرده‌ایم)، تاریخ يك حافظه زنده است، يك دیسک کمپیوتر است که همه چیز و همه کس را به یاد خواهد داشت، حافظه‌ای که اگر دکتر مصدق را در صدر خود حفظ کند لامحاله تیمسار آزموده را هم فراموش نخواهد کرد. تاریخ يك قدرت قاهره خداوندی است، که در واقع تربیت کننده و شلاق‌گیرنده سرکشان است. نه مدافع آنها و نه همراه آنها، و نه حتی انتقام‌گیرنده از آنها. تاریخ پناهگاه درماندگان بشری است. این يك زمینه روشن ذهنی در حافظه اجتماع است و به موقع، و هر وقت که اوضاع

مناسب و مساعد باشد و البته ازومی داشته باشد. همه چیز را به یاد همه کس خواهد آورد.

بعضی‌ها تصور میکنند که تاریخ باغچه کوچکی است که می‌شود در کنار آن گل و سبزه کاشت، یا تره‌خوان (ترخان) و جعفری در آن به عمل آورد، و احتیاطاً يك جعبه چوبی برای جمع‌آوری کود در کنار آن گذاشت، و جسارت است، گاهی، توی آن، ادرار هم کرد!

اگر چنین بود لازم می‌آمد که بعضی کاغذهای سیاه شده را هم به جای کاغذ توالت، درین گوشه از باغچه، به کار برد، حالا چه بر چسب تاریخ روی آن باشد، چه بر چسب دیگری.

باید گفت که تاریخ هیچکدام از اینها نیست. ما هم نه سپور هستیم و نه رفتگر، حضور تاریخ، در جای جای زوایای تاریخ اجتماع نیز صریحاً احساس می‌شود. هیچ کجا از حضور تاریخ خالی نیست. تاریخ يك نورافکن است. فیلمهایی ساخته شده است که با نورافکن آن روشن می‌شود و روی پرده می‌آید، و این نور افکن، چه بخواهی و چه نخواهی، تعظیماً لامره یا تحقیراً لقدرته، از بخت بد مورخ یا شانس خوب او، هیچکس، هیچوقت نمی‌تواند و نباید کوچک‌ترین تغییر یا تحریفی در آن به کار ببرد، این قطاری است که هر کس آن را بخواهد از مسیر خود خارج سازد، جنایت کرده است، و مشقت خود را

---

۱- مقدمه چاپ اول سنگ هفت قلم را يك وقت روزنامه اطلاعات لطف کرد و چاپ کرد. فاضل محترم آقای وحید گلپایگانی بر آن توضیحی مرقوم داشت که بعد در اطلاعات به چاپ رسید، تحت عنوان: تاریخ تاریخ است...





سنگ هفت قلم از عجایب حکاکی بر سنگ در جهان ، که بر مقبره پسر سلطان حسین مرزا  
در سال ۹۰۲ نهاده شده است . (کتابخانه پهلوانان - مکتب آریه‌روان زهان)

واکرده است. کاروانی است که سالها و قرن‌ها و هزارها پیش، ازین راه گذشته، امروز هیچکس را نمی‌شود داخل آن کاروان جازد. هرچه بوده همان بوده.

حقیقت اینست که همه کس و همه چیز، خوب و بد، زشت و زیبا به تاریخ و به گنجینه تاریخ سپرده می‌شوند، یعنی تاریخ در خوب و بد آنها قضاوت می‌کند، اما زباله‌دانی ندارد که یکی را جریمه کند و یکی را تشویق. همه در طبقه و مکان خود، در غرفه‌های تاریخ جای می‌گیرند.<sup>۱</sup> هر مورخی در هر دوره‌ای، دنیا را و اهل دنیا را آنچنان که دیده شناخته و برای ما وصف کرده، ما حق داریم از دید خود، در باب شخصیت و مطالب آن اظهار نظر کنیم، ولی حق نداریم از مورخ بخواهیم که

۱- همچنانکه هر کتاب تاریخ نیز برای خود ارزش خاص دارد، یادداشتهای ظل السلطان به جای خود همان ارزش را دارد که مقالات لنین و گرنه در مورد کتاب‌های تاریخ قدیم و جدید که دیگر جای صحبت نیست. البته بیان هر کسی فرق می‌کند، و اثری که در کلام‌ها هست متفاوت است، این مربوط به خواننده است که در کلام طرف چه ببیند، و چه عکس‌العملی نشان دهد. معروف است که مردم وقتی به سخنرانی سیسرون گوش می‌کردند، در پایان، با هم می‌گفتند: چه سخنرانی عالی بود! اما وقتی سخنرانی دیموستن تمام می‌شد، شنندگان به یکدیگر می‌گفتند:

— راه بیفتید برویم با فیلیپ بجنگیم!

مردم خود ما هم قضاوت‌های جالبی دارند. یکی از بزرگان روزگار خود ما در باب دو سخنران بزرگ عصر گفته است:

— فلسفی خوب صحبت می‌کند و راشد صحبت خوب

می‌کند!

مطابق میل ما تاریخ بنویسد یا یکی را نکوهش کنیم که چرا به روال مکتب ما کتاب ننوشته و اظهار نظر نکرده؟ این در واقع يك ترور فکری و يك سانسور عقیدتی است که امروز یها برای آیندگان هدیه خواهند فرستاد.<sup>۱</sup>

اغلب مورخین خوب، متأسفانه، بدعاقبت بوده اند. البته من می دانم که به قول يك نویسنده فرنگی:

۱- مثل اشاره صاحب بدایع به عدالت سیونج خواجه خان شر تاشکند آنجا که گوید: «عدالتش به مرتبه ای بود که در زمان سلطنتش، عصافیر، از برای آشیانه خود، از باز و شاهین، پر می طلبیدند، و رنگ و نخجیر، بهر شانه محاسن! خود، چنگال پلنگ تیز چنگک را مناسب می دیدند» (بدایع الوقایع ج ۱ ص ۳۵۸، رجوع شود ضمناً به شواهد دیگر در حاشیه ص ۵۱۷- سنگ هفت قلم). ممکن است شما نویسنده این کتاب را، استخوانش را از خاک در آرید و در آتش بسوزانید، ولی در مورد کتابش حق ندارید آنرا در آتش افکنید، زیرا تنها در همین کتاب است که می توانید بخوانید که به دستور شاه اسمعیل صفوی، قبر مولانا جامی را چگونه آتش زدند! (ج ۲ ص ۲۴۸)، یعنی شاهد تعصب خودتان را در همین کتاب تاریخ می توانید پیدا کنید و آن وقت بتک طرفداری حقوق بشر را، محکم بر سر شاه اسمعیل فرود آورید. منتهی این مطلب هم باقی میماند که کتابی که چنین شاهد محکوم کننده ای در اختیار ما می گذارد، آیا باید استخوان صاحبش را سوزاند، یا با گلاب شست؟ ای پدر سوخته تاریخ! تو بودی که استخوان های بنی امیه را از خاک در آوردی و سوختی؟ یا ابو مسلم خراسانی؟

«یکی از غم‌انگیزترین چیزها در این عالم این است که مردگان قدرت بسیار عظیمی برای مفسده‌انگیزی در میان زندگان دارند. به‌ندرت نقاش یا نویسنده بزرگ یا هر شخص دیگری را که از طریقی به عظمت رسیده است، می‌توان یافت که از نام او برای سرکوبی نبوغ‌های در حال طلوع سوء استفاده نشده باشد...»

من به‌همین دلیل نمی‌خواهم از نام گذشتگان برای کوفتن آیندگان استفاده کنم، ولی این را هم می‌دانم که در سلك اهل تاریخ از فردوسی شاهنامه‌گوی نان‌جو خور و بی‌همتی - که چند سال آخر عمر را در زندان بی‌پولی گذراند - گرفته تا اقبال آشتیانی که سه نفر بیشتر آدم نبود تا زیر تابوتش را در رم بگیرد، و یا احمد کسروی پهلو دریده، یا امثال طبری - که آنقدر مردم به‌خانه‌اش سنگ‌زدند که درگاه خانه زیر سنگ مدفون شد - آری همه این اهل تاریخ، متأسفانه، اغلب، یا از زخم معده ناشی از گرسنگی مداوم، و یا به زخم‌دشنه حاصل از تعصب، به خاک رفته‌اند، و البته کسی گله‌ای ندارد. آدمی که در هر صفحه کتابش دهها شاه‌سرگردان و امیر و سردار تیرخورده را به‌خاک می‌سپارد، بی‌انصافی است اگر توقع داشته باشیم که خودش با سر سالم، یا لاقل با اعصاب سالم به‌گور برود! به قول صائب:

در خرابات مغان منزل نمی‌باید گرفت  
چون گرفتگی، پاچوخم در گم‌نمی‌باید گرفت  
یا نمی‌باید ز آزادی زدن چون سرو، لاف  
یا گره از بی‌بری بر دل نمی‌باید گرفت

این بیچاره‌ها «چوب دوسرطلا» یند، نه مردم آنها را قبول دارند  
ونه حکمرانان وصاحب نفوذان تاریخ:

– زمانه قلعه نای است و ما در آن مسعود!

چه دلیلی از این بالاتر که شاگردان آنان نیز، اگر به مقام پادشاهی  
هم رسیده باشند، باز آنها را تحقیر و تخفیف کرده و چاپلوس و متملق  
خوانده‌اند.

برای اینکه نگوئید بی دلیل سخن می‌گویم، نمونه آنرا بدست  
می‌دهم: اورنگک زیب پادشاه معتبر مغولی هند، در عین قدرت، نامه‌ای  
از پیر معلم قدیم خود دریافت می‌کند که بیچاره ظاهراً تقاضای کمک-  
خرجی داشته است. حالا، چطور است که آن جواب شاهانه را از زبان  
خود تاریخ بشنویم. اورنگک زیب در جواب معلم خود گوید:

«ای مجتهد، این چیست که تو از من خواستاری؟ بگذار به تو بگویم  
اگر تو آن چنانکه شایسته بود به من تعلیم داده بودی هیچ چیز  
عادلانانه‌تر از این تقاضا نبود، زیرا مرا اعتقاد بر آن است که اگر  
کودک خوب تربیت یافته باشد، حداقل به همان اندازه که به پدر  
مدیون است به استاد خود نیز مدیون است. اکنون آن آموزشهای  
خوبی که تو به من داده‌ای کجاست؟ توبه من تعلیم دادی که سراسر  
فرنگستان چیزی جز یک جزیره کوچک نیست، و بزرگترین پادشاه  
پادشاه پرتغال است، و بعد از او پادشاه هلند و بعد انگلستان ... و  
گفتی که پادشاهان هندوستان پادشاهانی بزرگ بوده‌اند، و پادشاه  
و فاتح جهان بوده‌اند و پادشاهان پارس و ازبک و کاشغر و تاتار

۱- البته اصل جواب را من در دسترس نداشتم، از ترجمه انگلیسی آن  
استفاده کرده‌ام. امیدوارم اصل آنرا هم جایی بیابم.

وختا و چین و ماچین بهشتیدن نام پادشاهان هندوستان می‌لرزیدند. راستی چه جغرافی قابل تحسینی! بهتر بود به من درست تعلیم می‌دادی تا بتوانم این کشورهای جهان را از هم تمیز بدهم و قدرت و روشهای جنگی و آداب و رسوم و مذاهب و حکومت و علائق آنها را بشناسم، و با تحقیق تاریخ موثق، ظهور و پیشرفت و انحطاط آنها را مورد توجه قرار دهم و بدانم دگرگونی و انقلابات عظیم این امپراطوری‌ها و پادشاهی‌ها چگونه و از رهگذر چه خطاهائی پدید آمده است ... تو از تعلیم تاریخ زندگی نیاکان من و بیان راهی که در تدارک این کشورگشائی عظیم پیموده‌اند پاك غافل بوده‌ای. همه درین فکر بودی که صرف و نحو زبان عربی به من بیاموزی! راستی که سخت مدیون توأم! زیرا مرا وادار کردی تا برای آموختن زبانی که تسلط بر آن ده تا دوازده سال وقت لازم است اینهمه عمر به‌هدر دهم، تو گوئی فرزند پادشاه باید سر به آسمان ساید که عالم نحوی یا فقیه است، و زبانی غیر از زبان همسایگان خود میدانند، در حالی که می‌تواند بی‌دانستن صرف و نحو، خوب کشورداری کند...

تو اگر به من یاری می‌دادی که در باب عظمت جهان و انتظام قابل تحسین و حرکت اجزاء عالم اندیشه‌ای در زهن تدارک کنم، اگر بذر چنین فلسفه‌ای در نهاد من می‌گاشتی، من اکنون خود را بیشتر از آنچه اسکندر مدیون ارسطو بود، مدیون تو می‌دانستم، و وظیفه خود می‌شمردم که بهتر از اسکندر حق استاد را ادا کنم،<sup>۱</sup> بهتر نبود که بجای آنهمه چاپلوسی، چیزی از آن نکته‌ای به من می‌آموختی که برای پادشاه سخت اهمیت دارد، و آن نکته، تکالیف پادشاه نسبت به رعایا و تکالیف رعایا نسبت به پادشاه است؟ مگر تو

۱- اتفاقاً اسکندر هم مزد دست ارسطو را داد. رجوع شود به متن خودمان

→  
 نمی بایستی به این مهم توجه می کردی که من ناچارم روزگاری با شمشیر، حیات و تاج و تخت خود را از چنگک برادرانم نجات دهم!... من ازین رهگذر، مدیون دیگرانم و به هیچ وجه دین ترا به گردن ندارم، برو، و به همان روستائی برگرد که آمده‌ای! و مگذار کسی بداند تو چگونه آدمی هستی و چه بر سرت آمده است...»<sup>۱</sup>

این نامه اورنگ‌زیب شامل حقایق بسیاری است. درست است که پادشاه هند لزومی نداشت که صرف و نحو عربی بخواند، او بهتر بود که «تکالیف پادشاه نسبت به رعایا و تکالیف رعایا رانست به پادشاه» بهتر بیاموزد؛ این حرف درست است. اما باز هم جواب اورنگ‌زیب در خود همین نامه مندرج و مخفی است. اورنگ‌زیب از کجا متوجه شد که نقص تربیت و تعلیم دارد؟ از همانجا که معلمش او را طوری تربیت کرده و طوری ساخته و پرداخته که بتواند نقص خودش را تشخیص دهد. یعنی خودش را بشناسد. اگر معلمی تا این حد شاگردی را تربیت کند، بنظر من کل تکلیف خود را انجام داده است: علموهم و کتفی. کسی که نقص خود را دریابد و خوب هم دریابد و تشخیص دهد که در کجا نقص دارد، و بعد، این قدرت روحی را هم داشته باشد که اعتراف کند که چه نقصی دارد، بنظر من، از عالیترین تربیت‌ها بهره برده است، همان آرزوئی که بزرگترین فیلسوف عالم داشت و می‌گفت: خودت را شناس! پس معلم اورنگ‌زیب در حق او کوتاهی نکرده، و او را همه چیز آموخته، جز یک چیز! و آن، حق شناسی و

رعایت حقوق معلم و شاگردی است! تنها این یکی را به او یاد نداده، و گرنه، آدمی که آنقدر قدرت روحی و امکان یافته که بتواند با تدبیر، سلطنت را از چنگ رقا خارج کند و خود بر تخت بنشیند، متتهای حق-ناشناسی است اگر در جواب پیر معلم خود بنویسد: «من ازین رهگذر مدیون دیگرانم، و بهیچوجه دین ترا به گردن ندارم!» این جملهها باز همان حرف مورخ طبعی را پیش می آورد، که حالا باید من بگویم: معلوم می شود پیر معلم، باز در يك جائی، در تربیت و تعلیم شاهزاده، قصور کرده بوده است!

معروف است که عرفی شیرازی شعر معروف خود را در وصف بارگاه حضرت علی سروده بود و بارها می خواند و می گفت من صلۀ خود را از امیر خواهم گرفت، اما خبری نمی شد! شعر عرفی این بود:

این بارگاه کیست که گویند بی هراس

کای اوج عرش سطح حضيض ترا مماس

يك سر شب، در زیر رواق بارگاه نشسته و شعر خود را زمزمه می کرد، در همین وقت دید يك درویش روستائی شمعی بدست گرفت و بر مزار علی روشن کرد و طلب صلۀ نمود در حالی که رقصان می خواند:

شمع می سوزم برایت یا امیر المؤمنین

قد این گلدسته هایت یا امیر المؤمنین

هنوز شعرش تمام نشده بود که يك قندیل طلا از بالای سقف رها شد و يك سر افتاد توی دامن روستائی شعرخوان! خادم حرم گفت



این صله توست، بردار و برو! روستائی رفت. عرفی که همه این منظره را دیده بود، آهسته رو به ضریح کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین، سید اوصیا هستی و، امام اتقیا هستی و، منصوص از قبل خدا هستی و، معصوم از همه زلت و، خطا هستی و، صاحب نام بر عرش خدا هستی و، پدر ائمه هدی هستی و، شاگرد مصطفی هستی<sup>۱</sup>، اما... شعر بلد نیستی!

ای اورنگ زیب! توهم پادشاه هستی، مقتدر هستی، اولاد تیمور هستی، همه چیز هستی، ولی اهل تاریخ نیستی! وگرنه معلم خود را این طور بی اجر نمی ساختی! زیرا آنچه معلم تو به تو آموخته، از صد پادشاه یکی هم به این دقت متوجه و آگاه به وظائف خود نشده بودند. حق دارد معلمت اگر بگوید: حیف از القبائی که در دهن گذاشتم<sup>۲</sup>!

آنها که تاریخهای گذشته را محکوم می دانند و مورخان گذشته را چاپلوس و متملق می خوانند، مثل اورنگ زیب، فراموش می کنند که نقادان تاریخ، حکمتهای جابر دو هزار و پانصد ساله را هم، باز به کمک همین تاریخها و تاریخ نویسهها محکوم می کنند. زیرا ماده اصلی و مایه حقیقی این انتقاد را باز همان منابع اولیه در اختیار آنها قرار می دهد. به عبارت دیگر اگر رژیم یا حکومتی محکوم و اگر فرد و

۱- این اوصاف از النقص اقتباس شده است.

۲- اورنگ زیب یک مذهبی متعصب بود. پنجاه سال سلطنت و ۸۹ سال عمر کرد. شاه جهان پدر خود را ۹ سال در زندان انداخت و یکبار به ملاقاتش نرفت. ساز موسیقی که می نواخت شکست و توبه کرد. عرق چین می بافت و از بهای آن پول کفن و دفن او را پرداخت. سیصد روپیه از نوشتن قرآن بدست آورده بود! بیچاره معلمش، با چه موجودی سروکار داشت؟

یا شخصیتی، زمانی مطر و داست و گاهی محبوب، این ربطی به تاریخ ندارد. تاریخ همه جا زنده و حاکم و حاکم است. این افراد و شخصیت‌ها و بعض فنو من‌های تاریخ هستند که گاهی محکوم حساب می‌شوند و گاهی حاکم؛ در جامعه‌ای مطرود واقع می‌شوند و در طایفه‌ای محبوب. هر کسی از ظن خود شد یار من. اما تاریخ، به حیثیت علم، همیشه حاکم است و خواهد بود.

آن نیروئی، که روزی به شکل تیرو کمان و شمشیر، در دست همه مردم بود، امروز خلاصه شده در لوله‌ای به اسم تفنگ، و از دست همه مردم خارج شده و به شایه چندتن محدود نهاده شده است. آن روز مردم در برابر تیر کمان‌داران پارتی سپر می‌انداختند، و این دلیل تسلیم آنها بود، امروز البته در برابر تفنگ سپر نمی‌اندازند، ولی رأی خود را در صندوق انتخاب ریاست جمهور می‌اندازند، که بنظر من، دست-کمی از سپر انداختن ندارد! خصوصاً در عصر انقلابات که به قول اقبال لاهوری:

لاله این چمن از خون تو رنگست هنوز  
سپر از دست مینداز که جنگست هنوز

به گمان من، اهل تاریخ غیر از اینکه این هر دو حالت را به روشنی ثبت و ضبط نمایند، وظیفه دیگری ندارند، که به قول مارکس، نه تنها شانس و تصادف در تاریخ، روابط علت و معلولی را برهم می‌زند، بلکه نقش شخصیت هم، یکی از تصادفات تاریخ است. بشر در حیطه تاریخ «آکتیو» است، نه «پاسیو»، و این فعالیت و

آکتیویته از «خورّه کیانی» اشراق خسروانی، تا «ولایت فقیه» -اسب چوبی تروا در بلوک کمونیست، یعنی از «آبسکون» تا «کنتادورا»، در بطون اولاد قابیل همیشه جاری و ساری بوده است.

نی به هندست ایمن و نی در یمن

آن که خصم اوست سایه خویشتن

اول گرفتاری تاریخ اینست که سروکارش با موجودی است که در روابط علت و معلولی اثر می‌گذارد، نه سنگ است و نه چوب، بل موجودی است از فرشته سرشته وز حیوان! و از تیپ یوسف خان‌هراتی که میگفت: من نوکر شاه‌طوس و جیره‌خورشاه روس هستم!

به وقت زندگی آشفته حالیم

که با گریان وحشی در جوالمیم

به وقت مرگ هم با درد حرمان

ز گریان رفت باید سوی کرمان

ز گریان تا به کرمان راه کم نیست

ز ما تا مرگ، موئی نیز هم نیست<sup>۲</sup>

۱- ده بیست سال، بچه‌ها، در کافه‌های پاریس و مونیخ و لندن و امریکا هی نشستند و آب‌جو تنگ‌گی سرکشیدند و در روابط علت و معلولی، و زیر ساز و روساز اجتماع صحبت کردند، و نقشه‌ها چیدند که چگونه در دژ تسخیر ناپذیر «جزیره ثبات» رخنه کنند. پیر مرد سه ماه به پاریس رفت و از خانه بیرون نیامد و شانزده لیزه را اصلاً ندید، اما با یک نهیب عاشورا، کن فیکون کرد، و همان بچه‌ها را بر خر مراد نشانید، در حالیکه هنوز هم، با خودشان می‌گویند: اینکه می‌بینم به بیداریست یا رب، یا به خواب؟ راستی که بشر در تاریخ آکتیو است، نه پاسیو.

۲- شعر از نظامی است.

(Passive)

و این تازه، يك «قدم گنجشگ» از راه بی‌نهایت طولانی است که در پیش داریم و باید ببینیم.

\*\*\*

گرفتاری دوم تاریخ اینست که گاهی اوقات ناچار است، از چوب و سنگ - و خصوصاً از سنگ - برای خود بت بسازد، و آن بت را با هفت قلم بیاراید، و این تأثیر انگیزترین و دردناک‌ترین مرحله‌ای است که متأسفانه تاریخ بارها و بارها از آن گذشته است.

يك وقت من در یکی از مقاله‌هایم دفاع کرده بودم از «خشت» و در آنجا نوشته بودم «... انسان از آن روز که پا روی بیل گذاشت و خاک را کند و با آب ممزوج کرد و از آن خشت ساخت و چینه راست کرد و سرپناهی درست کرد و در آن به استراحت پرداخت، معنای آن اینست که از خانه بدوشی نجات یافت، و تخت قاپو شد، یا به عبارت دیگر از مرحله بیابانگردی و اقتصاد شبانی درآمد و به منزل شهرنشینی که اصطلاحاً آن را تمدن گویند - آینه قرآن برد و نقل مکان کرد...»

یکی از دوستان بر آن مقاله ایراد کرد که تو تمدن همه عالم را به خشت پیوند زده‌ای، در حالی که تمدن واقعی عالم از آن روز شروع می‌شود که انسان توانست سنگ را به کار گیرد، و ابتدا با پاره کوچک سنگ، گوشت شکار را جدا کرد، و از تیزه‌های سرخساره نیزه و پیکان ساخت و شکار خود را انداخت، و غذا تهیه کرد، و بالاخره، بالاتر از آن،

۱ - مقدمه چاپ سوم تاریخ کرمان، خشت بر دریا زدن. ص «چهارده».

۲ - البته تا اینجا ما با دوستان اختلافی نداریم، جز اینکه به عقیده من تمدن از آن روز شروع می‌شود که انسان پیکان سنگی را کنار گذاشت، و خشت خاکی را به کار برد یعنی خانه‌سازی کرد و از وحشیت دوران شکار بیرون آمد و کشاورز شد.

خانه‌اش وقتی خانه شد که در آن سنگ به کار گرفت، سنگی که هزارها سال باقی ماند، و امروز، به صورت اهرام مصر، سنگ کاری او، مثل ستاره برپیشانی تمدن می‌درخشد، و لابد اطلاع داری که در هرم خوفو - در مصر، حدود دو میلیون تخته سنگ به کاررفته که هر یک به طور متوسط دو تن و نیم وزن دارد، و بعض از آن تخته سنگ‌ها ۵۴ تن سنگینی دارد.

آن دوست اضافه کرد: تو که خود دهها و صدها کلیسای سربه-فلك کشیده ساخته از سنگ را در کشورهای اروپا دیده‌ای، تو که دهها قطعه سنگ بهتر از جواهر - درعین حال جواهر نشان - رادرشاهی مسجد و شاهی قلعه لاهور تماشا کرده‌ای، تو که در ساحل حوض بزرگ مرمرین دریاچه مانند باغ شالیمار، در کنار آبشار سنگ مرمری همان باغ شالیمار، شبانه‌مهابی، به آهنگ همان آبشار گوش فراداده‌ای و به یاد عهد اکبر و شاهجهان، شعر زیبای النساء را زمزمه کرده‌ای:

ای آبشار نوحه‌گر از بهر چیستی؟

چین بر جبین فکنده زانده کیستی

دردت چه بود! ینکه چو من تا به گاه صبح

خود را به سنگ می‌زدی و می‌گریستی

تو که کتیبه مرمرین سردر حمام گنجعلیخان و پیشانی آب‌انبار علیمردان خان را، آن نیز با خط چشم روشن کن علیرضای عباسی، در کرمان دیده‌ای و از همان آب‌انبار، سالها کام‌تشنه خود را سیراب ساخته‌ای؟ تو که منبر سنگی مسجد و کیل شیراز را دیده‌ای و آن را از شاهکارهای

هنر دوقرن پیش خوانده‌ای،<sup>۱</sup> تودیکر حق نداری به ساحت سنگ توهین کنی، و مشتى خاک آلوده به آب را - که خشت نام گرفته است، توی سر سنگ خار - که پایه‌گذار تمدن بزرگ عالم است - بکوبی. همان یونان و اصلاً همان شهر طبس - که در اول مقاله از آن یاد کرده‌ای، هنوز مجسمه مرمرین و نوس آن را - که چند هزار سال از ساختن آن می‌گذرد - دنیا نتوانسته دومی برای آن بسازد،<sup>۲</sup> و بنابراین مراتب، استدلال تو در ترجیح سنگ برخشت، در حکم همان عنوان مقاله است، یعنی «خشت

۱ - این مسجد از شاهکارهای معماری دوقرن پیش است، و منبر مرمری آن شاهکارتر! این مرمر در طرف چپ محراب به تعداد نام چهارده معصوم چهارده پله دارد. طول منبر ۶/۵ متر، و عرض آن ۱/۲۵ متر است، یعنی جسیم‌ترین واعظ نیز می‌تواند در آن قرار گیرد. روی حاشیه آن دو طرف گل‌هایی حجاری شده است. منبر از وسط يك تخته سنگ مرمر عظیم از آذربایجان، (گویا مراغه) بیرون آورده شده، و بعد به شیراز حمل کرده‌اند، و اصلاً انتقال آن از آن‌همه راه دور، دو یست سال پیش، خود معجزه‌ای دیگر است. خود کریمخان گفته بوده اگر این منبر را از طلا می‌ساختم، خسر ج آن کمتر می‌شد. مسجد حوالی ۱۱۸۵ هـ / ۱۷۶۶ م، ساخته شده است. (کوچه هفت پیچ، ص ۵۵۷ چاپ چهارم)

۲ - او درست می‌گفت. من و ایرج افشار ده سال پیش در تمام یونان با اتومبیل گردش کردیم، و واقعاً از بس مجسمه و دیوار و برج و بارو و همه چیز از سنگ مرمر دیدیم، متحیر ماندیم که اینهمه سنگ را کی تراشیده‌اند؟ آری من و افشار از کنار شهر طبس یونان هم گذشته‌ایم، و این اشاره را بدین جهت کردم که نگوئید، این حرف باستانی پاریزی هم، از جنس همان حرفهائی است که مردم طبس می‌گفته‌اند!

بر دریا زدن» است که به قول مولانا: بی حاصل است. تا آثار بیستون هست، و تا مجسمه‌های فرهاد تراش هست: سنگ پایه تاریخ، استوار و برجاست:

کوهکن هر کاسهٔ خونی که خورد از دست سنگ  
از مزارش، در لباس لاله می آید برون<sup>۱</sup>

من میدانستم که نه خشت‌های ۴۰ × ۴۰ دوسه هزار سالهٔ قلعه دختر کرمان، و نه خشت‌های هفت منی قلعه راور<sup>۲</sup>، و نه کنگره خشت خانه یزد، هیچکدام نمیتوانستند در برابر صدها متر سنگهای منظم تراشیده «آکدوگ» نیم<sup>۳</sup> - که به صورت يك پل ۲۷۳ متری با پنجاه متر ارتفاع بر روی رودخانه - و در واقع شط یا به قول افغانها - دریای Rhon، چند قرن پیش ساخته شده است - هرگز تاب مقاومت نخواهد داشت، و استدلال من - ولو به قطر يك کتاب خشتی هم می‌شد - در برابر دلیل او ضعیف بود، آن قدر ضعیف، مثل همان خشت‌ها که در برابر يك ساعت باران و آب خوردن، بکلی از هم می‌پاشید. آن دوست در واقع به قول کرمانیها «توی خشت‌های من دوید» و همه را به يك باره ضایع

۱ - شعر از صائب است.

۲ - راور، ماشاءالله کاربخش، ص ۹۹

۳ - Aqueduc، پل سنگی روی رودرون کنار شهر نیم Nimes در جنوب فرانسه. من بالای این پل رفتم، ولی ترسیدم، یعنی سرم گیج رفت و نتوانستم ازین طرف رودخانه به آن طرف بروم، با دکتر علی امینی کرمانی همراه بودیم.

و باطل کرد.<sup>۱</sup>

من برای اینکه سنگ بر بار آبگینه او زده باشم گفتم: درست است، من منکر استحکام و اهمیت سنگ نیستم، و می دانم که همه قرار- دادهای صلح در کاخهایی امضاء شده است که پایه و دیوار و روکش و فرش آن از سنگهای گران قیمت بوده است. اما يك چیز هست: این سنگ، يك روحیه تفرعن در آدمی ایجاد می کند که آدم را به یاد اهرام مصر می اندازد، و حال آنکه خشت، يك وسیله خاکی است. این سنگ، آدمیزاد را همه جا با فرعونیت همراه می سازد.<sup>۲</sup> این سنگ، دیواری در میان چین و سیبری برپا می کند، و دو قوم و دو مملکت را چند هزار سال از هم دور می سازد، دیواری که تنها اثر دست آدمی است در زمین

- 
- ۱- خشت روزی که زده می شود، مدتی طول می کشد تا خشک شود. مراقبت لازم باید در همین لحظه ها به عمل آید که گوسفند توی آن نرود، مرغها پاروی آن نگذارند و... در این وقت ها چون معمولاً خشت زن، جای صافی را برای خشت زدن انتخاب می کند، بچه ها دوروبر با خشت زن بازی می کنند و يك وقت بی اختیار توی خشتها می دوند - که مثلاً گوی خود یا چوگان خود را بردارند، و درین لحظه است که همه زحمت يك روزه او باطل می شود، زیرا، اگر به قدر يك بند انگشت هم خشت فرورفتگی یا بلندی یا عوجاج پیدا کند، دیگر به درد کار نمی خورد و بنا آن را بیرون می اندازد - ولو آنکه آجر شده باشد. اصطلاح «توی خشت دویدن» به معنی خرابکاری و ضایع کردن زحمت دیگران است بر اثر بی احتیاطی.
- ۲- تفرعن، مصدر باب فعل است، و از همان ریشه کلمه فرعون گرفته شده است، یعنی خود را به شکل فرعون در آوردن و با فرعونیت با خلق رفتار کردن.



که می توان آن را از کره ماه با چشم غیر مسلح دید.<sup>۱</sup>  
 علاوه بر آن، سنگ يك عیب دیگر هم دارد: برای آدمیزاد،  
 بت‌هایی می سازد که هزار سال و دو هزار سال هم برایش باقی می ماند.  
 البته از خاک و خشت هم می شود بت ساخت. اما حسن بت گلی این  
 است که پایا نیست، چندسالی می ماند و از هم می پاشد. این سنگ است  
 که آدمی را دچار تحجر فکری و جمود ذهنی دوسه هزار ساله می سازد.  
 این مجسمه سنگی است که در برابر باد و باران و آفتاب و برف، و حتی  
 تیر و گلوله، تاب مقاومت دارد، و این بت سنگی است، که هزار سال  
 و بل بیشتر می تواند معبود دهها و صدها نسل آینده بوده باشد و هر کس  
 در برابر آن بت سنگی کرنش نداشت سرنوشتی خواهد داشت از نوع  
 سرنوشت ویلهلم تل که در برابر کلاه حاکم - که بر سر چوب بود -  
 کرنش نکرد، و دید آنچه دید.<sup>۲</sup>

درست است که شیلر، در داستان ویلهلم تل، تصریح می کند که  
 «بنائی که بادست بر پا شود، با دست هم می توان سرنگونش کرد، پناهگاه  
 آزادی آنجاست که به دست خداوند بر پا شده است»، این حرف شیلر  
 يك واقعیتی دارد، ولی حقیقت روشن تر آن است که به هر حال يك بنای  
 سنگی را سالها و سالها طول می کشد تا با وسایل عادی بتوان خراب

۱- و فضا نوردان امریکائی دیدند و روایت کردند.

۲- قطعه بسیار دلپذیری است از شیلر شاعر آلمانی که توسط استاد فقید  
 مرحوم نصرالله فلسفی ترجمه و در مجله آینده، سال دوم ص ۱۹۰ چاپ  
 شده است.

کرد،<sup>۱</sup> درحالی که يك بناى خشتی را، يك پیرمردباغبان با بیل و کلنگ عادی خود می‌تواند زیر و رو کند.

اشکال کار سنگ درین است که برای آدمیزاد بت هزار ساله می‌تراشد، ولو آنکه این بت خیالی، خود، آرام‌بخش و تسلی‌ده نابسامانی‌های روحی و سرگردانی‌های روانی آدمی بوده باشد:

یکی کفر آزمایی دانش آهنگ

صنم بر می‌تراشید از یکی سنگ

یکی گفتش از این هیكل تراشی

عجب دارم اگر نادم نباشی

بگفتا: می‌ندانی حنظل از قند

تسلی می‌تراشم ، فی خداوند

۱- داستان «تل خلاصه اینست که روستائی بنام تل با فرزند نوجوانش از کوهستان به شهر می‌آید، در میدان شهر، کلاه حاکم را بر روی چوبی نهاده بودند و هر کس می‌گذشت موظف بود به آن احترام بگذارد، و این روستائی بی‌توجه نبود و بی‌خبر گذشت. گسلر حاکم با سواران خود رسید و وقتی ازین بی‌اعتنائی خبر شد، دستور داد برای تنبیه او و تنبیه دیگران، تل ناچار شود يك سیب را روی سر پسر خود قرار دهد و آن را با تیر کمان بزند. تل يك تیر هم پنهانی در آستین نهاد و با تیر اول، سیب را روی سر پسر زد. حاکم او را خواست و تشویق کرد، ولی پرسید من متوجه بودم که تویك تیر در آستین نهادی، قصد چه بود؟ گفت برای این تیر دوم را پنهان کردم که اگر تیر اول به خطا رفت و پسر را هدف ساخت ، با تیر دوم قلب ترا سوراخ کنم... بقیه داستان را باید با ترجمه استاد نصرالله فلسفی خوانند.

(مجله آینده، سال دوم ص ۲۴۰)

## چو نتوانم به دست آورث آبی

نمایم تشنه را که که سرابی ...<sup>۱</sup>  
 هزار سال طول می کشد تا آدم بتواند اللات را به الله مبدل سازد. این، سنگ بود که بساطی فراهم آورد که به قول اقبال لاهوری:  
 بت گری، بت نگری، بت شکنی<sup>۲</sup> پیدا شد، و هر سه اینها مایه گرفتاری  
 نوع بشر بوده‌اند.

در کعبه و بتخانه، سنگ او شدو، سنگ او شد

يك جا حجرالاسود، يك جا بت هندو شد

من می دانم که وقتی اسلام آمد و بت‌ها را شکست، آن سنگ-

تراشان بت‌ساز به چه گرفتاریهایی دچار شدند، و چطور يك باره تمام  
 کالای آنان کساد شد، و چگونه همه هنر آنان و بالگردنشان شد، و سالها  
 و قرن‌ها طول کشید، تا دوباره مردم به فکر افتادند که از سنگ برای  
 تخلید نام خود استفاده کنند:<sup>۳</sup> سنگ قبر می‌خواهد و کوشش می‌کند

۱- شعر از عرفی شیرازی است.

۲- لات و منات دو بت معروف بودند در خانه کعبه که به فرمان پیامبر  
 و به دست مولای متقیان سرنگون شدند، اما هیچکس ندانست که آن  
 «منات» چطور در مکه سرزیر آب کرد و از سومات نزدیک بعبثی سر  
 از آب در آورد، و تازه چهارصدسال بعد از آن بود که سلطان محمود  
 با فتح هند، آن بت را شکست و بت شکن لقب یافت. (رجوع شود  
 به مقاله فتح سومات، نصرالله فلسفی، هشت مقاله).

۳- مقصود سنگ مزار است. آخر آدم که نمی‌خواهد زود فراموش شود.  
 می‌داند که خاک خواهد شد و خاکش خشت خواهد شد. ما می‌دانیم  
 که مصداق قول شیخ شهاب‌الدین<sup>۴</sup> کرمانی:

اگر شاه باشیم و گسر زردهشت

نهالین زخاک است و بالین زخشت

که آدمیزاد را به ابدیت پیوند بزند، هر چند البته هرگز ممکن نیست، چیزهای دیگر هست که بیشتر از این، آدم را با ابدیت آشنا می‌سازد

→ آن وقت می‌آئیم و يك سنگ يك متری و دو متری به قیمت گران می‌خریم، شعر برای سنگ قبر خود می‌گوئیم، و اصرار داریم که روی آن نوشته شود: هو الحی الذی لا يموت. خوب، آدمیزاد! او زنده است، به توجه؟ تو که مرده‌ای! (البته خود من هم دو تا رباعی برای سنگ قبرم گفته‌ام!).

من يك عقیده‌ای دارم: گمان من اینست که سنگ تراشها، وقتی که بت‌هاشان شکست، و وقتی اسلام آنها را از نان خوردن انداخت، به یادشان آمد که هنوز بت بزرگک باقی است و آن در درون خود خود آدمیزادهاست.

تايك سر موی در تو هستی باقی است

بازار و دکان خودپرستی باقی است

گفتی بت پندار، شکستم، رستم

آن بت که ز پندار برستی باقی است

حریف فهمید که می‌شود این بت را برای آنان تراشید: طرح سنگ قبر را ریخت، در واقع عکس‌العملی بود در مقابل نیرویی که بت‌هایشان را می‌شکست و آنان را از نان خوردن می‌انداخت، هم‌اینکه به ظاهر خدمتی به اسلام هم بود. پس داستان سنگ قبر به میان آمد. هر مرده‌ای يك سنگ، میلیون‌ها سنگ قبر هر سال مورد مصرف آدمیزاد، کدام معامله با این مرابحه برابری می‌کند؟

خیلی زود رسید زمانی که مردم پشت سنگ قبر، صف کشیدند — هم‌چنانکه برای «حجله» صف بستند، و خیلی زود پیش آمد روزگاری که سنگ‌تراشان جزء میلیونرها آمدند، و حجله بندها حاجی شدند. طرحی که تا ابد پایدار و برقرار خواهد بود. سنگ‌تراشان چاه را پای دریاکنده بودند.

ولی سنگ هم به هر حال کوشش خود را می‌کند.

این سنگ قبرها، همه سر بسته نامه‌هاست

کز آخرت به مردم دنیا نوشته‌اند<sup>۱</sup>

به همین دلیل، آدمیزاد، خیلی خوشحال می‌شود، وقتی می‌بیند

سنگ سیاه در شیراز، نام سیویه را هزار سال زنده نگه میدارد، و مردم

سیراف خیلی مغرور هستند که سنگ قبر هزار و دویست ساله از صدر

اسلام دارند، حتی، آدم، اگر شیخ الاسلام هرات باشد، اگر عارفی مثل

خواجه عبدالله انصاری باشد، باز هم برای خود سنگ قبر می‌طلبد، و

اگر خودش هم نخواهد، باری مریدان غالی که برای مزار حیات ابدی

می‌طلبند، بر سر مزار او سنگ هفت قلم می‌گذارند، و دکتر ستوده

کوشش می‌کند سنگ قبر پیر باشتین را در آمل بیابد، و ایرج افشار

یک کتاب تنها، برای سنگ قبرهای یزد تألیف می‌کند، با عکس و

تفصیلات.<sup>۲</sup>

\*\*\*

کار به سنگ قبر تمام نمی‌شود، وقتی قرار شد آدم خود را در

جامعه مطرح کرده باشد، از راه مجسمه اگر نشد، از راه اهرام سازی

اگر نشد، از راه تاجگذاری در کوه سنگی اگر نشد، باری، چاپ سنگی

که هست، آن وقت اگر آدم عبدالرحمن خان افغانی هم باشد به خاطر اترات

۱- از غزل معروف صائب

این خط جاده‌ها که به صحرا نوشته‌اند یاران رفته با قلم پا نوشته‌اند

۲- تخصص افشار تازگی در یافتن سنگ قبرهای نادر کمیاب است.

من همیشه به شوخی می‌گویم تا افشار سنگ قبر همه اهل شعر و ادب

معاصر را - مثل سنگ قبر حبیب یغمائی در خور - درست نکند و روی

آنها نگذارد، دست از سر ادبای مملکت در آینده نخواهد کشید.

روزانه می‌پردازد و آن را برسنگ می‌نویسد، و چاپ می‌کند بدین شرح «تاج التواریخ، یعنی سوانح عمری اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان والی مملکت خداداد افغانستان، به اهتمام عالیجنابان مجددت انتسابان آقا محمد جعفر مولا و آقا محمدحسین لاری زیدعمرها بهزیور طبع آراسته گردید... در مطبع گلزار حسنی، واقع دربندر بمبئی، بید اقل‌الکتاب سید محمد مسیح‌الله دهلوی به حلیه طبع آراسته گردید، فی ۱۷ ربیع‌الثانی سنه ۱۳۲۲ مطابق ۲ جولائی سنه ۱۹۰۴ عیسوی»<sup>۱</sup> همه کتابهای چاپ سنگی قرون گذشته، سنگ قبرهایی هستند بر مزار مؤلفین آنها آدمی، به هر بهانه، می‌خواهد خود را با ابدیت آشنا ساخته باشد.

در قرن ما، سنگ کم بود که سرب هم به کمک سنگ چاپ آمد، البته نه به دلیل اینکه گلوله سربی به سینه پادشاهی مثل ناصرالدین شاه خورد و قبری بر مزار او ساخت که از شاهکارهای هنری است و امروز نمی‌توان برای آن قیمت تعیین کرد، بل بدان جهت که سرب خودش، در چاپخانه، یک پا وسیله تخلیه نام و جاودانی ساختن وجود خاکی آدمیزاد شد. مگر نه اینست که همه این حرفها که اینجا نوشته می‌شود، به وسیله

۱- و این عبدالرحمن خان، که از عجایب رجال تاریخی افغانستان است، دو سه بارشایعه مرگ خود را پخش کرد، برای اینکه دشمنانش را بشناسد و همه آنها را نابود کند! با همه اینها، ترس او از مرگ و نابودی، او را وادار کرد که خاطرات خود را بنویسد و به عنوان تاج التواریخ چاپ سنگی برساند. این عبدالرحمن خان آدمی است و فنی فهمید یک نفر انگلیسی آموخته و در آن متبحر شده دستور داد آهک توی چشم او ریختند.

حروف سربی، و به کمک حروفچین‌ها، صورت جاودانی می‌یابد، و همه اینها برای اینست که آدمیزاد فکر می‌کند با این کار، خود را به عالم جاودانی، یعنی به تاریخ، پیوند زده است.

\*\*\*

از آقای محمود مطیّر - مدیر چاپخانه بهمن، و هم از دوست جوان با ذوق آقای مهدی مطیّر، ممنون و متشکرم که درین آشفته بازارگرانی چاپ و کاغذ و درین «اردو بازار» کتاب و نوشته، مخلص ناتوان را «سنگ روی یخ» نکردند، و برای چاپ «سنگ هفت قلم»، «سنگ رد» بر سینه مخلص نزدند، بل بدون اعتنا به سبکی و بی ارزشی آن، برای چاپش، «سنگ تمام» گذاشتند و به هر تقدیر این مجموعه را به بازار ذوق عرضه داشتند: من شرمنده هستم و از خوانندگان میخواهم

۱ - اردو بازار، اصطلاحی است خاص تاریخ قدیم: هنگام جنگ، در میان اردوها، بازارهای موقتی تشکیل می‌شد که در آن از خواربار و تیر و کمان گرفته تا اسیر و برده و سبزی و گوشت و اسب و الاغ به فروش می‌رسید، و اگر کسی هنری هم داشت آنجا ابراز می‌کرد.

به گمان من در قرن ما، اگر بخواهیم اردو بازار را تماشا کنیم باید سری به جلو دانشگاه تهران یا جلوسفارت امریکا - بعد از انقلاب بزنیم - درینجاست که از منهج الصادقین گرفته تا نطق‌های چه گوآرا کلیشه شده با ماشین‌های پلی کپی، و از مقالات لینن گرفته تا آتش رشته کرمانی و لبو و چای دارچین و نوار ضبط صوت امریکائی به فروش می‌رسانند، و مرگ بر آمریکا هم می‌گویند (نمونه این اردو بازار را من در خانه سانترال سیتیه نیورسیتر پاریس هم دیدم، ده هزار دانشجو ناهار را در ساختمان عظیم اهدائی را کفلر صرف می‌کردند، و بعد از ظهر در سالن‌های همان ساختمان، مرگ بر امریکا می‌گفتند!)

که از زلات آن چشم پوشند و جای کوچکی در کتابخانه با ارزش خود برای آن باز کنند،<sup>۱</sup> ولو آنکه از تیب خانه سنگی سنگ تراش عبید-زاکانی و دعوت از خداوند باشد.

بیشتر این مقالات قبلاً چاپ شده است، و پیش از انقلاب هم چاپ شده، الحمدلله که مخلص، همان ملا نصرالدین عصر جوانی و پیری هستم- که نه در جوانی هاون سنگی خانه را می توانست بلند کند و نه در پیری. مخلص هم نه پیش از انقلاب در جزء جمع و خرج اهل دولت بودم، و نه پس از انقلاب این لیاقت را دارم. شکر من ازینست که آنچه در سی و دو جلد کتاب پیش از انقلاب نوشته ام- مثل محتوای بیش از

---

۱- در روزگار و فور کاغذ، و به طور کلی، از وقتی که مصرف کاغذ برای توال و پاک کردن بینی! رایج شده است و مردم متوجه شده اند که می شود از کاغذ باطله چنین استفاده هایی کرد، سطح مطبوعات و نوشته ها نیز به حد محسوسی پائین آمده و در عوض تیراژ آنها بالا رفته است! بی دلیل نیست که يك نماینده روزنامه در کرمان- قاسم فوت انداز- خود را به طنز و شوخی نماینده «مدفوعات» معرفی می کرد! و باز، در سفر حج، خودم به گوش خود در هواپیمائی که چهل پنجاه تن نمایندگان جراید مهمان اوقاف بودند- از زبان ذبیحی مداح شنیدم که دعا می کرد: خداوندا، از گناهان همه حاضران مجلس، طبقات مختلف، خصوصاً ارباب جرائم! در گذر! (و البته مقصودش ارباب جرائم بود).

این که گفتم: با ارزش، دلیل دارم. من همیشه به رفقا می گفتم: آدم عاقل هیچوقت می آید زمین متری چهار پنج هزار تومان را بخرد و توی آن، کتاب موش گر به جای دهد؟



هزارا مقاله ام- در تجدید چاپ پس از انقلاب، حتی يك كلمه آن هم لزومی به تغییر و تبدیل و تفسیر ندارد<sup>۱</sup> - که هیچوقت به قول آل احمد دم اسب یزدگرد را به کودتای ۱۲۹۹ گره نزده ام. ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود. تنها تفاوتی که هست، چندتائی خواننده قدیمی خود را در زندانهای انقلاب از دست داده ام، در حالی که در عوض صدها خواننده زندانی خود را به یمن انقلاب از زندان آزاد شده می بینم<sup>۲</sup> و بدین جهت: از بخت شکر دارم و از روزگار هم...

تهران- زمستان ۱۳۵۸ شمسی

\*\*\*

### تكملة

وقتی چاپ اول سنگ هفت قلم، ده سان پیش، به چاپخانه سپرده شد، مرحوم محمود مطیر، مدیر چاپخانه بهمین، به من گفت:  
- امسال، يك کارگر سالخورده و قدیمی داریم که از طرف چاپخانه بازنشسته شده، من می خواهم از جهت تقدیر از زحمات يك کارگر قدیمی، و هم از جهت تشویق کارگران جوان، يك قالیچه به همراه ابلاغ بازنشستگی به او بدهم، تو هم بیا و در آن مراسم شرکت کن.  
من گفتم، با کمال افتخار، شرکت که می کنم هیچ، شرحی در

- 
- ۱- البته پیش از انقلاب به هزار تومان قیمت نرسید، بعد از انقلاب هم تیراژ صدهزار نخواهد یافت. ولی هیچوقت هم در حراجی ۵ تومان را ۵ ریال جار نخواهند زد که: بیا که نویسنده اش بیچاره شد!
  - ۲- درین باب مراجعه کنید حتماً حتماً به «اژدهای هفت سر» ص ۴۵۶، این کتاب اگر در دسترس شما هست حتماً مراجعه بفرمائید، رازی برایتان «هویدا» خواهد شد.

پایان کتاب سنگ هفت قلم - که زیر نظر همان کارگر چاپ می شود، نیز خواهم نوشت، و شرح زیر را نوشتم که ربطی به کار چاپ و سیر تحول آن از سنگ به سرب دارد. قسمتی از آن شرح در آخر چاپ اول کتاب چاپ شد<sup>۱</sup>، و اینک مجدداً نقل می شود:

«... حسن تصادفی است که انتشار این کتاب با تأسیس مؤسسه انتشاراتی مقارن است، در واقع دوست جوان و باذوق من آقای مهدی مطیر، به پشتوانه تجربه و همت پدرانۀ چاپخانه بهمن<sup>۱</sup>، درست در ایامی

۱- در چاپ دوم کتاب، متأسفانه این شرح تکرار نشد، اما اکنون، که مرحوم مطیر، يك سالی بیشتر است که زیر خروارها خاک خفته است، و آن کارگر بازنشسته هنوز کم و بیش حروف کنار هم می گذارد و صفحه می بندد، بی مناسبت نمی دانم که در همین مقدمه چاپ سوم - که به همت آقای مرتضی ریاحی مدیر مؤسسه زرین تجدید چاپ می شود - عین آن مؤخره را تکرار کنم، - منتهی نمی دانم، در چاپ چهارم - اگر چاپ چهارمی باشد - آیا کسی هست که از ما یاد کند، و بر مقدمه ما چیزی بیفزاید؟

این سبزه که امروز تماشاگه ماست

تا سبزه خاک ما تماشاگه کیست؟

اما نه، من مطمئنم که دیگر چیزی اضافه نخواهد شد، زیرا متأسفانه چاپ افست اجازه تغییر و تبدیل نمی دهد. کتاب در ایران، به علت چاپ افست، قبل از مؤلف، و در حال چاپ اول می میرد. چه در چاپهای بعدی نمی شود حتی يك کلمه را تغییر داد، یعنی هیچ ناشری حاضر نیست «زینگ» هزار و پانصد تومانی بخرد و فرمهای کتاب را دوباره تغییر دهد. افست، در ایران، سنگ قبر کتابهاست، حتی محکم تر از سنگ قبر ناصرالدین شاه!

که نشر کتاب بدیع‌ترین! وضع رامی گذراند، توفیق به انتشار این کتاب را یافته‌اند.

از قضای اتفاق، انتشار «سنگ دفت قلم» هفتمین کتاب مخلص، همزمان شده است با بازنشسته شدن یکی از قدیمی‌ترین و کارآمدترین کارگران صنعت شریف‌چاپ. یعنی آقای عباس تقی زادگان سرپرست حروفچینی و صفحه‌بندی چاپخانه بهمن.

کارچاپ، خصوصاً بیست سی سال پیش، کار بسیار پر زحمتی بود - و هنوز هم پر زحمت است - حرف به حرف چیدن کلمات و بعد غلط‌گیری و نظم صفحه با آن حروف سربی، آن هم مقاله مؤلفانی بد - خط و بی‌ربط و بد ادا، مثل مخلص - و صفحه، و کلمه تغییرده - باز مثل مخلص، صبر ایوب می‌خواهد، و سی‌چهل سال کار کردن درین فن، بنیه و فداکاری بسیار می‌طلبد، و این حرف من را کسانی قبول دارند که لااقل یکبار پا در ماشین خانه‌نهاده یا کنار میز صفحه‌بندی ایستاده باشند.

در این روزها که بازار «سرب» داغ است، به حق، می‌توان از گروهی تجلیل کرد که با سرب سروکار دارند، و آن را نه به صورت گلوله، بل به صورت حروف و کلمات به کار می‌گیرند، و بر صفحه کاغذ می‌نشانند، و باعث روشنی فکرها و مغزها می‌شوند، و این کارگران چاپخانه‌اند که همیشه انگشتان آنها، برخلاف دلشان، از اثر بازی با حروف سربی سیاه است. اینان می‌خواهند ثابت کنند، و در واقع ثابت کرده‌اند که می‌شود سرب را در پهنه «گارسه» نیز بکار گرفت، و به تابناکی مغزها و باروری آنها افزود، و به همین دلیل، امروز، تجلیل از یکی از

کسانی که در این راه قدم زده است<sup>۱</sup>، از طرف چاپخانه بهمن صورت

۱- مرحوم ملك الشمره بهار در مرتبه عشقی گوید:

ز معدن جدا گشت سربى سيا	گدازان چو آه دل بينوا
ز صنع بشر نرم چون موم شد	سپس سخت چون بيخ ز قوم شد
چو افعى به غارى درون جا گرفت	به دل كينهٔ مرد دانا گرفت ...
ز ظالم بگرديد و پيمان گرفت	سوى كاخ مظلوم جولان گرفت
ز ديوار عشقى درين بوم و بر	نديد ايچ ديوار کوتاه تر
بر او تاختن برديك بامداد	گل عمر او چيد و بر باد داد
گل عاشقى بود و عشقىش نام	ز عشق وطن خاك شد، والسلام
نموكرد و بشكفت و خنديد و رفت	چو گل، صبحى از زندگى ديد و رفت ...

(تیرماه ۱۳۵۳، تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، ج ۳ ص ۷۵)  
 آری همان سربى که مغز عشقى را پریشان کرد، مى توانست در  
 گارسه‌هاى حروف به شکل صفحات روزنامه قرن بیستم - که عشقى  
 مى نوشت، مغز خلاق را روشن سازد، ولى افسوس ...

در تاریخ پیش آمده است که کرمانیها سربهای آب انبار گنجعلی خان  
 را از کف زیر آب انبار بیرون آوردند و تبدیل به گلوله کردند و با  
 آقا محمدخان جنگیدند، وزیرى گوید «... در وقتى که آقا محمدخان  
 قاجار، گواشیر را محاصره کرد، لطفعلی خان زند که در آنجا محاصره  
 بود، به جهت فقدان سرب، سه هزار من - که سى خروار باشد - سرب  
 از ته آب انبار [علیمردان خان پسر گنجعلی خان] در آورده، مصرف  
 گلوله نموده صرف کرد.»

(گنجعلی خان، چاپ دوم، ص ۴۱۸ نقل از تاریخ کرمان)  
 ولى عجیب تر از آن موقعى است که ارامنه در حوالی اوج کلیسا  
 در برابر روسها ایستادگى مى کردند و روسها پس از تسلط بر  
 شهر، نه تنها بیش از هزار خانوار ارمنى را تارومار کردند، بلکه  
 «کتابخانه دیر را هم تاراج کردند، و حروف چاپخانه آنرا ذوب

→ می‌گیرد، و آن تجلیل از تقی‌زادگان است.

چاپخانه بهمن، و بالخصوص آقای تقی‌زادگان، به گردن‌مخلص

نموده از آن گلوله ساختند...» (سفرنامه بین‌تان، ترجمه منصوره اتحادیه، ص ۵۷). و این واقعه در سال ۱۲۲۰ هـ/ ۱۸۰۵ م، و در جوش شروع جنگهای ایران و روس بوده است. در زمان فتح‌الشاه قاجار، حروف سربی چاپخانه، آن نیز چاپخانه کلیسا، و تبدیل آن به گلوله‌ای که زیارت کنندگان همان کلیسا را تار و مار کند؟

چنین موردی یک بار نیز در بلغارستان پیش آمده، مسجد کورسون‌لو که در سیلیسترا واقع است و دارای گنبد ظریفی است و روپوش آن از سرب ساخته شده بود، در جنگ میان روسیه و عثمانی ۱۸۷۷/۱۲ کشیدند که برای ساختن فشنگ سربازان امپراطوری عثمانی در برابر روسها به کار رفت.

(المساجد والمسلمون فی بلغاریا، تألیف محمد توپتشیف، ص ۵۰). لابد خوانندگان عزیز متوجه شده‌اند که این کلمه توپتشیف، چیزی نیست جز صورت معرب توپچی‌اف فارسی، و در واقع محمد توپچی‌زاده خودمان، مؤلف کتاب است، و باز باید بگویم که همین میرزا توپچی‌زاده که خود زایده گایده توپ است و بعد از انقلاب سوسیالیستی به مقام محترم مفتی اعظم بلغارستان نایل آمده، بهتر از من و شما می‌داند که هیچوقت استفاده از چندتن یا چندخوارته‌مانده سرب‌آب‌انبار و یا مسجد، دردی از دردهای جنگجویان ذخیره‌به‌ته کشیده را دوا نکرده است. با این چندتن سرب جواب دهن‌گشاد و لوله توپ دشمن را نمی‌توان داد.

کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی ما

خم زمانه تهی شد زمی پرستی ما

حق بسیار دارد. از همان روزها که مجله یغما در چاپخانه بهمن چاپ می شد، درین مجله نامدار- که در حکم يك دانشکده ادبیات عصر ما بود، وهم اکنون، آن نیز به مرحله بازنشستگی و تعطیل رسیده- مقالات من نیز تقریباً مرتباً درج می گشت، و همین آقای تقی زادگان مسئول صفحه بندی آن بود.

\*\*\*

بیست سال پیش،<sup>۱</sup> تاریخ کرمان را در هشتصده صفحه، در همین چاپخانه چاپ کردم - به بوجه حافظ فرمانفرمایان - و این یکی از بهترین نمونه های کار همین تقی زادگان بود، بعد از آن جغرافی کرمان در ۱۳۴۴ (۲۸۰ صفحه)، و گنجعلی خان (۱۳۵۵) (۱۲۰ صفحه)، وادی هفتواد، (۱۳۵۵، ۴۵۰ صفحه) و نان جو و دوغ گو (چاپ اول، ۱۳۵۷، ۱۱۲ صفحه) در همین چاپخانه چاپ شده، و اکنون نیز سنگ هفت قلم در دسترس شماست- آخرین کتاب در ۷۰۰ صفحه که کلمه به کلمه آن را تقی زادگان غلط گیری و تعویض و تبدیل کرده است، یعنی غیر از صد ها صفحه مقالات؛ تنها ۲۵۰ صفحه کتاب تحقیقی من در همین چاپخانه زیر نظر استادان ماهر و کارگران ورزیده به چاپ رسیده است.

صادقانه اعتراف کنم: ورود من به کادر علمی دانشگاه، به استناد تصحیح تاریخ کرمان بود، که در همین چاپخانه چاپ شد (۱۳۴۰) و بیشتر مقالاتی که امتیاز تبدیل رتبه استادیاری به دانشیاری و دانشیاری به استادی را برای من آوردند - یا در مجله یغما، و یا در مجله راهنمای کتاب - در همین چاپخانه چاپ شده بودند.

۱- و امروز باید بگویم: نزدیک سی سال پیش.

پس من، نان استادی خود را به همت انگشتان این استادکار  
شریف می خورم .

امروز خوشوقتم که سی و سومین کتاب خود را به تجلیل و  
سپاسگزاری از يك کارگر هنرمند - که در آستانه بازنشستگی است -  
مزین می کنم، و توفیق آقای محمود مطیر مدیر و آقای احمدحقیقی  
معاون کاردان چاپخانه بهمن را از خدا می خواهم. البته من، مثل معبر  
اول هرون الرشید که به هرون گفت: پشت سر همه اقوام خود را خواهد  
دید، آرزو ندارم که آقای مطیر هم همه کارکنان خود را بازنشسته کند،  
ولی مثل معبر دوم هرون که گفت: هرون بیش از همه اقوام خود زنده  
خواهد ماند، من نیز آرزو دارم که آقای مطیر، بعد از بازنشستگی همه  
کارکنان، خود بازنشسته شود!

ازین مخلص اهل قلم، جز دعا و جز تشکر قلمی و زبانی چه  
کاری ساخته است؟ و من الله التوفیق و علیه التکلان.

اسفند ماه ۱۳۵۸

\*\*\*

قریب ده سال ازین نوشته گذشته، و هر چند دعای من در حق  
مدیر چاپخانه به قبول نیوست، و اگر چه دیگر در میان ما نیست، اما  
باری همین حروف سربسی، نام او را در تاریخ فرهنگ ایران مخلص  
ساخته است .

از سرب برگردم به سنگ، و آخرین شوخی خود را در باب  
سنگ، به زبان آورم و از سنگ بست مقدمه، خوانندگان عزیز را خلاص  
کنم .

چند ماه پیش، برای شرکت در کنگره ایران شناسان به تورینو Turin، شهری در ایتالیا، رفتیم. درین کنگره نزدیک صد تن عالم و محقق که همه آنها روی فرهنگ و ادب و ذوقیات و تاریخ و زبان و هنر ایران کار می کردند حضور داشتند، و هفته ای طول کشید که صبح و عصر، دهها سخنرانی، درباب ایران انجام شد.<sup>۱</sup>

شاید دربادی امر این نکته تعجب انگیز باشد که آخر، شهرکی مثل تورینو، درپائین تنه کوهستانهای آلپ، چه تناسبی دارد با ایران-شناسی؟ و چه دلیلی دارد که آنجا انتخاب شده است؟ اول ازدوم شروع کنیم. مرکز ایران شناسان اروپا برای تشکیل جلسات خودازدانشگاههای مهم اروپا کمک خواسته بوده، تورینو جواب مناسب تری داده بوده است.

اما اول آن؛ وقتی مسئول کتابهای خطی کتابخانه تورینو فهرست

---

۱- تا آنجا که به خاطر می آورم، ازین شهرها عضویت داشتند: اکسفورد، اوترایخ، گستند (بلژیک) رم، لیدن (هلند)، ورنوی، کایره (فرانسه)، دیترویت، برن، پاریس، لندن، بلومینگتن، اورشلیم، فرایبورگ، گوتینگن، ادینبورو، برلن، ارلانگن، اوبسالا، ماینز، لیژ، کراکو، بروکسل، وین، وورزبورگ، ماینز، هامبورگ، توینگن، کامبریج، لوس آنجلس، بازل، تورینو، هوجبرگ (دانمارک)، مانچستر، ناپل، گرونینگن (هلند)، نیویورک، لیشتال، بلیندرن (نروژ)، هونیخ، ونیز، دوبلین (ایرلند)، استکهلم، و البته در آخر کار ازدارالخلافة تهران-که مخلص حضور داشت و یکی دیگر از استادان محترم. این اسمهای جورواجور را مخصوصاً برشمرم تا بدانید که شرق شناسی منحصر به لندن و پاریس نیست، حتی دانشگاههای شهرهای کوچک اروپا هم هستند که در تحقیقات ایرانی هنوز هم کار می کنند.



کتب خطی فارسی آن را معرفی کرد و مخصوصاً از يك شاهنامه خطی که اختصاصاً برای پادشاهان ساووا فرستاده شده سخن گفت، متوجه شدیم که روزی و روزگاری درین ولایت چه خبرها بوده، و بعد از موزه مصر شناسی آن شهر- که در دنیا بی نظیر است- فرهنگ ایرانی نیز، باری جای پای محکمی برای خود در آن دیار داشته است.

قصد من بیان این نکته نبود، مقصودم اشاره به ساختمان‌های شهر بود که در دو طرف خیابان با راهروها و گالری‌های تماماً از سنگ‌های عظیم و تراشیده و صاف وجود داشت، و گاهی کیلومترها ساختمان‌یک-نواخت سنگی به چشم می‌خورد، و واقعاً بر هنرمندانی که صد سال و دوست سال گذشته اینهمه سنگ روی سنگ نهاده‌اند باید آفرین گفت و قبول کرد که اگر امنیت باشد، به هر حال، به قول قدیمیها- ای خودمان

«سنگ روی سنگ بند می‌شود»

بال و پر شد شوق من، سنگ نشان خفته را  
 من به راه انداختم، این کاروان خفته را  
 صائب

در تهران ماهمسایه دیوار به دیوار بسیار نجیب فهمیده‌ای داریم که کارخانه سنگ‌بری دارد. در مراجعت او از حج به دیدنش رفتم، و داستان سنگ‌های شهر تورینورا گفتم، بعد متوجه شدم که او از من واردتر است. همسایه من توضیح داد که او نیز همین روزها به ایتالیا سفر کرده، و مجمعی داشته‌اند، و مخارج سفر او را نیز سندیکای سنگ برها پرداخته است. من با کمال تعجب سؤال کردم؟ اتحادیه شما چکار به ایتالیا دارد و این مجمع برای چه هدفی تشکیل شده بوده؟ گفت: برای پیشرفت

امر سنگ‌بری<sup>۱</sup> و برای من و سایر کارخانه‌داران سنگ‌بر بسیار با اهمیت بود، خصوصاً که متأسفانه در ایران هنوز روش استخراج کلاسیک سنگ دایر است، و صدمهٔ بزرگی به معادن سنگ وارد می‌شود. زیرا با مته‌های بلند سوراخهایی در وسط کوه فرو می‌کنند و سپس در آن دینامیت می‌ریزند و منفجر می‌کنند، در اثر این انفجار، کوه شکافته و قطعات بزرگ سنگ جدا می‌شود، سپس آنها را به کارخانه‌ها حمل کرده، به اندازه معین برش می‌دهند و در اختیار بنایان و معماران قرار می‌دهند. گفتم: عیب این کار چیست؟

گفت: عیب آن اینست که مقداری از سنگ‌ها پودر و خرده می‌شود و ضایع می‌شود، علاوه بر آن در اثر لرزش، بقیه معدن صدمه می‌خورد و ترک برمی‌دارد، و سنگ‌ها شکننده می‌شوند. سپس توضیح داد که ایتالیایی‌ها ماشین‌های تازه‌ای اختراع کرده‌اند که اره به‌کمک دانه‌های زنجیر توی معدن فرو می‌رود و از چهار طرف آن را می‌برد و یک قطعه دلخواه به ابعاد بزرگ از شکم معدن بیرون می‌آورد. درست مثل جراحی لیزر- و می‌گذارد توی کامیون در حالی که جز چند سانتیمتر جای اره، هیچ آسیب دیگری به معدن نمی‌رسد، و میدانیم که معادن سنگ

---

۱- و البته این نکته هم روشن است که ایتالیا در سنگ‌بری و حجاری یکی از مهم‌ترین کشورهای عالم است. سالها و سالها، سنگ‌های مرمر معادن سیرجان و بلوردیا توران‌پشت را استخراج می‌کردند و به ایتالیا می‌فرستادند و آنجا می‌بریدند و بعد به ایران باز می‌گرداندند و به ده برابر قیمت می‌فروختند. گویا بسیاری از سنگ‌های کاخ سنای سابق به همین صورت صادر و وارد شده است.

محدود و معدود است و هرچه بیشتر دقت شود به عمر آن افزوده خواهد شد، خصوصاً که این روزها دیگر سنگ را، متری و خرواری نمی‌فروشند بلکه سانتی‌متر به سانتی‌متر قیمت می‌شود و بعضی قطعات آن گاهی هم - قیمت طلا است.

من، از اینکه اتحادیه سنگ ببری متوجه اهمیت این کار شده‌اند و حتی به مخارج کسی که در این مجلس شرکت کرده کمک رسانده‌اند خیلی خوشوقت شدم و به همسایه گفتم:

— جای خوشحالی است که مقامات مسئول و سائل حرکت شما را برای حفظ يك سرمایه مهم کشور فراهم ساخته‌اند. و آن وقت، پیش خود، شرمند شدم از گله‌ای که بیخود از بانک مرکزی و دانشگاه تهران کرده بودم که مخزن ارزی برای شرکت در کنفرانس تورینو به قیمت استادی، و نه به قیمت بازار<sup>۱</sup> چرا در اختیار من نگذاشتند و جواب نامه را ندادند و هم حق به جانب آن رئیس دادم که گفته بود: فدای قیامت برای این امضاء دست مرا توی آتش کباب خواهند کرد! و بیشتر شرمند شدم که شخصاً رفته‌ام دلار صد تومانی را خرج کرده‌ام تافی‌المثل در تورینو از يك مستشرق، شرحی در باب تفسیر شاه‌مین یزدی بشنوم که آیا تفسیر منظوم خود را از طبری مورخ اقتباس کرده بوده است یا از دیگری! در واقع اگر این مطلب را من نمی‌دانستم، آیا ممکن نبود از پل صراط به سادگی بگذرم، یا جواب نکیر و منکر را شب اول قبر، به آسانی بدهم؟ در حالی که حفظ معادن سنگ، حفظ يك سرمایه بزرگ ملی

۱- یعنی نه به قیمت آزاد، بلکه به قیمت استادی، چرا نفر و ختند؟

۲- و این شاهین یهودی بوده و تفسیر به خط عبری است بر تورا.

است، و کالایی است که همین روزها هم، باز برای دولت دلارمی آورد و صدها و هزارها تن را به کار و امیدارد، و به هر حال کاری است سازنده و پول ساز. به همسایه گفتم، اگر اندک گلایه ای هم در دل من بود که چرا برای شرکت در امثال کنگره تورینو اولویتی در برنامه ها نیست، آن نیز رفع شد. البته من این حرف را زدم که اندکی از تعجب ایشان هم بکاهم، اما همسایه ما که آدمی فهمیده و عدالتخواه است، متوجه بطون اندیشه من شد و گفت:

— نه، حرف شما درست نیست، ما در اولویت نیستیم. سنگ بر فرهنگ برتری ندارد. همسایه ما راست می گفت. سنگ تراش ها گرد سنگ تراشیده و خاک و خاشاک می خورند و این همه کوشش می کنند تا سنگ مرمر سفید و سبز را سالم از زیر زمین در آورند، با دقت و ظرافت آن را می برند، و سواس دارند که ضربه ای بدان وارد نشود، آن را به هزار زحمت به سالن پذیرائی خانه مشتری منتقل می کنند، سنگ را درست کار می گذارند که نور برق متناسب بدان بتابد و خورشید تابناک از لایه های سبز و سفید و شیری آن بگذرد، و به اطاق، فضایی و هوایی ملکوتی بدهد، همه اینها برای چیست؟ برای اینست که با يك آهنگ دلپذیر، شعر حافظ، در آن فضای ملکوتی، با صدای شجریان یا شهرام ناظری به گوش مهمانان آن منزل برسد. برای آنست که همان نمایشنامه شیلر، در تلویزیون نشان داده شود، و حاضران مجلس، در حالی که پشت به سنگ مرمرهای دیوار اطاق داده اند آنرا ببینند، برای آنست که يك سخنران بزرگ، در باره تفسیر طبری— که شاهین هم از آن اقتباس کرده— بعد از هزار سال، سخن بگوید، میز بزرگ مرمری را برای آن

می‌سازند که يك تلویزیون بر روی آن قرار گیرد، و طاقچه اطاق را مرمری می‌کنند، برای چه؟ برای اینست که در آن طاقچه يك قرآن کریم باشد، يك سفونه حافظ جا بگیرد، يك کلیات سعدی، يك مثنوی مولانا خودنمایی کند و يك خمسه نظامی روی آن طاقچه مرمری قرار گرفته باشد، که هر روز صبح صاحب خانه و اهل خانه: بدان نظر بیندازند و خاطر خود را شاد کنند.

آنهاجان می‌کنند و نیرو مصرف می‌کنند تا دهها خروار سنگ خاره را يك جا از معادن مراغه یا همدان بیرون بیاورند، و آن وقت تحویل آدمی چون ابوالحسن خان صدیقی می‌دهند، تا مجسمه‌ای از فردوسی بسازد، مجسمه‌ای که در میدان شهر، هرایرانی که از کنار آن می‌گذرد بدان احترام بگذارد، مجسمه کشی که میشود در تورینو، يك نسخه خطی از شاهنامه او را هم دید.

آنها که سنگ مرمر را به کلفتی يك یادوسانیمتر آنقدر با ظرافت می‌برند و به دیوار خانه نصب می‌کنند برای اینست که بشود یکی از تابلوهای کمال‌الملک را بدان دیوار آویزان کرد و به حاضران مجلس صفای خاطر و لطف طبع بخشید. در برابر شعله آتش بخاری، که در «شومینه» مرمری منعکس می‌شود، برای اینست که دورهم بنشینیم، و با گذاشتن يك نقل در دهان، دیوان حافظ را بگشائیم و فال روز را از آن بخواهیم و وصف الحال درک کنیم.

برای این است که نمایشنامه رستم و سهراب و بیژن و منیژه را، در سالن‌های بزرگ تأثر که روپوش مرمرین دارند، تماشا کنیم و دست بزینم، برای این است که رادیوی خود را روی رف مرمرین قرار دهیم

و آهنگ «چی بگم» مرضیه خانم را - با آن بانگ آسمانی - به گوش دل بشنویم.

يك اطاق، يك سالن، كه باسنگ سفید و سبز تمام مرمر پوشیده شده است، اگر اینها را كه گفتم در آن نبوده باشد، آن اطاق تمام مرمر، چیزی نیست جز يك گور پر طول و عرض سرد، جز يك سردابه خشك و بی روح كه اجسادى در آن نهاده باشند به امانت، به امید اینکه يك روز آن استخوانها را به عتبات عالیات حمل كنند. كار آنها، تنها ساختن هاون سنگی برای خانه هانیست، آنها می خواهند چیزی تهیه کرده باشند كه بشود بار فرهنگى و معنوى را بر آن تحميل كرد. اصلا، سنگ هم برای این تراشیده می شود كه در خدمت معنویت سهمی داشته باشد.

گر تو سنگ خاره و مرمر بوی

چون به صاحب دل رسی گوهر شوی<sup>۱</sup>

تازه، خود رادیو، یا تلویزیون، بدون سخنرانی يك معلم، بدون آواز يك خواننده، بدون تصویر يك هنرمند، بدون اجرای يك برنامه بدون يك فیلم آموزنده و پر بار، چیزی نیست جز يك تکه شیشه و يك مشت سیم پیچ و چوب و تخته.

آن شاعر بزرگواری كه میگوید:

خوش آن نيك بختی كه در ماه دی

به دست آورد منقل و نقل و می

بتی نار پستان به دست آورد

كه در نار پستان شكست آورد

سر آن گه بر آرد ز مشکوی كاخ

كه غنچه برون آورد سر زشاخ

عمل به نصیحت این شاعر عالیقدر نکته سنج، در کاخ مرمری، وقتی ممکن است از صورت يك گورمرمری خارج شود که حامل آثار هنری و فرهنگی باشد.

حالا آن رادیو، آن تلویزیون، آن کتاب، آن تابلو، آن موزیک، چگونه حاصل می‌شوند؟ ازین طریق که اهل هنر با هم ارتباط و تبادل نظر داشته باشند و اندیشه‌های خود را به یکدیگر منتقل سازند و تاریخ و فرهنگ را به یکدیگر برسانند، و آن وقت چشم و گوش عامه را نیز بدان آشنا کنند، و يك راه آن نیز، همین، شرکت در کنگره‌های بین‌المللی است. پس اینها هم درین خانه حقی دارند!

وقتی گفتگوها به اینجا رسید، هر دو احساس آرامش کردیم، و برای آنکه حرف به شوخی تمام شود گفتم: به هر حال هم من و هم شما هر دو مخارج خود را از بودجه مردم همین مملکت تأمین کرده‌ایم،<sup>۱</sup> خرج تو را آنها داده‌اند که اگر سالن کاخ خود را مرمری نکرده‌اند، باری يك سنگ برای مزار خود از کارخانه شما خواهند برد، و مخلص هم، آری مخلص هم حق التألیف «از پاریز تا پاریس» را برای مخارج این سفر پرداخته‌ام، که آن را نیز، دانه دانه و جلد به جلد مردم همین

---

۱- البته مخارج کنگره تورینو، قسمتی از آن به عهده شرکت فیات گذاشته شده بود که یکی از ثروتمندترین شرکتهای عالم است، و مخلص نیز چون يك لادای روسی دارم که اصل موتور آن فیات ایتالیایی است، بنابراین، من هم جیب خودم بوده‌ام، یعنی پنجاه هزار تومان ده سال پیش به روسها داده‌ام که به شرکت فیات ایتالیایی بپردازند!

مملکت پول داده‌اند و خریده‌اند.  
 بنابراین نه‌تو مهمان دولت ایران بوده‌ای، و نه میزبان من شرکت  
 قیات بوده، هردو مهمان همین مردم مملکت خودمان بوده‌ایم ...  
 و باز بنا بر همین استدلال، هردو خادم مدنیت هستیم، هردو به تمدن  
 عالم کمک می‌رسانیم، تو سنگ مرمر متری پنج شش هزار تومان به آن  
 میرسانی، و من خشت دانه‌ای صد تومان آن را تأمین می‌کنم، منتهی  
 به صورت کتاب و البته به قطع خشتی!  
 که سنگ شیشه‌ما، شیشه می‌شود آخر.

بهار ۱۳۶۷

باستانی پاریزی



## نامه‌ای به اطلاعات

چندی پیش، یکی دو مصاحبه با آقای جمالزاده، در روزنامه اطلاعات، و دو هفته‌گی گلچرخ که وابسته به اطلاعات بود- و اینک دیگر نیست- به چاپ رسید. مصاحبه‌ها را حجة الاسلام خسرو شاهی سفیر سابق جمهوری اسلامی ایران در واتیکان انجام داده بود، و البته این مصاحبه‌ها در داخل و خارج سروصدای فراوان برانگیخت، و کار به تلفن‌ها و توهین‌ها و هزار حرف دیگر - خصوصاً در اروپا کشید. در ایران، مخلص، به دلیل اینکه آقای جمالزاده مطلبی از من نقل کرده بودند که درست نقل نشده بود، توضیحی به گلچرخ فرستادم، که قسمتهائی از آن نیز اینطرف و آنطرف نقل شده، و به هر حال، اشاراتی پیش آمد که عقلاً آنرا فهم می‌کنند. درین جا توضیحی را که درین مورد داده‌ام و در شماره سه‌شنبه دوم اردیبهشت ۱۳۶۵ گلچرخ چاپ شده عیناً نقل می‌کنم، و گمان کنم که این آخرین شماره گلچرخ بود که چاپ شد و از آن پس در محاق تعطیل افتاد.

خدمت حضرت آقای سید محمود دعائی،

دوست بزرگوار و نیمه هم‌شهری صاحب نام

گل چرخ شما که هر بدو هفته یک بار، مارا، هم به گل گشتِ مصلیٰ می‌برد و هم از آبِ رکن آباد جرعه می‌دهد، در شماره مخصوص عید جلوه دیگر داشت که با نامه‌ها و تصویر پیرروشن ضمیر دیر اهل قلم و فارسی‌زبانان- استاد جمالزاده - مزین شده بود، چون در آن شماره اشاره‌ای مرحمتاً به مخلص نیز شده بود، این عریضه را به عنوان رفع يك اشتباه چاپی تقدیم میکنم و امیدوارم دوست شاعر بزرگوار آقای گرامرودی، آنرا نه در صدر مقال، بل در صف نعال، منتهی در جایی جای دهند که چشم خواننده گل چرخ، بدان جایگه، چرخ می‌بزند:

گر زیر گلبنی قفس ما نمی‌نهی

جایی بنه که ناله به گوش چمن رسد

باید تشکر کرد از سید نسب خوش قلم آقای سید هادی خسرو شاه‌ی،  
 که وقتی از ملاقات شیخ عمر تلمسانی، در حاشیه دریاچه «لوگانو»، فراغت  
 یافت، با خود گفت مبادا که:

به پیش نیاکان خسرو منش

پس از مرگ باشد مرا سرزنش

پس برای اینکه به بنی عم سالخورد خود، فرزند محمد و علی،  
 سید موسوی، جمائزاده محمد علی سری زده باشد، به کناره آب باریک  
 رودخانه رون نیز سرپری زد، و به شیمه مرضیه قوم آذری الاصل قمی -  
 المسکن و اتیکان المحتد، ضمن دیدار یار، از زیارت اهل قبور نیز  
 غافل نماند، که گفته‌اند عادات السادات، سادات العادات، و این ناقض  
 بیت آن شاعر ماست که فرمود:

مروت از دل خوبان مجوئید

فرنگستان مسلمانی ندارد

مسلم است که از کنار گفتگوی جمال‌زاده بی تفاوت نمی‌توان  
 گذشت، او پسر سید جمال اصفهانی است. پدر او را در انقلاب مشروطیت،  
 با ارسای ایوان، گیوتین وار، به شهادت رساندند، و پسر، هم‌اکنون در آستان  
 يك قرن صدساله قمری عمر، خود تاریخ‌زننده ایست که نهضت مشروطیت  
 را درك کرده، پشت سرش پادشاه دیده، دامن از انقلاب سرخ مسکو بر-  
 فشانده، از زیر آوار دو جنگ جهانی خاک و خل قبارا تکانده، و تکاور  
 بیرون راندد و امروز در واقع آدمی است که خودش يك سر و گردن از  
 يك انقلاب بزرگتر است و زبان حالش گویای این بیت:

قدخیم دیده‌ام، بس دیده طوفان حوادث را

کند هر قدر طغیان سیل، باپل بر نمی‌آید

تقدیم این عریضه مخلص ، اولاً برای سپاس از خدمتی است که آقای سید محمود دعائی و سیدعلی موسوی گرمارودی و سیدهادی خسروشاهی ، با چاپ مرقومات سید محمدعلی جمال زاده به فرهنگ و جامعه ادب ایران کرده‌اند (هرچند گلچرخ در آن شماره در واقع سیدگیر شده بوده) ، - آن نیز خدمتی که فعلاً نه خیر دنیا دارد، و شاید هم نه اجر عاقبت ، مگر همان شیخ عمر تلمسانی شفاعت خواه روز قیامت آقایان باشد .

درثانی، باز برای سپاس از ایشان بود در مورد عبارتی که در آخر مرقومه، نامی از مخلص گمنام برده بودند ، و چون مختصر اشتباه عبارتی در آن بود، به بهانه اصلاح، ولی در واقع باز برای سپاسگزاری، این چند سطر قلمی گردید .

حضرت مخدومی آقای جمال زاده، به آقای خسروشاهی مرقوم

داشته بودند:

«... باز در همین اواخر، در یکی از کتابهای نویسنده بسیار فاضل و محقق و نکته سنج خودمان آقای دکتر ابراهیم باستانی پاریزی ( استاد جمال زاده با اینکه شاعر نیستند در اینجا از ا عراق شاعرانه بهره جسته‌اند) خواندم که وقتی مرحوم تقی زاده در لندن سفیر بوده است با کمک شادروان استاد معجبتی مینوی، کتاب بزرگی را که گویا در صد و چند (?) جلد به زبان روسی، مورخین روسیه در باب جنگ روس و ایران در دوره فتحعلی شاه نوشته بودند و به چاپ رسانده بودند (فراموش نباید کرد که این جنگ در حدود ده سال طول کشید)

يك دوره كامل از آن در كتابخانه عمومي بزرگ لندن به نام بریتیش موزیوم موجود است و با اطلاع دولت ایران و با مخارج و بودجه كافی و زحمت بسیار و با اجازه‌های لازم فتو کپی تمام آن مجلات را تهیه کرده و به تهران ارسال میدارند .

آقای دکتر باستانی پاریزی، که دروغگو نیست، نوشته است چون به این موضوع اطلاع پیدا کردم در صدد برآمدم که چنین کتابی را لااقل ببینم و فکر کردم لابد از قسمت وسائل و مآخذ آرشیو وزارت امور خارجه به دست خواهد آمد، و لهذا بدانجا رفتم و معلوم شد در آنجا نیست و گفتند چون مربوط به جنگ است شاید در آرشیو و کتابخانه و اسناد و مآخذ وزارت جنگ باشد و لهذا بدانجا مراجعه کردم و بدبختانه در آنجا هم نبود، و در کتابخانه‌های دیگر هم از قبیل کتابخانه مجلس و کتابخانه سنا و کتابخانه مرکزی و کتابخانه دانشگاه هم به دست نیامد، فاعبروا یا اولی الابصار...»

آنچه نقل شد حرف آقای جمال زاده بود، و آن حسن ظن ایشان است که به قول سعدی، همیشه بیش از فضیلت ماست . جوابی هم ندارد جز این رباعی که همه چیز را صریح بیان میکند:

آنان که به نام نیک می خوانندم

احوال بد درون نمی دانندم

گمزان که درون برون بگردانندم

مستوجب آنم که بسوزانندم

آن کتاب هم که بدان اشاره کرده‌اند، به آن تفصیل هانیست. در حاشیه یکی از کتابهای مخلص بدان اشاره شده، آن نیز طرذا للباب، و خواسته‌ام بگویم، در تاریخ نگاری ما اغلب به اسناد توجه نداریم، بهتر است چند جمله‌ای از آن عبارت که سرزنش به خود من است نقل کنم :

«... خود مخلص، کتاب دربارۀ گرفتاریهای قائم مقام می‌نویسم (مقصود حماسه کویر است) بدون اینکه از کتابهای اسناد جنگ ایران و روسیه خبر داشته باشم. از يك کتاب فقط اسم آن به گوش من خورده است: کتابی است که برژۀ نامی، در همان سالهای بعد از جنگ‌های ایران و روس - صد و پنجاه سال پیش چاپ کرده است، حدود ۱۳ جلد و هر جلدش حدود هزار صفحه به قطع روزنامه! که دانش پژوه (مقصود استاد محمد تقی دانش پژوه است)، يك روز تمام، توانسته تمام آن را فقط ورق بزند (در تفلیس)، تمامش اسناد دقیق دست اول جنگ‌های ایران و روس به زبانها و خطوط مختلف در روسیه چاپ شده است.

گویا يك دوره از آن را مرحومان تقی زاده و مینوی از لندن خریده و به ایران فرستاده‌اند، ولی میان زمین و هوا گم شده است. هیچ جانیست، نه در کتابخانه وزارت خارجه که بایسد مرکز این اسناد باشد، نه در کتابخانه ملی، نه در کتابخانه‌های شخصی و خصوصی، و نه در کتابخانه و مرکز اسناد وزارت جنگ. شما اگر در تمام ایران يك نسخه ازین کتاب پیدا

کردید۔ من که چیزی ندارم - ولی يك كتاب پیغمبر دزدان  
برایتان جایزه می‌دهم !  
ما از این جنگ غافل بوده‌ایم. این جنگی است که روسیه  
را روسیه و تشخص و هویت دولت آن را ثابت کرد و  
تسلط بر دریای سیاه و دریای خزر را تا مرز چین برایش ممکن  
ساخت و او را دومین کشور نفت خیز عالم ساخت . پس  
بیخود نیست که آنها کتاب ده بیست هزار صفحه‌ای در باب آن  
چاپ کرده‌اند.

اما ما هم نباید از اسناد این کتاب غافل باشیم. حالا که آن کتاب  
بعد از ۱۵۰ سال نایاب و در حکم کبریت احمر است و گران‌بهارتر  
از هر کتاب خطی، بهتر است لااقل ارتش ایران يك افسر با  
سواد مثل جهانگیر قائم مقامی را مأمور کند که برود و از  
کتابخانه ملی پاریس یا کتابخانه‌های انگلستان، يك عکس و  
فتو کپی از آن تهیه کند و به ایران بیاورد. (به علت عظمت و  
اهمیت کتاب، بعید است که با مکاتبه بشود کار را انجام داد).  
این کار را ارتش ایران میتواند انجام دهد، و از مخارج نسبتاً  
زیاد آن هم نباید واهمه‌ای داشته باشد - فکر کنند که دوتا  
گلوله باروت توپ، یا يك موشک مشقی اضافی، در روزمانور،  
زیادتر از حد معمول دود کرده و به هوا پرتاب و شلیک کرده  
بوده باشند ! یعنی زکوة آن را داده باشند ...»

این مطالب، ابتدا ، چند صباحی قبل از انقلاب، در یادنامه محیط  
آمده که به افتخار آقای محیط طباطبائی چاپ، و يك ماهی بعد از انقلاب

منتشر شد، (ص ۳۶۹) والبتہ سال بعد در چاپ دوم نون جونیز (ص ۵۸۲) نقل شده است .

آن روزها هنوز جنگ ایران و عراق پیش نیامده بود و من مخارج فتوکپی کتاب را به حساب يك گلوله مشقی مانور محاسبه کرده بودم ، ولی البتہ امروز دیگر شاید اولویت با آنچه نوشته‌ام نبوده باشد که همان گلوله مشقی را هم باید بسینه دشمن زد.

باد یکی از دوستان بخیر، عضو کتابخانه دانشکده بود، پیشنهاد کرده بود که فلان مبلغ برای خرید فلان قدر کتاب فرنگی لازم است زودتر تأمین اعتبار کنید که از خارج درخواست کنیم.

گویا ، رئیس حسابداری که مرد مؤمن باذوقی بود ، او را خواسته بود توی اطاقش، يك پوتین سربازی گذاشته بود این طرف میز، و يك قرآن هم گذاشته بود جلوی خودش. بعد آن کتابدار را پیش خوانده و گفته بود:

– میدانی، جمعی از بچه‌ها دارند آن طرف رودخانه زیر آتش پیش میروند، جمعی از بچه‌ها هم توی کلاس دارند درس میخوانند، تو باید دست بگذاری روی این قرآن، من هم دست میگذارم روی یکایک نام این کتابها، هر کدام که تشخیص میدهی که اولویت با خرید آن کتاب است تا خرید این پوتین، به من بگو، من علامت می‌گذارم و بعد البتہ اعتبار آن را تأمین می‌کنم.

رفیق ما، آهسته، از حسابداری یا بیرون گذاشت، در حالی که

میگفت :

– ما را با قرآن طرف مکن ، خود آن پوتین سربازی با زبان

بی‌زبانی دارد به‌من‌حالی‌می‌کند که اولویت در کجا خواهد بود...  
 متأسفانه از کنار همه چیز با ظرافت میشود گذشت جز از کنار  
 جنگ. البته آنها که در دور دستها تنها با اخبار رادیو و تلویزیون از  
 اخبار آگاه میشوند، غیر ممکن است بتوانند حس کنند که در حوالی کارون  
 و کرخه و هویزه و شط و باتلاقهای آن نواحی چه میگردد، و نیدادست  
 کیست؟ اهلی شیرازی گفته :

من از محیط محبت، همین نشان دیدم  
 که استخوان شهیدان به ساحل افتاده است

\* \* \*

بنده ناتوان که حدود بیست سالی است هر سال تقریباً یکی  
 دو بار توفیق زیارت استاد جمال‌زاده را یافته‌ام به خوبی میدانم که  
 صاحبه با ایشان، کاری است از نوع «سهل» و «ممتنع» در ادبیات خودمان،  
 سهل است که ایشان با روی باز و بی‌دریغ فوراً آدم را می‌پذیرد و ممتنع  
 است ازین جهت که بلافاصله شروع به صحبت می‌کنند، و کاری به سؤال  
 طرف ندارند، پی‌درپی مطلب می‌گویند و می‌گویند، مطالبی که تمامی  
 ندارد. در اینجا هم جو ابها گاهی از حوصله سواها خارج شده تا حدی که آدم  
 یاد امام فخر رازی می‌افتد: بعضی اهل ادب او را امام المشککین (پیشوای  
 شکاکان) خوانده‌اند به دلیل اینکه امام فخر آنچه را مورد شك و تردید  
 بود، در کمال صلابت و قرص و محکم طرح می‌فرمود و وقتی جواب  
 میداد به لیت و لعل می‌گذراند، و يك وقت آدم متوجه میشد که بیش از  
 آنکه از تردید رهایی یابد، شك تازه در دل او راه یافته است و آن وقت  
 بود که آدم مثل ناصر خسرو با خود میگفت:



بس حلق گشاده به خرافات و محالات

گی بسته شود سخت بدین سست سؤالی

درچنین مواردی تنها يك تصور مشکل را حل می کند و آن اینکه  
احتمالاً آقای جمالزاده سؤال را درست نشنیده باشد .

در عرف اهل سیاست معمولاً سؤالات طوری مطرح میشود که  
طرف را دريك مسیر خاص قرار دهند که جواب را چیزی به زبان آورد  
که دلخواه سؤال کننده است ، (درست مثل آنکه قطاری را روی دوتا  
ریل بیاندازند و بعد بگویند حالا که جامیخواهی بروی؟ معلوم است که او  
بجایی باید برود که آن دو خط به آنجا ختم میشوند).

درچنین موارد تنها يك چیز به داد جواب دهنده می رسد و آن اینست  
که شنونده یا کر باشد ، یا خودش را به کر گویی بزند! درین صورت، او  
چیزی از گفتار حریف خواهد شنید که خاطر خواه خود اوست.

به عبارت دیگر مطالبی مطرح شده که دلخواه سؤال کننده بوده، و  
جوابی داده شده که مخزون خاطر پاسخ دهنده بوده، و باید به شما عرض  
کنم که خوانندگان شما هم کم کم از آن کسانی شده اند که هم در سؤالها و  
هم در جوابها، به چشم دل، چیزی را می خوانند که پسند خاطر خودشان بوده  
باشد نه منظور نظر سؤال کننده یا پاسخ دهنده ، درست مصداق  
قول مولانا

او جواب خویش بگرفتی از او

وز سؤالش می نبردی غیر بو

گوش حس تو به حرف از درخور است

دان که گوش غیب گیر تو کر است

البته حاشیه‌ها بیش از حد است و این از طبیعت این پیرمردزنده - دل است که اگر شما چهار ساعت با جمال زاده بنشینید، سه ساعت و پنجاه و چند دقیقه را فقط او حرف می‌زند، و آن چند دقیقه باقی را هم، همسر او «امی خانم» - تا وقتی که سالم بود - به میان صحبت می‌دوید و به لهجه آلمانی سوئیسی نیمه فارسی می‌گفت:

- گمال (جمال) دیگر بس است!

همین سال گذشته که در خدمتشان بودم و نفس استاد از صحبت بند آمده بود، حرف را قطع کردم و گفتم: استاد عزیز، حرف زیاد، شمارا خسته می‌کند، دکترها هم گاهی توصیه‌ای دارند که در صحبت باید امساک شود!

پیرمرد، در حالی که به چشم من خیره شده بود - با مسایمت

گفت:

- پاریزی عزیز، تو اگر در حرف زدن کوتاه بیایی حق داری که هنوز چهل و پنجاه سال فرصت داری تا به سن و سال من برسی و حرفهای خود را بزنی، اما من، دیگر فرصت زیادی ندارم<sup>۱</sup>. بنابراین اگر زبان یاری کند هر چه در چنته دارم باید به زبان آورم، که آفتاب عمر بر لب بام است و به قول کسایی مروزی:

---

۱ - جمال زاده با بسیاری از نویسندگان و شعرای ایران مکاتبات مفصل داشته و دهها وصدها و شاید باید بگویم هزارها نامه مفصل از او در ایران هست که هر کدام کم از مقاله‌ای نیست و حاوی نکات مهم تاریخی و ادبی است. آنطور که شنیده‌ام دوست باذوق ما آقای علی‌ده‌باشی مقدار زیادی نامه‌ها را از این و آن گرفته و باز نویسی کرده و خیال دارد آنرا در مجموعه‌ای به چاپ برساند. باید گفت:

- نیت خیر مگردان که مبارک فالی است ...

گذشتیم و گذشتیم و بودنی همه بود

شدیم و شد سخن ما فسانه اطفال

حالاً که صحبت از سن و سال جمال زاده پیش آمد ، اندکی از موضوع خود خارج شده توضیح بدهم که تاریخ تولد جمال زاده را من برای ایشان پیدا کرده‌ام. آقای جمال زاده بارها به من میگفت که من در سال تولد خودم تردید دارم ، در پشت قرآنی که در خانواده جمال زاده هست نوشته شده «بسم الله الرحمن الرحيم . نور چشمی محمد علی متولد شد در شب ۱۲ ماه جمادی الآخر سنه ۱۳۰۹».

من با تعجب گفتم از این روشن‌تر دیگری چه تاریخی است ؟ گفت: علت آنست که در خانواده ما پیش از من پسری بوده به اسم محمد علی ، چهار پنج ساله شده و بعد فوت کرده و وقتی من متولد شده‌ام پدرم روی علاقه‌ای که به آن طفل در گذشته داشته ، اسم مرا روی او گذاشته است . حالاً برای من این تردید هست که آیا این سال تولد متعلق به من است یا برادرم ، و اگر مربوط به او باشد سن من کمی کمتر میشود . به هر حال این تردیدی است که در طول مدت عمر طولانی، همیشه با من همراه بوده است.

این حرف جمال زاده در گوش من بود تا وقتی مرحوم سید محمد هاشمی یادداشت‌های مرحوم ناظم الاسلام کرمانی را که نزد او به امانت بود به نوه ناظم الاسلام یعنی آقای ناظم زاده شعاعی تحویل داد ، من ، بمن مطالعه آن یادداشت‌ها - قبل از آنکه آقای سعیدی سیرجانی آنها چاپ کند - متوجه نوشته ناظم الاسلام شدم که درباره واقعه «یوم التوب» منی روزی که مجلس شورا توسط محمد علی شاه به توپ بسته شد -

نوشته است.

«... دو شنبه ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۱۳۲۶ ق [۲۹ ژوئیه ۱۹۰۸ م] ، امروز والدۀ نورچشم میرزا علی<sup>۱</sup> ، رفت به خانه سید جمال مرحوم ، دیدنی از [عیال] او کرده بود. از قرار مذکور، زن سید جمال گریه زیادی کرده بود که طفل ده ساله مرا بر دندیک شب نگاه داشته اشک کمر کرده بودند که پدرت که جارفته؟ طفل گفته بود: پدرم رفته است قم.

یک روز هم جمعی از قزاق ریخته بودند در خانه سید، ولی چیزی نبردند. مقصودشان خود سید بوده. و نیز گفته بود (یعنی زن سید گفته بود) روز گذشته رفتم نزد سپهسالار امیر جنگ، و از حال شوهرم استفسار نمودم، جواب داد:

- باجی، برو عده نگهدار، بعد از عده شوهر کن که سید را

گشته اند...»

ناظم الاسلام، سپس، ضمن نقل خشونت قزاقها مینویسد:

«... سید را پنج نفر اولاد است، اولاد بزرگ او محمد علی است که در سن هیجده سال است و چند ماه قبل رفت بیروت که آنجا تحصیل کند. در تهران هم خوب تحصیل کرده بود، مقدمات عربی و قدری از ریاضی و جغرافیا و اندکی از زبان فرانسه را تحصیل نمود. یک پسر دیگر در سن ده سال دارد که شل است و دست او رعشه دارد، یک طفل سه ساله هم دارد، و دو دختر در سن پنج و هفت دارد. از مال دنیا دو خانه دارد که تقریباً سه هزار تومان ارزش دارد، دیگر نه ملکسی و نه نقدی، هیچ ندارد...»<sup>۲</sup>

۱- مقصود، عیال خود ناظم الاسلام است، یعنی مادر بچه‌ها!

۲- جامع المقدمات چاپ دوم، ص ۳۸۷

مقصود من این است که چون در ایام توپ بستن مجلس یعنی به سال ۱۳۲۶ق، طبق نوشته ناظم الاسلام، سید محمدعلی حدود ۱۸ سال داشته و به بیروت رفته بوده، و پسر بعدی ده سال، بنا بر این تاریخ ۱۳۰۹ق متعلق میشود به همین سید محمدعلی، نه برادر در گذشته‌اش که پنج‌شش سال از او بزرگتر بوده، این کشف مخلص، یک پیرمرد را از تردید هشتاد نود ساله در مورد مطلبی که هر روز به صورتی با آن برخورد داشت رهاند.<sup>۱</sup>

۱- اکنون که مناسبت پیش آمده، باید بگویم که اگر استاد جمال زاده، این سید خراسکانی حسب موسوی نسب (آنطور که خود جمال زاده در پایان نامه خود امضاء کرده‌اند: «الاحقر، سید محمدعلی جمال زاده، سید موسوی» گلچرخ، ۲۷ اسفند ۱۳۶۴، ص ۹)، آری اگر استاد «در شب ۱۲ ماه جمادی - الاخر سنه ۱۳۰۹ متولد شده باشند، امسال که ۱۴۰۸ قمری شروع میشود درست ۹۹ سال تمام قدری پشت سر گذشته و وارد سال صدم زندگی خود شده، و در واقع صد سال ازل عمر را پشت سر گذاشته‌اند، اصلاً حالا که سال قمری بسیاری از امور مدنی و اجتماعی ما را می‌چرخاند و بسیاری از مراسم ما طبق سال قمری برگزار میشود، ما میتوانیم یادنامه‌ای به افتخار صدمین سال تولد جمال زاده، برای او تهیه کنیم.

اما، چون جمال زاده فرزندی ندارد، و در ایران هم نیست، و پست و مقام و ثروتی هم ندارد که کسی به آن طمع‌ها به این هوس‌ها بیفتد و یاد از او بکند، جمهوری اسلامی هم آنقدر گرفتار است که یاد جمال زاده در یاد صدم اوست، بنا بر این میتوانیم امیدوار باشیم و صبر کنیم تا سال صدم شمسی او یعنی سه چهار سال دیگر پیش آید، و آن وقت یاد نامه و یاد بودی که درخور استاد باشد تقدیم پیشگاه او کنیم. (۱۳ ج ۱۳۰۹ هـ / برابر است با ۱۴ ژانویه ۱۸۹۲ م.) و بنا بر این منتظر می‌مانیم تا اول سال میلادی چهار سال دیگر، یعنی انتخاب رئیس جمهور ←

حالا برگردیم به دنباله حرف خودمان و مصاحبه‌ای که با استاد شده است. ظرافتی که آقای خسرو شاهی در طرح سؤالات و نظم جوابها به کار برده‌اند نکته‌ایست که از آن غافل نباید بود، و گرنه خود ایشان، و هم چنین آقای موسوی گرمارودی نیز - شاهدند که آقای جمالزاده با عمری اندکی کمتر از مجموع عمر من و آقای خسرو شاهی - در حالی که به قول حزین: از حیاتش نفس پابه رکابی مانده است - اکنون سالیانی چند است که متأسفانه، از گوش به کلی کر شده‌اند و سمعک هم نمیدانم به چه دلیل به کار نمی‌برند، بدین سبب در غیبت، گفتگوی تلفنی با ایشان به کلی بی‌حاصل است، و در حضور نیز تنها از حرکت لب و دهن گوینده درک مفهوم می‌کنند. (این البته درین روزها شاید چندان عیبی هم نباشد، آنقدر لا طائل در فضای عالم پراکنده است که گاهی باید پنبه در گوش کرد، علاوه بر آن خوانندگان باید حق بدهند به گوش‌ی که ۹۶ سال به چندین زبان حرف و صدا شنیده، از فریادهای مشروطیت ایران گرفته تا غرش توپ کروی در جنگ جهانی اول و زوزه هواپیماهای داگواتا در جنگ دوم، به قول کرمانیها، گوش که هیچ، آفتابه مسی هم که باشد سوراخ میشود!).

جمالزاده یک روز گفت، یک دوره تاریخ منظم را به چشم دیده‌ام

۱- و بیشتر از عمر همه کسانی که این کتاب را می‌خوانند!

→ بعد از رئیس جمهوری که بعد از ریگان می‌آید!

فعلاً این وجیزه مخلص، به عنوان هدیه صدمین سال قمری تولد استاد جمالزاده، تقدیم ایشان میشود، یک دسته گل، از کویرهای دوردست، البته همزمان با همه بی‌التفاتیهایی که هم‌وطنان خارج از کشور، در حق این پیر صد ساله روا داشتند، و حتی مرگ زود رس او را از خدا خواستند!

که بسیاری از موارد، آنچه را در متن می‌دیدم، نتیجه‌ای داشت کاملاً برعکس آنچه قبلاً تصور میکردم. به همین دلیل در قضاوت باید احتیاط کرد. به عنوان مثال او گفت :

- مشروطه را دیدم، بمباران مجلس خیلی زود مرا از خواب خوش بیدار کرد ،

- استبداد صغیر پیش آمد، خیلی زود پناهندگی شاه به سفارت روس و اعدام شیخ فضل الله را در پی داشت.

- در جنگ جهانی اول مردانه با آلمان همراه شدم، اما خیلی زود به خبط خود پی بردم و دیدم هم خودم و حتی مرادم تقی زاده هم اشتباه کرده بود .

- سید ضیاء را دیدم، سردار سپه شاه شد.

- رضا شاه را دیدم. از موریس سردر آورد،

- مصدق را دریافتم ، کودتای ۲۸ مرداد در پی داشت،

- سبهد زاهدی را هم يك روز در ویلای رز نزدیک مونتر و

مشاهده کردم ، مشتی استخوان شده بود،

- سر نوشت شاه هم که بر همه روشن است.

پس، از من نخواهید که عجولانه در مورد کسی قضاوت کنم. این

يك قرن عمر، هیچ که به آدم ندهد، احتیاط در قضاوت را می‌دهد .

قدخم گشته‌ام، بس دیده طوفان حوادث را

کند هر قدر طغیان سیل، باپل بر نمی‌آید

جمال زاده درست میگفت، اگر گوش اونمی شنود، باری چشم

او چیزها دیده، که در قرون گذشته، هر هزار سال يك بار ممکن بود به

به چشم يك مورخ ويك نويسنده بيايد.

حالاً که صحبت کری و گوش پیش آمد، طبق معمول، حرف را به کرمان بکشانم و يك شوخی از حاج اکبر کر- مؤسس پرورشگاه صنعتی کرمان برایتان نقل و صحبت را تمام کنم.

این حاج اکبر صنعتی- جد همایون صنعتی- همان کسی است که با تأسیس چنان مؤسسه عظیمی، با دست خالی، چند نسل کود کان بی- سرپرست کرمان را صاحب هنر و ورزیده و کار آمد و مرد زندگی بار آورد. شنیده‌ام در زمان جنگ بین الملل اول و غوغای دموکراتها در کرمان، که مردم عموماً طرفدار آلمانها شده بودند و بانگ روس را چاپیدند و انگلیسها را بیرون کردند، و جنگ مسلحانه پیش کشیدند، يك روز که متینگی عظیم در سرای سردار و بازار راه افتاده بود و سخنرانان حرفهای مفصلی به نفع آلمانها زدند و زنده باد گفتند، این حاج اکبر صنعتی که معروف به حاج اکبر کر بود (و همیشه میگفت: خداوندا، کرم کردی، کرم کردی، خرم نکردی!)، بی مقدمه رفت بالای سکو ایستاد و شروع به صحبت کرد. البته چون خارج از برنامه بود مردم ابتدا ساکت شدند تا ببینند چه میگوید، و در آن جو پر هیاهو که تماماً آغشته به هواداری آلمانها و ژرمنها بود و جمعی میگفتند و یلهلم غایبانه خود را ختنه کرده و مسلمان شده، و او را به قول و حید دستگردی، «یا راسلام، طرفدار عرب، پشت عجم» میخواندند، با صدای بلند شروع به مخالف خوانی کرد و مثل بلندگو، بر خلاف انتظار جمع، از انگلیسها تعریف و تمجید کرد. (کرها

---

۱- اجداد حاج اکبر تا دوسه نسل پیش، زرتشتی بوده اند، خودش فقیر بود و ابتدا در کاروانسرای هندوها روی سکویی می نشست و کتابهای دست دوم گلستان و مثنوی و غیره می فروخت، به تدریج کارش بالا گرفت.



خیلی بلندتر از دیگران صحبت میکنند ، چون فکر میکنند همانطور که خودشان حرف کسی را نمیشنوند ، دیگران هم حرف آنها را نمی شنوند).

او باصراحت اعلام داشت که: مردم، این آلمانها دنیا بروی آنها بسته است، نفت ندارند، آذوقه ندارند، در محاصره‌اند، اما انگلیسها دریا و خشکی به روی آنها باز است، همه چیز دارند، از هند و آمریکا و روس و شرق و غرب، همه جا همه چیز به آنها میرسد، رجال دارند، ماشین دارند، کشتی دارند، اینها مالا پیروز میشوند، شما کرامنیا چطور شده که درین گوشه عالم بنفع آلمانها فریاد میزنید و زنده باد میگوئید؟ مردم از حرفهای پیرمرد کر خشمگین شدند ، با اینکه احترام او را داشتند ، باز فریاد بلند شد: بیا پائین، بیا پائین، مزخرف نگو. باز پیرمرد فریاد بلند کرد و گفت:

– هم ولایتی‌های عزیز، آیا همه حرف‌های مرا خوب شنیدید؟  
در میان فریادهای فحش و سروصدای خشم‌آلود، یکی دو تن فریاد زدند:

– بله شنیدیم، شنیدیم، پیرمرد، و ببخود میگوئی، بیا پائین.  
پیرمرد در حالی که از بله‌های سکو پائین می آمد، دوباره ادامه داد.  
– خوشوقتم ، خوشوقتم که شنیدید، ولی بشما بگویم که چون بطور کلی کر هستم، من حتی از سنگک کر توی جاده سر آسیاب هم کر تر هستم ، بنابراین من هیچ يك از فحشهای شما را نشنیدم .  
دوسه سال بعد، وقتی چند تن کرمانی به دیدن حاج اکبر رفته بودند، یکی از آنها که سابقاً عضو حزب دمکرات بوده و در جنگ با انگلیسها

اسیر و به شیراز و سپس به هند تبعید و تازه باز گشته بوده (کاظم ایران پور)  
خطاب به حاجی، گفته بود:

- حرف شما آن روز درست بود، ما نفهمیدیم، آلمانهای ماعاقبت  
شکست خوردند؟

حاج اکبر، طبق معمول، سرش را برده بود جلو و گفته بود:

- درست نشنیدم چی گفتی؟ کسی از کسی چیزی خورده؟

هم شهری اند کی بلندتر گفته بود:

- نه، میخواستم بگویم که بالاخره انگلیسهای شما بردند!

باز حاج اکبر سری جنبانده و گفته بود:

- حیف که حرفهای شما را خوب نمیشنوم، هر کس، هر چه برده

و هر چه خورده حلالش، شما بفرمائید چائی تان را بخورید که سرد نشود!

با تقدیم احترام -

باستانی پاریزی - فروردین ۱۳۶۵

چندسال قبل دکتر فریدون پیرزاده  
مدیرعامل کانون دانشگاه از عده‌ای از  
استادان دانشگاه دعوت بعمل آورد که  
شبی درشکوفه نو حضور پیداکنند! و  
طی نامه‌ای بر نامه نمایش و غذای کاباره  
را برای استادان فرستاد. تگارنده  
جوایی باین دعوت نامه داد که اول دعوت  
نامه و بعد جواب چاپ می‌شود.

## شکوفه نو و استادان دانشگاه

آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی عضو کانون دانشگاه.

باستحضار اعضای محترم کانون دانشگاه می‌رساند:

کانون دانشگاه تهران به منظور تأمین رفاه بیشتر اعضای گرامی  
و خانواده ارجمند و مهمانان عالیقدر آنان، اجرای يك شب بر نامه شکوفه  
نو را بشرح زیر باعضای کانون تخصیص داده:

برنامه رقص زوربای یونانی - رقص محلی آذربایجانی - تریو-  
ناتاری - رقص فانتزی اسپانیولی - دولورس کی‌ئی تورودیکوئز - پیپتو  
آلوارز - برنامه کم‌دی نورمن ویزدوم - اجرای موسیقی اصیل ایرانی.  
پذیرائی: شام کامل: اردور - سوپ - جوجه کباب، یادلو جگر  
مرغ، یامرغابی با سوس پر تقال، یا استرژن کباب - سالاد فصل - کمپوت  
یا بستنی یا کرم کارامل.

جمعاً برای هر نفر با سرویس ۴۵۰ ریال.

لطفاً برای رزرو میز و دریافت کارت ورودی بتشریفات دانشگاه

مراجعه فرمایند.

مدیرعامل کانون دانشگاه، فریدون پیرزاده

و اینک جواب :

**جناب دکتر فریدون پیرزاده استاد عزیز ،**

مدیریت عامل کانون دانشگاه تهران

ضمن ابراز امتنان از وصول بخشنامه شریف دایر بر اختصاص دادن يك شب بر نامه شکوفه نو برای استادان دانشگاه، با اظهار سپاس و حق گزازی، محترماً اطلاع می‌دهد: وصول مرقومه دلپذیر عابد فریب سر کلردهان بسیاری از پیر معلمان دانشگاه خصوصاً مخلص را در حالی که آردها را بیخته دگر بالها را آویخته ایم - به آب افکنند .

حق این بود که برای این طبقه از ارادتمندان خود احتیاطاً بر نامه‌ای در نظر گرفته شود که ختم آن قبل از ساعت ۲۰:۵ باشد نه شروع آن در ساعت ۲۰:۵ و ختم آن ساعت ۲۴ (در نیمه شب) . چه، شما خوب می‌دانید که درین ساعت بسیاری از این قوم ناچار باید به کمک دوسه حَبِّ مُسْکِن و خواب آور خود را بخواب بزنند که هم خستگی روز گذشته را به بستر بسپارند و هم آماده شوند که ساعت ۸:۵ روز بعد دفتر حضور و غیاب کمیوتری را امضاء کنند، و گرنه شما بهتر از مخلص می‌دانید که خواب بعد ساعت ۲۴ هرگز بیداری قبل از ۸:۵ را در پی نخواهد داشت .

ثانیاً، این پذیرائی شام کامل «اردور و سوپ و جوجه کباب و دل و جگر مرغ و مرغابی با سوس پر تقال و استرژن کباب و سالاد فصل و کمپوت و بستنی و کریم کلارامل» از آن چیزهائی است که باید گفت ای جناب پیرزاده ، یا هنوز استاد نشده‌ای و بقوه معده استادی واقف نیستی ، یا اینکه قصدتان اینست که قبل از صدور ابلاغ باز نشستگی

هم کاران - که پیراهنی بیشتر از شما دریده‌اند - باین تمهید از شرِّ مزاحمت «پیراستادان» خود را خلاص کنید و بار عمر آنان را سبک سازید و جا را برای تیپ جوان و د کترهای تازه از هواپیما رسیده عنوان طلب، که دیر آمده‌اند و زود می‌خواهند بروند - خالی نمائید و کاذب دانشگاهی را که درمر حله کھولت است بمر حله جوانی و نوجوانی، و از ته ریش به بی ریش متمایل سازید، چه، مخلص اطمینان دارد که چنان شام چرب پر تنقلاتی بهمراه رقص زوربای یونانی و تریوناتاری و فانتری اسپانیولی و دولورس کی نی تور و دریکوئز و پیتو آلوازر و برنامه کمدی نورمن ویزدم و خلاصه اطوار و ادای هفت کشور با اندام نازک بدانان شرق و غرب، آن نیز در جوار «قلعه بلدالحدیث»، چنان جناب استاد را دچار نفخ معده و نقل روده و سوء هاضمه و درم پرورسات خواهد نمود که صد من فلوس هندی و روغن چراغ شیرازی و صد نسخه دکتر هادوی و دکتر ملکی علاج آن نخواهد کرد و مطمئناً غیر از حضرات معلمان معلمان معقول و منقول سابق، هیچ پیراستادی از عهده خرد کردن تنگ این شام بر نخواهد آمد.

وقت پیری آمد آن سبب ز نخدانم بدست

میوه‌ام داد آسمان وقتی که دندانم گرفت .

بنابر این، جناب پیرزاده عزیز، بعد ازین اگر لطف کردید و خواستید به ارادتمندان «کنجشک روزی» خود توجه فرمائید چیزی بگوئید که «لا اقل بکنجد». لابد این یکی هم از نوع بخشیدن و هبه کردن همان خافه و پارک نهصد متری بعنوان منزل استادان است

که در ۱۲ کیلومتری میدان شهیاد و زیر باند جت‌ها قرار دارد و استراحت شبانه و فرصت مطالعه و مراقبه آنان را تأمین می‌کند؛ ظاهراً این تذکره در حکم تکمله آن مقدمه است و چنان‌خانه و آسایشگاهی چنین شام و شب نشینی هم دارد.

اما بهر حال جناب پیرزاده، همکار عزیز! تو خودت خوب می‌دانی که هضم اینگونه خوردنی‌ها و این شام و دسرِها از عهدۀ معده ناتوان و کم‌اسید امثال مخلص خارج است، اگر لطفی می‌فرمودیدو در عالم درویشی، ما را بهمان نان کَشک «بکله جوش» خودتان - که درویش پیرزاده نائینی جد بزرگوارتان با آن خوب آشنا بودیمهمانی و نمک‌گیرمان می‌ساختید خیلی مناسبتر بود.

در پایان این عرایضم يك حرف دیگر هم بزنم. جناب پیرزاده! شما در دعوتنامه خود نوشته‌اید که «کانون دانشگاه تهران بمنظور تأمین رفاه بیشتر! اعضای گرامی و خانواده ارجمند و مهمانان عالیقدر آنان، اجرای يك شب برنامه «شکوفه‌نو» را به اعضای کانون تخصیص داده.» قربانت بروم، من فکر می‌کردم که:

راه پنهانی میخانه نداند همه کس

جز من و زاهد و «پیر» و دوسه رسوای دگر

اگر قرار باشد که مخلص، آن يك شب را هم که به کافه «شکوفه نو» خواهد رفت، در خدمت اعضای گرامی کانون دانشگاه باشد؛ اینکه نقض غرض و تحصیل حاصل است؟! مخلص که هر روز در خدمت این «اعضاء گرامی» هست، و صبح و عصر به دیدار آنان مفتخر می‌شود!

قربانت بروم، پیرزاده عزیز، ارادتمند اگر هم شبی به کافه شکوفه نو  
برود برای فرار از چنگ همین همکاران عزیز، و محض نجات از محضر  
همین قوم «سجاده پرست» است! مار از پونه خوشش می آید که همه جا  
کنار لبش سبز می شود!

خیر، دوست عزیز! مدیرعامل صوفی مسلک! مطمئن باش که  
مخلص اگر هم قرار باشد شبی را درین خرابات رندسوز به صبح برساند  
و کسب فیض کند، درست در همان شبی خواهد رفت که شب جشن  
دانشگاهی یا یک مراسم دیگر باشد که همه اعضاء کانون یادرتالار فردوسی  
یا درسالن ابن سینا به اصغاء سخنان استاد دکتر نصر یاد کتر نجم آبادی  
مشغول باشند، و احدی به آنجا - که گفتم - سر نزنند و یکی از آنان  
متوجه ورود من به شکوفه نو نشود، در آن صورت نه تنها بجای ۴۵۰  
ریال مخارج «باسرویس»، بیشتر از ۴۵۰۰ ریال «بدون سرویس» هم خواهد  
پرداخت و خیلی راضی و خوشحال هم خارج خواهد شد!

مطمئن باش، پیرزاده عزیز! مطمئن باش! این نکته را به اطلاع  
کمیسیون ترفیعات هیئت ممیزه هم می توانی برسانی!

قربانت، باستانی پاریزی

دانشیار تاریخ دانشکده ادبیات تهران.\*

## رنک دگر

این شعر را دربارهٔ انتخابات مجلس ۲۱ (۱۳۴۲ شمسی) و برگزیدگان کنگره «آزادمردان و آزادزان» - کنگره نفیسی - سروده‌ام، و همان وقت در مجله خواندنیها شروع به چاپ شد، منتهی فرم آن را از ت-وی ماشین بیرون کشیدند و یکی دو نسخه از گیر «سانسور» در رفت و گرفتاریهایی هم به وجود آورد.

بنابراین، شعر در مجله‌های عادی نیست (هر چند گویا عنوان آن در فهرست اول مجله هست) به هر حال بعد از پانزده سال اینک همان صفحه خواندنیها این جا کلیشه می‌شود، بند اول آن را هم خود مجله تغییر داده بود که بدین وجه تصحیح فرمائید:

رنک دگر بود	این انتخاباتی که شد تنگ دگر بود
رنک دگر بود	رنک دگر، نی‌نی که نیرنگ دگر بود
	دوبند دیگر هم حذف شده:

قاضی حاجات	شد این وزیر کشور اندر انتخابات <sup>۱</sup>
رنک دگر بود	قاضی نبود آن بی مروت سنگ کر بود

\*\*\*

میکرد دستان	صد سال، عزرائیل، در قبض گلستان
رنک دگر بود	قاروره‌اش بر کنگرهٔ این مؤتمر بود <sup>۲</sup>

بی‌قهر و لاج‌خورد	نان برادر را برادر در کسرج خورد <sup>۳</sup>
رنک دگر بود	این خوردن یا بو نشان کار خر بود

---

۱- گمانم دکتر پیراسته وزیر کشور بود  
 ۲- گلستان، بلافاصله پس از آنکه کنگره نام او را اعلام داشت  
 ۳- برادر وزیر کشاورزی بود



بزائورد آوردن وی از شیوه‌های خود او پیروی میکند و بعبارت دیگر با ناصرینم بیچنگ ناصرفته است. این نظریه با اعلام وحدت عراق و سوریه که از روی مدلول وحدت مصر و سوریه در چند سال قبل طرح ریزی شده است به حقیقت می پیوندد.

رهبران حزب بخت که حکومت—های عراق و سوریه را بدست گرفته‌اند مؤثرترین حزب ناصر را برای مبارزه با خود او بکار برده‌اند. پرچم وحدت عرب و تشکیل یک جمهوری متحده عربی که تاکنون بدوش ناصر بود اکنون از دست او خارج شده، ولی رهبران بختی عراق و سوریه هنوز نتوانسته‌اند این پرچم را با همان قدرت و استحکام بدست خود بگیرند.

برس وحدت عراق و سوریه و نحوه تشکیل دولت واحدی در این دو کشور هنوز بین رهبران سیاسی و نظامی بخت اختلافاتی وجود دارد. از طرف دیگر روش تند و خوشونت آمیز بخت نسبت در عراق و سوریه پایه‌های این وحدت جدید را در افکار عمومی متزلزل ساخته است.

در چنین موقعیتی ناصر در بن بست یمن گرفتار شده است. اوضاع یمن پس از یکسال که از استقرار رژیم جمهوری در آن کشور میگذرد هنوز تثبیت نشده است. رژیم جمهوری حتی یک هفته بدون حمایت مصر قادر به ادامه حیات نیست و هزینه سنگین بیش از بیست هزار نفر سربازان مصری در یمن به اقتصاد داخلی مصر لطمه شدیدی وارد ساخته است.

در شرایط کنونی اگر مصراع حمایت رژیم جمهوری یمن دست بردارد نیروهای امام یمن بر آن کشور مسلط خواهند شد و به اعتبار مصر در دنیای عرب لطمه شدید و جدیدی وارد خواهد آمد. و اگر به حمایت حکومت جمهوری یمن ادامه دهد با صرف سرمایه و قدرت خود در این راه در جبهه‌های دیگر تضعیف خواهد شد.

باستانی پاریزی

رنک دگر بود

بی شور و شری بود  
رنک دگر بود  
پس بار دادند  
رنک دگر بود  
سر ریز کردند  
رنک دگر بود  
بس وعده‌ها کرد  
رنک دگر بود  
هی آزمودند  
رنک دگر بود  
بن بست می شد  
رنک دگر بود  
همکار کردند  
رنک دگر بود  
چیزی نوشتند  
رنک دگر بود  
شد باز کم کم  
رنک دگر بود  
نیستی فرو کرد  
رنک دگر بود  
«ماشو» (۱) سبیلی  
رنک دگر بود  
واگه نبودیم  
رنک دگر بود  
«اقتصادی» با  
رنک دگر بود  
تا برد سودی  
رنک دگر بود  
«سردار فاختر»  
رنک دگر بود  
بی کاست پیمود  
رنک دگر بود  
هی دوستی کرد  
رنک دگر بود  
از سازه بر گشت  
رنک دگر بود  
چون «شادمان» باش  
رنک دگر بود  
«دردق» دویدند  
رنک دگر بود  
طرفی نبستند  
رنک دگر بود  
زینها خبر نیست  
رنک دگر بود

این انتغاباتی که هدمک ددرس بود یکروزه برق آسا وی بولگ و مگر بود از روز اول خوان آزادی نهادند پیش آمد آن کو اشتهاش صافتر بود خوشبواران نوشادر خود تیز کردند رفتند از راهی که سابق چاره گر بود «پیراسته» اول بساط وعده وا کرد نقشش بکلی اندرین جا مستتر بود پرونده‌های کهنه را از نو گشودند دیدند راه رفتگان بر جوی و جر بود کار خلاق داشت پاک از دست می شد این «کنگره» مشکل گمانی کورو کر بود پس «زاهدان» را با «شجاعان» بار کردند اما «نقیسی» طفلک اینچار هگمگر بود در کنگره اعضاء، اوها می سرشتند آخر در آنچند لوح قدر بود در مجلس آخر پایزن با ناز کم کم کاین نکته هم فرمایش بیغامبر بود «دختی ز حوا» رفت و سوی بافت و رو کرد سعی «بنی آدم» درینجا بی اثر بود شب خفته بود و صبح گفتندش و کیلی بیچاره شب از درگ خود هم بی خبر بود نام «ظفر» با «رامید» راهی شتودیم کاین خرده مالک بود و آن یک کارگر بود دکتر «خطیبی» در «هواپیماسواری» آخر جلوزد: سببش پر زور تر بود ناز و زد آخر «فاخترا هشترونی» سوی سناشد هم گره شورایش مفر بود محسروم از ارث پدر عمر دید آخر نه این مجلس و را ارث پدر بود «پاینده» کم کم «راه کج» زار است پیمود باد «صبا» بود آنکه او را راه بر بود «ز هتاب» سردار «کلاه پوستی» کرد دیدی که پشم این کلاهش معتبر بود «دکتر بقائی» سوی کرمان رهبر گشت دید آخر این راه پر خوف و خطر بود خواهی و کیل الله لب باشی بی زبان باش «جیرفت» را آنکه بدوش ارچند تر بود خوشبواران شش مفر و نزحمت کشیدند و آن لنگر افانی که خدر جی هدر سپود قومی بد وعده تادم آخر نشستند دیدند که آخر این سیاست بی پدر بود گفتند: اینجا پای زن یازور و زر نیست دیدیم هم پای «زن» و هم «زور» و «زر» بود

## یاد کرمان در بیهقی \*

در تاریخ ششصد هفتصد صفحه‌ای بیهقی دو سه صفحه نیز سهم کرمان شده است تحت عنوان « ذکر احوال کرمان و هزیمت آن لشکر که آنجا مرتب بود » .

عجز بنده از غوطه‌وری و شناگری در این دریای ژرف ، موجب آمد که دست از آنهمه مباحث مهم و جالب و دلپذیر و عجیب بشویم و تنها یاد کرمان سخن بگویم . لابد همه دوستان و استادان بزرگوار که این روزها باین تاریخ عظیم دست و گریبان بوده‌اند خواهند گفت که « فلانی از میان پیامبران ، جر جیس را انتخاب کرده » - یا مثل مولای روم را در حقم صادق خواهند دانست آنجا که سخن از « تازه وارد » بغداد می‌کند و می‌گوید .

... جو در بغداد آید ناکهان بگذرد از این کران تا آن کران  
از همه عیش و خوشیها و مزه می‌نبیند غیر قشر خربزه<sup>۱</sup>  
شاید آنان که به اشتیاق و عشق بنده در خصوص ولایت کرمان

۱- بنده اولاً به ملاحظه اعتبار خودم، و ثانیاً به احترام حضار گرامی مجلس و خصوصاً امیر بانان پرفتوت خود یعنی همشهریان خواجہ نصر الدین طوسی، کلمه اول بیت مولانا را حذف می‌کنم .

\* متن سخنرانی است که در کنگره بزرگداشت بیهقی (شهریور ۱۳۴۹) در دانشگاه مشهد ایراد شده است . تشکیل این کنگره را، من به مناسبت هزاره بیهقی سالها پیش از آن پیشنهاد کرده بودم . (آسیای هفت سنگ ص ۳)

آگاهند از داستان دلپذیر همشهری خود من که وحشی بافقی باشد  
استعانت گیرند و از سر گذشت شیرین او شاهد به میان آرند که گفت:  
یکی فرهاد را در بیستون دید      ز وضع بیستونش باز پرسید  
ز شیرین گفت از هر سو نشانی      به هر سنگی ز شیرین داستانی:  
فلان روز این طرف فرمود آهنک      فرود آمد ز کلگون بر فلان سنگ  
فلانجا ایستاد و سوی من دید      فلان نقش فلان سنگم پسندید  
فلان جاماند کلگون از تنک و پوی      به گردن بردم او را تا فلان سوی  
غرض کز گفتگو بودش همین کام      که شیرین را به تقریبی برد نام  
از همه اینها گذشته انتخاب یاد کرمان در بیهقی بیشتر از این  
سبب بود که کرمان شاهد آخرین لحظات فرّ و شکوه دولت غزنوی  
بوده و این خود از عجایبی است که در مورد بیشتر سلسله‌های بزرگ  
تاریخی ایران صادق می‌نماید، چه، کرمان دروازه‌های استقبال خود را  
به روی یزدگرد سوم ساسانی و جلال‌الدین خوارزمشاهی و شاه منصور  
و سید احمد صفوی و لطفعلی خان زند که همه آخرین شاهزادگان  
درمانده بوده‌اند هم گشوده و یا، به عبارت بهتر، دولت‌های بزرگ ایرانی  
صبح صادقشان در آفاق دیگر تافته‌است و کرمان بینوا همیشه ناچار  
بوده در «آفتاب لب بام» حکومتها تن خود را گرم کند!

\*\*\*

گفتگو از سالهایی است که مسعود غزنوی بر عصای قدرت  
محمودی، سلیمان وار، تکیه زده و هر چند موربانه‌های آشفتگی در  
اطراف ولایات به خوردن پایه این عصا مشغولند - اما هنوز باس

محمودی که به قول جرباذقانی «از نهیب شمشیر وی، خاک از قعر دریا بر خاستی» همچنان او را برپای داشتی چندانکه مسعود به خیال اضافه کردن بر حوزه حکومت خود، به فکر تسخیر کرمان افتاده است. بیهقی در این مورد گوید «... و ناچار از حدیث حدیث شکافد و باز باید نمود کار کرمان و سبب هزیمت - تا مقرر گردد که در تاریخ این بیاید. بدان وقت که امیر مسعود از هرات به بلخ آمد و لشکری با حاجب جامعه دار<sup>۱</sup> به مکران فرستاده بود و کاری به آن نیکویی برفته بود و بوالعسکر قرار گرفت و آن ولایت مضبوط شد و مردمان بیارامیدند، منْهیان که به ولایت کرمان بودند امیر را باز نمودند که حاکم اینجا امیر بغداد است و مفسدان فساد می کنند و بداد نمی رسد به علت آنکه خود به خویشان مشغول است و در مانده».

مقصود از آرامش مکران<sup>۲</sup> در اینجا مسأله پناهنده شدن بوالعسکر پسر معدان به درگاه سلطان مسعود است و کمک سلطان مسعود به او برای پیروزی بر برادرش عیسی که بقول گردیزی «امیر ناصر لدین الله مرتاش فرّاش را مثال داد و با او فرستاد تا به مکران شد و انصاف از

۱- نام این حاجب در سمط العلی (یارق توغمیش) و فتح کرمان از طریق قصدار نوشته شده (ص ۱۶، رجوع شود ایضاً به بیهقی ص ۲۴۴ یارق تمغیش).  
 ۲- مکران، در باب نام مکران گفتگو زیاد است. به عقیده من این کلمه از ریشه «مک» گرفته شده که در لهجه بلوچی - خصوصاً بلوچهای شهداد به معنی جوانه نخل آمده است. در واقع نخلستانهای بیشمار سواحل و آبدی-های بلوچستان می تواند منشأ این نام گذاری باشد و مکوران بمعنی سرزمینی است که نخل فراوان دارد، مثل چناران و کجاران و گچساران.

برادر بستد،<sup>۱</sup>

برگردیم به کار کرمان :

ابو کالیجار مرزبان پسر سلطان الدوله که مردی متهور بود بعد از مرگ پدر توانست دوباره حکومت کرمان را از چنگ عمومی خود ابوالفوارس انتزاع کند. او مدتها با عم خود مبارزه داشت و اینکه ییهدی نوشته است «به خویشان مشغول است و درمانده» اشاره بدین جنگهای خانگی است. علاوه بر آن ابوالفوارس مردی فاسد و شرابخواره بوده و تسلط بر خود نداشته، چندانکه «چون شراب خوردی اصحاب و قدماء مجلس خود را به ضرب تأدیب نمودی، نوبتی در سرمستی فرمان داد که وزیر را دو دست تازیانه زدند و چون هشیار شد به طلاق سوگند داد که با کس نکوید<sup>۲</sup>!»

اینکه ییهدی حاکم کرمان را امیر بغداد نوشته به تصریح استاد فیاض<sup>۳</sup> به نقل از ادیب پیشاوری «چون اغلب در آن ایام امارت بغداد به دست دیالمه بوده بدین سبب او را یعنی با کالیجار را امیر بغداد گفته است». سال فتح کرمان نیز باید بعد از ۴۲۲ هـ (= ۱۰۳۰ م.) باشد

- 
- ۱- زین الاخبار - ص ۱۹۷، منتهی در زین الاخبار نام این حاکم حسین نوشته شده است نه عیسی - رجوع شود به حواشی عبدالحی حبیبی بر زین الاخبار. در مسط‌العلی وقایع مکران در ۴۲۳ هـ نوشته شده و نام حاکم را عیسی بن عدنان یاد کرده (ص ۱۶) و این صحیح‌تر بنظر می‌آید.
  - ۲- روضة الصفا - جلد ۴، منتهی بر بنده معلوم نشده که این خبر چگونه به گوش میرخواند رسیده است؟ آیا وزیر بعد از مرگ شاه باز گو کرده؟ آیا وزیر، زن خود را طلاق داده و حرف را به دهنها انداخته؟ یا اینکه بهر حال از اطرافیان خود شاه درز کرده و به قول معروف «نوار» پخش شده است.

زیرا در این سال بود که معدان در گذشته<sup>۱</sup> و اختلاف بین برادران در همین وقت شروع شده، هر چند ابن اثیر وقایع کرمان را ذیل سال ۴۲۲ هـ یاد کرده است.

اما با ملاحظه اینکه سال ۴۲۲ نخستین سال حکومت مسعود و شروع گرفتاری های او مثل یکسره کردن کار برادرش و عمویش و قتل حسنک و غیر آن بوده، نمی توان قبول کرد که در چنین موقعی به این لشکر کشی دست زده باشد. علاوه بر آن، هم در سَمَطُ الْعُلَى (تاریخ اختصاصی کرمان) و هم در مُجْمَلِ فَصِيحِي خَوَافِي، سال این لشکر کشی ۴۲۴ هـ (= ۱۰۳۲ م) یاد شده که به صَحْحَتِ اقْرَبِّ می نماید. فصیحی خوافی ذیل وقایع اربع و عِشْرین و اربعمائه آرد: «ستاندن سلطان مسعود بن سلطان الماضی محمود بن امیر سبکتکین کرمان را از آل بویه و باحوزه تصرف خود گرفتن. فرستادن سلطان مسعود بن محمود، احمد بن علی ابن نوشتکین را به ایالت کرمان...»<sup>۲</sup>

بیهقی در دنباله مطلب گوید «امیر را همت بزرگ بر آن داشت که آن ولایت را گرفته آید. چه کرمان به پایان سیستان پیوسته بود و دیگر روی ری و سپاهان تا همدان فرمانبری حشم این دولت داشتند. درین معنی به بلخ رای زدند باخواجه بزرگ احمد حسن، و چند روز در این حدیث بودند تا قرار گرفت که احمد علی نوشتکین را نامزد کردند که والی و سپاه سالار باشد و بوالفرج فارسی کدخدای لشکر و اعمال اموال، و منشور آن نبشته آمد و به توفیق آراسته گشت و سخت

۱- به روایت ابن اثیر.

۲- مجمل فصیحی - تصحیح استاد فرخ خراسانی ص ۱۶۴.

نیکو خلعتی راست کردند والی را۔ کمر و کلاه دوشاخ و کوس و علامت و پنج پیل و آنچه فراخور این باشد از آلت دیگر بتمامی، و کدخدای را ساخت زر و شمشیر حمایل و خلعت پیوشید و کارها راست کردند و تجملی نیکو بساختند و امیر جریده عَرَضُ بخواست و عارض بیامد و چهار هزار سوار باوی نامزد کردند: دوهزار هندو، و هزار ترک، و هزار کُرد و عرب، و پانصد پیاده از هر دستی».

جریان این لشکر کشی در سمط‌العلی که تاریخ اختصاصی کرمانست و مربوط به عهد قراختائیان بدین صورت ضبط شده است: «در شهر اربع و عشرين و اربع مائه همت محمود [صحیح = مسعود ابن محمود] اقتضاکرد تا بلاد کرمان به حکم تجاوز مضاعف گرداند. احمد بن علی نوشتگین را که از اعیان حجاب بود با ده هزار سوار و پنج هزار پیاده فرستاد». در اینجا ارقام دو برابر شده، بیهقی چهار هزار سوار و فقط پانصد پیاده نوشته، مگر اینکه تصور کنیم سواران و پیادگانی در عرض راه به این اردو پیوسته باشند. در مورد پیادگان اصولاً این احتمال بعید نیست، چنانکه از سیستان دوهزار بدان پیوسته‌اند. بیهقی در این مورد گوید «... و به عامل سیستان نبشته آمد تا دو هزار پیاده سگری ساخته کند. و بیستگانی اینها و از آن ایشان از مال کرمان بوالفرج می‌دهد».

باید توضیح دهیم که حاکم سیستان، در این روزگار، عزیز فوشنجی بوده است که به روایت تاریخ سیستان از دست سلطان مسعود به عمل سبختان آمده بود و «او اندر آمد شب چهارشنبه نیمه محرم سنه

اثنی و عشرین و اربعمائه (۵۴۲۲ = ۱۰۳۰ م) و امارت و خطبه بکتغدی حاجب را دادند.<sup>۱</sup>  
بر کردیم به گفتار بیهقی :

«... چون این کارها راست شد، امیر بر نشست و به صحرا شد تا این لشکر بامقدمان زرین کمر بروی بر گذشتند. آراسته و با ساز تمام بودند. و به مشافهه مثالهای دیگر داد والی و کدخدای و مقدمان را، و رسم خدمت بجای آوردند و برفتند و کرمان بگرفتند، و مشتی او باش دیلم که آنجا بودند بگریختند<sup>۲</sup> و کار والی و کدخدای مستقیم شد، و رعیت بیارامید، و مال دادن گرفتند. امیر بغداد که با امیر ماضی

۱- تاریخ سیستان - ص ۳۶۳. و این عزیز همان کسی است که در سرهنگان بازگرفت و به تازیانه بزد و نقیبان را گردن بزد و دو نیمه کرد و کاری سیاست فرو گرفت و مصادره‌های بسیار از سرهنگان قصبه و مهتران فرستاد. این مرد تا سال ۴۳۵ هـ = (۱۰۳۳ م) حاکم سیستان بوده است.

۲- اصولاً نظر بیهقی در مورد دیلم و دیلمان در تاریخش همه جا طعنه آمیز و گاهی تند است و گاهی چنان می‌نماید که حتی از بی نظری و بی غرضی خاص وی لا اقل در این مورد بدور باشد. البته منظور من در اینجا دفاع از دیلمان در برابر غزنویان نیست زیرا در مورد کرمان این هردو از یک قماش بوده‌اند و بر کرمان از دست دیلمان نیز همان رفته است که بردست غزنویان، منتها در اینجا مقصود اشاره به دید بیهقی است در نقل مطالب مربوط به دیلمان. احتمال هم دارد که این نظر بیهقی بر اساس اظهار نظرهایی بوده است که در دربار محمود ابتداءً و بعداً زمان مسعود در باب ضعف و کم‌قدرتی دیلمان و بی‌اعتنائی به آنان خصوصاً از جانب ترکان میشده که البته تا حدودی جنبه سیاسی و تبلیغاتی داشته است. بیهقی يك جا از قول سلطان در باب دیلمان گوید: «ما ولایتی دور، سخت با نام، بگشاده بودیم و قصد همدان و بغداد داشتیم. که نبود آن دیلمان را بس خطری، (ص ۸)؛ و جای دیگر پس از فتح ری در مورد گفتگوی سلطان مسعود با تمینینی



صحبت داشت و مکاتبت و مُراسلت، از این حدیث بیازرد و رسولی فرستاد و به عتاب سخن گفت، و جواب رفت که آن ولایت از دو جانب به ولایت ما پیوسته است و مهمل بود و رعایا از مفسدان به فریاد آمدند و بر ما فریضه بود مسلمانان را فرج دادن، و دیگر: امیر المؤمنین، ما را منشوری فرستاده است که چنین ولایت که بی خداوند و تیمار کش بینیم بگیریم. این که بیهقی گفتگو از مناسبات دو ستانه غزنه و دیلم میکند مر بوظ به سیاست کلی اولیه دربار غزنوی است با امرای دیلمی و این سیاستی بود که به طور کلی سلطان محمود در مورد مرزهای غربی خود اعمال می کرد یعنی مماشاة با امرای آل بویه در مرزهایی که عده کُوافض و علویان و شیعیان بر اهل سنت می چربید. خطسی که سیاست مذهبی

→ که ریشها را شانه کرده و بحضور آمده بودند گوید: «پس اعیان را گفت: سیرت ما تا این غایت بر چه جمله است؟ شرم مدارید و راست بگوئید و محابا مکنید. گفتند: زندگانی خداوند دراز باد - تا از بلا و ستم دیلمان رسته ایم و نام این دولت بزرگ - که همیشه باد - برمانشسته است، در خواب امن غنوده ایم و شب و روز دست به دعا برداشته که ایزد عَزَّ ذِكْرُهُ سایه رحمت و عدل خداوند را از ما دور نکند چه اکنون خوش می خوریم و خوش می خسیم و بر جان و مال و حرم و ضیاع و املاک ایمنیم که به روزگار دیلمان نبودیم، (ص ۲۰) و بالاخره نظیر سلطان را بطور کلی در باب دیلمان جای دیگری نیز چنین گوید اگر بودی که بدان دیار [ری] من يك چند بماندمی - تا بغداد گرفته آمدستی - که در همه عراق توان گفتن که مردی لشکری که به کار آید نیست، هستند گروهی کیای «فراخ شلوارا» و ما را، بهری، سالاری باید سخت هشیار و بیدار ..» (ص ۲۶۳) اما همانطور که در متن می بینیم این محاسبه سلطان مسمود اشتباه بوده و معلوم شد که «حساب خانه با بازار جداست» و نقل قول سلطان هم بدین تفسیر از جانب یک روستائی سبزواری که بهر حال می خواسته به نوعی زندگی کند و نان دیوان بخورد و «پوستین حواصل» و «قبای روباه سرخ» پیوشد - کم و بیش مُقتفر است!

شرق را از سیاست مذهبی غرب جدا می کرد از گران شروع میشد و از بیهق و ری و اصفهان و یزد و کرمان می گذشت. و من این خط مرزی را خط «حی علی خیر العمل» نام نهاده ام، چه از این مرز به طرف غرب معمولاً در اذان حی علی خیر العمل اضافه می شد. بر سر این عبارت جنگها پیش آمده که باید آنها را «جنگهای خیر العمل» خواند. سیاست محمود را با وشمگیران و کرکانیان و بستگی خانوادگی با منوچهر پسر قابوس و سیاست او با سیده مادر مجدالدوله و خودداری از حمله به ری تا پایان حیات این زن و همچنین سیاست او با ابوالفوارس حاکم کرمان<sup>۲</sup> از این گونه باید دانست.

با يك نگاه اجمالی معلوم می شود که این سیاست محمود که بر اساس يك نوع «مدوس و یوانتی» Modus Vivendi<sup>۳</sup> بوده است خیال او را برای لشکر کشیهای شمال و شرق و جنوب خصوصاً هندوستان راحت می گذاشت، منتهی این حکام دست نشانده همیشه از افراد ضعیف ۱- و درمازندران - «بسم الله... به جهر» و نماز با امداد را قنوت واجب می دانستند<sup>۴</sup> (ابن اسفندیار ص ۲۴۰).

۲- بقول گردیزی ذیل وقایع ۴۰۴ هـ (= ۱۰۱۳ م) «ابوالفوارس - ابن بهاءالدوله از کرمان به نزدیک امیر محمود آمد به زینهار از برادر خویش [ابوشجاع سلطان الدوله] و سه ماه به غزنین پیود و امیر محمود درین معنی نامه ها نوشت و تنبیه نمود تا میان ایشان صلح افتاد. پس ابوالفوارس باز گشت و به کرمان رفت و به سرو لایت خویش بنشست اندر ایمنی و راحت» (گردیزی ص ۱۸۱). بدین طریق سیاست محمود افراسیاب نژاد لااقل تا روزگار بر کار بودن حسنک (۴۱۶ هـ) بر اساس «خوف و رجاء» قرار داشت، مصداق شعر فردوسی:

به یکدست آتش به یکدست آب چنین است آئین افراسیاب  
۳- معنای آن بر اساس توافقیهای بین المللی «يك نوع ادامه حیات» است یا به عبارت دیگر «بگذار یکجوری زندگی کنیم».

انتخاب می شدند. از نمونه مردی شرا بخواره چون ابوالفوارس، یاپیر- زنی نجیبه چون سیده حاکم ری، تاجائیکه امراء خاطر جمع بودند که به قول بیهقی «آن ولایت را خطری نیست و والی آن زنی است». این سیاست بلافاصله بعد از مرگ سلطان محمود شکسته شد و مسعود به جا بجا کردن خط دفاعی «حی علی خیر العمل» دست زد و حسنک هم از قربانیان «حی علی خیر العمل» است، که به قول معروف: کشتیبان را سیاست دگر آمد، سیاستی که مبتنی بر غرور و یکدندگی و خشونت و بدون محاسبه دقیق و صرفاً بر اثر فشار بغداد بود و همه جا منجر به شکست می شد.

بیهقی دردنباله داستان گوید «امیر بغداد درین باب با خلیفت عتاب کرد و نومیدی نمود. جواب داد که این حدیث کوتاه باید کرد: بغداد و کوفه و سواد که بر بالین ماست چنان به سزاضبط کرده نیامده است که حدیث کرمان می باید کرد! و آن حدیث فرابرید، و آزار در میان بماند و ترسیدند که کرمان بازستندیدی. که لشکریان ما بر آن جانب همدان نیرو می کرد و دریم آن بودند که بغداد نیز از دست ایشان بشود. ومدتی بر آمد و در خراسان و خوارزم و هر جای فترات افتاد و فتور پیدا شد، و تر کمانان مستولی شدند و مردم ما نیز در کرمان دست بر گشاده بودند و بی رسمی می کردند تا رعیت به ستوه شد و به فریاد آمدند».

این مدت فتور را ناصرالدین منشی کرمانی حدود دو سال نوشته

۱- سفر حج حسنک از طریق شام. مثل بازگشت تیمورتاش از لندن از طریق مسکو- موجب قتل او شد. (کوچه هفت پیچ ص ۲۵۶)

و گوید «در مدت چهار ماه بردسیر و اطراف گرمسیر و سردسیر را مصفی و مُسَلِّم کردند و مادهٔ حکومت دیلمان از کرمان منقطع شد و یکسال - و نیم در قبضهٔ تصرف نواب دیوان سلطان مسعود بماند و به سبب رسوم ذمیمه و معاملات قبیحه که کردند رعایا مُتَشْکِی گشته و به دارالخلافت استعانت بردند .

لشکری به اغاثت ایشان مأمور شد و به کرمان آمد و طرد سلطانیان نمودند و ایشان را به راه طبس، از حدود نرماشیر، به نُخوم خراسان راندند و اَسْباطِ عضدالدوله امارت کرمان استیناف نمودند<sup>۱</sup>. بیهقی در تفصیل این وقایع گوید «پوشیده تنی چند نزدیک وزیر امیر بغداد آمدند - پسر ماقیه -<sup>۲</sup> و نامهای اعیان کرمان بردند و فریاد خواستند و گفتند این لشکر خراسان غافلند و به فساد مشغول، فوجی سوار باید فرستاد با سالاری محتشم تا رعیت دست بر آرد و باز رهیم از ستم خراسانیان و ایشان را آواره کنیم. پسر ماقیه و حاجب امیر بغداد بر مُفَاقَصَهٔ برفتند با سواری پنج هزار دل انگیز، با ایشان پیوست و ناگاه به کرمان آمدند و ازدواجان در آمدند و به نرماشیر جنگی عظیم پیود و رعایا همه جمله دست بر آوردند بر سپاه خراسان، و احمد علی نوشتگین نیک بکوشیده بود اما هندوان سستی کردند و پشت به هزیمت دادند. دیگران را دل بشکست و احمد را بضرورت بیایست رفت. وی با فوجی عظیم از خواص خویش و لشکر سلطان از راه قاین به نشابور آمدند، و فوجی به مکران افتادند، و هندوان به سیستان آمدند و از آنجا به غزنین».

۱- سبط‌العلی - ص ۱۶ . ۲- ظ : ماهنه = ماه پناه ؟ ماه‌وند ؟

به روایت ابن اثیر، خود ابو کالیجار درین سال در کرمان بوده و شهر بردسیر را (که همان گواشیر قدیم و کرمان امروزی باشد) به چنگ آورده و خراسانیان را از شهر بیرون رانده بوده است و درین وقت ابو منصور بهرام بن مافنه مُلقَّب به عادل که امیر و احتمالاً امیر حَرَسِ بغداد بوده باشاره خلیفه باسپاهی عازم کرمان می شود. نام این مرد در متن تاریخ بیهقی مافیه و در ابن اثیر مافنه آمده و صحیح باید همان باشد که استاد فیاض در حاشیه بصورت مافند آورده اند [شاید ماه و نند]. کمک بهرام به ابو کالیجار باعث عقب راندن سپاه خراسان به بم و سپس نرماشیر شده و در بیابان نرماشیر که در جنوب شرقی کرمان و شرق بم است (حدود ۳۰۰ کیلومتری شهر فعلی کرمان) چنگ در - گرفته و امیر عادل جیرفت را هم از وجود خراسانیان خالی کرده و بالنتیجه خراسانیان از راه بیابان یعنی از حوالی خَبِیص (شهاد فعلی) به لوت زده و خود را از نِهَبَنْدَان به قاین رسانده اند و این احتمال هم هست که اکثر آنها به علت سختی راه و عدم آب و آذوقه از میان رفته باشند، زیرا سخت ترین راه بیابان یعنی کویر خبیص را طی کرده اند. دربارهٔ دنبالهٔ این وقایع، بیهقی گوید «من که بوالفضلم با امیر به خدمت رفته بودم به باغ صد هزار، مقدمان این هندوان را دیدم که آنجا بودند و بوسعید مُشْرِف پیغامهای درشت می آورد سوی ایشان از امیر، و کار بدانجا رسید که پیغامی آمد که شما را جواب نموده آید. شش تن مقدمتر ایشان خویشتن را به کتاره<sup>۱</sup> زد چنانکه خون در آن

۱- همان قداره است و آن کارد هندی است و اصل کلمه می نماید که هندی

باشد.

روان شد و من و بوسعید و دیگران از آن خانه بسرقتیم ، و این خبر به امیر رسانیدند، گفت: این کتاره به کرمان بایست زد! و بسیار بمالیدشان، و آخر عفو کرد. و پس از آن کارها آشفته گشت و ممکن نشد دیگر [لشکر] به کرمان فرستادن. و احمد علی نوشتگین نیز بیامد، و چون خجلی و منذوری<sup>۱</sup> بود و بس روزگار بر نیامد که گذشته شد،<sup>۲</sup>.

دنباله این وقایع را هم هر چند ابن اثیر ذیل سال ۴۲۲ آورده است ولی قاعده<sup>۳</sup> به حساب اینکه به تصریح سمط‌العلی لشکر خراسان بیش از یکسال و نیم در کرمان بوده‌اند ، باید در حوالی ۴۲۶ یا ۴۲۷ هـ (= ۱۰۳۵ م) و بنا بر این در زمان خلافت القائم بامر الله رخ داده باشد.

اما این پسر مافنه که توفیق شکست سپاه سلطانی را یافته کیست؟ ظاهراً همان بهرام بن لشکرستان است از ابنای دیالم که [پدرش] لشکرستان متمول و محتشم بوده<sup>۴</sup>. او نایب ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله دیلمی و وزیر او بوده<sup>۵</sup> و همان کسی است که در باب پدرش گفته‌اند:

دادار جهان اگر دو بودی ، نه یکی

دادار بُدی و لشکرستانِ دکی<sup>۵</sup>

و شاید هم این شعر مربوط به خود بهرام باشد که بقول ابن اثیر

۱- کذا شاید منزوی (تصحیح استاد فیاض) .

۲- تاریخ بیهقی - ص ۴۳۲ .

۳- سلجوقیان و غز در کرمان ص ۲ - به نقل از جامع‌التواریخ حسنی .

۴- متوفی ۴۳۳ هـ . (معجم‌الادباء ص ۲۳)

۵- لشکرستان نام پدر بهرام دیلمی صاحب کرمان بود در عهد قاورد و

دکی نام پدر لشکرستان بود (از و صاف الحضرة ص ۲۸۵) .

لقب العادل داشته است.<sup>۱</sup>

ابن اثیر گوید که امیر عادل در کرمان مانند تاکار آنجا را نظام داد و سپس به فارس بازگشت.<sup>۲</sup> اما روایت محمد بن ابراهیم حاکی است که این بهرام تا سال حمله «گرگ بیابان» تر کمانان - یعنی قاورد سلجوقی به کرمان (۴۳۳ ه. = ۱۰۴۱ م)<sup>۳</sup> در کرمان بوده است. محمد ابن ابراهیم گوید:<sup>۴</sup> «... و با بهرام، قومی دیلم بودند مهاجر و بیچاره، و هرگز لشکر ترک ندیده و آواز کمان و کشاد بازوی ایشان نشنیده، و در خدمت ملوک قاورد از حشم خدم ترکان پنج شهزار سوار بودند همه بر خانه زمین زاده و در جامه زر پرورده، شغل همه، در روز کین، اعلاء لوای ملک و دین، و فراش شب نمذ زین... چون به حومه شهر نزول کردند بهرام در شهر رفته دروب چهار گانه شهر فرو بست<sup>۵</sup> چه هنوز

۱- به دلیل اینکه این شعر ابتدا به ساکن در اول تاریخ محمد بن ابراهیم آورده شده در مدح بهرام، منتها سیاق خود دال بر عدالت لشکرستان است مگر این که از اطلاق نام پدر بر پسر شعر را متوجه خود بهرام بدانیم.

۲- ج ۹ ص ۱۵۵.

۳- ظاهراً نقل است به لفظ از بدایع الازمان ابو حامد افضل کرمانی، چه سیاق عبارت به استحکام انشاء اومی ماند که من او را «بیتهی کرمان» لقب داده ام - از جهت استحکام عبارت و بیان وصحت وقایع و تهور و شجاعت در لفظ.

۴- بعد از شکست دندانقان، ولایت قسمت کردند و از مقدماتان هریک طرفی نامزد شدند: برادر مهتر چغریک داود بیشتر خراسان را طمع کرد و و مرورا دارالملک ساخت، و موسی ییغو به زمین خاور و ولایت بست و هرات و اسفزار و سجستان و کابلستان - چندانکه توانست داشت - منصوب شد، و قاورد پسر مهین چغریک را ولایت کرمان و نواحی طیس و حوالی قهستان مقرر شد، و طغرل بیک بلنجهت بود عزیمت عراق کرد. (سلجوقنامه ص ۱۸).

۵- مقصود دروازه های خیمس و زرنند ویم و شیرجان است.

در ربض شهر بردسیر هیچ عمارت نبود و در ایام دولت سلجوقیان انار-  
الله بر اهینهم ربض شهر بردسیر عمارت یافت. دیلمان ژوینی چند که  
آلت محاربه و سلاح ایشان بود بیفکندند و از تیر ترکان جمعی کثیر  
هلاک شدند. بهرام، صورت واقعه انهاء بارگاه ملک با کالنجار کرد،  
مدت اعانت و اغاثت او متمادی شد و شدت باس قاورد شاه مهلت انتظار  
نمی داد.

بهرام مصلحت خود و رعیت در مصافحت و مصالحت قاورد دید، و  
بعد تردد رسل و اهل استشفاع، قرار بدان افتاد که: بهرام ولایت تسلیم  
کند، و قاورد شاه دختر او را در سلک ازدواج خود در آورد. در اثنای  
تأکید معاهد و فاق و تمهید قواعد اتفاق، ملک با کالنجار بالشکری بی-  
شمار از شیراز به عزم رزم قاورد نهضت فرموده به ولایت کرمان  
در آمد.

بهرام، چون روی به کعبه محبت و هوای ترک آورده بود، پشت بر  
بادیه صحبت و ولای دیلم کرد و کس پیش باز فرستاد و کنیز کسی از  
خواص حجره با کالنجار را به اعطای مال و مواعید افضال بفریفت تا  
با کالنجار را زهر داد و دزخ ناب فرود شد...»<sup>۲</sup>

در باب علت مرگ ابوکالیجار روایات دیگر نیز هست و بهر حال  
این واقعه را ابن اثیر در سال ۴۴۰ هـ (= ۱۰۴۸ م) یاد کرده است.  
بدین طریق قلعه‌ای که بعد از سال ۳۲۰ هـ (= ۹۳۲ م) ابوعلی

۱- صحیح: با کالیجار، و رجوع شود به حواشی سلجوقیان و غز ص ۲

۲- سلجوقیان و غز در کرمان ص ۲.



محمد بن الیاس خراسانی برای تحکیم موقعیت سامانیان در کرمان پی افکنده بود، در اثر خیانت پسرش، به دست معز الدوله و سپس عضدالدوله افتاد، و ابوعلی به بخارا فرار کرد، و از فرط اندوه دیوانه شد، و پشم و دوك در دست می گرفت و تاب می داد و می گفت که من شهری بنا کردم و چندین قلاع ساختم، و کودکان با وی سخریه می کردند<sup>۱</sup>.

ابوعلی در آنجا در گذشت ۳۵۶ هـ = (۹۶۶ م) و کار آل بویه مجدداً راست شد. اما طولی نکشید که همین قلاع در دست مسعود غزنوی افتاد (۴۲۴ هـ = ۱۰۳۷ م)، و بالاخره در حوالی ۴۴۰ (= ۱۰۴۸ م) به صورت مأمن و مکن قادر در سلجوقی درآمد، همچنانکه قلاع نیشابور و خراسان نیز بدست طغرل و احفادش افتادند و تر کمانان بر تمام ایران مسلط شدند، چه، در دوران قدرت حکومتها، مملکتها «وجب به وجب» تسخیر می شوند ولی در هنگام ضعف، «ولایت به ولایت» از دست می روند. به قول بیهقی «تقدیر کرده بود ایزد عزیزی که در ازل آزال که خراسان ... رایگان از دست برود و خوارزم وری و جبال همچنین ...».

\*\*\*

بر خلاف آن که، کرمان، همه جا لحظات احتضار سلسله های ایرانی را شمرده، یک جا هم توانسته که «نقطه شروع» باشد، و هی هذبه: سلجوقیان، بعد از نابود کردن دیلمان، قریب صد و پنجاه سال در کرمان حکومت مستقل داشتند و بالاخره بعد از هجوم غزها و سپس

مغولان، از کرمان پراکنده شدند (واکثریتی نیز به قتل رسیدند). اما از جمله فراریان معروف کرمانی که به عقیده بنده از بقایای همان ترکان سلجوقی بوده است. یکی هم بزرگترین پایه گذار سه امپراطوری اسلامی (امپراطوری شمال آفریقا، و امپراطوری بغداد، و امپراطوری آسیای صغیر) را باید نام برد. بهتر است از زبان یکی از صوفیه جهانگرد که خود سالها در آسیای صغیر به سیاحت مشغول بوده بشنویم. حاجی زین العابدین شیروانی - مُستعلی شاه - در ریاض السیاحه گوید: «... عثمان بیک بن طغرل، تولد عثمان بیک در قریه ماهان کرمان روی نمود، و به سبب هجوم سپاه چنگیز خان، پدر عثمان بیک، با قبایل خود، از آن مکان به دیار آذربایجان عزیمت فرمود، و چون لشکر مغول به آذربایجان رسید از آنجا نیز عطف عنان به طرف ارمن بگردانید، و در آنجا قبایل و طوایف ایشان دو فرقه شدند: گروهی در همان دیار سکونت کردند، و فرقه‌ای که قریب هفتصد خانه بودند - باید عثمان بیک، روی توجه به صوب روم آوردند.

در آن زمان، سلطان آن مرزوبوم، علاءالدین کیقباد سلجوقی بود، و با فرقه باغیه محاربه می نمود، که عثمان بیک و پدرش به خدمت سلطان رسید، و کمر همت بسته و جنگهای مردانه کرده، و شکست به جانب خصم سلطان افتاد... او را در «کوتاهیه» سکونت دادند...»<sup>۱</sup>

باید توضیح دهیم که آن طغرل پدر عثمان بیک، در تاریخ، به نام «ارطغرل» معروف است و پسرش عثمان بیک که معروف به عثمان غازی

۲- ریاض السیاحه، چاپ آقامیر آقاسی اوغلی قلی‌یف، مسکو، ص ۳۷۳.

است، در واقع از سال ۶۹۹ هـ / ۱۳۰۰ م. رسماً حکومت سلجوقیان روم را خاتمه داد<sup>۱</sup> (ودر واقع ریشه درخت را شاخ درخت در آورد، زیرا خودش از خاندان سلجوق بود) این راهم عرض کنم که سلجوقیان، مثل انجیر معبد بودند<sup>۲</sup>، هر جا شاخه‌ای از آنها به زمین می‌رسید، همانجا ریشه می‌گذاشت و خودش مستقل می‌شد، و دیگر احتیاجی به ریشه اصلی نداشت، این سیستم حکومتی قبیله‌ای موجب شد که سلجوقیان عراق و سلجوقیان کرمان، و اتابکان دست نشانده آنها (مثل اتابکان آذربایجان، اتابکان فارس، اتابکان لرستان، اتابکان یزد، اتابکان نیشابور - مؤیدیه) همه خود حُکام مُستقل بالرائی بودند، و به هر حال، حکومت عثمان خان نیز خود شاخه دیگری از سلجوقیان است که تازه تشکیل شد، منتهی بر پایگاه سلجوقیان قدیم.

فکته لازم به ذکر دیگر آنکه، این عثمان خان، مؤسس همان امپراطوری و خلافت بزرگ اسلامی است که قریب هفتصد سال (از

۱- این نیز عرض شود که به روایتی ... معروف است که حاجی بکتاش پیشوای بکتاشیه، تسلط عثمانیان را بر سلطنت پیشکوهی کرده، و بشارت داده، و شمشیر به کمر عثمان غازی بسته و تاج بر سر وی نهاده است. (مقاله سبحانی - انصاری حاجی بکتاش ولی، مجله دانشکده ادبیات تبریز ۵۱۲/۲۸). حاجی بکتاش حدود ۶۶۰ هـ / ۱۲۶۱ م. به رومیه رفته، به هر صورت این یکی راهم می‌توانید بر فصل «مریدان مرادجوی»، بیفزائید. (سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۲۹۹)

۲- انجیر معبد، گیاهی در غرب، که هر شاخه‌اش که به زمین رسد ریشه تازه می‌زند و درخت مستقل می‌شود. در کرمان یک گیاهی داریم به اسم «سلام علیکم»! (با و اوتصغیر یا تحجیب)، وقتی در باغچه سبز شد، هر شاخه‌اش ریشه کوچکی مثل هسته خرما یا بادام زمینی می‌دواند، و گیاه تازه می‌شود، و بدین طریق وقتی این گیاه ریشه دواند، هر جا بیل باغبان فرو رود، شاخه گیاه سر درمی‌آورد و می‌گوید: سلام علیکم! راه چاره آنست که خیلی زود، همان ریشه اصلی را پیدا کنند.

۶۹۹ هـ / ۱۳۰۰ م تا ۱۳۴۱ هـ / ۱۹۲۲ م) بر سه قاره آسیا و اروپا و  
 افریقا تسلط بی‌امان داشت. و من خود آثار تسلط آن را بر دیوارهای  
 کاخ «بی» های تونس<sup>۱</sup> - به صورت نام های «چقماچی»، «شیشقو»،  
 «قره سوخته»، «بلبان»، «شاهین» و «ابراهیم پشه»... دیدم، و  
 کتیبه عربی «نصر من الله وفتح قریب» آنها را بر دیوار قلعه پرتقالیه بتاریخ  
 ۱۰۵۰ هـ / ۱۶۴۰ م. (زمان سلطان محمد رابع) در بندر «طبرقه» - به  
 چشم عبرت نگرستم و شعر فارسی «آبروی عسکر نصرت اثر یعنی یوسف  
 طائی مرد نامور» را هم بر کتیبه فارسی سقاخانه یکی از شهرهای  
 تونس مورخ به سال ۱۰۴۱ هـ / ۱۶۳۱ م (زمان مراد چهارم غازی)  
 خواندم، و کتیبه حبیب بورقیبه را به زبان ترکی بر سردر مسجد قبا  
 (مدینه) زیارت کردم (و حبیب از یک ده تونس - مناستیر - برخاسته  
 و روستا زاده است) و چه دلیلی ازین بالاتر، که فرزند حبیب، نام  
 «تر کمان بورقیبه» دارد که صاحب دهها بانک تونس و از سرمایه داران  
 معروف است<sup>۲</sup>. اینها آثار خلافت عثمانی در سه قاره عالم است.  
 نکته دیگر آنکه آن علاءالدین کیقباد که مستعلی شاه از آن  
 نام می برد، در واقع علاءالدین کیقباد سوم سلجوقی است که سخت  
 گرفتار جنگهای داخلی بود و چهار بار از سلطنت خلع و دوباره ابقا  
 شد (اول ۶۸۳ هـ / ۱۲۸۴ م. دوم ۶۹۲ هـ / ۱۲۹۲ م. سوم ۷۰۰ هـ.  
 ۱۳۰۱ م، و چهارم ۷۰۴ هـ / ۱۳۰۴ م).

۱- فعلاً کتابخانه و آرشیو است. بی = بیکه

۲- و بورقیبه آخرین «بای» تونس را از ولایت بیرون کرد. چه توان  
 کرد، «شاخ درخت، بیخ درخت را درمی آورد». راز توفیق اود را این خدمت:  
 بورقیبه ویتو، از ممدود بقایای سردارانی هستند که علیه نازی جنگیدند، و تا  
 آخر عمر، نان این شمشیرزنی را خوردند.

بنابراین، آشفتگی زمان اوباعت شد، که آن آواره کرمانی بتواند در ولایت روم، بنای خلافتی را بریزد که کتیبه‌های فارسی و عربی و ترکی آن، در اقصای مراکش و تونس و مصر و مکه و بغداد و ارمنستان و رومانی و بلغارستان و یونان و آلبانی و هرزه گوین و بوسنی و بلگراد بر در و دیوارها نقش بندد، و رجال بزرگی مثل بایزید و مراد و سلطان محمد فاتح قسطنطنیه را در صفحات تاریخ بنشانند.

اما سالهائی که «ارطغرل» ناچار شده است از کرمان مهاجرت کند، اگر حوالی سی‌چهل سالی قبل از به حکومت رسیدن و طغیان عثمان حدس زده شود، باید مقارن باشد با شروع اقتدار حکومت قراخانیان کرمان - که خصوصاً از جانب یورت مغول تأیید می‌شدند و بیشتر احتمالاً مربوط می‌شود به ایام مقتدرترین حاکم قراخانی، یعنی عصمه‌الدین قُتْلُغُ ترکان خاتون که از حوالی ۶۵۵ هـ / ۱۲۵۷ م. تا ۶۸۱ هـ / ۱۲۸۲ م به تناوب با قدرت تمام حکومت داشته و احتمالاً باعث پراکندگی باقیماندگان ترکان سلجوقی شده است.

اما اینکه بعضی اوقات نسب سلاطین عثمانی را به طوایف غز (اوغوز) می‌رسانند، نیز شاید ازین جهت باشد که وقتی ملک دینارغز به کرمان حمله کرد و محمدشاه سلجوقی فراری شد و حکومت آنان از هم پاشید، ملک دینار، برای تثبیت وضع خود و دلجوئی از بقایای سلجوقیان - که لابد بیشتر سلاحداران و لشکریان بودند - با این خانواده پیوند ساخت و در شعبان ۵۸۳ هـ. (= اکتبر ۱۱۸۲ م، زمستان)

۱- قوتلوق = مبارک و بامینت (زنیل فرهاد میرزا ص ۳۰۷)

بستر خود را گرم کرد و «...، خاتون کرمانی را - صَبِيهٌ مَلِكٌ طُغْرِيْل - عمه محمدشاه [سلجوقی] از خطبه فرمود، و او را در حکم خود آورد... چه دختر ملک مؤید را. که در حباله او بود - از خراسان با خود نیاورده بود، و در نیشابور گذاشته...»<sup>۱</sup>

بنابراین می توان حدس زد که: اگر عمه محمد شاه چندان پیر نبوده باشد، و اگر ملک دینار - برقرار معهود - گرفتاریها مجالش داده باشد، و اگر خاتون مؤیدی از نیشابور زود نرسیده باشد، درینصورت فرزندى از ملک دینار به جهان آمده است که نژاد از دوسوی داشته: غزوتر کرمان، و اولاد او همانها باشند که «ارطغرل» در نسل بعد؛ یکی از آن جمله محسوب شود.

حالا، جناب استاد پروفیسور عدنان ارزى، مرد سیاست و تاریخ و فرهنگ ترکیه، باز به مخلص ایراد بگیرند که باستانی پاریزی همه چیز و همه جا را از دید کرمان می نگیرد و حتی خلافت عثمانی را هم می خواهد بگوید که ریشه آن از قَرْمِیْتَنَ ماهان آب می خورد! این حرف استاد ارزى را اُرُزْمی نهم در حالی که در باب همان ماهان کرمان، باز قول شاه نعمت الله را شاهد می آورم:

هر چند که از روی کریمان خجلیم

غم نیست که پرورده این آب و کلیم

در روی زمین نیست چو کرمان<sup>۲</sup> جائی

کرمان دلِ عالم است و ما اهلِ دلیم...

۱- وادی هفت واد، ص ۶۲ به نقل از محمد بن ابراهیم.

۲- ن. ل. ... چوماهان جائی

## دورانِ بَرَزَخ

خوشایامِ طفلی، کاندردان عهد همه کاری مجاز و دلپذیر است  
اگر خندی، و گر گری، به هر حال متاعت را خریدارِ کثیر است

\* \* \*

دریغاً نوجوانی، یعنی آن عهد که تُرکُش‌ها پُر ازیبکان و تیر است  
خطایت را به احساست بیخشدند که پُر شور است و مغرور و دلیر است

\* \* \*

چه باك از می‌رسد عمری به هفتاد دژِ پیری ترا نِعَمِ النصیر است  
هر آنکس، باشد اندر هر مقامی هم از اکرامِ پیران ناگزیر است

\* \* \*

بدا این مرزِ پیری و جوانی حدودِ «چَل» که عهدی کم نظیر است  
همه رنج است و حِقْد است و حسادت نصیبی گر ازین خلقِ شریب است  
به پیران ناگواری کاین:

- «جوان است» !

جوانان کهنه دانندت که:

- «پیر است» !

اگر محول حال جهانان نه قضاست  
چ-را مجازی احوال بر خلاف رضاست  
بلی قضاست بهر نیک و بد عنانکش خلق  
بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست  
هزار نقش بر آرد زماه و نه بود  
یکی چنان که در آئینه تصور ماست  
افوری

## اخلاق نیکوماخس \*

تالیف ارسطاطالیس - ترجمه دکتر سید ابوالقاسم پورحسینی<sup>۱</sup> - جلد اول - انتشارات  
داشکاه تهران [۱۶۳۳] . تهران - ۲۵۳۶ - بها ۲۷۰ ریال

... انتخاب، عبارت است از میلی که از بین اموری که در حد توانائی ما بوده - مورد تصمیم قرار گرفته است زیرا وقتی که عزم ما در پی تصمیم بر آید، در آن صورت میل ما مطابق تصمیم و اختیار ماست ... انتخاب شده امری است که حکم به مرجح بودن آن متعاقب تصمیم فراهم آمده است. اگر ما در جستجوی وسائل مواجه با امری محال بشویم، هدف را رها می‌کنیم، مثل این که اگر ما نیازی به پول برای وصول به هدفی داشته باشیم و فراهم آوردن آن مقدور نباشد آن هدف را رهای می‌کنیم، برعکس ما در امری که ممکن - الحصول به نظر برسد عمل را شروع می‌نمائیم<sup>۲</sup> .

این عقیده ارسطو بود درباره قدرت انتخاب و میزان اختیار آدمی زاد. امام محمد غزالی هم در حول و حوش قضا و قدر چنین افاده مرام می‌کند:  
... و هر چه در عالمست همه به خواست و ارادت وی (خداوند) است. هیچ چیز از اندک و بسیار، و خرد و بزرگ، و خیر و شر، و طاعت و معصیت، و کفر و ایمان، و سود و زیان، و زیادت و نقصان، و رنج و راحت، و بیماری و تندرستی، نرود الا به تقدیر و مشیت وی، و به قضا و حکم وی، اگر همه عالم گرد آیند - از جن و انس و شیاطین و ملائک - تا یک ذره از عالم بجنبانند یا بر جای بدارند یا پیش کنند یا کم کنند، بی خواست وی همه عاجز باشند، و نتوانند، بلکه بجز آنکه وی خواهد در وجود نیاید، و هر چه خواست وی نباشد هیچ چیز و هیچ کس دفع آن نتوانند، هر چه هست و هر چه بود و هر چه باشد

۱- ترجمه است از Aristote, Ethique à Nicomaque,  
Par J. Tricot.

۲- ترجمه اخلاق نیکوماخس ص ۷۱ و ۷۲  
\* این مقاله به صورت انتقاد کتاب، در مجله «راهنمای کتاب» سال  
هست و یکم چاپ شده است.



همه به تدبیر و تقدیر وی است<sup>۱</sup>... وگرنه از آدمی ناقص تر و بیچاره تر امروز کیست که اسیر گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و بیماری و درد و اندوه و رنج و خشم و آذست، و هر چه وی را در آن راحت است و لذت - زبان کار وی است... ۲.

آن حرف را، دوهزار و سیصد سال پیش، معلم اول، ارسطو زده است و این یکی را نهصدسال پیش، امام محمد غزالی. او اعتقاد به قدرت آدمی در انتخاب و اختیار عمل دارد، و این یکی، آدمی را تابع مشیت الهی و اسیر جبر بی امان تقدیر و قضا می شناسد. آندره مالرو، نیمه فیلسوف قرن نهم می گوید: «جبرهست، به دلیل اینکه هیچ کس پدر و مادر خود را، خود، انتخاب نکرده است...»

و اما، آنکه این چند سطر را می نویسد هم حرفی دارد و سرگذشتی<sup>۳</sup>. اوایل پائیز سی و پنج سال پیش بود، که محصلی در محوطه اداره فرهنگ کرمان برای ثبت نام در رشته «کمک آموزشی» وارد اطاق آموزش شد. آن سال، وزارت فرهنگ، برای اینکه تعلیمات اجباری را زودتر اجرا کند، تصمیم به راه «میان بر» گرفت و موافقت کرد آنها که گواهی سال ششم ابتدائی دارند - یک سال - و آنها که گواهی سوم متوسطه دارند شش ماه در کلاس مخصوص درس بخوانند، بعد بعنوان «کمک آموزگار» به دهات فرستاده شوند تا تدریس کنند و ماهی ۶۴ تومان حقوق بگیرند. برای یک محصل روستائی که دارای سیکل اول بود، آنهم در ایام تنگ و ننگ جنگ و قحطی و بی نانی، و غربت کرمان، این بهترین کار ایده آل بود. محصل ما برای ثبت نام وارد اطاق شد و به مسؤل نام نویسی سلام کرد. یک مرد «سیاه تابه» متوسط القامه کنار مسؤل نشسته بود. مأمور ثبت نام که مشغول گفتگو با آن مرد بود، به محصل گفت: چه کار داری؟

۱- کیمیای سعادت، چاپ احمد آرام، ص ۱۱۱

۲- ایضاً ص ۳۷، غزالی جای دیگر هم گوید:

کس را پس پرده قضا راه نشد

وز سرفردر هیچکس آگاه نشد

هر کس ز سرقیاس چیزی گفتند

معلوم نکشت و قسه کوتاه نشد

۳- اگر نکویند که این ادعای پاریزی هم از نوع حرفهای آن حکیم مکفر -

علیه است که گاهگاهی میگفت: محمد نازی چنان گوید و محمد رازی چنین!

– میخوام ثبت نام در کمک آموزشی کنم .

– چه تصدیقی داری ؟

– گواهی سوم متوسطه بامعدل ۱۸/۵

– خیلی خوب، فردا بیاتابیت نام کنم . هنوز تقاضاهای چاپی آماده نشده .  
مأمور درست نمیگفت ، زیرا نیمساعت پیش یکی از همکلاسان همان  
محصل در همان اطاق ثبت نام کرده بود ، ظاهراً چون مشغول گفتگو با آن مرد  
«سیاه تاوه» بود ، فرصت ثبت نام نداشت و کار را به فردا می انداخت . البته  
ضرری هم برای کسی نداشت .

محصل ، از اطاق بیرون آمد و چون بیکار بود ، زیر یکی از کاجهای  
قدیمی باغ اداره ، کنار عمارت نسترن ، نشست و مشغول تماشای «گاؤگرده» شد که  
دائماً با چرخیدن گاو ، کوزه های کوچک «دولاب» پر آب از چاه بالا می آمد و  
درجوی می ریخت و به حوض اداره فرهنگ وارد می شد . این تماشا مدتی طول  
کشید ، تا در لحظات آخر ، صدای ترمز دوچرخه ای کنار محصل ، او را به  
خود آورد ، همان مرد سیاه تاوه (یاسیاه چرده) بود که ازدوچرخ پیاده شده بود  
و با محصل حرف میزد :

– آقا شما چرا میخواستید بروید کمک آموزشی ؟

– برای اینکه بعد از شش ماه حقوق می دهند و میشود کار گرفت .

– شما اشتباه می کنید، شما که معدل ۱۸/۵ دارید میتونید بروید دانش-  
سرای مقدماتی، آنجا بعداً با رتبه آموزشی استخدام شوید .

– آخر دوره آن دو سال است و طول می کشد .

– در عوض حقوق ماهیانه آموزشی ۹۶ تومان است ، علاوه بر آن اگر  
کسی جزو شاگردان اول و دوم بشود ، او را به خرج دولت به تهران هم میفرستند  
و لیسانسیه خواهد شد ، آقا . شما حتماً باید بروید دانشسرا .

و بعد دوچرخ خود را سوار شد و از روی آجرهای سائیده شده اداره  
فرهنگ عبور کرد و رفت . فردا ، محصل ، به دانشسرا رفت و همان آقای «سیاه  
تاوه» را دید که ناظم دانشسراست ، و خیلی زود ازو ثبت نام کرد .

آن معلم «سیاه تاوه» آن روز کسی نیست جزههین آقای دکتر سید ابوالقاسم  
پورحسینی استاد دانشکده ادبیات تهران مترجم کتاب اخلاق نیکوماخس ارسطو،

۱- فالد هر کالد و لابی لیس ی دور الی بالقر... (این هبایه در باره نظام الملک)

که آنوقت ناظم دانشسرای مقدماتی کرمان بود، و اتفاقاً برطبق پیش بینی او آن شاگرد بی دست و پا هم شاگرد دوم دانشسرا شد و به تهران آمد، و لیسانس گرفت و دکتر در تاریخ شد و معلم تاریخ دانشگاه تهران، و همانست که اینک این سطور را در باب اخلاق نیکو ماخس، برای راهنمای کتاب می نویسد: یعنی اقل عبادالله، الباستانی الباریزی!

ارسطو در توصیف افعال ارادی می فرماید: «... فعلی را غیر ارادی می دانم که تحت اجبار و یا از روی جهل انجام گرفته باشد. اجبار آن است که مبدأ و علت آن خارج از ما باشد. یعنی مبدأ و علتی بین عامل و معمول وجود نداشته باشد - مثل اینکه باد و طوفان، کشتی را به سوئی بکشاند، ... اما تشخیص اینکه چه امری بردیگری باید ترجیح داده شود و انتخاب فعلی بر فعل دیگر به چه نحو باید باشد موضوعی سهل و ساده نیست...»<sup>۱</sup>

از عجایب اتفاقات آنکه، در همان دانشسرای مقدماتی، اتفاقاً رئیس فرهنگ کرمان درس قبول کرده بود و دو ساعت درس اخلاق می داد، و در همان لحظات اول، معلم، درباره اعمال آدمی صحبت میکرد که بعضی اعمال را آدمی خود آگاه انجام میدهد و بعضی اعمال را غیر خود آگاه، و سپس برای حضور ذهن شاگردان پرسید اعمال خود آگاه را چه نام می گذاریم؟ هیچکس جوابی نداد جز نویسنده همین سطور که با تردید و عدم اطمینان گفت: - اعمال ارادی! و معلم که در عین حال رئیس فرهنگ هم بود، او را تشویق بسیار کرد. آن معلم، دکتر بقائی کرمانی بود که سالها استاد «اخلاق» در دانشکده ادبیات بود، و بعد از بازنشستگی، درس او به همین آقای دکتر پورحسینی سپرده شد که کتاب ارسطو را هم به مناسبت همین شغل خود، ترجمه کرده است.

بنده نمی دانم آنروز درست جواب داده ام یا خیر؟ ولی همیشه از خود می پرسم که راستی اگر ارسطو، به مقام غزالی رسیده بود آیا پایان کارش همان بود که بود؟ آیا بهتر نبود که او هم علت را به مبدأ اول متصل می کرد و باخیال راحت میگفت که آدمی در هیچ کاری مختار نیست؟ یا بالعکس، «آدمی مجبور است که مختار باشد».

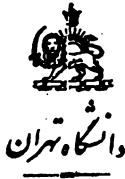
۱ - اخلاق نیکو ماخس ص ۶۲

۲ - خوشمزه تر از همه این که مخلص، آخر کار هم «به استناد تبصره ماده ۱ قانون استخدام آموزگاران پیمانی» رتبه دانشیاری دانشگاه را به دست آورد!

بنده گمان دارم ، آن روز اگر نیمساعت زودتر به اطاق مأمور مربوطه رسیده بودم ، ثبت نام انجام گرفته بود ، و پس از شش ماه با ابلخ کمک آموزگاری به پاریز رفته بودم در آنجا سی سال معلمی کرده و هم اکنون در عالم بازنشستگی زیر سایه یکی از بیدها و «شنگک» های «کهن سبز» یا «سولگو» لم داده بودم و ناز بر ملک و فخر بر ستاره می کردم ، در حالی که همان نیمساعت تأخیر ، باعث شد مخلص چشم از کمک آموزگاری بپوشد و با ماهی هشت تومان کمک هزینه دانشسرا و شبانه روزی آن ، شاگرد دوم همان دانشسرا شود (۱۳۲۴) و به تهران بیاید و دیپلم ادبی بگیرد (۱۳۲۵) و از دانشگاه لیسانس تاریخ و جغرافی دریافت کند (۱۳۳۰)، و دوره دکتری را ببیند (۱۳۴۲) و امروز، در گرمای ۳۸ درجه تهران، در کمال اختیار و اراده - این چند سطر را درباره ترجمه همان معلم «سیاه چرده» نوشته و به «اجبار» تقدیم ایرج افشار کند ! من کارک خویش ازین بتر یاد آرم این نیز نکو شود ، چنین پندارم ؟  
بنظر شما این اتفاق است یا تضادف ؟ جبر است یا اختیار ؟ و در آن مورد حق با معلم اول ارسطو است ، که آدمی را قادر به تصمیم می دانست یا اینکه با معلم ثانی ، ابونصر فارابی ، که عقیده داشت : « . . . هر چه در عالم واقع میگردد ناشی از سببی است ، و چون سببیت حادث است پس بالضروره منتهی میشود به مبدأ و مسببی که نهایت همه اسباب است و برفوق علم او سلسله اسباب مرتب می گردد ، و چون روا نیست که فعلی از انسان صادر شود بدون اینکه مستند به اسباب خارجی باشد و این اسباب هم . برفوق علم الهی مرتب است پس فعل انسان مستند به قضا و قدر است ، و بنابراین تقریر ضمناً جبر لازم

۱- شاید هم مثل پدرم روضه خوان میشدم و کاری را که امروز با قلم می-کنم آن روز با زبان انجام می دادم . کسی چه میداند که چه پیش می آید ، بسا که سرنوشت او را به گوشه زندانها می انداخت ، که اگر نیم ساعت در کار خود تأخیر کرده بود شاید جای دیگری می نشست!

۲- شعر از عین القضاة است ، کسی که آتش و نفت و بوریا سوخت ، و آنچه از او ماند هشتی خاکستر بود که از هزار کتاب و رساله گویاتر است ، آن نیز در مملکتی که به قول سیاوش کسرائی ،  
نمی زنند کسی را به سینه غنچه خون شهید در وطن ما کبود می میرد



اداره .....  
دایره .....  
شماره ۱۱۰ / ۱۰  
تاریخ ۲۴ / ۱۳ / ۸۵  
شیمه .....

آقای محمد ابراهیم باستانی پارسی استاد یار دانشکده

### ادبیات و علوم انسانی

چون صلاحیت ارتقاء شمای مقام دانشیاری برای رشته تاریخ دانشکده ادبیات و علوم انسانی در یکصد و سی و چهارمین جلسه هیئت ممیزه مورخ ۱۶ / ۱ / ۳۴۷ و در یکصد و پنجاه و هفتمین جلسه مورخ ۷ / ۱۲ / ۴۷ شورای مرکزی دانشکدهها مقصوب رسید، است باستان ماه چهار لایحه قانونی استخدام هیئت - آموزشی دانشگاه از تاریخ ۷ / ۱۲ / ۴۷ بسمت دانشیار رشته تاریخ دانشکده مذکور منصوب میشوید و با استناد تبصره ماده یازده قانون استخدام آموزگاران پیمانی پایه هشت دبیری شمای پایه هشت دانشیاری و ماهی ۱۸۸۰۰ ریال حقوق تبدیل میگردد و حقوق شما کماکان از محلی که دریافت مینداشتید پرداخت خواهند شد. اجرای قطعی این حکم منوط بتائید اداره کل بازنشستگی است.

رئیس دانشگاه، پرفسور رضا  
صفا

ابلاغ استادی به استناد تبصره استخدام آموزگاران پیمانی!  
آن هم به امضای پرفسور رضا

می آید...» به قول صبوری کاشانی، (صرف نظر از شأن نزول شعر) :

ما را دل و دیده مایل مختارست      مایل به جفا گر چه دل مختارست  
ما جمله به کار عشق او مجبوریم      خرم دل آن که فاعل مختارست

آن اتفاق یا تصادف را که در تغییر سرنوشت مخلص تأثیر تام و غیر قابل انکار داشته، وقتی با بعض اتفاقات دیگر کنار هم می گذارم در واقع خیلی کمتر و کم اهمیت تر است. من باب نمونه یکی دومورد را بازگو می کنم: در ایام جنگ، پس از پیروزی روسها بر برلن، میلیونها آدم را اسیر کردند که برای تجدید بنای استالینگراد، یا کار در اردوگاهها و کارخانههای سبیری و اورال اعزام دارند. يك دانشجوی بی دست و پای ایرانی هم جزء آنها بود، او را در صفت اسیران پیاده به راه انداختند، دانشجوی ما نالهستان هم در اردو می رفت، در آنجا یکروز، هنگام استراحت اردو، به نماز ایستاده بود. اتفاقاً يك سرباز قفقازی ترك مسلمان دو آتشه مأمور این اردو بوده است، وقتی متوجه نماز طملك می شود بلافاصله دست او را میگیرد و از صاف خارج میکند و به ترکی میگوید زود فرار کن! سپس می پرد وسط خیابان و دست يك لهستانی راهگذر از همه جا بی خبر را می گیرد و می آورد وسط اردو جای او می نشاند، و میگوید: همسفر ما باش! گویا آن دانشجوی از مرگ نجات یافته ایرانی امروز به نام مهندس ناصر علی معتضدی دینبلی حی حاضر است، ولی بنده از سرنوشت آن راهگذر یینوای لهستانی در کوههای ارال خبری بشما باز نتوانم داد، لابد سرباز قفقازی سرپل صراط خودش جوابش را خواهد داد.

اتفاق دیگر: جمعی کثیر از دانشجویان هیتلری آلمان را گرفته بودند تا در میدان برلن اعدام کنند، يك دانشجوی ایرانی که سرش را مثل هیتلریها اصلاح کرده بود در جزه آنها آورده بودند. همه را شانه و چشم بسته به صف کردند تا فرمان آتش داده شود. رفیق ایرانی ما وقتی دیده بود کار جدی است و بی سؤال و پرسش تا دم تیر رسیده است، هیچ چیز دیگر نداشت بگوید. بی اختیار جمله معروف هر مسلمان را به یاد آورد و شهادت خود را بلند گفت:

— اشهد ان لا اله الا الله!

اتفاقاً فرمانده آتش، قفقازی مسلمان بود، به سربازان گفت: دست

نگهدارید ، سپس دست دانشجوی ایرانی را گرفت و آهسته گفت : فی‌المان‌الله!  
او بعدها به قفقاز رفت و در آنجا مطب داشت و بعد به ایران آمد و هم‌اکنون به عنوان  
دکتر امینی، در خیابان کریم‌خان زند، مشغول مداوای اطفال و خردسالان است!

قضا چو ساری و جاری به نارضا و رضاست

خوشا کسی که به رغبت رضا به حکم قضاست

کسی که گشت به رغبت رضا به حکم قضا

قضا رود به رضای وی، این جزای رضاست

لابد ارسطو بهتر از همه ما میدانست که اشیل (ایسخولوس) تراژدی نویسن  
یونان (متوفی ۴۵۶ ق . م.) کسی بود که در جنگهای یزرگ از آنجمله جنگ  
ماراتن و سالامیس و پلاته شجاعت بسیار نمود ، و چند بار از گیر عزرائیل فرار کرد.  
یک بار بام سقف خانه‌اش فرو ریخت و چون جان سالم بدر برد ، بعدها آنقدر  
محتاط بود که اواخر عمر در جاهائی که سرپوش نداشت یا سرپوش سبک داشت  
می‌خواست ، اما از عجایب است که وقتی در جزیره سیسیل، در کنار ساحل گردش  
می‌کرد، از فضای روزگار، عقابی، سنگ پشته‌ی رار بوده و در هوای برد، عقابی دیگر در  
هوا به او حمله کرد و درست در همان لحظه‌ای که از بالای سر اشیل می‌گذشت، سنگ پشت  
از پنجه عقاب رها شد و یک راست به زمین آمد و بر سر اشیل افتاد ، و او از آن  
ضربه جان داد ۱۲ مرگ تصادفی ازین بیشتر و بالاتر میشود؟ ما تدری نفس‌بای  
ارض تموت! چه خوش گفته و یکتور هوگو ، در جبر حوادث عالم ، آنجا که  
فرماید : تمام لشکرهای عالم عاجز تر از آنند تا بتوانند جلوگیری کنند از حادثه

و مثنی که زمان وقوع آن فرا رسیده است!

بی حکم او نیفتد برگی ز هیچ شاخ از جرم خاک تا به محلی که مشتری است

۱- گویند واقعه عاشورای مشروطه تبریز هم قرار بود یازده نفر به دار  
بروند ، یکی فرار کرد ، سر باز روسی دست دیگری را گرفت و برد بالای دار!  
والله اعلم.

۲- تمدن قدیم La cité antique فوستل دوکولانژ، ترجمه استاد نصرالله  
فلسفی ص ۴۵۸، برخی عقیده دارند که استاد می‌توانستند بجای کلمه تمدن در برابر  
Cité ، کلمه «مدینه» را بکار برند. این هم دست خوش حق استادی جناب فلسفی!  
دامن‌ازمن مکش‌ای سرو، که چون آب روان

بوسه‌ای در قدمت می‌دهم و می‌گذرم

دکتر سید ابوالقاسم پورحسینی مترجم اخلاق نیکوماخس، از معلمان قدیمی و نویسندگان صاحب نظر است. او به سال ۱۳۲۴ ش. در کرمان روزنامه روح القدس را منتشر می کرد و نگارنده نیز افتخار خدمت در آن روزنامه را داشت. برای دریافت درجه دکتری دانشکده ادبیات هم، من و استاد، به سال ۱۳۳۷ شمسی، هم سفر بودیم.<sup>۱</sup>

درس اخلاق دانشکده ادبیات گروه فلسفه به عهده ایشان است و در طی سالهای اخیر چندین کتاب از مجموعه متون مربوط به فرهنگ و تمدن یونان قدیم را ترجمه فرموده اند که از آنجمله است «فلسفه رواقی» و «فلسفه اپیکور» اثر «ژان برن» و «فلسفه اخلاق» اثر «ژکس»، و همین اخلاق نیکوماخس از ارسطو. ارسطو گویا این کتاب را به نام فرزندش نیکوماخس نوشته<sup>۲</sup> و بنا بر این از نوع کتابهای «إِعْلَمَ یا بُنِیَ» و «یا وِلْدِی» است. آقای محمد تقی دانش پژوه مینویسند که: «دو کتاب ارزنده و اصیل ارسطو، که سیاست و اخلاق باشد، در آغاز جنبش ترجمه در تمدن اسلامی، به عربی درآمده بود، ولی گویا زود از رواج افتاد: از سیاست نشانی نیست، ولی از اخلاق نیکوماخوس او نسخه‌ای در مغرب (مراکش) هست.

رساله‌ای هم به نام فضایل النفس منسوب به او ترجمه کرده اند که مشکویه رازی آن را در دست داشته است.... در محیط یونانی اسکندرانی نامه هائی داشته اند که میگفته اند میان ارسطو و اسکندر مبادله شده است، و آنها با پندهای اردشیر و انوشیروان آمیخته شده بود و در ایران به کار می آمد. این بود که در زمان عبدالملک به عربی درآمده و اکنون هم نسخه‌ای از آنها هست...»<sup>۳</sup>

آقای دکتر پورحسینی با دقت تمام، و با احاطه‌ای که به زبان فرانسه و خصوصاً اصطلاحات فلسفی دارند، این متن قدیمی هزار بار زیر و رو شده را از فرانسه به فارسی برگردانده اند و در واقع اخلاقاً یکی از وظایف مهم گروه فلسفه را انجام داده اند.

۱- توصیف آن را میتوان در آسیای هفت سنگ ص ۱۸۰ خواند.

۲- پدر ارسطو هم نیکوماخس نام داشته. مرحوم فروغی حدس زده بوده شاید نیکوماخس پسر، تقریرات پدر را املاء کرده بوده است - از نوع تقریرات ابوسعید ابی‌الخیر. والله اعلم.

۳- محمد تقی دانش پژوه، چند اثر فارسی در اخلاق، فرهنگ ایران زمین



خود مخلص که يك روزی ، یکی از رسالات ارسطو را از فرانسه ترجمه کرده - و آن اصول حکومت آتن است، - خوب می‌داند که مشکل ترجمه متون قدیمی یونانی به فارسی تا چه اندازه است .

اتفاقاً در مقدمه‌ای که استاد دکتر غلامحسین صدیقی ، برای تشویق مترجم، وهم از نظر حق معلم اول ، بر رساله حکومت آتن ترجمه مخلص نوشته‌اند ، به تفصیل درباره اخلاق نیکوماخس و نسخه‌های متعدد آن ، و آمیختگی اخلاق ادموس با این رساله بحث کرده‌اند ، و در آنجا توضیح داده‌اند که به روایت دو بوئر ، در دائرة المعارف اسلام ، «گویا اخلاق نیکوماخس را حنین بن اسحق در دوازده مقاله به عنوان کتاب الاخلاق ترجمه کرده، ولی کتاب اخلاق نیکو-ماخس ده مقاله بیشتر ندارد.»<sup>۱</sup>

اما اینکه چگونه در ترجمه کتاب ده فصلی اخلاق ارسطو در ترجمه حنین بن اسحق دوازده فصل از آب درآمده ، این دیگر مسأله‌ایست که در طول هزار سال تاریخ فرهنگی ما کم و بیش نمونه و مشابه دارد ، و لزوم به اشاره نیست که شاهنامه چقدر بدان افزوده شده و یا کلیله و دمنه چه قدر از آن کاسته‌اند . همین دو سال پیش این شعر لطیف را در جایی خوانده‌ایم :

هیچ چیزی ثابت و برجای نیست	جمله در تغییر و سیر سرمدی است
ذره ها پیوسته شد با ذره ها	تا پدید آمد همه ارض و سما
تا که ما آن جمله را بشناختیم	بهر هر يك اسم و معنی ساختیم

۱- مقدمه استاد دکتر غلامحسین صدیقی بر رساله اصول حکومت آتن، ترجمه باستانی پاریزی، از انتشارات موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران ۱۴-۱۳۴۲ ص «بیج» ، «یز» ، لزوماً توضیح میدهد که حضرت استادی جناب دکتر غلامحسین صدیقی يك مقدمه سی و هفت صفحه‌ای بر ترجمه اصول حکومت آتن مرقوم داشته‌اند که حاوی بحث کلی درباره ترجمه آثار ارسطو به سریانی و عربی و فارسی است، و این شاید تنها مقاله‌ای باشد که در بیست سال اخیر ، توسط استاد صدیقی ، به احترام معلم اول ، و برای تشویق این شاگرد ناچیز نوشته شده است و بنده متوجه نشدم آیا استاد دکتر پورحسینی ، در مقدمه کتاب خود به این نکته اشاره فرموده‌اند یا خیر؟ به عقیده من، دانشگاه تهران ، با بازنشسته کردن پیش از موقع استاد صدیقی ، نسبت به جامعه شناسی همان جنایتی را مرتکب شده‌اند آتن سقراط کش ، بول قول همین ارسطو ، نسبت به فلسفه یونان روا داشت .

غرق می‌گردند در گردابها	بار دیگر این ذوات آشنا
صد هزاران آتاب آمد عیان ...	ذره‌ها بینم که از ترکیشان
جمله در تغییر وسیر سرمدی است	هیچ چیزی ثابت و برجای نیست
در بخار و مه شوند از ما نهران	آب دریا‌های ژرف بی‌کران
سنگها و ریگها پیدا شوند	جمله دریاها همه صحرا شوند
باز مبدل گشته بر دریا همه	این بیابانها و صحراها همه
سازد ازهرسو خلیجی آشکار...	بعد از آن با موجهای داس وار

هیچ بعید نیست، این شعر را پنجاه سال دیگر در مشنوی مولوی بخوانیم! زیرا يك مجله خیلی جدی<sup>۱</sup> آن را همین دو سال پیش به نام مولوی به چاپ رسانده، و حال آنکه ما میدانیم که این شعر از استاد علامه دکتر زریاب خوبی است که ضمن ترجمه تاریخ فلسفه ویل دورانت هنگام بحث از عقاید زنون، دکتر خوشش آمده و آن را بجای ترجمه نثری، به نظم آورده. البته در جزء همه کمالات زریاب، این یکی را ما تا حالا نمی‌دانستیم که شعر را هم خوبی به این خوبی می‌گوید، خصوصاً شمیری که مقید به ترجمه کلمه به کلمه آن بوده‌اند: انگلیسی و آلمانی، و طبعاً بسیار مشکل بوده است.

\* \* \*

اکنون که موقعیت معرفی ترجمه اخلاق توسط استاد پورحسینی حاصل شد، باید عرض کنم که به طور کلی در مورد آثار یونانی و ترجمه آن به فارسی، مخلص هم نظری دارم، و آن اینکه لازم است و وظیفه گروه‌های فلسفه و ادبیات و تاریخ دانشگاه تهران و دانشگاه‌های دیگر ایران است که تمام آثار فرهنگی یونان قدیم را، هر چه زودتر، هر کس از هر زبانی که میدانند، اولاً به فارسی ترجمه کند.

واقماً تنگ و عیب است که گروه فلسفه، هنوز تمام آثار افلاطون را به فارسی ترجمه نکرده باشد. از ارسطو دوسه کتاب را آنهم ناقص برگردانده‌اند

۱ - آن مجله، فصلنامه کم خیز «اندیشه‌های رستاخیز» بود (گویا شماره ۳) که فصلی از کتاب دکتر را جدا کرده به صورت مقاله از دکتر بی‌اجازه چاپ زده است. منتهی چون خواننده آن مجله خوشبختانه زیاد نبود، این امید هست که کسی شعر را به نام مولوی نتواند. جالب اینکه خود دکتر زریاب در حاشیه نوشته‌اند که این شعر تفسیر و شرح Mallock به نام «Luceretus on life and death» است. ولی کو توجه که مگر مولانا شعر انگلیسی هم میدانسته؟

گروه تاریخ ما هنوز يك دوره كامل تاریخ هرودوت به فارسی ندارد، هنرهای دراماتیک از نمایشنامه‌های قدیم یونان و روم بی‌خبر است، اگر هم از کتب ادبی چیزی ترجمه شده پراکنده است، جا دارد که مؤسسات معتبر سری کتابهای قدیم یونان و روم را يك جیا و به يك صورت ترجمه کنند و در دسترس دانشجویان بگذارند آنوقت خواهید دید چه تحول فکری و معنوی در افکار پیدا خواهد شد.

این البته ایراد اول بود. این کار که بشود، تازه ایراد دوم را به زبان خواهیم آورد، و آن مربوط به تجدید همین ترجمه‌هاست! قبل از هر چیز بنده يك نکته را بگویم و آن ایرادی است که بر تمام آثار یونانی- که به فارسی ترجمه شده- هست و آن اینست که ترجمه‌های آثار ارسطو و افلاطون و هرودوت و توسیدید و پلوتارک و گزنفون، و همه کسانی که از یونانی و رومی، آثار آنها به فارسی ترجمه شده، در حکم نماز فرهاد میرزا در لرستان است، و يك روزی دوباره باید قضا شود.<sup>۲</sup>

۱- دکتر هدایتی شروع کرد و شش جلد را تمام کرد، اما از جلد هفتم ببرد قباي وزارت پوشید و عباي ترجمه را دور انداخت!  
۲- انجمن فلسفه دکتر نصر هم که دیر آمده و زود می‌خواهد برود، گلایه‌ای از آن نمیتوان داشت.

۳- فرهاد میرزا در یکی از نامه‌های خود به ناصرالدین‌شاه، در ایامی که حاکم لرستان بود، نوشته است که شبها از ترس لرها خواب به چشمانش نمی‌آمده، و آنقدر متوحش بوده که همه نمازهایی را که در لرستان خوانده بساید دوباره با فراغ خاطر و فراغت بال تجدید و قضا کند!

البته کلاهای قضای فرهنگی یکی دوتا نیست. خیلی از کتابهایی که در ده پانزده سال اخیر تجدید چاپ شده کم و کستی‌هایی دارد که بالای سانسور به آن وارد آورده و باید دوباره به صورت اول تجدید چاپ شود، (مثل بعضی کتب هدایت و آل احمد و خواجه نوری و بزرگ علوی و دیوان عارف و بهار و...) حتی بسیاری از مقالاتی که از این و آن در همین دوساله اخیر در بعضی مجلات نقل شده با اصل مقالات همراه نیست، و من خود یکی دو مقاله‌ام را که از کتابهایم نقل کرده بودند و خیلی بد جائی هم نقل کرده بودند- خواندم، خودم آنرا باز نشناختم، روزگاریست که تصدیق نمی‌باید کرد

اگر از صبح، کسی لفظ صداقت شنود

توضیح اینکه، درین ساعت که مخلص این یادداشت را در باره ترجمه کتاب ارسطو برای شما خواننده عزیز می نویسد، باید اطلاع داشته باشید که در تمام يك ميليون و ششصد هزار كيلومتر وسعت مملکت داریوش، يك استاد یونانی دان وجود ندارد که بتواند کتب و متون قدیمی یونانی را بخواند و ترجمه کند. و این واقعاً برای دانشگاههای چین یا ژاپون، یا کره که تماسی با تمدن و تاریخ یونان نداشته اند اگر عیب نباشد، برای دانشگاه تهران و شیراز، نقص و عیب بزرگی است، زیرا مگر نه اینست که هزار و پانصد سال تاریخ قبل از اسلام خودمان را ما تقریباً بر اساس منابع یونانی قدیم و رومی قدیم می شناسیم؟ مملکتی که اینهمه تاریخش در گرو خط و زبان دیگری است، واجب و بر او لازم است که آن زبان را بداند، و خوب هم بداند، تا بتواند از کنه زوایای آن، مطالبی که مربوط به روزگار گذشته اوست، استخراج کند. البته من می دانم که این کار کار ساده ای نیست، و حتی در اروپا هم آنها که زبان قدیم یونان و روم را خوب بدانند شاید بسیار زیاد نباشند، و به همین دلیل، شاید عده ای از درستان ایراد بگیرند که باستانی که به همین سادگی دانشگاه رامکلف می کند که چرا زبان یونانی و رومی را کسی بلد نیست، خوب بود یا خودش مثل آن روستائی جهرود قم<sup>۲</sup>، که از پاریز تا پاریس هم نرفته بود، همت میکرد

۱- بنده از یکی دو نادرستان که آشنا به خواندن خط یونانی قدیم هستند غدر میخواهم اولاً مسأله تسلط به زبان و خط قدیم است. ثانیاً، اگر کسی هم هست، لا اقل يك اثر کوچک ترجمه نکرده است تا بدانیم درین خانه که بیماری هست! استاد فریدلاد بنظر مخلص را تأیید خواهند فرمود. دکتر پانوسی آن روز که من مقاله را نوشتم ایران نبود و ایشان هم نادرند و النادر کالمعدوم. مشیر الدوله هم یونانی می دانست (خاطرات حاج سماح ص ۵۱۹).

۲- مقصودم خواجه نصیر طوسی است که بنده با اینکه یکی دو جا به مناسبت-

هائی، مباسطتی در باب خواجه نصیرالدین طوسی روا داشته ام، امروز باید بگویم که خواجه، احتمالاً، یکی از قدیمترین کسانی است که زبان یونانی می دانسته و از آن زبان ترجمه کرده بوده است. عبید زاکانی که در ۷۳۰ هـ/ ۱۳۲۹ م. خود جزء کتاب نویسها بوده (مقدمه عباس اقبال بر عبید، ص ۷۰، و این در واقع حدود پنجاه سال بعد از خواجه نصیر می شود) در مقدمه رساله «صد پند» می نویسد: و ... متکلم این حروف عبید زاکانی بلغه الله غایه الامانی... از اول جوانی به مطالعه کتب و سخن علما و حکما اهتمام داشت، تا درین روزگار که تاریخ هجرت به هفتصد و پنجاه رسید، از گفتار سلطان الحکماء افلاطون، نسخه ای مطالعه افتاد که برای شاگرد خود ارسطو نوشته بود، و یگانۀ روزگار، خواجه نصیرالدین طوسی از زبان

و میرفت یونانی یاد میگرفت ، یا اینطور ساده خرده نمیگرفت که چرا نمیدانند،  
بروند! یاد بگیرند! ترجمه کنند! به خیالش که کار ساده است.

دست ورو از گردیره ناشسته ، خصم ومدعی

با وزیر و والی مُلکِ خراسانست این  
گه گشاید حصینِ خبوق گاه بندد بند مرو

آنقدر آسان که گوئی بند تَبان است ابن ا

اما به هر حال این امری است که ، آسان یا مشکل ، باید يك روز صورت  
گیرد ، یعنی باید کسانی باشند که تاریخ هرودوت ، تاریخ گزنفون ، سیاست  
ارسطو ، و جمهوریت افلاطون را در ایران ، از زبان اصلی ترجمه کنند، و همانطور  
که فرنگیها ، برای اطمینان قلب خواننده ، عین متن یونانی هر صفحه را هم  
برابر ترجمه خودشان چاپ می کنند (مثل قرآن - که ترجمه هر صفحه برابرش  
گذاشته میشود ) همانطور باید عمل کنند ، زیرا متنی که مربوط به ۲۵۰۰ سال  
یا ۲۰۰۰ سال پیش است ، مثل کتیبه داریوش ، آنقدر اهمیت دارد که باید هر کلمه  
آن ، با اطمینان خاطر ، ضبط ، چاپ ، ترجمه و تفسیر و تحلیل بشود . بدین دلیل

→ یونانی به پارسی ترجمه کرده و در اخلاق ثبت نموده ، با چندین نامه علی الخصوص  
پندنامه شاه عادل انوشیروان که بر تاج ربیع فرموده ، به خواندن آن خاطر را رغبتی  
عظیم شد و بر آن ترتیب پند نامه ای اتفاق افتاد... ( مقدمه رساله صد پند ) .  
خواهشمندم فوراً تکذیب نفرمائید و نگوئید که اساطیر است و افسانه نژند ، خواهجرا  
چکار با زبان یونانی؟ آدمی که در آن وقت با ترک و مغول می آمیزد و با اراکنه بغداد  
مخالط می ورزد ، چرا سریانی یا یونانی یاد نگیرد ؟ در حالی که ما می دانیم در همین  
بغداد بسیاری کتیب کلن و غلامان یونانی در دربار عباسیان بوده اند ( یعقوب لیث ص ۹۶ ) .  
بنده می دانم که میشود گفت ؛ آقا اشتباه است ، لابد از رسالات عربی افلاطون -  
یا سریانی آن - ترجمه کرده بوده و عبید ، به اشتباه استناد به یونانی داده است ، ولی  
چرا ؛ چرا اجتهاد در مقابل نص کنیم ؛ بنده فعلاً خواهج نصیر را جزء زبان دانهای  
یونانی ایرانی می دانم تا ناقص آن پیدا شود - لانتقص الیقین بالشک ! این دفاع را  
می باید اولاد خواهج نصیر - یعنی نصیری ها بکنند که فعلاً قلم را غلاف کرده و شمیر  
از غلاف بیرون کشیده اند و به قول اعتماد السلطنه ، فرزندان واحفاد خواهج نصیر ،  
«... درین عهد جاوید مهد ، نیز ، بعضی ازیشان نوکر دیوان باشند ، و درخواست  
خویش نصیری نقش می نمایند . از مشاهیر ایشان عبدالله خان است تفنگدار خاصه  
همیونی.» ( مطلع الشمس ۲۳۱ ) [ این مقاله پیش از انقلاب نوشته شده بوده است ] .

بود که من عرض کردم باید يك روز همه آثار ادب یونان قدیم ، که از زبانهای دیگر - مثل انگلیسی و فرانسه و آلمانی - ترجمه کرده ایم، مجدداً ترجمه و با متن اصلی به چاپ برسد. تصور بفرمائید که ما در برگردان معروف ترین نام پیش از اسلام خودمان ، یعنی کوروش ، ( که از فرانسه سیروس هم برگردانده ایم ) هیچ به اصل فارسی آن توجه نکرده ایم، و یک اسمی ساخته ایم که شاید با اصل فرسنگها فاصله داشته باشد :

مرحوم کسروی می گوید ، « از روی قاعده الفبای فرانسه یا انگلیسی لودیارا لیدیا Lydia می خوانند ، حال آنکه در الفبای یونان y صدای او و C صدای ک داشته است . صد غلط از اینگونه در کتابهای مؤلفان امروزی میتوان پیدا کرد. مثلاً کلمه Cyrus را سیروس می خوانند در حالیکه از روی قاعده الفبای یونانی کوروش باید بخوانیم»<sup>۱</sup>.

اتفاقاً درین مورد ، عقیده بنده اینست که حروف اِپسیلون قدیم یونانی که به شکل y در خطوط فرانسه و انگلیسی تبدیل شده ، لابد، يك مورد نزدیک به تلفظ «ای» داشته که چنین باقی مانده ، و دلیل آن را میتوانیم از همان کلمه سیروس پیدا کنیم ، زیرا برخلاف تصور مرحوم کسروی ، در کتب قدیم ما ، کلمه کوروش به صورت «کی رش» و «کی ارش» ضبط شده و لابد یونانیان در تلفظ این نام چنین صوتی شنیده بودند که آن را بدان صورت ضبط کرده بودند. هر چند کلمه کامبیز در کتب ما قابوس و کبوج یاد شده است<sup>۲</sup> . و هم امروز در بسیاری از نقاط مملکت ما حرف «او» را به صورت «ی» ممال تلفظ می کنند: بود = یید ، دور = دیر ، ختنه سوران = ختنه سیران ، پوسیدن = پیسیدن . پس باید گفت که کلمه «کی رش» شاید نزدیکترین تلفظ به نام اصلی کوروش بوده باشد ، خصوصاً لفظ «کی» هم که اصولاً در تاریخ «کیا ویائی» دارد و در تواریخ عرب به صورت کی رش ضبط شده ، پس «کی» کجا و «کو» کجا ؟

۱ - مقدمه کتاب پلوتارخ ص ۱۰

۲ - رجوع شود به مقدمه نگارنده بر ذوالقرنین یا کوروش کبیر ، ص ۴۹ و ۵۰ ، به نقل از کتب تاریخی ، در این صورت کلمه معروف گرد را که امروز معروف است هم باید بر طبق ضبط آنها کیرتی Cyrti خواند ، با آنکه در تواریخ قدیم ما «کورد» ضبط شده است . فکر میکنم این «امال» مربوط به لهجه شمال و جنوب باشد .

بده جام جم و از جسم مکن یاد

که میدانند که جم کی بود؟ و کی کی؟

آثار قدیم یونان دریای ذخار ادب عالم است.

اینها همان کتابهایی است که تمدن شرق هزار و پانصد سال پیش در

ادس و حران آنها را به سریانی ترجمه کرده بود، و بعد از اسلام هم به عربی

در آورده شد<sup>۱</sup>، ولی ششصد سال ما از آن بیگانه مانديم، در حالی که دنیا با

۱- رجوع شود به مقاله آقای دانش پژوه در باب مکتب اِدس که قرار بود در کنفره رضایه بخواند، ولی اعضاء کنفره بعد از ۱۷ شهریور محترم مانه بازگشتند نوشته اند که مختصری از منطق ارسطورا مطران نصیبین برای انوشیروان به زبان سریانی ترجمه کرده بود، آگائياس گفته است که خسرو انوشیروان به بعضی افکار فلاسفه که چندان به مذاق موبدان خوش نمی آمده توجه داشته است. اورانیوس طیب و حکیم سریانی معلم فلسفه انوشیروان بوده، آگائياس گوید، انوشیروان، موبدان را جمع میکرد تا در تکوین جهان و نظایر آن معنی بحث کنند، مثلاً آیا عالم نامتناهی و ابدی است یا جهان را علتی یگانه است، و مانند اینها، (ایران در زمان ساسانیان ترجمه استاد مرحوم رشید یاسمی ص ۳۰۰). عجب اینست که مأمون هم دوست و پنجاه سال بعد از انوشیروان همین بساط را برای ترجمه آثار ارسطو، منتهی از سریانی به عربی، راه انداخت و غوغای حدوث و قدیم را تجدید کرد. او در عین حال فریفته انوشیروان هم بود، چندان که با لطائف الحیل خود را به دخمه انوشیروان رسانید و جسد او را دید، «تواضع نمود،... مأمون در روی شاهنشاه می نگرست و جامه های او را می دید، بعضی تپاه شده بود، مأمون جامه های نو بر وی افکند و تخت او بپوشانید و کافور و مشک و عنبر بر آنجا پراکند، و از هر دو جانب سفیدی در محاسن انوشیروان در آمده بود، و عصا به از دیبای بر سر وی بسته، چهار شطراز مروراید بر آنجا دوخته بر شکل کتابت. مأمون در وی می نگرست و این آیت می خواند که ان فی ذلك لعیبه لاولی الابصار... (تاریخ بناکتی، ص ۱۶۲). زوایتی هم هست که مأمون ارسطورا به خواب دید، و از گفتگوی او محظوظ شد (روضات الجنات). اما بعقیده من، با اینکه به قول آگائياس، انوشیروان آثار ارسطورا خوب و بهتر از یونانیها می فهمید، در آخر کار همان سرگردانی را که داشت که در اول آن، زیرا بقول همین بناکتی، نوشته ای را که بر عصا به جسد انوشیروان بود برای مأمون ترجمه کردند، يك سطر این بود، گیتی که یزدان کرد، مرا چه کوشش؟ ... و بر چهار گوشه تخت، چهار سطر نوشته بود، هر کرا پادشاهی نیست کامرانی نیست، هر کرا

آن سروکار داشت و تجزیه و تحلیل میکرد تا به آنجا رسید که کانت و هگل و امثال ذلك از آن درآمد ، ولی ما ماندیم و همان فارابی هزارسال پیش و همان ملا - صدرای چهارصد سال پیش!

بهر حال ، تا ایران از منابع اولیه این ذخائر بشری مستقیماً نتواند استفاده کند ، هیچ راهی نیست جز همین راه که آقای پورحسینی و دیگران انتخاب کرده اند ، یعنی ترجمه آثار قدیم یونانی و رومی از ترجمه آنها به زبانهای انگلیسی یا فرانسه یا آلمانی و غیر ذلك .

اما اگر روزی رسید که دانشگاههای ایران حرف گوش کردند و متخصص درین فنون بدست آوردند <sup>۱</sup> آنوقت میشود کتاب هرودوت دکترا هدایتی را جلو گذاشت و گفت : جناب دکتر اشما میفرمائید « آنتیلا که شهری بزرگ است ، تیول اختصاصی زن پادشاه فعلی مصر است و درآمد آن به مصرف هزینه تهیه کفش او میرسد » <sup>۲</sup> اما مرحوم مشیرالدوله ترجمه نموده است : « آن تیلا ... از زمان تسلط پارسیها به مصر ، هر کدام از شاهان پارس ، این شهر را به زن خود برای پول کفش می دهد » <sup>۳</sup> حالا يك فاروق اعظم بیاید و میان ترجمه این دو وزیر حکیمت کند ؟ هم چنین آن وقت میشود يك چیزی هم از متن سیاست ارسطو فهمید که دکتر حمید عنایت استاد عالیقدر ، با وجود تسلط به زبانهای انگلیسی و فرانسه و عربی ، و آوردن اصل جملهها به این سه زبان ، ناچار نشود در آخر صفحه اضافه

→ زن نیست کدخدایی نیست ، هر کرا مررند نیست شادمانی نیست ، هر که را این هر سه نیست بیماری نیست ، هر کس هر چه بگوید ، عقیده من اینست که انوشیروان ( فیلسوف السلاطین ۱ ) منطق و فلسفه ارسطو را می خوانده که شاید بتواند جوابی برای ایدئولوژی مزدکیها در چنته داشته باشد ، و ما مون هم در همین مقصود و برای یافتن جواب منطقی معتزله و قرامطه ، روی به آثار ارسطو و اصولاً فلسفه آورده چه توان کرد ، پادشاهی هم گاهی آدم را ابجد خوان مکتب فیلسوفان می کند . وگرنه سلطان محمد بن تغلق پدرکش هم که فیزیک و فلسفه ارسطومی دانست ، با توجه به حقوق بشر ، یک بار ، گوشت نوه مردی از شورشیان را به خورد همسر و فرزندانش داد!

تو سایه ای ، نشوی هرگز آسمان افروز

تو که گیلی ، نشوی هرگز آفتاب اندای

۱ - عیب است که دانشگاههای ما با وجود صدها استاد چشم‌دار صاحب نظر باندازه يك ناپنهای مصری همت نداشته باشند ، دکتر طه حسین را می گویم که آثار یونانی - از جمله ارسطو را - از زبان اصلی به عربی ترجمه کرده بود .

۲ - ترجمه تاریخ هرودوت ج ۱ ص ۱۸۲ ۳ - ایران باستان ص ۵۱۶



کنده که «... خود مترجم حاضر [یعنی دکتر عنایت] از ترجمه این جمله عاجز ماند» (ص ۲۵۸)، لایدیک یونانی شناس وقت يك چیزی به تناسب فهم خود مثل بقیه مترجمین فرانسه وانگلیسی و عربی - ترجمه می کند. وهمان خودش کاری است که «دستی که حاکم بیزد خون ندارد». شاید به مشیرالدوله هم می شد گفت نقل قول هرودوت هنگام فتح بابل توسط داریوش، آنجا که میگوید:

«یکی از بابلیها روزی چنین گفت: شما پارسیها چرا وقت خود را بیهوده در اینجا صرف می کنید؟ شما وقتی بابل را تسخیر خواهید کرد که قاطری بزیاید. او چنین گفت، چه یقین داشت که قاطر هرگز نزیاید»<sup>۱</sup>، به واقعیت نزدیکتر بود، اگر باینصورت ترجمه می شد که:

- اگر قاطری کره زائید، شما هم بابل را فتح خواهید کرد! در واقع او يك ضرب المثل خیلی قدیمی فارسی را برای خود فارسیها بکار برده بوده. اگر خود هرودوت هم منی این ضرب المثل را فهمیده بود، نمی آمد داستانی برای توجیه حرف خودش بسازد که يك سال بعد قاطر «زوپیر» کره ای زائید! فعلا باید سپاسگزار آقایان محمدحسن لطفی و رضا کلاویانی بود که دوره

۱- ایران باستان ص ۵۵۰، چنین اشتباهی در ترجمه يك ضرب المثل هندی هم شده است. آریان ضمن توصیف عبور اسکندر از هند گوید: «... زنان هندی از جاده عفاف خارج نمی شوند، ولی با دریافت يك فیلا حاضر می شوند با اعطاء کننده هدیه، همخوابه شوند. زنان هایه افتخار خود میدهند که زیبایشان به اندازه ی يك فیل بنظر رسد!» (تمدن هند، ویل دورانت ص ۶۴۳).

اما به عقیده من این يك ضرب المثل مناعت طبع بوده که لابد درباره زنان می گفته اند فلانی آنقدر زیباست که برای همخوابی او باید يك فیل (و شاید هم فیل سفید - از نظر اهمیت در هند) باو هدیه داد، این ضرب المثل را شنیده و واقعیت پنداشته اند، و گرنه، زن زیبا، وقتی فیل دریافت کرد، آنرا چه کار بکند؛ لاید همان کاری که خانم برنده بخت آزمائی هواپیمایی «سشنا» در ایران! کرد یعنی برای پرداخت کرایه آشیانه فرودگاه ناچار شد آنرا مفت حراج کند! این نوع ترجمه آداب و رسوم از نوع همان نقاط معروف «ندونم» در نقشه جغرافیائی آن فرنگی است که در غرب ایران نمونه بسیاری از آن را ضبط کرده بود، یعنی از راهنمای لر خود می پرسید که اسم آن ده چیست؛ لر جواب می داد: ندونم، یعنی نمیدانم. اما مهندس نقشه بردار فرنگی تصور کرده بود نام آن ده «ندونم» است، بالتبعیجه چندین ده بنام ندونم در نقشه جغرافی او تعیین شده بود! یاد «قلعه دناک» هم بخور!

هفت جلدی آثار افلاطون را منتشر کرده اند تا روزی که ان شاء الله يك يونانى دان بزرگ پیدا شود و آن وقت بیاید ایراد کند که چرا کتاب «جنگ بزرگ» تو سیدید یعنی تاریخ جنگهای پلوپونز، که توسط يك سردار معروف جنگ نوشته شده ، ابتدا توسط همین دکتر لطفی و دکتر اسدالله آل بویه از آلمانی به فارسی ترجمه شده ، و بعد به دلائلی ، دکتر کاویانی ، به قول خودشان «تجدید نظر کاملی در ترجمه نخستین کرده است» ، و سپس دکتر احمد رجائی «با مراجعه به متن فرانسه ، توضیحات پاورقیها را تکمیل نموده است» و تازه پس ازینهمه زیر و بالاشدن ها «کتاب حاضر ، (به قول خودشان) خلاصه ای از متن اصلی است» و عنوان آن نیز «درس عبرت» انتخاب شده ، حالا به عقیده شما ، کدام قسمت این ترجمه با اصل هم عنان خواهد رفت ؟

هیچ دانی که چرا پسته چنان می خندد

زانکه گفتم که بدان پسته دهن می مانی

بنده دیگر جسارتی در باب «ایلیاد و ادیسه هومر» ترجمه استاد بزرگ مرحوم سعید نفیسی نمی کنم. ۱. و جمهوریت افلاطون فؤاد روحانی و نقد الشعرزین کوب را هم يك تحریر عالی و دلپذیر از ترجمه انگلیسی افلاطون و ارسطو می دانم ، «و ایرانیان» اشیل ترجمه دکتر کامیاب خلیلی را هم موقتاً قبول دارم<sup>۲</sup> و حرف دکتر سعید فاطمی را هم در باب درس اساطیر یونان فعلاً می شنوم ، و حیات مردان

۱- دريك شعرهْمِرْ ، اشاره به مقداری چوب جارو ، دريك کشتی شده است. مترجمین امروزی که نسبتی میان چوب جارو و کشتی نمی یافتند ، از نوع نسبت ، و شقیقه ، برای خود تعبیرها و تفسیرهایی میکرده اند و فالها می زدند تا اینکه همین اواخر ، يك کشتی از روزگار قدیم از زیر دریا درآمد بامقداری جارو و چوبهای آن . معلوم شد ، چوب جارو را فقط برای این درکناره های کشتی می گذاشته اند که صندوق های بار ، رنگ و چوب کشتی را زخم نکند و تنه را از بین نبرد - مثل لاستیک و پوشال و پلاستیک امروزی ! همین و دیگری هیچ ؟ همه آن تعبیرها و تفسیرها و تأویل های دور و دراز قرن ۱۹ بی نتیجه و پوچ بود !

۲- گویا خلیلی - که مقیم فرانسه است - کتاب را از متن یونانی ترجمه کرده ،  
والمُهْدَةُ عَلَى الرَّأْيِ .

نامی پلوتارک ترجمه مشایخی نیز لابد زحمت دوباره ترجمه را برگردن مترجمش خواهد گذاشت. باز خدا رحمت کند مرحوم کسروی را که در ترجمه خلاصه « کتاب پلوتارخ » صریحاً اعتراف می کند :

«... ما در ترجمه این دوازده گانه (بیوگرافیاها) ترتیبی را که در نسخه‌های امروزی پلوتارخ است رعایت نکرده ، بلکه ترتیب دیگری را در نظر گرفتیم ، و آن اینکه ، هر کسی وفاتش پیشتر ، ما نیز سرگذشت او را جلوتر آوردیم ، و در آخر کار تصریح میکند : « هم این نکته را باید باز نمود که این ترجمه ، نه از اصل یونانی کتاب ، بلکه از ترجمه انگلیسی آن نقل شده ... »<sup>۱</sup>

بنده اینجا از ترجمه اصول حکومت آتن ارسطو توسط خودم دیگر حرفی نمی‌زنم ، که صحرائی نمیداند زبان اهل دریا را ، خودم میمانم و روز قیامت و جواب معلم اول .

طلب پنهان چه زخم ، طشت من از بام افتاد

کوس رسوائی ما بر سر بازار زدند

فقط برای اینکه خودم را هم جواب داده باشم و یک بار دیگر خودم مثل و مالی کرده باشم ، خطاب به خود می‌گویم : بی خود ادعا مکن که « احتمالاً میان کلمه آرخنت ، و آرکت و اراکنه ، با کلمه آخوند ا یک ارتباطی باشد ، ۲ که « آرکت شاه » چیزی دیگر است ، بیخود برای خود نسبت شاهانه مساز جناب باستانی پسر مرحوم حاج آخوند پاریزی ! آخوند دیگر است ، و آرکت دیگر . مقصود این است که اشکال در ترجمه کتابهای یونانی ، تا این نقص « زبان آشنائی » بر طرف نشود ، همیشه بوده و از زمان ترجمه تاریخ یونان سید علیخان تاروژگار آخرین متخصص ترجمه و تدریس تاریخ یونان دکتر احمد بهمنش - که به ناحق دچار بازنشستگی زود رس شد - ادامه داشته و خواهد داشت . منتهی در اینجا مخلص و دیگران ، در حکم آن افسر نماز خوان شریعت سنگلجی هستیم . مرحوم شریعت یک روز وارد مسجد شد و دید همه حضار مشغول وضو گرفتن برای ادای نماز شده‌اند ، جز یک صاحب منصب که همانطور ایستاده و نگاه می کند .

۱ - مقدمه کتاب پلوتارخ ص ۱۲

۲ - ترجمه اصول حکومت آتن ، ص ۸

( افسران آن روزها چکمه پوش بودند و تابستان و زمستان و تمام مدت کار چکمه و گاهی اوقات مهمیز هم در انتهای آن برپا داشتند!) - بهرحال ، شریعت از آن صاحب منصب پرسید : شما چرا مشغول نمی شوید ؟ افسر پاسخ داد ؛ والله من باید بروم منزل بخوانم ، زیرا چکمه به پا دارم و در آوردن چکمه مشکل است . شریعت که مقصود خاصی داشت ، به آن افسر گفت : خوب ، با چکمه وضو بگیر . افسر تعجب کرد و گفت درست نیست . مرحوم شریعت گفت : تو از روی چکمه مسح بکش و نماز بخوان ، به گردن من ، خداوند قبول می کند ، و بدین طریق در حضور مردم آن افسر ناچار شد نماز بخواند . این حرف دهان به دهان گفته شد ، و بعضی روحانیان ایراد کردند که غیر ممکن است و آقای شریعت هرگز چنین حکمی صادر نمی کرده است که مسح باید روی پا کشید نه چکمه . ایراد را به گوش شریعت رساندند ، مرحوم شریعت در جواب پیغام داده بود :

- حضرات آقایان علما ، من نماز را تاروی چکمه صاحب منصب رساندم

شما اگر میتوانید آن را به زیر چکمه برسانید !

یکی گفته بود : آقا خان محلاتی زن فرنگی خود را مسلمان کرده ، اما حیف که هفت امامی است . آقاخان گفته بود : من تا هفت امامش رسانده ام ، شما بروید به دوازده برسائیدش !

حالا ، همه این مترجمان زحمت کش ، باهمت بسیار ، دست به کاری زده اند که نه اجردنیا دارد و نه آخرت ، و کتا بهائی است که بسا اوقات به چاپ دوم نمی رسد ، در واقع ، ماها ، آثار یونان قدیم را تا « روی چکمه » رسانده ایم . زبانندان پیدا شوند و لطفی کنند و آن را به زیر چکمه برسانند !

این حرف را من درباره اخلاق نیکوماخس - که بهترین ترجمه آنست - نمی زنم ، و دلیلم در همین ترجمه است که جناب پورحسینی استاد قدیم و امروز مخلص ، یک درس اخلاقی هم میدهد ، ارسطو در انتقاد بر نظریه « مثل » گوید :

« ... هر چند بحث و تفحصی ازین قبیل بر ما گران است ، چه این دوستان و عزیزان ؟ ، هستند که مذهب « مثل » را وضع کرده اند اما بدون تردید بر ما خواهند بخشید که برای حقیقت ، احساسات دوستی را فدا کنیم ... حقیقت و دوستی هر دو نزد ما گرامی اند ، ولی بر ما تکلیف و وظیفه مقدسی است که ازین دو ، حقیقت را

۱- گویا فرقه ناعریه از شیعه زیدیه درباره مسح با هوزه یا جوراب در وضو اغماض دارند . ( آینه ، سال ۶ ص ۳۵۲ ) و مسجی نوع کفش برای همین است .

۲- مقصودش افلاطون است .

ترجیح دهم...<sup>۱</sup> من این حرفها را که می‌زنم ربطی به ترجمه ندارد، دخالت من هم در کار فلسفه، من باب قول کروچه است که گفته بود: «تاریخ را باید فیلسوفان بنویسند و فلسفه را مورخان»<sup>۱</sup>

حقیقت اینست که این روزها ما پیراستادها، وقتی راهنمای کتاب به‌دستمان می‌رسد، دست ودلمان میلرزد، که مبدا کتابهای خودمان مورد انتقاد جوانان قرار گرفته باشد<sup>۱</sup> و بدین جهت، شده‌ایم مثل پروفیسور عدل، که وقتی در دانشکده پزشکی درس می‌داد، صدای آمبولانس بلند شد، پروفیسور عدل رو کرد به شاگردان، و گفت: هر کس هست خدا رحمتش کند، خدا کند مربوط به عملکرد ما نباشد!<sup>۲</sup>

حالا ما نویسندگان قدیم راهنمای کتاب هم که از دولت سر همین مجله مقالاتمان در هیئت ممیزه دانشگاه ارزیابی و نمره‌گذاری شده و به‌مقام استادی رسیده‌ایم، دیگر خودمان حاضر نیستیم مقاله انتقاد کتاب بنویسیم، از طرفی هم توقع داریم دیگران درباره کتاب‌هایمان مقاله بنویسند، و البته تعریف و تمجید هم بنویسند، در واقع همان منتقدان ده پانزده سال قبل، حالا مؤلفان پرافاده عصر شده‌ایم، و ما که آن روزها به این و آن در همین مجله بدویراه می‌گفتیم، حالا توقع داریم که دیگران، از ما در همین مجله، تعریف و تمجید کنند<sup>۲</sup>.

البته دلمان هم می‌خواهد که انتقاد تند و کوبنده بخوانیم، ولی، به قول پروفیسور عدل، بشرط اینکه مربوط به کتاب خودمان، یعنی عملکرد خودمان نباشد؟ آتش‌بازی باشد ولی در خانه همسایه!

برای اینکه استاد پورحسینی نگوید «الفبائی که یادت دادم و معدل ۱۵/۵ حرامت باد»<sup>۳</sup> از خودم، به عنوان یک معلم تاریخ، شاهد می‌آورم که در گروه همچون کرم بیله برگرد خود تنیده‌ایم و از جای دیگر بی‌خبر مانده‌ایم. ظاهراً معلم تاریخ هستیم، نه یک کلمه یونانی می‌دانیم و نه خط میخی و اوستائی را

۱- متن ترجمه اخلاق نیکوماخس، ص ۱۰

۲- یا به روایت دیگر، به شوخی گفته بود. تعجب نکید، عملکرد خودمان است  
 ۳- ایرج افشار هم، روی نجابت فطری، ما را از خود نمی‌رانند و جزء دوره راهنمای کتاب می‌داند و می‌خواند، هر چند که در واقع مثل همان «آستین پوستین»، با وجود بی‌مصرفی و نخالگی و سرباری، باز هم جزء لاینفک پوستین هستیم.  
 ۴- چه توان کرد، به قول ناپلئون، فیلسوف خوب، هم شهری بدمی‌سازدا

می‌شناسیم . کتاب هرودوت را نخوانده‌ایم و به روایات او ایراد می‌گیریم .  
پلوتارک را هوایی می‌شناسیم و میخواهیم او را به زمین بزنیم . ارسطو و افلاطون که  
دیگر جای خود دارد :

هر کوچه معلمی ستاده      ه-ر گام فلاطونی فتاده  
او باش مجسطی آفرینند      اطفال، شفا در آستین‌اند...

با این مقدمات ، خیلی ساده ادعا می‌کنیم : همه این حرفهائی که یونانیها  
زده‌اند غلط است ! همه آنچه نوشته‌اند غرض ورزی است . نه اسکندری بود و  
نه کنت کورثی ، نه تمدن هلنی بود و نه مثل افلاطونی<sup>۱</sup> نه بزی چریده و نه ...  
دریده !

من تا یونان را ندیده بودم ، در باره لشکر کشی خشایارشا بعض حرفها  
را اغراق می‌پنداشتم . قضارا توفیق حاصل شد که با ایرج افشار ، اتومبیلی  
کرایه کردیم و برای دیدن سنگهای آسمانی «میتورا» به شمال آن کشور رفتم ،  
در بازگشت ، به اصرار مخلص ، ایرج افشار ، زُل را گرداند و راه صاف و ساده  
کنار دریا را گذاشت و قرار شد از تنگه ترموپیل ( = گذرگاه داخ ) عبور کنیم  
همانجا که اسپارتیها يك جا کشته شدند ، و بر مشهد آنان بعدها کتیبه‌ای نویسانند:  
«ای رهگذر ، به لاسدمونیها بگو که ما درین جا خوابیده‌ایم تا به قوانین آن  
وفادار باشیم»<sup>۲</sup> .

حقیقت آنست تا آدم از تنگه ترموپیل نگذرد ، نمیداند معنی عبور دهها یا

۱- من میگویم کتیبه‌های یونانی «هزار شهر» افغانستان هیچ ( افغانستان  
در مسیر تاریخ غلام محمد غبار ص ۴۶ ) و کتیبه‌های فارس و کردستان و افغان و اسکندر -  
نامه هاهم هیچ ! آخر ، جواب «شاه بابر» والی بلور و بدخشان را چه میدهند که  
سیصد سال پیش ، «نسب خود را به اسکندر ذوالقرنین منسوب می‌داشت» ( تاریخ  
شاه محمود چراس ، تصحیح حکیم مشکین ، چاپ روسیه ص ۶۶ ) . و سلطان محمد  
بدخشی راهم که نسب به اسکندر می‌رساند . ( حماسه کویر ص ۳۸۹ ) .

این يك شوونیسم بینودی است که تازه پیدا شده ، حتی در مورد حمله عرب  
و نفوذ اسلام هم کم و بیش زتوه می‌شود . یکی گفته بود عرب درما نفوذ نداشت . این  
ما بودیم که در آنان نفوذ کردیم . شنیدم ، دکتر شاهکار جواب داده بود ، من دلم می-  
خواهد حرف شمارا باور کنم ، اما همراه خود ، چیزی با يك علامت بریدگی دارم  
که دلیل نفوذ عرب است . اگر آن نبود ، شاید میشد حرف شما را پذیرفت .

۲- ایران باستان ص ۷۸۴

دولت شاهنشاهی ایران

وزارت فرهنگ

گواهی نامه دانش سزای متحداتی



نظریه سکه ۱۰۰



نظریه ۱۸ قانون اساسی فرهنگ منسوب ۹ عرب ۱۲۹۰ خورشیدی

نظریه قانون تربیت علم منسوب ۱۹ اسفند ۱۳۱۲

نظریه اساسنامه و مقررات دانش سزای متحداتی

نظریه تصدیق بیست و نهمه کرمان نوزده مرداد ۱۳۲۵

چون محمدابراهیم مستانی پاریزی که در تاریخ ۱۳۰۴ خورشیدی در پاریز کرمان متولد شده با شماره ۱۵۳ از ۱۵ اردیبهشت ۱۳۲۵ امتحان برآمده است این گواهی نامه با داده میشود که در فرمهای قانونی آن بر سر نه کرده

و منتقل فرموده شد و وقت این آزمون در پاریز دانش سزای سراسر است

شماره ۲۴۶۷ تهران - تاریخ ۱۳۲۵

مؤلفه وزیر فرهنگ



وزیر فرهنگ



رئیس دانش سزای متحداتی پاریز



کارنامه تحصیلی باستانی پاریزی

به امضای محمدطاهری رئیس دانشسرای کرمان ، رضا جعفری رئیس امتحانات و دکتر شایگان وزیر فرهنگ .

با عنوان : توانا بود هر که دانا بود ، و مزایای قانونی آن !

ز کارنامه او گر دو زوی بر خوانی

به خنده ی یاد کنی کارهای اسکندر !

فرخی

صدها هزار سرباز ایرانی از آنجا چیست؟ راهی که این روزها اسفالت شده و دو ساعت طول کشید تا اتومبیل فیات، از گردنه‌های بلند آن عبور کرد، و اگر ایرج افشار نبود، مخلص همان گردنه اول «جلو عقب» می‌کردم و یا پامی‌زدم! حق اینست، همانطور که ارسطو اعتقاد دارد، درین مورد نیز، مثل دیگر بدیع، ما باید معتدل باشیم، یعنی نه همه دروغهای یونانیان را - که لابد از خود ما ایرانی‌ها شنیده بودند، مثل بعض حرف‌ها که همین روزها به خارجی‌های می‌زنیم - تمام و کمال باور کنیم، و نه اینکه همه حرف‌های آنها را کنار بگذاریم.

ارسطو گوید: «... برای وصول به فضیلت و کمال، يك راه هست که شخص را از آفات تأخیر و انحراف باز می‌دارد، و آن راه وسط و اعتدال است... برای هر خلقی می‌توان سه مرحله فائل شد که مرحله اول و آخر افراط و تفریط است و عیب شمرده میشود، و مرحله وسطی صفت فضیلت و کمال است... حد وسط به معنی هندسی آن نیست،... بلکه حد وسط در اخلاق با اوضاع و احوال فرق می‌کند، و تنها عقول پخته و قابل انعطاف با اوضاع، آن را درک می‌کنند...»<sup>۱</sup>

گوئیا ارسطو، همان «عدل» و «اعتدال» را بنیای هویت «مرد کامل» قرار می‌دهد، و این تقریباً همان عبارت معروف خودمان است که همیشه می‌گفتیم: خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا<sup>۲</sup> در واقع نظری که ارسطو در باب ماهیت سعادت، از لذت و افتخار و ثروت می‌دهد (ص ۸ و ۹ ترجمه) تقریباً همان چیزهایی است که امروز بسیاری از اهل اندیشه به‌زبان می‌آورند. اگر نگوئیم، مردم روزگار نوشته ارسطو را طبق خواسته خود تحریر می‌کنند، می‌توانیم بگوئیم که ارسطو، فکر هزاران سال مردم را خوانده است، همانطور که در مورد نظریه حکومت نیز، دنیای قرن بیستم، چیزی جلوتر از حرف‌های ارسطو نرفته است! مسأله اینست که در بسیاری از قوانین منطق ارسطویی، بیش از دوهزار سال است که رأی ارسطو، حاکم مطلق و فرمانفرمای کل و جبار «انا و لا غیر»<sup>۳</sup> است، و

- ۱- تاریخ فلسفه ویل دورانت، ترجمه استاد علامه عباس زریاب خوبی، ص ۱۱۰، و مقدمه آقای دکتر پورحسینی بر اخلاق نیکوماخس، ص ۱۹
- ۲- یکی از دوستان به شوخی میگفت، اما در قرن ام این نظر ارسطو، يك جا نقض میشود، یعنی باید گفت، خیر الامور اوساطها، الا وسط خیابان!
- ۳- پیرلادامه فرانسوی کتابی در رد ارسطو نوشت. کتابش را سوزاندند!



عجیب آنکه در قوانین اخلاقی و فضیلت‌ها هم، مثل اصل تعادل، اصل سعادت، اصل آرزوها، اصل شجاعت، اصل سخاوت، اصل بزرگی منشی، اصل انصاف و بقیه مسائل نیز، هم چنین است. و حال آنکه معمولاً مسائل اخلاقی در جوامع تغییرپذیر است، خود ارسطو در یک جا میگوید: «... اجداد ما، خواه از بطن خاک زاده، و خواه از طوفانی جان بدر برده باشند، بر حسب ظاهر با عادی‌ترین افراد نادان کنونی تفاوتی نداشته‌اند، بنا بر این پیروی آراء و عقاید آنان کاملاً مخالف عقل و صوابست...»<sup>۱</sup> با همه اینها عجیب است که حدود دوهزار و سیصد سال، اهل عالم، بی‌چون و چرا در فلسفه و منطق و اخلاق، و بسیاری از اصول جامعه‌داری و جامعه‌شناسی، نظریات ارسطو را پذیرفتند، امروز هم، برهان قاطع بسیاری از آنها کلام معلم اول است. حتی در برده داری وقتی که بخواهند آن را «مقرون به عدل»<sup>۲</sup> بشمارند.

اما چرا چنین شده است؟ علاوه بر بسیاری عوامل دیگر، یک عامل مهم اینست که ارسطو، در بسیاری از موارد، «حق» را کشف کرده و یافته و آن را اصل قرارداده بوده، و چون حق اصالت دارد و همیشگی و پایاست و تغییرناپذیر در همه ادوار، نظر ارسطو، که منطبق با حق بوده، مورد قبول و تکریم قرار گرفته است. در واقع با تفاوت اندکی، اصول او با اصول دینی و احکام خدائی نزدیک می‌شده، و همچنانکه پیغمبران، اصولی را تعیین کرده‌اند که تقریباً همیشگی و سرمدی است، بعضی قوانین ارسطویی نیز چنین است و شاید به همین دلیل بوده که از قول بزرگان دین ما درباره حکیم روایتی نقل شده است که فرموده‌اند «إِنَّهُ [أَعْنَى] إِنَّ أَرَسَطَاطَالِيسَ [نَبِيٌّ، صَبِيحَةٌ]»<sup>۳</sup> خوب اینکه گفته‌اند او در حکم پیغمبری است، حرفی ندارد، زیرا فلسفه خود یکی از مواردی است که با رسالت پهلوی می‌زند، و به همین دلیل است که درباره لقمان حکیم روایت شده «... بعضی از علماء اخبار اعتقاد دارند که آن جناب را [یعنی لقمان را] میان نبوت، و حکمت، مخیر ساختند، و آن جناب، حکمت را

۱- تمدن قدیم، فوستل دوکولائز، ترجمه نصرالله فلسفی ص ۳۸

۲- استاد غلامحسین صدیقی، مقدمه اصول حکومت آتن ص «له».

۳- بعضی آن را حدیث نبوی دانسته‌اند، اما چه نسبت خاک را با عالم پاک؟ با همه اینها، دینوری درباره او گوید: «ارسطو، رجل من بقایا الصالحین»

اختیار فرمود ...<sup>۱</sup> یعنی فلسفه را بر پیغمبری ترجیح نهاد.

اما اینکه در همان حدیث یا روایت این عبارت آمده: «ضبعوه»، یعنی او را - ارسطو را - ضایع و تباه کردند، من همیشه دربارهٔ این جمله فکرمی کردم و دلیل آن را نمیدانستم کجا ضایع کردند و چرا ضایع کردند؟ بنده گمان کنم این مطلب به آنجا برمیگردد که ارسطو، با آن مقام شامخ بزرگ علمی که داشت بی‌محابا خود را به دم و دستگاه اسکندر متصل و پیوسته کرد، و گول پولهایی را خورد که اسکندر برای ساختمان «باغ نباتات او برایش فرستاده بود و هدایایی که بعد از فتوحات از اکناف عالم برایش گسیل می‌داشت»، و نتیجهٔ مجبور شد بسیاری از مسائل را در مورد اسکندر توجیه و تسجیل کند.<sup>۲</sup>

نتیجه چه شد؟ اسکندر که «گلّه مرتضی علی‌راهم تا غروب نمی‌چراند» طبعاً در آخر کار با ارسطو در افتادگی پیدا کرد<sup>۳</sup>، و این مسلماً یک امر طبیعی

۱- کوچهٔ هفت پیچ، ص ۱۱ به نقل از مآثر الملوك، حکمت معمولاً بمعنی فلسفه آمده و حکیم همان فیلسوف است، هر چند بعدها اختصاصاً به اطباء اطلاق شد و حکیم صفت خاص طبیب، به حساب اینکه هر طبیبی بالاخره اهل حکمت هم بود. شاعر فرماید:

به هر دیار نباشد سه «ح»، مکن تو مقام

«ح» حکیم و «ح» حاکم و «ح» حمام!

۲- رجوع شود به مقالهٔ نگارنده در «محیط ادب»، «نون جوود و غگو»، اسکندر یک بار ۸۰۰ تالان نقره (هر تالان ۱۸ کیلو) برای تحقیقات ارسطو هدیه کرد (ایران باستان ص ۱۲۱۹). ارسطو طالیس بعد از وفاتش ترکه فراوانی از خود باقی گذاشت، از قبیل کتیب و بنده و سایر اموال منقول و غیر منقول، و شاگرد خود موسوم به بطیطرس را وصی در اموال خود کرد. (در تاریخ الحکماء فقط این مرد انطیطرس Antipater یاد شده است) (لغت نامه)

قطب‌الدین شیرازی گوید، بعد از تألیف منطق، اسکندر به ارسطو «پانصد هزار دینار بداد، و هر سال صد و بیست هزار دینار ادرار کرد» (منطق صوری دکتر محمد خوانساری، ص ۴۳).

۳- روایت تاریخ بیهقی، دو قرن اسکندر رومی را گفتند، ما بآلک تعظم استاذک اکثر ما تعظم ابآک! چه شده که استادت (ارسطو) را از پدرت بیشتر احترام می‌گذاری؟ فقال: لان ابی کن سبب وجودی بتقدیر الله تعالی، و استاذی کن سبب سعادتی فی الدنيا والاخره و سبب جودهٔ وجودی ...

بود که «علم» بالاخره راه خود را از «سیاست» جدا می‌کرد، اما نتیجه؟ کار به جامی رسید که اسکندر، کالیستس برادر زاده ارسطو را هم به دست دژخیم سپرد، برای اینکه نخواسته بود اسکندر را خدا بداند، و چون ارسطو به این امر اعتراض کرد، به تعریض در پاسخ گفت که وی در عین جبروت و اقتدار خویش می‌تواند حتی فیلسوفان را هم به قتل برساند! از سوی دیگر، ارسطو از اسکندر در برابر آنتیان حمایت می‌کرد... می‌گفت فقط با از میان رفتن خصومت‌ها و نقارها، علوم و معارف می‌تواند رونق بگیرد، و به قول ویل دورانت: در اسکندر همان می‌دید که گوته در ناپلئون دید - یعنی وحدت فلسفی جهان درهم آشفته را! آنتیان که تشنه آزادی بودند بر ضد ارسطو داد و قال راه انداختند، و هنگامی که اسکندر به نصب مجسمه ارسطو در میان این شهر فرمان داد، این خصومت به منتهی درجه رسید، تا کار به آنجا کشید که پیروان افلاطون در آکادمی<sup>۱</sup>، و شاگردان مکتب خطایی اریستوقراطس، و مردمی که از بیانات تند

→ ( برای اینکه پدرم تنها سبب ایجاد من - آن‌هم به تقدیر خداوند - بودولی استادم باعث سعادت من در دنیا و آخرت و نیکوئی وجود من شد). اما آن گفتگوی با استاد معلوم کرد که این حرف چندان پایه‌ای نداشته، نسبت به پدرش هم کافی است بگویم که حرکتی کرد که پدرش ناچار بروی پسر شمشیر کشید و اسکندر در همان مجلس دست مادرش را گرفت و از مجلس بیرون برد و به ناحیه دیگری رفت و در واقع طلاق گرفت.

۱- افلاطون، معلم ارسطو، بعدها در واقع قربانی بی‌بند و باری سوفسطائیان شد و بقیه به رای اناولاغیری ارسطو تسلیم شدند، و گرنه به قول گوته، افلاطون «فرشته ای است که از آسمان آمده، و در روی زمین سرگردان مانده است...»، پایه قول پاسکال، و از طریق تمثیل، زمینه را برای مسیحیت آماده کرد. مصداق شعر شاعر گرامی می‌تراود از سر انگشتم زلال آفتاب گرچه باشب الفتی دارد تن و جانم چو شمع نیستم زندانی نقش و نگار خویشتن چتر زرین دارم، اما غرق بارانم چو شمع به عقیده من، افلاطون، حکمت و فلسفه را از آسمان به آکادمی آورد، و ارسطو ( که در ۱۷ سالگی به آکادمی رفت، در حالی که افلاطون ۶۱ ساله بود - پیش گفتار حمید عنایت ص پنج بر ترجمه سیاست) آری، ارسطو آن حکمت آسمانی را از آکادمی گرفت و در «لیسه» باب طبع زمینیان کرد و به اسم مشائی در جهان پراکند. در واقع، حکمت ارسطویی، آن حکمت آسمانی افلاطونی نیست، بل زمینی و قابل لمس است. به عبارت دیگر، میشود گفت این فرشته، به این جهت دیگر نتوانست به آسمان بازگردد که بالهایش در آتن فرو ریخت، و این بالها را، امثال همین ارسطو با منطق زمینی‌ها، قیچی کردند! ارسطو، درین سرگردانی استاد، سهم عمده دارد! صد که به، خلیل، گو بنا کن کفاره بت شکستی نیست!

دموستنس به هیجان آمده بودند دست بهم دادند و با صدای بلند، نفی بلد، و یا مرگ ارسطو را طالب شدند. درین میان اسکندر هم ناگهان از میان رفت (۳۲۳ ق. م) حزب طرفدار مقدونیان از هم پاشید و آنتیان استقلال خود را اعلام داشتند. . . بسیاری از اعضای حزب طرفدار مقدونیان فرار کردند، یکی از رؤسای روحانی به نام اوری مدون<sup>۱</sup> ازدست ارسطو به محکمه شکایت کرد، و او را متهم ساخت که دعا و صدقه و قربانی را بی فایده می داند! ارسطو سر نوشت خود را در دست مردم و دادگاهی دید که خصومتشان با او به مراتب از خصومت با سقراط بیشتر بود. به همین جهت راه عاقلانه‌ای پیش گرفت و نفی بلد را انتخاب کرد و شهر را ترک کرد و گفت: نمی‌خواهد آنتیان جنایت دیگری بر ضد فلسفه مرتکب شوند!...

البته کار ارسطو هنوز تمام نبود، او کفاره خورده‌های ایام قدرت اسکندری را می‌بایست پس دهد، فشار روحی دامن استاد را گرفته بود. به قول ویل دورانت:

«... همینکه به خالسبس رسید مریض شد، دیوجانس لائرتیوسی می‌گوید که چون ارسطو همه را بر ضد خود دید، در نهایت یأس و نومیدی، با

1 - Eurymedon، «کهنی اورماذن نام زبان طعن بر مذهب ارسطو دراز کرده، عبده اصنام را بر ایداء او اغوا نمود، و ارسطاطالیس از آن مردم خائف شده، بطرف مولد خود شتافت.» (حبیب السیر ج ۱ ص ۱۶۵)، پس، به روایت خواند میر، «به عزم نظاره مد و جزر بخیره‌ای از بحیرات آن دیار رفته، در ساحل آن دیار، کشتی حیاتش در غرقاب ملمات افتاد...» (حبیب السیر). حدس بنده اینست که کلمه شوکران (سیگوئه، قونیون، خانق الذئب، مرگ گرگ) را سر کشیده و برای مرگ آسوده، کنار ریگهای دریا و برابر امواج بی پایان دراز کشیده است. راهی بسوی ابدیت!

واقعا باید مقایسه کرد، انجام آشفته «بی‌درکجائی» و مرگ «گرگ نهاد» ارسطو را - با مرگ آرام و آسمانی افلاطون، استادش، که به برکت بی‌نیازی‌ها، واقعا آرزو آفرین است. نوشته‌اند، «افلاطون، سالهای آخر عمر دراز خود را به خوشی گذرانید، شاگردان او همه جا پراکنده بودند، و موفقیت آنها همه جا برای وی کسب حرمت و افتخار می‌کرد. او در آکادمی خویش به آرامش بسر می‌برد. . . یکی از شاگردان او در مقابل ورطه بزرگ ازدواج قرار گرفت -

خوردن شوکران به زندگی خود پایان داد ۱. او چند ماه پس از ترك آتن (۳۲۲ ق. م) درحین تنهائی ازجهان رخت بر بست. « درهمین سال و در همین سن (۶۳ سالگی) دموستس بزرگترین دشمن اسکندرهم جام زهر نوشید. در طی دوازده ماه، یونان، بزرگترین فرمانده، و بزرگترین فیلسوف خود را از دست داد... ۱»

سن ۶۳ سالگی، سن مرگ پیغمبران، وعشره مشومه است، واقعاخیلی قدرت روحی می‌خواهد که آدم درین سن حاضر به خودکشی شود. حالا می‌فهمیم که چرا ارسطورا «نبی» خوانده‌اند، وحالا معلوم میشود که معنی «ضیموه»، چیست؟

در حکمت اگر ارسطو و جمهوری

در قدرت اگر سکندر و فنفسوری

می نوش ز جام و کم ز جم ییاد آور

گر بهرامی که عاقبت در گوری ۱

→ استاد را به جشن عروسی دعوت کرد، افلاطون که هشتادسال داشت، به آن جشن رفت و در سرور و شادمانی شرکت جست، ساعتها با خنده سپری شد، فیلسوف پیر، [ اواخر شب ] در گوشه‌ای خلوت جست تا روی صندلی کمی بنخوابد. سحرگاهان جشن به پایان رسید، و مدعوین خسته و مانده به دنبال افلاطون رفتند تا او را بیدارکنند، دیدند که استاد، به آرامی، وبدون سروصدا به خواب ابد رفته‌است. (ویل دورانت، تاریخ فلسفه، ص ۷۲)

واقعا چه رؤیا انگیز است مرگی که میان دهها دختر و پسر جوان سیاه چشم یونانی، آن نیز در شب عروسی یکی از شاگردان، نصیب شود. مرگی که گوئی، فرشتگان بر بالهای سفید، از آسمان به زمین آورده، به استاد آکادمی هدیه کرده‌اند. فروتنی است سرانجام کار اهل کمال سوار چون که به منزل رسد پیاده شود

هرچند، طیب هم شهری مخلص، مولانا نفیس کرمانی، عقیده داشته باشد که «بسیاری از فلاسفه، مثل افلاطون ونظرای او به مرض مالیخولیا گرفتار بودند ۱» (مجله مهر سال ۸ ص ۵۰۷ از روضات الجنات). اما باید جواب داد که به قول معروف، «آتش فشان، آتش سیگارش را توی زیرسیگاری خالی نمی‌کند ۱»

ظل او اندر زمین چون کوه قاف روح او سیمرخ بسعالی طواف

۱- تاریخ فلسفه ویل دورانت، ترجمه دکتر زریاب ص ۱۳۶

## هزارهٔ ابن سینا

در تمدنِ نَشَأَتِ مغرب از آن بالا گرفت  
تا ز راح روح مشرق مدتی مینا گرفت  
نونهال حکمت از سرچشمهٔ آداب شرق  
خورد آب معرفت تا دراروپا پا گرفت  
پیکر اخلاق را عیسای مشرق روح داد  
لفظ خشک فلسفه از ذوق ما معنی گرفت  
ظلمت اعصارِ وُسْطی از اروپا رخت بست  
پرتوی از شعله اشراق مشرق تا گرفت  
این عجب از غرب کاینسان سینه ماراشکست  
ابتکار ما چو اندر سینه او جا گرفت  
خانه را از آتش احساس مشرق گرم داشت  
وانگهش بر سر شرار بمب آتشنا گرفت  
دیگران را افتخاری هست اگر آن زان ماست  
زانکه دنیا منشأ این افتخار از ما گرفت  
کُشت مشرق را جهان مغرب از بیداد خویش  
گر شفائی از شفای بوعلی سینا گرفت  
بهره از قانون مشرق برد و پس قانون شکست  
و این عجب کامروز قانون را بزیر پا گرفت  
ای طبیب دردمندان، ای حکیم شرق و غرب  
ای که از تو کار علم و معرفت بالا گرفت  
صیت تو از باختر تا سرحد خاور رسید  
نامت از دیوار چین تا خاک افریقا گرفت  
با شفایت یافته امراض دنیائی علاج  
وین عجب هم میهنت را درد، سر تا پا گرفت  
دزد مغرب زیر عنوان تمدن هر چه بود  
ثروت و فرهنگ مارا، یار بود و، یا گرفت  
تو طبیب شرق و غربِ خَلقِ ایران دردمند  
هانِ علاجی کن طبیب ما که خون صفرآ گرفت...  
(مندرج در بیداری کرمان ۱۳۳۳)

## گذاری بازن از گدارِ زندگی \*

روزی که سلطان مسعود - پسر سلطان محمود - قرار شد با دختر باکالیجار دیلمی ازدواج کند، و دختر را از گران به نیشابور می - آوردند . . . امیر فرمود تا رسولان گران را به روز در آورند . و پس مهدها که راست کرده بودند، با زنان محتشمان نیشابور - از آن رئیس و قضاة و فقها و اکابر و عمال [ به شب ] پیش مهد دختر باکالیجار بردند . و بر نیم فرسنگ از شهر بود . و خدم و قوم گران را به عزیزها در شهر در آورند . و سرای و کوشکهای حسنی - چون در جات! فر دوس الاعلی - بیاراسته بودند .

به فرمان امیر ، مهدها آنجا فرود آوردند ، با بسیار زنان چون دایگان و دادگان و خدمتکاران و زنان خادمان و کنیزکان ، و محتشمان نیشابور باز گشتند . و آن شب نیشابور چون روز شده بود از شمعها و مشعلها ، و خادمان حرم سلطانی به در حرم بنشستند ، و نوبتی بسیار از پیادگان به درگاه سرای نامزد شدند ، و حاجبی با بسیار مردم . و چندان چیز ساخته بودند به فرمان عالی که اندازه نبود ، و فرمود تا بسیار زر و جواهر و طرایف آنجا بردند و نثارها بکردند ، و نان بخوردند و باز گشتند ...

و ودیعت را - که ساکن مهد بود - کس ندید . و نماز خفتن ، امیر از شادیاخ بر نشست با بسیار مردم از حاشیت ، و غلامی سیصد پیاده در پیش ، و پنج حاجب سرایی . و بدین « کوشک حسنی » آمد . و فرود

\* خلاصه ای ازین مقاله در سمینار زن دانشگاه تهران (۱۳۵۴) سخنرانی

و در کتابی هم چاپ شد ، کتابی که هرگز منتشر نشد !

۱ - شاید دو حات ؟ جمع دو حة .

سرای حرم رفت با خدمی از خواص - که روا بودی که حرم را دیدندی، و این خدم و غلامان، به وثاقها - که بر گرد درگاه بود - فرود آمدند - که وزیر، حسنک، آن همه بساخته بود از جهت پانصد و شصت غلام خویش را .

... و آفتاب دیدار سلطان بر ماه افتاد و گر گایان را از روشنائی آن آفتاب فخر و شرف افزود و آن کار پیش رفت بخوبی ، چنان که ایزد عزّ نکره تقریر کرده بود ، و بیرویان را با چنین حدیث سفلی نباشد ، نه در آن روزگار و نه امروز ، و مراهم نرسد که قلم من ادا کند از خاطر من !

و دیگر روز ، امیر هم در آن خلوت و نشاط بود . روز سوم ، وقت شبگیر به شادیاخ رفت ، و چون روشن شد و بار داد ، اولیاء و حشم به خدمت آمدند و خواجه بوسهل حمدوی و قومی که باوی نامزد بودند ، جامه راه پوشیده پیش آمدند و خدمت وداع کردند ؛ و بسوی ری رفتند - پس از نماز روز آدینه غرّه رجب این سال اذْبَع وَعَشْرَین و اَرْبَعَمِائَه ( ۴۲۴ هـ = ۱۰۴۲ م ) ...

این عروسی را مسعود در کاخهای حسنک وزیر به پایان برده بود و ده سال پس از دختر دادن غزنویان به زیاریان و دیلمان صورت گرفته بود ، و سه سال پس از سنگسار کردن حسنک وزیر بود ، و گوئی تعمد داشت مسعود که این عروسی را در کاخهای حسنک برپا کند .<sup>۱</sup>

من نیز تعمد داشتم که کلام خود را با گفتار پیر تاریخ بعد از

۱ - در مورد مادر حسنک که «زنی جگر آور» بود ، جای دیگر بحث باید

کرد ( رجوع شود به زیر این هفت آسمان ، ص ۱۳۹ ) .



اسلام این ملک، یعنی ابوالفضل بیهقی، شروع کنم.

بیهقی با اینکه خودش را «بیرونی» می‌داند و عقیده دارد که آدمی که «اندرونی» نیست، او را نرسد که چیزی از این روابط خصوصی بیان کند، با همه اینها از جستجوگری تاریخ نویسی و روحیه پژوهش-گری خود دست بر نمی‌دارد و بطور پنهانی، اطلاعات تازه‌ای در باب این دختر خانم و عروسی شاهانه می‌دهد.

«... و روز دوم رجب، رسولان و خدم باکالیجار را که بامهد از گرگان آمده بودند خلعتی فراخور بدادند، و خلعتی سخت فاخر - چنانکه ولات را دهند - به نام باکالیجار بدیشان سپردند، و روز دیگر الاحد الثالث من رجب، سوی گرگان رفتند.

و با دختر باکالیجار، چندان چیز آورده بودند از جهیز معین، که آن را حدّ و اندازه نبود. و تفصیل آن دشوار توان داد، و من که ابوالفضل، از «ستی زرّین» مُطر به شنودم-و این زن سخت نزدیک بود به سلطان مسعود، چنانکه چون حاجیه‌ای شدی فرودسرای، و پیغام‌ها دادی سلطان او را به سرایبان در هر بابی - می‌گفت که: دختر تختی داشت، گفتی بوستانی بود - در جمله جهیز این دختر آورده بودند: زمین آن تختهای سیمین درهم بافته و ساخته، و بر آن سی درخت زرّین مرتب کرده و بر گهای درختان پیروزه بود یا زمشرد، و بار آن انواع یواقیت - چنانکه امیر اندر آن بدید و آنرا سخت پسندید، و کرد بر کرد آن درختان بیست نر کسدان نهاده - و همه سَبَرِ عَمَهای آن از زروسیم ساخته و بسیار انواع جواهر، و کرد بر کرد این نر کسدان‌های

سیم طبق زرین نهاده - همه پر عنبر و شتامه های کافور ، این يك صفت جهیز بود . و دیگر چیزها برین قیاس می باید کرد...<sup>۱</sup>

راستی ، این بیهقی عزیز که اینطور دلش می خواهد فیلم عروسی مسعود را بر پرده سفید کاغذ نمایش دهد و حتی با وجود مقام و مرتبت والای منشی گری حاضر می شود با سستی زرین مطربه - لابد پنهانی - گفتگو کند ، تا از جزئیات این عروسی شاهانه سردر آورد و بدین طریق يك گوشه از تاریخ اجتماعی زنان هزار سال پیش را برای ما مجسم کند<sup>۲</sup> چطور است که حاضر نیست پنج کلام راجع به زنان و بانوان طبقه عامه و مردم عادی سخن بمیان آورد ، و بما بگوید که نصف جمعیت مردم نیشابور یعنی زنان عادی آن روزگار - چطور عروسی می کردند و چطور به خانه شوهری رفتند و چگونه زندگی می کردند ؟

#### ۱- تاریخ بیهقی - چاپ اول ص ۳۹۶

۲- بیهقی ، که با این سستی زرین مطربه و عندلیب ظاهراً همدمی هایی داشته ، يك جای دیگر (یعنی درغزنین) هم از چنین واقعه ای گفتگو می کند و آن در موردی است که يك دختر قدرخان پادشاه ترکستان را برای مسعود ، و دختر بفراتکین را برای مودود عقد بسته بودند ، و دخترک نامزد مودود در گذشت و دختر قدرخان را آوردند . . . و روز آدینه نوزدهم شوال شهر غزنی را بیاراستند ، بر آن جمله که آن سال دیدند که این سلطان از عراق بر راه بلخ این جا آمد و بر تخت ملك نشست .

چندان خوازه (طاق نصرت) زده بودند و تکلفهای گوناگون کرده که از حدوصف بگذشت - که نخست مهد بود که از ترکستان اینجا آوردند ... و نماز دیگر را همه زنان محبت و خادمان روان شدند به استقبال مهد... و از شجاکو نیز آن قوم روان گردید . . . و کوشک را چنان بیاراسته بودند که سستی زرین و عندلیب مرا بت کردند که به هیچ روزگار امیر آن تکلف نکرده بود و نفرموده . . . (تاریخ بیهقی ص ۴۲۶).

در این مورد، بیهقی، آنقدر محافظه کار است که درباره زندگی داخلی خودش هم حتی يك کلمه اطلاع بدست نمی دهد، کجا ازدواج کرده؟ زندگی داخلی او چگونه بوده؟ هیچ، هیچ! در حالیکه می دانیم این مرد خودش قربانی يك ازدواج نابسامان روزگار خویش است، یعنی ظاهراً مهر و صداق مفصلی برای زن خود تعهد کرده بوده که از عهده آن بر نیامده و بدین جهت در زمان حکومت عبدالرشید غزنوی «... او را از جهت مهر زنی، قاضی در غزنی حبس فرمود، بعد از آن طغرل برادر (۴) - که غلام گریخته محمودیان بود - ملک غزنی بدست گرفت، و سلطان عبدالرشید را بکشت، و خدم ملوک را با قلعه فرستاد. و از آن جمله یکی ابوالفضل بیهقی بود که از زندان قاضی، با حبس قلعه فرستاد...»<sup>۱</sup>

واقعاً آدمی که آنطور حوادث مملکتی را نقاشی کرده بود، و عاقبت به قول کرمانی ها «بی در کجا» شده بود، چطور است که يك کلمه درباره زندگی داخلی خود صحبت نمی کند؟

حقیقت این است که همه تاریخهای ما چنین وضعی دارند، و آدمی اگر بخواهد مطلبی راجع به اوضاع اجتماعی گذشته کسب کند، متأسفانه جز در چند مورد استثنائی - مثلاً عصر صفویه و آنهم از سفرنامه های خارجی - مطلب عمده ای بدست نخواهد آورد و اگر هم هست مربوط به آن کسانی است که سرشان به کلاهشان می ارزد و طبعاً از طبقه عامه نبوده اند.

۱- ابن فندق، تاریخ بیهق، تصحیح مرحوم بهمنیار (ص ۱۷۷).



برای بررسی احوال زن در روزگار گذشته ، سه منبع مهم  
واصیل می توانیم ببینیم :

● نخست تاریخ، و آنچه در تواریخ راجع به زنان نوشته اند، که متأسفانه همانطور که خواهیم گفت ، آنچه تاریخ های مانوشته اند مربوط به زنان عادی و طبقه متوسط جامعه نیست و صرفاً در مورد حالات استثنائی و زنان استثنائی است .

● دوم ، فقه و قوانین شرعی جامعه ، که این یکی نیز ، بیشتر مربوط به اکثریت مسلمان ایرانی است ، و طبعاً احوال زنان غیر - مسلمان از زرشتی و یهودی و غیر آن را باید در جاهای دیگر جست (مثلاً ترجمه دینکرت)

● سوم ، عرف و عادت و سنت و فرهنگ عامیانه و آداب و رسوم و افسانه ها و دویتی ها و متل ها و مثل ها . . . . و امثال آن که هر چند منبعی بسیار غنی است ولی عیبی که دارد آنست که: اولاً محلی است و ثانیاً دیرباب و غیر قابل امس است ، و ثالثاً در معرض دگرگونی و از دست دادن خاصه و اصالت و «اریژینالیت» - اما بهر حال از آن نباید غافل بود .

اما آنچه از احوال زن ، در اصول فقه می توان یافت ، هر چند تا حدودی اصیل و - برخلاف شواهد تاریخی - مربوط به بطون اجتماع و بطور کلی طبقات عامه و همه مردم است ، متأسفانه نقصی که دارد - و آن ربطی به آئین آسمانی اسلام ندارد ، بلکه ناظر به محیط اجتماعی است - اینست که آن نیز مثل تاریخ ، باب مربوط به زنان ، درست از

نکاح شروع می‌شود و به طلاق ختم می‌شود بیشتر مسائل و نکات اجتماعی مربوط به همین وقعه زندگی است. کوئی زن، موجودی است که از بدو خلقت باید در «اطاق انتظار شوهریابی» نشسته باشد، و به قول قدمای خودمان، «با چادر از درخانه مرد وارد شود و با کفن بدرود». مسائل مربوط به ارث و سایر مسائل زندگی زنان آنقدر بی‌اهمیت و کم‌اندک است، که اطلاع مهمی بر اوضاع اجتماعی زنان در طی هزار و چهارصدسال گذشت زمان به ما نمی‌دهد، بنابراین در تمام کتب فقهی و مثلاً ساده‌ترین و اصولی‌ترین آنها - مثل تبصره علامه و ترجمه آن - فصل از نکاح شروع می‌شود، و در همان سطر اول توضیح می‌دهد: النکاح ثلثه، دائم و منقطع و ملک یمین. و عاقد می‌گوید: زَوَّجْتُ بَیْنَتَكَ فُلَانَهَ مِنْ فُلَانٍ، و پدر می‌گوید: نَعَمْ. دیگر صحبت‌های «بالغه» و «باکره» و «رشیده» و «صالحه» و «عاقله» حواشی آن داستان است<sup>۱</sup> و مستحبات و مکروهات هم در حول و حوش همین واقعه دور می‌زند که فی‌المثل «در شبی که ماه می‌گیرد مکروه است نزدیکی با زنان»<sup>۲</sup>، سایر مسائل و مباحث در خصوص نکاح حرام و متعه و رضاع و لبن الفحل و اتحاد فحل، ولعان و کفر و عیب و تدلیس و نشوز نیز مربوط به همین دوره از زندگی زن می‌شود.

۱- در واقع از آنهمه آیات یناب، اهل صلاح، بنای کار را تنها بر تفسیر این آیه مبارکه نهاده بودند که فرمود: نساء کم حرث لکم فاتوا حرثکم انسی شُتُمُ (آیه ۲۲۰ سوره بقره) زنان شما برای شما محل زراعت‌اند، همان طور که در زراعت تخم لازم است تاثر دهد، از شما هم تخم لازم است تا اولاد عمل آید. بکارید هر جا خواستید. (تفسیر قرآن، صادق نوبری، ص ۴۸).

۲- حاشیه تبصره علامه، ص ۵۰۰.

و اینکه شهید ثانی می گوید: متعه نیز از شمار چهار زن محسوب است، اصل مطلب را - که اجراء عدالت میان چهار زن باشد - حلّ نمی کند. استبراء یعنی اصل درنگ در نزدیکی با کنیز قبل از يك حیض هم اصل مسئله را که «بردگی زن» باشد جوابگو نیست!

هم چنانکه گفتیم، کتب فقهی، بهترین راهنمای ما برای مطالعه وضع اجتماعی زنان است و تحول کلی مذهب از صدر اسلام و پیدا شدن فرق مختلف مذهبی و رفتاری که در طول تاریخ ازین جهت با زنان مطرح بوده است، در تحولات فقهی مذاهب چهار گانه اهل سنت و فرق دیگر مذهبی و رفتاری که در طول تاریخ ازین جهت با زنان مطرح بوده است از خوارج گرفته تا آخرین شعبات شیعه عصر قاجاریه - هر کدام راهی به دهی می برند.

گفتگو درین مورد چون در صلاحیت تحقیق نگارنده نیست تنها به همین اشاره اکتفا شد و جای آنست که اهل فن - خصوصاً از دانشکده حقوق یا الهیات - بدان بپردازند.

از جهت تاریخی باید عرض کنم که البته این تصور هم پیش نیاید که اصول فقه همیشه و همه جا مُتَّبِع و مُجَرِّئ بوده است. در واقع همان طبقه پر جمعیتی که از چشم تاریخ دور مانده اند کم و بیش آنرا اطاعت می کرده اند، ولی بسیاری از اوقات از جانب قوی تران، قوی ترین این دستورها مورد مسامحه و فراموشی قرار می گرفت. به عبارت دیگر همیشه «کلاه شرعی» می توانست متأسفانه بر سر بسیاری از مسائل

گذاشته شود.

جلال‌الدین خوارزمشاه در همان روزها که از برابر مغول گریخته و به هند رفته و زنان و فرزندان خود را به آب‌سند انداخته بود، در نخستین روزهای ورود به هند (۶۱۸ هـ / ۱۲۲۱ م) دختری از «رای» هند به زنی گرفت و دو سال بعد که به ایران بازگشت «دختر بُراق حاجب را در قباله نکاح کشید» از آنجا به فارس رفت و در دربار سعدزنگی «یکی از مخدرات را در سلك ازدواج خود انتظام داد» و بعد به آذربایجان رفت و بازن اتابک همراه شد و از ظاهر تبریز به حجله ملکه خرامید، و پس از محاصره خلط «سلطان عالی جناب با زوجه حاجب علی خلوت گزید»، در سال ۶۲۸ هـ / ۱۲۴۰ م بود که سپاه مغول - یا به قول صاحب تاریخ، «لشکر تار» به عدد اقطار امطار در رسیدند و پایان کار هم معلوم است: طرف ده سال شش هفت زن گرفتند و «به شرب مدام و مشاهده گلر خان سیم اندام مشغول گشتن» به قول منشی خودش:

شاهای زمی کران چه خواهد بر خاست

وز مستی بی کران چه خواهد بر خاست

شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش

پیدا است کزین میان چه خواهد بر خاست

مقصودم بیان این حرفها نبود، مقصود کلاه شرعی گذاشتن بر سر قضا یا بود: داستانی هست در مورد یکی از این ازدواجها - یعنی ازدواج با همسر اتابک اُزبک که سال ۶۲۲ هـ / ۱۲۲۵ م. اتفاق افتاده است. اتابک اُزبک از تبریز به النجف فرار کرده بود، همسرش در

تبریز مانده بود، چون جلال‌الدین به تبریز وارد شد، به قول میرخواند «روزی ملکه (زن اتابک، دختر آخرین طغرل سلجوقی) بر باروی بلده رفته و چشمش بر شریار عالی‌مقدار افتاد، سلطان عشق به شهرستان جان او استیلا یافت، داعیه ازدواج از باطنش سر برزده، دعوی کرد که، شوهر، او را طلاق داده است... البته جماعت زنان هم وانمودند که وی به شهود عُدل از اتابک ازبک مُطَلَقَه است... قاضی قوام‌الدین بغدادی قبول نکرد، از قاضی کمال‌الدین - قاضی و زرقان یا شخصی دیگر - گواهی دادند که اتابک طلاق او را بر «غدر به فلانی» تعلیق کرده است و گفته که: «با وی غدر نکنم و اگر بکنم مُطَلَقَه باشد» بعد از آن غدر کرده است، و عزالدین قزوینی که فقیهی بزرگ بود و در آنوقت در تبریز حاضر، به وقوع طلاق حکم کرد و عقد نکاح بستند. و سلطان جهت زفاف از تبریز به خوی رفت.»

گویند وقتی خبر نکاح به اتابک رسید پرسید که: «به رضای مذکوره بوده و یا اکراه کردند؟ مخبر اعلام کرد که رغبت صادق از طرف مذکوره بوده و سلطان رغبتی نداشت - مُضَطَّرَّ شد - بل که شهود طلاق را ملکه خلعت داد و نوازش کرد! اتابک در حال سر بر بالین نهاد و محموم شد؛ و بعد از چند روز در گذشت.»<sup>۱</sup>

این را هم عرض کنم که بعد ازین خدمت مهم قاضی عزالدین قزوینی؛ به قول میرخواند: «خدمتش را (یعنی قاضی عزالدین را) قاضی القضاة ساختند».



این کلاه شرعی مربوط به دیروز و پریروز نیست؛ بسیار وقت‌ها کلنگ شرع به دیوار آجری بر خورده و راه خود را کج کرده است. دوهزار و پانصد سال پیش وقتی کمبوجیه خواست با خواهر خود ازدواج کند و قضاة شاهی را خواسته پرسید: «آیا قانونی نیست که ازدواج خواهر را اجازه داده باشد؟ قضات به کمبوجیه جوابی دادند که هم عادلانه بود هم بی خطر (البته به تعبیر هرودوت) و آن اینکه گفتند: قانونی را که چنین اجازه‌ای بدهد نیافتیم؛ اما هست قانون دیگری که به شاه اجازه می‌دهد آنچه می‌خواهد بکند! پس کمبوجیه خواهری را که دوست داشت به زنی گرفت»<sup>۱</sup>.

صد سال پیش هم، فووریه، در یادداشتهای خود می‌نویسد: «... عایشه خانم زن ناصرالدین شاه، امروز حال چشمانش بهتر شده، مدتی مرا به درد دل کردن پیش خود نگاهداشت و گفت: بیماری چشم من از روزی که دیدم شاه بر خواهرم لیلی عشق می‌ورزد و جز گریه چاره‌ای نداشتم - شروع شده است. شاه سنت را زیر پا گذاشت و هر دو خواهر را در اندرون نگاه داشت»<sup>۲</sup>. ظاهراً یکی از روحانیون تهران، شاه را راهنمایی کرده بود که شش ماه لیلی خانم را نگاهدارد و سپس او را طلاق دهد و شش ماه دیگر عایشه خانم را در حباله نکاح داشته باشد و این تجدید مطلع را در نوروز و مهرگان هر سال تکرار کند: هم شرع راضی است و هم قاضی راضی است و هم شاه! خواهرش را دل آورید به دست مهر از آن برگرفت و بر این بست

۱- ایران باستان ص ۴۹۹

۲- سه سال دردباد ایران، فووریه، ترجمه اقبال آشتیانی ص ۲۶۶

تازه، به عقیده من، رفتار ناصرالدین شاه، خیلی بهتر و اخلاقی تر از رفتاری است که محبوب ترین پادشاهان ایران - لاقلاً از نظر من - نسبت به زن روا داشته است. مقصودم شاه عباس بزرگ است که در اواخر ذی حجه ۹۹۶هـ / ۱۵۸۷م که هجده سال داشت رسماً عروسی کرد، او در یک شب دوزن گرفت و زنان وی هر دو از شاهزاده خانمهای بزرگ صفویه بودند: یکی اغلان پاشا خانم دختر سلطان حسین میرزا پسر بهرام میرزا (برادر شاه طهماسب اول، این زن بیوه بود و شاه او را گرفت). دیگری بنام مهد علیا خانم - دختر بزرگ سلطان مصطفی میرزا پسر شاه طهماسب یعنی دختر عم شاه عباس که دختر بود. این خانم و دوشیزه را در یک مجلس و در بهترین ساعت به عقد دائمی «کلب آستان علی» در آوردند و در باغ سعادت آباد - یا باغ جنت قزوین - جشنی شاهانه برپا ساختند.<sup>۱</sup>

۱- زندگانی شاه عباس اول، ج ۲ ص ۲۱۱، مصطفی میرزا و سلیمان میرزا از شاهزادگان صفوی بودند که به تحریک میرزا مخدوم شیرازی به قتل رسیده بودند و من عقیده دارم که این کار برای محبت نبوده! بلکه یک نوع انتقام و عقده گشائی بوده است، مثل معتصم خلیفه عباسی که به قول خواجه نظام الملک - «... روزی معتصم به مجلس شراب برخاست و در حجره دیگر شد و باز بیرون آمد و شرابی بخورد، و سه بار درسه حجره شد و در گرمابه شد و غسل بکرد، و به مجلس باز آمد، و گفت قاضی یحیی را که دانی این چه نماز بود؟ گفت نه. گفت این نماز شکر نعمتی از نعمت هائی است که خدای عز و جل امروز مرا ارزانی داشت که، این سه ساعت، سه دختر را دختری بردم که هر سه، دختر سه دشمن من بودند؛ یکی دختر ملک روم، و یکی دختر بایک، و یکی دختر مازیار گبر». در «مجموعه الادب» هم آمده است که حمدون بن اسمعیل گفت که در مجلس معتصم سه کنیزک بودند، مرا پرسید که ایشان را می شناسی؟ گفتم نه. گفت

راستی من نمی‌دانم در آن شب ، این شاه با عظمت صفوی، جواب دختر عمومی خود را چه می‌داد ، اگر گله می‌کرد و از وی خواست که این شعر حافظ را بخاطر آورد که می‌فرماید :

مرا در خانه سروی هست کاندرا سایهٔ قدش  
فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم

\*\*\*

در کنار این دو منبع ، یعنی تاریخ - کتب تاریخی - و شرع - کتب فقهی ، يك منبع دیگر هم هست که از جمله این دو نیست ولی از هر دو مایه می‌گیرد، و آن کتب اخلاقی و سیاست مدن و تدبیر منزل و به طور کلی منابع حکمت عملی و ادبی است که از سیبویه گرفته تا غزالی و خواججه نصیر و ملا محمد باقر حکیم سبزواری - صاحب روضة الانوار عباسی - همه مطالبی در باب زن و تشکیل خانواده دارند ، ولی همانطور که پیر از سال در سخنرانی «سیاستِ اهل و اهلِ سیاست» گفتیم ، این کتب هم هیچوقت در بطن جامعه نیستند ، و هدف آنها مثل اعلیٰ و نمونهٔ کامل و «فردِ اکمل» است که متأسفانه هیچ وقت در جامعه صورت وقوع نخواهد یافت. در واقع اینان، همیشه ، همان «حکیمِ چراغِ به-دست» بوده‌اند که در جستجوی انسان بود و خودش هم می‌دانست که هرگز نمی‌تواند یافت .

→ یکی از آنها دختر بابک خرمی و دیگری دختر مازیار و سومی دختر بطریق عموریه است . . . (مجله مهر ، مقاله سعید نفیسی در باب بابک ، سال اول و سال دوم) ،

۱- رجوع شود به کوچه هفت پیچ ، ص ۱۷-۵۷

دی شیخ با چراغی همی گشت کرد شهر  
 کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست  
 گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما  
 گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست<sup>۱</sup>

بعنوان نمونه تنها به نقل چند نکته از کتاب بزرگ کیمیای سعادت می پردازیم - کتابی که از جهت مطلوب و مضمون و سبک انشاء در تاریخ فرهنگ ما کم نظیر است و صاحب آن غزالی نیز کم نظیر تر. بینیم در باب مناسبات زن و مرد چه می گوید :

«... بدان که هیچ تخم فساد، چون نشستن با زنان اندر مجلس ها و مهمانی ها و نظاره ها نبود - چون میان ایشان حجاب نبود، و بدان که زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود - بلکه چون چادر سفید دارند و اندر نقاب نیز تکلف کنند، شهوت حرکت کند، و باشد که نیکوتر نمایند از آنکه روی باز کنند. پس حرام است بر زنان به چادر سپید و روی بند پا کیزه به تکلف اندر بسته بیرون شدن! و هر زن که چنین کند عاصی است! و پدر و مادر و برادر و شوهر که دارد و بدان راضی بود، اندر آن معصیت با وی شریک باشد، که بدان رضا داده بود. و روا نیست هیچ مردی را جامعه زنی که داشته بود، اندر پوشد بقصد شهوت، یا دست فرآ آن کند، یا ببوید، یا شاسپرم یا سیب یا چیزی که بدان ملاطفت کنند - فرا زنی دهد و فرا ستاند، یا سخنی نرم و خوش گوید. و روا نیست زنی را که سخنی با مرد گوید، الا درشت و به

زیر . پیغمبر، زنان را همی گوید که به آواز خوش باه. ردان سخن مگوئید ، و از کوزه که زنان آب خوردند نشاید به قصد از جای دهان آب خوردن! و از باقی میوه که وی دندان در برده باشد خوردن . . . »<sup>۱</sup>  
 و عارف بزرگ، سنائی غزنوی نیز - که استاد و پیر مرادمولوی بوده است - می فرمود :

حجره عقل ز سودای زنان خالی کن

تا به جان پند تو گیرند همه پرهبران

بند يك ماده مشو ، تا بتوانی ، چو خروس

تا بوی تاجور و پیشرو تاجوران

لابد همین حرفهای معلمان اخلاق ما موجب می شد که سیاست-مداران و امرائی مثل فخرالدین کورت (۷۰۷ هـ / ۱۳۰۷ م) در هرات، به پیروی از الحاکم بامر الله فاطمی<sup>۲</sup> دستور می داد که «عورات به روز از خانه بیرون نیایند، و هر عورتی که به روز بیرون آید، شمس الدین قادسی - که مُحْتَسِب است - چادر او را سیاه کند و او را سر برهنه به محله ها و کویها بر آرد تا تجربه دیگران شود»<sup>۳</sup> و پانصد سال بعد از روزگار او یا صدسال پیش از روزگار ما هم، بازمی بینیم که فی المثل در قریه اوز لار، خواجه عبدالرضا کلانتر «. . . از کمال اعتقاد . . . از جمله سیاست او ممانعت از زمره نسوان بود که در کوچه و بنرزن و در اجتماعات رجال عبور و مرور نکنند، . . .»<sup>۴</sup>

۱- کیمیای سعادت غزالی ، تصحیح احمد آرام ، ص ۲۶۶ .

۲- جاذبه سیاسی قاهره ، راهنمای کتاب ، ج ۱۸ ، و کوجه هفت پیچ

۳- تاریخ نامه هرات صفحه ۴۴۲

۴- تاریخ دلگشای اوز ص ۷۶

منبع سوم مطالعه احوال زن در تاریخ، سنت و عادات و آداب و رسوم جامعه و روال و روشی است که خود مردم این مملکت - خصوصاً در دهات و روستاها - دارند، و این مطالعه قطعاً نتایج صحیح و سودمند خواهد داد که درخور تحقیق و پژوهش مراکزی مثل فرهنگ عامه رادیو و مرکز تحقیقات مردم‌شناسی وزارت فرهنگ و هنر و دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه خودمان است و من البته در این مورد حق اظهار نظری ندارم که تحقیق نکرده‌ام.

بنده در این جا تنها چند نمونه از حوادث تاریخی را بیان می‌کنم اما حقیقت این است که تاریخ قدیم ما هیچ‌وقت به عامه مردم نپرداخته و همیشه موارد استثنائی و نادر را ضبط کرده است. حال آنکه ما می‌دانیم که آنچه در تاریخ یاد شده نه نمونه‌ی اعلی است و نه شامل همه زنان می‌شود، و نه جامعه گذشته ما را مرکب از این گونه زنان بوده است. این در واقع از نقائص بزرگ تاریخ ماست.

بنابراین، آنچه درین سطور می‌خوانید، نیست مگر یادی از چند زن که نامشان به علتی در تاریخ آمده است، یعنی زنانی هستند که گذارشان از گدار تاریخ بوده است، پس هیچ استقصاء و هیچ قانون شاملی را بیان نمی‌کند. امتیاز و اختصاص با توهینی هم برای کسی نیست بیان چند شرح حال است، هر چند از همین چند نمونه نکته‌ها توان فهمید.

ما اهل تاریخ، متأسفانه، چون نمی‌توانیم از خودمان تاریخ بسازیم و باید به اسناد تکیه کنیم همیشه باید به هر حال در حول و حوش زندگی زنان نام آور جستجو کنیم ولو آنکه بخواهیم گوشه‌ای از

زندگی عامه را بدست آوریم!

اگر در تاریخهای گذشته یادی از زن می‌شود، فی‌المثل گفتگو از «ترکان خاتون» مادر سلطان محمد خوارزمشاه است که سران را به کاخ خود می‌خواند و بعد به جیحون می‌انداخت، یا «پری‌خان خانم» است که برادر کُش بود و خود نیز بدست بستگان خود کشته شد، یا «خواند سلطان» است که با وجود داشتن شوهری مثل شاه محمود مظفری، با برادر شوهرش شاه شجاع مکاتبه داشت، یا «بغداد خاتون» است و دمشق خواجه که واقعه «اتفاق حسن» را به وجود آورد، و یا «بیکگی خاتون» زن پهلوان اسد است که با دشمن مواضعه کرد تا از خارج قلعه به داخل نقب زدند و دشمنان آمدند و شوهرش رانکه پاره کردند. اگر صحبت از حکومت آنان هم هست داستان «خاتون بخارا» کافی است که خوشبینی را در این مورد نیز تبدیل به یأس کند، و من تنها محض نمونه به این یکی اشاره‌ای می‌کنم. خلاصه داستان از این قرار است:

روزی که عرب متوجه بخاراشد، در آنجا زنی حکومت می‌کرد که در تاریخ معروف به «خاتون بخارا» است و «به روزگار او، عرب به بخارا آمدن گرفتند، و هر بار خاتون صلح کردی و مال دادی». این خاتون درباری باشکوه داشت و پیش وی غلامان و خواجه سرایان - یعنی خصیان و خواجگان ایستادندی، و وی قاعده نهاده بود بر اهل روستای که [هر روز] از دهقانان و ملک زادگان، دو بیست برنا، کمر

زَرین بر بسته و شمشیر حمایل کرده ، با خدمت آمدندی و ازدور بایستادندی ، و چون خاتون بیرون آمدی ، همه خدمت کردند و به دو صف ایستادندی و ...»

بنده نمی خواهم شکوه دربار این بانوی بخارا را توضیح دهم ، مقصود اینست که اوهم لابد برای اینکه این کوشکها و کاخها ، و این جوانان و آن خصیان ، برای فرزندش «طُغشاده» باقی بماند ، لازم بود با عرب سازگار شود و حتی برای ورود و خیر مقدم آنها ، برایشان ، به قول فرنگیها «قالی سرخ» پهن کند .

يك توضیح بیشتری بدهم : وقتی عبدالله زیاد به حوالی بخارا رسید (۵۴ هـ = ۶۷۳ م) «...صفها بر کشید، و منجنیقها راست کرد ... خاتون ، کس به ترکان فرستاد و از ایشان یاری خواست ، و کس به عبدالله زیاد فرستاد و هفت روز مهلت خواست و گفت من در طاعت توام و هدیه های بسیار فرستاد . چون درین هفت روز دیگر زمان خواست ، لشکر ترك برسد ، و دیگران جمع شدند ، و آخر کافران [مقصود ترکان است] به هزیمت شدند و مسلمانان در پی ایشان برفتند ، بسیار بکشتند .

آن لشکرها [ترکان] به ولایت خویش باز گشتند ، و [مسلمانان بسیار غنیمت] از سلاح و جامه و زرینه و سیمینه و برده گرفتند ، و يك پای موزه خاتون ، با جوراب گرفتند و جوراب و موزه از زر بود مرصع به جواهر ، چنانکه قیمت کردند ، دوست هزار درهم آمد . . .»

خوب تصور کنید ، با جوراب طلائی و کفش طلائی به جنگ



عرب پابرهنه رفتن، نتیجه معلوم است<sup>۱</sup>. بازحرف نرشخی را دنبال کنیم:

«... عیدالله زیاد فرمود تا درختان می کنند، و دیه ها را خراب می کردند، و شهر را نیز خطر بود. خاتون کس فرستاد و امان خواست، صلح افتاد بر هزار بار هزار درم (یعنی يك میلیون سکه نقره) سعید بن عثمان از جیحون بگذشت و به بخارا آمد (۵۶ هـ = ۶۷۵ م).

«... خاتون، هشتاد تن از ملک زادگان و دهقانان بخارا به گرو به سعید داد، سعید از در بخارا بازگشت و رفت، و هنوز می رود!» نرشخی می گوید:

«آورده اند که این خاتون بر یکی از چاکران شوی خویش عاشق بود. و مردمان گفتندی که طغشاده، پسروی، از این مرداست! و وی این پسرا بر شوی خویش بسته است! و این پسر از بخارا خدایه نیست. جماعتی از لشکر وی گفتند که ما این ملک وی را به خدایه زاده دیگر می دهیم که وی بی شک پادشاهزاده است. و خاتون از قصد ایشان آگاه بود، و تدبیر می ساخت تا ایشان را از خود دفع کند. چون این صلح افتاد با سعید، و سعید از وی گرو خواست، خاتون حيله کرد و آن قوم را که این قصد کرده بودند به گرو داد! تا هم از ایشان باز دست و هم از سعید!...<sup>۲</sup> يك كودتای مادینه به پیشگیری کودتای احتمالی نرینه!

۱- در واقع، خانم، قزل ایاغ = پاشنه طلائی بود.

۲- بی موقع نیست از سرنوشت آن اسیران گروگان هم صحبتی به میان آوریم. داستانی که منتهای بیروتی سردار غالب را بیان می کند: سعید،

ترشخی می گوید. «... این خاتون زنی بود شیرین و باجمال. سعید بر وی عاشق شد، و اهل بخارا را از این معنی سرودهاست به زبان بخاری...»  
بخاری...»

چندسال بعد هم که مسلم بن زیاد بن ایبه (یعنی زیاد پسر پدرش، چون پدرش معلوم نبود، او را بدین نام می خواندند) امیر خراسان شد و به بخارا آمد، باز همین خاتون «... کس فرستاد و صلح خواست، و مسلم با وی صلح کرد، و مال عظیم بستند، خاتون گفت: از تو در-خواست می کنم که عبدالله خازم مرانمائی، چنانکه صورت اوست، که یکبار دیده ام و بیهوش شده ام، و مرا چنان می نماید که او آدمی نیست<sup>۲</sup>. مسلم، عبدالله خازم را بخواند، به میهمانی ای که داشت - و به خاتون

→ وقتی از سمرقند با سی هزار برده بازمی گشت که به مدینه برود، «خاتون کس فرستاد که... آن گروه را به ما بده! سعید گفت: من هنوز از تو ایمن نشده ام گرو باشد تا از جیحون بگذرم، چون از جیحون بگذشت، خاتون باز کس فرستاد. گفت: باش تا به مرو برسم! چون به مرو رسید، گشت به نیشابو. رسم، چون به نیشابو رسید گفت تا به کوفه رسم. و از آنجا به مدینه (شما چه میگوئید؟ من که عقیده دارم این درخواستها ظاهری بود و سعید اسیران را، اشاره خاتون همینطور می برده است!) چون به مدینه رسید، غلامان را بفرمود تا شمشیرها و کمرها از ایشان بکشادند و هر چه به ایشان بود از جامه دینا و زروسیم، همه را از ایشان بگرفتند، و ایشان را گلیمها عوض دادند، و به کشاورزی مشغولشان کردند، ایشان به غایت تنگ-دل شدند، و گفتند: این مرد را چه خواری ماند که با ما نکرده؟... چون در استخفاف خواهیم هلاک شدن، باری به فائده هلاک شویم، به سرای سعید اندر آمدند، درها بستند و سعید را بکشند و خویشان را نیز به کشتن دادند.»

۲- این عبدالله را خاتون يك بار دیگر هم دیده بود: و آن زمانی بود که درخیمه «آتش عظیم افروخته بودند. و این عبدالله مردی سرخ بود و چشم-های او نیز سرخ شده بود از تاب آتش، و سر وی بزرگ بود،... و مردی پیمناک بود، سلاح برداشت و شمشیر بر کشید و بنشست. چون خاتون به نزدیک او درآمد، از او پرسید و زود بگریخت...» (تاریخ بخارا ص ۴۷)

نمود، و چپّه خزنیلگون می‌داشت، و دستار سرخ<sup>۱</sup>. چون خاتون او را بدید سجده کرد، و هدیه‌ها فرستادش از عجب. و مسلم و مظفر و باغنیمت بسیار بازگشت . . .»

کار بخارا به سادگی تمام نشد، در صلح بخارا قرار بر این بود که «هر سال دو یست هزار درم خلیفه زاده‌ند، و ده هزار درم امیر خراسان را، و از خانه‌ها و ضیاعها، یک نیمه، به مسلمانان دهند، و علف ستوران عرب، و هیزم، و آنچه خرج گردد - کسانی که از بیرون شهر باشند هم دهند . . .»

حقیقت این است که تاریخ ما بی جهت برای خاتون بخارا نقطه ضعف جستجو می‌کند.

این خاتون نیز یکی از بزرگترین قربانیان تاریخ است، تاریخی که قضاوتش در مورد زنان با قضاوت درباره مردان بسیار فرق دارد<sup>۲</sup>. دهها و صدها تن از دهقانان و بزرگان و امراء در برابر سپاه عرب تسلیم شدند، مسلمانان عرب همه جا از آنان تجلیل کردند - که این قوم «با سپاه عرب بر نیامدند»، و به روی اسلام تیغ نکشیدند. اما در مورد خاتون به داستان‌پردازیهای ناموسی و نقطه ضعفهای خصوصی از این گونه اشاره‌ها کردند. و حال آنکه رفتار او هم با آنان از یک قماش است، هر چند به هر حال توجیه شدنی نیست.

\*\*\*

۱- من نام این ضیافت را، «ضیافت حمراء، یا شب سرخ» می‌گذارم که در واقع با ضیافت بالتازار وجه مشابهتی دارد.  
۲- رجوع شود به «تاریخ مذکر» دکتر رضا براهنی.

اکثر برداشت تاریخ اجتماعی - آنجا که بازن تماس پیدامی کند - مربوط به ازدواج دختران است؛ از داستانهای هزار و یکشب و افسانه‌ها و مثل های محلی و داستان دختر و پسر پادشاه گرفته؛ تا عشقبازیهای ویس و رامین و خسرو و شیرین فخرالدین اسعد و نظامی، همه از آن لحظه‌ای که دختر، یا «ناودان رحمت»، پا به عرصه زحمت می‌گذارد، براساس این آرزوست: به خانه شوهر رفتن.

حتی می‌توان دید که موسیقی راهم که در شرع مامحلی ازاعراب ندارد، حضرت رسول (ص) تنها در هنگام عروسی مجازشمرده است، و غزالی می‌گوید «... روایت است از ربیعہ بنت مسعود که گفت: آن شب که مرا عروس کردند، دیگر روز، رسول علیه السلام - در آمد، و کنیزگان دف می‌زدند و سرود می‌گفتند، چون رسول را بدیدند ثناء رسول علیه السلام گفتن گرفتند به شعر، رسول گفت - علیه السلام - همان گویند که می‌گفتید!»<sup>۱</sup>

این اجازه در برداشت موسیقی هم مدیون ازدواج است و شاید به همین دلیل بود که مرحوم حسین تهرانی می‌گفت: ریتم موسیقی ایران - در ضرب - که اساس موسیقی نشاط آورااست، بر اساس چهار ضرب است<sup>۲</sup> به این وزن.

«بله و بله و بعله دیگه...» اوراست می‌گفت، زیرا این موسیقی درست از آن لحظه شروع می‌شود که آخوند ازدختر می‌پرسد: فلانی را به شوهری خود قبول داری؟ اومی گوید بله... و این همان بله

۱- کیمیای سعادت ص ۲۴۸  
۲- البته غیر از «ضرب لنگک»

است که گفته‌اند «يك بله و صد بلا؛ و يك نه هزار آسایش»، و یکی از مراسم مهم زمان ما در شروع ازدواج «بله‌بران» است!

البته زندگی همه زنان آن روزگار، مثل زندگی دختر قدرخان و دختر باکالیجار نبوده است، ولی به صورت معلوم است که اکثریت مردم به هر حال يك زندگی نیمه آرامی می‌بایستی داشته باشند. فردوسی وقتی می‌خواهد داستان بیژن و منیژه را بسراید، به این زندگی، در آن «شب چون شبه روی شسته به قیر» اشاره‌ای دارد که می‌گوید:

نبد هیچ پیدا نشیب از فراز  
 دلم تنگ شد ز آن درنگ دراز  
 بدان تنگی اندر بجستم ز جای  
 یکی مهربان بودم اندر سرای  
 خروشیدم و خواستم زو چراغ  
 درآمد بت مهربانم به باغ  
 مراگفت: شمعت چه باید همی  
 شب تیره خوابت نیاید همی؟  
 بدو گفتم ای بت نیام مرد خواب  
 بیاور یکی شمع چون آفتاب  
 بنه پیشم و بزم را ساز کن  
 به چنگ آرنجک و می آغاز کن  
 برفت آن بت مهربانم ز باغ  
 بیاورد رخشنده شمع و چراغ

می آورد و نار و ترنج و بهی  
 ز دوده یکی جام شاهنشهی  
 کهی می کسارید و که چنگ ساخت  
 تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت  
 دلم بر همه کام پیروز کرد  
 شب نیره همچون که روز کرد  
 مرا مهربان یار بشنو چه گفت  
 از آن پس که گشتیم با جام جفت  
 مرا گفت آن ماه خورشید چهر  
 که از جان تو شاد بادا سپهر  
 پیمای می تا یکی داستان  
 ز دفتر برت خوانم از باستان . .

ممکن است ، این تعریف فردوسی را از همسر مهربان خود ،  
 مثل آن رشومدادنهایی به شمار آوریم که قآنی فی المثل باهمسرش به  
 زبان می آورد - آنجا که گوید :

ماهم ز در درآمد و بر من سلام کرد  
 مشکوی من زطره خود مشکفام کرد  
 زخمی که تیر غمزه او زد بجان من  
 آن زخم را به زخم دگر التیام کرد  
 آن عنبرین دو زلف که رقا ص روی اوست  
 گاهی به شکل دال و گهی شکل لام کرد

عارض نمود و مجلس من پر فروغ ساخت  
 کیسو گوشود و محفل من پر ظلام کرد  
 آن را از صبح روشن، نایب مناب ساخت  
 وین را به شام تاری قائم مقام کرد  
 آری، ممکن است این هر دو قطعه در حکم تشبیب و خیالات  
 شاعرانه بوده باشند، ولی چیزیکه مسلم است آنست که روستازاده‌ای  
 مثل فردوسی در طوس و یا قریه «باز»، وقتی می‌تواند شاهنامه پنجاه  
 شصت هزاریتی را به این سلاست و دلپذیری بسراید که لااقل در خانه‌اش  
 خیال راحتی داشته باشد. نگفتم زندگی راحت، زیرا او گاهی هم  
 ناچار بود نان کشک بخورد و از بی‌هیزی بیچاید:  
 در هیزم و گندم و گوسپند  
 بیست این بر آورده چرخ بلند  
 هوا پر خروش و زمین پر ز جوش  
 خنک آنکه دل شاد دارد به نوش  
 مرا نیست، این، خرم آنرا که هست  
 بیخشای بر مردم تنگدست

ولی شك نیست که لااقل این امکان برایش بود که يك دانه انار  
 و به در شب تیره پیش او بگذارد<sup>۱</sup>. بالاخره تدوین چنین کتاب بزرگی،

۱- حال که باب شده امت تاریخ ساختن شعر شعرای بزرگ را پیدا  
 کنند، بنده هم می‌خواهم عرض کنم که فردوسی باید این داستان را در پائیز  
 یا زمستان سروده باشد زیرا معمولاً در روستاها در این فصل است که میوه‌های

يك فراغت خاطر و خیال آسوده می خواهد - اگر هم زندگی راحت نباشد - این فراغت خاطر تنها در اثر داشتن يك زن فداکار و دلسوز به وجود می آید . بنده تقریباً اطمینان قطعی دارم که همسر فردوسی سی سال تحمل خانه نشینی همسرش را کرده است و از در و دیوار برایش غذا و نان به قدر مقدور فراهم ساخته تا او شاهنامه را به نظم درآورد . واقعاً اگر فردوسی ده تا يَلِكِ شش دانگ هم داشت - که البته نداشت - با نشستن در خانه و شعر گفتن ، مسلماً هیچ عایداتی نصیبش نمی شد ، زیرا بجای اینکه فی المثل برود از کوه هیزم بیاورد ، داستان سهراب و رستم را بنظم می کشید ، معلوم است که گاهی در اثر اعلام خطر بانوی خود ، ناچار بود بگوید :

→ قابل دوام مثل انار و به را می چینند و چند صباحی در خانه از آن میوه ها هست .  
چه در فصل بهار و تابستان اگر بود صحبت گیلاس و شربت و غیر آن پیش می آمد  
طولانی و تیرگی شب زمستان هم به این نکته کمک می کند . همچنین اگر تصور کنیم - آنطور که گفته اند - داستان بیژن و منیژه نخستین داستان شاهنامه باشد سال سرودن آن هم ۳۶۵ هـ / ۹۷۵ م . خواهد بود .

۱- حتی در مورد مناسبات زن و شوهری ، نیز فردوسی ، وحشتش بر تهورش می چر که گاهی از زن به عنوان اژدها یاد می کرد و جای دیگر می گفت :  
ز بوی زنان موی گردد سپید      سپیدی کند زین جهان نا امید  
چون مطلب مربوط به زنان است و غیره در میان نیست ، می گویم خودتان می توانید حدس بزنید حال زنی را که در خانه شاعر مانده است و از همه خواهش های زنانه باید به این دستور شاعر بزرگوار قناعت کند که می فرماید :  
به ماهی زیکبار از آویختن      گرافزون کنی خون بود ریختن  
بنده این وحشت استاد طوس را اگر به ورم پرستات حمل نکنم ، باید بگویم که داستان شوخی آن اصفهانیه ممکن است پیش بیاید - بشرط آنکه کمتر از هیجده سالگان نخوانند - در برابر واعظی که وقتی صحبت از قیام -



نماندم نمك سود و گندم ، نه جو

نه چیزی پدید است تا جو درو

متأسفانه همانطور که گفتم ، در هیچ کتابی و هیچ مجموعه‌ای

اسمی و یادی از همسران فداکار مردان بزرگ ثبت نشده است ، ولی

→ به اعمال مردی ، می‌کرد با انگشت اندازه می‌داد که اگر ماهی یکبار و « اینقذه ،  
تمار باشد و .... اصفهانیه حرفش را قطع کرد و گفت « اینقذشوم نکه‌دار  
برای ... ات ا یا آن مرد که به همسرش می‌گفت به قول آقا اگر به قدر يك  
بند انگشت ... و زاهدانیه گفت : این را هم به همان آقا ....

پیش از فردوسی ، همشهری دیگرش ، ابومسلم هم عقیده داشت که « ...  
آرامش با زنان ، دیوانگی گونه‌ای است ، و يك بار دیوانگی ، به سالی ، مرد  
را بسنده است . . . گویند در شب زفاف ، حلیله وی را براسب تاتاری به‌خانه  
آوردند ، و او آن اسب را بکشت ، و آن زین که زن بروی سوار بود بسوخت ،  
تا پس از او مردی بر وی ننشیند . یاد یغما چندتی بخیر که گفته بود زن گرفتن  
شکر خوردن است ، و آنها که زن زیادی می‌گیرند . . . زیادی می‌خورند ،  
این روستایی طوس به قول خودش « مرد خواب نبود ، و می‌ترسید که :

تبه گردد از خفت و خیز زنان بزودی شود دست ، چون نی بنان

( این شعر در بیشتر شاهنامه‌ها ، به صورت ؛ بزودی شود سست چون بی-

تنان ! ضبط شده است که معنی درستی ندارد ، فقط در شاهنامه خطی داوری پسر  
وصال ، به این صورت « نی بنان » ضبط شده ، به معنای بوته و شاخه‌نی ، و این  
صحیحترین ضبط است . روایت را از استاد نورانی وصال دارم ، که با وجود پیری  
هنوز پسر است ! )

باری ، بدنبال حرف خودمان برویم : ملاحظه کنید که چقدر تفاوت دارد  
حرف آن روستایی طوس-فردوسی را می‌گویم - باین بیان « زندگی آفرین »  
« بستر آلود » آن رند شیراز ، سعدی ، که می‌فرماید :

خنك کسی که به شب در کنار گیرد دوست

چنانکه شرط وصال است و بامداد کنار

مرا که میوه شیرین به دست می‌افتد

چرا فشانم بیخی که تلخی آرد بار ؟

کیست که انکار کند میزان فداکاری زنی را که شصت سال با ناصر خسرو همراهی و همداستانی کرد، شوهری که مردم به خویش تشنه بودند، مردی که هفت سال همسرش را در دهات بلخ بی سر و سامان و بی خرجی گذاشت و به امید دیدن المستنصر بالله - خورشید دیار فاطمی - راهی دیار غرب شد، و بی نام و نشان رفت، و روزی که خبرش آمد در حالی که خلیفه او را راه نداده بود - با يك لباس پاره بازگشته بود، مردی که شغل اداری و دیوانی خود را رها کرد، و سر به بیابان نهاد، شوهری که آخر عمر را در قریه یمکان، بالای کوه و بن دره گذراند، در حالی که برای خواب خود، ناچار بود مثل کیشهای «متئورا» با نردبان به داخل غار پای بگذارد و مثل هوام و وحوش زندگی کند. آری زنی با چنین مردی شصت هفتاد سال سازگاری کرد تا آثاری همچون قصابد غرای بی نظیر، و سفر نامه دلپذیر و روشنائی نامه و جامع الحکمتین و امثال آن به وجود آورد. من از پیش خود نمی گویم سازگاری، بلکه فداکاری کرد، این نکته را خود ناصر خسرو اعتراف می کند:

مر مرا پُرس ازین زن ، که مرا با او

شصت، یا بیش، گذشته است دی و بهمن

افسوس که هیچکدام از بزرگان ما، انصاف یا لا اقل توجه مرحوم شیخ انصاری معلم بزرگ را نداشته اند که وقتی نگاه به انبوه رسالات و کتب و تألیفات خود می انداخت ناچار اعتراف می کرد و می گفت: اگر عیال من از حقتش نمی گذشت، من نمی توانستم این کتابها را بنویسم،<sup>۱</sup>

۱- منتها آنها که این عبارت را نقل کرده اند، نگفته اند که مقصود شیخ کدام زن از سه زن او بوده است؟ زن نخستین که با سواد و اهل علم بود و میرزای شیرازی از او به احترام یاد می کرد؟ یا زن سوم که شیخ برای اینکه فرزندش کور داشته باشد او را گرفت؟ (رجوع شود به مکارم الاثر ج ۲، شرح حال شیخ انصاری)

هم چنان که لامارتین گفته بود: من تمام پیشرفتم را مدیون زنم هستم .  
 بنده مطمئنم که اگر سقراط حکیم با همسر خود يك رفتار  
 متعادل عاقلانه زن و شوهری داشت، کتابهای بهتر و بالاتر از جمهوریت  
 افلاطون و سیاست ارسطو خودش پدید می آورد - نه شاگردانش!  
 فردوسی راست می گوید :

زن خوب رخ رامش افزای و بس

که زن باشد از درد فریادرس

من حق را به جانب زن سقراط می دهم - که، این پسر قابله، مرد  
 زشت و بد اخلاقی بود . آخر يك زن بینوا ، چگونه می تواند يك عمر  
 فقط فلسفه گوش کند .

همه ما در تواریخ خود به زن شیخ ابوالحسن خرقانی تاخته ایم  
 و حتی این حکایت را ساخته ایم که ابوعلی سینا به خرقان به زیارت  
 شیخ آمد . شیخ به هیزم رفته بود . پرسید شیخ کجاست ؟ زنش گفت  
 آن زندیق کذاب را چه می کنی ؟ همچنین بسیار جفا گفت شیخ را که  
 زنش منکر او بودی، حالش چه بودی ! بوعلی عزم صحرا کرد تا شیخ را  
 ببیند . شیخ را دید که همی آید و خرواری درمنه<sup>۱</sup> برشبری نهاده، بوعلی  
 از دست برفت . گفت : شیخا ، این چه حالتست ؟ گفت آری، تا ما بار چنان  
 گرگی نکشیم [یعنی زن] دیگری چنین بار ما نکشد [یعنی شیر]<sup>۲</sup>!

۱- تذکره الاولیاء ، شیخ عطار .

۲- همان دگمون کرمانیهاست ، به معنی بته جاز؛ شاعر ضرورتاً حرکت در،  
 و دم، و ا جا بجا کرده گوید ،

خوراك اسب من باشد در منه      چنین باشد کسی کلو را درم نه

این زن همیشه از شوهر بدمی گفت که: «ای مسلمانان، رنج شما ضایع است، ای دریغا روزگار شما، وی نا کس است، ناموسی می کند، از گردیت که کار وی اصلی ندارد»<sup>۱</sup>

اما بنظر من این زن حق داشت. اگر راست است که «چهل سال شیخ سر بر بالین نهاد، همچنین درین مدت، نماز باه داد بر وضوی نماز خفتن کرد» مگر آدم چندسال عمر می کند؟ و چندسال از عمر رامی- تواند زندگی فعال داشته باشد؟ آن که پیغمبر خدا بود شصت و سه سال پیش عمر نکرد که تنها بیست سال از آن فعال بود. چهل سال از عمر خود را شیخ بی وضو نخفته بود! مرد، آن وقت گناه زنی که او را به خانه آورده ای چه بوده است؟

لابد می گوئید آن کشف و کرامات، نتیجه چنین ریاضاتی است. بیچاره زن شیخ! حالا به يك پرده دیگر از رفتار شیخ نگاه کنید:

«نقل است که شیخ يك شب گفت: امشب در فلان بیابان راه میزنند و چندین کس را مجروح گردانیده اند. و از آن حال پرسیدند، راست هم چنان بود. وای عجب، همین شب، سرپس شیخ را بریدند و در آستانه او نهادند، و شیخ هیچ خبر نداشت! زنش منکر او بود، می گفت: - چه گوئی کسی را که از چندین فرسنگ خبر باز می دهد و خبرش نباشد که سرپس بریده باشند و در آستانه نهاده!»

حالا به «کمدی بازی» دیگر شیخ بنگرید:

۱- احوال شیخ ابوالحسن خرقانی، مجتبی مینوی، انجمن آثار ملی

ص ۱۳۵ به نقل از نورالعلوم . گردیت = گردید

«... پس مادر سرپسر را بدید . کیسو بترید و بر سرپسر نهاد و نوحه آغاز کرد . شیخ نیز پاره‌ای از محاسن ببرد و بر آن سر نهاد! گفت این کار هر دو باشیده ایم و ما را هر دو افتاده است . تو کیسو بریدی، من نیز ریش بریدم».

وقتی ابو سعید ابی الخیر با همراهان از خرقان عبور می کرد، پیش شیخ ابوالحسن خرقانی آمد . خانه و خانقاه شیخ ابوالحسن یکی بود و خیلی کوچک ، شیخ به خادم گفت : سجاده همه در این خانه انداز ! خادم را گفت : اکنون سجاده اصحاب بگستر . هفتاد سجاده در آن خانه بگسترند و همه در آنجا بنشینند . شیخ در حجره شد و عیال را گفت : توجه دانی که چگونه عزیزانی رسیده اند ؟ و در همه خانه - معلوم من - سه من آرد جو !

فرمود قرصها بزنند . عیال ، پاره‌ای درشتی کرد ، و شیخ را و مهمانان را گفت آنچه گفت<sup>۱</sup>! و شیخ تلافی می کرد . آخر قرصها پخته شد . سفره نهادند ، و نان خورش سر که بود !

بنده نمی داند حق را به جانب چه کسی می دهید ؟ به جانب زن بینوائی که با سه من آرد جو و مقداری سر که باید هفتاد تن مهمان شوهرش را - آن نیز « چگونه عزیزانی » ! به قول شیخ - پذیرائی کند ؟ یا به شیخ و خانقاه داری لعنت می فرستید - که بر سردر خانه اش نوشته بود : هر که بدین خانه در آید ، نانش دهید و از ایمانش می رسد زیرا آنکس که به خداوند به جان ارزد ، البته ابوالحسن را به نان ارزد» بنده بقیه داستان را نمی گویم که شیخ هر چه نان از زیر سرپوش

۲- تذکره الاولیاء عطار . ۲- یعنی ذخیره و موجودی من !

۳- کاش آن محش‌ها را ثبت کرده بودند !

بره‌ی داشت تمام نمی‌شد و همه خوردند و سیر شدند. خادم شیخ از تعجب سرپوش نان برداشت و همان نانها همچنان باقی بود، و شیخ بگفت خادم را که «اگر سرپوش برداشتمدی، تا به قیامت، مسافران مرا نان بودی». ولی این حرفها و این کرامات، هیچوقت چاره نخواهد بود برای جوش-هائی که بیچاره زن شیخ از مهمانان ناخوانده زده بود، جوشی که نیم من گل‌گاوزبان هم فشارخونش را پائین نمی‌آورد!

خوش ذوقتر ازین صوفی بزرگوار، شیخ زاهد کیلانی بود که «اورا دو عیال بود: یکی درسیا و ژود بر لب دریا... و یکی دردیه حلیه کران... و یک زاویه شیخ زاهد در حلیه کران بود...»

و ما می‌دانیم که با اینکه خاقانه شیخ در با صفا ترین نقاط کیلان بود، و نقطه‌ای بود که «صبح خورشید بر آن می‌نافت و عصر امواج دریا بر ایوان آن پهلو می‌زد»، با همه اینها مطمئنم که دختری سلیمان در این خانه، آنچه می‌خواست نمی‌یافت. مگر نه آن بود که «حضرت شیخ زاهد قدس سرّه در سن هفتاد سالگی، تقریباً، «دختر اخی سلیمان را که مستوره‌ای بود عقیفه و صالحه در چهارده سالگی- به عقد نکاح شرعی در آورد؟ و حق سبحانه تعالی از او پسری و دختری عنایت فرمود که سلطان العارفين حاجی شمس‌الدین و سید المَطهرات بی بی فاطمه بودند... روزی مجلسی بود نورانی روحانی، حضرت شیخ زاهد به زبان گوهر فشان جاری ساخت که بی بی فاطمه را به زنی شیخ صفی دادم... هم در آن مجلس ایجاب و قبول بگفتند و عقد بستند. و شیخ زاهد هم در آن مجمع به شیخ صفی‌الدین فرمود که ترا از وی فرزندی خواهد

شد صاحب کمال ظاهر و باطن . . و آن فرزند که شیخ از برای آن قیام نمود . در حالت عقید بی بی فاطمه - اوصدالدین است . شیخ زاهد ۸۰ تا ۸۵ سال عمر کرده است .

باز خدا پدر مولانا محمد خوافی صوفی را پیامرزد که اصلا زن نگرفت، و چون یکی از مولانا محمد خوافی پرسید که خدمت مولوی چون میل تأهل نفرمود؟ مولانا فرمود که : سلسله ولادت از آدم علیه السلام به این ضعیف رسیده، می خواهم که یک سر سلسله در دست آدم باشد، و سر دیگر در دست این ضعیف! « لابد او نیز هم قول استاد فیلسوف معاصر، مرحوم عصار بود که می گفت: « کسی که زن دارد مثل سگ زنده می کند و مثل شاه می میرد، و آن کسی که زن ندارد مثل شاه زنده می کند و مثل سگ می میرد،<sup>۱</sup> حرفی که به حرفهای «اپیکور» می ماند.<sup>۲</sup>

۱- مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی س ۶۳۹ .

۲- و این حرف عصار را زندگی و مرگ عجیب علی محمد عامری ثابت کرد! مردی که شش روز جنازه اش ناشناس در سردخانه مانده بود! تا فرصت شیرازی چه بگوید؟

۳- یادت بخیر- استاد عزیز، اقبال آشتیانی که چون استاد نصرالله فلسفی نقد تجرد را از کف مفت تنهائی و چون عیسی بی جفت خفتی، شاهام مثل ان عارف صوفی ظاهراً سرمشق مرحوم ادیب نیشابوری بودید، استادی که استاد اوستادان زمانه ما امثال بدیع الزمان فروزانفر بود و به قول یکی از شاگردانش . . . ایشان صیغه ای هم گرفته بودند، و یک روز در همان ابتدای صیغه آمده بودند بازار و دو تاهندوانه گرفته بودند. در بین راه هندوانه ها از بفشان افتاد، ضعیف هم بودند، می خواستند بردارند، نمی توانستند تا به زحمت زیادی هندوانه را برداشته بودند، به عوض این که به خانه بروند به مدرسه آمده بودند، از مدرسه کاغذ بخشیدن مدت آن زن را فرستاده بودند - که زنی که این طور مایه زحمت باشد لازم نیست! و در تمام عمر همان بود که با او حتی انس هم نگرفته بودند» (مقاله محمدتقی ادیب ساغندی تحت عنوان استاد ادیب نیشابوری مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، شماره دوم سال یازدهم

ابومسلم، مرد سخت‌دل، جوانی که درسی و پنج سالگی کشته شد و «ازخراسان و یمن اززهاده و عباد و قضاة و ملوک و دهاقین و معجوس و نصاری و یهود و غیر آن جماعت را با هم بکشت و روایت آنست که بی آنچه در جنگها و حصارها بکشت سیصد و شصت هزار مرد را در مقام سیاست کشت...»

آری این ابومسلم را «سه‌زن بود. مردغیور بود بر حرم خود، سالی يك كُرت بیش به فراش زن خود نرفتی، او را يك هزار طباخ بود، هر روز سه هزار من نان در مطبخ او پیختندی، و صدوسی گوسپندیرون

→ (ص ۱۶۴) معلوم می‌شود که با يك دست نمی‌شود دو هندوانه برداشت، گویا هم قول مرحوم جلوه شده بود که همان روز اول زن را طلاق داد و گفت: او از جنس ما نیست! و باز هم فکر همنام دیگر خودش ادیب پشاورى شده بود که تا آخر عمر مجرد زیست و در خانه غیر - گریا خانه مرحوم قراگزلو - بود که وفات کرد، و در وصف حال خود گفته بود:

خرد چیره بر آرزو داشتم	جهان را به کم مایه بگذاشتم
چو فرزند مریم سپردم جهان	نه شام مهیا و نه چاشتم
چو هر خواسته کرد باید یله	من ایدون گمان همه داشتم
ازیراست کاندز صف قدسیان	درخشان یکی پرچم افراشتم

میان بزرگانی که تمام عمر را در حجره های مدرسه بسی جفت خفتند از

مرحوم جلوه، مرحوم هیدجی، مرحوم حکمی، مرحوم محمدکاشی، مرحوم خراسانی، مرحوم جهانگیرخان می‌توان یاد کرد، که از «زن‌داری» و یابا قول قدیمی‌ها «کدخدائی» می‌گریختند و هم‌قول علی دشتی می‌شدند که ازو پرسیدند زن نداری؟ گفت: رفقا دارند! و هم عقیده باد کتر محمد خوانساری‌ها و دکتر وصال‌ها و انتظام‌ها یا گوینده این شعر بودند که گفته بود:

چو تیره شود مرد را روزگار	رود کدخدائی کند اختیار
پس آن‌گه به زیر لحافی رود	همه آن‌کند کش نیاید به کار.

(زن‌بیل فرهاد میرزا، ص ۲۲)



گاوان و مرغان - خرج شدی .<sup>۱</sup>

بعقیده شما فایده این سه هزار من نان و صدوسی گوسپند بزی زن

خانه چیست ؟

پادشاهی مثل شاه عباس دوم هم آن قدر خودخواه بود که به قول  
تاوریه «زنی را که از همه بیشتر دوست می داشت ، شب زمستان در بخاوی  
آتش افکند و سوخت و بعدرفت و راحت خوابید»<sup>۲</sup>.

حتی مرد صوفی و عارفی مثل شیخ احمد جام هم «یکی از زنانش  
را به جرم اینکه از خلوتگاه شیخ ، از روزن به بیرون نگرسته بود  
کور کرده بود»<sup>۳</sup>.

واقعاً حق داشتند زنهای کرمانی که از سالها پیش به صورت  
ضرب المثل می گفتند که: «این مردها ، خوب هاشان را باید کرد توی  
دیگ ، و بدهاشان را باید زد زیر دیگ»! اما برای اینکه حرف را از  
آن عارف استثنائی و ازین پادشاه استثنائی خارج کنیم سخن را به یک  
مرد استثنائی ناشناس می کشانیم که به هر حال در تاریخ جای پائی برای  
خودش باز کرده است و در عین حال از طبقات عادی و عامه مردم بوده.  
در قرن چهارم هجری ، در سمرقند ، جوانمردی ، در حجله دریافت که  
عروس ششماهه آستن است ! بر آن شد که آبروی همسر جوان  
فرب خورده خود را حفظ کند ، در دوسه ماهی که به وضع حمل مانده  
بود بهر زحمتی بود آستنی او را به روی خود نیاورد تا شبی که نوزاد

۱ - طبقات ناصری ص ۱۰۶

۲ - سیاست و اقتصاد مصر صفوی ص ۳۴ .

۳ - مقامات ، - حاشیه ص ۶۰ و ۶۱

پنهانی به دنیا آمد، مادر، کودک را سر راه گذاشت. مرد در تعقیب او بود، بچه را برداشت، اذان صبح کودک را برد به مسجد در گوشه‌ای پشت محراب پنهان کرد و در صف جماعت به نماز ایستاد، گریه و وضجه نوزاد سبب شد تا او را ببیند، سپس امام مسجد از نماز گزاران خواست تا هر کدام که می‌توانند از این کودک معصوم و ناشناس و بی‌کس نگاه - داری کنند، شوهر جوان مرد بی‌درنگ داوطلب شد و بچه را به خانه آورد و در جمع مادر و خواهر و همسر داستان طفل را به زن گفت، و رو به آسمان کرد و خدا را خواند که من به خاطر تحصیل رضای تو پرستاری این کودک بی‌پناه را به عهده گرفته‌ام، به پستان یکتن از سه تن مادر و خواهر و همسر شیر روان کن تا بچه گرسنه نماند. هر سه زن به آزمایش پستان بر آمدند، بناگاه زن فریاد بر آورد که خداوند عالمیان پستانهای مرا پر از شیر کرد!

راستی چه باید کرد که آدم از دست استثناهای تاریخ نجات پیدا کند؟ من متحیرم که ما مردان که اینهمه از بی‌وفائی زن صحبت می‌کنیم و شعر می‌خوانیم و قصه می‌گوئیم، کدام حق استثنائی را برای خود قائل هستیم؟

۱- مقاله حسن صدر، روزنامه اطلاعات به نقل از کتاب‌دینی؛ و می‌توانید مقایسه کنید با کاری که هرون الرشید با عباسه خواهرش کرد. هرون عباسه را برای جعفر برمکی عقد بست به این شرط که «تا نظر به هم در مجلس حلال باشند. بر آن قرار که به فراش جمع نشوند: چون عقد نکاح شد، دل‌هائشان با هم میل کرد و در فراش برسبیل خفیه جمع شدند و حمل طاهر بسته و فرزند متولد شد هرون را معلوم شد. جعفر را بکشت و فضل برادر او را با پدرش در زندان محبوس کرد... و خواهر را در صندوق کرد و در چاهی انداخت» (طبقات ناصری ص ۱۱۲) هر دو داستان عجیب و غیر عادی است، ولی به هر حال در تواریخ ضبط شده!

من يك جای دیگر از سر نوشت زنان در جنگ ها و بی‌امانی مردان نسبت به زنان و قتل عام آنان - یعنی قتل عام زنان - توسط شوهران و برادران و پدرانشان ، نه توسط دشمنان، در يك مقاله بیست صفحه‌ای صحبت کرده‌ام<sup>۱</sup>. اینجا فقط به يك نمونه دیگر اشاره می‌کنم و می‌خواهم از آن به عنوان تعصب و غیرت نام ببرم و آن سرگذشت زنی در عصر کریم خان زند است. عبدالرزاق بیگک دبلی می‌نویسد:

«مسند آرای مُلک (یعنی کریم خان) به صیدشکار شایق بود، لیکن در خلوات با غوانی و عذارى خلیع‌العذار بود و به صید آهو و شانِ غزاله راغب. هر شام که از ایوانِ باربر خاستی، در حریمِ عشرت، بزمِ صهبا و خلوتِ صحبتِ آراستی، خریدۀ حوراوشی در جریده‌ی جوارى حرم عشقش را به جان خریده - شاخ نبات نام،

به خون عزیزان فرو برده چنگک

سر انگشت ها کرده عتاب رنگ

بر ابروی عابد فرییش خضاب

چو قوسِ قزح بر رُخِ آفتاب

کریم خان - با آن که سالش قریب به هفتاد بود و اعضا و ارکانش از کلابازمانده بود - با از لذت شوق جسمانی و شراب‌ریحانی وصال غوانی مُعرض نبود و می‌گفت: ما پیر شدیم و دل جوانست هنوز. معشوقه اگر چه اسباب عشرت و کامرانی در ایوان سلطانی به اقصی الغایه آماده داشت، اما چشمش بر قدرت و قوای جسمانی بود نه

۱- نای هفت بند، زن و جنگک، ص ۹۱

به زور و زیور جهانبانی ، لؤلؤ لالاسفتن خواهد و غنچه رعناشکفتن ،  
از دست مر تعش گهر سفتن نیاید و از پیران دم سرد با بتان سر و بالا به ناز  
خفتن و به ناز گفتن نشاید . یار طناز از سر بی نیازی و عتاب کبر آمیز  
سخن سردی می گفت و او ( کریم خان ) جور دلدار می بُرد . . . . و  
بسته او بود تا از دارغور رحلت نمود .

آن سر و بلند را که درس زلفش دلها در بند بود - بعد از وی ،  
سلطانعلی خان زند خواست و خانه مختصر خود را از فروغ طلعتش  
بیاراست . . . چون سلسله زند از سطوتِ قهر محمد شاهی ( آقا محمد  
خان ) اَنَا اللهُ بُرْهَانُهُ - از هم ریخت ، سلطانعلی آن آفت زمان را  
بر داشته و از آشوب دوران کرانه گزید و متوجه دارالملک کرمانشاهان  
گردید . خاقان مغفور جویای مُتَشَرِّدانِ زندیه بود و او ( یعنی سلطانعلی  
خان ) از اعظم کار گزاران ایشان - چگونه ممکن بودی که بر آسودی  
و او را به دست نیاوردی و هلاکش نکردی ؟

چون از کین خواهی و صلابت محمد شاه ( یعنی آقا محمد خان )  
مُتَبَقِّنٌ شد - به تصویر اینسکه بعد از وی دامن معشوقه به دست دیگران  
خواهد افتاد - غیرت عشق و جنون دامنش گرفت ، از طغیان سودا دلتنگ  
شد و با در و دیوار در جنگ ، تیغی چون برقِ آخَتْ و چند روز پیش از  
قتل خود ، آن خورشید اوج دلبری را ضجیع تُراب ساخت . . . »  
واقعا قساوت را ببینید ؟ مرد ، توبه چه حساب فکر می کنی

۱ - حدایق الجنان ص ۴۶ تا ۵۲ ، این گونه همسران ، مصداق همان  
ضرب المثل کرمانی می شوند که می گوید: «هم خواب هستند ولی همسر نیستند» .  
ضجیع تراب ساخت ، یعنی زیر خاک پنهانش کرد !

کشته خواهی شد؟ و تازه کشته شدی، حق تو نیست که دیگری را هم بکشی؟ به حساب این که معشوق تست و ممکن است به دست دشمن بیفتد؟ مگر او بنده خدا نیست و خدا حافظ همه نیست؟ یاد شاعر حسود به خیر که می گفت:

تو پر پیچهر چنانی که به هنگام وداع

حیفم آید که ترا هم به خدا بسپارم

من، گذشت همسر فردوسی و ناصر خسرو و مادر حسنک و مادر عبدالله بن زبیر و معشوقه کریم خان و امثال آنان را کنار می گذارم. در همین روزگار اخیر زنی بوده است که حق این بود دائرة المعارف زنان از او یاد می کرد. اعتماد السلطنه که خود در حکم يك دائره المعارف زمان ناصر الدین شاه است. زنی داشت به نام اشرف السلطنه. این زن، تمام خاطرات هزار صفحه ای شوهرش اعتماد السلطنه را پاک. نویس کرده و آنقدر امانت به خرج داده که آدم متحیر می شود. این خانم دختر عمادالدوله دولتشاهی بود، البته اعتماد السلطنه به او کمال علاقه داشت و خودش می گوید «با وجودی که من ازین زن اولاد ندارم طوری هم دیگر را دوست داریم که کمتر کسی در عالم این طور محبت دارد و خودم هم به واسطه محبت به این زن داوطلب اولاد نیستم».

اعتماد السلطنه در یادداشتهای خود، وقتی که در اروپا بوده است (۱۳۰۶ هـ. ۱۸۸۹ م) می نویسد «... عصر، دلائک مهمانخانه آمد پشت گردن و زیر گلوی مرا بتراشد، گفت: زن خوشگلی سراغ دارم نزدیک اینجا است. بعد از مغرب، من با دلاک بخانه ضعیفه

رفت، بسیار اطاق تمیز و پاک داشت، مرتبه پائین بود... راجع به بقیه مطلب حرفی ندارم. قصد من اینست که اشرف السلطنه، آن زن وفادار، تمام یادداشتها را کلمه به کلمه با کنویس کرده و اتفاقاً پاک-نویس آنها در روز کار جوانی او یعنی حدود ۳۵ یا ۴۰ سالگی صورت گرفته بود. واقعاً او این یادداشتها را در چه حالتی می نوشته؟ و وقتی بعبارت «علاقه به اهل خانه» رسیده در باب مردان روز کار خود چگونه قضاوت می کرده است؟ لابد ناچار بوده باز این ضرب المثل کرمانی ها را تکرار کند که می گوید: مرد ها مثل سگ می مانند، به محض این که يك درختی کنار راه دیدند پای خود را بالا می گیرند و...

تاریخ ما همه جا چیزهای غیر عادی را می نویسد: فی المثل زن اولیه حاج محمد کریم خان رئیس طایفه شیخیه از جهت رعایت حال شوهر چگونه خودش به خواستگاری زن دوم برای همان شوهرش رفت، و برای او زن گرفت؟ این دیگر به چه حالتی تعبیر می شود؟

این کار در جامعه ای صورت می گیرد که شاعر قدیمی آن می گوید  
شکونی مجوئید از آن خاندان که بانگ خروس آید از ما کیان  
و ملایمترین مردان، زبان حالش اینست که:

اگر زن بُدی در طلب گامزن

«مزن» نام بودی زنان را، نه زن!

و مثل سائر همان جامعه می گوید: «زَنٌ مِثْلُ قَالِي كِرْمَانِ اسْت»

۱- باید در خاطرات اعتماد السلطنه خواند یا در اثرهای هفت سر،

هر چه بیشتر لگد بخورد مرغوبتر می شود! و دلسوزترین پدرهایش هم عقیده دارد که در مورد خواستگاری دختر و برای نجات از شر او اگر سگی هم دهن باز کرد، فوراً دختر را در دهانش بیندازید!

کاش می شد که استثناهای تاریخ را کنار بگذاریم اگر زنی مثل مادر حسنک وزیر داریم که چندسال جسد فرزند را بردارمی بیند و خم به ابرو نمی آورد تا رک و بی استخوانهای فرزندش فرو می ریزد، و آنگاه به سلطان مسعود پیغام می دهد: «بزرگامردا که پسر م بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدوداد و پادشاهی چون مسعود آن جهان!» آری در برابر چنین زنانی - که البته از شواذ نوادر تاریخ هستند مردانی هم داشته ایم در تاریخ، مثل سلطان حسین جلایری که اهل موسیقی و طرب بود و آنقدر حالات زنانه داشت که پیراهن زنانه بتن می کرد و آرایش زنان می نمود و به انگشت زنگ می بست و با دامن بلند زنانه «رقص جلاجل»<sup>۱</sup> می نمود، رقصی که لابد آیدای امروز به کرد او نمی رسید.

اینها همه نادره است و «النادر کالمعدوم». من هنوز متحیرم که چطور مردان تاریخ به اعتبار بالا بردن شخصیت دختران و زنانشان، مهرهای سنگین باب می کردند و افسانه هادر تاریخ می پرداختند، آن وقت، تا این حد درجه اخلاقی خود را در همسری و هم دلی پائین می آورده اند.

در تاریخ، يك رشته مهرهای کلان و صداق های عجیب و غریب

۱- رقص جلاجل = رقص زنگ

داریم که به عنوان نمونه چندتای آن یاد می‌شود:

بعد از عروسی مأمون، داستان مبادلات زن و شوهری طغرل سلجوقی با دختر خلیفه عباسی معروفترین است و باز می‌دانیم که ارسال خانم معروف به «خدیجه» دختر داود چغری بیک بود که طغرل او را به خلیفه عباسی عقد بست و صدق این زن صد هزار دینار بود و چون خطیب خطبه ازدواج خواند خلیفه گفت «قد قبلنا هذا النکاح بهذا - الصداق» و از آن روز به بعد رسم شد که زانی را که برای خلفا عقد می‌بستند، صد هزار دینار برای آنان صدق می‌نهادند، چنانکه زبیده دختر مقتفی، وفاطمه خانم دختر محمد بن ملک‌شاه سلجوقی، و رابعه دختر احمد بن مستعصم بالله هر کدام صد هزار دینار مهریه داشتند<sup>۱</sup>.

در مراسم عقد بندان ارسال خانم - که عمیدالملک کندی دائر مدار کار بود - وقتی عروس را به کاخ عباسی می‌بردند قاطران و اسبان بسیاری با کجاوه و عمارهای اموال و جواهر و ظروف طلائی می‌بردند و هشتاد جاریه و کنیز بکر نیز همراه آنها بود که پارچه‌های ابریشمی و کمر بندهای جواهر نشان در دست داشتند، و این قسمتی از جهازیه بود. تنها «التون خاتون» همسر طغرل بیک - با اینکه ناچار بود همراه عروس باشد - از ازدواج میان این زن جوان و خلیفه پیر اکراه داشت دخترک به کاخ خلیفه رفت، ابتدا چند بار زمین را بیوسید و کم کم به خلیفه نزدیک شد و کنار او نشست. لباس نازکی - «فرجیه» - بردوش دختر انداختند و تاج مرصع به جواهر بر سرش گذاشتند (روز

۱ - معمولا دختر چهارم خانواده را «رابعه» نام می‌کردند.

۲ - در هند نیز رسم شده بود که مهر زنان را صد هزار روپیه می‌بستند.

(رساله حزین، تاریخ تذکره‌های فارسی ص ۳۵۴).



پیش هم صد دست لباس ابریشمی دیبای زربفت و طاس طلائی که یاقوت و فیروزه بر آن نشانده شده بود و یک گردن بند لؤلؤ بدوداده بود.)  
 دو سال بعد از این عروسی بود که حادثه طغیان ارسلان بساسیری روی داد (۴۵۰ - ۱۰۵۸ م). خلیفه از بغداد تبعید و محبوس شد ولی بساسیری با خدیجه خاتون به احترام رفتار کرد، خدیجه خاتون خود را پیش عمویش طغرل رساند و از آنجا تعدادی لباس (چهل طاقه) برای شوهرش خلیفه که محبوس «حدیثه عانه» بود فرستاد و ده هزار دینار پول نیز فرستاد. سه سال بعد دوباره نزد شوهر خود - که مجدداً به خلافت رسید - باز گشت.<sup>۱</sup>

اما خلیفه یا از جهت پیری یا از جهت زهد و اعتزال، اعتنائی به زن جوان خود نداشت و چنان می نماید که دیگر به او نزدیک نشد. به همین سبب ارسلان خاتون اصرار کرد که به همراه عمویش طغرل بازگردد و در اثر اصرار طغرل، این امر صورت گرفت، و او تا مرگ طغرل همراه عموی خویش بود.

در سال (۴۵۸ / ۱۰۶۵ م.) که الب ارسلان در جنگ ملاند کرد بر رومیها پیروزی یافت، خلیفه نامه ای تبریک گونه به او نوشت و تقاضای بازگشت ارسلان خاتون را نمود. آن زن بازگشت و تا ۴۶۵ هـ / ۱۰۷۲ م. در بغداد بود و باز دوباره این زن سرگردان به ری مراجعت نمود.

در سال (۴۶۹ هـ / ۱۰۷۶ م.) علاءالدوله علی اتابک نزد<sup>۲</sup> این بانورا

۱- رجوع شود به کوجه هفت پیچ، جاذبه سیاسی قاهره.  
 ۲- علاءالدوله در ۴۸۸ هـ / ۱۰۹۵ م به قتل رسیده است.

به ازدواج خود در آورد و امیر فرامرز از این زن متولد شد که بعدها اتابک یزد شد، جالب‌ترین نکته‌ای که در این حوادث می‌بینیم روحیه آلتون خاتون همسر طغرل اول سلجوقی است، این زن در سال ۴۵۲ هـ / ۱۰۶۰ م. در گرگان در گذشت. در ایام وفات، به شوهرش طغرل وصیت کرد با دختر خلیفه عباسی ازدواج کند! و او چنین کرد. هر چند این عقد ازدواج گویا به زفاف نرسید، یعنی کجاوه دختر خلیفه عباسی را به طرف ری حرکت دادند اما در واسط راه خیر رسید که طغرل در طبرشت ری دچار خون دماغ (= رعاف) شد و در گذشت. پیر مرد هفتادساله سگته کرده بود<sup>۱</sup>. در حالیکه در انتظار عروس جوان بود. کجاوه دختر را سیاهپوش کردند و باز گرداندند.

در مورد این عروسی يك روايت ديگري هم داريم كه صحيحتر بنظر مي‌رسد. نوشته‌اند كه درخواستگاري اين تازه عروس، ارسال خاتون دختر چغري بيك و همسر خليفه نيز دخالت داشته. خليفه سخت مي‌گرفت و مي‌گفت بايد طغرل تمام املاك و اقطاع و املاك آلتون خاتون را به خليفه واگذارد و سيصد هزار دينار نيز مهر تعيين كند و طغرل هميشه در بغداد مقيم باشد (در واقع خواهان حق تعيين منزل براي زن شده بود) و مقصد اين بود كه طغرل منصرف شود. وقتی طغرل متوجه افكار خليفه شد، به ترکان مقيم بغداد دستور داد تا بی - رسمی را شروع کردند و غلامان خليفه را زدند و اموال را ضبط کردند

۱- تابوت او را به ری آوردند و درین شهر دفن کردند. شاید برج طغرل

مربوط به او یا طغرل سوم باشد (۴)

و خلیفه متوجه مشکلات کار شد. پس نامه‌ای به طغرل که در همدان بود نوشت و تقاضای او را قبول کرد، عمیدالملک با نامه‌ای به بغداد آمد و عقدا را بست، منتهی به این شرط که تا چهار سال عروس در بغداد بماند و بعد پیش شوهر برود (در واقع منتظر مرگ طغرل بودند!) روحانیون حنفی گفتند «إِنَّ الْعُقْدَ صَاحِبِ وَالشَّرْطَ بَاطِلٌ»، شافعیون گفتند «إِنَّ الْعُقْدَ بَاطِلٌ أَدْخَلَهُ شَرْطٌ». عمیدالملک دچار محذور بزرگی شده به همدان رفت. طغرل خشمگین شد و به عمیدبغداد رئیس‌العراقین دستور داد که خلیفه را در تنگنا قرار دهد. این مرد نیز در حضور جمع به خلیفه درشت‌ها گفت و فحش‌ها داد، و مستمری خلیفه را قطع کرد. نامه‌ای از طغرل به ارسالن خاتون رسید تا او نیز بغداد را به قصد ری ترک کند، خلیفه ناچار شد از درتسلیم درآید و جمعی از اطرافیان را پیش طغرل به عذرخواهی فرستاد و آنان در تبریز به او رسیدند و در آنجا مجدداً عقد دختر خلیفه را برای طغرل بستند (به وکالت از جانب خلیفه).

طغرل ازین پیش آمد به زبان ترکی اظهار سپاسگزاری کرد<sup>۱</sup> و سی غلام ترک با سی اسب خاص و تمام اموال آلتون خاتون را برای خلیفه فرستاد تا دختر را بیاورند. به روایت صابی، گویا طغرل در این مورد یک میلیون دینار پرداخته بود، و مهر شرعی او را تنها در چهار صد دینار زر - فقط - اکتفا کردند<sup>۲</sup>. در سال ۴۵۴ هـ / ۱۰۶۲ م.

۱- عقد صحیح است و شرط باطل، عقد باطلست و قتی شرطی بدان داخل شود.  
 ۲- و تکلم السلطان باللغة التركية بمأمناه الفکر والدعاء (سيدات بلاط عباسی ص ۱۲۲) در واقع نماز شکر بجای آورده است.  
 ۳- البته، بعضی نیز چهار صد هزار دینار نوشته‌اند، «و مأذون بودند بر مهر چهار صد درم نقره و یک دینار زر، مهر سیده‌النساء فاطمه زهرا علیها السلام» (راحة الصدور ص ۱۱۱)

مجدداً طغرل از طریق تکریت و بوسیله قایق به بغداد آمد، ترکان درین سفر بسیار بی رسمی کردند چندانکه بعضی از سر بازان به پشت بامهای حمامهای زنانه می رفتند و از آنجا زنان را تماشا می کردند و بعد به حمام داخل شده هر که را می خواستند می گرفتند و می بردند در حالیکه بقیه زنان لخت و بی لباس فرار می کردند! و عمامه مردان را می گرفتند و بدور کمر خود می بستند. طغرل این حرکات را به ملاحظه بر گزار می کرد، و بی درپی پیغام می داد تا هر چه زودتر دختر را به کاخ امارت او بفرستند، و خلیفه ناچار شد در نیمه ماه صفر (۴۵۵ هـ ۱۰۶۳ م.) دختر را به کاخ طغرل بفرستد. در همان شب در حالی که چادرهای بسیار در اطراف دجله برپا کرده بودند و طبل می نواختند، دختر را به کاخ شوهر بردند و بر تختی که طلاکوب بود نشاندند، شب اول طغرل پیر داماد به این اطاق درآمد و زمین را بوسه داد و در حق خلیفه پدر دختر دعا کرد ولی همانطور از اطاق خارج شد. دختر نیز نه تنها پیش پای او بلند نشد بلکه حتی برقع را نیز از چهره برداشت که چهره اش را هم داماد ندید! سلطان در حیاط کاخ با سر بازان به خواندن آهنگهای ترکی پرداخت و به رقص درآمد و رقصی جانانه کرد.<sup>۲</sup> شبهای بعد هر بار که پیش عروس می رفت هدیه تازه به او می داد. عمیدالملک نیز خلعت کافی بدست آورد، اندکی بعد طغرل به ری

۱- سیدات بلاط عباسی ص ۱۲۴

۲- وَظَلَّ السُّلْطَانُ وَالْحَوَاشِي فِي صَحْنِ دَارِ الْمَلِكِ بِرَقْصُونَ وَيَفْتُونَ بِاللَّهْفَةِ التَّرْكِيهِ فَرِحًا وَسُرُورًا... وَلَقَدْ كَانَ رَقْصَ السُّلْطَانِ طُغْرُلُ بَكٍ مِنْ عَجَائِبِ الزَّمَانِ وَمَا يَنْدُرُ أَنْ يَمِيلَهُ الْمُلُوكُ (سیدات بلاط عباسی ص ۱۲۶).

بازگشت و در ری درگذشت (۸ رمضان ۴۵۵/۱۰۶۳ م).<sup>۱</sup>  
 میان زفاف با دختر قائم و مرگ طغرل فقط شش ماه ۲۳ روز  
 فاصله بود. البارسلان دختر را به بغداد بازگرداند. این زن تا ۴۹۷ هـ  
 ۱۱۰۳ م. زنده بود، طغرل اصولاً عقیم بود و فرزندی نداشت، و الب  
 ارسلان، برادر زاده او بود که به سلطنت رسید.

بنده می خواهم به اطمینان عرض کنم: سعدی که يك روز می گفت  
 زن خوب و فرمانبر پارسا کند مرد درویش را پادشا  
 لابد شرح حال همین سلطان طغرل را نیز خوانده بوده و شاید از  
 ماجرای دختر خلیفه و آن شب کذائی هم بی خبر نبوده که به این شعر  
 دلپذیر مترنم شده:

بخوابند بس روستائی و جُفت به نازی که سلطان در ایوان نخفت  
 همان جفت های روستائی که اکثریت قریب به اتفاق مردم این سرزمین  
 را تشکیل می داده اند - نه استنهاها و برگزیده های اهل تاریخ - که  
 کارشان اغلب با موازین عادلانه عقل سازگاری نداشته است. من

۱- راوندی جریان واقعه را با اندک اختلافی اینطور ضبط کرده است  
 «خلیفه، قاضی القضاة بغداد را در خدمت مهد سیده بفرستاد تا به تبریز خطبه  
 خواندند. و ماؤون بودند بر مهر چهار صد درم نقره و یک دینار زر، مهر سیده النساء  
 فاطمه زهرا علیها السلام. و چون مهد سیده به تبریز رسید، شهر آذین بستند و...  
 قاضی القضاة خطبه نکاح بخواند. آنگاه سلطان از تبریز سوی ری رفت تا زفاف  
 به دارالملك باشد، اندک مایه رنج بر وی مستولسی شد، به قصران بیرونی به  
 درری به دیه طجرت از جهت خنکی هوا نزول فرمود چه حرارت هوا به غایت  
 بود- رعاف بر و مستولی شد... و از دنیا برفت... و سیده را هم چنان با مهر  
 به بغداد بردند، (راحة الصدور ص ۱۱۲) البته میشود به جای «بامهر»، «بامهد»  
 بوده باشد، که تفاوت از زمین تا آسمانست.

می‌دانم که مسئله مهر و صداق بر اساس اصول اقتصادی و روابط اجتماعی به هر حال جای پائی دارد، ولی استثنای تاریخ هیچ وقت ملاک قضاوت نمی‌تواند باشد. ما خوانده‌ایم که مأمون خراج فارس را فقط شیر بهای **بوران** دخت دختر حسن بن سهل قرار داد و نیز می‌دانیم مثلاً در زمان صفویه «در شهر ربیع الاول سنه یکهزار و یکصد و بیست و چهار (۱۷۱۲م) شاهزاده عظیم‌القدر شهر بانویبکم صبیبه شاه سلیمان علیه‌الرحمه را به میرزاداد متولی روضه رضویه در روز عید با باشجاع‌الدین<sup>۱</sup> عقد مناکحه واقع ساخته دادند، و در همان شب آمد بخانه میرزا داود، و مهر مبلغ هزار تومان بود»<sup>۲</sup>.

همین اواخر هم، همچنانکه، می‌دانیم وقتی شاهرخ خان زرنندی دختر سید حسن بیک اسماعیلی جد آفاخان را در کرمان برای پسر خود لطفعلی خان عقد کرد «تا دو ماه در شهر «طوی» بزرگ و وعروسی عظیم داشتند، گویند زمان عروسی، سه خروار ادویه مصرف شد، سایر ماکولات و تنقلات را بر این قیاس باید کرد... در شب زفاف، شاهرخ خان از خانه سید پیاده در رکاب عروس می‌رفت»<sup>۳</sup>. و باز می‌دانیم که «مهر ضیاء السلطنه دختر فتحعلیشاه بعد از مرگ فتحعلیشاه و ازدواج او با میرزا مسعود انصاری گمرودی ۵۰ هزار تومان اشرفی محمدشاهی (قریب دو میلیون و پانصد هزار تومان امروز) تعیین شده

۱- مقصود روزیست که عمر به دست ابولؤلؤ کشته شد = نهم ربیع‌الاول

یا ۲۶ ذی‌حجه (عید عمر سوزان)

۲- وقایع‌السنین خاتون آبادی ص ۵۶۵

۳- تاریخ کرمان، چاپ دوم ص ۵۴۳

بود. کاغذ مهر او نزد آقای مسعود انصاری هنوز باقی است<sup>۱</sup>. همچنان که نوشته‌اند که «عزّة الدوله خواهر ناصر الدین شاه به ازدواج امیر کبیر درآمد - با مهر هشت هزار تومان نقد اشرفی ناصر الدین شاهى ۱۸ نخودی... و يك جلد كلام الله مجيد، وكان ذلك فى بیست و دوم شهر ربیع الاول سنه ۱۲۶۵»، (۱۸۴۹ م<sup>۲</sup>)

البته ما می‌دانیم گاهی کسانی هم بوده‌اند که به قول کرمانی‌ها «شش دانگی آدوری باغین» را مهر می‌کرده‌اند، ولی به حساب اینکه مهر را کی داد و کی گرفت، نباید درین مورد خیلی تکیه کرد زیرا مهر بیش از آنکه يك اصل اقتصادی باشد يك اصل توجیهی از جهت شخصیت و اعتبار خانوادگی بشمار می‌رفته. در این مورد نگارنده به نکته‌ای اشاره می‌کند که از فرط سادگی و بدیهی بودن گویا تا کنون کسی بدان اشاره نکرده است: شاید یکی از دلایلی که فی الواقع می‌توانیم عدل را جزء اصول اولیه مذهب، بر خلاف ظاهر شیخیه، به حساب بیاوریم همین نکته باشد؛ و آن اینست که خداوند عالم به قدرت کامله خود، در طی هزاران سال عمر بشر، يك خاصه در اصل خلقت نهفته است و آن اینست که در هر عصری، تعداد زن و مرد در جمعیت بشر تقریباً مساوی است، یعنی اگر فی‌المثل امروز جمعیت عالم را چهار میلیارد تن حساب کنیم تعداد زنان تقریباً مساوی مردان (حدود دو میلیارد) است و در شهرهای کوچک و بزرگ هم به همین

۱- یادداشت‌های مسعود انصاری

۲- ازدهای هفتم ص ۲۳

صورت. و حال آنکه در میان خانواده‌ها معمولاً این نکته قطعی نیست. ما بسیار خانواده‌ها می‌شناسیم که هفت هشت دختر دارند و باز بسیار زنها را می‌شناسیم که «پسر زاده» هستند، و این شوخی طبیعت گاهی مشکلات عجیب و غریب داخلی پدید می‌آورد و قول شاعر مصداق می‌یابد که فرمود:

مقدّری که به گل نکهت و به تن جان داد

هر آنکه بود به هر چیز لایقش ، آن داد

دو کشتی متساوی سلوک را در بحر

یکی رساند به ساحل ، یکی به طوفان داد

با اینکه ما می‌دانیم رشد زن خیلی سریعتر از مرد است و به قول کرمانیها «دختر مثل جَوُّ ترش است ، از روز کاشت تا روز برداشت آن فقط صدروز طول می‌کشد» با همه اینها به قدرت کامله خداوندی آمار مجموع زن و مرد يك شهر تقریباً برابر است، و همین نکته آدم را بدین فکر می‌اندازد که کمپیوترهای قدرت خداوندی در عالم «مثلِ اعلی» مراقب این هستند که فی‌المثل اگر در «سیروان» زنی پنج پسر و يك دختر دنیا آورد در «قیروان» مادری پنج دختر و يك پسر خواهد زاد، و این نمونه عدل خدائی است.

در مورد اهمیت این نکته می‌توانید فی‌المثل تصور کنید که اگر يك سال - همانطور که امسال مثلاً در روسیه محصول گندم را آفت زده است یا فی‌المثل همانطور که یکسال در ایران پیاز نایاب شد یا در اروپا نفت و انرژی دچار بحران گشت - همینطور هم يك



سال مثلاً «تخم دختر را ملخ بخورد» و یا نطفهٔ پسر پا نگیرد... آن وقت بعد از چندسال حساب کنید که چه مشکلاتی در جامعه بشری به وجود خواهد آمد؟ درین قرن‌ها و سالها که تعداد زن و مرد مساوی بوده است و هست ببینید مسأله زن در تاریخ چه حوادثی به وجود آورده وای به روزی که فی‌المثل تعداد زن‌ها ثلث تعداد مردها باشد یا در برابر دو میلیون جمعیت زن قاهره فی‌المثل دویست هزار بیشتر مرد نداشته باشیم! می‌شود به طور خیال وضع اجتماعی آن شهر و جیره - بندی مرد یازن را - که بدتر از جیره بندی آب اثر خواهد داشت - در نظر مجسم کرد... چنین موقعی ظاهراً بهترین کار همان بود که میوه «بادریز» را - مثل باغداران کوهستان ما - به سادات و اهل السبیل و فقرا دهند، و نمونه آن را در تاریخ می‌توان یافت:

نام سلطان ابراهیم غزنوی (فوت ۴۹۲ هـ / ۱۰۹۸ م.) را شنیده‌اید «آن پادشاه را چهل دختر بود و سی و شش پسر، جمله دختران، او، به سادات کر ام و علماء با نام داد»<sup>۱</sup>. قاور دسلجوقی پادشاه کرمان (فوت ۴۶۶ هـ.

۱ - اما همان‌طور که گفتیم از هزاران سال پیش تا امروز تساوی عدد مرد و زن برقرار است. گویی يك کمپیوتر بزرگه در کارگاه خداوند این نظام را تحت کنترل دارد. فعلاً آخرین آمار زن و مرد چند شهر را برایتان بگویم: سمنان ۲۷ هزار و ۱۵۶ تن مرد دارد و ۲۷ هزار و ۹۲۵ نفر زن، لنگرود ۳۵ هزار و ۳۰۰ مرد و ۳۶ هزار و ۹۰۰ زن. میناب ۴۲ هزار و ۵۶۱ مرد و ۴۲ و ۸۴۸ زن. به همین طریق جمعیت کل عالم نصف زن و نصف مرد است. واقماً کدام کارت الکترونیک در کارگاه بچه زائی زنان کار گذارده شده که این حسابها را تنظیم می‌کند؟

۲ - طبقات ناصری منهاج سراج ص ۲۳۹، و یکی از آن ملکات در حباله

۱۰۷۳ م.) که به قول محمدابن ابراهیم «گویند چهل دختر داشت ، بعضی را در حکم امراء آل بویه کرد و اکثر به علویان داد . از جمله هشت دختر به ولی صالح شمس الدین ابوطالب زید زاهد نسابه مدفون به خبیص - که جد راقم است - و هفت پسر او داد»<sup>۲</sup>.

دختر مفت دادن که هیچ ، حتی روزگاری بود که زنان برای مردان مهر می کرده اند : مرد او بیج در قتل عام همدان «چندان بکشت که پنجاه خر و ارشلو از بند کشتگان از همدان به جانب ری بردند»... و اندکی مرد ماند در همدان ، و همدان از مردم خالی شد و این رسم که

→ جسمیوم منهاج سراج بوده است . نقل اجداد کاتب از جوزجان بدین سبب بود که امام عبدالخالق جوزجانی به خواب دید که هانفی او را گفت که برخیز و غزنین رو و زن خواه ! چون بیدار شد طنین افتاد که مگر این خواب شیطانست ، تا سه روز به کرات متواتر این خواب بدید . بر حکم این خواب ، به غزنین آمد و یکی از دختران در حکم او آمد و او را از آن ملکه پسری آمد ابراهیم نام کرد ، و این ابراهیم پدر مولانا منهاج الدین عثمان بود ، (از همان کتاب)

۱- شاید هم نسائی ، منسوب به نسای بم .

۲- سلجوقیان و غزدر کرمان تصحیح نگارنده ص ۱۵ ، با این حساب این دو مین مورخی است که جدش در راه خدا دختر بدست آورده است . اصولاً موارد متعددی پیش آمده است که اشخاص دختران خود را وقف سادات می کردند : فتحملیشاه نیز یکی از دختران خود را نذر امام جمعه اصفهان کرد و او را به تهران آورد و او جد امام جمعه فعلی تهران است و قبر او به نام قبر آقا در جنوب تهران معروف . یزارویتبرک محمد حسن خان برادر اتابک هم یکی از ۱۷ دختر خود را نذر سید جواد شیرازی برادر آقا سید هاشم کرد ، و وقتی این دختر خرد سال گرجی زاده زیبا به خانه اتابک آمد ، زن چهارم سید بود . یعنی سه زن قبل از او گرفته بود .

حتی آنها که بچه گیرشان نمی آمد دعا می کردند که : خدایا اولادی بمن بده ، آن را نذر سید کوری خواهم کرد !

زن ، داماد را کابین بدهد یا پدرزن ، از آن عهدافتاد که زنان بسیار بودند و مردان اندک<sup>۱</sup> ما می دانیم که اکثریت جامعه ما روستانشین است (شاید ۷۰ درصد) و همین زنان روستائی بوده اند که مردانی مثل ابوعلی سینا و فردوسی و خواجه نظام الملک و خواجه نصیر و خیام را بوجود آورده اند .

باهمه اینها درمحل ما ، مرد سوار بر خر می شود و زن به دنبال او خر را می راند و این با رضای خود اوست - نه مسأله بردگی و بندگی زن ! بلکه زن می داند که مرد مسائل و مشکلات بالاتر از آن دارد . با همه اینها باز هم يك مثل روستائی از جهت تخفیف زنان می گوید که: بچه و زن که سوار خرمی شوند خرها تَلَم می کنند یعنی از سر جای شان تکان نمی خورند ! در واقع می فهمند که این سواری دادن راه به جائی نمی برد! و بازمی دانیم که برای تربیت، به قول کرمانیها « هر دختر مسلمانی هفت تا مادر کافر می خواهد» !

— البته در برابر، پادشاهانی بوده اند مثل بابر شاه، که تیمنا « دختر سیادت - پناه، سید مهدی آتش نفس را به نکاح گرفته بود» برای اینکه بچه هایش خود را سید بدانند و این از نادرترین نوع سیادت است - چنانکه « میرزا سید محمد، از طرف والده نواده سید مهدی آتش نفس می باشد ، و از جانب پدر ، ابن بابر پادشاه. از آن جهت در اسمش کلمه سیادت مرکب است» (یادداشت محمد ابراهیم خلیل به نقل از یک نسخه خطی ، مجله آریانا ۳۱۲ ص ۱۱۲). بنا بر این بعد از سیادت صفویه ، و ادعای سیادت قا. جاریه ، چشمان به سیادت اولاد بابر - میرزا تیموری روشن !

۱- مجمل التواریخ والقصص ص ۳۷۹ نقل از مقاله پرویز اذکائی در

مجله هنر و مردم . هر چند پنجاه خروار اغراق است .

باهمه اینها، کیست که منکر این دقیقه شود که اصلاً تمدن آدمیزاد، مولود زن روستائی است. زیرا اگر این فرض درست باشد که در صدر حیات، مرد گوشتخوار، زن باردار را در جای خود گذاشته باشد، و زن باردار یکی دودانه گیاه را - چه از جهت تفنن و چه از جهت احتیاط - زیر خاک نهاده باشد و گیاه در مدت نه ماه خانه نشینی زن رشد کرده و بالیده و ثمر داده باشد و بعد مزد به اهمیت این مسأله پی برده باشد و از گوشتخواری به مرحله علف خواری استحاله پیدا کرده باشد - در واقع این تحول عظیم یعنی تبدیل از گوشتخواری به گیاهخواری و از اقتصاد شبانی به تمدن کشاورزی و بالنتیجه شهر نشینی و تمدن - مدیون زن، و آن هم زن روستائی است. افسوس که درباره اوضاع اجتماعی و نقش زنان نه تنها در دوران ماقبل تاریخ بلکه درباره این نقش بعد از تاریخ هم مورخان بکلی غافل مانده اند. اینهمه مورخ بزرگوار داریم ولی هیچکدامشان به ما اطلاع نمی دهند که فی المثل در کسرامان یا نیشابور صبحها حمام مردانه بود و عصرها زنانه یا بالعکس؟ یا نحوه رفتن به حمام چگونه بود؟ یا زنان در حمامها بدون لنگ مسی رفتند یا بالنگ؟ ولی هزار سال پیش وقتی صحبت از روی کار آمدن فضلوویهها در فارس می شود، مفضلاً می خوانیم که «... فضلوویه ملک دیلم را بگرفت و به قلعه پهندرم مجبوس کرد، و مادر ملک ابو منصور، زنی مطربه بود خراسویه نام، و همانا پراکنده می زیست، و سبب زوال ملک دیلم نابکاری آن زن بود، و فضلوویه این خراسویه مادر ملک ابو منصور بگرفت و در گرماده گرم کرد بی آب، نادر آنجا هلاک شد. و ملک ابو منصور را

هم در آن قلعه هلاک کرد، و پارس بدست گرفت و شبانکارگان را بر کشید و نان پاره و قلاع داد.<sup>۱</sup>

ما البته از زنان اشرافی تاریخ اطلاعات قابل توجهی داریم فی المثل می دانیم که بوران دخت، دختر حسن بن سهل سرخسی - که همسر مأمون خلیفه نامدار عباسی شد و برادرزاده فضل بن سهل وزیر بود - به سال ۲۰۲ هـ / ۸۱۷ م به ازدواج مأمون درآمد - در حالی که ده سال بیشتر نداشت - ولی مأمون در سال ۲۱۰ هـ / ۸۲۵ م بود که توانست با اوزفان کند که به ۱۸ سالگی رسیده بود، و این زفاف در ناحیه «فم - الصلح» بر کنافرات صورت گرفت. فرش زیر پای آنها زربفت بود و بر سر آنان دانه های گوهر قیمتی از یک صینی طلائی ریختند که مردم جمع می کردند، و گویا هزاردانه گوهر بود. آنشب تابناک را شمعی عنبرین روشن می کرد که ۴۰ من وزن داشت و گلوله هائی از مشک بین مدعوین پخش کردند که در میان هر «گوی چه» بر کاغذی فرمان تملك يك ملك يا يك جاربه يا يك اسب نهاده شده بود. پدر دختر آن شب پنجاه میلیون درهم به داماد و سرداران نظامی و به همراهان - حتی شترداران و مکاری ها و قایق رانان - بخشید. شاعری در همان شب مدح مأمون کرد:

بَارَكَ اللهُ لِلْحَسَنِ وَ لِبُورَانَ فِي الْخَتَنِ

یا بن هارون قد ظفرت ولكن بینت من؟

۱- ابن بلخی، فارسنامه، چاپ بهروزی، ص ۲۳۷

۲- گویا مأمون گفته بود نمی دانم این شعر را در مدح من گفته است یا در دم من! بر حسن و پوران درین جشن آفرین باد، ای پسر هارون، پیروز شدی، اما بردختر چه کسی؟

مأمون چهل روز پس از آن به بغداد بازگشت - در واقع ماه  
عسل او چهل روزه بود و ده میلیون درهم به پدرزن هدیه داد. زُبیده،  
زن پدر مأمون درین مجلس حاضر بود و يك لباس اشرافی به بوران  
پوشاند که از دربار بنی امیه دست به دست به بنی عباس منتقل شده بود، نهر-  
الصلح راهم که ملك خودش بود به عروس بخشید، این زن بعد از مرگ  
شوهر هم در قصر معروف خود که به کاخ «حسني» معروف بود می زیست  
تا زمان خلیفه المعتمد علی الله که از کاخ خارج شد و خلیفه در آن  
تعمیراتی نمود. بوران در ۲۷۱ هـ / ۸۸۴ م بعد از ۷۹ سال عمر در -  
گذشت. ملک شاه سلجوقی دو یست سال بعد قبر آن زن را تعمیر کرد  
(ومن وجه مناسبت این تعمیر را ندانستم، آیا خواجه نظام الملك طوسی  
خواسته بود یاد هم ولایتی های قدیم خود - فضل و حسن سر خسی - را  
بزرگ داشته باشد؟) بنده باید اشاره کنم که در تاریخ؛ ازدواج های  
سیاسی - ازین نوع - بسیار بوده است و سراسر دوران سلجوقی را  
فی المثل می توانیم درین مناسبات غرق بدانیم. گوئی سلجوقی ها، خلاء  
ترکمان بودن را می خواستند با پیوستگی به خاندان پیغمبر جبران  
کنند.

ما می دانیم که دختر ملک شاه سلجوقی نیز همسر خلیفه -  
المقتدر بالله عباسی شد، و این زن بنام مهملك خاتون، (مخملک؟  
مه ملک؟) معروف بود، وقتی ابن جُھیر به خواستگاری آمد، نظام-  
الملك نمی خواست درین کار دخالت کند، ولی ملک شاه او را مجبور به  
دخالت کرد. در انجام این ازدواج، باز ارسال خاتون - زن قائم -

پافشاری بسیار داشت. در همین مراسم بود که پنجاه هزار دینار، خلیفه عباسی به عنوان «شیربها» پرداخت و مهر را هم صد هزار دینار قرار دادند. ترکان خاتون زن ملکشاه ظاهراً به این ازدواج مایل نبود، و بهانه می‌تراشید، ولی ملکشاه رضا داد. قرار شد که خلیفه مادر و عمه خود را به اصفهان بفرستد و چنین شد. زنان و خاتونان غزه و سمرقند و خراسان هم آمدند و مجلس عقد فراهم شد. ضمن عقد قرار گذاشتند که این ازدواج بشرطی صورت می‌گیرد که در کاخ خلیفه هیچ کس از کنیزان و حظیه و قهرمانه وجود نداشته باشد، وزیر هم ظاهر آقبول کرد و عقد در ۱۱ صفر ۴۷۵ هـ. - زوئیه ۱۸۰۲ م بسته شد. مهمانک خاتون با مادرش ترکان خاتون پنج سال بعد به بغداد وارد شدند. جهاز عروسی بر ۱۳۰ شتر بختی<sup>۱</sup> با پالان‌دیبای رومی حمل شد و بسیاری زینت طلائی و نقره بر آن بود، هم چنین ۷۴ قاطر ازین گروه ۱۲ صندوق نقره پر از جواهر بارداشت، سه عماری و کجاوه با آن همراه بود و سه هزار سوار پیشاپیش جهاز با بوق و کرنا حرکت می‌کردند و امیر سعدالدوله گوهر آئین و امیر برسق با آن قافله بودند<sup>۲</sup>.

پنج روز بعد، خلیفه، وزیر خود ظهیرالدین را در حالی که سیصد شمع بزرگ و مشعل‌های نفتی درپیش او می‌بردند - پیش ترکان خاتون فرستاد و تخت روان نیز همراه او برده شد، وزیر به مادر دختر گفت: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا. مَا دَرَكْتُمْ قَبُولَ اسْتِ**

۱- گویا منسوب به بختنصر

۲- مقایسه کنید با دختران امروزی که وقتی به خانه شوهر می‌روند تنها جهازی که همراه خودشان می‌برند، به قول بعضی‌ها، جهاز هاضمه‌شان است!

و اطاعت می‌شود. خواجه نظام‌الملک و زنان رجال در حالیکه هر کدام در دست خود یک شمع داشتند محفّه مجلل دختر را همراهی می‌کردند. ملکشاه هم این روزها از طریق حلب به بغداد رسیده بود، ولی خودش به عنوان شکار از شهر خارج شد. و این عادت پادشاهان مشرق و ترکان در عروسی دخترشان بوده است. در مهمانی آن شب چهل هزار من شکر مصرف شد که حدود هشت هزار دینار تنها قیمت شکر آن مهمانی بود. ملکشاه بعد از انجام مراسم به اصفهان بازگشت.

این ازدواج هم معلوم است که بزودی به سردی گرائد. از همان سال اول، دختر، شکایت از سرد مزاجی شوهر کرده. ملکشاه در سال ۴۸۲ هـ / ۱۰۹۹ م یعنی دو سال پس از ازدواج - کس به بغداد فرستاد تا دختر را به اصفهان آرند و چنین شد، فرزند خردسالش را هم همراه برد. عجب این که زن جوان در ذی‌قعدة همین سال آبله گرفت و بمرد. از آن روز دیگر مناسبات ملکشاه و خلیفه به سردی گرائد و چنان شد که ملکشاه قصد داشت مقتدی را از بغداد اخراج کند و متأسفانه در صفر ۴۸۵ هـ / ۱۰۹۲ م درگذشت و در مقبره الشویتری - مقبره شیخ جنید - به خاک سپرده شد<sup>۱</sup>.

دختر دیگری از ملکشاه، معروف به خاتون، همسر المستظهر بالله عباسی شده است که پسر مقتدی بود و در ۴۸۷ هـ / ۱۰۹۴ م خلافت یافته بود و در سال ۵۰۲ هـ / ۱۱۰۸ م که محمد بن ملکشاه سلطنت می‌کرد، خواهر او را خواستگاری کرد و عقد در اصفهان بسته شد و پسر

۱ - سیدات بلاط عباسی ص ۱۴۵، میشود آیا غیر از زهر غلامان

نظامیه، جای پائی برای قهوه قجری! خلیفه هم جست ؟



نظام الملك وکیل این عقد بود و صدق او هم صد هزاردینار . دو سال بعد دختر را به بغداد بردند ، جهیزیه او بر صدوشصت و دوستر ویست و هفت قاطر حمل می شد . البته مستظهر همسردیگری بنام «ست الساده» نیز داشت که احتمالاً زرد پوست بود ، و او مادر خلیفه بعدی است ( ۵۱۲ هـ / ۱۱۱۸ م ) .

بعد ازین خبری ازین زن نداریم تا سال ۵۲۶ هـ / ۱۱۳۱ م زمان مستر شد که ، مردم بغداد ، حرفهائی دربارهٔ يك جوان بغدادی معروف به «ابن المهتر» و این زن به میان آوردند و این ابن المهتر همان کسی است که مستر شد را به قتل رساند . ابن المهتر البته فرار کرد . مردم یکی از غلامان خاتون را به نام «نازح» احضار کردند و گفتند : تو مأمور مراقبت خاتون بودی و حال آنکه خاتون در این میانه با ابن مهتر زنا کرده است ، پس آن خادم را تعزیر کردند و اموالش را گرفتند . اموال خاتون هم توسط پیرزاده اش المستر شد همه ضبط شد .

زن ، واقعه را به برادرش سنجر نوشت و چون مسأله ناموسی هم پیش آمده بود مناسبات دولت سلجوقی سنجر و خلافت بغداد سخت تیره شده بود و نوشته اند که سنجر نامه ای به خواهرش نوشت که برای قتل مستر شد آماده است . نامه بدست مستر شد افتاد ، او نیز نام سنجر را از خطبه بغداد افکند . جنگ میان برادران سلجوقی که سنجر

۱- پیرزاده ، در کوهستان ما اصطلاحی است برای فرزند شوهر از زن دیگر ، و فرزند زن ، از شوهر دیگر : فرزند خوانده .

آن را رهبری می‌کرد با مستر شد در گرفت و لشکر خلیفه نزدیک همدان شکست خورد و مستر شد اسیر شد و در خیمه مخصوص محبوس گشت و او را در همان خیمه ترور کردند (۵۲۹ هـ / ۱۱۳۴ م) و مثله شد دماغ و گوش او را بریدند و جسدش را لخت در میان سپاه افکندند و سپس اتهام این قتل به باطنی‌ها بسته شد<sup>۱</sup>. سال بعد که سلطان مسعود سلجوقی بغداد را محاصره کرد و کار الراشد بالله به سختی کشید به همین خاتون متوسل شد و به اشاره خاتون، ترکان از تمقیب راشد دست برداشته و او را آزاد ساخته و اموالش را برگرداندند. در همین سفر بود که سلطان مسعود، «سفری» دختر دبیس را به ازدواج آورد و خاتون درین ازدواج سهمی داشت. سفری سخت زیبا بود و وقتی وصفش را مسعود از عمه خود شنید گفت: تو او را حاضر کن، تا من هم بگویم قاضی بیاید، و بلافاصله چنین شد (۵۳۲ هـ / ۱۱۳۷ م). یکسال بعد طغرل از احفاد قاورد پادشاه سلجوقی کرمان، عمه مسعود را - خاتون همسر مستظهر بالله را - خواستگاری کرد (۲۱ سال از مرگ شوهر اولش گذشته بود). این ازدواج صورت گرفت و صداق نیز صد هزار دینار بود. خاتون عازم کرمان شد، اما در بین راه در گذشت (۵۳۶ هـ / ۱۱۴۱ م) در حالیکه المقفی لامر الله خلیفه بود. طغرل - شوهر دوم او - در ۵۶۵ هـ / ۱۱۶۹ م یعنی ۲۹ سال پس از آن در گذشت<sup>۲</sup>. در واقع این ازدواج برای اعاده حیثیت بود و در حکم ناقض این مثل معروف

۱- سیدات بلاط عباسی ۱۵۰

۲- سلجوقیان و غز در کرمان ص ۴۷

شده بود که «ننگ امیران و مرگ فقیران صداندارد». المقتفی لامرالله نیز دختر سلطان محمد سلجوقی را به ازدواج درآورد. این زن فاطمه-خاتون نام داشت و پنج برادر داشت: محمود، مسعود، طغرل، سلیمان، و سلجوق که چهارتا از آنها به پادشاهی رسیدند.

درواقع ازدواج این دختر برای رفع مشکل قتل راشد و مستر شد بود و «خون بست» به میان آمده بود که فاطمه را به مقتفی دادند و زبیده دختر مقتفی را به سلطان مسعود برادرش، و عروسی به این شرط بود که زبیده هرگز به خانه شوهر نرود - چه اعباسیه بود و ترک کفو او نبود! - عقد فاطمه در شعبان ۵۳۱ هـ / ۱۱۳۶ م. صورت گرفت با صدق صد هزار دینار و در ۵۳۴ هـ / ۱۱۳۹ م به بغداد زفاف صورت گرفت. در سال ۵۴۲ هـ / ۱۱۴۶ م کاخ مخصوص خلیفه به علت شمع که از دست کنیزکی افتاد آتش گرفت و خلیفه و فاطمه خاتون آنجا را ترک کردند. اندک مدتی بعد از آن کاخی دیگر ساختند معروف به «درگاه خاتون» که مقر زن و شوهر شد.

این خاتون در ۵۴۲ هـ / ۱۱۴۷ م. در گذشته است. قبر او در کنار پدر شوهرش مستظهر بود و وقتی هلاکو بغداد را گرفت (۶۵۶ هـ / ۱۲۶۹ م) تمام مقابر خلفاء را در «صافه» آتش زدند و یا نبش کردند. از طرف دیگر زبیده دختر مقتفی لامرالله را هم به ازدواج سلطان مسعود سلجوقی درآوردند، پیوند واسطه این ازدواج سلطان سنجر عمومی او بود و در ۵۳۴ هـ / ۱۱۳۹ م. عقد با صدق صد هزار دینار بسته شد، به شرط اینکه شوهر به خانه زن وارد نشود و او را مس نکند! (این

شرط با شرع مخالف بود در واقع شبیه داستان عباسه بود). مسعود هرگز به این زن دست نیافت تا در ۵۴۷ هـ / ۱۱۵۲ م. درگذشت. اما زن در ۵۸۹ هـ / ۱۱۹۳ م. وفات یافت (۴۲ سال بعد از مرگ شوهر). آخرین شاهزاده سلجوقی در دربار عباسی، سلجوقه خاتون دختر ارسلان بن سلیمان سلطان روم بود که به عقد الناصر لدین الله در آمد. او ابتدا در ازدواج نورالدین محمد قرارسلان پادشاه حسن کیفا بود و چون بسیار زیبا بود - خلیفه ناصر خواست که از شوهرش طلاق گیرد و به ازدواج او درآید. به يك روایت این امر بعد از مرگ شوهرش (۵۸۱ هـ / ۱۱۸۵ م) صورت گرفت<sup>۱</sup> و درین ازدواج شیخ ابویعقوب شیرازی شیخ رباط «ارجوان» دخالت داشت. این زن مورد توجه خاص ناصر بود، و چون درگذشت - خلیفه شب و روز می گریست. کتابخانه‌ای نیز بر مزارش ساخت.

وقتی ایوبیان در شام روی کار آمدند آنان نیز سیاست پیوندهای خانوادگی با خلفاء عباسی را مثل سلجوقی‌ها دنبال کردند و ما می‌دانیم آخرین زن دولت عباسی شمس الضحی لقب داشت و اسم اصلی او «شاه لبنی» بود - دختر عبدالخالق بن ملک‌شاه بن صلاح‌الدین ایوبی کُرد که به ازدواج ابوالعباس احمد پسر المستعصم بالله در آمد. خلیفه در ۶۵۶ هـ / ۱۲۵۹ م. به امر هولاکو به قتل رسید (و گفته‌اند که حتی نگذاشتند خونس به زمین بریزد، او را بل درغاره‌ای [= جوالی]

۱- تجارب السلف در حیات شوهر طلاق گرفت و زن خلیفه شد (ص ۱۶۲).

در باب این زن من خیلی حرف زده‌ام (رجوع شود به «محیط ادب»، ص ۳۰۰).

کردند یعنی ، در واقع او را لگد زدند<sup>۱</sup>. پسرش ابوالعباس هم به قتل رسید .

بعدها - علاءالدین جوینی که همراه مغولان به بغداد رفته بود و نسب خود را به فضل بن ربیع می‌رساند با این شمس الضحی ازدواج کرد . ۲۲ سال ، عراق ، تیول او و برادرش بود ، و این همان صاحب تاریخ جهانگشای معروف است .

این زن مدرسه‌ای نیز در بغداد بنا کرد (۶۷۱ هـ / ۱۲۷۲ م) که به نام مدرسه عصمتیه معروف است و این مدرسه وقف بر چهار ملت شافعی و حنفی و حنبلی و مالکی بود ، همچنین رباطی برای صوفیه بنا کرد که مقبره خود او نیز هست .

این زن دختری از ولیعهد ابوالعباس عباسی داشت بنام رابعه و آن دختر را به سال ۶۷۰ هـ / ۱۲۷۱ م به عقد ازدواج شرف‌الدین هرون بن شمس‌الدین محمد جوینی در آورد که در واقع پسر برادر شوهرش علاءالدین عظاملك بود ، درین عقد قید شده بود که «داماد تا ابد شراب نخورد»! و داماد پذیرفت و صدق بر یکصد هزار دینار قرار گرفت و بهاء‌الدین علی اربلی کردی، کاتب دیوان و مؤلف کشف‌انغمه، کاتب عقد نامه بود . شمس الضحی در ۶۷۸ هـ / ۱۲۷۹ م در گذشت ؛ رابعه هم در ۶۸۵ هـ / ۱۲۸۶ م در گذشت که در جوار مادر به خاک سپرده شد .

شوهرش شرف‌الدین هارون ، چندی بعد بدست ارغون پادشاه

۱- البته روایت معروفتر و محترمانه‌تر ما آنست که خلیفه‌را در نمودن پیچیدند

و چندان مالش دادند تا بمرد . آسیای هفت سنگ.

مغولی به قتل رسید و همه خاندان جوینی حتی فرزندان ایشان نیز به قتل رسیدند - حتی دوپسر و یک دختر رابعه (مأمون و امین و زبیده) .  
 مدرسه عصمتیه در غرق بغداد (۷۲۵هـ / ۱۳۲۴م) قسمت عمده اش از بین رفت - از جمله کتابخانه اش . درین طوفان، بغداد مثل جزیره ای شده بود وسط دریا . روحانیون عمامه به گردن افکندند و زنان با چهره کشاده - دست به دعا برداشتند تا سیل فرونشست .

با توجه به آنچه گذشت باید اذعان کرد که همه زنانی که در دربار عباسی صاحب عنوان شده اند خیرات و مبرات آنان نه تنها کمتر از مردان نیست ، بل عام تر و شامل تر از مردان آن روزگار بوده است و عجب نیست که نام بیشتر بیمارستانها و مدارس را زیر عنوان همت عالی زنان دربار عباسی می بینیم .

این نکته در ولایات ایران هم کم و بیش صورت مشابهی دارد و با اینکه همیشه، دشمنان ، جای نقطه ضعف برای زنان می جسته اند ، معذک تاریخ ازین معنی خالی نیست . مثلاً در همان روزگار خوارزم - شاهیان که راوندی می گفت « . . ، و هر سرهنگی ده جا قوادخانه نهاده است در هر شهری از شهرهای عراق . . . زنان نشانده ، آن خوردند که در شرع حرام ، و آن کنند که بیرون از دین اسلام بود . . » آری در همین ایام و به عبارت صحیحتر هفتاد هشتادسال بعد از آن در کتابها می خوانیم که «عصمة الدنيا والدین قتلغ ترکان» پادشاه قراختائی کرمان (ملکه ای بود مبارک سایه بلند مرته، عصمت شعار ، و عفت دار ، و صاحب تاریخ هم می گوید که «بعد از بلقیس . . . از تخمه نژاد اکاسره

جم خماني و توران دخت<sup>۱</sup> و آزر می دخت را يك چندی بر دیهیم و گاه پادشاهی، نشاندهند . . . ، اما بعد از مبعث محمدی . . . علیه فوائج الصلوات و روائج التحیات. از نژاد حکام و سلاطین بهر وقت ملکه ای به امور ملك کافله می شده است: چون سیده مادر مجدالدوله دیلمی در عراق، و مخلفه ملك منصور بن نوح سامانی، و والده سلطان بر کیارق سلجوقی، فاما ذیل عصمتشان از لوٲ هر تهمتی منزّه نمانده است، به حقیقت اگر قتلغ ترکان را تَلُو بَلْقِیس و ثانیة قیدافه خوانند مبالغتی نباشد<sup>۲</sup>.

می دانیم که این زن، مدرسه ای در کرمان بنا کرده که هنوز بقایای آن هست معروف به مدرسه ترکانیه و عصمتیه، و در محله ترک آباد بود، و می دانیم که دانشمندانی مثل مجدالدین خوافی و جمال الدین ابهری و شهاب الدین توران پشتهی و تاج الدین زوزنی برای تدریس مدرسه به کرمان آمده بودند. کاری که دانشگاههای امروزی از عهده انجام آن با وجود استادان هوایی، عاجزند.

زن دیگر که در همین کرمان پادشاه شده، پادشاه خاتون است، که پدرش جهان منگو تیموراغول پسر هلاکوخان بود و مادرش ابش خاتون دختر اتابک سعد بن زنگی و مادر مادرش بی بی ترکان. این زن علاوه بر سیاست، اهل ذوق هم بود «و مصاحف و کتب که به خط مبارکش در کرمان و دیگر ولایات موجود است بر فرط فضل و هنر او دلیلی واضح است، و همو بود که گفته بود:

۱- بجای بوران دخت

۲- سمط العلی

من آن زنم که همه کار من نکوکاری است  
 به زیر مقنعه من بسی کله داریست  
 جمال طلعت خود را درینغ می‌دارم  
 از آفتاب که آن هزینه کرد بازاریست  
 درون پرده عصمت که تکیه گاه من است  
 مسافران صبا را گذر به دشواریست  
 به هر که مقنعه‌ای بخشم از سرم گوید  
 چه جای مقنعه ، تاج هزار دیناریست  
 نه هرزنی به دوگز مقنعه است کدبانو  
 نه هر سری به کلاهی سزای سرداریست  
 من آن شهم ز نژاد شهان الخ سلطان  
 زما برند اگر در جهان جهان داریست<sup>۱</sup>

اما همین خانم که مورخ ازو به «خاتون عادلۀ عاقلۀ فاضلۀ  
 کریمۀ متفضلۀ محسنه بلندنہمت ووالاہمت خوب صورت با طہارت و  
 عفت» نام می‌برد، آری همین زن، برادر جوانش جلال الدین سیور غتمش  
 را بر اساس رقابت سیاسی در امر حکومت ، به زندان افکند و او را

۱- در تاریخ طبرستان این بیت هم دیده شد (ص ۱۵۴ ج ۲)

چه از کلاه بسی مردناحفاظ به است کمینہ مقنہ‌ای کاندرو وفاداریست  
 شعر پادشاه خاتون به دیگری هم نسبت داده شده ، جای دیگر تعداد  
 بیشتری از ایات را هم دیده‌ام . حدس من اینست که دو قطعه باین وزن و مضمون  
 بوده باشد و یکی پیش از پادشاه خاتون گفته شده باشد. تاریخ طبرستان در ۶۱۳  
 یعنی هشتادسال قبل از پادشاه خاتون نوشته شده ، مگر اینکه عقیده داشته باشیم  
 که جلد دوم کتاب سال‌ها بعد الحاق شده باشد.



درقلعه شهر محبوس داشت و موکلان بر وی کماشت و از اذلال و اجفا هیچ باقی نگذاشت و حقوق برادری و خواهری و صلت رحم نابوده انگاشت». کنیزکان دربار، طنابی میان مشک آب تعبیه کردند و به قلعه فرستادند تا جوان توانست فرار کند و نزد کیخاتو رفت و این پادشاه به عنوان يك گروى سياسى و معامله حكومتى او را در مصاحبت خوارزمى ترکان و وليدای بهادرپيش پادشاه خاتون فرستاد و «بر صورت اذلال و خلافت يك سواره به شهرش در آورده... و مغولان شداد غلاظ موکل و ملازم او شدند... تا در شب بيست و هفتم ماه رمضان سنه ثلاث و تسعين و ستمائه (۶۹۳ هـ / ۱۲۹۳ م) به وقت افطار به خبه و خنقش آسیب هلاک رسانیدند و... فرامودند که از غصه کارد بر خود زد...»

این پادشاه خاتون با این قساوت قلب که مربوط به زندگی خانوادگی او بود. یکی از انسانی ترین کارهای تاریخ عالم را انجام داده است. کاری که امروز هم، یعنی «عصر سازمان ملل متحد» و «جمعیت طرفداران آوارگان جنگک» و «سال بین المللی زن» - هنوز در بسیاری از کشورها جزء خواب و خیالات است: پادشاه خاتون موقوفات فراوان داشت که بیشتر وظیفه برای کنیزکان و خدمتکاران خودش از آن تعیین شده بود، اما يك اشاره دروقفنامه او هست که همانطور که گفتم هنوز هم دنیای متمدن قرن بیستم، به آن حد نرسیده که چنین مایه‌ای از فضیلت داشته باشد. صاحب تاریخ شاهی قراخانیان می نویسد:

«... دیگر از موقوفات او - انارالله برهانها - آمش و نهر

سلیمانی و صبوجده که از معظمت دیههء رودبار جیرفت‌اند مشهور  
و معروف به اسم و مکان، مستغنی از تحدید و توصیف است و قفی مؤبّد  
مُخَلَّد محتوم مُسَجَّل، و شرط فرمود که هر روز صدمن نان، به صد  
زن بیوه دهند. که ایشان را متمهدی و قیمی نباشد، و هر روز اگر  
متولی مصلحت بیند. قراضه‌ای زر به ده یتیم دهند، و هر سال يك هزار  
من گندم به شخصی صالح که ایتم را قرآن آموزد و اجرتی از ایشان  
طمع ندارد. . . .<sup>۱</sup>

به همین دلیل است که مردم کرمان ازو بخوبی یاد می کنند،  
زیرا او به قول سمط‌العلی «طبقات مردم کرمان را قرین انعام و ایادی  
گردانید، و به تخصیص، ارباب عمائم را به صلات گران و اصطناعات  
گرامند مخصوص فرمود» در واقع با این رفتار خودخواست ثابت کند  
که همانطور که گفته بود «فرزند الخ سلطان است، و میوه ترکان،  
... و مباحات می کرد که :

من آن شهم ز نژادِ شهان الخ سلطان

زما برند اگر در جهان جهاندار است

چنین نمونه رفتاری که متوجه به سر نوشت زنان باشد باز ما  
در حکومت حسام‌الدوله اردشیر حسن درمازندران می بینم، که «...  
يك نوبت، بیست و سه هزار دینار آملی از خانه بیرون کرد تا به طبرستان  
و ری، علوی دختران درویش را به علوی پسران دهند»<sup>۲</sup>

۱- تاریخ شاهی، چاپ نگارنده

۲- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۱۲۰

می‌توان این کار را نقطه مقابل آن وقف معروف در تهران دانست که بنا به دستور میرزا حسین خان سپهسالار، برای عروسی جوانان سادات اختصاص داده بودند، و عین عبارت و قفنامه چنین است: «... هر گاه چیزی فاضل آید، در صندوق دخل موقوفه ذخیره شود، به صلاح دید متولی یا نایب‌التولیه، به مصارف از قبیل کدخدائی عزبان از فقرای سادات و انفاق به فقرای مسلمین، و کفن و دفن اموات فقرای اسلام و امثال آنها از اعمال خیر صرف شود»<sup>۱</sup>.

من انکار نمی‌کنم که اسلام در ایران نیز مثل هر جا که پا نهاد تحولی عظیم در نهادهای اجتماعی پدید آورد، و از آن جمله در خصوص زنان - که مسأله استقلال اقتصادی را تا حدودی پیش آورد - این

۱- تاریخ مدرسه عالی سپهسالاری، ابوالقاسم سبحان ص ۶۹، البته، توجه به چنین مسائل- در موقوفه ترکان خاتون، یاسپهسالار، یا اردشیر حسن‌طبری، برای مسائل زندگی خانوادگی و خصوصاً سروسامان دادن زنان در برابر هزارها و صدها موردوقف دیگر که بعضی از آنها هم چندان مورد اجتماعی ندارد، چندان چشمگیر نیست. فی‌المثل، همان اردشیر مازندرانی که یک بار دختران علوی (سادات) را به شوهر رساند، يك وقف دیگری دارد بدین شرح «... برای کبوتران مکه مظهره، دیهی و گرما به ای و آسیایی وقف بود محصول می‌فرستاد... مساکین مکه: ابریشم پنج رزمه... مساکین مدینه ابریشم پنج رزمه...»، (تاریخ طبرستان ص ۱۲۰). بنظر مخلص اگر این جناب اردشیر همان ابریشم‌ها را می‌داد و لباسی و دستمالی می‌باقتند و برتن دختران مازندران می‌پوشاند و آنها را به‌خانه شوهر می‌فرستاد، و در همان حمام، آنها را برای عروسی «هبیا» می‌کرد - صوابش خیلی بیشتر بود از کبوتران حرم که که دانه مازندران را بخورند و مزارع اطراف مکه را کود بدهند. اما چه می‌شود کرد: فَمَنْ بَدَلَهُ بَعْدَ مَسَمِّهِ فَانَّمَا عَلَى الذِّينِ بَيِّدْلُوهُ وَ عَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ».

تحول بیش از هر چیز اثر داشت. اما باز نباید انکار کرد که بازهم احوال اجتماعی ایجاب می کرد نسبت به زنان اندک تساهلی باقی مانده باشد، که مثلاً شهادت دو زن به اندازه يك مرد ارزش داشت و دختر نصف پسر ارث می برد. ما می دانیم که زنان صدراسلام در جنگ ها با مردان شرکت داشتند و مثلاً زن مثنی بن حارثه در تهییج شوهرش برای جنگ با ایران دخالت مستقیم داشت و پس از قتل شوهر به ازدواج جانشین او سعد بن ابی وقاص درآمد<sup>۱</sup>، و باز می دانیم حبیب بن مسلمه وقتی با رومیان می جنگید در میدان جنگ هنگام خدا حافظی به همسرش به او گفت: دیگر ترا کجا خواهم دید، جواب داد: یا در خرگاه موریان<sup>۲</sup> یا در بهشت...

جنگ شروع شد و زد و خورد تن به تن بود که مسلمانان پیروز شدند، و درست در لحظه پیروزی که حبیب می خواست داخل خرگاه موریان شود، در داخل خرگاه، چهره همسر خود - ام عبدالله دختر یزید کلبی را دید که بر بستر نشسته است، این زن نخستین عربی بود که پیشاپیش جنگجویان، سراز خرگاه رئیس سپاه دشمن در آورده بود<sup>۳</sup>

باز ما می دانیم که وقتی زنان کفار در جنگ احد پشت سر مردان بودند، این تصنیف را برای تهییج آنان می خواندند:

۱- اخبار ایران از ابن اثیر ص ۱۸۹، و این ازدواج خود داستانی دلکش

دارد.

۲- نام سردار رومی مخالف

۳- اخبار ایران از ابن اثیر ص ۲۸۲

نحن بنات طارق	ما دختران طارق
نمشى على النمارق	که بر فرشهای گرانبها خرامیده‌ایم
مشی القطا البوارق	خرامیدن کبک با زر و زیور
والمسك في المفارق	تارک سرها را بامشک خوشبوی کرده
والدر في المخاقق	بر گردنبندها، گوهر نشانده
ان تقبلوا تعانق	اگر پیش‌بنازید در برتان خواهیم گرفت
ونفرش النمارق	و فرشهای گرانبها خواهیم گسترده
او تدبروا نفارق	واگر پشت‌کنید از شما جدا خواهیم شد
فراق غير و امق	فراق دوست نداشتنی

\*\*\*

آری همه این‌ها هست، ولی می‌دانیم که در همان صدر اسلام هم، باز، عمر بن خطاب خلیفه دوم «مردان را از گردش با زنان بازداشت و مردی را دید که با زنان نماز می‌خواند، تازیانه‌اش زد».

علاوه بر آن، طولی نکشید که مراحل استفاده از زن به‌عنوان يك کالا و در واقع اموال «ناطق»- در همان صدر اسلام شروع شد و حال آنکه زنان از همان صدر اسلام، جزء بهترین مدافعان و یاران شوهران می‌بوده‌اند. فی‌المثل در آن روز که مصریان شاکی در مدینه قیام کردند و به قتل عثمان خلیفه سوم دست یازیدند، نائله، همسر عثمان که زنی قوی جثه بود، وقتی که مردی مصری خواست بینی عثمان را قطع کند، نائله دست بیازید و شمشیر او را بگیرد، مصری تیغ

بکشید، وانگشت ابهام نائله قطع شد<sup>۱</sup> (جمعه ۸ ذیحجه ۳۵ هـ / مه ۶۵۶ م) و ما می‌دانیم که عثمان درین وقت هشتاد و دو سال داشت. و هفت سال قبل یعنی در سال ۲۸ هـ / ۶۴۸ م با نائله دختر قرافسه - که زنی مسیحی بود و قبلاً مسلمان شده بود- زفاف کرد و بنا بر این ازدواج این دختر با پیر مرد ۷۵ ساله‌ای صورت گرفته بوده است، خودتان می‌توانید ازین حرف‌ها میزان فداکاری این دختر تازه مسلمان را دریابید.

ما همیشه کوشش کرده‌ایم که در تاریخ نام «خاتون» ها و «بیکم» ها را یاد کنیم و از مهریه کلان دختر حسن بن سهل یاد دختران سلجوقی صفحات سیاه کنیم، ولی شاید ندانیم که نخستین قربانیان حمله خانان سوز مغول دختران و کنیزکانی بودند که شهادت آنان خیلی مردانه‌تر از مقاومت «ترکان خاتون» بوده است، و عجیب آنست که تاریخ آن روزگار که سر صفحه عنوانش رفتارهای این ترکان خاتون<sup>۲</sup> یا بیکم خاتون زن پهلوان اسد در کرمان<sup>۳</sup> یا همسر انابک ازبک<sup>۴</sup> و امثال این زنان است- حتی نام یکی از زنان فداکاری را که تالحتظه آخر مقاومت کردند یاد نکرده است، و تنها اشاره‌ای به دورنمای فداکاری آنها می‌کند، که گوئی مثل پرده سینما، تاریک و مبهم،

۱- فتوح اعظم کوفی ص ۱۵۹

۲- رجوع شود به آسیای هفت سنگ ص ۱۸۸

۳- رجوع شود به تاریخ کرمان ص ۴۳۰، و شاه منصور ص ۵۷

۴- رجوع شود به سیاست و اقتصاد عصر صفوی: فصل، امیران حرس

اسیران هوس، ص ۲۹۰

اشباحی، لطیف و نازک بدن کوشش می کنند که آخرین سنگر را نگاه دارند، ولی هیئات که سنگر از پشت شکست برداشته بود!

بهرتر است که در اینجا از احساسات شخصی خودداری کنم و قلم را به دست جوینی موّرخ دانشمند آن روزگار دهم و از قول او بشنویم که درباره «غایر خان» حاکم اترار - کسیکه همه کاسه کوزه های شکست مغول را تا حدودی اغراق آمیز، تبلیغات چی های آن روزگار برگردن او گذاشته اند - گوید:

«... غایر با دو کس بماند، برقرار، مجالدت می کرد و پشت نمی نمود و روی نمی تافت، و لشکر مغول در حصار رفتند و او را بر بام پیچیدند، و او با این دویار دست به بند نمیداد. و چون فرمان چنان بود که او را دستگیر کنند و در جنگ نکشند - رعایت فرمان را - بر قتل او اقدام ننمودند، و یاران او نیز درجه شهادت یافتند، و سلاح نماند. بعد از آن کنیزکان از دیوار سرای، خشت بدومی دادند، چون خشت ها نماند، گرد بر کرد فرو گرفتند، و بعد ما که بسیار حیلتها و حملتها کرد و فراوان مرد بینداخت، در دام، اسیر آوردند، و محکم بر بست، و بندهای گران بر نهاد، ... و غایر را در کوك سرای کاس فنا چشیدند و لباس بقا پوشانید...» افسوس که نام این سر بازان گمنام (سر بازه؟) در تاریخ ما ضبط نشده است ولی نام ترکان خاتون را ضبط می کند که چگونه از خوارزم فرار کرد و به مازندران پناه برد و بعدها اسیر شد و اطراف خرگاه مغولان - در سبیری - از خرده ریزهای نان که اطراف چادرمی ریختند، سد جوع می کرد، یا به روایت نعی تاریخ

سیرت جلال‌الدین ، «گاه‌گاه به سماط چنگیز خان حاضر می‌شد و از لقاطات موائد، چیزی - که دوسه روز قوت او شود - بر می‌گرفت» و حال آنکه این ماد بزرگ اگر اه داشت که نان زیر دست عروس خود ، زن جلال‌الدین را ، بخورد !

در تاریخ، خیلی کم، نام کنیزکان فداکاریاد شده است در حالی که وجود دارد. قبل از غایر خان در صدر خلافت عباسی به یکی دو نام جالب بر می‌خوریم که خود حاکی از نوعی زندگی مربوط به آن عصر است و خود تاریخ اجتماعی است. از جمله دختر کی به نام «ورمجه» که اصفهید خورشید، حاکم معروف مازندران را نجات داده بود و به همین دلیل مورد علاقه او بود. بهتر است از زبان ابن‌اسفندیار بشنویم :

«اصفهد خورشید ... به هیچ موضعی زیادت از يك ماه مقام نكردی ... و به كهستانها نود و سه زن داشتی ، هر یکی راقصری ساخته و خدمتكاران مرتب و اوانی زرین و سیمین ... و چهارصد اشتر اشهب رخت او كشیدی روز كوچ . و برای ورمجه هرویه ( که اصفهد را از مرگ نجات داده بود) به کنار دریا به دیه یزدان آباد قصری رفیع ساخته بود ... و از همه او را عزیزتر داشتی ، و به هر ماه که به دیگر جایگاه بودی ، يك روز پیش او آمدی ، و اگر اتفاق فوت شدی، هزار دینار به عذرپیش ورمجه فرستادی ...» این اصفهد داستان شیرین تری دارد که حکایت از نوع روابط زن و شوهری در صدر اسلام در ایران است و باز به روایت تاریخ طبرستان می‌خوانیم :

۱- البته در برابر حاکم حلب که ۳۶۶ زن داشته چیز قابلی نیست (بدلیسی)، و همچنین آنکه ۹۹ زن داشت - یکی کمتر از صد ، (تالیقات نقض ص ۳۷).



«... میان پوشیدگان اصفهید [خورشید] دو زن بودند: یکی دختر اصفهید فرخان آزر می دخت که «گران گوشوار» گفتند و یکی دختر فرخان کوچک، عم زاده او، یا کند نام. اصفهید با گران-گوشوار بهتر بود، و میل بیشتر داشت، و اگر به دیگر جایگاه شراب خوردی، به مستی برنشستی و پیش او آمدی به بهانه آنکه به صید می شوم. و یا کند، زنی سلیطه و بهانه جوی بود، شبی یا کند را معلوم شد که اصفهید کجا شراب می خورد، و قصد اصفهیدان [ده مسکن آزر می دخت] و گران گوشوار دارد. جمله بندگان و رعایای رستاق خویش را فرمود تا با بیل و کرواز و ناروب بدان موضع شوند، و راه اصفهیدان بیفکنند و خراب و ناپدید گردانند. و راه خانه و سرای او پاک و ویران کنند، و بسر راهها بنشینند تا هر وقت که اصفهید بر نشیند و کسان او را طلبند، برین راه می دارند و می آورند به مقام او.

هم چنان کردند، نیم شب اصفهید مست بی خیر بر نشست و عزم اصفهیدان داشت. کسان یا کند او را بدین حيله آوردند، و هر ساعت می گفت: امشب این راه درازتر باشد، و از جوی نمی گذریم! ناگاه خویشتن را به درگاه یا کند دید. بدانست که حیلت کرد. درون فرستاد که با من چهارصد تن اند. چندین خلق را نان و علف توان داد؟ یا کند بفرمود تا چهارصد سر گاو - و با هر گاوی چهار گوسفند، و چهار خرواز بار، پیش حشم او بردند، سه روز مهمانی کرد و بعد از آن هر سواری را اسب کره ای و جوانه گاوی داد، و هر پیاده را سه تا جامه و کلیمی معلم...»

باید عرض کنم که این اصفهبد خورشید، بعد از قتل ابومسلم، و بنام او هواداری سنباد، بر خلیفه منصور عباسی قیام کرد و منصور او را به حيله به دست آورد و زنان و حرم او را که به يك قلعه پناه برده بودند همه را اسیر کرد.

درینجا داستانی پیش می آید که قابل نقل است و دلیل بر فداکاری همین زنان - که روزی در حرم او بوده اند. صاحب تاریخ می نویسد: «... حرم او را به حضرت خلیفه بردند، [خلیفه] آزر می دخت و در مبعه را تکلیف کرد که به حکم من شوند تا نکاح کنم. هردو ابا کردند. دختران خورشید را - که به حسن ماه بودند - یکی را به عباس بن محمد الهاشمی داد و امه الرحمن نام نهاد... و یکی را خلیفه به حکم خویش کرد... چون خورشید، حال سبی حرم و فرزندان بشنید، گفت: بعد ازین به عمر و عیش رغبتی نیست... زهر بخورد و [به قول ابن اسفندیار] به شقاوت ابد رسید»<sup>۱</sup>.

واقعاً اگر مرد بودند همان مردان هزار سال پیش بودند، و اگر زن هم بودند همان زنان هزار سال پیش، یا به قولی دیگر: «آن مردان خوب رفتند و آن زنان خوب را هم با خود بردند»

شاید زنان، هرگز نمی دانستند که مقرر است بزرگترین تحول اجتماعی در سر نوشت آنان بدست سربازان مغول صورت گیرد. ما می دانیم که تحول جامعه زردشتی ساسانی به تحول جامعه اسلامی بعد از حمله عرب - اگر هیچ تغییری در طبقه زنان به وجود نیآورده باشد - همینکه مسئله نکاح محارم و سد ازدواج طبقاتی را از میان برداشت

خود بزرگترین انقلاب در جامعه بسته این سرزمین بشمار می‌رفت و هم‌اینکه آنان را از بلای پاکی و ناپاکی ایام حیض نجات داد خود بزرگترین تحول انقلابی در جامعه بسته آن روزگار بشمار می‌رود. تحول ثانی از روزگاری است که پای ترکان شرقی به جامعه ایرانی بازمی‌شود و خاتونان ترك و سپس غز و بالاخره مغول با آداب و رسوم خاص - که هر چند عشیره‌ایست ولی باز هم از جهت جامعه ایرانی يك رفورم انقلابی محسوب می‌شود - پا به عرصه وجود می‌گذارند، و اثر آن، دخالت‌های بزرگ زنان در امور سیاسی و نفوذ در مراجع بزرگ حکومتی است.

عجیب است، ما چند نمونه از انقلابیترین قوانینی را - که شاید از عصر حمورابی بی‌بعد برای نخستین بار در جامعه پیدا شده - در همین روزگار مغولان و در همین عصر خانان بی‌امان « کربه چشم »

۱- يك اشاره کوتاه به دینکرت و جلد‌های نه‌گانه آن بما خواهد گفت که چرا مردم این مملکت از دین اسلام استقبال کرده‌اند. به عنوان مثال، دین اسلام - زن حائضه - یا به قول زردشتی‌های قدیم: « دستان » را - با يك تیمم یا غسل بعد از قاعدگی پاک می‌دانست، اما در دین زرتشتی زن حائضه را از اطاق و گاهی منزل خود جدا می‌کردند، و در اطاقی جداگانه باو غذا می‌دادند - مثل حیوانات، آنهم در ظرف آهنین - دست زدن به زن حائضه گناه و حرام بود، و اگر کسی دستش به زن حائضه (دستان) می‌خورد می‌بایست برود در کشتزاری هزاردا نه مورچه‌سواری پیدا کند و بکشد تا گنااهش پاک شود (ومن می‌دانم که کشتن مورچه سواری چقدر سخت است زیرا مورچه سواری سخت جان است). حالا متوجه می‌شویم که چرا دین اسلام را دین «سهل و سَمح» گفته‌اند - البته پیش از مرحوم مجلسی، و قبل از تألیف بحارالانوار!

می توانیم پیدا کنیم<sup>۱</sup>. قوانینی که هر چند طلائی بود - به عقیده من هرگز از چارچوب قانون تجاوز نکرد و مسلماً هیچگاه در بطون روستاهای سنتی - بلکه در شهرهای بزرگ هم - توفیق اجرا نتوانست بیابد ولی به هر حال صورت ضبط قانونی دارد.

البته مغولان نسبت به زنان هم مثل مردان درین مملکت ظلم وافر کرده اند، و نمونه آنرا مثلاً در جامع التواریخ مفصلاً می بینیم - آنجا که به شهرها روی می نهند و در خانه مردم نزول می کنند، چنان که به قول رشیدی یک بار در یزد از ظلم مغولان . . . مردم آنچه در شهرها مانده بود اکثر آنرا در خانه ها به سنگ بر آورده بودند و یا تنگ باز کرده، از بام خانه ها آمد و شد کردند، و از بیم محصلان گریخته، و چون محصلان به محلات رفتندی، حرام زاده ای را دید کردند که واقف خانه ها بودی، و به دلالت او مردم را از گوشه ها و زیر زمین ها و

۱ - این تحول، لااقل روی کاغذ، از طرف اولاد کسی درین مملکت به عمل آمده است که به قول صاحب تاریخ، بعد از مرگ او [ یعنی چنگیز ] . . . از ابکار ماه پیکر لطیف منظر شیرین جمال . . . چهل دختر از نسل امرا و نوایان - که ملازم خدمت بودند - اختیار کردند، و جواهر وحلی و حلل بسیار برایشان بستند، و جامه های گرانمایه پوشیده، با اسبان گزیده، نزدیک روح او فرستادند، ( یعنی با چنگیز اینها را دفن کردند ) اما با همه اینها، او در یاساق خود می گفت: زن باید که - چون شوهرش بشکار یا لشکر نشسته باشد - او خانه مرتب و آراسته دارد، چنانکه چون ایلچی یا همیان به خانه فرو آید همه چیزها بترتیب بکند، و آتش نیکو ساخته و ما یحتاج سهمان پرداخته باشد. لاجرم نیکنامی شوهر پیدا گردانیده باشد، . . . نیکی مرد از نیکی زن معلوم شود، و اگر زن بد و نا - باسامان باشد و بی رای و بی تدبیر، بدی مرد هم از او معلوم شود ( تاریخ بنا کتی ص ۳۷۵ ) .

باغات و خرابه‌ها کشیدندی، و اگر مردان را با دست نتوانستند کرد<sup>۱</sup> زنان ایشان را بگرفتندی و همچون گله گوسفند درپیش انداخته، از محله به محله پیش محصلان بردندی، و ایشان را به پای از ریسمان آویخته، می‌زدند، و فریاد و فغان زنان به آسمان رسیدی... و از جمله این ولایات، ولایت یزد چنان شده بود که اگر کسی در تمامت دیهه‌های آنجا می‌گردید، قطعاً يك آفریده را نمی‌دید که باوی سخن گوید یا حال را پیرسد، و معدودی چند که مانده بودند دیده‌بانی معین داشتند. چون از دور یکی را بدیدی اعلام کردی، جمله در کهریزها و میان ریگ پنهان شدندی...

و در اکثر شهرها، از بیم آنکه ایلچیان را به خانه‌های ایشان فرو می‌آوردند در خانه‌ها از زیر زمین می‌کردند و راه گذرها باریک، تا باشد که ایلچیان به چنان گذرگاه میل نکنند و فرو نیایند؟ هر ایلچی که به خانه کسی فرو می‌آمد - بیرون از آنکه زیلو و جامه خواب و تمامت آلات خانه پاره و کهنه می‌کرد - هر چه می‌خواستند بر می‌گرفتند، یا کونل چیان ایشان می‌دزدیدند، و اگر اندک قوتی و هیمه‌ای جمع کرده بودی، تمامت می‌ستدند و درهای خانه بجای هیمه می‌سوختند و خراب می‌کردند...

یکی از ائمه یزد در شهر یزد خانه‌ای داشت، در شهر سنه خمس و تسعین و ستمایه (۶۹۵ هـ / ۱۲۹۵ م) سلطان شاه پسر «نوروز» و مادرش در عهد عظمت او آنجا فرو آمدند، و مدت چهار ماه نشسته بودند، و بعد

۱- یعنی اگر مردان را نمی‌توانستند دستگیر کنند و به دست آورند...

از آنکه يك چیز از تفاریق در خانه نگذاشتند - چون رحلت کردند مقدمان شهر حاضر شدند و احتیاط کردند، در آن خانه که قیمت آن قریب پنجاه هزار دینار بود آنجا زیادت از دو هزار دینار درهای به غایت لطیف و پاکیزه سوخته بودند، و دیگر خرابیها کرد. چون حال خانه دستار بندی - که مفتی شهر باشد واسم قضا بر وی - برین منوال بود، از آن اهالی و آحاد رعایا قیاس توان کرد که چگونه باشد؟ چریان آموخته بودند و به بهانه ایلچی صد خانه به روزی بازمی - فروختند . . . و هر سال به بهانه ایلچیان چندین هزار زیلو و جامه خواب و غرغان و اوانی و آلات مردم می بردند، و چهارپای درباغات مردم می - کردند، و باغی که به زیادت از ده سال به صد هزار زحمت معمور گردانیده بودند به يك روز خراب می کردند، و اگر اتفاقاً در آن کهریزی بودی و چهارپایی در افتادی، خداوند باغ را می گرفتند، و به اضعاف بهاز وی می ستندند . . . و در زمستان درختها جهت هیزم می بریدند، و اگر در باغی درختی راست دیدندی، حکام وقوی دستان - به بهانه آنکه برای نیزه لشکر بکار می آید - می بریدند . . .»<sup>۱</sup>

فراوش نکنیم که از روزگار غازان مقدمات يك تحول بزرگ پیش می آمد . . . هر باسفاق که به ولایتی می رفت کمینه صد خانه مردم می برد . و تمامت در خانه های ارباب و رعیت فرو می آمدند . چنان که

۱- چربی = امور مالیات . در پاریز يك خانواده داریم که «چربو» خوانده میشود، معلوم است که اجداد آنها این شغل را داشته اند، یکی از بچه های آنها (نمیسو) هم کلاس من بود، آنقدر ابروی او شکل مغولی داشت که گویی نازه از چین آمده است. ۲- جامع التواریخ (شیدی، چاپ بهمن کریمی س ۱۰۳۰

چون «تغای» پسر «یسودر» را از شحنگی یزد معزول کردند و کسان او بیرون می‌رفتند - احتیاط رفت و در هفتصدواند خانه متعلقان ایشان نشسته بودند، و بالضروره بهترین خانه‌ها پیوسته نزول خانه ایلچیان و شحنگان می‌بود، و چنان شد که کس خانه نمی‌یادست ساخت، و آنها که ساخته بودند گورخانه می‌کردند و اسم رباط و مدرسه بر آن می‌انداختند، و مع‌هذا فائده نمیداد، و بسیاری از مردم، در خانه‌ها باطل کردند و در زیر زمین درهای دشوار معبر می‌ساختند تا باشد که اختیار نکنند، و همچنان دیوار می‌شکافتند و فرود می‌آمدند و ایلچیان چهارپایان را به چرپیان سپردندی، و ایشان کس می‌فرستادند تا دیوار باغات مردم خراب می‌کردند. و چهارپایان در آنجای می‌کردند. و در همان روز که ایلچی از خانه‌ای برنشستی یکی دیگر را فرود آوردندی - چه همواره متواتر می‌رسیدند. و در مرحله‌ای که ایلچی فرود آمدی، خلق آنجا به یکبار کسی در زحمت و عذاب می‌افتادند، چه غلامان و نوکران ایشان از بام و در خانه‌های همسایگان در می‌رفتند، و چیزها که می‌دیدند بر می‌گرفتند، و کبوتر و مرغان ایشان را به تیر می‌زدند. و بسیار بود که تیر بر اطفال مردم آمدی. و هر چه از ما کول و مشروب و جنس علف چارپای یافتندی - از آن هر آفریده که بودی - ربودندی ...

روزی مردی، هم از خدایان صاحب ناموس، به دیوان آمد و می‌گفت: امرا و وزرا و حکام! روا می‌دارید که من مردی پیرم و عورتی جوان دارم، و پسران من به سفر اندوهر یک عورتی جوان در خانه

گذاشته ، و دختران نیز دارم ، و ایلچیان به خانه من فرو آمده اند - همه جوانان چابک و خوب روی ، و مدتی شد تا درخانه من اند ، و آن زنان ، ایشان را می بینند . به من و فرزندان به سفر رفته قناعت نتوانند نمود ، چون تدبیر برین نمط است ، تا چند سال دیگر درین شهر يك بچه حلال هم بدست نیاید ! و تمامت ترك زاده و «بكدش»<sup>۱</sup> باشند...

۱- شاید بكدش؟ بكتاش؟ به اعتقاد من ، این رسم چادر زنان ، نه مربوط به هخامنشی است و نه اسلام . این نتیجه نزول سربازان است که پیش از اسلام بوده و بعد از اسلام هم . یعنی مردم وقتی دیدند که سرباز گردن کلفت اطاق رو به آفتاب خانه را اشغال می کند و چاره ای هم ندارند ، مقاومت منفی یعنی پوشیدن چهره زنان و روبنده را واجب دانستند که خود نیمی از فساد را جلو میگرفت . عقیده شما چیست؟ اینکار خیلی احتمال دارد از قم شروع شده باشد . صاحب خلاصه البلدان گوید : «... جهت حکام و عمال و خراج گیران ، خانه ها در خارج شهر می ساختند ، و ایشان را از نزول دراصل شهر منع می کرده اند ، تا آن که مبدا با ایشان اختلاط نمایند ، و بر مذهب و طریقه قعیان مطلع گردند ، و احوال ایشان مشاهده کنند ، و بر راه های نفع و ضرر ایشان واقف شده و کنیزکان و خدمتکاران و عودات ایشان در راه حمامات و کوچه ها ببینند ، و هم چنین بر اسلحه ایشان از تیغ و تیر و کمان و نیزه و غیره ... آگاه گردند . و گویند که شخصی از حکام قم می گفته که : من چندین سال به قم عامل و حاکم بودم ، و در آن مدت نظر من در کوچه و محلتی بر هیچ زنی نیفتاد .

و نقل است که به جهت نزول حکام و محبس و زندان ایشان ، در قدیم ، خانه های بزرگ و عالی بنیان در قریه براوستان - که دور از شهر است ساخته بودند ...»

( خلاصه البلدان ، صفی الدین قعی ، به کوشش حسین مدرسی طباطبائی ، ص ۱۸۶ )  
در کوهستان ما ، پاریز ، ساختمانی هست به نام «میم خانه» ، که ظاهراً مهمانخانه بوده و احتمالاً برای همین منظور ، و البته کاروانها نیز ، در همین ساختمان يك شب مهمان خواجه پاریز بوده اند . ولی چنانکه می دانیم ، هنگام ورود لشکر



فی الجمله چون پادشاه اسلام خَلْدَمَلِكَه (غازان خان) ، تدبیر ممالک می فرمایند درباب ایلچیان اول تدبیر چنان فرمود که از هر صدویست ایلچی بیهوده عوان - که پیش ازین به هرزه به ولایات می- رفتند- این زمان یکی نمی رود، مگر جهت مصالح ضروری می فرستند. و از آن ایلچیان «بیرالتو» و یامهای «بنجیک» (۴) می روند که نه دیه ییند و نه شهر. و نزول ایشان همان قدر باشد که آشی به تعجیل بخورند، یا با اسبی دیگر نشینند یا اراقتی کنند، و اگر به نادر ایلچی جهت مال میرود، حکم یرلیغ فرمود تا در شهرها ایلچی خانه ها ساختند و فرش و جامه خواب و مایحتاج ترتیب کردند تا آنجا فرو می آیند... و هیچ «چربی» زهره ندارد که تائی نان یا منی کاه از کسی بخواهد. خانه ای که پیش از این به صد دینار بود این زمان به هزار دینار نمی- دهند و جمهور غائبان - که پنجاه سال زیادت بود تاجلاء وطن کرده بودند و آواره شهر بشهر می گردیدند - تمامت به اختیار خویش با شهرها و مقام قدیم خود می روند...»<sup>۱</sup>

نکته مهمی که میخواهیم بدان اشاره کنیم مربوط به صداقیه

→ مسأله نزول از این حرفها بدر بود، و هر خانه لابد می بایست از دو سه سر باز پذیرائی کند، ناخوانده و خوانده!

این يك راه پیدایش چادر بود، و دلیل من آنست که این نزول چون بیشتر در شهرها صورت میگرفته، به همین دلیل، زنان شهری بیشتر چادر دارند و زنان دهات معمولاً کمتر رو بنده و چادر غلیظ می پوشند.

۱- جامع التواریخ، تصحیح دکتر کریمی ص ۱۱۱۱

زنان و مناسبات زناشویی در زمان همین پادشاه است.

«... پادشاه اسلام (غازان خان) فرمود ... اگر میان زن و شوهر موافقت نباشد، اولی آنکه جدا شوند... بدین سبب، راه طلاق گفتن بی هیچ مانعی، گشاده فرمود، چه وقتی که زنی به کلوین کران خواسته باشند، هیچ آفریده از بیم مال بسیار گذاردن، طلاق زن نیارد گفت ... و نیز مردم را فرزندان باشند و مؤونت ایشان بر پدران بود، و به هر وقت ایشان را «قلان» باید کشید و بعضی را به چریک باید رفت، و چون مال پدر به کلوین زن مستهلك گردد و چه پرورش فرزندان و مایحتاج قلان و کار ایشان از کجا باشد؟ بنا بر این مقدمات و بحکم اینکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام نکاح به کلوین سبک مستحسن داشته، باید که کلوین بغایت سبک کنند، و چنانکه احتیاط کرده اند، تا زکاة لازم نیاید، تمام کلوین ها بر نوزده دینار و نیم مقرر باشد، چه در صدق اندک، هیچ بزه نیست، ولیکن آن کس که زنی را دوست دارد به صد حیل و اجبار ایشان را از هم جدا نتوان کرد و آنان را که موافقت نباشد، اولی آنکه هر چه زودتر جدا شوند تا خلاصی یابند. بدین سبب درین باب یرلیغ روانه فرمود ...»<sup>۱</sup>

غازان خان، یرلیغ خود را صادر کرد و یک عبارت آن اینست:

... بسم الله الرحمن الرحيم، بقوة الله تعالى وميامن ملت محمدی،

فرمان سلطان محمود غازان .

مادران و ترکانان، و خاتونان و پسران، و دختران و دامادان

و امراء تومان و هزاره، و صده و دهه، و سلاطین و ملوک، و بیکچیان، و عموم اهالی ولایات از آب آمویه تا حدود مصر - بدانند که بقوه خدای تعالی و تقدس، جدبزرگ ماچنگیز خان در بدو فطرت، به تأیید الهی و الهام ربانی مخصوص بود، و یاساق خود را از موی باریکتر، رعایت می کرد ...»

غازان، پس از دستورات متعدد، در اواسط فرمان گوید:  
 «... و کابین، بر مقتضی حدیث نبوی، چنانکه پیش ازین علی حده در آن باب یرلیغ نافذ گردانیده‌ایم، بنوروزده دینار و نیم مقرر گردانند.»<sup>۱</sup>

این کار غازان خان (حکومت ۶۹۴ هـ / ۱۲۹۵ م) درست سی سال بعد از آن روزگاری صورت گرفت که به روایت فارسنامه ناصری «اتابک ایش خاتون در ازدواج منکو تیمور پسر ایلخان درآمد و مهر و کابین و شیربهای او را چهار دانگ بستان فیروزی و نوروزی، و چندین بازار، و هشتاد هزار دینار از سدس املاک ملاک دارالملک شیراز به حکم فرمان شاهی هر ساله می داشتند.»

البته ازدواج‌های عادی خیلی کمتر تمام می شد، چنانکه یک پولدار حلبی وقتی که سعدی را در چنگ فرنگیان اسیر دید، به قول خود سعدی:

«بر من رحمت آورد و به ده دینار از قید فرنگم خلاص کرد و با خود به حلب برد. دختری داشت به نکاح من در آورد به کابین صد دینار، چون مدتی بر آمد، دختر بدخوی بود ... باری زبان تعنت

دراز کرده‌همی گفت: تو آن نیستی که پدرم از قید فرنگ به ده دینار باز خرید؟ گفتی بلی، به ده دینارم باز خرید و به صد دینار به دست تو گرفتار کرده... اقدام انقلابی دیگر غازان خان توجه به يك مسأله اجتماعی بزرگ بود که گریبانگیر همه جوامع هست. و آن مسأله فحشاست. این توجه خصوصاً از این جهت حائز اهمیت است که بعد از ایلغار مغول و خرابی شهرها و کشته شدن مردان و فقر عمومی، طبعاً مثل ایام بعد از جنگ بزرگ - مسأله فحشاء به صورت حادث و شدید آن تظاهر کرده و جوامع شهرها را فرا گرفته و مراکز متعددی بدین منظور فراهم آمده بود که خود یک منبع درآمد برای صاحبان زور و زر بشمار می‌آمد. غازان خان به این مسأله توجه خاص کرده است. رشیدی گوید: ... همواره در شهرهای بزرگ، زنان فاحشه را در پهلوی مساجد و خانقاهها و خانه‌های هر کس می‌نشانند. و نیز کنیزکان را که از اطراف می‌آوردند - چون جماعت خراباتیان به‌های موافقتر از دیگران می‌خرند - اکثر تجار در فروختن ایشان میل به معامله آن جماعت می‌کردند، و بعضی از کنیزکان که حمیتی و قوتی داشتند در نفس خود، نمی‌خواستند که ایشان را به خرابات فرروشدند، و به اجبار واکراه می‌فروختند، و به کار بدمی نشانند.

پادشاه اسلام (غازان خان) حلد ملکه - فرمود که: خرابات نهادن و زنان فاحشه نشانندن، اصلاً کار محظور و مذموم است، و دفع و رفع آن از واجبات لوازم.

۱ - يك سنی متمصب يك جا گفته بود: راضی روا دارد که خواجه، فرج کنیزك خویش بمزد و عاریت بدهد، عبدالجلیل رازی جواب داده بود: همزد بدان فرج به مذهب هیچ مسلمانانی روا نیست، اما کنیزك به هبه بدان روا باشد. . . خواجه کنیزك مالك الملك است. بعد از استبراء و احتیاط روا باید داشتن که کنیزك را بغیر خود دهد به هبه. (کتاب نقض ص ۶۳۵)

لیکن چون از قدیم‌الایام باز جهت بعضی مصالح درباب آن اهمال نموده‌اند و آن مستمر گشته، دفعهٔ واحدهٔ منع آن متمشی نگردد. بتدریج باید سعی نمود تا به تائسی مرتفع گردد. حالی عورتانی که ایشان را میل به آن کار نباشد و به‌الزام فرمایند، از آن ورطه خلاص باید داد... و بدان سبب یرلیغ اصدار افتاد که هر کنیز که - که او را میل به خرابات نباشد - او را با آن جماعت نفروشند، و آنچه در خرابات اند کدام که بخواهند بیرون آیند، او را مانع نشوند، و ایشان را در هر پایه و هر جنسی، قیمتی معین فرمود، تا بدان بها، ایشان را بخرند و از خرابات بیرون آرند، و به شوهری که اختیار کنند بدهند. <sup>۱</sup>

بنده مطمئنم که هیچکدام از این قوانین به صورت کامل فرست اجراء نیافته‌است، خصوصاً که غازان خان در جوانی در گذشت و فترت تیمور و تر کمانان، امکان هیچ اصلاحی در طبقهٔ زنان نمی‌داد، دلیل آن هم اینکه حتی در عصر درخشان صفوی، باز ما «خانه‌های ۱۲ تومانی» در پایتخت اصفهان می‌بینیم که شاردن خود در خانهٔ چنین فاحشه‌ای مدتی ساکن بوده است، و با ۱۲ تومان آن روز کار می‌شد سه هزار من گندم خرید! <sup>۲</sup>

۱- جامع‌التواریخ ص ۱۱۱۳ (تصحیح کریمی)

۲- سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۱۹۰، به عقیده شما، این چه تفاوتی دارد با عصر چاندرا کوپتا در هند که فحشاء، رئیس کل! داشتند، و درآمد دوروز آنها در هر ماه، سهم پادشاه بود؟ (ویل دورانت ص ۶۴۱). چاندرا کوپتا ۲۴ سلطنت کرد یعنی ۵۷۶ روز حقوق فواحش را ربود!

استفاده مادی از کالای لطیف، متأسفانه، امری است که در تاریخ و جوه مشابه داشته، و عجب آنکه گاهی برای کارهای خیر! مصرف میشده است. ما شنیده‌ایم که، به قول هرودوت، برای ساختن اهرام مصر، دختر فرعون مصر، با هر کارگری که سنگی برهرم می‌نهاد، یک بار هم خوابه می‌شد! و باز شنیده‌ایم که شاپور برای بنای سد شوشتر، از کالای لطیف در تهیج کارگران استفاده کرد.<sup>۱</sup>

عجب تر از همه نکته‌ایست که همین پنجاه سال پیش، مرحوم سیف‌آزاد نوشته است، و گوید «شنیدم که عزیز کاشی (فاحشه مشهور تهران که به فرمان سردار سپه چوب خورد) تصمیم گرفته بوده که دیوان عارف قزوینی را اول بار به چاپ برساند، من برای اینکه توهینی به عارف نشود، پیشدستی کردم و دیوان عارف را چاپ کردم.»<sup>۲</sup>

شاید دل‌خراش‌ترین مجازات تاریخ مجازاتی باشد که نادرشاه برای مردم داغستان قائل شد، اما چگونه مجازاتی؟ از قول محمد کاظم بیک مورخ نادر بشنوید:

«... جماعتِ لَزْکی به قدرسه چهار ساعت نجومی لوازم پاداری و ایستادگی را به عمل آورده، ... طاقت صدمه عسا کر منصور را نیاورده به یک دفعه سلك اجتماعی ایشان ازهم گسسته فرار برقرار اختیار نمودند... و روی به حصار خویش آورده در قلعه متحصن گشتند و

۱- نای هفت بند ص ۱۲۱ بنقل از هرودوت

۲- حماسه کویر ص ۲۵۰

۳- مقدمه چاپ چهارم دیوان عارف ص ۱۶۹

حسب‌الفرمایش، لطفعلیخان دور و نواحی آن حصار را تاخت و تاز کرده، اسیر و دواب بسیاری گرفته، معاودت به اردوی فیروز شکوه کردند. اما خاقان دوران، اسرای جماعت لزگی را مقرر فرمود که به یکی سر جمع ساختند، و چند نفر از یساولان مجلس بهشت آئین را مقرر داشت که به میان اسرای مذکور رفته، موازی یکهزار و پانصد نفر از زنان حور لقا و نازنینان ماه سیما را انتخاب کرده از میان اسرا جدا ساختند، و در یک جنب اردوی فیروز شکوه، خیمه و سراپرده به جهت خراباتیان<sup>۱</sup> بسیار برپا کرده، جمعی از سازندگان و نوازندگان کابلی و لاهوری و گجراتی و کردستانی و رومی و فرنگی و ایرانی را نیز بدان جانب گماشت، و آن یکهزار و پانصد نفر زنان را به لباسهای زیبا و زربفت آرایش داده، در خرابات بنشاند، و چنان قرار داد که اعلامی آن زنان - که یک شب به نزد شخصی برود - سیصد دینار، و وسط دوست دینار، و ادنی یکصد دینار اضافه نگیرند!

چون مدت یک ماه، زنان لزگی در خرابات نشستند و رسوای خاص وعام گردیدند و آوازه آن در آفاق انتشار یافت، درین اوقات غنی خان افغان، ... وارد در گاه آسمان جاه گردید، چون احوالات را چنان مشاهده کرد، وارد خدمت حضرت صاحبقران گشته، روی عجز و انکسار بر خاک مالیده ملتمس آن گردید که: فدای آستان معدلت بنیانت شوم، امروز گدار من بر کناره اردوی آسمان شکوه افتاد، جمعی از زنان لزگی بدین نوا ترنم کرده می گفتند:

۱. در باب «خرابات» (فاحشه خانه) رجوع شود به مقاله مهذب استاد

امیری فیروز کوهی، مجله گوهر، فروردین ۱۳۵۶

ای چرخ فلک بین چها کردی تو

ما را به اسیری مبتلا کردی تو

ما جمله ای بار خدایا، بی کس و کوی شدیم<sup>۱</sup>

روی تو سفید، عجب دوا کردی تو

وازین مقوله سخنان گفته، جمعی در گریه و برخی در خنده بودند. و این غلام ملتمس آن می شود که زنان را تقصیری و گناهی نمی باشد، و ایشان ضعیفانند، و صلاح دولت ابد پیوند در آن است که این اسم و رسم درین سلسله علیه عالیہ نباشد، و این جمع ضعیفان را به این پیر غلام تصدق فرما...

پادشاه جُرم بخش! نظر به التماس غنی خان افغان، جرایم آن

گروه را به انعام او مقرر داشته همگی آن زنان را مرخص فرمود...<sup>۲</sup>

ما میدانیم که پنجاه سال پس از نادر، آقا محمد خان هم به قفقاز

لشکر کشید و پانزده هزار اسیر گرفت و «درفض کواعب و کشف مئالب

اغماض نکردند، و جمیع کشیشان را دست بسته به رود ارس افکندند»<sup>۳</sup>

آنوقت هیچ نباید تعجب کنیم که چطور مردم گنجه و قراباغ از

پاسکوویچ چند سال بعد استقبال کردند و عباس میرزای قاجار را قبل

از جنگ تر که آن چای تنها گذاشتند.<sup>۴</sup>

شاید لکه دارترین نوع استفاده از زنان، فروش اسرای زن به

۱. شاید: ما جمله، خدا، بی کس...؟ البته شعر لفظاً رسان نیست، اما معنأ؟

۲. عالم آرای نادری، دفتر دوم، ص ۶۳۵.

وای بر حال کسی، کش غم کند غم خوارگی!

۳. سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۲۳۹، به نقل از کتب تاریخی.

۴- رجوع شود به خاتون هفت قلعه، چاپ دوم، ص ۲۷۹



اردو بازار و کسریه دادن آن برای جلب پول باشد، که متأسفانه نمونه‌هایی از آن در تاریخ داریم، و یکی از آنها همین بود که چون نادر بر لزگیان تسلط یافت، به انتقام خون برادر کمر به مجازات آنان بست.

نمی‌شود از «گذار زن از گذار تاریخ» سخن گفت و حرفی از نظام **برده‌داری** بمیان نیاورد. این امر - هر چند زن و مرد داشت و بازار نخاسان معمولاً «غلام بچه»ها را نیز مثل دخترکان معصوم درمن‌بزید می‌فروخت، اما چیزیکه مسلم است، کف‌سنکین بار اسارت همیشه بطرف زنان تمایل پیدا می‌کرده است.

ما می‌دانیم که عمر، خلیفه بزرگ اسلام، از اصلاحات مهمی که کرد یکی این بود که فروش کنیزکان باردار و فرزنددار را منع نمود<sup>۱</sup> و آنان را در واقع جزء افراد خانواده به حساب آورد (واز عجایب آنکه پهلوی خود عمر را **کار دیک** «بردهٔ مرد» از هم درید) و بعدها «ام‌ولدها» کنیزکانی بودند که باردار شده و «مادر بچه»ها و جزء آزادان به حساب می‌آمدند. اما چنانکه می‌دانیم، این تغییرات تا آن حد عمیق نبود که ریشهٔ اسارت زن را براندازد. تنها خدمتی که بعدها به بازار برده فروشان می‌کردند این بود که می‌گفتند: «بازار بردگان را به همه کس نتوان سپرد. کسی که چنین کاری دارد باید به امانت و عفت و

۱- نخاس = برده فروش، بازار نخاسان = بازار برده‌فروشان. بنده عقیده‌دارم که «حمام نقاشی» کرمان، صورتی از حمام نخاسی، بوده باشد. نخاس معنی گوسفند فروش عم دارد.

صیانت نفس مشهور باشد، و عدالت داشته باشد، چه مردم، جواری (کنیز کان) خود را به او خواهند سپرد. او باید نام هر جاریه و برده‌ای را که به اومی سپردند در دفتری ثبت کند و صفات او را بنویسد، تاهنگام خرید، عیبی از او پنهان نماند.<sup>۱</sup>

مُحتسب موظف بود در بازار برده‌فروشان دخالت کند و تا حدود امکان نگذارد به بردگان آسیب برسانند. برای نشان دادن اعضاء کنیزکان، می‌بایست وسایلی فراهم کند که زنان این کار را انجام دهند نه مردان، و بدین منظور نخاس باید زنانی در خانه داشته باشد.<sup>۲</sup> اما مولوی، ردالت صاحبان این حرفه را چه خوش بیان می‌کند:

وقت عرضه کردن آن برده فروش

بر کند از بنده، جامه عیب پوش

ور بود عیبی برهنده‌اش کی کند؟

بل به جامه خدعه‌ای با وی کند

گوید این شرمنده است از نیک و بد

از برهنه کردن او از تو رمد

(یعنی به خریدار می‌گوید: این دختر که لباسش را در نمی‌آورد از شرم و حیاست، در حالیکه چنین نبود، بلکه دختر عیبی دامت.)

بنده متأسفانه در سال بین‌المللی زن باید عرض کنم، که صاحب معالم‌القربة فصل «فروش برده» را قبل از فصل «فروش ستور و جاریان» و بعد از فصل «حسبت بیطاران» آورده است! و درین فصل توصیه‌می‌کند

۱. معالم‌القربة فی احکام‌الحصبة ص ۱۵۳

۲. ازدهای هفت‌سرس ص ۳۵۸

که برده فروش باید فروشنده و آورنده را بشناسد، و نام اوصافش را در دفترش بنویسد که مبادا آن برده آزاد باشد و یا دزدیده شده باشد. این رعایت‌ها پیش از انجام عقد بیع است. البته پس از معامله، خریدار می‌تواند همه بدن کنیز را ملاحظه کند. روا نیست که کنیز و فرزندش را از هم جدا کنند، و فروش کنیز و بردهٔ مسلمان به اهل ذمه ممنوع است، و نیز فروش کنیز برای آواز خوانی حرام است.»

اما باید گفت که به این توصیهٔ اخیر هیچوقت توجه نشده، و بیشتر کنیزکان که قیمت بالا داشته‌اند، خوانندگان ورقاصه‌ها بوده‌اند. «که بنده را نخرد کس به عیب بی‌هنری!» البته بدون توجه به خواهش دل‌آزبا - به پیران و سالمندان و امیران ثروتمند فروخته می‌شده‌اند، و از هزار یکی، امکان داشته‌اند فرصتی به دست آورند و آدمی مثل شیخ ابوسعید ابی‌الخیر را به رحم آورند که آنان را نجات دهد، البته بشرط اینکه هزار دینار (هزار سکه طلا) در جیب مریدان باشد:

«... روزی شیخ ابوسعید (ابی‌الخیر) در بازار نیشابور می‌رفت، نزدیک نخاس رسید. آواز چنگ شنید، بنگریست، کنیزك ترك مطر به چنگ می‌زد و این بیت می‌گفت، بیت:

امروز درین شهر چو من یاری نی  
آورده به بازار و خریداری نی  
آن کس که خریدار بدو رایم نی  
و آن کس که بدو رای خریدارم نی<sup>۱</sup>

۱. من اول بار این شعر را از زبان يك روحانی عالیقدر شنیدم که ←

(شیخ همانجا سجاده بیفکند و بنشست، و فرمود که این کنیزك را بیاریت! در حال آوردند. فرمود: باز گوی. باز گفت، فرمود که خصم کنیزك کجاست؟ گفتند حاضرست. آواز دادند، آمد. فرمود که به چند می فروشی؟ گفت: يك هزار دینار، فرمود که خریدم، خصم گفت که فروختم، کنیزك را فرمود که رایت به کیست؟ گفت به فلان. فرمود که حاضر کنیت. حاضر کردند، کنیزك را آزاد کرد و به زنی بدان خصم دادند. فروشنده فریاد بر آورد که بهای کنیزك؟ فرمود که برسانیم. از مریدان، یکی می گذشت. شیخ آواز داد و فرمود که هزار دینار از واجبات بدین خصم و کنیزك ده. قبول کرد و در ساعت برسانید.<sup>۳</sup>

عجیب اینست که بسیاری از زنان که در تاریخ اسلام صاحب عنوان خدمت بوده اند در اصل کنیزك بودند، نه از شاهزادگان و خلیفه زادگان.

ما می دانیم که خانم «شعب» مادرالمقتدر بالله کنیز کی بود در تملك یکی از زنان ثروتمند بغداد، و این کنیزك را المعضد بالله تصاحب کرد. این زن سخت مقتدر شد و دیوانی خاص و وزیرى مخصوص داشت؛ این زن نخستین کسی است که زنی را بنام «ئمل» و ادار کرد تا

— می خواست احکام مربوط به «عتق» و بردگی را توجیه کند. کاش دختر آن بزرگوار، یعنی خانم شوشا - خواننده شهر، همین رباعی را، ده لندن، به آهنگ دلپذیر می خواند و روح پدر را شاد می کرد. ۱ - صورت محلی از فعل: بیارید. ۲ - خصم: نامزد، خواستگار، ولی در اینجا ظاهراً مقصود صاحب و مالک، بالاخره خریدار پول دار اولیه است. اصولاً خصم را داماد نوشته اند. و این شعر ظاهراً اشاره به همین است:

دشمنی شیرین تر از اولاد نیست      شاخ گاوی بدتر از داماد نیست

۳. حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر ص ۱۳۲

درمسند قضا بنشیند و مراقب قضاات دیگر هم باشد، و هر چند مردم اول ناراضی بودند اما قضاوت‌های او عادلانه بود، سیده شغب بیمارستانی نیز ساخت، و در راه کعبه به حجاج کمک بهداشتی می‌رساند، هر سال از املاک او يك میلیون دینار حاصل می‌شد. وقتی القاهر بالله به خلافت رسید، برای دریافت پول، این زن محکوم را به درختی برابر کاخش با يك پا آویزان کرد، در حالیکه بول (ادرار) زن بر سر و روی او می‌ریخت<sup>۱</sup>، و بالاخره ناچار شد یکصد و سی هزار دینار بپردازد. او همه اموال خود را در حضور شهود تسلیم کرد، و ده روز بعد درگذشت. گویا همین زن بود که فرزندش مقتدر را از کشتن حسین بن منصور حلاج منع کرده بود، ولی پسر به حرف مادر گوش نکرد.

همچنین ما می‌دانیم که مادرالمعتز بالله نیز کنیز کی بود رومی- الاصل که متوکل شوهرش او را بر خلاف ظاهر زینبایش قبیحه نامیده بود. این زن از زیباترین زنان عصر خود بود. بعد از قتل متوکل، سالها متواری بود، تا دستگیر شد، وقتی تحت شکنجه قرار گرفت، غلامان ترك را به ذخائر خود که در دیوار خانه‌ای پنهان کرده بود راهنمایی کرد و از آن دیوار دو میلیون دینار بیرون آوردند و همه را به صالح بن وصیف دادند.

بنده گمان می‌کنم که علاقه‌ای که این کنیزکان به هنر آموزی و جمع‌آوری مال و گاهی تأسیسات خیریه داشته‌اند خود يك عامل عقده‌گشایی از درون ناآرام ورنج‌های بی‌پایان اسارت خود آنان بوده

۱. ولا حياء فی التادیخ (مصطفی جواد ص ۹۲ سیدات بلاط العباسی)

است. <sup>۱</sup> بیخود نیست که يك وقت در تاریخ می‌خوانیم که دختر کی از خوارزم به دربار المعتمم بالله راه یافت و همسر او شد و «سیده شجاع» لقب گرفت. او دختر کی بود که برده‌فروشان او را به بغداد آورده بودند، و او جانشین کنیز کی رومی شد که «قراطیس» نام داشت و مادرالوائق بالله بود، این سیده شجاع روزی که مرد پنج میلیون و پنجاه هزار دینار ماترك باقی گذاشت.

باز می‌دانیم که مادرخلیفه المستعین بالله دختر کی روسی بود که معروف به «مخارق» شد و روزی که مردش صد هزار دینار تر که از او باقی ماند. فریده همسر الوائق بالله نیز کنیز کی بود که یکی از یاران خلیفه به او هدیه کرده بود. این دختر، در پشت پرده، موسیقی را از اسحاق بن ابراهیم موصلی آموخت؛ او بعد از مرگ وائق، به زور، به ازدواج برادرش متوکل علی الله درآمد و گویا دیگر آواز نخواند. نباید تصور کرد که خرید این کنیز کان ارزان بوده، بلکه گاهی قیمت بعضی از آنها - مثل عریب کنیزك مأمون - به صد هزار دینار می‌رسیده است. <sup>۳</sup> دنانیر کنیز کی بود که یحیی برمکی کردن بند هزار دیناری در برابر

۱. البته زنان دائمی و همسران قطعی بزرگان - که نمی‌توانستند موقعیت و پیشرفت و مقام این کنیزکان را در دستگاه شوهر و در اجتماع خودشان ببینند همیشه طمنه می‌زدند و به طمنه می‌گفتند: لالانرسه به‌خونه‌داری، لولی نرسه به‌خر سوازی، (مقصود اینست که مبادا لولی (کولی) بر خری سوار شود! وما میدانیم که لولی‌ها در خرسواری و اصولاً مسائل مربوط به چارپا چقدر مهارت و اطلاع دارند. و چه لنگی می‌جنبانند!)

۲- گویا مأمون درباره ابراهیم موصلی گفته بود: هر وقت ابراهیم برای من میخواند احساس می‌کنم که قلمرو من وسیع‌تر میشود.

۳- روایت از حمزه اصفهانی.

خواندن يك آهنگ به او هدیه داد.  
 باز می دانیم که قُرَّة الْعَيْنِ اَرْجَوَان (ارغوان) دختر کی بود که  
 القائم بامر الله او را برای فرزندش «ذخیره الدین» و لیعهد خرید. در  
 ۲۴۷ هـ / ۱۰۵۵ م این جوان ۱۷ ساله درگذشت و معلوم شد که ارغوان  
 از وحامله است، و پنج ماه بعد پسری زائید که او را ابوالقاسم عدّه الدین  
 نام دادند و هموست که بعدها به نام المقتدی بامر الله به خلافت رسید و  
 اتفاقاً از خلفاء خوشنام است.

وقتی بساسیری بر بغداد تسلط یافت، ارغوان با فرزند خردسالش  
 وَقَطْرُ النَّدَى مادر خلیفه - که او هم اصلاً ارمنی بود - متواری شدند و در  
 مسجدها بیتوته می کردند و از مسجدی به مسجدی می رفتند، تا یکی  
 از امرای عباسی آنها را شناخت و آنها را به سنجار اعزام داشت و بعد  
 به حُرّان و جزیره رفتند. قطر الندی نامه ای به بساسیری نوشت و تقاضای  
 عفو کرد. سردار فاتح به آنان رحمت آورد و آنان را به بغداد خواند  
 و در قصری جای داد و راتبه معین کرد. وقتی بساسیری ناچار به فرار  
 شد، این دوزن را هم به عنوان کروگان با خود برد. ارغوان تا سال  
 ۵۱۲ هـ / ۱۱۱۸ م حیات داشت و رباط ارغوان از آثار خیر او تا سالها  
 باقی بود.

بنفشه خاتون نیز کنیز کی رومی بود که به تملکِ الْمُسْتَعْنَبِيِّ بامر الله  
 در آمد، او عقیده حَنْبَلِي بود و به همین جهت مدرسه ای برای حنبلی ها  
 بنا کرد که به «المدرسة البنفسیه» در بغداد معروف بود. این زن، رباط  
 (تکیه ای) نیز برای زنان درویشه بنا کرده بود.<sup>۱</sup>

هم چنانکه مدتها بعد از اوسیده هاجر کنیزك المستنصر بالله (مادر المستنصر بالله) نیز رباطی برای صوفیان در جانب غربی بنا کرد. و این رباط مقبره خود او نیز بود. واقعاً اینهمه پیش افتادن در يك دربار باشکوه پرازخانم «خلیفه زا»ی عباسی، خیلی تدبیر و شهامت و استادی می خواهد. امثال این کنیزكان ثابت کرده اند این ضرب المثل معروف کرمانی را که «دختر گفته: تاسه روز مرا در کلون در بگذارید» بعدش من جای خود را باز می کنم».

زهره خاتون نیز از زنانی بود که برده فروشان او را در بغداد فروختند. او اصلاً ترك بود - از ترکان شرقی، و به مالکیت المستنصر بالله در آمد و هم او است که مادر الناصر لدین الله خلیفه معروف است. (تولد ناصر ۵۵۲ هـ / ۱۱۵۷ م).

زمرّد خاتون شافعی بود و مدرسه ای برای شافعی ها در جوار مقبره «معروف کرخی» بنا نهاد، و رباطی (تکیه ای) برای مدفن خود ساخت.

مدرسه او در ۵۸۹ هـ / ۱۱۹۳ م افتتاح شد و فخرالدین نوقانی مدرس آن بود. این زن خوش ذوق، شیخ عبدالغنی ابن نقطه حنبلی زاهد مشهور را هم «يك جاربه بخشید و با او ده هزار دینار جهاز همراه کرد».

يك بار، هنگام حج، سیصد هزار دینار اتفاق کرد. درین سفرها دو بیست شتر «بار خانه» او رامی کشیدند. او به سال ۵۹۹ هـ / ۱۲۰۲ م در گذشت. به دستور خلیفه ناصر، تمام رجال، تابوت او را تا قبر - که

۱. یعنی راه بدهید تا به خانه ای وارد شوم ولو در کلون در باشد.

کلون = قفل و بند چوبی.



مسافتی فاصله داشت مشایعت کردند و نصیرالدین وزیر که مردی چاق و گوشت آلود بود سی بار در راه مجبور شد بنشیند و رفع خستگی کند! بعد از مرگ، بیشتر خزائن و اموال او را به بیمارستان عضدی هدیه کردند.

آخرین خلیفه عباسی المستعصم بالله مقتول به سال ۶۵۶/۱۲۵۸م نیز کنیز کی داشت به نام «بشیر» که مدرسه بشیریه را بنا کرد (در جانب غربی بغداد) و این مدرسه اندکی بعد از فوت کنیز که (۶۵۲/۱۲۵۴م) افتتاح شد و فخرالدین عبدالله بن عبدالجلیل الطهرانی حنفی متوفی ۶۶۷/۱۲۶۸م از مدرسین معروف همین مدرسه بوده است.<sup>۱</sup>

دین اسلام، نمی توانست و اصولاً جامعه آن روزگار نمی خواست که مسئله برده داری را بیک بار کنار بگذارد، و این به عالم اسلام و شرق به تنهایی مربوط نمی شد، تاریخ دنیای آن روزگار متأسفانه این پدیده بزرگ را - که لکه تنگی به دامان بشریت است - در تمام صفحات خود ضبط کرده است. و بنابراین مامی بینیم که فی المثل گویا ما در حضرت امام زین العابدین، شهر بانو، اسپر ایرانی بوده، و مادر بسیاری از فرزندان حضرت حسن و حضرت زین العابدین «أم ولد» بودند<sup>۲</sup> و مادر

۱. اطلاعات مربوط به کنیزکان دربار عباسی، کلاً از کتاب بسیار عزیز - القدر مصطفی جواد استاد ممتاز دانشگاه بغداد نقل و ترجمه گردیده است : سیدات بلاط عباسی .

۲. یعنی کنیز کانی که بعد از باردار شدن و زادن بچه، بر طبق قوانین اسلام، جزء آزادگان بشمار می آمدند و زن رسمی بودند و دیگر شوهر حق فروش آنها را نداشت.

امام موسی کاظم - همسر امام صادق نیز حمیده ام ولد بود و داستانش را شیخ عباس قمی چنین می نویسد: روزی ابن عکاشه بن خدمت حضرت امام محمد باقر آمد، و عرض کرد یا بن رسول الله، چرا جعفر را تزویج نمی نمائی؟ و همیان زری نزد حضرت گذاشت. حضرت فرمود که درین زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانه «میمون» فرود خواهد آمد، و به این زر از برای او کنیزی خواهم خرید. (چندین روز بعد) چون به نزد آن برده فروش رفتم، گفت: کنیز کانی که داشتم همه را فروخته ام و مانده است نزد من مگر دو کنیز: یکی از دیگر بهتر است. گفتم بیرون آور ایشان را تا ببینم. چون ایشان را بیرون آورد گفتم آن که نیکوتر است به چند می فروشی؟ گفت: قیمت آخرش هفتاد دینار است. گفتم به آنچه درین کیسه است مای خریم. مرد ریش - سفیدی نزد او بود، گفت بکشاید مهر او را و بشمارید، نخاس گفت: عبت مکشائید که اگر یک جبه از هفتاد دینار کمتر است نمی فروشم. چون شمردیم هفتاد دینار بود. نه زیاد، نه کم. پس از آن جاریه را گرفتیم و به خدمت حضرت آوردیم و حضرت امام جعفر صادق نزد آن حضرت ایستاده بود... حضرت ما را حمد کرد و از جاریه سؤال نمود که چه نام داری؟ گفت حمیده نام دارم. حضرت فرمود که پسندیده ای در دنیا، ستایش کرده خواهی بود در آخرت...<sup>۱</sup>

و ما می دانیم که احمد بن موسی کاظم یعنی «شاه چراغ»، هزار

مملوک از مال خویش آزاد نمود، و حضرت موسی کاظم ۳۷ فرزند داشت، و حضرت رضا فرزند امام موسی کاظم نیز: «مادر آن حضرت، اهلودی بود که او را تَکْتُم یا نَجْمَه... می نامیدند» و معروف به تکتُم مرسیه است و چون چشم او آبی بود، اخیراً بعضی حدس زده اند که شاید از کنیز کان بندر «مارسی» فرانسه بوده باشد.<sup>۱</sup> این تکتُم را از يك برده فروش مغربی خریده بودند که خود فرورشته می گفت: این کنیزك را از اقصای بلاد مغرب خریده ام، و از برای خود خریده ام، و حضرت رضا ازو «ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد».<sup>۲</sup> مادر حضرت امام تقی نیز «اهلودی بود که او را سبیکه می گفتند، و حضرت رضا او را خیزران نامید و آن معظمه از اهل نوبه بود، از اهل بیت ماریه قبطیه،<sup>۳</sup> و آن مخدره از افضل زنه‌های زمان خود بود، و اشاره فرمود به او حضرت رسول در قول خود: بَابِ خَيْرَةِ الْاِمَاءِ النَّوْبِيَةِ الطَّيْبَةِ<sup>۴</sup> و مادر امام دهم علی النقی زنی بود جاریه - بنام سمانه مغریه، و معروف به سیده. و مادر امام یازدهم حسن عسکری (ع) هم جاریه‌ای بنام سلیل بود که او را جده هم می گفتند، و در ولایت خودش پادشاه زاده بود».<sup>۵</sup> و داستان نرجس خاتون مادر امام زمان و مهدی موعود را - که روزی ظهور خواهد کرد و دنیا را از عدل و داد پر خواهد کرد، پس از

۱- از آنجمله آقای دکتر رضوانی استاد دانشگاه در حسینیه ارشاد.

۲- منتهی الامال ص ۲۹۱ نقل از ابن بابویه.

۳- راجع به ماریه رجوع شود به خاتون هفت قلعه.

۴- پدرم به قربان پسر بهترین کنیز کان که از اهل نوبه و پاکیزه است.

(منتهی الامال ص ۳۶۷) ۵- ایضاً ص ۲۴۹

آنکه پراز ظلم و جور شده باشد. بهتر است از زبان خود نرجس خاتون بشنویم که يك اتوبیوگرافی است و صرف نظر از اینکه واقعیت تاریخی داشته باشد یا خیر، حکایت از چگونگی مراسم برده فروشی دارد:

«... ابن بابویه و شیخ طوسی به سندهای معتبر روایت کرده‌اند از بشر بن سلیمان برده فروش. که از فرزندان ابویوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی النقی و امام حسن عسکری، و همسایه ایشان بوده در شهر سُرّ من رَای گفت: روزی کافور، خادم امام، نزد من آمد و مرا طلب نمود، چون به خدمت حضرت رفتم فرمود: من تو را اختیار می‌کنم و به خریدن کنیز می‌فرستم. پس نامه پاکیزه نوشتند به خط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند، و کیسه زری بیرون آوردند که در آن دو بست و بیست اشرفی بود، فرمودند بگیر این نامه و زر را، و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جِسْر حاضر شو، و چون کشتی‌های اسیران به ساحل رسید، جمعی از کنیزکان در آن کشتی‌ها خواهی دید، و جمعی از مشتریان از و کیلان و امراء بنی عباس، و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر اسیران جمع خواهند شد. پس، از دور نظر کن به برده‌فروشی که عمر و بن زید نام دارد... کنیز کی را که فلان و فلان صفت دارد... و جامه حریر پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود کنیز که از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان به او، و خواهی شنید که از پس برده، صدای رومی از او

۱- که بنده عقیده دارم همان سامره صحیح است و وجه ارتباطی باریشه صیمره دارد.

ظاهر می‌شود. پس بدان که به زبان رومی می‌گوید: وای که پردهٔ عقم دریده شد! پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیدشرفی می‌دهم به قیمت این کنیز... پس آن کنیز به لغت عربی خواهد گفت به آن شخص که اگر به‌زی<sup>۱</sup> (لباس) حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیایی؛ من به تو رغبت نخواهم کرد. پس آن برده‌فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که به هیچ مشتری راضی نمی‌شوی و آخر از فروختن تو چاره‌ای نیست؟ پس آن کنیز که گوید که چه تعجیل می‌کنی؟ البته باید مشتری به‌هم رسد که دل من به او میل کند... پس درین وقت تو برو به نزد صاحب کنیز و بگو که نامه‌ای با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاحظت نوشته‌است به لغت فرنگی و خط فرنگی... این نامه را به آن کنیز بده که بخواند. اگر به صاحب این نامه راضی شود. من از جانب آن بزرگ و کیلم که این کنیز را از برای او خریداری نمایم.

بشرین سلیمان گفت: .. چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و به عمرو بن زید گفت که مرا به صاحب این نامه بفروش. به همان قیمت که حضرت امام علی نقی (ع) به من داده بودند خریدم. پس زر را دادم و کنیز را گرفتم. و کنیز شاد و خندان شد و با من آمد به حجره‌ای که در بغداد گرفته بودم...»

در اینجا، نرجس خاتون، دادستان مفصلی از خواهبهای خود و خانوادهٔ پادشاهی خود باز می‌گوید که باید در منتهی الآمال دید. در پایان توضیح می‌دهد که در جنگی که بین مسلمانان و پادشاه روم در گرفت: «لشکر مسلمانان بما بر خوردند، و ما را اسیر کردند و آخر

کلا من آن بود که دیدی ... من دختر پادشاه روم هستم ، و مردی پیر-  
که درغنیمت من به حصه افتادم - از نامم سؤال کرد، گفتم نرجس.<sup>۱</sup>  
گفت این نام کنیز است. بشر گوید ، من او را به «سرمن رای» بردم و  
بخدمت امام علی النقی رسانیدم، حضرت فرمود که او زن حسن عسکری  
و مادر صاحب الامر است.<sup>۲</sup>

مقصود از بیان این مختصر این بود که در تاریخ قرون وسطی،  
خصوصاً در شرق ، شهر های قاهره و بغداد و بلخ و بخارا ، همیشه مسئله  
بردگی و کلاهی آن ، بازار را گرم داشته است و بنا به موقعیت شهر ها و  
ثروت مردم ، بردگان یونانی و اسپانیائی و ارمنی و گرجی و هندی  
و چینی و تبتی و ترک ، کلاهی مهم این بازار بوده ، و خصوصاً در بلخ و  
بخارا و بغداد آثار مهم بازار نخاسان را می یابیم ، و در دربار هارون-  
الرشید از ۱۲ کنیز که یونانی جای پا داریم . ابن حوقل کنیز کی را  
در بازار دیده است که به سه هزار دینار فروخته اند و تعجب میکند که  
تا آن روز کنیز کی رومی و مولده ندیده است که بدین بها باشد ...  
و ازین قبیل در خانه های سامانیان و بزرگان و سران خراسان بسیار  
بوده است.<sup>۳</sup>

در سفرنامه سلیمان یهودی آمده است که يك دختر بکر<sup>۴</sup>  
رومی یا یونانی در بازار بصره (قرن سوم و چهارم هجری / ۱۰ میلادی)  
از يك هزار تاده هزار دینار خرید و فروش شده است و این بازار بیشتر

۱- ظاهراً در اصل نارسیس بوده است.

۲- منتهی الامال ج ۲ ص ۴۸۰.

۳- ترجمه ابن حوقل ص ۳۵۸.

در دست یهودیان بوده<sup>۱</sup>.

ما البته جلوه‌های انسانی در تاریخ خود زیاد داریم، و فی‌المثل میدانیم که خانقاه شیخ صفی و همت شیخ علی سیاه‌پوش موجب آزادشدن حدود سی هزار برده - که همراه تیمور بوده‌اند - شده است<sup>۲</sup>، اما چه توان کرد، همین تاریخ نیز دوست و پنجاه سال پس از اسیر بخشی خانقاه شیخ صفی، بما میگوید که اولاد همین شیخ صفی و شیخ علی سیاه‌پوش، وقتی به گرجستان لشکر کشیدند (۱۰۲۲ هـ / ۱۶۱۳ م) «... پنجاه هزار زن و دختر و پسر صاحب جمال به قلم آمد که در سلک اسار منظم آمد و در میان مسلمانان خرید و فروش شد» و این حرف را ملک شاه حسین سیستانی زده است که خود درین سفر همراه شاه عباس بزرگ بوده. جای دیگری می‌گوید: «در الکای کاخت ... دوست هزار زن و جوان و دختر نورسیده و پسران نیکو شمایل و اطفال شکیل به دست غازیان اسیر گردید...» و جالب آن که فقیه فاضل انسان - دوست شیخ بهاء‌الدین عاملی - شیخ بهائی - نیز درین سفر همراه پادشاه بوده و لابد این مراتب را تنفیذ و تسجیل کرده است. نتیجه این رفتار معلوم است و همانست که در زمان شاه عباس دوم مورخ معروف او می‌گوید: فواحش را رواج و رونق تمام بهم رسیده، و در حجرات خانات و محلات به شغل مقرر و معاضدت ابالسه<sup>۳</sup> اشتغال دارند... و جالبتر آنکه «... جمعی کثیر و جَمّی غفیر گرد آمده، هر يك مبلغی خطیر به

۱- و کارگاههای اخته کردن بندگان در اسپانیا از مخترعات آنانست.

۲- تشکیل دولت ملی در ایران، هینتس، ترجمه کیگوس جهان‌داری

ص ۶۰ ۳- جمع ابلیس = شیطانان

عنوان ترجمان می‌رسانیدند<sup>۱</sup>. شاردن نیز می‌گوید که: مشعلدار باشی ناظر و حامی اما کن فساد و نوازندگان و شعبده بازان بوده و مالیات آنان را دریافت میداشت<sup>۲</sup>.

باینکه حمله عرب و حمله مغول و واقعه مشروطه از جهت تدوین تاریخ ایران، مثل حمله اسکندر، خود وسیله تحریر سرفصلهای مهم و برجسته هستند. همه ما می‌دانیم که اصول اجتماعی جامعه ما درین سه چهار دوران بطور کلی دیگرگون شده است - ولی در تواریخ خبری از آن نیست، و اگر هم باشد بسیار کمرنگ و کم‌مایه است. ما در دورانه‌های گذشته، پادشاهان و صدور و امرای فراوان داشته‌ایم که اغلب آزادکننده اسیران بوده‌اند چنانکه مثلاً در تاریخ سیستان میخوانیم که «امرای سیستان اندر هر سال صد بنده بخریدندی، از پانصد درم تا چهارصد درم، و آزاد کردندی»، و صدر بخارا نیز، «چون

۱- عباسنامه ص ۷۲

۲- سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۲۲۷. بنقل از سیاحتنامه شاردن. مالیات بیت‌اللطف ها ده هزار تومان در زمان شاه سلیمان صفوی بوده است که شش هزار تومان آن فقط از اصفهان جمع‌آوری میشد. طبق دفاتر و فهرست‌های رسمی، این مبلغ مالیات در اصفهان بین پانزده هزار روسپی سرشکن می‌شود. (کمپفر ص ۱۱۸)

جالب آنکه رقاصه‌هایی که همراه حرم شاه به ییلاق رفته بودند، حاضر بودند برای همراهان «بافر و ختن تن خود، در طول يك شب، دو، تا سه تومان دریافت کنند!» (کمپفر ص ۳۴۰)

بنازم اصفهان آن روز را که دست کپنهاک امروز را پشت سر بسته بود. در کپنهاک می‌گفتند که درآمد عکس‌های «پورنوگرافی» در سالهای اخیر از درآمد صادرات کره بیشتر بوده است.



ماه رمضان رسیدی، شش ماهفت بنده آزاد کردی<sup>۱</sup> ولی میدانیم که این امر از عهد آدم باقی بود، چنانکه «...لمك بن قایل بن آدم، عود را وضع کرد، او را عمر طویل بوده است، و پنجاه زن و صد سرّیه داشته است»<sup>۲</sup>

۱- تاریخ ملازاده، تصحیح گلچین معانی ص ۴۷

۲- مقاصد الآمال ص ۱۳۶، پس بیخود نبود که فتحعلی‌شاه، به تقلید از اجداد بزرگوار، هزار زن در حرم نگاه می‌داشت.

ما همیشه فکر می‌کردیم که فتحعلی‌شاه قاجار، از دواجهای هزارگانه خود را به خاطر این کرده که فی‌المثل روابط خود را با قبایل و عشایر یا خوانین و رجال مملکت محکم کند و در واقع یک نوع ازدواجهای سیاسی بوده باشد، و حال آنکه اگر درست دقت کنیم چنین نبوده، بلکه این امر از یک حالت روحی و عاطفی خاص سرچشمه می‌گرفته است.

ما می‌دانیم که فتحعلی‌شاه زنی داشت به نام طوطی خانم که سخت زیبا بود. او اصلاً بختیاری و از طوایف زند، و وابسته به سلطنت قبلی بود و بالاخره هم طوطی، ز زبان خویش در دام افتاد و نصیب فتحعلی‌شاه شد و سخت مورد علاقه‌اش قرار گرفت؛ او را طوطی‌شاه می‌گفتند. عمر این طوطی خانم چندان طولانی نبود و در مدتی کوتاه در گذشت... در جوار حضرت بیدالمعظم علیه السلام مدفون شد، باغ طوطی معروف است... قاری و مقبره‌اش مدتها دایر بود... (تاریخ عضدی چاپ کوهی ص ۴۶)

طوطی خطی که طعنه زند بر شکر لیش

دارم سری چو فاخته بر دیور غبغبش

مقصودم از بیان این مطلب چیز دیگری بود، شاهزاده احمد میرزا عضدالدوله، تمهیرکننده بند «فریمان»، پسر فتحعلی‌شاه و پدر عین‌الدوله معروف، در یادداشت‌های خود می‌نویسد:

«... پس از وفات او (یعنی طوطی) خاقان مرحوم افسرد خاطر بودند، از همه ولایات دختر خواستند، شاید یکی از آنها به طلعت طوطی شاه، شباهتی داشته باشد!» خوب متوجه شدید؟ آدم این همه زن بگیرد، برای اینکه شاید یکی مثل زن اول مورد علاقه‌اش بوده باشد. و البته هیچکدام شبیه نمیشدند. همان شاهزاده عضدالدوله می‌نویسد: «... شاه پرور خانم بای بوردی قراجه‌دانی درین میانه

و این امر تا قبل از قرن نوزدهم در دنیا و تا قبل از مشروطه در ایران رواج داشت، و شاید تعجب کنید که از میان آن همه وزیران و امیران و رجال و شخصیت های نامدار سیاسی و غیر سیاسی، تنها در زمان حاج میرزا آغاسی بود که اندک توجهی به این امر شد، هر چند آن هم به جائی نرسید:

توضیح آنکه در سال ۱۷۷۲ میلادی (۱۱۸۶ هـ. زمان کریم خان زند) محاکم انگلستان قانونی وضع کردند که به محض اینکه غلامی وارد جزایر بریتانیا شود آزاد خواهد بود. همچنین در حوالی ۱۸۱۱ میلادی (۱۲۲۶ هـ. زمان فتحعلیشاه) به موجب قانون دیگری تجارت برده را بکلی قدغن و مجازات عاملین آنرا نفی بلد و تبعید تعیین کردند، و بالاخره در سال ۱۸۹۰ م. (۱۳۰۸ ق / زمان ناصرالدین شاه) کنفرانس بروکسل تشکیل شد و منع خرید و فروش برده را در تمام دنیا اعلام داشت. انگلیسیها نیز پس از تصویب قانون منع خرید و فروش برده ب فکر افتادند که نفوذ دریائی خویش را از راه دیگر در خلیج فارس محفوظ نمایند. لذا در سلطنت محمدشاه قاجار و صادرات حاجی میرزا آقاسی (۱۲۵۰ - ۱۲۶۳ هـ. ۱۸۳۴ - ۱۸۴۷ م)، کلنل «فرانت» انگلیسی شازردافر انگلیس مقیم دربار ایران درخواست کرد برای بازرسی کشتی هائی که به خلیج فارس وارد می شوند - از لحاظ اینکه

→ شبه طوطی اتفاق افتاد، او را طوطی نما می گفتند. نگارنده [ احمد میرزا عضدالدوله ناپسری طوطی خانم ] گوید: طوطی شاه را ندیده ام، اما طوطی نما خوش نما نبود! و حق همانست که پیشینان گفته اند: هر چه در دل فرود آید در دیده نکو نماید... چه خوش گفته:

جَوَلُ فَوَادِكَ مَا شِئْتَ بِالْهَوَى  
فَمَا الْحَبُّ إِلَّا لِلْحَبِيبِ الْأَوَّلِ

اگر چه کرد صد جام دگر گوش  
نشد جام نخستینش فراموش

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَالْقَلْبُ وَالنَّوْمُ عَلَى مَنْ أَسْلَمَ اللَّهُ لِلْعَالَمِينَ لِيُشِيرَ  
 وَتُفِيدَ وَدُعَايَا إِلَيْهِ بِأَذْنِ رَسُولِهَا صَبِيرًا وَعَلَى الرَّبِّ مَعْتَمِدًا  
 الَّذِينَ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرِّجْسَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُمْ قَلْبًا وَلَعَنَ اللَّهُ  
 عَلَى أَعْدَائِهِمْ وَمَا نَجْعَلُ لَهُمْ قَلْبًا وَبَعْدَ نَقْدِ قِيَمِ  
 النَّجَاحِ الْمَبْعُوثِ الْمُبَارَكِ عَلَى الصَّلَاةِ الرَّحِيمِ

في نسخة سيبويه  
**المنسوخ**  
 ما نقله من نسخة  
 في نسخة سيبويه  
**المنسوخ**  
 ما نقله من نسخة  
 في نسخة سيبويه

الذي  
 في نسخة سيبويه  
 في نسخة سيبويه  
 في نسخة سيبويه  
 في نسخة سيبويه

في نسخة سيبويه  
 في نسخة سيبويه  
 في نسخة سيبويه  
 في نسخة سيبويه

في نسخة سيبويه  
 في نسخة سيبويه  
 في نسخة سيبويه  
 في نسخة سيبويه

في نسخة سيبويه  
 في نسخة سيبويه

مبادا برده حمل کرده باشند - اجازه بازرسی کشتیها به آنها واگذار شود.<sup>۱</sup> گرچه ابتدا محمداشاه حاضر بقبول این خواسته انگلیسیها نبود ولی بعلت نفوذ عواملی اجازه بازرسی کلیه کشتیهای خارجی و ایرانی را به دولت انگلیس واگذار کرد، و به حاجی میرزا آغاسی هم فرمانی داد که طوری آن را رفع و رجوع کند. متن فرمان اینست:

«جناب حاجی! نگذارید دیگر از راه دریا غلام و کنیز وارد شود، بگذارید از راه خشکی بیاورند، این مرحمت فقط در حق فرانت صاحب میشود، و من از خوشنود می باشم، و باین مطلب رضایت داده ام. در این باب بحکام خلیج فارس بنویس: من این اجازه را فقط برای حسن رفتار فرانت می دهم، و الاّ بین ما و دولت انگلیس هنوز هم خیلی اختلافات موجود است. شاه»

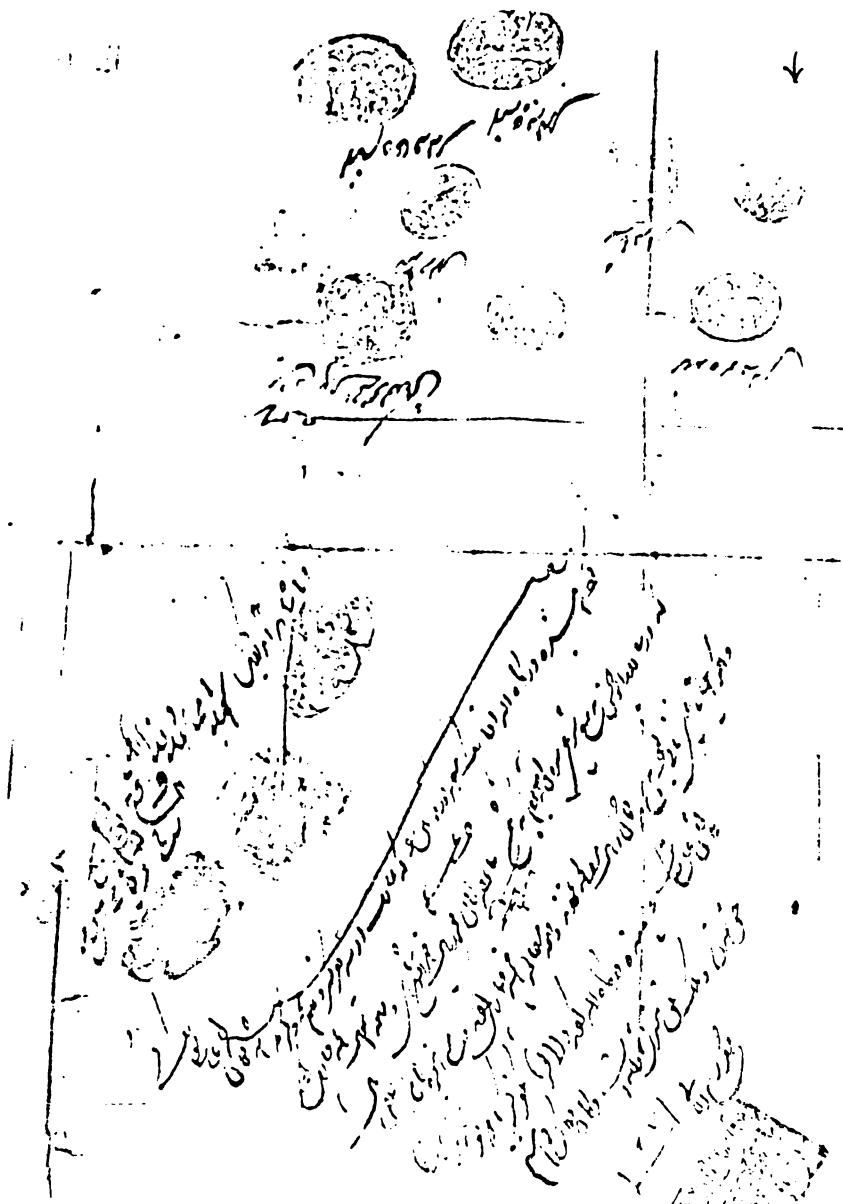
بنابر این اینجا هم به اینصورت بر گزار شده: «نگذارید دیگر از راه دریا غلام و کنیز وارد شود، بگذارید از راه خشکی بیاورند!» زاهدان به کعبه بسیار است

من ز دریا روم تو از خشکی

درست در همان روزهایی که اعلامیه حاج میرزا آقاسی و محمد شاه، دائر بر عدم ورود برده از راه دریا، صادر شده است، در بیابانهای

۱- بروایت سرقونسول انگلیس در بوشهر، در سه ماه اوت و سپتامبر و اکتبر ۱۸۴۱ م. (= ۱۲۵۷ هـ) تعداد ۱۱۷ کشتی حامل ۱۲۱۷ برده سیاه در کنار جزیره خارک لنگر انداخته اند.

(جزیره خارک آل احمد، بنقل از خلیج فارس ویلسون)



سند بردگی آدمیزاد

مصالحه کردم بنده درگاه الله آقا بک ... (۹) را که عبارت از سه نفر  
 کتیز و غلام بیچه و (۹) باشد ... سالار ابوالحسن به بیع شرعی ... به  
 ثمن پانزده تومان ریال ناصرالدین شاهی .....

کرمان و جیرفت، يك سند نوشته شده است كه همه آن حرفهای رسمی را باطل می كند، این سند را من عیناً چاپ می كنم:

... الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين الطيبين سلايل خير المعصومين، اما بعد، باعث بر تحرير و تسطير شرعية القواعد والاركان آنست كه فروخت به بيع صحيح شرعى لازم جازم قطعى معتبر دینى اسلامى كما هو طريقه شرعا، عالیشان سالار ابوالحسن خلف صدق عالیشان سالار علیداد (؟) وكالة أزجانب والده خود- وهى المسماة شهر بان ابنة مرحوم اسمعيل آقا به عالیجاه رفیع جایگاه آقايك خلف صدق عالیجاه رفیع جایگاه علی جان بيك، همكى و تفامى ساله؟ شخصى؟ به شوق؟ موازى يك نفر جاريه مسماة گل زاره نام ابنة مرحوم: شش دانگ، و يك نفر بیچه غلام پنج ساله وهومحمد ولد قنبر شش دانگ، و يك نفر بیچه كنیز شش دانگ كه از بابت ارث والد به مسماة مزبور انتقال شرعى یافته بود، به ثمن مبلغ سیزده تومان رایج خزانه عامره از قرار قران عددى يك هزار دینار، و مشتری مزبوره ضمن (؟) بنهج مذكوره خریدارى نموده و وجه ثمن باخذ بايعه و ضمن (؟) مذكوره درآمد و صیغه مبیعه بینهما جریان شرعى پذیرفت و بايعه مذكوره ضمن (؟) هر گونه غبنی را در خصوص مبیعه مذكوره داشت بامشترى سابق الاقاب عالماً عامداً فاحشاً بل افحشاً به ثمن مبلغ دو تومان رایج خزانه عامره مصالحه صحیح شرعى نموده، و صیغه مصالحه بینهما جریان شرعى پذیرفت، و از ید تصرف بايعه مذكوره ضمن (؟) بیرون آمد و در تحت تصرف مشتری سابق الاقاب قرار گرفت، به مضمون آیه تصرف الملاك فى املاكهم و نوى الحقوق



فی حقوقهم عمل نماید، والیوم میبعه ضمن (؟) حق صدق طلق مشتری سابق الالقب می باشد، وایضاً در ضمن العقد شرط شرعی شد بینهما که اگر چنانچه احیاناً غیرى یا احدی از آحاد در خصوص میبعه ضمن (؟) سخنی داشته باشد باید خود بایعه ضمن (؟) از عهده بیرون آید، این چند کلمه بر سبیل قباله نامجه فی مابین قلمی گردید. تحریر فی سابع عشر شهر ربیع الاول من شهور سنه احد و سبعین و مأتان بعد الف من الهجرة جناب نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ۱۲۷۱».

(۱۷ ربیع الاول / ۱۲۷۱ / نوامبر ۱۸۵۴). محل مهر یا ابوالحسن، در بالای آن سه مهر بزرگ و توقیع: هو المالك الملك، افاشهد بذلك، لا اله الا الله الملك الحق المبين، محمد (؟) واشهد بذلك محمد علی بن (؟). وقع ... المبار که لدی.

این سند به هر حال مهر ۱۷ تن شهود را هم دارد که همه نام مسلمانى دارند و بسا که اهل سنت هم بوده باشند، که همه زیر عنوان اسلام بفروش دختر که معصوم «گل زاره» بنت مراد شهادت و فتوی داده بودند، آری ۱۷ تن.

و این مبایعه نامه درست هفت سال بعد از فرمان محمد شاه نوشته شده، و درست هزار و دوست و پنجاه سال بعد از آنکه عمر خلیفه دوم، پیشوای همین مردم دستور داد که کنیزك بچه دار را حق فروش ندارند.

گل فروش من که خواهد، گل به بازار آورد

باید اول تابِ غوغای خریدار آورد :

۱- آخوند سواد درستی هم نداشته، عبارت تصرف المالك آیه قرآن نیست، مزبوره و فاحشابل افحش را غلط نوشته، هجرت را باحاء حطی ضبط کرده است. این سند در اختیار آقای زمانی بخشدار ساردویه است.



جالب‌تر از این نکته آنکه، یک سال بعد ازین، در روزنامه رسمی وقایع اتفاقیه شماره ۲۷۹ بتاريخ یوم پنجشنبه غره ماه شوال المکرم لوی ئیل سنه ۱۲۷۲ هـ (۱۸۵۵ م). میخوانیم:

«... دیگر، نوشته‌اند که عالیجاه امامعلی خان سرتیب که مأمور انتظام بلوچستان است، در آن صفحات کمال تسلط و اقتدار را دارد. چه، سر حدداران سابق که مأمور آنجامی شدند به جهت جلب نفع خودشان کارشان چنین پیشرفت نداشت، عالیجاه مشارالیه... اشرار و اوباش آن ولایت را که معتاد به هرزگی و فسادند در مقام اطاعت و انقیاد در آورد... از جمله اهالی قلعه سُکس، سیزده نفر زن و مرد و طفل عوض بدهی دیوانی خود آورده بودند، بعد از تحقیق معلوم شده بود که اینها را از جای دیگر اسیر کرده و به عوض مالیات آورده‌اند. عالیجاه مشارالیه آن سیزده نفر اسیر را داده بود به اوطان خود برسانند»<sup>۱</sup>.

درواقع، نفس قضیه نفی نشده، مسئله این بود که زنان و بچه‌ها را از جای دیگر دزدیده و به عوض مالیات آورده‌اند؟ یعنی چه؟ یعنی آنکه قبل از آن، کالای جاندار و در واقع «اموال ناطق» در ازاء مالیات قبول میشده، منتهی این دفعه چون مال دزدی بوده، امامعلی خان سرتیب نپذیرفته است!

می و از دست مغ در جام زرین حرام اندر حرام اندر حرام است!

سند دیگری از کتاب یک حکومت محلی بلوچان بر ایقان نقل کنم که طرف آن سعدالدوله حکمران بمجد خاندان بهزادی و عامری و دو سال قبل از صدور فرمان مشروطیت ایران و قبل از آن که رفعت نظام، چوب و فلکک سردار مجلل را در رحمت آباد ریگان بسوزاند<sup>۱</sup>، صادر شده است.

در این سند، میر غلام رسول خان تعهد نموده که مبلغ چهار صد تومان و چهار کنیز خوش چهره تقدیم دوست محمد خان نماید. متن سند به قرار ذیل است.

هو

«از مال بندگان جناب جلالتمآب اجل اکرم آقای سعدالدوله  
 «حکمران مملکت بلوچستان دام اقباله العالی  
 «مبلغ چهار صد تومان و موازی چهار نفر کنیز سیاه خوش چهره  
 «جوان بابت تقدیم حکومتی ولایت سوران<sup>۲</sup> حسب القبول چاکر  
 «درگاه میر غلام رسول خان است که مبلغ مزبور را با کنیزهای  
 «مذکور تا یک ماه دیگر کارسازی گماشتگان جناب جلالتمآب  
 «نموده و این تمسک را استرداد دارم. فی تاریخ ۲۵ جمیدی -  
 «الاولی ۱۳۲۰. پارس نیل ترکی،<sup>۳</sup>

سجع مهر در پشت سند : سعدالدوله<sup>۴</sup>

۱- پیغمبر دزدان ص ۳۴

۲- سوران از توابع سراوان است.

۳- سپتامبر ۱۹۰۲ م.

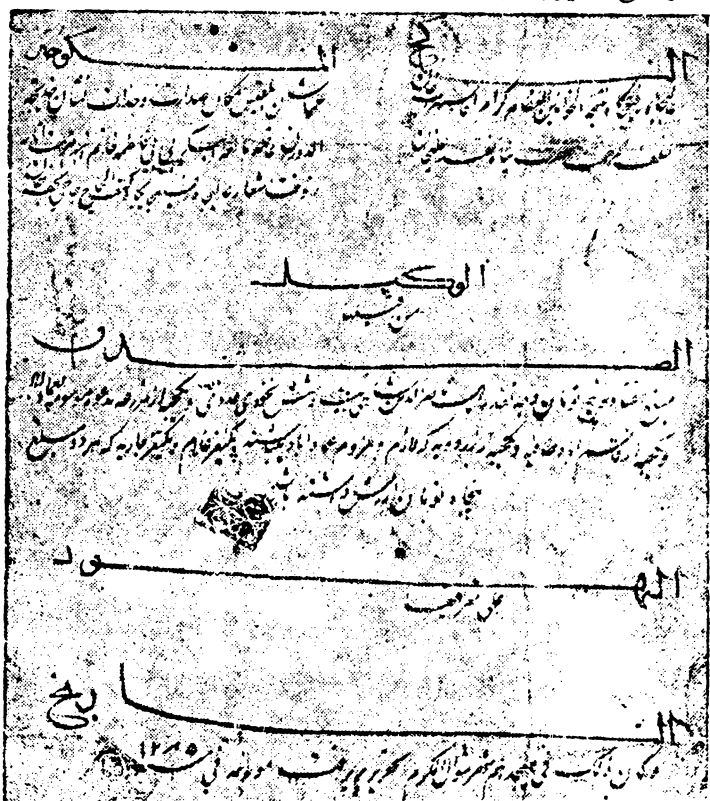
۴- تاریخ حکومت بنت، محمد برقی ص ۳۴۹

و باز ، ما سندی داریم که در همین سالها ، حاکم شیراز ، يك  
کنیزك سیاه پوست ، به شاعرِ با ذوق ، وصال شیرازی ، ( متوفی  
۱۲۶۲ هـ / ۱۸۴۶ م ) هدیه فرستاده است ، و این دیگر دروغ و اغراق نیست ،  
زیرا خودِ شاعر ، طی يك قصیده ، مدحیه « واصل شد » آن را اعلام داشته است :

دوش چون گشت جهان از سپه زنگ سیاه  
از درم آن بُتِ زنگی بدر آمد ناگاه  
با رخی غیرت مه ، لیک بهنگام خسوف  
خنده بر لب چو درخشی که جهد ز ابرسیاه  
بینی اش چون الف ، اما بسره های دهن  
ابرویش همچو یکی مد که نهی بر سر آه !  
همچو زر گس که به نیمی شکفت در دل شب  
چشم افکنده بصد شرم همی کرد نگاه  
دو لبش آبِ خَضَر کرده نهان در ظلمات  
غنچه او ز دل سوخته انباشته چاه  
لب چو انگشت ولی نیمه انگشت آتش  
موچر سرطانش ولی چون شبِ سلطان کوتاه  
مژه و ابروش آهخته برودش و تیغ  
سپه زنگ تو گفنی شده عاصی بر شاه  
چون یکی شب که دوروش بمیان برگیرند  
میخرامید و ز آصف دو وشاقش همراه  
ایستاد از طرفی روی کشیده درهم  
راست چون چین بسر زلف نگار دلخواه  
گفتم ای از رخ تو گشسته شب من ، شب قدر  
وی بزلفین تو آورده شب قدر پناه ؟  
ای تو با بخت من سوخته توأم زاده  
زی من ایدر به شب تیره که بنمودت راه ؟  
زان دو ام گفتم یکی : تحفه سردار است این  
سر احرار ، پرستار شه و پشت سپاه ، الخ ...

در آثار پیغمبر دزدان ، من عقد نامه‌ای چاپ کرده‌ام مورخ  
 ۱۲۸۵ هـ (۱۸۶۸ م )، یعنی بیست سال پس از واقعه بوشهر، و مهر این  
 عقد نامه اینست :

الصادق ، مبلغ هفتاد و پنج تومان وجه نقد ریال ناصرالدین  
 شاهی بیست و شش نخودی عددی، و یک حبه از مزرعه مدعوه  
 موسومه به عماد آباد، و یک حبه از قاسم آباد طافیه، و یک حبه از  
 زرو دیه - که لازم و ملزوم عماد آباد می باشد - و یک نفر غلام و یک  
 نفر جاریه که هر دو مبالغ پنججاه تومان ارزش داشته باشد ...  
 و این دختر ، نه دختری پادشاه بود و نه خواهر حاکم ، بلکه  
 یکی از دختران عادی قریه‌ای بوده است در سیر جان کرمان به اسم  
 «زید آباد» . بین کار به کجا رسیده که دخترک زید آبادی هم کنیزک  
 ۵۰ تومانی جهیزیه میخواست !



مسئله اسارت زن تنها مربوط به وضع داخلی نبود، مشکل بزرگ اناسی خارجی بود: رسم به اسارت بردن زنان و مردان ایران توسط ازبک‌ها و ترکمن‌ها تا همین اواخر عصر قاجاریه هم جاری بود. حاج زین‌العابدین شیروانی گوید: «اکنون قریب دوست سال می‌شود، بنا بر مخالفت مذهب، علمای توران، فتوی داده‌اند و حکم شرعی کرده‌اند که از اهل ایران اسیر میتوان آورد و بیع و شری میتوان کرد، بنا بر این پیوسته تاخت و تاز بر آن ولایت می‌کنند و نهب و غارت کرده اسیر فراوان میبرند، و مردم توران و ترکستان و سایر بلاد شرق میخرند، اگر کسی گوید که قریب دوست هزار اسیر و اسیر زاده ایران در مملکت توران است شاید اغراق نکرده باشد، امیداز کرم خداوند کریم و از لطف حضرت قدیم آن است که جمیع بندگان و خلائق معصیت اندیش را از اسیری نفس آماره و بندگی دنیای مکاره نجات دهد...»<sup>۱</sup>

من در خاطرات خانلر خان اعتصام‌الملک (جد دکت‌ر خانلری) خوانده‌ام که حتی یکی از دختران فتحعلیشاه هم در اسارت ترکمانان بوده است.

میرزا خانلر خان اعتصام‌الملک در سفرنامه خود به خراسان -

که به سال ۱۲۹۳ هـ (۱۸۷۶ م) نوشته شده است - مینویسد:

۱ - ریاض‌السباحه، شیروانی، چاپ آقا میرزا آقاسی اوغلی یوف،

با کو ص ۸.

«... در مشهد حکایت عجیبی گفتند که هرگز نشنیده بودم، و آن این بود که در زمان خاقان مغفور (فتحعلیشاه) یکی از شاهزاده خانمها را تز کمان اسیر کرده، به دست محمد شیخ که سردارتر کمان بود افتاده بود، و سالها داشت (یعنی سالها زن را در خانه خود نگهداشته بود) و اولادها ازو هم به هم رسانید و حالا آنها هستند»<sup>۱</sup>.

در تاریخ ایران، یا اروپا، یا امریکا، سعی شده است که مسأله لغو بر دگی و کساد بازار «سوداگران آبنوس»<sup>۲</sup> را به يك اعلامیه یا تصمیم آدمی منسوب کنند، اما اگر از من می شنوید: هیچ کدام. بنظر من، تنها، این اکتشاف نفت و نیروی بخار بود که آدمی را از قید بردگی نجات داد، و این شعله سوزان نفت بود که چرخها را به حرکت آورد و در قعر معادن جانشین بازوی پراثر نژی و قوی و عضلات پیچیده سیاهانی شد که در افریقا قادر بودند شیر و بید را با آن خفه کنند همچنین

۱- مجله یفما سال ۲۷ ص ۱۴۴، بنده باید عرض کنم که این واقعه، «انتی تز» یا در واقع جواب انتقام آمیز آن تزی بود که فتحعلیشاه (به قول دروویل، «خوش قیافه ترین مرد کشور») داشت، چه او «در حر مسرای خود دارای هفتصد زن بود، و با همه آنها معاشرت داشت، و فقط در این اواخر بود که پزشکان به او توصیه کردند که بیش از سه روز يك بار زنان را به حضور نپذیرد. او مومیابکار میبرد، و این ماده قیری محرک و مقوی عجیبی است و از سخره‌ای به دست می‌آید که ملك شاه است و نگهبان خاص دارد».

۲- فروشندهگان سیاه آفریقائی را در اروپا و امریکا، «سوداگران آبنوس» لقب داده‌اند، آنها که به قول قانانی:

قفس آهنین کنند و درو مرغ «یا قوت پیکر» اندازند  
سکّوهای جلو در خانه‌های قدیم را «خواجه نشین» می گفتند، زیرا خواجه‌ها آنجا می نشستند تا خانم از دید و باز دید بیرون می آمد. این روزها دیگر تقریباً هیچ خانه‌ای- در تهران و بسیاری از ولایات- خواجه نشین ندارد.

حیوانات مثلا گاوها را نجات داد. من نمیخواهم فال بد بزنم، عاطفه و محبت و انسان دوستی و همه اینها را هزاران سال بشر داشته، ولی بردگی و برده‌داری را هم توجیه کرده، در این قرن که رفع نیاز کرده از این راه داخل شده، و بیم آنست که اگر سی‌چهل سال دیگر منابع نفت عالم تمام شود و نیروی ارزان جانشین آن پیدا نشود، باز هم يك ارسطوی دیگری پیدا شود<sup>۱</sup> و علی‌رغم استاد عارف بزرگوار خویش

۱- من تعجب می‌کنم از ارسطو، آدمی که اخلاق نیکو ما خسران می‌نوشت که دو هزار سال بعد از او قانون متبع عالم بود، آری، چنین ارسطویی چطور حاضر می‌شود توجیه کند مسألهٔ بردگی را، و راضی شود که آدمی درشت اندام و قوی و شیرگیر را، مثلا در جنگلهای افریقا اسیر کنند، و از دامان مادر و خواهر و خانه و زندگی جدا کنند، و در زیر زمین کشتی‌های مفنگی آن روزگار- از این سرعالم به آن سرعالم ببرند، و سپس او را از بزرگترین موهبت خدایی- که نیروی زاد و ولد و مردانگی باشد- هم بیندازند و به روایت دینکرت «شابستانی» کنند، یعنی در خور شبستان بزرگان، و آن را به دراهم معدود، به عنوان کالای ناطق بفروشند، تا چنین آدمی که نیروی مجادله با طبیعت وحشی افریقا را داشت- آنقدر ملایم و مردنی و رام شود که، صبح قالیچه و بقیچه خانم را بردارد، و ببرد توی حمام، و پشت در حمام بنشیند، و تا ساعتها بنشیند، که خانم سرخ و عرق آلود از پله‌های حمام بالا بیاید، و این جوان رشید و محروم، او را به همراه بقیچه به خانه برساند- خانه‌ای که يك آدم تریاکی و عرقی و بنگی با چشمان شوخ قی کرده در آن نشسته و حال حرف زدن با خانم را ندارد. من چنین منظره‌ای، به چشم خود دیده‌ام: محبوب، غلام سیاه پوست زنی بنام «حاجیه بی‌بی»، زن محمد اسمعیل خان رفسنجانی بود. زندگی این زن شوهر مرده در سه چیز خلاصه میشد: يك باغ بسیار دلپذیر با صفا با آب روان در بالای «درق» کوهستان پاریز (تابستان حاجیه بی‌بی به پاریزی آمد و زمستانها بازمی‌گشت به رفسنجان)، يك غلام سیاه چابک بنام «محبوب» که خری چابکتر از خود ←

## اختلافات درجات فهم و شعور آدمی را بهانه قرارداد و بگوید:

→ سوار می‌شد و برای خرید گوشت به مرکز ده می‌آمد، و یک طوطی بسیار خوش‌نک و زیبا - که از تمام نامها فقط نام محبوب را می‌دانست و همیشه او را صدا میکرد. قفس او را برابر ایوان باغ می‌نهادند و «سوهان خانی» و تخم آفتاب‌گردان و پسته رفسنجان، به او می‌دادند. این یکی هم اسیر دیگری بود که از جنگلهای هندوستان، درین قفس تنگ، بال و پر شکسته، مانده بود، گوئی این دو اسیر تنها زبان یکدیگر را می‌فهمیدند.

می‌گویند چرا سیاهان عقده دارند؟ این عقده‌ها پنج شش هزار سال روی هم جمع شده و امروز بصورت بمب اتم دارد افریقا و آمریکا را منفجر می‌کند، من نمونه این خشم را در ده دوازده سالی که محبوب هر سال تابستانها به پاریز می‌آمد، یکبار دیدم و آن هم روزی بود که این سیاه، دور از چشم بی‌بی، معلوم نبود از کجا بطر عرقی بدست آورده بود (چون در کوهستان ماعرق نمی‌فروشد) و تمام خورده بود، و آنوقت کنار استخر درق، «سیاه‌مست» شده بدمستی آغاز کرد و عربده‌ها کشید. اما به هیچکس بدنگفت، خشم خود را با تازیانه‌هایی که با آن خر می‌راند، بر اندام بیدبن کنار استخر فروریخت، آنقدر تازیانه به بیدبن زد که تازیانه ریز ریز شد. او، وهمه سیاهان حق داشتند، زیرا، منتهی ارفاق ارسطو درمسأله بردگی و تفاوت آحاد این است که آن «معلم اول» می‌فرماید: برای تهیدستان، گاو، درکارها، جای برده را می‌گیرد! (سیاست، ترجمه حمید عنایت).

با اینکه ارسطو صریحاً گفته بود: اجداد ما خواه از بطن خاک زاده شده و خواه از طوفانی جان بدر برده باشند، بر حسب ظاهر با عادی‌ترین افراد نادان کنونی تفاوتی نداشته‌اند، بنا بر این پیروی آراء و عقاید آنان کاملاً مخالف عقل و صواب است، (تمدن قدیم فوستل دو کولانتز، ترجمه نصرالله فلسفی ص ۳۸) با همه اینها، عجب است که حدود دوهزاروپانصد سال، مردم عالم، بی چون و چرا در فلسفه و منطق و اخلاق و بسیاری از مسائل فکری و ذوقی، نظریات ارسطو را پذیرفته، تابع منطق و پیرو بی چون چرای او بوده‌اند در واقع...



«در دنیا دو گروه آدم هستند: گروهی عَقْلا که در حکم مغز جامعه هستند و گروهی عامه که نیروی عقل کم دارند ولی نیروی بدنی زیاد، و بالنتیجه در حکم بازوی جامعه هستند، و بازوی جامعه باید از عقل تبعیت کند. بنابراین، در یک مدینه، مردم جمعیتی صاحبان حقوق و سروران خواهند بود و اکثریتی کارگران و بردگان. و این تقسیم بندی یک اصل خدائی است، زیرا خداوند عقل را بین مردم به تساوی تقسیم نکرده است».

علت قبول این دیکتاتوری آنست که سفسطائیان آشفتهگی بزرگی در عالم فکر پدید آوردند، بعد از هر آشفتهگی و «زننده باد و مرده باد» هم لا بُدْیَک «أنا و لا غیرِی» بی‌امان خواهد آمد. در واقع، ارسطو، دوهزاره و نیم، حق استاد خودش افلاطون، این فرشته سرگردان را که بنای فکری عالم را میخواست بر اساس فضیلت بگذارد - ضایع و غضب کرد. - در این دوهزار و پانصدسال، عقاید ارسطو، این طرفدار حق و آزادی - به صورت یک دیکتاتور کامل و «انا و لا غیرِی» بی‌امان، بر عالم فکر بشر حکومت کرده است و کمتر کسی، مثل سهروردی، پیروی از قدیمترین فیلسوف بشر را مخالف عقل و صواب دانسته است.

۱- بنده نظرم اینست که دنیای ثروت هم افکار ارسطو را دوهزارسال توجیه کرده و تبلیغ کرده فقط برای اینکه عالم اقتصاد می‌خواسته این نظر او را توجیه کند که بهر حال: «مردم دو گروه بیشتر نیستند. آزاد و برده»، و باز توجیه اصولی از افکار او مثل «مقابل هم قراردادن یونانی و غیر یونانی، پست شمردن جمعی از مردم، و شریف و اصیل دانستن جمع دیگر، و طبقه بندی مردم بر حسب نژاد، و برابر ندانستن بیگانه و برده، و تقسیم نوع بشر به دو دسته آزاد و بنده، و برحق و به مصلحت دانستن اصل بردگی و نظام برده داری، و لمبیبی دانستن و مقرون بر عدل شمردن آن اصل» (مقاله استاد دکتر غلامحسین صدیقی در مقدمه ترجمه اصول حکومت آتن، ص ۷). شاید هنوز هم قسمتی از دنیا بی‌میل نباشد برای تثبیت این اصول ارسطو، پول و مال خرج کند!

تو ، نظیری ، زفلك آمده بودی چومسیح

باز پس رفتی و کس قدر تو نشناخت، درینغ

بنابراین ، هیچ بعید نیست ، اگر در روزگار محمدشاه هم ، ما امثال گلزاره را طی قباله‌ای خرید و فروش کنیم . یا گوشه عقدنامه هم ، کنیز کی به همسر خود پشت مهر کنیم .

این کار قرن‌ها و قرن‌ها رایج بوده ، مگر نه آنست که ساره ، زن ابراهیم بیغمبر ، کنیز کی داشت بنام «هاجر» ؟ و عجب تر از همه ، مگر نه اینست که چون ساره از ابراهیم باردار نمی شد ، روزی خود ساره پیش ابراهیم آمد و گفت: یا ابراهیم ، من هاجر را به تو بخشیدم ، که تو از بهر من غم بسیار خوردی ، مگر ترا زو فرزندى باشد که از من نبود ... پس هاجر بار گرفت به اسمعیل علیه السلام ، و باز مگر نه آن بود که کنیزك حبشی وقتی بایسر طریقت خود تقابل نظر پیدا کرد، در همان دیدار، به قول سهروردی بدون بر خورد بدنی - کنیزك حامله گردید؟

رود کی هم وقتی یاد از جوانی خود می کند ، بی پیرایه و بدون احتیاط می فرماید:

همی خرید و همی سخت بی شمار درم

به شهر هر که يك ترك نارپستان بود

۱- قصص الانبیاء ص ۶۲ ، و عقیده من این است که در این مورد بخصوص ، «ساره» ، این ضرب المثل کرمانی را به زبان آورده است که «تیری که از چله ما دررود ، خواه بر دل دوست نشیند ، خواه بر پهلوی دشمن!»

بسا کنیزك نيكو که میل داشت بدو  
 به شب ز یاری او نزد جمله مهمان بود  
 به روز چونکه نیارست شد بد دیدن او  
 نهیب خواجه او بود و بیم زندان بود ...  
 عیال نه ، زن و فرزند نه ، مئونت نه  
 ازین همه تنم آسوده بود و آسان بود  
 تو رود کی را ای ماهرو کنون بینی  
 در آن زمانه ندیدی که این چنینان بود  
 کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم

عصا بیار که وقت عصا و انبان بود  
 پیر مرد کور، رود کی، اقرار و اعتراف به بالا رفتن از دیوار  
 همسایه می کند، و چشم چرانیهای جوانی را به زبان می آورد، و تازه  
 همه این حرفها را برای کی میزند؟ فکر می کنید برای من و شما؟  
 خیر. ملاحظه می فرمائید که میگوید: تو رود کی را ای ماهرو کنون  
 بینی. یعنی معلوم است که درین روزگار هم کنیز کی را کنار خود  
 نشانده و این حرفها را باو بازبان شعر می گوید<sup>۱</sup>.

۱- و این کنیزك ظاهراً از نمونه آنهایی بوده است که یاقوت حموی ،  
 در جزء اعترافات خود ، گوید:

.. به سال ۶۱۳ هـ (۱۲۱۶ م) در شادباخ نیشابور بودم ، و سخت به  
 من خوش گذشت ، در آنجا کنیز کی ترك خریدم که ، بخدا سوگند ، زیباتر از  
 آن ، خلقاً تا کنون ندیده ام . مدتی با او بخوشی گذشت . اندکی بعد ، دچار  
 کم پولی شدم و ناچار کنیزك را فروختم ، اما چنان خیال اودر دلم جای گرفته بود  
 که در دوری او از آب و نان افتادم ، یاران توصیه کردند که باز او را خریداری ...

وقتی آدمی مثل رودکی چهل هزار درم از امیر خراسان پول مفت میگیرد<sup>۱</sup> پس میتواند برود در بازار بخارا، پول بدهد و هر چه ترك نارپستان هست بخرد، و این نظام نامتعادل توزیع ثروت، موجب همان کاری می شده است که ما آنرا برده داری می گوئیم، و عجب نیست که هزار سال پس از آن هم در کتابها می خوانیم که حتی دختران خاندان پادشاهی را به اسارت برده و فروخته اند - مردم عادی که جای

کنم، اما هر چه کردم نشد، زیرا خریدار آن مردی ثروتمند بود و حاضر به فروش مجدد آن نمی شد. یا قوت در این ماجرا شعری دلپذیر به عربی گفته که يك بيت آن حاکی از شبهای دلپذیر شاد یاخ است :

الا اهل ليالي الشاذياخ تؤوب ؟ فاني اليها ، ما حبيت ، طروب ..

الا يا حبيبا حال دون بهاءه على القرب باب محكم و رقيب

در واقع ، یا قوت - این برده آزاد شده تاجر بندادی و بنده دختر ترك - یاد «مهتاب غسل» شاد یاخ بوده است (Lune de miel ، این تعبیر را به غلط ماه غسل معنی کرده اند، و حال آنکه صحبت از سال و ماه نیست ، صحبت از ماهتاب است که در بستر زن و شوهر تازه می تابد).

۱- بداد میر خراسانش چل هزار درم و زو فزونی يك پنج میر ماكان بود

(پشاهنگان شعر پارسی دیرسیاقی ص ۳۴)

ولی البته نباید تصور کرد که این کنیز کان سفیدروی همیشه ندیم های ساعت فراغت و مایه آسایش بوده باشند ، يك وقت هم حکایت «شجرة الدر» زن معروف تاریخ مصر پیش می آید که با اینکه خود کنیز کی بود از کنیز کان ملك الصالح نجم - الدين ایوبی حاکم مصر ، بعد از مرگ شوهر ، بالطائف الحیلی خود را به مقام حکومت مصر رساند و رقیب خود ملك العزیزايك ترك را در حمام به قتل رساند ، آخر خود نیز در کاخ احمر زندانی شد ، و هنگامی که خود در حمام بود و کنیز کان با طاسها و کفش های حمام به جان او افتادند و آنقدر کوفتند تا در گذشت ، جسد نیمه برهنه اش را هم چنان از بالای برج قلعه در داخل خندق انداختند و سگها به خوردن آن پرداختند ، و در همین حیص و بیص و لگردان کفش های جواهر نشان او را - که هنوز در پایش بود - از بدن نیمه برهنه اش کردند و ربودند ...»

خود دارد. ما نشسته‌ایم و ایراد می‌گیریم که چطور مغولها روزی که هولاکو خان مغول درگذشت (۶۶۳ هـ / ۱۲۶۴ م.) د، بر آئین مغول، دخمه‌ای ساختند، وزر و جواهر وافر در آن جا ریختند، و چند دختر فروزان چون اختر - با حلی و حلل، واکلیل مکلل، همخوابه او نمودند تا از وحشت ظلمت و دهشت و تنگی جا و سختی عذاب محفوظ ماند<sup>۲</sup>.

۱- همانطور که جای دیگر گفته‌ام، در مورد بردگی، مسأله مربوط به زن و یامرد نیست، و برای یکی دون دیگری اختصاص ندارد، و زن و مرد در نظام اقتصادی عالم، قرن‌ها، علی‌السویه در دام بردگی افتاده‌اند، و این تنها موردی است که تساوی زن و مرد را در آن به تمام و کمال توان دید. برای اینکه بردگان فرار نکنند و یا جانی دیگر قاچاقی به فروش نروند، معمولا آنها را داغ می‌کردند، و هر ار با بی داغ و علامت خاص داشت که بر پیشانی با جای دیگر برده خود میزد، اینکه مولوی گوید:

داغ تو دارد این دلم، جای دیگر نمیشود، با همگان بسر شود، بی تو بسر نمی‌شود (و عبد الوهاب شهیدی آنرا به بهترین آهنگ خوانده است) اشاره به همین رسم است. بعضی از بابان، غلامان زیبا و وی خود را در جایی که دیدنی نیست داغ می‌کردند، و خریدار در واقع خاص متوجه میشد که برده او از آن دیگری بوده است. انوری گوید:

داغ داری به سرین بر، توانی شد خَرِّ پست داری به دهان بر، نتوانی زدنای  
با کثرت جمعیت پیش گرفته‌اند که عقیم کردن مردان و نازا کردن زنان کوچکترین آنانست، اما مثل اینکه مغولها، و قبل از آن عرب، راه چاره و آخر الدواعرا یافته بودند و عجب آنکه رجال مذهب بعدها این حدیث را هم به حضرت رسول بسته‌اند که... صاحب شریعت ماصلم گوید: دفن البنات من المکرمات؛ و به همین دلیل صاحب قابوسنامه آخرین حرف را میزند که «دختر نابوده به، و چون بیود، یا به شوی، و یا به گور.»

راستی، اعضاء مبارزه با کثرت جمعیت و طرفداران تنظیم خانواده، آیا بهتر از این راهی دارند؟ مگر نه آنست که هر دختری که به گور رود احتمال<sup>۳</sup>

معلوم میشود، همه جا و همیشه این گرفتاری تفاوت زن و مردی وجود داشته، و ببنخود نیست که در دهات کرمان «اگر دختری را عروس کردند، شب عروسی دختر، برادر دختر باید برود زیر شال کاو بنخوابد!» و کسی که چیزی برای دیگری سوغات برده باشد، درخانه طرف، از آن سوغات، خودش، چیزی نخواهد خورد و وقتی پیرسند مثلاً چرا خودت از شیرینیها نمی خوری؟ جواب خواهد داد: می ترسم مادرم دختری بزاید! (یادختر کوری بزاید).

→ دارد هفت نفر - حداقل - از جمعیت عالم کم شود، اما اگر مردی عنین شود؟ هیچ، مردان دیگر کار او را انجام خواهند داد؛ همسایه ای داریم پیر، و از حرفهای او بود که «مرد تا يك من بار بتواند از زمین بردارد، حق دارد بچه درست کنده، اوضنا به همسرش - که از زیادی بچه ها به تنگ آمده بود شوهرش را به زیاد آمیزی سرزنش میکرد - همیشه میگفت: زن . تو باید اقلاً ۳۰ تا بچه بیاوری شاید یکی ازین بچه ها يك روزی مجتهد شود .»

حرف این روستائی ساده البته يك حقیقتی دارد - یعنی اگر فی المثل در روزگار سامانیان قرص های ضد بارداری در روستاهای بخارا پخش می شد، شاید اگر یکی ازین حبها را ستاره افشنه ای همسر عبدالله خرمیثی خورده بود، به پسرکی به نام حسین هرگز باردار نمیشد، که قرنها بعد، البرت کبیر در صومعه خود، لباس بپوشد و شفای همین طفلك حسین نام را - که دیگر بنام ابن سینا در عالم مشهور شده بود - به شاگردانش درس بگوید (حماسه کویر ص ۱۶۵) هم امروز خانم گاندی در هند بیش از ۲۰ میلیون مرد را عقیم کرده است، آیا بعید بود که یکی از اینها يك گاندی یا «نهره» دیگری احتمالاً به جامه ه هند تقدیم کند؟ بگذریم از اینکه اگر هم چنین می شد، باز هم همان گاندی و همان نهره مقدر آینده، می بایست اول تدبیرشان برای چاره کم کردن جمعیت هند، و عقیم کردن مردها بوده باشد! یعنی همان کاری کند که خانم گاندی کرد و دولتش در نتیجه آن ساقط شد، او تنها در ظرف ۲ سالده میلیون تن را عقیم کرد. در واقع انتقام چند هزار ساله از مردها گرفت. زهی خبسته زن... به دار مرد افکن.

در کوهستان‌های کرمان ، دختر را «جو» و پسر را «گندم» می‌گویند، و کسی که مثلاً يك دختر و يك پسر دارد اگر از او پرسیده شود بچه‌ها چند تا است؟ جواب می‌دهد دو تا ، جو و گندم . این اصطلاح جو برای دختر از آن رو نیست که ارزش جو کمتر از گندم باشد ، بلکه از آن نظر است که باز به روایت دیگر کرمانی ، «دختر مثل- جو ترش (جو صیفی) می‌ماند ، از روز کاشت تا برداشت آن فقط صد روز طول میکشد.» یعنی دخترها زود بزرگ می‌شوند و زود پرمیگیرند و بالنتیجه زودتر از پسران به بار می‌آیند ، هم چنانکه جو صیفی را بعد از دو گندم (خرداد) می‌کارند و قبل از کاشت گندم ( مهر ماه ) بر- میدارند<sup>۱</sup>.

در روایات مذهبی اشاره شده که «... داد از فرزندانش پرسید که در جهان مرد بیشتر اند یا زن ؟ هیچ جواب ندادند . سُلَيْمَن گفت : زن بیشتر اند ، از بهر آن که آن چه زن اند خود زن اند ، و هر که فرمان زن بردو به فرمان زنان کار کند، او هم چون زن است ..»<sup>۲</sup> منتهی حقیقت این است که اولاً این حرف را کسی گفته که خود از

۱- من فکر می‌کردم این تشبیه خاص کرمان بوده باشد ، اما اخیراً در جایی دیدم که يك پاپيروس مصری که شاید در ۱۳۵۰ سال پیش از میلاد نوشته شده باشد ، برای تشخیص حاملگی زنان میگوید: مقداری جو و گندم روزانه با ادرار زن حمله خیس نمایند، اگر جو شروع به جوانه زدن کرد دختر به دنیا خواهد آمد ، و اگر گندم زودتر شروع به جوانه زدن کرد ، نوزاد آینده پسر خواهد بود.

(مقاله سعید محمودیان ، مجله خواندنیها ۳۱/۴۹)

۲- ترجمه تفسیر طبری ، تصحیح حبیب یغمائی ، ص ۳۹

مقتدرترین پیغمبران و پادشاهان اساطیری است و در عین حال خودش از ضعیف‌ترین مردان در برابر زن بود، که بلیس بر او استیلای تمام یافت و داستان‌های او معروف است. علاوه بر آن، آمار، هم چنانکه گفتیم این تساوی را طی قرن‌ها نشان داده، بالاین از آن اینک، هیچ زنی، هر چقدر زشت باشد، بی شوهر نمی‌ماند و هر مردی، هر چند بی‌عرضه باشد، باز هم یک کور و کچلی «نصیب او خواهد شد»، یا به عبارت دیگر هر چه باشد لااقل هیچ زن زیبایی در شب بیکار نیست و هیچ نازیبائی هم لااقل در روز بیکار نمی‌ماند، بالتسبیح نظام عالم‌راه خود را یافته است، بگذریم ازینکه به قول کرمانیها: این شوهرهای امروزی فقط دشمن کورکن هستند و به همین دلیل بسیاری از دختران، به قول دهاتیهای ما «سیاه سوز» میشوند خصوصاً که ثروت و پول، این روزها گاهی چنین وضعی پیش می‌آورد که بعضی دختران جوان تبدیل میشوند به کنیزکان قرن برق و اتم، و خواه و ناخواه نصیب پیر مردان

۱- در کوهستان ما وقتی کنده ترا به طرز نامنظم در بخاری بچینند و آتش زنند، اندکی از کنده می‌سوزد و بقیه آن به صورت سر سوخته باقی میماند، و سوختن بقیه آن مشکل است بطوری که بسیار دودی کند و باید آنرا کنار گذاشت. این‌طور سوختن را میگویند «سیاه سوز» شد، و حال آنکه اگر بگذارند چوب خشک شود و آنرا درست توی بخاری بچینند، تا آخر سوخته و به آتش گل-سرخ تبدیل می‌شود. دختران خردسال که زن پیرهای شوند، وزود دچار عوارض پیری و آخر جوانی میگردند، میگویند سیاه سوز شدند. این کنده سیاه سوز را معمولاً کنار هر کنده دیگر هم بگذارند، کنده‌های دیگر می‌سوزند، ولی این سیاه سوز همان‌طور باقی مانده و فقط دود می‌کند و اندک اندک خاکستر میریزد. بنده از یکی از «سیاه سوز»های تاریخ به عنوان مثال نام می‌برم و آن ملک‌زاده خانم—



معروف و ثروتمند بازنشسته می‌شوند ، شوهرهایی که به قول زنه‌ای

→ عزة الدوله خواهرتقی ناصرالدین شاه متولد ۱۲۵۰ هـ / ۱۸۳۴ م است. او در ۱۲۶۵ هـ / ۱۸۴۸ م. در سن ۱۶ سالگی به ازدواج میرزا تقی‌خان امیر کبیر صدراعظم درآمد که امیر لاقدرتین وقت ۴۴ سال یعنی تقریباً سه برابر دختر عمر داشته است. اوسه سال بیشتر شوهرداوی نکرد که شوهر اولش در باغ فین کاشان کشته شد (۱۲۶۸ هـ / ۱۸۵۱ م) به تکلیف ناصرالدین شاه این زن ۱۹ ساله به ازدواج میرزا کاظم خان نظام‌الملک پسر میرزا آقاخان نوری جانشین امیر و دشمن او درآمد و مهد علیا مادرش پیشکش کلانی هم گرفت و دختر را داد بشرط اینکه زن نظام‌الملک بشود ، ولی هرگز هم‌خواه او نباشد . (رجال ایران ، بامداد ، ج ۴ ص ۴۳۹).

سیاه روزتر از خود کسی نمی بینم

که محفل دگری روشن از چراغ من است

بالنتیجه در مدت هفت سال شوهرداری دوم کمتر میان آن دوسازش بود ، در ۱۲۷۵ هـ / ۱۸۵۸ م. پس از خلع میرزا آقاخان ، ناچار عزة الدوله از شوهر جوان خود طلاق گرفت .

اندکی بعد به عقد شیرخان اعتضادالدوله عین‌الملک خوانسالار درآمد و این مرد پسردائی او بود . ده سال بعد این شوهر به ناخوشی طاعون مرد ، یحیی‌خان معتمدالملک (برادر مشیرالدوله سپهسالار) از خواستگاری کرد و به وساطت میرزا یوسف‌خان مستوفی‌الممالک ، ازدواج این زن ۳۵ ساله با شوهر ۳۸ ساله صورت گرفت .

یحیی‌خان در ۱۳۰۹ ق / ۱۸۹۱ م . در گذشت . درین وقت عزة الدوله ۵۹ سال داشت و بنا بر این یک‌زن که در عشره ششم عمر است ، و پشت سر چهار شوهر را دیده ، و به قول کرمانیها «سر چهار شوهر را خورده» است ، آخرین تیرا هم به چله گذاشت و رها کرد و آن ازدواج با میرزا نصرالله میرآخور و نوکر یحیی خان شوهر قبلی‌اش بود ، و این آخرین ، و به گمان من بهترین شوهر او بوده است ، هر چند به قول شاعر :

وقت پیری آمد آن سبب ز نخدانم به دست

میوه‌ام داد آسلمان ، وقتی که دندانم گرفت ←

کرمانی ، فقط «برای درِ مشکِ دوغ خوب‌اند» اعتبارات و ثروت‌های تازه قرن ، تعادل زناشویی‌ها را بهم زده است<sup>۱</sup>. بالنتیجه در جامعهٔ امروزی تعداد کثیری ازین بیوه‌های پولدار می‌بینیم که غیر از بیوه‌های قدیم خودمان هستند. که محتاج روزی يك من نان امثال پادشاه‌خاتون بوده‌اند. بلکه ، بعد از مرگ شوهران ، میتوانند دهها و صدها شوهر جوان را نان دهند و بالنتیجه مفهوم ضرب‌المثل‌های قدیمی تغییر یافته که میگفت «زن بیوه ، پر چادرش هم دشمنش است» ! یا ترانه معروف محلی<sup>۲</sup> :

### زن بیوه اگر غیر و گر خویش

#### مثال مار و عقرب می زنه نیش

→ دو دختر معروف او از امیر کبیر ، یکی ام‌الخاقان زن مظفرالدین شاه و دیگری هدم الملوك همسر مسعود میرزا ظل‌السلطان ، - دوبرادر - شدند و در واقع «چهاربرچهار» یا به قول ما پاریزیها «چهارتن» شدند. (در کوهستان ما ازدواج دوخواهر را با دوبرادر ، چهارتن گویند، و اگر دومی را با خواهر آن ، و آن با خواهر این، ازدواج کنند، این کار را «گاو به گاو» گویند.)

این عزة الدوله در ۱۳۲۳ ق/ ۱۹۰۵. يك سال قبل از مشروطیت در گذشت و به عقیده من تنها، در آخرین ازدواج ، او به مشروطیت خود رسید - در حالی که روز ازدواج آخرین ، شصت سال تمام ، و روز مرگ ۷۳ سال داشت. بدنیست اضافه کنم که شاهکار هنر مینمایی را در فیلم سلطان صاحبقران دیدیم که خانم زری خوشکام نقش عزة الدوله را بازی کرد .

۱- رجوع شود به مقاله مامنیر مینوی: عشق در بورس معاملات، اطلاعات

شماره ۱۵۳۲۰

۲- ترانه‌های کوهی کرمانی

اگر خرجش کنی مرغ و مستماً همش داد می‌زنه از شوهر پیش  
 بالنتیجه آن شوخی مرحوم کبیر روحانی محلاتی هم دیگر  
 موردی ندارد که می‌گفت «حیف نیست که آدم نفت گران را بخرد و  
 بریزد توی چراغ و سرش روشن کند، آن وقت، قیافه زن بیوه را تماشا  
 کند؟» ظاهراً او از معجزه اقتصادی نفت خبر نداشت.<sup>۲</sup>

ما می‌دانیم که تاریخ، قرن‌ها و سال‌ها همه حساب‌های زن و مرد  
 را از هم جدا کرده بوده است، چنانکه حتی تاهمین او آخر عصر قاجاریه  
 در کوهستان پاریز، در خانه «خواجه» زن‌ها برای خودشان «شبیبه  
 خوانی» و تعزیه جداگانه داشتند، و حتی نسخه‌های آنها جدا بود،  
 زنی علی‌اکبر می‌شد و زنی حضرت عباس و یکی شمر و یکی خولی و  
 یکی سکینه و زینب، ... این تفکیک و تبارز دو جناح چندان قوی بود  
 که حتی در الفاظ و عبارات هم - مِنْ حَيْثُ لَا يَشْمُرُ - گاهی حرفهائی وارد  
 می‌شد که آدم را به خنده می‌انداخت هنوز هم گاهگاهی میان القاب  
 معظم‌الیه و معظم‌لها، و سلام‌الله علیه و سلام‌الله علیها در مورد زنان و  
 مردان اشتباهات لفظی عجیب و غریب پیش می‌آید که باید مشکل آن  
 را از گویندگان تلویزیون پرسید.<sup>۳</sup> حتی کوبه‌های در را دو تایی ساختند

۱- یعنی: مُسَمَّنٌ : چو گرد باب زن مرغ مسمن.

۲- و من اقلأ ده پولدار نفتی را دیده‌ام که بعد از بازنشستگی با دختر  
 ۱۶ ساله ازدوج کرده‌اند.

۳- یاد دارم که مرحوم محمدارجمند وقتی بیمارستان اهدائی خود را در  
 کرمان افتتاح میکرد (البته ارجمند سوادى نداشت ولی مردی خیر و نیکو کار  
 بود و میلیونها ثروت خود را وقف این مؤسسه کرد)، وقتی نطق افتتاحیه را  
 خواست ایراد کند، در نخستین بخش که بخش زایمان بود بصحبت پرداخت و

یکی کوچک و یکی بزرگ: مرد، کوبه بزرگ را می‌زد، و درین مورد

→ در حضور جمع گفت: خدای را شکر می‌گویم که آرزوی چندین ساله‌ام برآورده شد و توانستم این «زایشگاه زنانه» را تأسیس کنم. البته زنها پوز خندی زدند، ولی مردها چیزی نگفتند، زیرا خوب می‌فهمیدند که اگر زن هر ۹ ماه یکبار میزاید، مرد هر روز زیر بار مخارج زندگی سرطشت می‌نشیند. یک وقت خالد قسری حاکم اموی دستور داد تا زنان و مردان درمکه جدا جدا طواف کنند که شاعری در وصف زنان طواف کننده شعر گفته بود. این هم جواب جاهلیت که زن و مرد برهنه با هم طواف می‌کردند. عتیده‌ای عم در باره حجاب و پوشیدگی زنان شرق دارم که البته سازگار با امروز نیست ولی می‌گویم:

زنهای حجابی قدیم شرق، مثل حمامهای قدیم شرق می‌ماندند، و زنهای اروپائی امروزی مثل آپارتمانهای امروزی. زن فرنگی هنوز به اونسیده‌ای لبخندش را به طرف توپرتاب می‌کند، گوئی يك در ۱۲ متری خانه امروزی باز می‌شود که آدم با ماشین داخل آن شود، اما وقتی به خانه رفتی و گلدان مصنوعی را دیدی، اندکی بعد در آشپزخانه! از آدم پذیرائی میکند. اما زن قدیم ایرانی و شرقی، مثل راهروهای حمام گنجعلی خان کرمان یا حمام و کیل شیراز، تنگ و ترش و تاریک! آدم به زحمت داخل میشود. اما اندکی بعد، در ته راهرو حمام، فضائی عالی، بانور ملایم صبحگاهی در انتظار شماست، فضائی روشن و جانبخش و تابناک و معطر که آدم را میتواند ۱۲ ساعت (مثل شاه طهماسب صفوی) در حمام نگاه دارد. ستوده سیرت و خوش سیرت و نکو شیمی

چو بامداد بهاری، دوی درد غمی

ولی بلافاصله باید این را هم بگویم که اگر تنها به حجاب، زن صاحب عفت می‌شد، در عالم خلقت، پنگوئن‌ها - که در عربی آنها را بِطْرِیق گویند، زیرا شباهت به راهبها دارند - با آن چادرهای سیاه و سفید طبیعی، عقیف‌ترین موجودات عالم می‌بایست به حساب آیند، موجوداتی که وقتی يك کشتی به قطب جنوب وارد میشود، دسته جمعی بال‌زنان به طرف آن هجوم می‌آورند، چنانکه گوئی گروه زنان چادر بسر، به مجلس روضه خوانی امام جمعه خوبی سرازیر شده باشند!

باید زن «پوشیده و پیچیده» پشت دربرود، یا اصولاً مرد پشت دربرود - و زن وقتی در میکوفت، کوبه کوچک را می کوفت که داخل خانه بفهمند زنی پشت دراست و مردها نروند.

انفاقاً تاریخ در عصر فجر باز يك زن ملعون و مطرود را هم به خاک می سپارد که درست در جهت عکس اوضاع و احوال روزگار و خصوصاً ضد امیر است. واقعاً این گذار تاریخ چه کسانی را از خود گذار داده است؟

این دختر ملحدۀ قزوینی، طاهره خانم بود، که وقتی در کربلا در منزل سید کاظم رشتی سکونت داشت در آنجا با ملاحسین بشرویه‌ای آشنا شد، و گویا در همان منزل از پشت پرده به ملاحسین پیغام داده بود که «اگر به شمس حقیقت رسیدی مرا هم آگاه کن!» و هم اوست که از طرف شیخ رشتی به لقب «قُرَّة العین» ملقب شد و اندکی پس از این مقدمات، خود در قلعه طبرسی «اعلام کشف» کرد، و به قول ناسخ التواریخ - که خالی از تعصبی نیست - بسیاری از اصول را زیر پا گذاشت، چه مقرر بود که، به قول «واتسن»، بیروان باب، تمام مایملک و از جمله زنان خویش را مشترکاً مالک باشند<sup>۱</sup> و به همین دلیل حجاب زنان را از مردان موجب عقاب می شمردند و در واقعه مازندران و قلعه طبرسی، «قُرَّة العین»، منبری در انجمن اصحاب نصب کرده بی پرده بر منبر صعود کرد و بُرُق از رخ بر کشید، و چهره تابنده را که مهر رخشنده بود با مردمان بنمود، و گفت: ...»<sup>۲</sup>

کار ندارم که او چه گفت، که داستانی دیگر است.

۱- تاریخ قاجار ص ۳۶۲، روایت اغراق آمیز است

۲- ناسخ التواریخ ص ۵۳۱

البته ما می دانیم که دروغهای رژی و در واقعۀ مشروطیت ایران، زنان، سهم فداکاری بسیار داشتند، ولی این را هم میدانیم که همان مشروطیت نیز - با این که محصول ایدئولوژیهای قرن نوزدهم بود، باز هم «طایفهٔ نسوان، و مجانین، و ورشکستگان به تقصیر» را از رای دادن محروم ساخت! کاغذهای عقد دوران قاجاریه پراست از مهریهٔ دوهزار قران ۲۸ نخودی و دوپست مثقال طلای ناب غیر مسکوک و یک کنیز و یک غلام که هر یک سی تومان قیمت داشته باشد، و ما کرمانیها می- دانیم که حاجی محمد کریم خان رئیس طایفه شیخیه فرزند ابراهیم خان ظهیر الدوله به روایت جغرافیای کرمان «از امولد مستورهٔ قراباغی بود». یک کاغذ عقد نامه مربوط به همان روزها در نزد دوست عزیزم آقای دکتر روح الامینی استاد دانشکده علوم اجتماعی سراغ دارم که در جزء مهریهٔ یک دختر کوهبنانی - درست توجه کنید، دختری از قریهٔ کوهبنان کرمان وسط کویر - این شرط را قائل شده است: الصداق علاوه بر خانه و ملک و پول و غیره، «یک رأس کنیز که گرجی تاجو پسند به ارزش ده تومان».

ظاهر اینست که قرن بیستم، در شرق خصوصاً، امتیازاتی به زن داده است که: حق رأی، و حق کار، و تساوی در بعضی حقوق با مردان از آن - مله است - البته مسئله کار زنان در واقع حکم «گزر کردن راه ده زنگو» است. شاید هنر خانه داری کم از کار خارج باشد، از قدیم

۱- جغرافیای کرمان و زبیری ص ۵۵ .

۲- رجوع شود به از باریز تا پاریس ص ۳۳۳ .

هم می‌گفتند: «خانه‌نشینی هنرداری، کوچه‌بینی، خبرداری!» ولی در همان روز کارهم بوده‌اند زنانی که «خانه‌نشین بغدادپُرس» بوده‌اند! باید انقلاب زن، ازدرون و ازباطن خود اوصورت گیرد، و این باز به عهده خود مادران - یعنی مریمان نسل آینده است. نسلی که دیگر، لااقل مردم دشت، زنان آن نسل را، تنها «پلاخور» - تلقی نکنند.

به عقیده من، تحول قرن ۱۹ و انقلاب مشروطه و پیشرفتهای بعدی که نصیب زن شده‌است مقام زن را بالا نخواهد برد، مگر آنگاه که خود زن، وجود و نفس او، مستعد آن دگرگونی شده باشد، و گرنه وقتی آدم در پیشرفته‌ترین مجامع دنیا می‌بیند که شب تاصبح - در حالیکه در و دام غنوده‌اند - دخترکان زیبا تاصبح بر بساط عسرت - پرستان پای می‌کوبند و مبلغی کلان‌بده می‌آورند (و درین میان این سودجوئی‌ها مایه مباحثات برخی میشود، و عنوان هنرمند نیز بدانان می‌دهند) به گمان من این کنیزکان متجدد، چیزی از آن رأس «کنیزك کرچی تاجر پسند» کم ندارند!

امروز، در کوچه‌های کینه‌هاک، بردگان قرن بیستم را، زن و مرد، سیاه و سفید، می‌بینیم که هر شب دوسه ساعت، در برابر دو بیست سیصد تومان حرکات و اعمالی می‌کنند، که هیچ برده و بنده‌ای در

۱- یعنی پلوخور، مقصود کسی است که کاری ندارد جز اینکه پلو بخورد!

۲- در چنین مواردی، قول همان هنرپیشه فرانسوی درست می‌نماید که

بیگفت: باهر ازدواجی، يك زن بر تعداد زنان اضافه، و يك مرد از تعداد مردان

کاسته می‌شود.

هیچ عصری نمیکرده است : منتهای خفت آدمی و توهین به شخصیت انسانی ، ولی بنام آزادی - همای کارهائی که هشتصد سال پیش کفر والحاد بود ، و نمونه آنرا در تاریخ خود می بینیم ، از نمونه « باحرب » دیلمی که « مردم لارجان ، از کفر و بی دینتی و ملحدی باحرب ستوه شدند - که زنان مسلمان را به مجلس شراب بردی ، و به تهور و جنون ، دست و پای و گوش و بینی بریدی ، و زنان را در زیر غلامان فرمودی خفت ، و او بر پشت غلامان ، و اگر کلمه ای باز گفتندی ، شمعهای سوزان در اسافل زنان و غلامان زدی ، و از نامسلمانی او چه تقریر توان کرد ؟ »<sup>۱</sup> ... منتها ، غلامان طبرستان این همت را داشتند که « ... غلامان ، او را خالی بیافتند ، و از پشت اسب به شمشیر به زیر افکنده ، و دست او را بریده ، و اندام او جدا کرده و در اسفل او زده و گریختند ... »

اما چه توان کرد با دنیای قرن بیست ، که همین حالات و وحشیانه را در مقیاس تمدن به تماشا گذارده است . خدا پدر ازبک و تر کمن را بیمار زد ، که کار خود را لاقبل مجاز و مشروع نمی دانست و اسیر را عنداللزوم باز می گرداند چنانکه فی المثل ، آن روز که عباس میرزا ملک آرا برادر ناصر الدین شاه به حکومت استرآباد منصوب شد ، بر طبق کتاب دهم اسناد رسمی وزارت خارجه ، پس از ورود شاهزاده عباس میرزا : « ... طایفه داز - که از معاریف تراکمه هستند - ریش - سفیدان خود را فرستاده اند ، قبول خدمت کرده ، خلعت گرفته مراجعت

۱- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ، ج ۲ ص ۱۱۰ ، و همه این کارها ، حتی شمع را ، من در کپنهاک خبر دارم که عیناً و در کمال آزادی عمل میشود .



کردند. یک نفر زن دو سال بود در میان تراکمه اسیر بود، دو روز قبل، تز کمان او را آورده به شاهزاده پیشکش کردند... از خوانین جعفر بای، محمد خان و دریا قلی خان، دیر روز به خدمت شاهزاده ملک آرا آمده، دو نفر اسیر پیشکش کردند! و شاهزاده ملک آرا امروز به آق قلعه رفت...»<sup>۱</sup>

این سند، مورخ ۱۹ شوال ۱۲۸۳ / فوریه ۱۸۶۷ م. است، یعنی سی سال بعد از فرمان محمد شاه برای منع ورود برده، و چهل سال قبل از صدور فرمان مشروطیت.

باهمه اینها، ما می‌دانیم که بعد از مشروطه نیز، فروغ الملوک دختر ظهیر الدوله شاهزاده قاجار و پیر صوفیه، باینکه خود شاهزاده خاتم مقتدری بود، و هم آزادیخواه، و تارهم می‌زد، و خانه آنها در نزدیکی گورستان فعلی ظهیر الدوله در شمیران یک پارک بود که امروز دهها خانه از شکم آن خارج شده است، آری این خانم فروغ الملوک نقاش چیره دست<sup>۲</sup>، برای اینکه از چنگک شوی نابکاری که بر او تسلط یافته بود نجات پیدا کند، نه تنها از مهر و صداق و جهیز و حق و حقوق همه جانبه خود گذشت، بلکه سالها دوندگی کرد و قریب سیصد هزار تومان اواخر عصر قاجاریه هم روی آن گذاشت و به شوهر داد تاراضی به طلاق شد و فروغ الملوک را آزاد کرد. این

۱- یکصد سند تاریخی، ابراهیم صفائی ص ۱۳۵

۲- بنده یک تابلو ازو در خانه آقای غلامرضا فولادوند دیده‌ام که تصویر پدر فولادوند است. این بانو، خواهر ظهیر السلطان نقاش - که در کرمان به فقر مرد - بود و هردو شاگرد کمال الملک بوده اند.

تازه نتیجه مشروطه‌ای بود که خود و پدرش در راه بدست آوردن آن خانمانسوز شده بودند، و در عین حال کسوت فقر و روحانیت عارفانه نیز داشتند، و همیشه ورد زبان آنان این کلام خدا بود که: الرَّجَالُ قَوَامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ...

بیخود نبود که طلبه‌های مشهد، به شوخی و کنایه، با خود می‌گفتند: زن، در جامعه ما مثل کلمه در زبان عربی است، و بر سه گونه است: اسم و فعل و حرف، منتهی اسمش مال شاهزادگانست، و فعلش مال بچه تاجرها، و حرفش مال طلبه‌ها!

شما تصور میکنید وضع این شاهزاده خانم ثروتمند و مقتدر قاجاری در برابر شوهر زورگو، بهتر از وضع آن زن اسیرتر کمن بوده باشد؟<sup>۱</sup> پس در اینجا شهر و بیابان مطرح نیست که به قول طاهر قادری غریب شهر سامانی ندارد جنون دارد، بیابانی ندارد

آدم میتواند در شهر باشد و شاهزاده هم باشد، ولی مثل فروغ الملوک اسیر بماند، و میتواند هم بیابانی و کوه نشین باشد، و مثل «بی بی مریم» بختیاری، اسیر بخش و اسیر نواز بوده باشد.<sup>۲</sup> یک روز بود که زنها تا سه بچه نمی‌زائیدند، اجازه قلیان کشی نداشتند: «شاه زنان، ماه زنان، سه تا بزا، بیا میان!» یک وقت هم، مثل چین وضعی پیش

۱- از سوره نساء، آیه ۳۹

۲- و گمان من آنست: «شرما» سردار هند که در قرن پنجم میلادی، مکران و سند را به عنوان جهیزیه دخترش، به بهرام گور- در ازای ازدواج بخشید، نیز، دخترش حال بهتری از سایر کنیزکان و کولیان هندی که به دربار بهرام آمده اند نداشته بوده است:

۳- رجوع شود به «ره آورد» و حید دستگردی.

خواهد آمد که باید کم فرزندتر باشد و بیش از یکی یا دوتا نزیاید. اینها هیچکدام تحول اساسی در حالات زن نیست که به قول قدیمیها: «موی دراز زم خره، سرخ و سفید چغندره، آدم باید آدم بشه...». منتهای مراتب، این تفاوت هست که اگر واقعاً «زن قرن»، وضع خود را توجیه نکند، و در خود زندگی آزاد نشود، و مساوات را فقط در چنین مواردی پندارد، گمان آنست که کم کم نه تنها مردان شهر و روستا شانه از زیر بار مسئولیت های زندگی خارج خواهند ساخت، و مثل عیسی بی جفت خواهند خفت و نقدِ تَجَرُّدِ را به قول ایرج، مُفت از کف نخواهند نهاد، بلکه اگر روزی و روزگاری کاروان این کنیزکان قرن بیست، در بیابان زندگی، باخیل ازبک و ترکمان قرن نوزدهم هم مصادف شود، به گمان من آن ترکمان ها یا آن ازبک ها از اسیر گرفتن چنین زنی خودداری خواهند کرد و نقد اسارت را بدین وجود حرام نخواهند کرد! زیرا چنین بانوی عصر جدیدی که نه بتواند حقوقش را همراهش ببرد، نه بتواند خوب غذایی را درست کند، و نه بتواند در مزرعه کشت و زرع کند؛ و نه بتواند «اوبه» و خانه را جاروب کند، و نه بتواند با کنیزکان و همسران دیگر مرد سازگاری داشته باشد، و نه خواننده و نوازنده و جام گردان خوبی باشد، و نه بتوان او را در بازار خوبان - به علت آرایش غیر طبیعی و زیبایی مصنوعی - به فروش رساند... آری چنین زنی به درد ترکمان و ازبک هم نمیخورد. که مال بد بینخ ریش صاحبش!

زندگی زن قرن بیستم را، انقلاب درونی خود او دگرگون

تواند کرد، مصداق قول شاعر دورانیش، اقبال لاهوری، که فرمود:  
زندگی، در صدف خویش، کهر ساختن است.

اتفاقاً، زن، برای حیات بشریت، حقیقتاً «کهر ساز» است که  
صدف را به قول فردوسی از قطره پُر درمی سازد و کهر زائی میکند، اما  
این مربوط به حیات دیگران است. برای دیگر گونی از درون، زن باید  
به قول استاد فقیدمان دکتر هشترودی، «خویشتنِ خویش» را بسازد،  
و مصداق تعبیر کلام مولانا فیضی ناگوری شود، آنجا که فرمود:

معراجِ صعودِ خویشتن باید بود

معراجِ سجودِ خویشتن باید بود

بر کرد حریمِ خویشتن باید گشت

معمار وجودِ خویشتن باید بود...

-

۱- قسمتهائی ازین مقاله به صورت سخنرانی در «سینارزن» دانشگاه  
تهران در چهار سال قبل ایراد شد، و بعداً در یکی از نشریات وزارت فرهنگ  
و هنر به چاپ رسید، ولی هرگز منتشر نشد. ۱۷ شهریور ثابت کرد که زنان،  
بالاخره، «معمار وجود خویشتن» شده اند و راه خود را باز یافته اند که گروه  
گروه «باکشهای کتانی» پای فشردند و در گورستانهای بی نام، تن به خاک  
سپردند و نانِ تنگ نخوردند.

## مهرِ دختر

اعرابی، خدای به او داد دختری  
هر سال کز حیاتِ جگر گوشه میگذشت  
روزی به خشم رفت و ز سوا سِ عار و تنگ  
بگرفت دستِ کودکِ معصوم و بی خبر  
او، دختر را - به سنتِ خود - تنگه میسپرد  
شمعِ محبتِ دلِ او بیش می فسرد  
حکمِ خرد بدستِ رسوم و سنن سپرد  
تا، زنده اش ب خاک کند، سوی دشت برد

\*\*\*

او گرم گور کنند و ، از جامه پدر  
طفلك، بدستِ كوچكِ خود، خاك میسپرد



## باجناق = هم ریش

ندانی ، از چه عُرفِ عامیانه  
دو دم داماده را خوانده است هم ریش؟  
از آن باشد، که این دو يك دگر را  
چو می بینند در بازارِ تجریش  
بجنابند با هم ریش و گویند  
بدین جنابند اسرارِ دلِ خویش  
کز آن همچون که بر ریش من افتاد  
به و ته ریش، تو هم بستند درویش !

## انقلاب چین

آیا ممکن است تیتوی خطرناکتری برای کوملین پیدا شود؟!

مدتی قبل مارشال چیان کای چک از منصب خود کنار رفت و بعد از دوازده روز از این ماجرا، شهر پکن بدست کمونیستها افتاد و از آن زمان پیشرفت کمونیستها تقریباً بدون مانع در ساحل رود زرد ادامه یافت.

بعضی زدوخوردهای کوچک در نزدیک شانگهای در تابستان گذشته رخ داد که جزء جنگهای عمده محسوب نمی‌شود و حتی ساکنین شمال غربی که بیشتر مسلمان بودند و امکان داشت مقاومتی کنند بدون پایداری تسلیم شدند.

علت این عقب نشینی این بود که پس از کناره گیری چیان کان چک، دستگاه ارتشی چین از هم پاشید و روی خوشی بجنگ نشان نداد. از طرفی دچار کمی خواربار شد و حقوق افراد هم مرتب پرداخت نکردید.

اینحالت تقریباً شبیه احوال نیروی تزار در سال ۱۹۱۷ بود که تروتسکی درباره آن گوید:

«افراد آنطور به چلیک‌های باروت مینگریستند که به خمره‌ای از گوشت فاسد!»

لشکریان کومین تانگ حس کردند که مقاومت؛ نتیجه ندارد و روی همین اصل، جمعی نیز بنیروی کمونیستها پیوستند.

اما کمونیستها دارای مزایائی بودند که ملیسون آن مزایا را نداشتند: حقوق افراد ولو آنکه کم بود مرتب میرسد و غذا بحد کفایت وجود داشت، اگرچه مفصل نبود. بعلاوه عقیده داشتند که جنگ آنها برای آزادی است و عدالت.

مسئله دیگری که اهمیت زیاد دارد آنست که افراد نیروی کمونیستی را خواندن و نوشتن می‌آموختند و این بسیار مهم بود. انتظام دقیق و توجه آنان بقوانین و جلوگیری از قتل و غارت افراد بیگناه، برخلاف لشکریان ملی، پیشرفت

ایشان را آسان‌تر ساخته بود.

اینها همه اسباب پیشرفت کمونیستها بود. از طرف دیگر عامل دیگری نیز در شهرها بود که پیشرفت آنان را آسان میکرد و آن کمک دانشجویان و استادان و روشنفکران بود که این طبقه اگر چه کم بودند ولی در ملت چین تأثیر بسزائی دارند.

کارگران صنعتی چین طبقه کوچکی تشکیل می‌دهند که غیر منظم است ولی از فرقه‌های مهم انقلاب روسیه و چین همین کارگران محسوب میشوند. بنا بر این سزاوارتر از همه آن بود که کوشش کمونیستها بیشتر مصروف طبقه کشاورز و زارع گردد که صدی هشتاد جمعیت را تشکیل می‌دهند و عده آنها از پانصد میلیون هم متجاوز است (در نقاط اشغالی). احتمال دارد موضوع کشاورزان تا مدتی کمونیستها را از هدف اصلی دور دارد و حتی بعید نیست که مجبور شوند مبادی مارکسیستی را طبق احوال امروزی چین تفسیر کنند، همانطور که استالین ولنین کردند.

امروز سیاست کمونیستهای چین شباهت به سیاست سوسیال دموکرات‌های اروپا که جنگ اخیر را در پی داشت نیست، و البته مقصود از این سیاست، مدارا با ملاکین است و سرمایه‌داران، و تشویق کارمندان برای کمک با رژیم جدید و جلب کشاورزان و استفاده مردم فقیر از زمینهایی که برای دیگران می‌گذاشتند. بدیهی است تقسیم زمینها تنها برای حل مشکلات اقتصادی چین کافی نیست اگر چه ضرور بنظر می‌رسد. زیرا این مشکلات - که از ضعف بهره‌برداری کشاورزی و صنعتی تولید شده است - احتیاج به مساعدت خارجی دارد. ممکن بود این امر از راه مزارع تعاونی حل شود ولی از این مقوله ذکر می‌در بر نامه کمونیست‌ها نرفته است.

دولتهایی که مراقب اوضاع داخلی چین هستند می‌دانند که این امور تأثیر کلی در سیاست خارجی چین دارد.

شک نیست که روابط بین چین و شوروی در کمال خوبی و اطمینان است و دولت شوروی خوب می‌تواند در شئون حکومت چین جدید و حزب کمونیست آن نظارت کند - همچنانکه در امور حکومتهای دموکراسی جدید اروپا این نظارت را دارد.

احتمال اینکه نکند در چین نیز تیئوئی قویتر و خطرناکتر از تیئوی یوگوسلاوی پیدا شود باعث شد که مساعدتهای شوروی عاقلانه روی بسیرت و استشاره انجام پذیرد .

قرارداد سری بین چین و روسیه ۱۹۴۵- که دنباله پیمان تزاری ۱۸۹۸ مبنی بر تسلط روسیه بر منچوری است پورت-آرتو و بندر دیرون و راه آهن منچوری را در اختیار روسیه گذارده است.

مسئله ای که باید در انقلاب چین در نظر گرفت روحیه اهالی است که نسبت به خارجی ها نظر خوبی ندارند، و در هر حال روح وطنی و قومی را تقویت می کنند. روسیه نیز این موضوع را درک کرده است. دول غربی می توانند از این موضوع حداکثر استفاده را ببرند. چینی ها نمی توانند مانند شوروی ها در سختی و تنگدستی زندگی کنند و خود را از عالم خارج بی خبر گذارند، بنابراین میتوان دولت چین را به ارتباط تجارتي و غیره با غرب وادار کرد . زیرا اکنون چین حکومتی مخصوص بخود برپا کرده است و باید با او مدارا کرد.\*

\* این مقاله را بنده در روزنامه خاور ۱۳۲۸ (سی و چند سال پیش، پس از آنکه چند روزی توقیف ، و زیر عنوان القباء منتشر می شد) چاپ کرده ام. البته ترجمه و اقتباس بوده است، با همه اینها می ارزد که دوستان ، شمع زیر ریش مخلص روشن کنند! آخر، گوئی پیش گوئی بنده شرمنده درست از آب در آمده است !



## برای که ؟

در جنگ یونان و خشایارشا - که شاه قریب نیم میلیون سرباز ایرانی را از مردم ما و راءالنهر تا مدیترانه ، به سرزمین کوچک یونان کشاند - در تنگه ترموپیل (گذرگاه داغ) ، سیصدتن از مردم اسپارت ، به سرداری لئونیداس ، با اینکه میتوانستند دره را رها کنند و بگریزند ، معذک ما ندند و همه کشته شدند ، و بعدها بر قبر دسته جمعی آنها نوشته شد: «ای رهگذر ، به لاسدمونی‌ها بگو که ما در اینجا خوابیده‌ایم تا به قوانین آن وفادار باشیم، (ایران باستان ص ۷۸۴)

سال پیش ، من و ایرج افشار با اتومبیل از تنگه مخوف ترموپیل گذشتیم و در پیچا پیچ آن تنگه ، در خاک افتادن دهها و صدها هزارها سرباز پارسی در خیال من مجسم می‌شد ، و سطور تاریخ رژه میرفت ، آنجا که داریوش در کتیبه مزار خود نوشته بود : اگر فکر کنی که چند بود آن کشورهایی که داریوش شاه داشت : پیکرها را بین که تخت را می‌برند ، آنگاه خواهی دانست که نیزه پارسی دور رفته... آنگاه بر تو معلوم میشود که مرد پارسی خیلی دور از پارس جنگ کرده است.. این ابیات را همانجا گفته‌ام :

در ترموپیل ، زخمی آتن ، به خون نوشت:

من از برای خاک وطن کشته می‌شوم

پیکان زرگ کشید برون ، پارسی و ، گفت:

من هم بدون گور و کفن ، کشته می‌شوم

اما یکی نگوید ، کاین سوی « مرمره »

معلوم هست بهر که من کشته می‌شوم؟



## سنگ هفت قلم\*

### برمزار «خواجهگان هفت چاه»

سدیا ، قدری ندارد ، طمطراق خواجگی  
چون گهر درسنگزی ، چون گنجدر ویرانه باش

من از سالهای اولیهٔ عمر ، اتفاقاً با نام خواجه نصیر الدین طوسی  
پیوستگی داشته‌ام ؛ و آن مربوط به روزگاری می‌شود که برای  
تحصیل ازپاریز به سیرجان می‌رفتم. ده فرسنگ راه مستقیم میان پاریز  
وسیرجان ، سه فرسخ کوهستانی بود و هفت فرسنگ بیابان ریک  
بی آب و علف . معمولاً راه را شبانه طی می‌کردیم که به گرماتشنگی  
روز برنخوریم . به خاطر دارم اوایل شب بود که به آبادی «کران»  
رسیدیم . بر لب جوی آب ملایم «قلعه بالا» در کنار آسیای معروف  
«کران» که ۱۲ متر زیر زمین بود و تنوره داشت - اطراق کردیم .  
شهریور ۱۳۲۰ ش. بود و هوا هنوز گرم . و من برای تحصیل در کلاس

---

۱- کران ، بر وزن بران (باتشدید راء) آبادی در سه فرسنگی پاریز  
وهفت فرسنگی سیرجان .

\* قسمتهائی ازین این مقاله به مناسبت انتشار کتاب احوال خواجه نصیر  
تألیف استاد مدرس رضوی نگاشته در مجله «جاویدان خرد» انجمن فلسفه چاپ  
شد، ولی هرگز انتشار نیافت !

دوم دبیرستان به سیرجان می‌رفتم. به خورجین‌ها تکیه دادیم که اندکی استراحت کنیم و سپس آب برداریم و دوباره براه بیفتیم که هفت فرسنگ سنگین بیابانی درپیش بود. بدون آب و آبادانی و گلپانک مسلمان‌نی؛ ولابد حدود هفت ساعتی راه مداوم داشتیم - که به روایت عامه «هر خر لنگی؛ حداقل ساعتی يك فرسنگ راه می‌رود» در همین لحظات پیرمرد آسیابان از آسیاب بیرون آمد که خبری از خارج بگیرد، ضمناً سلام و علیکی خیلی محترمانه بین پدرم و آسیابان صورت گرفت، و پدرم همه‌جا او را خان خطاب می‌کرد. وقتی آسیابان رفت، من، درعالم کودکی، گفتم:

- مگر آسیابان هم «خان» می‌شود؟

پدرم گفت: فرزند، اولاً به چشم حقارت در آسیابان‌ها نگاه ممکن که به قول سنائی:

آنچه سنگ و نبات و حیوان است اندر اقطاع آسیابان است  
علاوه بر این، اینان فرزندان همان آدمی هستند که در آسیای  
مرو به زندگی یزدگرد سوم و سلطنت او پایان داد، ثانیاً این را هم  
بدان که مردم تمام این دهکده «کران» لقب «خان» دارند و از اولاد  
نوح نبی هستند، و اشخاص معروفشان مثل محمدرضاخان کرانی ماهها  
در برابر لشکریان آقا محمد خان قاجار ایستادگی کرده‌اند، ثالثاً  
۱- بعدها خواندم که خانواده آن آسیابان را درمرو «خداکشان»  
می‌خوانده‌اند؛ یعنی «پادشاه کش» و «حدا دشمن»!

۲- این محمدرضاخان هم در چمن اسپاس به قول ناسخ التواریخ و بر حسب فرمان، در حضرت شهریار [آقا محمدخان] عرضه هلاک و دمار گشت (ناسخ التواریخ ص ۳۵، و تاریخ کرمان ص ۵۶۶).

اینها باخواجه‌های پاریز قوم و خویش هستند و خود را از اولادخواجه نصیر می‌دانند؛ و خواجه نصیر همان کسی است که خلافت پانصد ساله عباسی را برانداخت.

مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم

شهان بی کمر و خسروان بی گلهند

پدرم، سپس، برای اینکه حرف را بگرداند و راه را کوتاه کند، ضمن اشاره‌ای به راهرو آسیا، گفت: خواجه نصیر، ماجرائی با يك آسیابان دارد که کوئی در کنارچنین آسیائی اتفاق افتاده است. و بعد قصه دلپذیری گفت که همیشه در خاطر من بود، و من آنرا تحت عنوان «آسیای خواجه نصیر» در آسیای هفت سنگ آورده‌ام.

\*\*\*

وقتی کتاب احوال و آثار نصیرالدین طوسی تألیف استادعلامه بزرگوار جناب محمدتقی مدرس رضوی از چاپ خارج شد طبعاً یکی از بزرگترین آرزوهای من بر آورده شده بود؛ زیرا درین کتاب عظیم ۷۲۳ صفحه‌ای تقریباً همه آنچه را که بایسته است در باب احوال خواجه توان دید.

استاد مدرس رضوی بیش از نیم قرن بردوش دوانسل از طبقه طلبه «علوم چر کتاب»، چه در مشهدالرضا (طوس) و چه در طهران، حق تعلیم دارند؛ و خود امروز یکی از اوتاد معارف اسلامی به‌شمار می‌روند؛ و درین ولا، یعنی احیاء و اِکمالِ معارف نیز، دست کمی و سهمی کمتر از هم ولایتی هفتصدسال پیش خویش، یعنی خواجه نصیر، ندارند و در

واقع، کتاب فوق حاصل تتبعات سالیان طولانی ایشان در کتب و اسناد و نسخ خطی و چاپی کتابخانه‌های طهران و مشهد است و تنها شرح احوال خواجه نصیر نیست، بل دائرة المعارف کوچکی است برای شناخت معارف ایرانی در قرون ششم و هفتم و هشتم هجری و تنها کافی است دو فصل از کتاب، یعنی معاصرین خواجه و استادان خواجه و شاگردان خواجه، مورد مطالعه قرار گیرد؛ یا تنها کسانی که شرح بر رسائل خواجه طوس نوشته‌اند مورد عنایت قرار گیرند، در واقع از همین زاویه می‌توان میزان تأثیر نفس خواجه نصیر را در عالم متعالی فرهنگ آن زمان دریافت.

جناب مدرس رضوی درین کتاب در ردیف آثار خواجه نصیر الدین از ۱۹۰ کتاب و رساله نام برده‌اند که با محاسبه ۷۵ سال عمر خواجه، برای هر سال از عمرش دوونیم جلد تألیف می‌رسد.

اما به گمان من باید یک رساله دیگر هم بر جمع این رسائل خواجه افزود و تعداد آنرا به ۱۹۱ رساند، و این رساله گویا در هواشناسی و نجوم بوده است، که متأسفانه امروز در دست ما نیست یعنی، متأسفانه، نه به وسیله یک شمشیر بند دیکتاتورِ خونخوار، بلکه به وسیله یک دانشمند عالیقدر فاضل، در آب شسته شده و از میان رفته است. موضوع این رساله هم ارتباطی می‌یابد با داستان آسیا و آنچه در اول مطلب اشاره کردیم؛ داستانی که پدرم اینگونه باز گو کرد:

... روایت شده است که خواجه در راه سفر، دمام غرب، بین راه به آسیائی رسید. فصل بهار بود و هوا ملایم، در کنار آسیا خورجین خود را نهاد و جاجیم گسترده که بیارآمد. در همین حال، آسیابان، که پیری سالخورده بود، بارش وابروی سفید و آردآلود، خم خم،

از آسیا بیرون آمد؛ و چون بالا رسید و خواجه را دید پس از سلام و احوالپرسی رو به خواجه کرد و گفت :

— برادر جوان! گمان دارم امشب باران خواهد آمد ، و بارانی شدید خواهد بود ، بهتر آنست که بار و خورجین خود را به داخل آسیا حمل کنی و همان من باشی — راحت تر خواهی بود.

خواجه با خود گفت : فصل بهار است و هوا خوش و دلکش. خوابیدن در آسیا و تاصیح صدای يك نواختِ خَرّو خَرّ آسیا را شنیدن و گرد آمد خوردن موردی ندارد. از پیرمرد سپاسگزاری کرد و گفت:

— من همین بیرون آسیا خواهم خفت ، هوا امروز آفتابی بود و دلیلی برای باران آمدن نیست.

پیرمرد آسیابان دوباره گفت :

— مسافر عزیز ، من می دانم که امشب باران شدید خواهد آمد ، و تو نیمه شب مجبور خواهی شد به آسیا پناه ببری ، منتهی در آن وقت شب، من در خواب هستم ، و چون گوشم هم سنگین است و علاوه بر آن صدای خَرّو خَرّ آسیا بلند است ، هر چه در بزنی و فریاد کنی نخواهم شنید . علاوه بر آن ، من وقتی شبها می خوابم ، من باب احتیاط ، يك بار ۲۵ منی گندم را هم پشت در آسیا می غلطانم که در خواب بسته شود بهتر است همین حالا با من به آسیا بیائی و شبی را در آن بیتوته کنی !

خواجه نصیر از نظر احتیاط ، اصطراب را از جیب قبای خویش در آورد و محل و موقع ثوابت و سیارات را دید و سنجید و محاسبات نجومی و قرانات را به عمل آورد ؛ ساعت تقویم را محاسبه کرد و دید که هیچکدام دلالت بر این ندارد که امشب بارانی خواهد آمد . علاوه بر آن هوای آن روز هم دلالتی برای بارندگی نمی کرد ، و آنچه از علم نجوم و جغرافیا و ریاضی و تجربه خود آموخته بود ، هیچکدام دلیلی بر بارندگی نداشت و بنا بر این باضرس قاطع مثل

۱- در تقویم های نجومی هنوز هم در کنار بعضی روزها می نویسنده احتمال انقلاب هوا و بارندگی می روده ، ولی حساب منجم با حساب هوا دو تاست و همان حکایت انوری است و بادهای سخت و ، یا مرسل الریاح تودانی و انوری...

هواشناسی خومادن - پیش‌بینی کرد که هوا صاف و شفاف خواهد بود؛ سپس باز از پیرمرد عذرخواست، و پیرمرد هم دیگر اصراری نکرد و به آسیا رفت و در را بست و خوابید .

پاسی از شب گذشت . خواجه ، زمانی خواست سر به بالین استراحت بگذارد که ناگهان متوجه شد انقلابی در هوا دیده می‌شود و هنوز در فکر گفتگوهای عصر با پیرمرد بود که انقلاب شدت کرد و «ترق و تروق» آسمان بلند شد و دوسه‌تکه ابر بهاری - که معلوم نبود کجا بودند - یکباره بهم رسیدند و برقی زد و پشت سرهم بارانی سیل آسا همراه با تگرگ فرو ریخت. خواجه بلافاصله خود را به در آسیا رساند و هرچه در کوفت و فریاد کرد البته پیرمرد متوجه نشد. بار و بساط خواجه درهم ریخت و خیس شد و خواجه آن شب را پس از قطع بارندگی ، در رطوبت و سرما و ناراحتی به صبح رسانید .

فردا صبح اول وقت ، پیرمرد لنگن لنگان ، دریک لنگه «کلونی» آسیا را گشود و با همان طمانینه کم کم بالا آمد و چون به خواجه رسید ، و او را در کنار جوی آب ، بالای «تنوره آسیا» با آن وضع مشاهده کرد ، لبخندی زد و گفت :

- جوان عزیز ؛ حرف پیرا نشنیدی و نتیجه را دیدی !  
خواجه گفت :

- پیر عزیز ، باید بگویم که من خود طلبه و اهل علم نجوم هستم، و حتی کتابی هم درین باب نوشته‌ام ، دیشب از آنچه آموخته بودم ، هیچ کدام دلالت بر بارندگی نداشت . اما اکنون سئوالی دارم. من می‌خواهم بدانم که تو پیرمرد عامی آسیابان ، از کجا متوجه شدی که بارندگی خواهد شد ؟

پیرمرد جواب داد : من تجربه‌ای دارم . دیروز صبح کناره آسمان کمی سرخگون شد ، و به قول خودمان ، ابر «سوخت» . در چنین مواردی ما دهاتی‌ها حدس می‌زنیم که احتمالاً بارندگی در پیش است ، اما ، بالاتر از آن ، من سگی دارم که سالهاست درین آسیا

نگهبان و ندیم شب و روز من است اوشبها را معمولا بیرون آسیا می‌خوابد، مگر شبهایی که احتمال بارندگی برود، در بن‌صورت، خودش، دم غروب، داخل آسیا می‌شود، و کنار در، سر بروی دست نهاده و می‌خوابد! دیروز عصر چنین کرد، و من در چنین مواقعی، بر طبق تجربه، یقین قطعی دارم که شب بارندگی خواهد شد. من به تشخیص سگ خود اطمینان دارم و به همین جهت دیشب اصرار داشتم که شما به داخل آسیا بیایید!

خواجه لختی اندیشید، سری تکان داد، رساله تازه‌ای که در باره نجوم و هواشناسی نوشته بود از خورجین بیرون آورد و صفحات آن را ورق زد، و سپس در همان جوی بالای آسیا یکایک صفحات آن را به آب شست و اوراقش را به باد داد و گفت: دانشی که پس از سالها دود چراغ خوردن، آدمی را به اندازه سگی، به حقیقت نزدیک نکند ارزش اینهمه دلبستگی ندارد...<sup>۱</sup>

حالاً بد شناختید آن دانشمندی را که آن رساله را در آب شسته

بود. او خود خواجه نصیر بود!

اما داستان قوم و خویشی کرانیها و پاریزیها با خواجه نصیر: در کران، دو خانواده معین دیوان و نصیری، منسوب به خواجه نصیر هستند که جد آنها خواجه احمد کلانتر نسب خود را به خواجه نصیر می‌پیوست.

روایتی در افواه هست که خواجه نصیر، در سفر کرمان، دختری

۱- آسیای هفت سنگ ص ۲۶۲، این روایت درست همان چیزی بود که پدرم حکایت کرد، بعدها معلوم شد که در کتاب مکاسب مرحوم شیخ مرتضی انصاری هم آمده است (سرگذشت خواجه نصیر، تألیف مدرسی زنجانی ص ۵۶).  
دیرزا محمد تنکابنی در قصص العلماء نیز قصه را آورده و گوید: «خواجه، پس از شنیدن حرف آسیابان، فرمود که: افسوس، عمر بسیاری فانی ساختم، و به قدر ادراک و فهم سگی تحصیل نکردیم» (احوال و آثار خواجه ص ۱۰۸ بنقل از تنکابنی).



از خواجه‌های این ولایت به‌زنی میگردد، و اولاد او اجداد همان خواجه احمد کلانتر بوده‌اند.

مرحوم وزیر ی در جغرافیای کرمان، وقتی صحبت از آبادی «مهداب» بم می‌کند، گوید: «خرابه‌های بسیار درین قریه هست که معلوم می‌شود عمارات عالیه و قصور رفیعه بوده‌است. بانی آنها به‌واقع و یقین معلوم من بنده نشده‌است، مگر خرافات مردم آنجا که گویند از ازنیه هولاکو خان مغول و خواجه نصیرالدین طوسی است و حال این که هیچ يك ازین دو نفر به کرمان نیامده‌اند، و در زمان هولاکو خان، کرمان در دست اولاد و احفاد امیر براق قراختایی بوده...»<sup>۱</sup>

بنده ۱۰ سال پیش در توضیحات جغرافیای وزیر ی نوشته بودم: «...نظر وزیر ی در باب اینکه مهداب از آثار خواجه نصیرالدین طوسی نیست صحیح است، زیرا خواجه نصیرالدین گذارش به کرمان نیفتاده، اما مطلبی که باید گفته شود این است که محمود پسر خواجه رشید الدین فضل‌الله مدتی در کرمان و بم بوده و حتی از طرف مردم بم شکایتی ازو به خواجه رشید شده بوده و خواجه رشید به پسرش محمود توصیه می‌کند که با مردم مماشاة نماید<sup>۲</sup> و احتمال می‌رود که وزیر ی بین نام دو خواجه تخلیط کرده و شاید هم مهداب صورتی از محمود آب بوده است.»

۱- جغرافیای کرمان ص ۹۶

۲- آثار الوزراء عقلی ص ۳۷۹

در اینجا باید بنده، هم اشتباه خود، هم اشتباه وزیر را تصحیح کنم، چه، بعدها دانستم که خواجه نصیرالدین به عنوان رسول از طرف امرای قهستان به کرمان سفری داشته است. در تاریخ شاهی قراختائیان آمده است «... شنیده‌ام که در روزگار سلطان شهید نصره‌الدین و الدین قتلغ سلطان<sup>۱</sup>، از قهستان، صدر امام فاضل نصیرالدین طوسی را به رسالت کرمان فرستادند، اکابر و افاضل کرمان چنان مشغول فضل و فضایل رسول شده‌اند که از مرسَل و مرسَلُ الیه غافل گشتند. از کمال منظر ظاهر و مخبر باطن او...»<sup>۲</sup> بدین حساب مسلم می‌شود که خواجه نصیر سفری به کرمان داشته و از جانب محترمان قهستان هم آمده بوده و طبعاً هنوز به اسماعیلیه ارادت می‌ورزیده و در سنینی هم بوده که لابد احتیاج داشته که حتماً درین سفر کوتاه، زنی هم از کرمان بگیرد یعنی تا حدودی جوان بوده و احتمالاً حدود ۴۰ سال داشته (چل و ولی یا چل چلی) و بنابراین سفر او حوالی ۵۶۴۰/۱۲۴۲ م. صورت گرفته بوده است.

مقصود این است آنجا که استاد مدرس رضوی مرقوم داشته‌اند «اکنون در آذربایجان و خراسان و بعضی نقاط دیگر جماعتی هستند

۱- در شبان ۶۳۳ هـ / ۱۲۳۶ م. حاکم کرمان شده است و در ۶۴۱ هـ

۲/ ۱۲۴۳ م. دختر اتابک سعد را گرفته (سمط‌العلی ص ۳۰) و در سال ۶۵۰ هـ

۱۲۵۲/ در دربار مغول کشته شده.

۲- تاریخ شاهی، ص ۸۴



خواجه نصیر، در زمان قراختایان سفری به کرمان نمود.

او در اصطراب چه می‌بیند ؟

عجیب است که در کتاب خطی ، تصویر خواجه را در کنار اسامی پادشاهان قراختایی کرمان ، یعنی پادشاه خاتون ، و قطب‌الدین سیورغمتش و محمد شاه حجاج سلطان آورده‌اند . آیا مقصود ارتباط میان قهستان و کرمان بوده است ؟  
( تصویر از مقاله آقای غزنوی اقتباس شده )

که خود را به خواجه نصیر منسوب می‌دارند، استاد لطف بفرماید و هم ولایتی‌های ما را هم جزء آن «بعض نقاط دیگر» درج بفرماید تا کلایه نشود که

نام همه عاشقان آمده در دفترش کِر قلمی می‌کشد بر سر مامی کشد امروز خاندان نصیری و خواجه نصیری و خواجوی در ایران فراوان است<sup>۱</sup> و از قول یکی از دوستان صاحب فضل فرهنگی شنیدم که گویا موقوفه‌ای در گوشه‌ای از گرمسیر ایران به نام خواجه نصیر هست که عایدات آن سهم اولادش می‌شود. و گفته‌اند اگر بخواهند به همه اولادش سهمیه بدهند، به هر کدام یک دانه خرما «سهم» الارتراق، خواهد رسید.<sup>۲</sup>

بنده علاوه بر نسبت قوم و خویشی هم ولایتی‌ها، یک ارتباط دیگر هم پیدا کرده‌ام، بدین معنی: یکی از شاگردان با واسطه خواجه

۱- احوال و آثار خواجه ص ۷۷، و این اولاد از دریای خزر تادریای پارس پراکنده بوده‌اند ز رودارس تا به دریای گنگ، دلیل آنکه یکی از کسانی که خود را از اولاد خواجه نصیرالدین طوسی می‌دانست حاتم بیک اردوبادی بود که خور و پسرش طالب بیک سالها وزارت شاه عباس بزرگ و جانشینانش را بکشند. (احوال و آثار ص ۷۶) اردوباد قفقاز کجا و کران کرمان کجا؟

۲- مثل خواجه نصیری‌های کرمان و خواجه نصیری‌های محلات .

۳- در عقدا (اقداء) یزد نیز جمعی خود را به خواجه نصیر می‌پیوندند و عقیده دارند که بقعه چهل دختران عقدا ربطی به خواجه نصیرالدین طوسی دارد و او و چند نفر از آدم او در اینجا چهل دختر عقد کرده‌اند. نام اینجا را به مناسبت عقد چهل دختر اقداء (؟) کرده‌اند!<sup>۱</sup> (سفرنامه تلگرافچی تصحیح ایرج افشار، فرهنگ ایران زمین ۱۹ ص ۹۳). این را هم عرض کنم که خواجه نصیر، خواهر-زاده افضل‌الدین کاشانی هم بوده است. (مرآت القاسان). و مقسم آب اردستان هم از خواجه نصیر است .

طوس نیز که هم ولایتی مخلص بوده، کمال الدین ابوالحسن فاریزی است<sup>۱</sup> که شاگرد عماد الدین ابن الخوام بغدادی حاسب بود، و ابن الخوام شاگرد خواجه نصیر.

این همدهی مخلص<sup>۲</sup> متوفی . ۷۲۰ ق/ ۱۳۲۰ م. «... به مسائل مناظر و مرایای کتاب اقلیدس اشتغال جسته و در انکسار شعاع به واسطه نور در آب و بلور تحقیقاتی کرده و زاویه انعکاس را تحت دقت در آورده، و کتابی به نام «تنقیح المناظر» در دنباله کتاب ابن هیثم نوشته است.»

چقدر خوشحالم که در پایان ترجمه صورالکواکب صوفی شیرازی که توسط خواجه انجام شده و نسخه آن در آستان قدس رضوی است، این عبارت خوانده می شود:

«... قدتم الكتاب در سیزدهم جمادی الثانیه ۱۰۶۳ هـ (۱۶۵۲ م) در قصبه ماهان، من توابع دهکده دارالامان کرمان، منقول از نسخه ای که نقل کرده شده بود به يك واسطه از نسخه اصل به خط مترجم خاتم»

۱- در احوال و آثار خواجه به صورت کمال الدین حسن فارسی ضبط شده (ص ۲۵۸) ایضاً مقاله دکتر جلال مصطفوی، خواندنیها ۸۸/۳۶ .

۲- بنده قهراً نوشتم «هم دهی»، زیرا در گاهنامه ۱۳۱۰ ص ۸۳ صریحاً نسبت اوفاریزی فارسی ضبط شده (نه فارسی تنها) بنا بر این او اهل فاریز (پاریز که در اسناد فاریز نوشته اند) بوده و لابد از فاریز به فارس رفته و آنجا درس خوانده و دنباله فارسی هم یافته است. متأسفانه اطلاع مخلص از احوال این هم ولایتی بسیار کم است، مگر اینکه جناب ابوالقاسم قربانی کمک فرمایند. استاد مدرس رضوی نیز مقالتهی در همین باب در مجله «جاویدان خرد» مرقوم داشته اند، وجه خوش که امروز هم ولایتی کمال الدین ابوالحسن، این چندسطر را در ادای سپاس تقدیم استاد می کند که گفتند: «از هر دست بدهی از همان دست پس می گیری»

الحکماء الاسلامیه نصیر الحق والدين محمد بن الحسن [کذا] الطوسی،  
تفهمه الله بفقرانه...<sup>۱</sup>

و این همان کتابی است که اخیراً به همت فاضل محقق آقای  
معزالدین مهدوی صورت انتشار یافته است.

باعث خوشوقتی دیگر مخلص این است که یکی از بهترین  
شرح‌های مربوط به رسائل خواجه‌دهم در کرمان نوشته شده است: ما  
می‌دانیم که کتاب تجرید العقاید (یا تحریر العقاید) در علم کلام از  
مهمترین تألیفات خواجه نصیر است که ۱۹ شرح بر آن نوشته شده  
و یکی از آنها شرح تجرید علاءالدین علی بن محمد مشهور به قوشچی  
است. قوشچی این کتاب را به نام سلطان ابوسعید خان بهادر نوشته، و  
عجب آنکه آنرا در کرمان تألیف کرده و به ایلخان تقدیم نموده است  
و از کتابهایی است که چندین شرح بر شرح دارد. از جمله شرح ملا  
جلال دوانی بر قوشچی و شرح صدرالدین محمد دشتکی بر دوانی.<sup>۲</sup>

این قوشچی اصلاً سمرقندی بود و شاگرد قاضی زاده رومی.  
به کرمان آمد<sup>۳</sup> و بعد از تکمیل تحصیلات علمیه باز به سمرقند مراجعت

۱- آثار و احوال خواجه نصیر، ص ۳۳۹

۲- احوال و آثار خواجه ص ۴۲۶.

۳- معلوم می‌شود محیط علمی کرمان در آن روزگار چنان موقعیت و  
مناسبتی را داشت که آدمی متعین، در دربار شاه، بدون اجازه بگذارد و خود را  
به کرمان برساند و تحصیل علوم کلامی کند و بهترین شرح را در همین خرابه  
«ریگ آباد» بر تجرید خواجه بنویسد و دوباره به سمرقند باز گردد، تقریباً بیشتر  
علمای صاحب نظر دینی و کلامی سری به کرمان زده‌اند: از حسن صباح بگیر  
تا خواجه نصیر و حاج ملاهادی سبزواری.

نمود<sup>۱</sup>، او از همکاران زیج معروف سمرقند است. در واقع زیج غیاث-الدین جمشید را تکمیل نمود و بعدها به تبریز مهاجرت کرد و در دربار اوزن حسن ماند. آنگاه به استانبول رفت و رسالهٔ محمدیه را به نام سلطان محمدخان عثمانی نوشت و مدرس ایاصوفیه شد و در ۸۷۹/۱۴۷۴م. در استانبول درگذشت و در کنار قبر ابویوب انصاری به خاک رفت.<sup>۱</sup>

و من اطلاع دارم که هم امروز در یکی از دانشگاههای امریکا شرح تجرید تدریس می‌شود و خدا کند که این همان شرح قوشچی باشد که در کرمان تألیف شده است. این تدریس را دانشگاههای امریکا به عهده استاد زریاب خوبی گذاشته‌اند.<sup>۲</sup>

\*\*\*

امانظر وزیری در جغرافی در باب آثار هولاکو در کرمان: باید گفت که اولاد براق حاجب مستقیماً زیر نظر هولاکو و جانشینانش در کرمان حکومت می‌کرده‌اند و سپاه کرمان در فتح بغداد به هولاکو کمک هم کرده، و حکم قراختائی کرمان مرتباً از طرف دربار هولاکو و جانشینانش تعیین می‌شده‌اند و حتی بودجهٔ مخارج و درآمد کرمان هم بانظر دربار مغول تعیین می‌شده است.

کمان من آن است که آبادیهای مهداب- بر خلاف نظر وزیری- واقعاً مربوط به خواجه نصیرالدین و فرزندان او باشد و از جهت احترام

۱- گویا به علت علاقهٔ به بازسازی (بزرده) به قوشچی شهرت یافته است.

۲- رجوع شود به «محیط ادب» مقاله نگارنده تحت عنوان «نان جوو

به نام هلاکو خوانده شده است. درینجا مطلب دیگری نیز به نظر نگارنده می‌رسد:

در کرمان، يك اثر تاریخی قدیمی هست به نام «بند هلاکو». این بند به صورت يك سد کوتاه حدود ۱۱ متر ارتفاع و شش هفت متر قطر پایه دارد و درین دو کوه واقع شده و دره‌ای تنگ را - به عرض حدود پنجاه متر- که دو کوه بهم نزدیک می‌شوند دربر می‌گیرد. این سد بر روی آب معروف به سیدی (سعیدی؟) در چهار فرسنگی شهر کرمان بنا شده است و مورد استفاده آن جلوگیری از سیلاب‌ها - که به جانب شهر سرازیر می‌شده - و ذخیره آب چشمه سیدی بوده است (از نوع بند فریمان). در وسط دیواره سد سوراخهایی تعبیه شده که با «آب بند» بسته می‌شده و بتدریج همانطور که آب پشت سد (دریاچه) کم می‌شده سوراخ پائین‌تر را می‌گشوده‌اند تا ذخیره تمام می‌شده و آب به صورت «خودپا» درمی‌آمده و به مصرف میرسیده است.

در تاریخ کرمان، حاکم یا آدم متعین‌تر و تمندی به نام هولاکو که موفق به ساختن چنین سدی شده باشد نداریم. زمان کوتاه حکومت هولاکو میرزا پسر شجاع السلطنه - که حوالی ۱۲۴۷ / ۱۸۳۱ م. دوسه - سالی بر کرمان حکومت موقت با جنگ و گریز داشته - نیز چنان نبوده که چنین کاری انجام دهد، علاوه بر آن، تواریخ مفصل قاجار همه وقایع زمان او و پدرش را نوشته‌اند و اگر چنین کار مهمی کرده بوده لابد ضبط می‌شده. مهمتر از همه آنکه اصولا بنا مربوط به خیلی پیش



از عهد قاجار است.<sup>۱</sup>

حدس نگارنده این است که این سد در زمان حکومت قراختائیان خصوصاً ترکان خاتون و احتمالاً زیر نظر خواجه نصیرالدین یا اولادش مثل آبادی مهداب- ساخته شده باشد، و آن را از بودجه عمارت قلاع و سور و حفر قنوات دیوانی - «که ده هزار دینار رقم خاص داشته<sup>۲</sup>» داده باشند، و طبعاً آن را به نام شاه زمان، هولاکو خان، نموده باشند. این آبادی سالها و سالها جزئی خالصه و دیوانی بوده و خاندان «زعیم باشی» کرمان (رشید فرخی ها) خالصه مدار آن بوده اند.<sup>۳</sup>

\*\*\*

اما مسأله پیوستن هم ولایتی سببی ماخواجه نصیر طوسی<sup>۴</sup> از دربار محتشم به دربار هولاکو خان مغول نیز موضوعی است که هنوز هم جای بحث فراوان دارد. من دعوت خواجه را از هلاکو، يك

۱- بند دیگری نیز بنام «بند هولاکو» داشته ایم در غرب کرمان که روداب خشک رود باغین را از بن در جو پار به طرف صحرای فرمیتن بر میگرددانده است و این بند بعدها از میان رفته (یا با ریک پر شده) و آن آبها فعلاً به همان طرف باغین می رود. من در خدمت دکتر بقائی کرمانی رفتم و بند هولاکو را بازدید کردم.

۲- سبط الملی ص ۵۷ چاپ مرحوم عباس اقبال

۳- سیدی را «ده دیوان» هم می گفتند، کسانی را که مأمور جمع آوری محصول میشدند «خالصه مدار» می گفتند. این خالصه را فرمانفرما به ارباب کیخسرو فروخت.

۴- هم ولایتی سببی بدین سبب گفتم که از کسی پرسیدند اهل کجائی؟ گفت: هنوز زن نکرده ام. در واقع خواجه که زنی کرمانی داشته، يك پا هم ولایتی سببی است. در اینجا مقصودم اینست که جای پای برای که ما زها... -  
بدهم پیدا کنیم.

«انتحار سیاسی» نام داده‌ام که پنجاه درصد نتیجه آن احتمال نابودی خودش هم بود. درست مثل رفتار فرما نفر ما که گفتند چرا به مشروطه. خواهان کمک کردی؟ گفت: «من سر دولت بیمار قاجار را از دامان متزلزل روس برداشتم و بردامن آرام و مطمئن انگلیس نهادم<sup>۲</sup>».

رشیدالدین فضل‌الله گوید:

«حوالی خرقان بسطام، مولانا سعید خواجه نصیرالدین طوسی که اکمل و اعقل عالم بود چون، مشاهده کرد که حرکات و افعال خورشاه نابسامان است و ظلم و تعدی در طینت او امر کوز، و براحوال او مخایل جور ظاهر، و خاطر ایشان [خواجه نصیر و یارانش رئیس-الدوله و غیر آن که «به غیر اختیار» به آن ملک - ملک ملاحظه-افزاده بودند] از ملازمت ملاحظه ملول و متنفر شده بود، و میل ایشان به هواخواهی هلاکوخان هرچه تمامتر، و پیش ازین نیز رغبت ایشان در آن بوده - بایکدیگر پنهان مشورت می کردند... بدان سبب خورشاه را به ایلی و مطاوعت تحریض می نمودند، و او نیز در آن باب رضا داده، و مقدم ایلیچیان را گرامی داشته، برادر کهتر خویش شهنشاه و خواجه اصیل‌الدین زوزنی را با طایفه‌ای از اعیان مملکت خود به بندگی هولاکوخان فرستاد...»<sup>۳</sup>

در واقع، بقول امروزیها، خواجه، درمقدم قوم زرد پوست، «قالی سُرَخ» پهن کرده بود هر چند حیثیت روحانی خود را در معرض قربانی شدن قرار داده بود.

جامعه روحانی آن روزگار این عمل خواجه را بر نتافت و بودند بسیاری از ائمه، که از خواجه طوسی بنام «شیطان مبین حکیم نصیرالدین»<sup>۴</sup>

۱- مقصود جنگ شورچه است علیه سالارالدوله

۲- حماسه کویر ص ۵۲۷

۳- جامع التواریخ، تصحیح بهمن کریمی ص ۶۹۳

۴- آسیای هفت سنگ ص ۲۶۸ به نقل از سُبُکی

طوسی» یاد کردند، ولی آیا در عالم سیاست مُدُن، برای نویسنده اخلاق ناصری، غیر از این راهی بود؟ مگر ند آنست که اعتقاد او «بهترین رؤسا کسی بود که مردمان را به یسار و ثروت بهتر تواند رسانید؟»<sup>۱</sup> شاید لطیف‌ترین نظریه را در باره رهبری، در شعری بتوانیم

بینیم که منسوب به همین خواجه نصیر الدین است که فرماید:

نبرد مهتری، چو دست دهد	روز تا شب شراب نوشیدن
یا غذای لذیذ را خوردن	یا لباس لطیف پوشیدن
من بگویم که مهتری چپود	گر توانی زمن نیوشیدن
همگان را زغم رهانیدن	در مراعات خلق کوشیدن <sup>۲</sup>

در چنین مواردی شاید بشود حق داد به خواجه طوس که اصرار دارد تا مقدمه‌ای را که به قول امروزها در «ورسیون»، یا تحریر اول همین کتاب اخلاق ناصری به نام ناصر الدین محتشم نوشته بوده حذف کند، زیرا در مقدمه قدیم ازین پادشاه چنین یاد کرده بود:

«شهنشاه اعظم، پادشاه معظم، ناصر الحق والدین، کُهِف الاسلام و المسلمین، مَلِكُ مَمْلُوكِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ، اَعْدَلُ وَاوَلَاةُ السَّيْفِ وَالْقَلَمِ، خَسِرَ وَجْهَانَ شَهْرِيَارَ اِيرانَ، عبدالرحیم بن ابی منصور اعلى الله شأنه و ضاعف سلطانه»

۱- اخلاق ناصری، چاپ جیبی وحید دامغانی ص ۳۳۳

۲- آثار و احوال خواجه نصیر، ص ۶۰۱

این شعر در تاریخ شاهی قراختائیان (مؤلف به سال ۶۹۳/۱۲۹۳ م) بدون نام گوینده ضبط شده (ص ۱۵) با این بیت اضافی:

یا طعام لذیذ را خوردن	یا لباس لطیف پوشیدن
یابدان کسی که زیر دست بود	هر زمان بی سبب خروشدن

این قطعه در تاریخ گزیده به نام عماد الدین قزوینی ضبط شده است.

(ص ۸۰۰)

و بعد توضیح می‌دهد که سبب تألیف این کتاب آن بود که در حضرت بزرگوار این شهریار کامکار - ضفها الله بالسعادات وقرنها بالکرامات - در اثناء ذکر می‌رفت - از کتاب الطهارة... یاد شده بود و شامیل کرد که اخلاق تازه‌ای نوشته شود و خواهی نوشت با آن مقدمه، اما وقتی روزگار، قرعۀ نوبت به نام هولاکوزد، خواهی همان کتاب را به صورت دیگر منتشر ساخت و اصرار ورزید که... [تحریر] این کتاب که موسوم است به اخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که به سبب تقلب روزگار جلای وطن بر سبیل اضطراب اختیار کرده بود و دست تقدیر او را به مقام قهستان پای بند گردانیده... و طلاب فواید را با اختلاف عقاید به مطالعه آن رغبت افتاد و نسخه‌های بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت، بعد از آن، چون لطف کردگار - جلت اسماءه - به واسطۀ عنایت پادشاه روزگار، غمت معدلته [اینجا مقصود هولاکوخان است نه محشم قهستان] این بنده سپاسدار را از آن مقام نامحمود [مقصود قهستان است] مُخرجی کرامت کرد... خواست که دیباچه کتاب را - که بر سیاق غیر مرضی بود - بدل گردانند... پس به موجب این اندیشه این دیباچه را بدان تصدیر ایراد کرد تا اول الدن دزدی نباشد، اگر ارباب نسخ که بر این کلمات واقف شوند و مفتوح کتاب را به این طرز کنند به صواب نزدیک تر بود...<sup>۱</sup>

خواجۀ در ۶۶۳هـ / ۱۲۶۴م. علاوه بر این تغییرات، یک باب تازه نیز

بر کتاب افزوده است و آن در «عقوق والدین» است. البته خود گوید

۱ - آثار و احوال خواجۀ نصیر ص ۴۵۳، به نقل از مقاله استاد هائی در باب مقدمۀ قدیم خواجۀ نصیر بر اخلاق ناصری. موجب خوشوقتی بنده است که باز یکی از بهترین نسخه‌های صحیح و با ارزش اخلاق ناصری، به خط عبد القادر کوهمانی است که آنرا در ۹۹۰ هـ / ۱۵۸۲ م. نوشته و در کتابخانه مجلس ضبط است (تقریر استاد محمد تقی دانش‌پژوه). جالب اینکه او، این اخلاق ناصری را هنگامی که به زیارت حج رفته، در خانه خدا نوشته، سپس از آنجا به بیت المقدس رفته، و بنابراین، عذر بنده شرمنده را از جسارت امروز، این حاجی همشهری مکرم، چهار صد سال پیش، از پیشگاه خداوند خواستار شده.

که به اشاره عبدالعزیز نیشابوری این فصل را اضافه کرده، اما به گمان من هنگام تألیف کتاب در روزگار محتمم، هنوز خواجه فرزندان بزرگ و غیر عادی نداشته و غافل بوده که چه می‌شود، اما بعد از سیزده سال خدمت در درگاه هلاکو و هشت نه سال بعد از سقوط قلاع ملاحده و قتل خورشاه، و شش سال بعد از آنکه بغداد به اشاره خواجه سقوط کرد و دولت عباسی اسلامی منقرض شده، طبعاً بچه‌های خواجه که بزرگ شده بودند و رفتار وزارت مآب پدر بزرگوار را دیده و شناخته بودند، به مقتضای جوانی، احتمالاً حرکاتی داشته‌اند که خواجه را ناچار کرده در کتاب خود فصلی تازه بکنجاند! و بگوید که

«محرر این کتاب، هر چند به چند موقع ذکر این معنی به طریق تلویح و تعریض ایراد کرده است. اما چون این فقد به جای خود بود، سطری چند درین معنی به ذیل فصل چهارم از مقاله دوم که در سیاست و تدبیر اولاد است - الحاق کرد...، آنگاه طی آن گوید... پس عدالت چنان اقتضا کند که بعد از ادای حقوق خالق، هیچ فضیلت زیاده‌تر از حقوق پدر و مادر و شکر نعمت‌های ایشان و تحصیل مرزات ایشان نباشد... و اما عقوق، که ردیلتی است مقابل این فضیلت، هم از سه نوع باشد: اول، ایذای پدران و مادران به نقصان محبت یا به اقوال و افعال یا آنچه مؤدی باشد به بعضی از آن - چون تحقیر و سفاهت و استهزاء و غیر... بنده با اینکه می‌دانم که خواجه طوس، از دربار اسماعیلیه روی بر تافته و به دربار مغول پیوسته، اما نمی‌خواهم باور کنم عقاید اسماعیلی را بالکل کنار گذاشته باشد. او، با تسخیر بغداد، در واقع همان کاری را کرد که اسماعیلیه سه چهار قرن در تلاش آن بودند و موفق نشدند.

۱- خصوصاً که بعد از هر انقلاب، این اولاد همان رؤسای انقلاب هستند که زودتر از همه علیه اولیای خود طغیان می‌کنند.

او با این کار، به قول خواجه رشیدالدین فضل‌الله، «گروهی مفسدانِ فرعون طبعیتِ ضحاک سیرت را که هر یک از باد غرور، دم «انا و لا غیر» می‌زدند [لابد مقصودش خوارزمشاهان و اتابکان و خلفای بغداد است] پایمالِ قهر و دستگیر فنا گردانید»<sup>۱</sup>. بنابراین درست است که استاد مدرّس رضوی قبول نمی‌فرمایند که خواجه نصیر، آدمی، مثل سعدی را به چوب فلک بسته باشد، اما به حساب این که «زیر این آسمان پر ستاره هیچ چیز تازه نیست»، وقتی خلیفه‌اش (بنی عم پیغمبر) به اشاره خواجه، لای نمد پیچیده شود و آب از آب تکان نخورد<sup>۲</sup>، دیگر سعدی

۱- کوچه هفت پیچ، چاپ دوم ص ۳۲۵ بنقل از جامع التواریخ  
 ۲- اینکه قبلاگفتم میخواهم جای پایی برای لشکر کرمان در سقوط بغداد پیدا کنم، به این دلیل است که وقتی هولاکوخان عازم ایران و فتح قلاع اسماعیلیه بود، و به قول ناصرالدین منشی کرمانی... پادشاه عالم هلاکویلیخان بر عزیمت فتح دارالاحاد قهستان و آلاموت اولاً، واستخلاص مدینه السلام بغداد ثانیاً، از جیحون عبُرَه فرمود، سلطان [قطب‌الدین حاکم قراختائی کرمان] در ماه جمادی‌الاولی سنه اربع و خمسين و ستمائه [۶۵۴ هـ / ۱۲۵۶ م] با لشکری نامدار متوجه آن دیار گشت. متأسفانه لشکر کرمان وقتی رسید که «... قلاع و رباع آن مخاذیل» فتح شده بود، پس «رخصت انصرافش باز کرمان آمد، مشروط بر آنکه عن قریب، با لشکر به هم معاودت نماید و در مصاحبت عساکر منصور متوجه بغداد شود...» (سمط‌الملی ص ۳۵).

حالا اینکه چون قطب‌الدین در سال ۶۵۵ یا ۶۵۶ (سال فتح بغداد) به ضرب شاخ شکار کوهی کشته شده، جانشین او توانسته باشد لشکر کرمان را به بغداد بفرستد، امری است که هنوز برای من مسلم نیست، ولی چون کرمانیها نیت کمک فتح بغداد را داشته‌اند، خودیك قدم است که الاعمال بالنیات. مناسبات مفعول با نر و ماده قراختایی بسیار حسنه بود چنانکه فی‌المثل، «به عهد ابا قحان عادل، به دست ترکان خاتون - که حاکم کرمان بود - زن سلطان قطب‌الدین، پاره‌ای

شاعر شیرازی که جای خود دارد.

داستان سعدی به نقل از قصص العلماء چنین است :

«...خواجه طوس وقتی به شیراز رفت، شیخ سعدی رحمه الله شنید که خواجه طوسی بدان شهر وارد شده، طالب دیدار وی گشت و به خدمت او شتافت. خواجه در بالاخانه‌ای منزل داشت. شیخ چون از پله خانه می‌خواست بالا رود، به هر پله‌ای که می‌رفت «یا علی» می‌گفت. چون به حضور خواجه رسید سلام کرد، خواجه از او پرسید که: شیخ سعدی تومی باشی؟ گفت: آری. خواجه از مذهب او پرسید، جواب گفت شیعه‌ام. خواجه فرمود اگر شیهه هستی چرا خلفا را مدح گفتی؟ گفت: از روی تقیه بود. خواجه گفت: پس از کشته شدن خلیفه عباسی از که تقیه کردی که او را رثا گفتی و قصیده:

آسمان را حق بود، گر خون بیارد بر زمین

در عزای مُلکِ مستعصم امیر المؤمنین<sup>۱</sup>

را در مرثیه اوسرودی؟ سعدی در جواب فروماند. خواجه امر کرد تا او را چوب بسیاری زدند که در زیر ریزه‌های چوب پنهان شد. پس او را به دوش به منزل بردند و او بدان علت پس از چند روزی درگذشت.<sup>۲</sup>

استاد مدرّس رضوی می‌فرمایند: برای بی‌اصل بودن این داستان

←

الماس سیزده مقال افتاده بود، آنرا پیشکش ابا قحطان عادل کرد، « (عرایس- الجواهر کاشانی، تصحیح ایرج افشار ص ۸۱). پس کرمان، هم جانا و هم ما را با مغول همراهی میکرده است.

۱- در اصل: در زوال ملک مستعصم، و بیت دوم اینست:

ای محمد در قیامت گریب آری سر ز خاک

سر بر آرو این قیامت در میان خلق بین

۲- قصص العلماء تنکابنی ص ۲۸۴

فقط باید متذکر شد که شیخ سعدی سالها پس از مرگ خواجه طوسی زنده بوده<sup>۱</sup>، و معلوم نیست که خواجه طوسی به شیراز رفته و با شیخ اجل ملاقاتی کرده باشد<sup>۲</sup>. بنده حرف استاد مدرس را می‌پذیرم، ولی در عین حال اصراری هم ندارم که داستان را بکلی دروغ بدانم: مرحوم جابری انصاری نوشته است که خواجه پس از شنیدن این قصیده، سعدی را احضار کرد و به قولی او را چوب زد<sup>۳</sup>. البته مردن سعدی در اثر چوب و آن تشریفات «یا علی» گفتن همه می‌تواند ساختگی باشد و از نوع شیعه تراشی‌های امثال تنکابنی و شوشتری، جز اینکه اصولاً چوب‌زدن سعدی چرا ساخته شده باشد؟ در واقع باید قبول کرد که هیچ داستانی نیست که جرقه و بارقه‌ای از حقیقت در آن نباشد: منتهی طی ششصد سال گذشت زمان و دگرگون شدن آراء و عقاید، هر کسی چیزی بر آن می‌افزاید یا کم می‌کند تا بالاخره به جایی می‌رسد که هیچ راهی جز تکذیب آن نیست. این راه ساده‌ای است که به نظر من، بی‌جهت، بسیاری از واقعیت‌ها را به چاه «بارائز»<sup>۴</sup> فراموشی افکنده است.

۱- خواجه طوسی در سال ۶۷۲ هـ / ۱۲۷۳ م درگذشت و سعدی در ۵۹۲ هـ /

۱۲۹۲ م یعنی بیست سال بعد.

۲- آثار و احوال خواجه نصیر ص ۱۰۹

۳- آگهی شهان، ج ۲ ص ۲۶

۴- گودال و چاهی بود در وسط آتن، هر چیز را که میخواستند فراموش کنند در آن می‌افکندند. حتی اشخاص را، مثل زندان فراموشی، (اصول حکومت آتن ص ۸۹). وقتی داریوش، سفرائی به آتن فرستاد که به عنوان باجگذار، برای او آب و خاك بیاورند، آتنی‌ها سفرای داریوش را به گودال Barathre و اسپارتی‌ها آن‌ها را به چاهی انداختند و گفتند: در آنجا هم خاك توانید یافت و هم آب، اگر بیرون آمدید بردارید و برای اربابان بپزید!



از جهت اینکه من یکبار داستان مسافرت خواجه نصیر را به کرمان تکذیب کرده بودم و بعد مجبور شدم آن تکذیب خود را باز تکذیب کنم، حالا هیچ اصراری ندارم که بگویم حتماً خواجه به شیراز نرفته است.

چهار سال پیش وقت سندی پیدا شود و يك روزی چنین سفری را تأیید کند - هم چنانکه تاریخ شاهی کرمان کرده است، اما در مورد داستان سعدی می شود يك حدس زد و آن اینکه سعدی در روزگار فتح بغداد احتمالاً در بغداد بوده، و گفتگوهائی به نفع خلیفه و مدرسه مستنصریه و نظامیه کرده بوده و بالنتیجه چوب خورده،<sup>۲</sup> و ناچار به ترك بغداد و بازگشت به شیراز هم شده است. تاریخ ها هم با هم می خوانند: ما می دانیم که قتل مستعصم بالله در ۱۴ صفر ۶۵۶ هـ = ۲۲ فوریه ۱۲۵۸ اتفاق افتاد، که حوالی اوایل اسفند ماه میشود. لابد وقتی کسی به عربی قصیده ای دارد تحت عنوان «... حبستُ بجفنی المدامع لاتجری...» و «در آنجا از «خراب بغداد» صحبت می کند و می گوید:

نسیم صبا بغداد بعد خرابها	تمنیت لوکانت تمر علی قبری
بکت جدر المستنصریه ندبه	علی العلماء الراسخین ذوی الحجر

و از مغولهای کوتاه قد و خراسانیهای همراه آنها اینطور سخن به میان می آورد:

- ۱- مثل داستان عبور خواجه از کازرون و دیدن نور از تل و بنای قبر حمزه بن موسی . (شهر سبز، علینقی بهروزی ص ۲۸۹)
- ۲- راجع به گفتگوهای مخالف خلیفه و موافق خلیفه در مدرسه مستنصریه و نظامیه بغداد و عواقب آن، رجوع شود به «محیط ادب»، مقاله نگارنده تحت عنوان «نان جو و دوغ گو»، ص ۲۹۳

ضفادع حَوْلِ الْمَاءِ تَلْعَبُ فَرْحَةً      اصبر على هذا ويونس في القعر؟  
 (قورباغه‌ها اطراف دجله به رقص شادی پرداخته‌اند، من چگونه  
 شکبیا باشم، درحالی که یونس را درقعر آب می‌بینم؟)  
 و آنوقت درباب مستعصم به زبان آرد:

ايد ذكر في اعلى المناير خطبة      و مُسْتَعْصِمٌ بِاللَّهِ لَمْ يَكْ فِي الذِّكْرِ  
 ايا احمد المعصوم لست بخاسر      و روحك في الفردوس عسر مع اليسر  
 لابد بايد چوب هم بخورد، آنهم از جانب کسی که همین بغدادیها  
 او را «کاوِ طوس» لقب داده بودند. به کمان من آنها که اصرار  
 داشته‌اند سفری برای خواجه نصیر به شیراز بتراشند، از جهت ابیات  
 آخر آن است درمدح ابوبکر سعد زنگی:  
 وسان بلاد المسلمين صيانة      بدولة سلطان البلاد ابي بكر...

وهم دوسطر مدحیه آخر قصیده «آسمان را حق بود ... الخ»  
 مشکل اینست که وجود این ابیات درین قصیده، این توهم رادر  
 ذهن تشدید می‌کند که سعدی باید قصاید مرثیه را در شیراز سروده  
 باشد. اگر چنین باشد، برای که و به چه منظوره؟ برای پادشاه ابوبکر  
 سعد که پسرش در دربار هولاکو مقیم است و به صورت «نوا» یا «گرو»  
 به سر می‌برد؟

یعنی برای کسی که خودش متحد هولاکوست و چند ماه بعد از  
 فتح بغداد، «هفتم شعبان [۶۵۶ هـ] اتابک پسر ابوبکر اتابک فارس  
 به اسم تهنیت فتح بغداد به بندگی [هولاکو، ظاهر آ در آذربایجان] رسید

۱- چه تشبیه قشنگی برای مغولان کوتاه قد موزب چشم!

و به سیورغامیشی مخصوص گشته باز گشت<sup>۱</sup> ؟

قصیده عربی برای مردم شیراز در مرثیه خلیفه عباسی ؟ دو بیت  
از قصیده فارسی را برایتان نقل می‌کنم:  
نازنیان حرم را خونِ خلقِ بی‌دریغ  
ز آستان بگذشت و ما را خونِ چشم از آستین  
خونِ فرزندانِ عمِّ مصطفی شد ریخته  
هم بر آن خانی که سلطانان نهادندی جبین

آن نازنیان، اسیر چه کسی شده بودند؟ و این خون توسط چه  
کسی ریخته شده بود؟ لابد به شمشیر صدها ترک و مغول که یکی از  
آنان محمد شاه پسر سلغر شاه پسر اتابک سعد بود که «در واقعه بغداد  
ملازم بندگی هلاکوخان بود و آثار شجاعت و مردانگی را جلوه داده  
بود»<sup>۲</sup> آنوقت بیت آخر قصیده را هم ببینید:

خسرو صاحب قران، غوثِ زمان، بوبکر سعد  
آنکه اخلاقش پسندیده است و اوصافش گزین<sup>۳</sup>

۱- جامع التوریک ص ۷۱۷ ۲- فارسنامه ناصری ص ۳۷

۳- نکته لازم به ذکر آنکه برخی این دو قصیده سعدی را مدح خلیفه و فقط نعمت او دانسته‌اند. اولاً باید عرض شود که این دو قصیده مدحیه نیست، مرثیه است و در مکارم کسی که دستش از دنیا شسته شده و فرزند و جانشینی هم ندارد که مدح آدم را بخرد، ثانیاً مدایح سعدی اصولاً مدایحی است که از هزار قطعه شیوای ادبی دیگر گویند و مفیدتر و آموزنده‌تر است، ثالثاً، اگر دیگران به این دو قصیده اعتنائی نداشته باشند، این بنده ناتوان به حساب اینک معلم تاریخ است- ازین دو قصیده، به عنوان دوسند اصیل که در سال سقط بغداد ( هفتصد و پنجاه سال پیش نوشته شده ) یاد می‌کند و برای آن ارزش بی‌انتها قائل است و آن را یکی از چند سند اصلی يك واقعه مهم تاریخ یعنی آتش‌فشان مغول به شمار می‌آورد و از نوع یادداشتهای مردی که آخرین دقایق

این تناقص را در يك قصیده چگونه توان حمل کرد؟ قصیده‌ای که مطلع آن مرثیه قتل خلیفه ۴۶ ساله است، و مقطع آن مدح اتابک،

→ دَفنِ پُمپئی را زیر خاکستر آتش فشان «وزو» شرح داده است، یا کسی که خاطرات «سقوط برلن» را نوشته باشد. در ضمن، همانطور که پُل‌والری بایان غبطه‌آمیز گفته بود: «بزرگترین شاعر فرانسه، متأسفانه ویکتور هوگو است» بنده هم خدمت دوستانِ معترض، باید عرض کنم که: «بزرگترین شاعر فارسی زبان، متأسفانه همین سعدی مدح‌گو است!» و این همان حسرتی است که همام تبریزی هم داشت

همام را سخنی دلپذیر و شیرین است

ولی فسوس که بیچاره نیست شیرازی

در تاریخِ سَنَدِ بد و خوب وجود ندارد: سَنَدِ بد در رابطه با سَنَدِ خوب، بد می‌شود و سَنَدِ خوب در رابطه با سَنَدِ بد، خوب! حتی یک سطر هم اگر مربوط به آن روزگار باقیمانده باشد برای ما اهمیت دارد.

و گرنه اگر بخواهیم حق بگوئیم، باید بگوئیم که یکی از دلپذیرترین و پندآموزترین شعرها را در باب سقوط بغداد و خلیفه، صدسال بعد از سعدی، **خواجوی کرمانی** سروده است (فوت ۷۵۳/هـ ۱۳۵۲م) آنجا که لابد خودش کنار دجله نشسته بوده و عبرت را می‌دیده و می‌گفته:

پیش صاحب نظران مَلِكِ سلیمان بادست

بلکه آنست سلیمان که ز مَلِكِ آزادست

اینکه گویند که بر آب نهاده‌ست جهان

مشنو، ای خواجه، که بنیاد جهان بر بادست

خیمه‌انس مزن بردر این کهنه رباط

که اساس همه بی موقع و بی بنیادست

دل درین پسرزن عشوه گسر دهر میند

کاین عروسی است که در عقد دوصد دامادست

هر زمان مهر فلک بر دگری می‌افتد

— چه توان کرد؟ که این سفله‌چنین افتادست

پدر و پدر بزرگ یکی از همان قاتلان؟

سعدی اشک خود را با آستین پاک می کند، اما در حضور چه کسی؟  
 در اینجا راه حل چنین به نظر می رسد که سعدی قسمت اصلی  
 قصاید را در بغداد گفته و در افواه افتاده و به علت خشم فاتحان ناچار  
 به مهاجرت شده و خود را به شیراز رسانده در ضمن راه چیزها بدان  
 افزوده و برای توجیه رفتار خود، و جلوگیری از خشم ابوبکر سعد،  
 آن آیات مدحیه را در آخر آن گنجانده و آن را مناسب و ملایم طبع  
 شیراز نشینان کرده است که در واقع قصایدش از بین نرود و یا به قول  
 امروزیها حرام نشود؟

سعدی در زمستان این سال در بغداد بوده، ولی مطمئناً در بهار  
 سال بعد به شیراز باز گشته است. کمی تاریخها را تطبیق کنیم: هولاکو  
 در غره ذوالحجه ۶۵۳ هـ / ژانویه ۱۲۵۶ م (دی ماه) از جیحون عبور  
 کرد (بنا کتی)، در شوال ۶۵۴ هـ برابر میمون دژ ایستاد که «زمستان  
 بود و علوفه متعذر»<sup>۱</sup>.

→ خاکِ بغداد به خونِ خلفا می‌گیرد

ورنه این شطِ روان چیست که در بغداد است

آنکه شداد به ایوان ززر افکندی مشت

خشت ایوان شهان بین ز سر شداد است

گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه

مرو از راه که آن خون دل فرهاد است

حاصلی نیست بجز غم به جهان خاجورا

خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است

۱- جهانگشای جوینی ص ۴۳

خورشاه درغزّه ذی قعده باخواجه نصیر پیش هولاکو آمد. در محرم ۶۵۵ هـ، اول ژانویه ۱۲۵۷ م دختری مغولی به خورشاه دادند، در شوال هولاکو (۱ اکتبر ۱۲۵۷ م) به همدان رسید، و در نیمه محرم ۶۵۶ هـ به بغداد نزول فرمود، (رساله خواجه نصیر)، که مساوی است با ۲۳ ژانویه ۱۲۵۸ هـ. سوم بهمن. در چهاردهم صفر = ۱۲ فوریه = ۲۲ بهمن، هولاکو از بغداد بازگشت. سعدی هم در همین روزها، مطمئناً، به فارس بازگشته است.

اما چه اصراری برای بازگشت سعدی داریم؟ صرف نظر از نامساعدی اوضاع بغداد، یک قرار ملاقات در اواسط بهار همین سال با سعدی در شیراز داریم. سعدی در تاریخ تألیف گلستان که در شیراز تألیف شده می‌فرماید:

در آن روزی که ما را وقت خوش بود

زهجرت ششصد و پنجاه و شش بود<sup>۱</sup>

آنگاه تاریخ شروع تألیف گلستان را دقیقاً روشن می‌کند و ماه آن را می‌گوید که: در شیراز شبی را گذرانده:

۱- براساس همین دلیل. به عقیده «جان بویل» محقق نامدار انگلیسی، «زمانی که سعدی در ۱۲۵۷ م (۶۵۵ هـ) به شیراز مراجعت کرد، او می‌توانسته کمی بیشتر از چهل سال داشته باشد، جای تعجب نیست که پس از صرف بیست سال در ممالک عربی خاور نزدیک، سعدی در سرزمین بومی خود ناشناخته مانده باشد.»

(مقاله سالشمار سفرهای سعدی، ترجمه اوانس اوانسیان، راهنمای کتاب

سال ۱۸ ص ۷۸۸).

اول اردی بهشت ماه جلالی<sup>۱</sup> بلبل گوینده بر منا بر قُضبان

اگر قصاید رادر بغداد گفته باشد و گلستان را در شیراز، سعدی باید درین سال هم در بغداد بوده باشد و هم در شیراز و این البته غیر ممکن نیست. به حساب تقویم، اگر سعدی در ماه صفر از بغداد گریخته باشد و از راه دجله خود را به دریا رسانده باشد<sup>۲</sup> و از طریق بوشهر به شیراز آمده باشد<sup>۳</sup> لابد کوشش کرده که، طبق رسم معمول، شب عید نوروز

۱- سال جلالی منسوب به جلال الدین ملکشاہ وزیج «خیامی - خازنی»، است، و آن محاسبه اختلاف سالها و ضمناً تعیین سال شمسی است جهت ادامه امور مالی و خراجی، برای اینکه ده روز اختلاف شمسی و قمری دقیقاً محاسبه شده باشد. من حدس می‌زنم که مثل همین روزها فروردین و اردیبهشت حتی ۳۱ روزه هم محاسبه می‌شده‌اند (لا و لا، لب، ... الخ)، بدلیل تملقی که شاعر گفته در مدح: هزار سال «جلالی»، بقای عمر تو باد

شهور آن همه اردی بهشت و فروردین

البته درست است که مقصود او بهاران و لذت عمر طولانی هم میتواند باشد، ولی اگر تصور را بپذیریم، نه تنها هزار سال جلالی با محاسبه ۱۰ روز اختلاف، نزدیک به سی و پنج سال بر عمر مدوح از جهت تفاوت قمری می‌افزاید، بلکه اگر ماهها ۳۱ روزه حساب شود، حدود بیست سال هم عمر اضافی از خدا خواسته - یعنی سال ۳۷۰ روزه تقاضا کرده!

۲- اما چه اصراری داریم که این سفر از طریق رودخانه و دریا صورت گرفته باشد، به دلیل آنکه قاعدتاً این بیت باید در منتهی الیه شط و نزدیکهای واسط و آبادان به قصیده اضافه شده باشد:

وقفت ببادان ارقب دجلة      کمثل دم قان یسئل الی البحر  
وفائض دمی فی مصیبة واسط      یزید علی مدالبخیرة و الجزر

۳- به این دلیل که تصریح دارد که از تنگ ترکان (راه کازرون به بوشهر)

عبور کرده:

در شیراز باشد که مساوی ۱۵ ربیع الاول ۶۵۶ بوده و بدین طریق، اول اردیبهشت ماه جلالی ( نیمه ربیع الثانی ۶۵۶ / آوریل ۱۲۵۸ م ) در یکی از باغهای شیراز « دامنی پَر کرده است ، هدیه اصحاب را ! خاک شیراز همیشه گل سیراب دهد. »<sup>۲</sup>

\*\*\*

→

برون رفتم از تنگ ترکان، که دیدم

پلنگان رها کرده خوی پلنگی

مقصود ترکان شیرازی تنگ دختر، و ناامنی‌های آنهاست که دررفت و بازگشت، وضع مردم آنجا را - قبل از سفر و بعد از بازگشت - مقایسه کرده است (در باب تنگ ترکان رجوع شود به مقاله علینقی بهروزی، مجله یفما سال ۳۱ ص ۱۷۵)

۱- به حساب همان تقویم جلالی - که سعدی از آن نام می‌برد - جلال‌الدین ملک‌شاه، برای تصحیح تقویم، وسائلی فراهم کرد تا نوروز جلالی را به سال ۴۷۱ هـ دردهم رمضان قرار دادند، و این برابر بود با ۱۵ مارس ۱۲۵۹ میلادی. در واقع با حساب امروز پنج شش روزی تفاوت دارد .

۲- ما اصراریم که تألیف بوستان را در ۶۵۵ و گلستان را در ۶۵۶ قلمی بدانیم، و حال آنکه درست است که این دو سال، ظاهراً سال شروع تألیف این دو کتاب است. ولی حقیقت آنست که این دو کتاب حاصل عمر طولانی سعدی است نه آنکه فقط دو سال صرف آن کرده باشد و بقیه عمر را غزل گفته باشد، و حال آنکه قاعدهٔ باید غزلها را بیشتر مربوط به ایام جوانی سعدی - و قبل از ۶۵۶ - دانست، و پس از آن - که دورهٔ تکامل عمر سعدی است (تا ۶۹۲/۸۶۹۲ م سال مرگ او) تکه تکه بر گلستان و بوستان افزوده و آن را کامل کرده است. پس باید بگوئیم، این سال، سال شروع تنظیم گلستان بوده نه سال ختم آن. چطور، ما «ایکه پنجاه رفت» را در گلستان می‌بینیم، ولی «الا ای که عمرت به هفتاد شد» را در بوستان فراموش می‌کنیم؟



مردم کوهستان پاریز، خانواده خواجه‌ها را جمع مکسر عربی بسته و خواجه گویند. البته خواجه پاریز بعضی نسبت خود را به خواجه نصیر می‌پیوندند، و بالاتر از آن، اجداد خود را مغول می‌دانند و در عین حال اعتقاد دارند که از نژاد «خواجه نقشبند» بخارا هم هستند.<sup>۲</sup> گروهی از همین خواجه دروید خواب برد سیر سکونت دارند.

۱- خواجه در اصل به معنی غلام و پسر بچه خصی (خایه کشیده) است، و فرق آن با «ساده» درین است که ساده، غلام هست ولی خصی نیست. اما معنی دیگر خواجه به معنی بزرگ و محتشم و لقب وزیر است که درینجا باید ازین مفهوم گرفته شده باشد. حدس من اینست که در اصل، به معنی اول کلمه عبارت بوده از «غلام خواجه سرا»، یعنی کسی که متعلق به سرای خواجه است، و بعدها کلمه غلام از اول و سرا از آخر آن افتاده و تنها خواجه آن باقی مانده است. ته گاه‌های کوچک پشت درخانه‌ها را از قدیم «خواجه نشین» می‌گفتند که خواجه‌ها آنجا می‌نشستند تا خواجه بزرگ به در آید.

بر در ارباب بی مروت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدر آید؟  
معروف است که «یک وقت، محمد میرزا، پسر عباس میرزا، در زمان حیات پدرش بیمار شده بود. فتح‌ملی‌شاه خواب دیده بود که [محمد میرزا] را خودش یعنی فتح‌ملی‌شاه خواجه کرده است. در نهایت افسردگی بیدار شده، حاجی میرزا محمدلله شماع السلطنه را احضار و صورت خواب را با اضطراب خاطر ملوگانه بیان فرموده بودند، عرض کرده بود: خواجه به معنی بزرگ و آقا است، و کسی را که پادشاه عالم بزرگ کند و آقائی بدهد اعلی درجه شرافت و خواجه‌گی برای او خواهد بود. خاطر همایون از حسن تعبیر به غایت خوشوقت شد.»  
(تاریخ عضدی ص ۲۲)

ما می‌دانیم که محمد میرزا برخلاف احتمال و پیش‌بینی - با وجود داشتن دهها عموی قوی دست - بعد از فوت پدرش عباس میرزا، به ولیعهدی و سلطنت رسید. به همین دلیل همه، اله حاجی میرزا محمد مبلئی مرسوم و مواجب و خلعت می‌گرفت و خدمت محوله به او همین تعبیر خواب بود. (ایضاً).

۲- خواجه بهاء‌الدین محمد بن محمد بن سید جلال‌الدین بن سید برهان -

وزیری گوید: خودشان را از نتاج شیخ محمود شبستری می‌دانند، و مظفر علیشاه کرمانی و میرزا آقا خان بردسیری نیز به همین سلسله منسوب‌اند.

→ الدین بن سید عبدالله بن سید زین العابدین بخاری معروف به نقشبند از بزرگان مشایخ تصوف ایران و ترکستان است. نسبش به سیزده واسطه به امام حسن عسکری می‌رسد. خواجه نقشبند در ماه محرم سال ۷۱۸ هجری در بخارا تولد یافته. عبدالرحمن جایی می‌گوید: خواجه بهاءالدین نقشبند، بحقیقت، اویسی بوده و تربیت از روحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی یافته است.

۱ - مرحوم وزیری در باب خانواده منشی ساکن بردسیر و خصوصاً خواجه ابوالحسن مینویسد: «مردم بلوک بردسیر است... خط تحریر را خوب می‌نگارد مرحوم محمد اسماعیل خان وکیل‌الملک، اورا منشی‌باشی گفت، اکنون به همین لقب مشهور است، نوشتجاتی که از جانب ایالت به دربار شهرباری می‌رود، جز مطالب مکتومه، مکتوب اوست. خودشان را از نتاج شیخ محمود شبستری میدانند. معارف قدیم آنها در شهر ساکن بوده‌اند، و بیشتر بر طریقه صوفیه نعمت‌اللهیه بوده‌اند... اسلاف آنها مثل آقا علی‌اکبر و آقا محمد در دفتر کرمان در قدیم صاحب عمل بودند، آقا مهدی ملقب به معطر علیشاه ازین قوم بوده، اکنون آقا محمد رفیع پسر مرحوم آقا کاظم معروف این سلسله است. آقا نصرالله پسر مرحوم آقا علی‌اکبر منشی است..» (جفرای وزیری ص ۸ و ۷۰)

آقا محمد علی منشی نیز از افراد معروف این سلسله بود. صاحب ریاض‌السیاحه گوید: «... آقا محمد علی، خاندان ایشان در کرمان، مشهور به خواجه‌گان است. شش فرزند دارد: آقا علی‌اکبر ولد ارشد او مستوفی دیوان ولایت کرمان است.» (۱۲۳۷ هـ، ریاض‌السیاحه ص ۲۳۳). بنده باید عرض کنم آقا نصرالله پسر همین آقا علی‌اکبر منشی نیز مدتها مستوفی بود. یکی از افراد معروف این خاندان، اخیراً، مرحوم سناتور محمود جم (مدیر الملک) بسود. او فرزند میرزا محمد صادق کرمانی بود و در ۱۳۰۵ ق/ ۱۸۸۷ م. در تبریز متولد شده (و به همین دلیل، من، در تلاش آزادی‌گفته‌ام که در تمام ۷۰ سال دوره مشروطه، مایک سناتور کرمانی داشته‌ایم که آنها هم متأسفانه ترکی بهتر از فارسی می‌فهمند!) ←

شیروانی در ریاض السیاحه و هم چنین اعتماد السلطنه می نویسد که «شیخ محمود شبستری ( وفات در شبستر ۷۷۲ هـ / ۱۳۲۲ م ) از اجله عرفا، و بر کمال فضل و عرفان او رسایل شر و منظومه گلشن راز، برهانی باهر است، آن جناب معاصر با اولجایتو سلطان بوده، گویند در اواسط عمر به کرمان رفته، و در آنجا عقیقه‌ای به نکاح خود در آورده، دختری از او متولد شده که، به واسطه آن دختر، هنوز عاقاب شیخ در کرمان باقی و به «خواجگان» مشهور، و ارباب قلم و دانشند»<sup>۱</sup>. روایتی داریم که چنین گروهی در لار هم هستند: «طبقة خواج» که این لقب از القاب ترك و خواجگان ماوراءالنهر است - نیز در سلك جنود امیر صاحبقران ( تیمور ) جمعی در محال گرمسیرات تمرکز یافته‌اند<sup>۲</sup>. و این طایفه دائماً بر سر کلانتری اوز دعوا داشته‌اند. ( البته آنها که منتسب به شیخ محمود شبستری هستند لابد تاریخ مهاجرت آنها کمی پیشتر از

→ آقای کاظم منشی زاده - که او نیز از همین خانواده است - طی نامه‌ای به بنده توضیح داده‌اند که مرحوم جم، خود را از طرف پدر به خواجه نصیرالدین طوسی، و از طرف مادر به شیخ محمود شبستری می‌رساند. معروفترین آنها همانطور که گفتم عبارت از: خواجه محمد شفیع منشی، میرزا محمد علی منشی، میرزا محمد کاظم منشی، میرزا محمد رفیع منشی و میرزا محمد رضامنشی فرزندان این محمد کاظم بوده‌اند. ( محمد رفیع جدّ حسام‌الدین و محمود خان منشی زاده است )، محمد رضا منشی - جد کاظم منشی زاده - چهار دختر داشته که یکی از آنها مادر مرحوم میرزا محمد صادق منشی پدر محمود جم است. محمد صادق در تبریز ازدواج کرده، ( و به همین دلیل من گفته بودم که جم بیشتر به ترکی حرف می‌زند، زیرا الهجه مادر در فرزند مؤثرتر است ). یکی از دختران میرزا محمد کاظم زن آقا حسین قلعه عسکری - پسر حاج عسکر - بوده و به همین حساب قلعه عسکری‌ها هم خود را قوم و خویش محمود جم و آنرا از خود می‌دانستند. ( باهمه اینها يك کرمانی هم اعلان ترحیم جم را امضا نکرده بود.

اطلاعات ۱۹ مرداد (۱۳۴۸) - ۱ - مرآت البلدان ج ۱ ص ۴۱۸

۲ - تاریخ دلکشای «اَوْز»، کرامتی، ص ۱۹

تیمور باید بوده باشد.

در کوهستان پاریز، خواجه معروف عبارت بوده انداز: خواجه کرام-الدین و یا خواجه کریم الدین براکوهی، و خواجه غنی، و خواجه حسین و خواجه علی گوش بریده، و خواجه سعید، و خواجه علی کلاتر و خواجه عزیز که باغ او هنوز معروف است. خانه‌های آجری پاریز مال خواجه است (مثل خانه خواجه حسیب). و این خواجه‌ها املاک خوب هم از آنهاست و به همین سبب مردم عادی پاریز (بالاده) اغلب با این خواجه زدو خورد داشته‌اند و طعنه به جد آنها- چنگیز- می‌زده‌اند. دربخارا نیز خاندانی هستند که نسبت خود را به بهاءالدین محمد نقشبند (۷۱۸-۷۹۱ هـ / ۱۳۱۷ - ۱۳۸۹) می‌رسانند و در آنجا به خواجهگان معروفند. ایشان از نسل دختر بهاءالدین‌اند. چه خواجه نقشبند فرزند پسری نداشته است.<sup>۱</sup> در حوالی محله حوض کاکا، «مزار منور الشیخ السالك الولی الحقی شیخ محمود «سنبوسه‌پز» بوده که از خلفای خانواده خواجهگانند...<sup>۲</sup> و در میان خانواده خواجهگان ماوراءالنهر، لقب‌های خوش مزه‌ای هم هست از نوع «خواجه نمد-پوش»، (فوت ۵۰۹/۸۵۵ م ۱۱۱۵ م)، و «خواجه گلریز» و شیخ «شب‌بیدار» که چهل سال شب نخفت و در عبادت گذاشت، «ومزارش در محل تل خواجه» است. و خواجه «پاره‌دوز» و خواجه «ده‌نیاز» و خود «خواجه نقشبند» که مهر پارچه می‌زده و طرح بافندگی می‌داده است، «خواجه شادی» و «خواجه جاروب» و خواجه تفارجی<sup>۳</sup> و «خواجه چهارشنبه» و «خواجه سرمد»، و خواجه «کارد زن»<sup>۴</sup> و «خواجه آفتاب» و «خواجه کف‌شیر» و «خواجه تب بر» در غزنه.<sup>۵</sup> و خوشمزه‌تر از همه اینها «خواجه آب دُزده» که نام یکی از ایلات بافت نزدیک سیرجان

۱- مقدمه طاهری عراقی بر «قدسیه» ص ۴۵ به نقل از طرائق الحقائق

۲- تاریخ ملازاده، تصحیح گلچین معانی ص ۳۹

۳- رشحات ص ۵۶ و ۴۰۱ و ۶۸۲

۴- تاریخ جراس، تصحیح حکیم مشکین، چاپ روسیه ۱۹۷۶ ص ۵۱ و ۷۰

۵- مزارات غزنه . ۹۲ و

است. ۱

میانِ خواجه‌تو و میانِ خواجه‌ من

تفاوتی است چنان چون میان‌زر و گمست.

حقیقت اینست که من همیشه فکر می‌کردم چطور می‌شود آدم هم خواجه نقشبندی باشد و هم اولاد خواجه نصیر و هم از احفاد چنگیز خان! و این برای من در حکم يك معادله سه، جهولی بود. اما اخیراً که کتاب تاریخ شاه محمود چراس را می‌خواندم، راه‌حل آن مثل اینکه پیدا شد: در مقدمه این کتاب، که تاریخ امرای بخارا و سمرقند است - نسب‌نویست را از هم جدا کرده و آنجا که از خواجه محمد عبدالله نام می‌برد، نسب او را به سادات شاه برهان‌الدین و بالاخره به خاندان رسول می‌رساند (و در واقع جزء سادات بوده‌اند) ولی نسبت همین مرد را از طریق طریقت به حضرت رسول می‌پیوندند، و جالب اینکه «خواجه محمد عبدالله نسبت را از پدرش خواجه محمد یحیی. و او نسبت را از حضرت محمد خان قدس‌الله روحه - گرفته، و ایشان از حضرت [خواجه محمد اسحق، ... و ایشان از حضرت مولانا لطف‌الله چشتی]... بالاخره از مولانا یعقوب چرخ‌ی و او از حضرت خواجه بهاء‌الحق و الدین نقشبند قدس‌الله روحه گرفته‌اند، در آخر کار هم این نسبت از يك طریق به غجدوانی و شیخ ابوالحسن خرقانی و بایزید و امام جعفر صادق و علی (ع) می‌رسد و «شوق دیگر از حضرت امام جعفر رضی‌الله‌عنه و - از حضرت قاسم بن ابوبکر صدیق... و ایشان از حضرت سلمان فارسی و ایشان از حضرت یارغار امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه گرفته‌اند»<sup>۲</sup> بنا بر این، در واقع، همان «سلسله خرقه»، است که در اینجا در حکم نسبت به شمار می‌رود.

حالا بیائیم و ببینیم این حضرت «محمد خان» صوفی قدس‌الله

روحه کیست؟ به موجب سلسله نسب کتاب، این محمد خان، یکی از

۱- جغرافیای کرمان

۲- تاریخ محمود چراس ۷

شش پسر عبدالرحیم خان است از خاومی به نام... چو چوک خانیم دختر ادیک سلطان بن جانی بیک خان قذاق، و... و عبدالرحیم پسر عبدالرشید، و او پسر یونس خان، پسر سلطان ویس خان، پسر شیرعلی خان، پسر محمدخان، بن خضر خواجه خان، بن توغلق تیمورخان، بن بوقاخان ابن دواخان بن براق [خان] بن یسون خان بن قراخان بن موآتوکان خان بن چغتای خان بن چنگیز خان...» است. (ص ۸ همان کتاب) و نسب چنگیز هم بر طبق همان کتاب بالاخره به نوح نبی می رسد. اما کیفیت خرّقه پوشی و نسبت محمدخان (جلوس ۹۹۹ هـ / ۱۵۹۰) اینست که این محمدخان «این نسبت را از آن یافت که وقتی خواجه محمد یحیی از او ماوراءالنهر می آمد، به استقبال رفته، پیاده شده، عنان اسب حضرت عزیزان [مقصود خواجه محمد یحیی است] را در گردن انداخته به اردو آورده، سه روز جشن عظیم ترتیب کرده و نیازمندیها نمودند...»

با این مقدمات، پس این امکان هست و می شود که آدم، هم خان مغولی از اولاد چغتای بن چنگیز خان بوده باشد از جهت نسب جسمانی، و هم خواجه نقشبندی بهاءالدینی بوده باشد از جهت نسبت روحانی (خرّقه)، و آن وقت خواجه نصیر که روزگار او را به کرمان افکنده است با اینها ازدواج کند. دیگر اولاد او طبعاً به نسبت نصیری و شبستری نیز افتخار خواهند کرد هر چند ممکن است در همان پاریز هم رندی پیدا شود، و روی رقابتها و کشمکشهای محلی، برای اینکه توهینی به خواجه کرده باشد، سر وهای هزارساله باغ حاج عزیز را حواله داده و بگوید:

سروهائی که به باغِ درقِ پاریز است<sup>۱</sup>

...هایی است که بر... زن چنگیز است

اینکه خواجهگان پاریز و «بیدخواب»، و «جمیل آباد» بافت و «اوز» خود را به مغول، یا خواجه نصیر می‌پیوسته‌اند، البته خالی از حقیقتی نیست<sup>۲</sup>، منتهی باید این نکته را هم عرض کنم، که دردوران‌های پیش از مغول نیز صوفیه سیرجانی که عذران خواجه داشته‌اند بوده‌اند، و درین میان می‌توان از خواجه علی بن حسن [یا حسین] کرمانی سیرگانی، از مشایخ متصوفه و از مریدان شیخ عموم‌توفی سنه ۷۴۴۱/ ۱۰۴۹ م. که شیخ سالبه بن ابراهیم نیز از مریدان او بوده - نام برد<sup>۳</sup>. این خواجه علی را در تذکره‌ها نام برده‌اند (گویا داروخانه داشته) و در اسرارالتوحید، فصل وصیت‌های شیخ، گوید: «... دو خواجه بوده‌اند صوفیان را: یکی خواجه علی حسن به کرمان، و دیگر خواجه علی خباز به مرو، و سیم خواجه صوفیان بوطاهر است، و پس از وی

۱- درق (باضم راء) دهی است آبادان وصل به پاریز و باغستان بسیار معروفی در دره‌ای سبز و خرم دارد. سروهای باغ حاج عزیز باید هزارساله باشند. (یعنی مربوط به قبل از احداث باغ).

۲- جامع‌التواریخ در ضمن بررسی خانواده‌های مغولی که در ایران مقیم شده‌اند، از يك خواجه نام میبرد و آن امیری است از امرای تومان بنام «یاکاییسور (یکه بیسورن. ل) ... در زمان چینگیزخان امیری بزرگ بوده... چون بدین ملك آمدند، ... بعد از او پسرش خواجه نویان جای او داشته و پسران خواجه نویان، تونا و مولا قو - که امیر هزار بودند ... بعد از آنکه بارغون خان دل دگرگون کردند. به پاسا رسانیدند. » (جامع‌التواریخ چاپ روسیه ص ۱۵۴)

۳- ولقی‌الشیخ ابوالحسن علی بن خواجه‌الکرمانی. (شَدَّ الإزار ص ۱۸۱)

صوفیان را خواجه نبود<sup>۱</sup> «... باید توضیح دهم که این خواجه علی، خود مرید شاه بن شجاع کرمانی (متوفی بعد از ۲۷۰ هـ/ ۸۸۳ و قبل از ۳۰۰ هـ/ ۹۱۲ م) است و عطار روایتی دارد از او :

«... نقلست که خواجه علی سیرگانی، بر سر تربت شاه، نان می داد. يك روز طعام در پیش نهاد و گفت خداوندا، مهمان فرست. ناگاه سگی درآمد. خواجه علی بانگ بروی زد، سگ برفت. هانفی آواز داد، از سر تربت شاه، که: مهمان خواهی، چون فرستیم باز گردانی؟ در حال برخاست و بیرون شد و گرد محلت ها میگشت. سگ را ندید، به صحرا رفت، او را دید در گه شخفته، ماحضری که داشت پیش او نهاد سگ هیچ التفات نکرد! خواجه علی خجل شد، و در مقام استغفار بایستاد، و دستار بر گرفت، و گفت: توبه کردم.

سگ گفت: احسنت ای خواجه علی، مهمان خوانی، چون بیاید برانی؟ تورا چشم باید، اگر نه به سبب شاه بودی، دیدی آنچه دیدی!»<sup>۲</sup>

باید عرض کنم که قبر شاه بن شجاع و هم چنین خواجه علی سیرگانی گویا تا سالها بعد بر جای بوده است. در سفری که شاهرخ پسر تیمور از طریق فارس به کرمان کرد (۸۱۸ هـ/ ۱۴۱۵ م) وقتی «... به نواحی سیرجان رسید، زیارت مرقد شاه شجاع کرمانی کرد.»<sup>۴</sup>

۱- اسرار التوحید، تصحیح دکتر ذبیح الله صفا ص ۳۵۳

۲- و شاه بن شجاع خود «از اولاد ملوک بوده» (نفحات الانس ص ۸۵) و از شاهرادگان و الاثزاد که به مسلک فقر درآمد (حاشیه مصباح الهدایه ص ۲۱۹)

۳- تذکره الاولیاء، انتشارات مرکزی ص ۲۸۰

۴- جغرافی حافظ ابرو نسخه خطی ص ۱۶۳، نقل در حاشیه تاریخ کرمان ص ۴۴۷. گویا خواجه ابوالحسن علی سیرجانی حدود ۴۷۰ در گذشته، کتبی بنام سراج الشریبه و منهاج الحقیقه، والبیاض والسواد دارد که در کتبخانه آقانجفی نسخه ای از آن هست. (روی «سواد و بیاض» ایرج افشار سفید!).



عبدالرزاق سمرقندی نیز در سال ۸۴۸ هـ / ۱۴۴۴ به ولایت سیرجان آمده  
 «زیارت حضرت شاه شجاع کرمانی... دریافت..»

مرحوم دکتر خواجه حسین پاریزی - که متولی موقوفه  
 خواجه کریم‌الدین بود - به من می‌گفت که قبر شاه شجاع و خواجه  
 علی سیرجانی در نصرآباد سیرجان بوده است؟  
 باید توجه داشت که این شاه بن شجاع، غیر از شاه شجاع مظفری است.  
 اتفاقاً شاه شجاع مظفری نیز وزیری داشت اهل کرمان که خواجه بود  
 و خود را از اولاد شیخ محمود شبستری می‌دانست .

مرحوم دکتر غنی، در تفسیر بیت حافظ :

جهان به کام من اکنون شود که دور زمان

مرا به بندگی خواجه جهان انداخت  
 عقیده دارد که مقصود ازین خواجه جهان، همان خواجه جلال‌الدین  
 تورانشاه وزیر شاه شجاع مظفری است که از احفاد شیخ محمود شبستری  
 است<sup>۱</sup>، و خود عارف بوده و باز در کتبی عقیده دارد که در غزل درویشان  
 حافظ :

من غلام نظر آصف عهدم کورا

صورت خواجهگی و سیرت درویشان است  
 مقصود هموست. او تا پایان عمر شاه شجاع (۷۸۶ هـ / وزیر معتمد  
 و مقرب او بود و در سال دوم سلطنت پسرش زین‌العابدین درگذشت.)  
 هم گوید :

خوشم آمد که سحر خسرو خاور می‌گفت

با همه پادشهی ، بنده توران شاهر

و تاریخ وفات اورا هم حافظ : میل بهشت یاد کرده است!

تو ان شه خجسته که در من یزید فضل

شد منت مواهب او طوق گردنم .

و مهمترین و آخرین توصیه خواجه حافظ :

تو در فقر تدانی زدن ، از دست مده

مسند خواجه و مجلس تورا نشاهی

این راهم عرض کنم که خود کرمانیها هم علاوه بر پاریزیهایک

قوم و خویشی با خواجهگان بخارا دارند و آن اینست که «خواجهگان

خواجه»، یعنی «خواجه کلان» - و به عبارت دیگر «خواجه کا محمد عبدالله

پسر خواجه احرار»<sup>۱</sup> - قطب نقشبندیه

د . داماد حضرت سید تقی الدین محمد کرمانی بودند، و ایشان را

از صبیبه حضرت سید، سه پسر، و دو صبیبه بود: پسران خواجه نظام الدین

عبدالهادی، خواجه خواند محمود، و خواجه عبدالخالق ادا م الله غلال

افضالهم ..<sup>۲</sup>

خواجه کا،<sup>۳</sup> پسر خواجه عبیدالله احرار، مردی بسیار معتبر

و محترم و مقیم سمرقند بود و در زمان خروج شاه یک خان از یک

۱- دیوان حافظ تصحیح رشید عیوضی، اکبر بهروز، دانشگاه تبریز ص ۵۴۷

۲- و این خواجه عبیدالله احرار هزار و سیصد مزرعه در زیر کشت داشت،

مثل خواجه های پاریز، و هشتاد هزار من غله تنها از مزارع سمرقند به عنوان

عشر به دیوان می داد .

۳- رشحات عین الحیوة ، تصحیح علی اصغر معینیان ص ۵۷۸

۴- این خواجهکا (خواجه وک) در واقع یک نوع کاف تحبیب در پی دارد،

از نوع «واو» تحبیب که در کرمان و یزد بکار میرود: حسنو، یارو،... و من اعتقاد دارم

که خواجه کرمانی نیز از حواج بوده و این واو تحبیب را به دنبال می کشیده است

که «ملاک الفضلاء»، خواجه کرمانی، از بزرگ زادگان کرمان بود، و او را نخل بند

شعرا می نامند». خواجه را بدون «واو» یعنی به صورت خاجو نیز ضبط کرده اند

از سمرقند فرار کرد. خواجه‌کا، غیر از زن کرمانی، يك زن ترك هم داشت.

پسر دیگر خواجه عبیدالله موسوم به خواجه محمد یحیی بود، که «به‌غایت غیور و تند خوی بود» و يك بار هم برسبیل اعتراض به یزد سفر کرد و میخواست به حج برود که خوابی دید و بازگشت، اما در همین احوال، شاه بیک خان بر سمرقند پیروز شد، (جمعه اوایل محرم سنه ۹۰۶ هـ / اوت ۱۵۰۰ م / تابستان، خواجه با فرزندان بدیدن خان رفتند، اما در همانجا خان دستور داد «اموال و اسباب و املاک ایشان را تصرف نموده و خواجه‌های خرد را ... فرمود که بند بر پای نهادهند..» بعد از چند روز اجازه خروج یافت و با خانواده به طرف خراسان راه افتاد، شیبک خان دستور داد چند از بک در تعقیب آنها رفته، در محلی

دولت‌شاه سمرقندی نیز خواجه را از ثروتمندان کرمان به‌شمار آورده و گوید «املاکی را که از ارث پدر داشت و صد هزار دینار قیمت آن بود، وقف خانقاه کرد (نقل از مناسبات ارضی در ایران تألیف پطروشفسکی، ج ۲ ص ۹۱). اگر این حرف درست باشد، آنوقت حرف تاریخ جعفری چه میشود که میگوید: «خواجه، در باب ختان خلف‌صدق شیخ ابواسحق، علی‌سهل، قصیده‌ای در سلك نظم کشید شیخ ابواسحق يك طبق پر زر صله آن بدو بخشید، مقارن آن حال، مولانا، متفیر الاحوال گشت و در دم در گذشت، قاضی احمد نیز ضمن نقل این خبر گوید «خواجه به مجرد مشاهده طبق زر، شادی مرگ شد و روح او از فرط انبساط در هوا پرواز کرد. فی سنه ۷۵۳ (۴)» (تلاش آزادی ص ۱۲) بنقل از مقدمه سهیلی خوانساری بر دیوان خواجه). بنده باید عرض کنم که کسی که «ملك سلیمان را باده میدانست و سلیمان، کسی را میدانست که از ملك آزاد بود، بعید است که بایک طبق زر «شادی مرگ» شود. خصوصاً که نوع مرگ (فشار خون)، با مرگ کرمانها سازگار نیست. فکر کنم از نوع حرفهایی باشد که ملاحیدر شیرازی در هجو خواجه می‌گفته است: خواجه‌جوی دزد کابلی ... غریب مرگی - که نتیجه فشار خون است - بدتر از شادی مرگی است.

درواه خراسان در اوایل عصر صفوی شیب خان جمعی از اولاد خواجه‌های خود را در محلی که موسوم به «خواجه کارد زن!» شده اسك، همه آنها را قتل رساندند و... در همان دشت، با جامه‌های خون آلود، به امانت دفن کرده‌اند. بعد از سه ماه... جمعی از قرشی آمده‌اند و خواجه‌ها را بر آورده به سمرقند آورده‌اند و در صفا مزار فائض الانوار [خواجه احرار] دفن کرده‌اند...<sup>۱</sup> بدین‌طریق خواجه‌ها در سمرقند قتل عام شدند.

اما شوخی روزگار است که در ماه شوال همین سال ۹۰۶ هـ آوریل ۱۵۰۱ م. یعنی ده ماه پس از قتل خواجه‌الشکریان شاه اسمعیل صفوی از مرو گذشتند و به جانب سمرقند راه افتادند، «.. شیانی خان به استقبال پادشاه ستوده خصال آمده، در نواحی خواجه‌کارد زن رایات عالیات بر افراخت...»<sup>۲</sup> و در واقع نخستین جنگ شاه اسمعیل با شیبک خان درست در همین محل خواجه «کارد زن» صورت گرفت و پایان جنگ هم که معلوم است.<sup>۲</sup>

یکی از امکانه مقدسه هرات، نام «خواجهگان هفت چاه» دارد که در واقع خیلی با کتابهای هفت گانه من قوم و خویشی پیدا می‌کند! این محل در گزار گاه هرات و نزدیک خواجه عبدالله انصاری است،

۱- رشحات عین الحیوة، ص ۵۹۱

۲- حبیب‌السير ج ۴ ص ۲۹۰

۳- شیبک خان چند سال با شاه اسمعیل جنگ و گریز داشت و بالاخره در شعبان ۹۱۵ هـ / ۱۵۰۹ م حدود مرو کشته شد و سر او را پیش شاه اسمعیل آوردند و او در کاسه سر شیبک خان - که به زر گرفته شده بود - شراب نوشید. (سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۲۱۰).

(فوت یا قتل ۴۸۱/هـ ۱۰۸۸م). فکری سلجوقی، به نقل از اسفزاری گوید: «... بیرون محوطه مزار حضرت خواجه، به سمت جنوب، مقبره ایست معروف به خواجگان هفت چاه و صورت هفت قبر تا هنوز واضح و آشکار است، که هر قبر را میگویند چاهی است که از اجساد شهداء اسلام و کشتگان خوارج!<sup>۱</sup> پر شده، و سر آن را بر آورده، صورت تبری بالای آن درست نموده اند، و اهل هری، هر که به گازر گاه رود؛ پس از زیارت حضرت خواجه، به مزار شیخ عمویه رود، و بعد به مزار خواجگان هفت چاه تقرب جوید و زیارت کند...»<sup>۲</sup>

این را هم عرض کنم که مزار چهل دختران در همین گازر گاه معروف است، و گویند، خواجه عبدالله، در صومعه آنجا عبادت می کرد، دختری چند، رمه گوسفندان خود را به چرا آورده بودند، گوسفندان از استماع نکر و اوراد خواجه از چرا بازمانده و گرد صومعه جمع شده بر بر می کشیدند، دختران پنداشتند پیری ساحر است، خواجه را که غرق اوراد بود خفه کردند...»<sup>۳</sup>

محلّی نیز به نام زنجیر گاه در همین گازر گاه داریم، حوض انباری نیز در آنجا هست بنام «حوض زمزم». معروف است که بعد از ختم ساختمان گازر گاه، شاهرخ تیموری، چند مشک آب زمزم تهیه دیده تبر کآ درین حوض ریخته، و پس آب چشمه را بدان راه داده اند، این حوض را به سال ۱۱۰۰ هـ / ۱۶۸۸ م. یکی از بانوان حرم سلطنتی تعمیر کرده است.<sup>۴</sup>

۱- شاید هم : خواج ؟

۲- گازر گاه، ضمیمه مجله آریانا ۳۴۱ ص ۵

۳- گازر گاه ص ۶

۴- ایضاً ص ۱۷، بنده اعتقاد اینست که این حوض زمزم و مزار چهل

اول به صورت صندوق درآمده، و به قلم دوم آن را صاف کاری نموده، و به قلم سوم اندرون آن را خالی کرده، و به قلم چهار و پنج و شش آن را نقاشی، و به قلم هفت، آن را تحریر زده و پرداز داده است..

در سنگ هفت قلم نام کسی ذکر نشده، و از ماده تاریخ آن ۹۰۲ هـ. (۱۴۹۶ م) به دست می آید، و این تاریخ موافق است به حکایتی که درباره سلطان حسین معروف است:

- گویند، سلطان حسین بایقرا، یکی از اساتید را به تر اشیدن دو سنگ: یکی برای قبر خود، و دیگری برای قبر پدرش - موظف نموده به انعام شایسته اش نوازش فرمود و به مالی بسیار امیدوار ساخت. استاد حجار، به مدت هفت سال، سنگ قبر غیاث الدین منصور (پدر بایقرا) را ساخت، و هفت سال دیگر رنج برد تا سنگ قبر سلطان حسین به اتمام رسید، در آن حین یکی از پسران سلطان که در دل پدر سخت عزیز بود- از دنیا برفت. سلطان امر فرمود سنگی را که برای قبر خودش ساخته شده، بالای کور پسرش قرار دهند!

استاد حجار آمده ممانعت نمود که این سنگ را از روی اخلاص ساخته، و امیدوار است که سلطان آن را برای تربت خویش نگهدارد! سلطان حسین استاد را نوازش فرموده گفت: این سنگ، شایسته خاك فرزند من است، و می باید یکی دیگر برای تربت ما بسازی! استاد ساده دل به عرض رسانید:

- هفت سال تمام است که به ساختن این سنگ رنج برده ام، و اکنون هفت سال دیگر باید تا سنگی به این نفاست ساخته شود!

اول به صورت صندوق درآمد، و به قلم دوم آن را صاف کاری نموده، و به قلم سوم اندرون آن را خالی کرده، و به قلم چهار و پنج و شش آن را نقاشی، و به قلم هفت، آن را تحریر زده و پرداز داده است..

در سنگ هفت قلم نام کسی ذکر نشده، و از ماده تاریخ آن ۹۰۲ هـ. (۱۴۹۶ م) به دست می آید، و این تاریخ موافق است به حکایتی که درباره سلطان حسین معروف است:

– گویند، سلطان حسین بایقرا، یکی از اساتید را به تراشیدن دو سنگ: یکی برای قبر خود، و دیگری برای قبر پدرش – موظف نموده به انعام شایسته اش نوازش فرمود و به مالی بسیار امیدوار ساخت. استاد حجار، به مدت هفت سال، سنگ قبر غیاث الدین منصور (پدر بایقرا) را ساخت، و هفت سال دیگر رنج برد تا سنگ قبر سلطان حسین به اتمام رسید، در آن حین یکی از پسران سلطان که در دل پدر سخت عزیز بود – از دنیا برفت. سلطان امر فرمود سنگی را که برای قبر خودش ساخته شده، بالای کور پسرش قرار دهند!

استاد حجار آمده ممانعت نمود که این سنگ را از روی اخلاص ساخته، و امیدوار است که سلطان آن را برای تربت خویش نگهدارد! سلطان حسین استاد را نوازش فرموده گفت: این سنگ، شایسته خاک فرزند من است، و می باید یکی دیگر برای تربت ما بسازی! استاد ساده دل به عرض رسانید:

– هفت سال تمام است که به ساختن این سنگ رنج برده ام، و اکنون هفت سال دیگر باید تا سنگی به این نفاست ساخته شود!

سلطان حسین، آن پادشاه حلیم و سلیم، بخندید و گفت:  
 - خیر است! من هم چندان به مردن شتاب ندارم و صبر می کنم  
 تا تو سنگی بهتر ازین درست نمایی!<sup>۱</sup>  
 به هر حال، سنگ هفت قلم را بر مزار پسر سلطان حسین میرزا  
 بایقرانهاندند، و دعوا خاتمه یافت.<sup>۲</sup>

سنگ هفت قلم به نقوش زیبا و اسلیمی های نمکین، به همان

۱- گازرگاہ، ص ۵۴: استاد فکری سلجوقی حدس زده اند که شاید سازنده این سنگ استاد شمس الدین سنگ تراش هروی بوده که منبری از یک تکه سنگ مرمر سفید هم برای جامع هرات ساخته بود و گویا شاه اسمعیل صفوی آن را به گردونه بسته و از هرات به تبریز برده است؟ اما در مورد وجه تسمیه سنگ، بیشتر به ذهن می چسبد که مقصود از هفت قلم، درینجا، انواع هفت گانه خطوط بوده باشد از «اقلام سته»: ثلث، نسخ، ریحان، محقق، رقا، توقیع، و بالآخره قلم هفتم: نستعلیق. (یا اینکه قلم کوفی؟)

در تاریخ، از کاتبان قرن ۱۲ هندی يك خلیل الله هفت قلمی داشته ایم که شاهنامه ای نوشته، او «متوطن چین و ماچین و ساکن لاهور بود».

(احوال و آثار خوش نویسان، دکتر مهدی بیانی ص ۱۸۰)

دیگری هم غلام محمد دهلوی هفت قلمی از شاگردان حکیم قدرت الله خان بود، متخلص به راقم و مؤلف تذکره خوشنویسان و متوفی ۱۲۳۹ هـ / ۱۸۲۳ م (اطلس خط، فضائی، ص ۵۳۵ و ۵۵۵) او هفت قلم را خوش مینوشت.

۲- جالب تر از همه آن که يك توپ معروف به «توپ زلزله» نیز در هرات هست. امیر شهنوازخان این توپ را در کارخانه هرات ساخت، و با جدخویش [دوست محمد خان] در جنگ بود، تاشکست خورد. قبر احمدخان نزدیک خانقاه که به خانه زرنکار معروف است واقع شده است. این توپ زلزله که از هفت جوش ریخته شده اکنون در پارک شرقی مسجد جامع هرات گذاشته شده است، (گازرگاہ ص ۶۹)

بنابراین، در مورد مزار پیر هرات و گازرگاہ، علاوه بر سنگ هفت قلم و خواجگان هفت چاه، توپ هفت جوش هم از زمین به عنوان شاهد نامی جوشد!



سبك نقاشی عصر تیموری - یعنی شیوه مخصوص هرات که نقاشان از سبك قدیم خراسان و سلیقه چین به وجود آورده اند - مزین است. نقوش زیبای سنگ هفت قلم طبقه طبقه بالای هم حکاکی شده، و تو در تو پرداز و تحریر یافته، طنابهای باریک و کلهای ریز، با قلم فولادین، به چنان هنرمندی پرداخت و صیقل شده که هر بیننده را بی اختیار مسحور می‌سازد.

در بالای سنگ به خط کوفی ممتاز نوشته‌اند: **أَلْمَوْتُ كَأْسٌ، وَ كَلَّ النَّاسُ شَارِبَهُ..** و زیر آن: **... وَالْقَبْرُ بَابٌ، وَ كَلَّ النَّاسُ دَاخِلَهُ.** بالاسر سنگ به خط نستعلیق شبیه خط سلطانعلی مشهدی نوشته شده:

بهر تاریخ شه عالی قدر  
 طیب الله تعالی ماثوا  
 بر سر تربت او کذک قضا  
 کرد تحریر: فقد طاب ثراه

حالا که داستان «خواجهگان هفت چاه» و «سنگ هفت قلم» و موقعیت گازرگاه به تحریر آمد بد نیست اشاره کنم که سالها، تولیت مزار خواجه عبدالله انصاری، به عهده یکی از خواجهگان کرمان بوده است. که هر چند عنوان وزارت داشته و عنوان خواجه ممکن است ازین جهت متبادر به ذهن شود. اما حدس من اینست که او اصلا خود از خواجه‌های ولایت بوده است، و به هر حال بی‌مناسبت نیست درباره او هم چند سطر ی نوشته شود:

خواجه شمس‌الدین محمد مروارید، در سلك اشرف و اعیان

**ولایت کرمان** انتظام داشت، و در زمان سلطنت میرزا جهاننشا ترکمان به هرات آمد، و در خدمت سلطان ابوسعید رایت وزارت برافراشت و در آن سالی که سلطان سعید عزیمت فتح عراق نمود، خواجه محمد... به سمرقند توجه فرمود، و در وقتی که خاقان منصور [بایقرا] در هرات بر مسند سلطنت نشست، از ماوراءالنهر به درگاه آمد... به اندک زمانی ملحوظ عین عنایت شده، در امر وزارت شروع کرد... عاقبت عافیت طلب شده از آن کار [وزارت] استعفا نمود و به سلوک طریق فقر و درویشی اشتغال فرمود، و خاقان منصور، منصب شیخی و تولیت موقوفات مزار فیض آثار مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدس سره را مفوض به رای صواب نمایش گردانید، و آن جناب چند گاه در ترویج و تعمیر آن بقعه متبرکه کوشیده، در ضیافت آینده و رونده اهتمام تمام به تقدیم رسانید.

وفاتش در دهم شهر ربیع الاول سنه ۹۰۴ (۱۴۹۸ م) روی نمود، و در مزار... عارف ربانی مولانا شمس الدین محمد تبادکانی مدفون شد، و خاقان منصور به تسلی خاطر اولاد امجدش پرداخت و ولد ارشدش خواجه عالیجاه شهاب الدین عبدالله را به پرسش و انعام خلع واقره بنواخت...<sup>۱</sup>

این مرد چون برای ضبط و ریاست قطیف به بحرین رفته و در بازگشت مثنی مروارید بیاورد و به دوستان هدیه نمود، مشهور به مروارید گشت.<sup>۲</sup>

**خواجه شهاب الدین عبدالله** بیانی معروف به مروارید پسر رشید خواجه شمس الدین محمد مروارید کرمانی بود. خوش خط بود و: «... در فن موسیقی داودوار به قانون ادراک خرده بر استادان ماهر گرفته در ضمن دولت و اقبال خاقان منصور [سلطان حسین بایقرا] نشو و نما یافته، و در همان اوان جوانی به منصب صدارت منصوب گشت... در آن

۱- حبیب السیر ج ۴ ص ۳۲۹

۲- مایل هروی، عبدالله مروارید، مجله آریانا، ش ۲۹۱، ص ۹

اوان که رایت اقتدار خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک ارتفاع یسافت، خواجه‌شهاب‌الدین عبدالله ازوی سوء مزاجی نسبت به خود فهم کرده از آن منصب استعفا فرمود... بعد از مؤاخذه و مصادره خواجه نظام‌الملک، کَرَّتِ دِیْکَرِ کَو کَبِ آمال و امانی آن حاوی فضایل انسانی به ارج شرف رسید... و به رجوع منصب رسالت و پروانه.. سرافراز گردید و پس از چند روزی از آن مرتبه نیز قدم بر ترنهاد، در جرگه امراء عظام مهر زده، جای امیر علیشیر را به نقش خاتم آئین تزئین داد و تا آخر ایام حیات خاقان خجسته صفات روز به روز تقرب آن خواجه فضیلت در ترقی بود، بعد از فوت آن حضرت در گوشه انزوا منزل گزیده، اکثر اوقات را به کتابت قرآن مجید صرف نمود. وفاتش در رجب سنه اثنی و عشرين و تسعمائه اتفاق افتاد... از نتایج طبع نقاد خواجه عبدالله، دیوان قصاید و غزلیات و خسرو و شیرین و رباعیاتی که موسوم است به مونس الاحباب و ترسلی که محتوی است بر مکاتیب و مناشیر<sup>۱</sup> در میان فرق انام مشهور است...<sup>۲</sup>

این خواجه عبدالله در موسیقی کم نظیر بود، امیر علیشیر غزلی مستزاد داشت که خواجه عبدالله صدر مر و ارید «آن را صوتی بسته بود» [یعنی تصنیفی و آهنگی ساخته بود] مشهور به «سَرْمَسْت وِیْقَمُ چاک»، و اشتها ر آن صوت به مثابه‌ای بود که خانه و سرائی نبود در هرات که ازین ترانه خالی باشد. حافظ قزاق این صوت را با قانون بنیاد کرد...<sup>۳</sup>

۱- این کتاب در آلمان چاپ شده است تحت عنوان «شرفنامه مروارید»، به تصحیح استاد «رویمر» از نسخه اسلامبول. مثنویات او در کتابخانه ملک هم هست. معرفی خوبی ایرج افشار در مجله مهر ازین کتاب نموده است. (سال ۸ ص ۶۴۱).

۲- حبیب‌السیر ج ۴ ص ۳۲۶.

۳- او زندگانی رباعیات خواجه مروارید را آقای دکتر مجتهدزاده در مجله دانشگاه مشهد چاپ شده است.

خود صدر نیز قانون می‌نواخته است.<sup>۱</sup> و اغلب در محفل او شعر او هنرمندان مثل اصیلی و اهلی وهلالی و زلالی و روحی ومانی و گاهی مولانا عبدالرحمن جامی نیز حاضر میشدند<sup>۲</sup> و برای بعضی نمایشنامه‌ها و نقش‌ها نیز آهنگ می‌ساخته<sup>۳</sup>. ظاهراً تاریخی نیز نوشته بوده است.<sup>۴</sup> این خواجه عبدالله ظاهراً جزء نخستین کسانی است که چون خود آشنائی به موسیقی داشته، برای موسیقی دانان، مقررری و حتی سیورغال تعیین می‌نموده است.<sup>۵</sup>

تصویری ازین خواجه عبدالله مر وارید در بریتیش موزیوم وجود دارد. این رباعی از خواجه عبدالله مر وارید است :

کس دور از آن شمع دل‌افروز مباد

چون من به وصال او بد آموز مباد

میسوزم و بر دل کس این سوز مباد

روزیست مرا که کس بدین روز مباد

گوشه گیری آخر عمر او را بعضی به ابتلای به مرض آبله فرنگ دانسته‌اند<sup>۶</sup>، اما اعتقاد من اینست: آدمی که شعر را به این لطافت در وصف شیرین میگوید:

۱- بدایع الوقایع ص ۴۹۴ ۲- ایضاً ص ۲۵۶

۳- ایضاً ج ۲ ص ۱۸۶ ۴- ایضاً ص ۳۹۷

۵- حاشیه روضات الجنات اسفزاری ص ۱۱۱

۶- تذکره سام میرزا ص ۶۴

دو چشمِ او ز مستی فتنه انگیز  
 به کف هر يك ز مؤگان خنجر تیز  
 دو رخسارش که هر يك لاله‌زار است  
 بهار حسن را هر يك نگار است  
 به زیبایی میان آن دو رخسار  
 کشیده بینی نازک قلم وار...  
 دهانش آبِ خِضْر، اما نهفته  
 لبش یاقوت ناب، اما نسفته  
 ز هم گیرند دندان و لبش کام  
 که شکر خوش بُود با مغز بادام  
 زبانش برگِ گل در غنچه ناز  
 ولی آن گل که در جفتش بود باز...

آدمی که «از سازها، قانون را معلوم نیست کسی به خوبی او  
 نواخته باشد»<sup>۱</sup> بنابراین هیچ دلیل ندارد که خود را اسیر سیاست این  
 و آن کند. به همین دلیل است که در اواخر کار، خصوصاً در آشفته‌گی‌های  
 اوایل قرن دهم هرات و ضعف تیموریان و حملات شیبک خان ازبک از  
 شرق و شاه اسمعیل صفوی از غرب، خواجه عبدالله مرارید، روح‌کرمانی  
 خود را درست نشان داد و «... از هرات بیرون رفت، یعنی نه خدمت  
 محمد شیبانی گزید، و نه همراه شاه اسماعیل رفت، و تا سال مرگ خود  
 (رجب ۹۲۲ هـ / اوت ۱۵۱۶، تابستان) در هرات ماند، و در مُصلی هرات به  
 خاک رفت».<sup>۲</sup>

بنده يك وقت ميخواستم ببينم علت ضعف وقتور و بالاخره اضمحلال

۱- مجالس النفايس ص ۱۰۶

۲- فکری سلجوقی، تعلیقات بردیباچه دوست محمد هروی، مجله آریانا

تیموریان درهرات ثروتمند چه بوده است، البته دلائل فراوان داشت، ولی يك دليل راهم ازمنشآت هم شهری خودم خواجه عبدالله مروارید پیدا کردم، و آن مربوط به فرمائی است که به انشای او - البته به اشاره شاه - به استاد «محمد نقاره چی» داده است. از براعت استهلال فرمان می گذریم که با «کوس دولت کامکاری شروع میشود» و به «طبل زربن حَبَلِ شریعتِ محمدی» موشح میگردد.

خوشمزه اینست که «استاد شمس الدین محمد... که به چابک دستی از امثال بر سر آمده بود... به شادبانه ظرایف هنر نازکی و لطایف لعب و چابکی در نقاره خانه همیون ... سایر نقاره چیان و صورنا چیان و نفیر چیان و کرنائیان و سنجیان مشارالیه را کلانتر و پیشوای خود دانسته او را درین ابواب معتبر شناسند...»

خوب، تا اینجا درست، اما حوزه قدرت این جناب نقاره چی به نقاره خانه تمام نمی شود، دنباله فرمان توضیح میدهد که جماعت «غریب زادگان و غسالان و قوالان فرت مالان» و طوافان و حمامیان و سر تراشان و دلاکان و آسیا بانان و حجامان و ترک طیبیان (۴) و باده بانان و غربال بافان و لولیان و نگار شکنان (۴) و سفیده پزان و سایر جماعتی که بدین صفت منسوب باشند! استاد مشارالیه را کلانتر و پیشوای خود دانند... داروغگان ولایت یرغوی این طایفه دستوری باشد به هیچ وجه من الوجوه از نقیر و قطمیر آنچه بوده باشد می رسد مدخل نکنند...»<sup>۱</sup>

حالا متوجه می شویم که چرا عبدالله مروارید کرمانی، آخر

کار از قانون دیوان سیر شد و با قانون خود در گوشه نشست، و نه به شاه اسمعیل پیوست و نه بدازبک! در حالی که خودش میگفت:

درین فکرم که با خود همدمی زاهل وفا یابم

ولی چون خودپریشان روز کاری از کجایابم؟

چنان می نماید که تیموریان با خواجه کرمانی بر سر مهر بوده اند که يك وزیر دیگر کرمانی نیز درین عهد داریم و او خواجه افضل الدین محمد کرمانی بود که «... والد بزرگوار آن وزیر نامدار خواجه ضیاء الدین، از کریمان کرمان، و صنادید جهان بوده، و أَبَاعَن جَدَّ بَدْمَنْصَبِ مَقْدَمِي وَ پيشواي مَلِكِ كِرْمَان - بلکه به وزارت سلاطین آن مشغولی می نمود، و چون در زمان خاقان منصور سلطان حسین میرزای مغفور منصب وزارت به وجود او آراسته گشت.. مملکت رونقی تمام و حال دعا یا انتظام مالا کلام پذیرفت، ..»

وقتی چشمش زمد آورده بود گفته است:

نگوئی چشم خود بستم برای دفع آزارش

خیال رویت اینجا بود، پوشیدم زاغیارش<sup>۱</sup>

خواجه عبدالؤمن و خواجه محمد مؤمن جوانان حمیده اخلاق فرزندان خواجه شهاب الدین عبدالله مر و ارید بودند. جدّ مادری ایشان خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره ای بود ...، محمد مؤمن خط خوش داشت و معلم شاهزاده ابوالنصر سام میرزا بود، و قرآن می نوشت.

«افشان بیزی» از مَخترعاتِ محمد مؤمن است.

از خواجه کرمان، شخصیت دیگری در عصر صفوی نیز می‌شناسیم.  
به قول اسکندر بیگ منشی:

«دیگر از اهالی واعیان این طبقه [ندماء]، خواجه عبدالقادر کرمانی  
و لدخواجه عبدالرشید بود از اعظم و اکابر واعیان ممالک به زیادتى  
املاک و رقیبات و حاصل و منافع منفرد و ممتاز بود و از دارالامان کرمان  
حسب فرمان قضا ج.یان به پایه سریر اعلی آمده از زمرة مجلسیان  
بهشت آئین بود و گاهی نوید وزارت دیوان اعلی می‌یافت! اما او نیز  
به طریق میر هاشم [قمی] با وجود عزت و اعتبار از تشدد ارباب  
حوالات آسودگی نداشت و به رضاء و رغبت خود دوازده هزار تومان  
به پیشکش قبول نمود که رخصت رفتن کرمان یافته، به دستور در آن  
ولایت به زراعت و عمارت قیام داشته باشد. اما این مأمول درجه قبول  
نیافت تا حین ارتحال شاه جنت مکان [طهماسب]، در اردوی معلی بوده،  
و در زمان نواب سکندرشان [شاه محمد] رخصت انصراف یافته متوجه  
وطن اصلی گردید، اما در آن ملک از سلوک ناپسند بکنکاش خان افشار -  
که رایت خود سری افراخته، تحصیل دارتقبل مشارالیه بود، مجال  
اقامت نیافته متوجه عتبات عالیات گردید و مدت‌ها در دارالسلام بغداد  
و آن حدود توقف نموده از بیم خفت و بی‌اعتباری، آرزوی وطن نکرد،  
و در آن ولایت، ایام حیاتش سپری گشت»<sup>۱</sup>.

\*\*\*

همانطور که در اول فصل گفتیم: یکی از معر و فترین خواجه پاریز،  
خواجه کریم‌الدین پاریزی بوده است و من داستانهایی از این مرد  
شنیدم که در اینجا یاد می‌کنم.<sup>۲</sup>

۱- عالم‌آرای عباسی ص ۱۶۷

۲- درین باب، سالها پیش، مقاله‌ای در مجله وحید، تحت عنوان نقد

دکنجینه آثار تاریخی اصفهان، نوشته‌ام سال ۱۳۴۵ (ص ۲۴۰ بی‌مد).



در کنگره ایران شناسی که در اصفهان تشکیل شد (۱۳۵۳)، پنجمین کنگره، در باب **خواجه کریم الدین** هم سخنرانی نموده‌ام، و اینک اطلاعاتی درین باب:

نخستین کسی که ازین مرد نام برده محمد مفید بافقی است که گوید:

«الموفق بتأیید ازلی، خواجه کریم الدین برا کوهی، آن جناب از جمله اشراف و اعیان قصبه برا کوه من اعمال کرمان بود و به غایت نیکو اعتقاد و پاک طینت و خجسته صفات بوده، به صفت عقل و دیانت موصوف، و به زیور زهد و عبادت آراسته. در عین جوانی از وطن مألوف به خطه یزد آمده، رحل اقامت گسترده، و به داد و ستد مشغول گشته، به خریدن املاک و رقبات همت گماشت و چندان از باغات بهشت بنیاد و مزارع نزهت آباد، و منازل دلنشین - به عنوان ملکیه شرعی - در ید تصرف قرار گرفت که از حیطه تعداد بیرون است.

مدت سی و پنج سال در یزد روزگار گذرانید، و هرگز خاطری آزرده نساخت، و چون اجل موعود در رسید، در سنه ثلث و ثمانین بعدالف [۱۰۸۳ هـ - ۱۶۷۲ م] به ناکام، دست از دنیای ناپایدار کوتاه کرده به منزهات ۱ آن جهانی شتافت.<sup>۲</sup>

این کتاب به تصریح خود مؤلف بین سالهای ۱۰۸۲ هـ / ۱۶۷۱ م و ۱۰۹۰ هـ / ۱۶۷۹ م. تألیف شده<sup>۲</sup> و مؤلف با صاحب ترجمه معاصر بوده و شاید با او آشنائی نیز داشته است و بنا بر این مطالبی که نوشته صحیح و دقیق بنظر میرسد. اما نکاتی در باب این شرح حال: مستوفی

۱- در چاپ: منزهات

۲- جامع مفیدی ج ۳، چاپ ایرج افشار ص ۴۹۸

۳- مقدمه مصحح، جامع مفیدی، ص هشتم

بافقی گوید:

«آن جناب از جمله اشراف و اعیان قصبه براکوه بوده»، مقصود از «براکوه»، اختصاصاً در کرمان، همان کوهستان پاریز است و در تمام اسناد و قباله جاتی که در کوهستان ما نوشته شده، عبارت «براکوه پاریز» و «براکوه فاریز» قید گردیده است و در کرمان ناحیه دیگری بدین نام نداریم. (البته جاهای دیگر هست).

اینکه نوشته، خواجه کریم الدین از اشراف و اعیان آن قصبه بوده، مقصودش انتساب او به طایفه خواجهگان کرمان است.

اینکه گوید در عین جوانی به یزد آمده، و سی و پنج سال هم در یزد سکونت داشته، پس در ۱۰۴۸ هـ / ۱۶۳۸ م به یزد رسیده، یعنی سال دهم سلطنت شاه صفی اول، و بقیه عمر را در زمان شاه عباس دوم (جلوس صفر ۱۰۵۲ هـ / ۱۶۴۲ م) و شاه سلیمان اول (جلوس ۱۰۷۷ هـ / ۱۶۶۶ م) گذرانده است. پس داستانی که نسبت دادیم مربوط میشود به زمان شاه عباس دوم، نه آن طور که در افواه پاریزیها به شاه عباس اول نسبت داده شده است.

اما اینکه گوید «ناکام دست از دنیای ناپایدار کوتاه کرده»، اگر کنایه به ثروت بی کرانی که نهاده است نباشد، به حساب اینکه گوید در عین جوانی به یزد آمده (مثلاً، حدود ۲۵ سالگی) بنابراین حدود پنجاه و پنج یا شصت سالگی در گذشته است و تولد او به این حساب به حدود سالهای ۱۰۲۰ ق / ۱۶۱۱ م یعنی زمان قدرت بی امان شاه عباس کبیر می رسد و بنابراین در سال ۱۰۳۸ هـ / ۱۶۲۸ م. که شاه عباس

در گذشته، او بیش از بیست سال نداشته است و بعید بنظر میرسد که درین سالها توفیق حضور شاه را یافته باشد.

اما قدرت مالی او را نیز مؤلف جامع مفیدی تصریح کرده و ما میدانیم که املاک او در بافق و زرنند نیز، غیر از کرمان و یزد و سیرجان، وجود داشته است. و من شنیده‌ام که در عقدا، موقوفه‌ای از او بوده که مقرر بوده، از درآمد آن وقف، برای هر يك از فرزندان که به کر بلا یا مشهد می‌رفته‌اند و از عقدا عبور می‌کرده‌اند، «يك من نان و يك جفت گیوه» هدیه داده شود. و این شاید یکی از بهترین نمونه‌های خدمات اجتماعی وقف باشد که علاوه بر جنبه‌های مذهبی و معنوی، حتی به قول امر و زبها به «صنعت توریسم» هم کمک می‌کرده است.

درباب املاک او در زرنند، باز افسانه‌ای داریم که وقتی خواجه حسن پاریزی، از احفاد خواجه کریم‌الدین، به پشیمان‌ی محمداسماعیل خان و کیل‌الملک، توانست املاک را به دست گیرد، از شدت علاقه و

۱- گویا وقتی به اصفهان یا مشهد می‌رفته، در عقدا، گیوه‌اش پاره می‌شود. روز جمعه بوده، پاره دوز می‌گوید من جمعه‌ها دست به سوزن نمی‌کنم، میتوانی گیوه نو بخری. خواجه اندکی بعد، دهی از عقدا خرید و آن را وقف کرد بر زائران مشهد که به هر يك يك جفت گیوه و يك من نان بدهند.

خواجه کریم‌الدین در اول کار پیلهوری داشت و خودش چادر شب کالا را پشت می‌کرد و در دهات می‌فروخت، اما آخر کار، کارش به جایی رسید که هر وقت به اصفهان میرفت، و حتی در زیارت حج، همه جا بر روی زمین املاک خود نماز می‌گزارد (حتی در کشتی خودش) و او در واقع یکی دیگر از ثروتمندان راه ادویه و ابریشم است. عثل شمس‌الدین تازی‌کو و حاج آقا علی‌رفسنجانی (رجوع شود به تعلیقات تاریخ شاهی)، حالا شما بیائید و قانون از کجا آورده‌ای عهد صفوی را در باب او پیاده کنید.

اعتقادی که وکیل‌الملک به او داشت، او با توجه به وقفنامه کوشش کرد که املاک وقفیه زرد را هم مجدداً احیاء کند، و وکیل‌الملک از جهت مصلحت اجتماعی و سیاسی و اینکه بسیاری از آن املاک از حیطة وقف خارج شده و دست بدست گشته بود، صلاح اقدام درین کار ندانست و خطاب به خواجه حسن گفته بود

– برای انجام چنین کاری باید دور زرند و بافق<sup>۹۰</sup> خط کشید!

اما افسانه تحصیل ثروت او:

افسانه اینست که خواجه کریم‌الدین پاریزی، وقتی محصل مالیاتی از او صد دینار مالیات سرانه زیادی گرفته بود، خواجه یکسر راه افتاد و به اصفهان رفت که به حضور شاه عباس برسد، در آنجا در کاروانسرای تاجرنشین خودش مسکن کرد. در همین وقت مأمور مخصوصی از دربار به کاروانسرا آمد، او سینی طلائی در دست داشت و سرپوش زربفتی بر آن نهاده بودند و قلمدان طلائی مُرَّصَع در آن گذاشته شده بود. مأمور خاصه، سینی را برابر هر یک از تجار – که در حجره نشسته بودند – میگرفت، و هر یک از تجار، مبلغی در خور قدرت خود می‌نوشت. این مبلغ برای چشم روشنی فرزند تازه‌ای بود که در خانواده سلطنتی متولد شده بود (یا برای ختنه سیران یکی از فرزندان شاه، علی‌اختلاف‌روایات). همه تجار نوشته بودند و مأمور میخواست خارج شود که چشمش به حجره کوچک کنار دالان افتاد، خواجه او را صدا کرد. مأمور با توجه به ظاهر قیافه خواجه، نخست بی‌اعتنائی کرد، ولی خواجه اصرار کرد. مأمور سینی را پیش خواجه گرفت. خواجه گفت چه مبلغ تا کنون اینها پرداخته‌اند؟ مأمور گفت: از سی هزار تومان بیشتر است خواجه گفت: جمع بزن

۱- خان‌خواجه در یزد هم داریم و نمیدانم که مقصود هموست یا نه؟ (جامع

جعفری ص ۴۳۰)

جمع زد و مبلغ به ۳۱ هزار و دو بیست تومان و سه هزار دینار رسید.  
خواجه قلمدان را گرفت، و در زیر رقعۀ مذکور نوشت:

– بنده جان نثار، کریم‌الدین براکوهی پاریزی به قدر تمام مبلغ  
تقدیمی دیگران ۳۱ هزار و دو بیست تومان و سه هزار دینار، و سپس  
مبلغ آنرا با مبلغ اولی جمع زد.

مأمور فکر کرد که خواجه او را ریشخند کرده است. خواجه هم این  
نکته را دریافت و قبل از هر عکس‌العملی، پرشال خود را گشود، مهر  
خود را بیرون آورد و روی گوشه کاغذی حواله‌سی و یک هزار و دو بیست  
تومان و سه هزار دینار را بنام چند تن از تجار همان کاروانسرای  
خودش و سایر کاروانسراها نوشت. تجار بمحض دیدن مهر خواجه  
و شناختن او همه حواله او را قبول نموده بر چشم نهادند. مأمور  
دربار بازگشت و گزارش را به شاه عرض کرد.

معروف است که شاه وقتی این خبر را شنید، گفت: دلم میخواهد این  
مرد را ببینم. او را به حضور بردند<sup>۱</sup>. شاه از او پرسید:

– تو مرد روستائی، این همه پول را از کجا آورده‌ای؟ شاید کیمیاگری  
می‌دانی؟

۱- پدرم، پنجاه سال پیش، مقاله‌ای به روزنامه بیداری نوشته (گویا به  
کمک مرحوم حسن سرننگ زاده) و توصیف قیافه خواجه کریم‌الدین را –  
آنطور که از قدیمها شنیده بود که به حضور شاه عباس رسیده است، در طی آن  
مقاله مفصل به صورت رؤیا اینطور تصویر می‌کند: «... پیر مرد محترمی را  
دیدم با کمال مآنت و وقار، مجاسن سفید، لباسهای کرباسی بسیار ظریف دربر،  
عمامه کوچک کبود رنگ کرباسی بر سر، کفش شاه پسند کاراصفهان در پا، جوراب  
پشمی گل و بوته‌دار خیلی ظریف ولی محکم، کلیجۀ سجاف دار پوست بالای  
لباس پوشیده، عصائی از چوب بادام کوهی (ارژن) در دست، وارد شد...»

(مقاله به امضای «خواب دیده»، روزنامه بیداری شماره ۸۳ سوم مرداد  
۱۳۱۰). همین مقاله باعث شد که پدرم را که من غیر رسم به مرحوم پولادی  
مدیر کمک میکرد رسماً مدیر مدرسه ساختند. یعنی آقای حسین جودت آمد  
پاریز و گفت: شما با این قلم، حیف نیست در خدمت معارف نباشید؟

خواجه گفت آری: کیمیا گرم. سپس چند دانه گندم و نخود و خرما کنگک که به صورت مستوره فروش، یا تنقلات، در جیب قبای خود داشت، بیرون آورد و به شاه نشان داد و گفت: این کیمیا گری من است. کیمیائی ازین بالاتر که يك دانه گندم و جو و ذرت و نخود و عدس بکاری و هفتاد و صد و گاهی سیصد دانه برداری؟ این کیمیا گری نیست؟ شاه را خوش آمد، گفت: حاجتی داری بگویی.

گفت: آری، مأمورین شما صد دینار از من مالیات اضافی گرفته اند، و من اصلا برای رفع همین ظلم، به اصفهان آمده‌ام. شاه بسیار تعجب کرد، و علاوه بر تنبیه مأمور خاطی، فرمانی نوشت منی بر اینکه «اولاد خواجه، تا قیام قیامت از مالیات سری (سرشمار) معاف خواهند بود، و تغییر دهنده این امر را لعنت فرستاد. و خواجه پاریز، تا دیر گاهی ازین مالیات معاف بوده اند» (علاوه بر آن، سادات و مرده شورها هم معاف بودند)!

بنده برای این ملاقات، میتوانم، حدساً، تاریخی هم تعیین کنم. چون کوهستان پاریز يك سرزمین دآمداری و کوسفند چرانی است، حدس من اینست که خواجه برای دفع مالیات کله‌های کوسفند خود به حضور شاه بار یافته (دهات اصلی موقوفه خواجه در سیرجان و دهشتران و شهر بابک و زرنند و یزد و خبیص بوده است. نه خود پاریز). شاه عباس دوم يك فرمان عفو و تخفیف مالیات «چوپان بیگی» برای پاریز صادر کرده، و احتمالاً باید باعث آن همین خواجه شده باشد، تاریخ این سند؛ جمادی الثانی ۱۰۶۱ هـ / مه ۱۶۵۱ م. است. بنابراین اگر این حدس نگارنده صحیح باشد، تاریخ وقوع سفر خواجه کریم-

۱- گویا شاه گفته بود، تو برای «سنار» خود را صدو بیست فرسخ راه کشانده و پیش ما آمده‌ای در حالی که صدها هزار تومان ثروت داری؟ او گفته بود: این آلف والوف پول راهم البته همین‌طور سنار صنار جمع کرده‌ام!

الدین درین سال بوده است. این سند عیناً درینجا کلیشه می شود.<sup>۱</sup>  
 [المُلك لله، مُهر شاه عباس دوم = وسط: بنده شاه ولایت، عباس ثانی،  
 دور مهر: اللهم صل على النبي والوصي والسبطين والسجاد والباقر و  
 الصادق والكاظم والرضا والتقي والحسن والمهدي]. فرمان همایون  
 شد آنکه، چون رعایا و گله داران دارالامان کرمان بمرض رسانیدند  
 که ضابطان و مستأجران و سنا قچیان و عمله و فملء ایشان- که از جانب  
 حکام سابق کرمان تعیین می شده اند- دستور العمل دیوان اعلی را منظور  
 داشته مبلغی زیاده باز یافت مینموده اند، و در اود میل که محمد قلی بیك  
 نیز؟ از جانب مرتضی قلیخان قورچی باشی سابق ضابط وجوه مزبور  
 بوده، مبلغی کلی زیاده از رعایا باز یافت نموده و استدعاه حکم اشرف  
 نمودند که دستور العمل را منظور داشته من بعد زیادتی ننمایند، بنا بر-  
 این مقرر فرمودیم که ضابط وجوه چوپان بیگی دارالامان مزبور  
 وجوه چوپان بیگی را موفق دستور العمل دیوان اعلی از قرار اس(۹)  
 سپاهی ورعیتی بر. بموجب: ...

از رعایا و گله داران باز یافت نموده بملت علفه و علوفه و اخراجات  
 خلاف حکم و حساب زیادی طلب ننماید و نوعی نماید که رعایا و گله-  
 داران مرفه الحال بوده بفراغ بال به دعای دوام دولت بی زوال اشتغال  
 نمایند. از فرمان قضا جریان(؟) هر ساله حکم مجدد طلب ندارند و  
 چون پروانچه بهمهر اشرف رسد اعتماد نمایند.

جمیدی الثانی سنه ۱۰۶۱ (۱۶۵۰ م)

بنده در مورد ملاقات خواجه حدس دیگری هم دارم و آن اینست  
 که وسائل و مقدمات این ملاقات- و همچنین پرداخت پول برای جشن  
 شاهزاده. به توصیه و تعبیه يك هم ولایتی و احتمالاً قوم و خویش دیگرش  
 صورت گرفته باشد که اتفاقاً در همین روزها در دربار شغل بسیار مهمی  
 داشته است.

این شخص محمد مؤمن بیگ «ولد خواجه اختیار که ایشک آقاسی در حرم بود»<sup>۱</sup> یعنی پیر مرد ریش سفید محترم می است که در واقع کار سرپرستی حرم خاص و معاونت وزارت دربار را انجام می داده ، و او چند سال پیشتر یعنی به سال ۱۰۵۵ هـ / ۱۶۴۵ م. مقام تازه ای نیز یافته و «ناظر دواب» هم شده بوده است، علاوه بر آن پسر بزرگ با نفوذی هم داشته که به قول صاحب تاریخ، یک سال بعد یعنی به سال ۱۰۵۶ هـ / ۱۶۴۶ م «میرزا مظفر، ولد مؤمن بیگ، وزیر سابق اصفهان، را وزیر شیروان کردند»<sup>۲</sup>.

اما چرا به عنوان وزیر سابق اصفهان از وی یاد کرده است؟ همانطور که گفتیم این مرد - پسر خواجه اختیار و از خواجه بوده است، لابد با خواجه آشنائی و احتمالاً قوم و خویشی داشته و وسایل ملاقات او را فراهم کرده است.

باید توضیح دهم که روی کار آمدن این پیر مرد محترم از سالها قبل، یعنی از زمان شاه عباس اول (بزرگ) - و به توصیه گنجعلی خان حاکم کرمان صورت گرفته ، چه این مرد قبلاً خود وزیر گنجعلی خان بوده است.

به روایت تاریخ «... محمد مؤمن بیگ وزیر سابق گنجعلی خان<sup>۳</sup> حاکم کرمان - به رابطه قرابت و خویشاوندی وی - وزیر دارالسلطنه اصفهان شده ...»<sup>۴</sup>

۱- تاریخ ملاکمال، چاپ ابراهیم دهگان ص ۱۰۱ - ۲- ایضاً ص ۱۰۳

۳- گنجعلی خان از ۱۰۰۵ هـ / ۱۶۹۶ م. تا ۱۰۳۳ هـ / ۱۶۳۳ م.

در کرمان حکومت کرده است.

۴- ذیل عالم آرا ، تصحیح سهیلی خوانساری ص ۲۹۶



شاید بتوان حدس زد که آبادهای «اختیار آباد» در کرمان، و «مؤمناباد» در رفسنجان، و «بازار اختیاری» شهر کرمان - که وصل به بازار گنجعلی خان میشود یعنی فاصله بین بازار و کیل و بازار گنجعلی خان - مربوط به این پدر پسر بوده باشد.<sup>۱</sup>

حال که صحبت خواجه محمد مؤمن پیش آمد، بی موقع نیست بگویم حکیم شفائی اصفهانی، پس از آنکه میرزامؤمن وزیر اصفهان عهد شاه عباس شده است، شعر هجو نامه‌ای درباره او ساخته، من برای تفریح خوانندگان قسمتهائی از آن را نقل می‌کنم. حکیم شفائی اصفهانی مردی هجو گو و تند خو، و در عین حال مورد کمال احترام شاه عباس بود، به طوری که یک روز «... در محله نیماورد، شاه عباس... به او بر خورد، شاه اراده نمود که از مرکب به زیر آید، حکیم مانع شد... جمیع امر اجتهت مراعات حکیم پیاده شدند تا حکیم گذشت...»<sup>۲</sup> بنا بر این متوجه می‌شویم که خواجه کرمانی با چه آدم مقتدری در افتاده و مورد هجو او قرار گرفته است.<sup>۳</sup> این راهم میدانم که خواجه محمد مؤمن، نه تنها سالها وزیر اصفهان بود، بلکه در دوران شاه عباس دوم - شانزده سال پس از شاه عباس اول - هم، به منصب ایشک آقاسی

۱ - اگر به احتمال ضعیف آنرا مربوط به امیر اختیارالدین قورچی ندانیم.

۲ - تذکره نصر آبادی ص ۲۱۲

۳ - بنده نمیدانم شاعری که به قول نصر آبادی «طیّمش در کمال استغنا

بوده و در هیچ زمان شاعری به آن اعتبار و غنای طبع نبوده، این هجو او را اگر نتیجه قطع مستمری نبوده باشد - به چه حمل کنم؟ پای یک هم شهری هم در میان است و با همه اینها کاری نمی‌توان کرد!

وریش سفیدی حرم منصوب شده و فرزندش هم شغل مهمی یافته<sup>۱</sup>.  
 برویم برسر هجو هجونا مه حکیم شفائی<sup>۲</sup>: «تر کیب بند حکیم  
 شفائی اصفهانی، در هجو میرزا مؤمن که وزیر شاه عباس بوده است»...  
 مؤمن! هلم بازی چملان<sup>۳</sup> به کجا رفت؟  
 پاکاری حد در حد<sup>۴</sup> کرمان به کجا رفت؟

۱- همانطور که گفتیم، وزیر شیروان شده. حدس بنده اینست که این  
 خانواده سالها در اصفهان مانده اند و احتمالاً از همین خانواده بوده (حدود صد  
 سال بعد): «میرزا محمد بیگ، از سلسله نصیری و از اعظم دارالامان کرمان  
 است، و به حکم نادرشاه در اصفهان مقتول شده است. طبع خوش داشته، و این  
 مقطع ازوست، بد نگفته:  
 از تفافلی، واز تبسمی: میکشد مرا، زنده می کند

نالهی، کنم-طعن می زند، گریه می کنم-خنده می کند،  
 (آتشکده آذر، احوال معاصرین).

۲- چون حکیم شفائی در ۱۰۳۷/۱۶۲۷ م در گذشته (تذکره نسر-  
 آبادی، و عالم آرا) بنا بر این شعر مربوط به قبل ازین سال است. این هجونا مه  
 از یادداشتهای مرحوم قزوینی، چاپ ایرج افشار، ج ۸ ص ۲۶۸ نقل شده است.  
 ۳- ممکن است مقصود از «هلم بازی چملان»؛ اشاره به نوم بازی بچه گانه  
 باشد که در چملان؟ (محل چمران اصفهان) معروف بوده است. در کرمان  
 یک بازی داریم که بچه ها لنگه ها را کنار هم می گذارند و با دست روی آن می کوبند  
 و میخوانند: (یادداشتهای خانم رضوی ماهانی)

هله لنگه بله لنگه	یاری یورتی
عباسو کجا؟ تو کوچه!	چی می چینه؟ آلوچه
آلوچه سه گردو	خبر برده به اردو
اردو قلندر شده	کفش بگم تر شده
بگم بگم حیا کن	سوراخ درنگا کن
قورباغه هیگه من زرگرم	طوق طلا به گردنم
ماچین و ماچین	یک پا ته واچین

۴- در یادداشتهای مرحوم قزوینی: صد درصد؟

خُرَجین ودف و تنبک و بوق و سگک و بُز کوا  
 اسباب گدائی عزیزان به کجا رفت؟  
 آن سنگ که نقش قدم خضر بر آن بود؟  
 میراث قدیم ککه قلمان<sup>۳</sup> به کجا رفت؟  
 آن پیلور پیر که اشنان و سهندان  
 می برد به لنتجان و النجان به کجا رفت ؟ ۴  
 آن کهنه کشیشی (۴) که گریبان قبارا  
 میکرد نُو از فینه تنبان به کجا رفت؟  
 خالوت، که کیک و پشه در کوچه و بازار  
 می باخت به آهنگ نی انبان به کجا رفت؟  
 عموی تو، آن عنتر مدقوق، که صدطوپ<sup>۵</sup>  
 در ممر که می خورد به یک نان به کجا رفت؟  
 آن یار مه-ساز که از قاسم سقا  
 شد نصب به فراشی میدان به کجا رفت؟  
 سی پاره و صندوق حنیفه<sup>۶</sup> که به تعظیم  
 می برد سر خرمن دهقان به کجا رفت؟

۱- تمام وسائل روستائی و دهاتی و گوسفنداری است که به طعنه بدخواجه زده شده.

۲- ظاهر ا مقصود «سنگ ردو» باشد که به قول هم ولایتی ها تا ما جای پای  
 خواجه خضر است. (کوچه هفت پیچ ص ۳۷۱ و ۴۰۶) ، احتمالا خواجه یکی  
 ازین سنگها را برای برکت همراه داشته؟

۳- در حاشیه یادداشتهای قزوینی به نقل از تحشیه نسخه ترکی، به ترکی  
 تعبیراتی عجیب و دور از ذهن شده که بنده با وجود «ترکی ندانی» دانستم که بیراه  
 است. من اعتقاد دارم که این ترکیب، همان ترکیب ساده اصفهانی «ککه غلطان»  
 بوده باشد. (رجوع شود به حماسه کویر ص ۲۸۴ و ۶۶۳)

۴- اشاره به پیلهوری پدر خواجه وزیر است. ۵- شاید: کنیزی؟

مقصود مادر وزیر باشد. شپیشی؟ ۶- ن. ل: توب: ظ: ترب (؟) یا: تاب  
 ۷- ن. ل: : صندوق صفاهان (۴) ظاهر ا مقصود قرآن خطی بوده که دور  
 خانه ها و خرمن ها میگردانده اند. در پاریز صفحات، قرآنی داشتیم که بر روی  
 پوست نوشته شده بود و آنرا خط یکی از ائمه می دانستند و اوراق آن را در  
 خانه پیماران می نهادند که شفا یابد و چیزی به صاحب قرآن داده میشد. اینها  
 را مرحوم محمد تقی خان کرانی جمع کرده بود، و گویا این اواخر توسط آقای  
 سهیلی خوانساری به فروش رسیده است.

آن گاو دم ازسینه برون رفته که می برد  
 جدت به در خانه یاران به کجا رفت؟  
 آن شمع چراغی که نهم جد تو اشعب  
 می برد شب جمعه به دوران به کجارت؟  
 آن ریش چپر باف که در بقچه، نگاهش  
 می داشت برای در دیوان، به کجارت؟  
 پیراهن پشیمن که زبس مندرسی بود  
 صدچاک به اودست و گریبان به کجا رفت؟  
 گر در ملك کل من سگباز سقط شد (؟)  
 یا بسوی کله زنگله جنبان بکجا رفت؟  
 طومار نسب از گرو بوزه<sup>۱</sup> برون آر  
 هیکل کن و در قالب چویننه نگهدار<sup>۲</sup>  
 بر لب چو نهد خواجه شراب غنبی را  
 چون سبب گزد کوفته های دو شبی را<sup>۳</sup>  
 دندان تو چون بر لب خاتون نشود بند  
 از بوس که دارد گزک کنج لبی را ؟  
 خاتون تو بر صورت دیوار زفتد....  
 در خانه مده راه غلام کنبی را  
 بی<sup>۴</sup> پشت در و زیر زمین رنگه نریزی  
 از بهر نهان کردن یاران طنبی<sup>۵</sup> را  
 معشوقه پس پرده، که این خواجه خضراست  
 هنگامه چنین گرم کند خضر نبی را  
 از ریشه دم آب خورد شاخ ...  
 سیراب نگهدار دم يك وجبی را  
 از روی شرف کرده کلهدار دیوئان  
 وقف تو کله زنگله ... جلبی را

۱- بوزه، آب جو، ققاع

۲- آیا میشود احتمال داد که طومار انتساب به خواجگان نقشبندیه بوده باشد؟

۳- مقصود کوفته شب مانده است.

۴- شاید، بر؟

۵- طالار زمستانی طولانی بخاری دار

غیر از ثمر تلخ جوانمرگی دفی  
 باری نبود خاربن بی ادبی را  
 در ظاهر روباهی و در باطن گرگی  
 آمیخته‌ای با هم صد بوالعجبی را  
 افکشت مزین بر لب غمازی هجوم  
 مشهور مکن واقعه نیم شبی را  
 چون در کمرت پای نگارین نکند دست  
 از دست مده . . . عزیزی را  
 چندان نشدت رام که یکباره بینی  
 بر پشت زهارش خط و خال عربی را  
 این هجو تروتازه که در دست خیال است  
 منسوخ کند نادره هجو چلبی را  
 این تازه برص بر سر و روی تو مبارک  
 این لقمه خونین به گلوی تو مبارک  
 خاتون نکشد گر کپنک را به سر تو  
 اشکال عجب جلوه کند در نظر تو  
 صد دیو و پری در پس هر پنجره دارد  
 آن خانه که ماندست بهارث از پدر تو  
 تخم خر ازین دهکده ترسم که برافند  
 از بس که شود مغز سرش ماحضر تو  
 تا چند توان خورد کنگ از حرم خویش  
 بی مصلحتی نیست مکرر سفر تو  
 فارغ نبود يك دم از آغوش حریفان  
 آن دست که بی بم نکند یاد سر تو  
 گر لاف یتیمی زنی امروز محقی  
 محمود مذاقی است معزز پدر تو  
 همسایه زبانک دهل نیم شبی مرد  
 نشنیده چسان می‌کندش گوش کر تو  
 سیلی خورد از کوتک زهداری خاتون  
 مر نسطفه افسرده که جست از کمر تو

از تو پدیری هیچ ندیدست همان به  
 در دامن چرمینه نشیند پسر تو  
 هر گام دوچار تو شود تیغ بدستی  
 از وعده خاتون به سر رهگذر تو  
 خنجر به کفی نیم شبی بر سر بالین  
 تا چند توان دید؟ بنام جگر تو  
 شب نیست که در زیر... حشری نیست  
 یاران به ازماست، نترسی دگری نیست..<sup>۱</sup>  
 اجداد تو آن روز که از خطه کرمان  
 نکبت زده کردند گذر سوی صفاهان  
 باماده خری ودوسه گرگین سگ و یک بز  
 چون قافله نکبتی خانه بدوشان  
 زمین کرده بز از چنبر غربال شکسته  
 خرجین به سگ انداخته از پاچه تنبان  
 در شهر، به این کو کبه چون روی نهادند  
 آوازه در افتاد به حد در حد چملان<sup>۱</sup>  
 چون باخبر از مقدمشان گشت چلاغی  
 باخیل و حشم رفت به دلداری ایشان  
 بیچاره دلش خون شد و بگریست به زاری  
 چون دید که هستند عزیزان همه عریان  
 رخت از خر خود بست بر آن قوم، از آن شد  
 عمامه بافسار بدل، جامه به پالان  
 خوانی دوسه آراست که آرایش آن بود  
 یک کله گاو و دوسه دست خر آران<sup>۲</sup>  
 اسباب فرستاد به آن قوم و، اقامت  
 شد مایه جمعیت آن قوم پریشان

۱- مرحوم قزوینی نوشته، اینجا یک بند که ردیف آن... است انداختم!

۲- دراصل، به صد درصد چملان

۳- ازان از دهات کلان است. اللهیار صالح ونظام وفا ارانی هستند.

عموی تو شد ناظر دلالی تا به (۴)  
 خالوی تو شد مشرف کناسی میدان  
 بابای تو جاروب کش بیت لطف شد  
 اجداد تو گشتند به تدریج بزرگان  
 این نقش نگین کرد، که مستوجب شمشیر  
 و آن کنیت خود ساخت، که زن رند پسرکان  
 رفتند به پشت هم و زادند دو سه چار  
 زان غربتی<sup>۱</sup> از نسل شما گشت فراوان  
 زان قوم فرومایه تو بسیار رشیدی  
 باشومی مروان و پلیدی یزیدی<sup>۲</sup>  
 ای جفدك آبتسن، و ای خوك مادہ  
 میش بیچه انداخته و گربه لاده  
 ای ماچه سگ، این غمف می فایده تاچند  
 کرمست (۴) فلانی کل بالات افتاده  
 بابای ترا جدۀ تو روز تناکح  
 با لفظ «قبلت» به پس پنجره زاده  
 آخر توجه ای کان زنگ گنسه فلان را  
 صد همچو تو از پاچه شلوار افتاده  
 هر عضو تو دارد پدر کوفته خواری  
 نام تو فلان بن فلانی که نهاده؟  
 مرحوم قزوینی حوصله نکرده تمام بندها را تمام کند و زیر  
 همین ایات نوشته: «. انشاء الله شاید وقت دیگر یا جای دیگر تمام

۱- غربتی: لولی، کولی، غربال بند.

۲- مرحوم قزوینی نوشته است: «اینجا هم يك بند که چندان خوشم نیامد انداختم...». بنده حدس می زنم، اینکه: «شاه عباس، اورا [یعنی حکیم شفائی را] از هجاگومی تائب، و ازین شیوه نامد و خائب خواند، و وی قبول کرد...» بعد از شنیدن این بندهای حکیم و پاچه گیری وزیرش بوده باشد. ولی من اگر آن بندها را جایی یافتم، بر خلاف مرحوم قزوینی، مطمئناً نقل خواهم کرد.

شود، امروز گذشته. ۱۳ دسامبر ۱۹۱۹، برلین...»

\*\*\*

این بود سهم کرمان و کرمانیان، از وزارت در دربار صفویان. ثروت و تجارتش را دیگران بردند، همچو نامه‌اش نصیب وزیر کرمان شد.<sup>۱</sup> ما از بلای گوشه نشینی چه می‌کشیم؟

سیلی بود ز موج، نصیب کناره‌ها<sup>۲</sup>

بر گردیم به اصل داستان خواجه کریم‌الدین، و موقوفاتش. آنقدر در اطراف این مرد، در کوهستان، افسانه هست که خودش میشود یک کتاب نوشت<sup>۳</sup>. و در واقع دل‌خوش کنک فقر و محرومیت اولاد خود آن مرحوم است و خود یک نوع عقده‌کشائی است. از این

۱- يك وقت من نوشته بودم که هنوز، پس از هفتاد سال مشروطیت، درهای مسجد سپهسالار به روی مردگان کرمانی باز نشده است (حماسه کویر ص ۲۹۲) و مقصودم این بود که ما وزیر و وکیل برجسته و فرمانده لشکر مهمی نداشته‌ایم که مجلس پرسه او را در سپهسالار بگیرند، (البته پیش از مشروطه خصوصاً عصر صفوی و تیموری دهها وزیر داشته‌ایم). جای دیگر هم توضیح داده بودم که طی هفتاد سال مشروطه، ماتنها دوتا و نصفی وزیر کرمانی از همه کابینه‌ها داشتیم (تلاش آزادی ص ۲۱۰) و مقصودم ازین دوتا و نصفی وزیر (یکی محمد سام بود، غیر از سامی کرمانی وزیر فعلی بهداری، این سامی مشهدی است و تنها نسبت کرمانی دارد) و یکی منوچهر آگاه، و نصفی هم خانم مهناز افخمی دختر مجیدخان ابراهیمی- چون زن بود نصف حساب میشود که فلذکرا حظ الاثین... آیه ۱۷۶ از سوره نساء،) تازه این دوتا و نصفی هم یکیش مرد و یکیش مردار شد و یکی هم به غضب خدا گرفتار شد!

۲- شعر از ابن‌آهی است

۳- ایرج افشار، در کنگره اصفهان، قبل از شروع سخن، مرا «قصه پرداز کنگره، معرفی کرد، و حق داشت، چه در کنگره‌ها، من بیش از واقعیت‌ها به نقل قصه‌ها می‌پرداختم، زیرا راحت تر می‌شد ازین طریق از حاشیه کنگره رد شد!



گونه است افسانه رفتن او به مکه و در هر منزل خریدن قسمتی از آن  
آن و خریدن کشتی - که غیر روی ملک و کشتی خود نماز نگذارد.

درباب همین آبادی «شیب تل» و آبخار که بعضی سالها تا ۶۰ هزار  
من گندم محصول آن بوده است، افسانه‌ای هست که خواجه کریم -  
الدین، در ایام نوجوانی که مال التجاره خرید و فروش میکرد و از بندر  
عباس به اصفهان میرساند، وقتی کاروان او در همین شیب تل اتراق  
کرد. شتری به کشتزار دهکده رفت و گوشه‌ای از آن را چرید. زارع  
ملک، طبق معمول جهاز شترش را به گروگان برداشت و شتر را رها  
کرد. خواجه برای اینکه رفع این توهین بشود، بجای مراجعه به  
زارع، به صاحب ملک مراجعه کرد و آن را یکجا خرید، سپس شتر را  
پیش زارع فرستاد و گفت: حالا جهازش را بگذار رویش و خودت آنرا  
بردار و پیش من بیا و تا جریمه کشت چریده را بدهم!

در وقفنامه خواجه کریم‌الدین عبارتی به این مضمون بوده که  
«اگر بین اولاد من در امور موقوفه اختلافی روی دهد، علماء کرمان  
به هیچوجه حق مداخله ندارند و به عهده علماء دارالعباده یزد است که  
رفع اختلاف نمایند.»

آنطور که در میان مردم پاریز مشهور است، در یزد کاروانسرای  
تاجر نشین خواجه، و کاروانسرای قنبر - غلام خواجه متصل به کاروانسرای  
قبلی - و موقوفه عقدا از سایر رقبات شهرت بیشتر داشته است. از املاک  
سیرجان، آبادی «شیب تل»، و «آبخار» در نزدیکی دهستان - بین  
سیرجان و شهر بابک - باقی مانده و تا سالهای اخیر در دست متولی از

احفاد خواجه بود، و « باباجی » نیز از رقبات نزدیک سیرجان باقی مانده، هم چنانکه چراغ بُمید، در داخله شهر، از رقبات موقوفه او بود که متأسفانه از دم قنات آن - به ضمیمه ۱۴ فقره قنات دیگر که از برکت چاههای عمیق خشک شدند - امروز، بجای آب، دود بیرون می آید!

موقوفات دیگر مثل عزیز آباد، بدر آباد، علی آباد، حسین آباد خانی، فغان - در قهستان پاریز - به کلی باثر و نابود و یا از طرف مالکین تازه وارد ضبط شده اند.

چنان می نماید که بلافاصله در همان ده بیست سال نخستین بعد از مرگ خواجه، بین وراث او در مورد وقفیت املاک اختلاف حاصل شده باشد که ناچار به مراجعه علماء شده اند و وقفنامه مجددی نوشته اند که قسمتهائی از آن بدین نکته اشاره دارد.<sup>۱</sup> مهر شاه سلیمان صفوی « بنده شاه ولایت سلیمان » هم بالای آن هست و چند سطر از آن چنین است:

«... علامی فهامی... والفیضله والکمال مولانا محمد باقر مجلسی و جمعی دیگر از فضلاء کرام و عدول مؤمن بروقفیت املاک مزبوره.. صریحاً

۱- این وقفنامه ثانی که سخت پوسیده و خراب شده اکنون در نزد آقای عبدالحسین صفاری قاضی بازنشسته، پسر آقا میرزا حسین داماد خواجه محمد باقر پسر میرزا سلیمان، وجود دارد. روایت محلی داریم که وقفنامه خواجه کریم الدین مهر مجلسی را نیز داشته است. ملا محمد تقی مجلسی اول در ۱۰۷۰/هـ ۱۶۵۹م یک سال پیش از تنظیم وقفنامه در گذشته، بنا بر این مقصود ملا محمد باقر یعنی مجلسی دوم (فوت ۱۱۱۱/هـ ۱۶۹۹م) بوده است.

قلمی نموده‌اند، و محمدزمان مزبور در ضمن عریضه مزبوره به بهر صدر خاصه اعتراف نموده که مرا در املاک مزبوره حقی هست و بر طبق... اقرار خواجه کریم‌الدین [وقفیت املاک] مفصله در یک طغرا و قفنامه چه مورخه بتاریخ شهر محرم الحرام سنه ۱۰۷۱ هجری که به سجل و خواتیم صدور عظام و... رفیع مقام و علماء اعلام و جمعی دیگر از مؤمنین ذوی الاحترام محل موشح است<sup>۲</sup> و افادت پناه مزبور نیز به اقرار واقف مزبور شاهد و ثابته و محقق و معلوم بعضی از رقیبات معلومه دیگر که مذکور شد که خواجه کریم‌الدین بشرح و قفنامه چه علیحده وقف و تولیت آن را به ...

مذکور میشود که آنچه از آن رقیبات در دارالعباده یزد است به عنوان وقف در ید متولی است و حاصل آن را به مصارف وقف صرف مینماید... بنا بر این مقرر فرمودیم که املاک موقوفات خواجه کریم‌الدین کرمانی که در حضور افادت و افاضت پناه مشارالیه... لزوم شرعی... وقف، چون متولی حال به سبب انکار وقفیت اهلیت امر مزبور را ندارد از امر مزبور معزول، و خدمت تولیت به برادر او که در بلاد هندوستان [است] مرجوع شد که فضیلت و افادت پناه صلاحیت دستگامولانا محمد شفیع ولد افادت و افاضت پناه فضیلت و کمالات دستگاه زین‌العباده... والدین مولانا محمدعلی استرآبادی قیم متولی مزبور بوده، به اطلاع رفعت و صلاحیت پناه حاج محمد مهدی ناظر، حاصل موقوفات را بشرح و قفنامه چه به مصرف برسانند.. و در عهده شناسند. ربیع الاول سنه ۱۰۹۳، در پشت و قفنامه دوم صورت رقیبات نوشته شده که بعضی از آن

بدین شرح خوانده میشود:

حسین آباد... سرخاک، دهنو، سلطان آباد...

۱- ظاهراً از اولاد خواجه بوده است. بعداً نیز یک خواجه محمدزمان در عهد آقا محمد خان داشته‌ایم.

۲- بنا بر تاریخ این و قفنامه، مسأله هم عصری او با شاه عباس بزرگ دیگر

منتفی میشود.

در قبات مذکور و واقعان در دارالامان کرمان و دارالعباده یزد که مرحوم  
خواجه کریم الدین براکوهی وقف سرکار حضرات مطهرات سید  
انام... نموده

از قرار وقفنامه چه معتبره مورخه بتاریخ شهر محرم الحرام سنه ۱۰۷۱  
شیب تل و قصر نم؟ از توابع شهر بابک کرمان که وقف نموده برای  
روضه مقدسه سدره مرتبه حضرت . . امیر المؤمنین و امام المتقین و  
یعسوب الدین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه باجمیع توابع  
دارائی و باغات و طواحین و دهکده و قنوات خصوصاً قنات آبشار.  
مرو (۴) بالتمام، مدّوار با شرب، اهرک قهستان ..

عزیز آباد که وقف... حضرات مطهرات خدام... عزیز آباد سیرجان،  
علیاباد ازده شتران؟ عباسباد سیرجان، فخاف (ظ : قفان قهستان ؟)  
توابع براکوه... بدرآباد، حسناباد بمید، عمادآباد سیرجان، خیر-  
آباد سیرجان،...

یزد و توابع، قصبه مهریجر دواز جمله .. دارالعباده یزد... و دارالامان  
کرمان...

فتحاباد و محمدآباد و حاجی آباد با اراضی تابعه... واقعه در مهریجر د  
خواجه نعمت الله مع ... شمسآباد شهر بابک، حسینآباد قریه سرپره،  
حسناباد پشت سیرجان؟ قصبه مهریجر د؟ جمال آباد، مسعود آباد،  
مزرعه جمال هند (۴) ابوالحسن آباد (۴) فخر آباد، حوالی بمید  
سیرجان، باباحاجی ...

دوازده حبه تاج آباد زرنده تا همین . او آخر وقف خواجه کریم الدین  
بود. در تاریخ یزد از موقوفات خواجه اسمی هست :

۱- مروث (۴) ، از دهات شهر بابک است .

۲- این تاج آباد ازدهات معروف بین راه زرنده به کرمان است که  
خواجه کریم الدین وقف کرده بود، در اوایل سلطنت پهلوی نخستین، یکی از  
ملاکین منتفذ کرمان احمد دیلمقانی - دندان تیز کرد و ده کوچکی تازه احداث

دموقوفات خواجه کریم‌الدین برا کوهی از اهالی بلوکات دارالامان کرمان -والحال کل موقوفات به‌حیطه خالصه درآمده جزئی از آنها که باقی مانده به‌این تفصیل است:

میهامهر پادین مهریچرد بیست و دوچره، مداخل آن چهار تومان و سه‌هزار دینار است.

میها ابراهیم آباد رستاق سبزه جره، مداخل آن یک تومان و پنج‌هزار دینار است.

مزرعه اهرک سانچ سه‌طاق و نیم بلا منفعت است ، لردتیم چه ، مداخل آن دو تومان است .

باغ تفت پانزده قفیز، مداخل آن دو تومان و پنج هزار دینار است. مصارف: بعد از وضع وجوه دیوانی و نفقه‌المنوة، اول عشر حق‌النظاره میرون کنند، بعد چهارسهم نمایند: یک سهم به‌جهت فقرای اولاد، یک سهم حق‌التولیه ، و دو سهم به‌جهت فقراء وزوار مشاهد مقدسه ..<sup>۲</sup>

→

در کنار آن خرید، و سپس ده بزرگ خواجه را که یک امامزاده عبدالله هزار ساله هم در آن هست ، در جزء ده خود ثبت داد! شکایت‌ها بجائی نرسید و حتی فولادوند قاضی وقت دادگاه کرمان هم از عهده او بر نیامد، و خرده مالکان محلی نیز -چون یکی دوبار توسط همان دیلمقانی، به‌سرطویل به‌سته شده بودند- دیگر حرفی نزدند.

سالها گذشت، آن وقت که من در کرمان تحصیل می‌کردم (۱۳۲۴ش) یک روز خبر رسید که دیلمقانی را در بین راه زرنند در یک «کمبیل» چاه کشته‌اند. او فرزند نداشت . همه آن اموال و املاک را بجای گذاشت و خود بامقداری مظلمه به‌گور رفت. اینهم پایان ثبت تاج‌آباد کریم‌الدین برا کوهی هزار شخص کریم از وجود شد به‌عدم

که یک کریم نمی‌آید از عدم به وجود

۲- مقاله نگارنده در مجله خواندنیها شماره ۵۲ سال ۲۶ ص ۳۸، به‌نقل از کتابچه موقوفات یزد، تصحیح ایرج افشار. این کتابچه در سال ۱۲۵۷ هـ

←

ظاهرآ، پول کفشی زوّارِ عَقَدَا، مربوط به همین فقره اخیر وقفنامه می شده است.

از املاک خبیص (شهداد) او اصلاً اثری نداریم. ما می دانیم که موقوفات بیشتر در زمان نادر بفروش رفتند، اما املاک خواجه باقی ماند، حالا یا نادر زورش نرسیده، یا اینکه اولادخواجه وقف را تسجیل کرده اند. غیر ازین، دیگر موقوفه مهمی قبل از زندیه نداریم. پدرم در مقاله ای که در روزنامه بیداری کرمان نوشته بود، صحبت از املاک یزد و کرمان و اصفهان خواجه کرده و گوید: «... دویست پارچه ملک داشته، و وقف ملل اربعه کرده، کاروانسرا و حوض انبار در یزد، سرای خواجه حسنی، سرای قنبر (که غلام خواجه بوده)، پنجاه دانگ ملک سیرجان و دهشتران: بدرآباد، عزیز آباد، حسین آباد خانی، و در وقفنامه قید کرده که ... اگرین اولاد من نزاعی روی دهد، علمای کرمان مداخله نکنند، بلکه علمای یزد حکم شوند، به لعنت خدا و نفرین ملئکه گرفتار شوند علمای کرمان اگر مداخله کنند...!»

مدرسه دخترانه پاریز که پنجاه سال پیش تأسیس شده بود به نام خواجه کریم الدین بود و از درآمد موقوفات او، سالها، حقوق مدیر (ودرواقع مدیره آن، خانم فاطمه جعفری وطوبی ابلاغی) رامی پرداختند و مدتها در همین خانه خواجه حسینی قرار داشت.

یک خواجه کریم الدین بر اکوهی دیگر نیز داریم که ظاهرآ

→

۱۸۴۱ م: یعنی دویست سال پس از واقف تنظیم شده و صد و پنجاه سال پیش از زمان ما. حالا میتوانید ارزش پول آن روزگار را مقایسه کنید.

نوه خواجه بزرگ بوده است. مرعشی در مجمع التواریخ - آنجا که صحبت از حملات محمود افغان به سال ۱۱۳۳ هـ / ۱۷۱۰ م. می‌کند - ضمن مدافعات مردم کرمان، از و نام برده و چنین گوید:

«لطفعلی خان سپهسالار شاه سلطان حسین، محمد قلی بیگ قزوینی را که «میرشمیر» او بود، با قریب هشت نه هزار سوار از قشون فارس و کوه گیلویه و شوشتر و دزفول و رامهرمز و قلعه سلاسل، با جمعی کثیر از زمین باشیان و یوزباشیان و سرداران، بر سر محمود تعیین نموده، و چون این سپاه از راه نی ریز و قطرو - که عوام آنرا کدزو گویند - از کفه نمک - که فاصل بین توابع فارس و کرمان است - عبور نموده وارد خیر آباد - که اول دهات میمند [ظ: بمید] و سیرجان است - گردید، بعضی از سرداران کرمان - مانند امیر بیگ طاهری، و خواجه کریم الدین براکوهی، و سالار عسکر بلوک اقطاع، ملحق به فوج او گردند. سابق بر حرکت قشون، خبر آمدن فوج قزلباش به محمود رسیده، و زکریا سلطان نامی از افغانه غلزهای که سمت قرابت با او داشت با سیصد سوار افغان به قریه مشیز فرستاده بود، که به طریق قراولی از راه خیردار باشند.

سرکردگان کرمان، فوج محمد قلی بیگ را راهنمایی نمودند، و بی خبر بر سر زکریا سلطان بردند چون مؤمالیه بی خبر بود، مطلق دست و پای نتوانست زد. زکریا سلطان با سیصد کس افغان، مجموع، به قتل رسید. چون این خبر یافت، جمیع فوج افغان بر سر محمد قلی بیگ آمده و به اندک زد و خوردی، شکست بر لشکر محمد قلی بیگ افتاد، قریب به دو هزار کس به قتل رسیدند، و تخته سپاه با سردار هزیمت یافته به اطراف و جوانب متفرق گشتند»<sup>۱</sup>

مرعشی باز در وقایع سال ۱۱۴۸ هـ / ۱۷۲۵ م و جنگهای سید احمد صفوی با افغانه از «خواجه حکیم بیگ دولت آبادی و

۱ - حاشیه تاریخ کرمان ص ۵۰۳، نقل از مجمع التواریخ

سر کردگان برا کوه سیرجان، و خاندانقلی بیگ کرمانی، نام می برد که این قوم با سید احمد صفوی در قسمت‌های میمند [ظ: بمید] جنگیدند ولی شکست خورده تسلیم شدند.<sup>۱</sup> ظاهراً سران برا کوه مقصود همان خواجه کریم‌الدین دوم باشد.

کمان من اینست، انتقامی که نادرشاه از خاندان قلی بیگ گرفت، برای همین رفتار او، یعنی همکاری خواجه‌های پاریز و دولت-آباد با سید احمد صفوی و همگامی خاندانقلی بک با آنها بوده باشد، در واقع کرمانیها در اوضاع آشفته آخر عصر صفوی، در دو راه بی حساب شمشیر زده‌اند: یکی در همراهی با افغانان برای فتح اصفهان، دیگری در همراهی با آخرین شاهزاده صفوی سید احمد. و این هر دو کار از نظر نادر مطرود بود.

در خاندان خواجه پاریز از خواجه حسیب زیاد نام برده میشود. بعضی حدس می‌زدند پسر خواجه کریم‌الدین بزرگ باشد، اما چون پسرش در عصر قاجاریه می‌زیسته، قاعدتاً باید پسر همین خواجه کریم-الدین دوم - همکار سید احمد - بوده باشد.

چون خواجه حسیب خود نیز نوه میر بهاء‌الدین خوانده شده است قاعدتاً خواجه کریم‌الدین پدرش باید پسر همان میر بهاء‌الدین باشد که سنگ قبرش در پاریز هست.<sup>۲</sup>

۱- حاشیه تاریخ کرمان ص ۵۰۷ نقل از مجمع‌التواریخ

۲- ظاهراً نام بهاء‌الدین را به یاد خواجه بهاء‌الدین نقشبند در این خانه اده انتخاب میکرده‌اند، یک بهاء‌الدین هم پسر خواجه بوده، و اولادش بنام



خواجه حسیب بسیار خوش خط بود. او عزاخانه پاریز را بنا کرد و تر کیب بند معروف محتشم کاشی را با خط خوش بر روی پارچه نوشته بود که ایام محرم بر اطراف عزاخانه نصب میکردند. هنوز خط خوش او با مرکب سفید (سفید آب) که بر پارچه نوشته شده بود، در خاطر من هست، خصوصاً این مصراع:

زان تشنگان هنوز به عیوق میرسد

فریاد العطش ز بیابان کربلا

احفاد او در پاریز به نام حسیبی و خواجه حسیبی شناسنامه گرفته‌اند.

خانه و باغ خواجه حسیبی در پاریز هنوز باقی است، و قنات پاریز در همین خانه مظهر می‌شود. کاغذ عقد خواجه محمد علی پسر خواجه حسیب مورخ ۱۲۹۹ هـ / ۱۸۸۱ را من دیده‌ام.

از کسان دیگری که درین خانواده نام بردار است، مردی است به نام حاج حسین (چون حج رفته بود لقب خواجه را برداشته، خصوصاً که يك خواجه حسین دیگر هم در همان زمان بوده است) این مرد از همان اوایل کار، نظر به آقا محمدخان قاجار داشت، در حالی

→  
بهاءالدینی نام فامیل گرفته‌اند (سرهنگ بهاءالدینی پاریزی). قدیمترین نام این خانواده بريك سنگ قبر دره‌خاك سیده، پاریز باقی است. سنگ شکسته، ولی این عبارت هست: حاجی محمد ابراهیم خلف عالی حضرت حاجی امیر محمد بهاءالدین فی ۲۵ شهر ذی‌الحجّة الحرام سنه ۱۰۸۹ (مارس ۱۶۷۹ م). خواجه ابوطالب پدر خواجه علی گوش بریده، نسب خود را به این میر بهاءالدین می‌رساند.

که پسر او - خواجه محمد زمان ، که جوانی آراسته بود، با لطفعلی - خان زند همراهی میکرد، و به کمک محمدرضا خان کرّانی سر راه را بر باباخان (فتحعلی شاه بعد) - که از طریق فارس و شهر بابل عازم کرمان بود - بستند (۱۲۰۷ هـ / ۱۷۹۲ م.)، محمدرضا خان که در قلعه بالا، در کرّان طغیان کرده بود از طرف مادر با خواجه محمد زمان بستگی خانوادگی هم داشت.

وقتی خبر حرکت باباخان منتشر می شود، گویا محمدرضا خان کرّانی کاغذی به خواجه محمد زمان می نویسد که: «... پسر دائی! میگویند خان فجر با توپ و لشکر بسیار برای محاصره شاه زند به کرمان میرود. آیا می توانی به ما کمک کنی؟ آیا امکان پیروزی ما هست؟»

خواجه پاریز در جواب می نویسد: «پسر عمه! این مرد يك گاو بخته ای بیش نیست! بز روی بغلش!» به هر حال محمدرضا خان شکست خورد و چنانکه میدانیم از مسیر قنات کرّان بالا رفت و از يك چاه بالا آمد و فرار کرد (آن چاه و کَنَدَر هنوز به کَنَدَرِ محمد رضا خانی معروف است) و بعدها هم اسیر شد و به روایت تاریخ «در چمن آسیاس به سزای خود رسید». قلعه کرّان راهم کوفتند و اموال محمدرضا خان به دست باباخان افتاد.

۱- با دهزار سوار و پنجهزار پیاده و توپ و زنبوره در هفدهم شهر شوال به قلع کرمان مأمور... در شهر بابل فرود شده در آنجا محمدرضا خان کرّانی را طلب نموده، او بیمناک شده روی بر تافت و اموالش عرصه نهب و غارت شد. (ناسخ التواریخ).

۲- بخته، صورت محلی صفت اخته: خصی = شابستانی، بی خایه.

از طرف دیگر، از اوایل کار ارتباط کرمائیهها با خان قجر، حاج حسین پدرش پیر مرد هفتاد ساله طرفدار قجر بود و به کمک آقا علی وزیر به حضور رفته و مقرب شد و لقب « حاج حسین سردار » یافت. در همان روزها که «مجرى‌ها» و صندوق‌های محمد رضا خان را جستجو میکردند کاغذ خواجه محمد زمان پیدا شد. خان قجر پس از مطالعه کاغذ، میگوید:

- حاج حسین سردار را بگویند بیاید. پس از حضور، سؤال میکند: محمد زمانی در پاریز دارید، پسر کیست؟ پیر مرد هفتاد ساله میگوید: - قربان، پسر این چا کراست.

کاغذ را پرتاب می کند که بخوان بدبخت!  
پیر مرد پس از قرائت کاغذ ضعف می کند. خان میگوید:  
خوب، به علت خدماتی که کرده‌ای سه راه پیش پایت هست:

- یا اینکه به دست خود، پسر ت محمد زمان را کور کنی  
- یا اینکه تا یزد پیاده جلو اسب مابدوی!  
- یا اینکه هزار تومان جرمانه قبول کنی.  
(ظاهر آقا محمد خان فهمیده بود که خواجه متمول است، او را بدین سبب و به شفاعت آقا علی وزیر مَخیر کرده بود).  
خواجه بیچاره شوقِ ثالث را قبول می کند. مأمورین میروند به پاریز، خانه و اموال آنها غارت میشود، و شروع میکنند به فروش املاک

از آنجمله معروف است که قنات چنار را حبه‌ای ۱۴ قران فروخته<sup>۱</sup>. حالا می‌توانید تصور کنید که این هزار تومان چگونه جمع شده است. خود واقوامش هر چه داشتند فروختند تا پول جمع شد.

روایت هست که بعدها خواجه میرود یزد پیش قوم و خویشها و میگوید هزار تومان به من قرض بدهید تا بتوانم املاک را پس بگیرم. آنها قبول می‌کنند، و او به طهران میرود و به هزار زحمت فرمائی از آقا محمد خان میگیرد بدین شرح: حکومت کرمان! خریداران املاک خواجه را وادار نمائید که املاکش را پس دهند و پول خود را بگیرند، همان اجرت‌المثل برای خریدگان بس است.

خواجه وقتی به یزد میرسد که پول قرض کند، در همانجا خبر کشته شدن آقا محمد خان میرسد (۱۲۱۱ هـ / ۱۷۹۶ م) او نیز مأیوس و بیمار شده اند کی بعد به مرض اسهال درمی‌گذرد.

بعدها اولاد حاج حسین مدعی اشخاصی شدند که اموال آنها را خریده بوده‌اند، و البته حرفشان به جائی نمی‌رسد. دریک سند رسمی که در اختیار نگارنده است و بعد از مرگ خواجه، و ظاهراً برای باز خرید اموالی که به ثمن بخش از چنگ او برده‌اند نوشته شده<sup>۲</sup> میگوید:

«چون مرحوم حاج حسین پاریزی<sup>۳</sup> که عهد جلوس شاهی خاقان

۱- و امروز حداقل حبه‌ای ۱۴ هزار تومان قیمت دارد بدون باغ!

۲- این سند در آسیای هفت سنگ ص ۲۲۵ چاپ شده است.

۳- در همان روزها دو خواجه حسین معروف در پاریز بوده‌اند

جنت مکان آقا محمدخان مورد مؤاخذه و قهر و ابواب و ترجمانی<sup>۱</sup> سلطانی گردیده بود و بعضی املاک و اسباب جهت وجه ترجمان به هر کس فروخته شده بود، تا مدتی مدید ازین مقدمه گذشته، به تاریخ تحریر حاضر گردیدند و رثه مرحوم حاج حسین و ادعا نمودند بر ورثه مرحوم مغفور جنت مکان آخوند ملا ابوتراب، و ورثه مبرور خلد آشیان خواجه حسین؛ که بعضی از اسباب والد مرحوم مابین تفصیل آتی از اموال ترجمانی والد مرحوم شما خریده است...»

سند، تاریخ منصف جمادی الاول ۱۲۳۸ هـ / ژانویه ۱۸۲۳ م زمان فتحعلیشاه - سی سال پس از واقعه - و در محضر شیخ عبدالمحسن احسائی روحانی بزرگ سیرجان (جد خاندان محسنی) نوشته شده، و صحبت از اشیائی از قبیل: منقل، قیان، کلاب پاش، کاغذ، شیشه، صندوق، بلور، ... در آن شده است و کار با قسم خوردن فیصله و پایان یافته است.

یکی دیگر از خواجه های کرمان که به لطف علی خان کمک کرده خواجه غنی پاریزی بوده است، که عده ای را به کرمان برده بود و حتی در حفر خندق هم یاری داده، شاعری در. غلومه<sup>۲</sup> گوید:

به ضرب تبر زین خواجه غنی برفتند مردم به خندق کنی..

\*\*\*

۱- کلمه ترجمانی به معنای جریمه و مصادره است. به عقیده بنده باید از عصر مغول به بعد که مأمورین مالیات زبان فارسی نمیدانستند و به کمک مترجم و ترجمان، مردم را مصادره میکردند، باب شده باشد و کم کم عمل ترجمه کردن که معمولاً مجاور و ملازم با مصادره و ظلم و ترکه و چوب بود، به این صورت ضبط شده است.

اکنون که صحبت از کمک‌خواجه‌های پاریز به سید احمد صفوی آخرین شاهزاده صفوی، و لطفعلی خان زند، آخرین شاهزاده کریم-خانی به میان آوردم، باید عرض کنم که از عجایب تاریخ کرمان است که شاهان و شاهزادگان آخرین هر یک از سلسله‌های معروف ایرانی، اتفاقاً، در کرمان سرگردان بوده‌اند و از آنجا عبور کرده‌اند و من این نکته را بیست سال قبل در مقدمه تاریخ کرمان به تفصیل یاد کرده‌ام<sup>۱</sup> و در جای دیگر اشاره کرده‌ام که «...دولتهای بزرگ ایرانی، صبح صادقشان در آفاق دیگر تافته است، و کرمان بینوا همیشه ناچار بوده در آفتاب لب بام حکومتها تن خود را گرم کند...»<sup>۲</sup>

ما می‌دانیم که نخستین و مهمترین سلسله ایرانی، هخامنشیان بوده‌اند، و بازمی‌دانیم که به قول آریان، داریوش سوم، آخرین پادشاه هخامنشی به «پاری تاکن» گریخت، به روایت «کنت کورث»<sup>۳</sup>. اسکندر چون شنید که داریوش از همدان رفته است، راه خود را به ماد تغییر داده شتافت تا به داریوش برسد. در آخر «پاره تاکن» شهری است طیس نام<sup>۴</sup>، در آنجا به اسکندر گفتند که داریوش عزیمت باختر کرده است<sup>۵</sup>. اسکندر سران سپاه خود را خواسته و...

در اینجا مقصود من توضیح پاری تاکن است، مرحوم مشیرالدوله عقیده دارد که باید اصفهان و فریدن (۴) بوده باشد<sup>۵</sup>. به عقیده من

۱- مقدمه تاریخ کرمان ص ۱۶

۲- یادنامه بیهقی، چاپ دانشگاه مشهد ص ۴۰ و همین کتاب ص ۸۵

۳- ایران باستان ص ۱۴۴۱

۴- مقصود خراسان است.

۵- ایران باستان ص ۱۴۳۰

مرحوم مشیرالدوله لقمه را از پشت گردن به دهان گذاشته! وقتی صحبت طبس و «پاری تاکن» هست، دیگر ارتباط آن با همدان و اصفهان چیست؟ مامی دانیم که دوست سال قبل از داریوش سوم، بنی عم بزرگ او کوروش، وقتی به شرق ایران رفت «قصد او آرام کردن قبیله‌های مکران و پریکانیان Paricanioi بود.» آقای «فرای»، و بعضی از شرق-شناسان دیگر «... این قوم را همان باریز Bariz منقول در جغرافیای اسلامی می‌دانند...»<sup>۱</sup> و من در جای دیگر صحبت بارز و پاریز را در هفتاد هشتاد صفحه به میان کشیده‌ام.<sup>۲</sup>

پس داریوش سوم، ضمن فرار از برابر اسکندر، خود را به دامنه‌های جبال بارز کرمان رسانده، و از آن‌ها کمک خواسته و در واقع خواسته یک نوع جنگ پارتیزانی به کمک قبایل پاری‌تانی = پاریز علیه اسکندرا راه بیندازد که البته توفیق نیافته است.

تاریخ‌های غربی، به‌علت بعد مسافت، این نکته را به اجمال بر گزار کردند، اما بزرگترین منبع و درست‌ترین تاریخ ملی، یعنی شاهنامه فردوسی- که جزء بجزء اقوال خود را از خداینامه‌ها نقل کرده این نکته را خیلی مفصل یاد می‌کند، و من عیناً آنرا در اینجا نقل می‌کنم. فردوسی تحت عنوان «رزم سوم اسکندر با دارا، و گریختن دارا به کرمان» گوید:

سپاه دو کشور کشیدند صف

همه نیزه و گرز و خنجر به کف...

۱- کوروش بزرگ، شاپور شهبازی چاپ دانشگاه شیراز ص ۲۲۷

۲- کوچ هفت پیچ ص ۱۹۵

چو دریا شد از خون گردان ، زمین  
شب آمد به دارا در آمد شکست  
جهاندار دارا ، به کرمان رسید  
سکندر بیامد به استخر پارس  
چو دارا ز ایران به کرمان رسید  
همه مهتران زار و گریان شدند  
چنین گفت دارا که هم بی گمان  
شکن در جهان زمین نشان کسی ندید  
زن و کودک شهر ایران اسیر  
چه بینید و این را چه درمان کنید؟  
نه کشور نه شهر و نه تخت و کلاه  
گر ایدون که بخشایش کردگار  
تن بی سران بد همه دشت کین ...  
سکندر ، میان ، تاختن را بیست  
همی از کف دشمنان جان کشید  
که دیهم شاهى بدو فخر پازى...  
دو بهر از بزرگان ایران ندید  
ز بخت بد خویش بریان شدند  
ز ما بود بر ما بد آسمان  
نه از کار دانان پیشین شنید  
جگر خسته از اختر و تن به تیر  
که بد خواه را زمین پشیمان کنید  
نه شاهى نه فرزند و گنج و سپاه  
نباشد ، تبه شد به ما روزگار...،

این در واقع آخرین خطابه داریوش سوم با بزرگان ایران بوده که در کرمان صورت گرفته و تقریباً صورت يك جلسه مشورتی - و شاید آخرین جلسه مشورتی شاهانه - داشته ، اما کسی نتوانسته جز اظهار تأسف، به او یاری و کمکی بکند:

کسی کز گران مایگان زیستند  
به آواز گفتند کای شهریار  
سپه را ز کوشش سخن در گذشت  
پدر بسی پسر شد ، پسر بی پدر  
همه پیش او زار بگریستند  
همه خسته ایم از بد روزگار  
ز تارک دم آب برتر گذشت  
چنین آمد از چرخ گردان به سر  
بزرگان حق داشتند، زیرا آخرین شکست، خان و مان و  
زندگی آنها را به هم زده، اموالشان مصادره و زن و فرزندشان اسیر  
یونانیان شده بود .



گرامادر و خواهر و دخترست	همه، پاك، در دست اسکندر است
همان پاك پوشیده رویان تو	که بودند لرزفته بر جان تو
چه گنج نیاکان برتر منش	که آمد به دست تو بی سرزنش
کنون مانده اندر کف دشمنان	نژاد بزرگان و جشن کیان
کنون نیست ما را ابا او درنگ	که کوشیم با وی هم از راه جنگ
کنون چاره با او مداراست، بس	که تاج بزرگی نماید به کس
همین چرخ گردان برو بگذرد	چنین داند آنکس که دارد خرد
تو او را به تن زیر دستی نمای	یکی در سخن نیز چربی فزای

۱- اسکندر بعد از بازگشت به هند، يك جا ده هزار دختر ایرانی را به ازدواج سربازان مقدونی درآورد، ولی این مربوط به آن نیست. بلکه مربوط به آن موقعی است که داریوش، درجنگ ایسوس (۳۳۳ ق. م) پس از شکست از اسکندر، به قول آریان، «سپر و ردای ارغوانی خود را به يك سوافکنده براسب نشست و فرار کرد...» (ایران باستان ص ۱۳۱۲) و زنان حرم او در دست سپاهیان اسیر شدند و اسکندر در حمام مخصوص دارا آب تنی کرد درحالی که می گفت «معنی شاه بودن اینست» (قول پلوتارک). بعد هم داریوش نامه ای به اسکندر نوشت که حاضر است دخترش را به او بدهد و اسکندر در جواب نوشت: «... تمام خزانه ها و تمام ممالکش از آن من است، دخترش را هم اگر خواستم می گیرم، بی آنکه منتظر اجازه پدرش شوم...» (ایران باستان ص ۱۳۴۵). بنابراین، داریوش، جوش مادر و زن و دختر خود را می زده است نه مردم را! اما کار اسکندر بنظر من يك تدبیر اجتماعی مهم بوده، در واقع ده ها هزار سرباز جوان ایرانی کشته شده زنان آنها بی سرپرست مانده بودند، و مطمئناً بعداً دچار فساد و تباهی و فحشا می شدند. اسکندر راه چاره را در آن دیده که يك جا ده هزار از آن زنان جوان را به ازدواج سربازان خود درآورد، واقع امر هر چند برای ما خوش آیند نیست، ولی در کشتارهای دسته جمعی سپاه، آیا چاره ای غیر ازین برای نجات زنان و فرزندانشان باقی مانده هست؟ یا باید سربازان جانشین آنها را بگیرند و یا سربازان دشمن! تدبیر سپاه پاسداران هم از همین گونه است.

بینیم فرجام تا چون بود که گردش ز اندیشه بیرون بود  
مشاوران کرمان دارا به او توصیه مسالمت و همزیستی می کنند:

یکی نامه بنویس نزدیک اوی پر اندیشه کن جان تاریک اوی  
کسی گفت آتش زبانش نسوخت به چاره بد از بن تواند سوخت  
از ایشان چو بشنید فرمان گزید چنان کز ره شهریاران سزید  
دیر جهان دیده را خواند شاه بیاورد قرطاس و مشک سیاه  
یکی نامه بنوشت با داغ و درد دو دیده پر از خون و رخ لاجورد  
ز دارای داراب بن اردشیر سوی قیصر، اسکندر شیرگیر ...

دارا درین نامه تقاضا کرده که قرارداد گونه‌ای بهتر است تنظیم شود و شد.  
چو از راستی رای زد شاه روم شد آهن دل او چو یک مهره موم  
نوشتند عهدی و گشتند باز بر آن بر بماندند روز دراز ...

این کار موافق نظر دارا بود:

همین خواست دارا، پس از ساروان هیونی ز کرمان پیامد دمان  
سکندر چو آن نامه بر خواند، گفت کسی کو گراید به پیوند اوی  
نبیند مگر تخته گور تخت از ایران فرارم کسی را به رنج  
سکندر چو آن نامه پاسخ نوشت به باغ بزرگی درختی بسکشت ...  
بیاورد نزدش هم اندر زمان ... به نزدیک اسکندر بد گمان  
که با جان دارا خرد باد جفت! ز پوشیده رویان و فرزند اوی  
گر آویخته سر ز شاخ درخت از ایشان مبادا که خواهیم گنج ...  
به باغ بزرگی درختی بسکشت ...

اما ظاهراً باز اطرافیان گروهی رأی او را زده اند که

چو آن پاسخ نامه دارا بخواند ز کسار جهان در شگفتی بماند  
سرانجام گفت این ز کشتن بتر که من پیش دشمن ببندم کمر  
ستودان مرا بهتر آید ز سنگ بدین داستان زد یکی مرد سنگ  
که گر آب دریا بخواد رسید برو قطره باران نیاید پدید ...

۱- او هم مثل خسرو پرویز از مرکب مشکین و عطر آلود استفاده میکرد.

۲- ظاهراً از جگانه سوار استفاده کرده است. (حماسه کویر ص ۵۰۲)

دارا ظاهر آ تقاضای کمک خود را از پادشاه هند «فور» از کرمان

فرستاده است:

چو یاور نبودش ز نزدیک و دور یکی نامه بنوشت نزدیک فور ...  
 او که کی خواسته بود، اسکندر ازین مطلب آگاه شد. (معلوم  
 شد یاران دارا به او خیانت میکرده اند) بلافاصله تغییر عقیده داد و  
 کوس جنگ زد، و از استخر سپاه خود را متوجه کرمان کرد. دارا  
 نیز به مقابله پرداخت هر چند سپاه درستی نداشت:

چو دارا بیاورد لشکر به راه سپاهی نه بر آرزو رزم خواه  
 شکسته دل و گشته از رزم سیر سربخت ایرانیان گشته زیر  
 نیاویختند ایچ بارومیان چو روبه شد آن روز شیر ژیان

در واقع بیشتر سپاه تسلیم و پناهنده شدند:

کران مایگان زینهارى شدند ز اوج بازگى به خواری شدند  
 چو دارا چنین دید، برکاشت روی گریزان همی رفت باهای و هوی  
 برفتند با شاه سیصد سوار از ایران هر آنکس که بد نامدار  
 دو دستور بودش، گرامی دو مرد که با او بدندی به دشت نبرد  
 یکی موبدی نام او ماهیار دگر مرد را نام جانوسیار  
 چو دیدند دکان کار بی سود گشت بلند اختر و نام دارا گذشت  
 یکی با دگر گفت: کین شور بخت ازین پس نیند دگر تاج و تخت  
 بیاید زدن دشنه ای بر برش دگر تیغ هندی یکی بر سرش  
 سکندر سپارد به ما کشوری برین پادشاهی شویم افسری  
 همی رفت با او دو دستور اوی که دستور بودند و گنجور اوی  
 مهین بر چپ و ماهیارش به راست چو شب تیره گشت از هوا بادخواست  
 یکی دشنه بگرفت جانوسیار بزد بر سر و سینه شهریار  
 ننگون شد سر نامبردار شاه وزو بازگشتند یکسر سپاه ...

اسکندر خود را به بالین دارا که زخم خورده بود رساند:

آنچه درینجا آمده بود اشعار فردوسی بود، اما مرگ دارا و آمدن  
 اسکندر بر بالین او را، چون نظامی بهتر از فردوسی از عهده بر آمده بود، از  
 شرف نامه نقل خواهیم کرد .

سکندر فرود آمد از پشت بور  
 به بالین که خسته آمد فراز  
 سر خسته را بر سر ران نهاد  
 فرو بسته چشم آن تن خوابناک  
 رها کن که در من رهائی نماند  
 سر سروان را رها کن ز دست  
 چه دستی که با ما درازی کنی  
 نگهدار دستت که داراست این  
 مبین سرو را در سرافکنندگی  
 رها کن که خواب خوشم می‌برد  
 اگر تاج خواهی بود از سرم  
 نفیر از جهانی که دارا کش است  
 نهان پرور و آشکارا کش است...

واقعه کشته شدن داریوش در سال ۳۳۰ ق. م. رخ داده و گویا  
 در حوالی دامغان بوده، و نام کشندگان را مورخین یونانی «بسوس»  
 و «نبرزن» نوشته‌اند «... او را در زنجیرهای طلا مقید داشتند، و برای  
 اینکه از لباس فاخرش شناسند، ارا به‌اش را با پوستهای کثیف پوشاندند  
 و ارا به را اشخاص ناشناس می‌بردند...»

مقصود آنست که، این پاری تکان‌ها، نیستند مگر همان قوم  
 «بارز» یا «پاریز» و این آخرین پادشاه هخامنشی است که از کرمان  
 عبور کرده و قوم پاری تکان او را پناه داده است. اما چه توان گفت در  
 تقدیر ایزدی که بقول احمد بن حامد کرمانی (افضل کرمان):  
 «سَبْحَانَ اللَّهِ، اَيْنَتْ نَحْوَسْتَ طَالِعِ كَرْمَانَ، وَايَنْتْ اِدْبَارِ وَبَحْتِ بَدِّ كَهْ بَدِينِ  
 خَاكِ مَسْتَوْلِي اَسْتِ؛ اَكْرَ دَرِ اَقَاصِي رُومِ اَتَشِ فِتْنَهْ اِي مَلْتَهَبِ مَسِي شُودِ،

زبانۀ آن خان ومان ضعفاء کرمان می سوزد!'<sup>۱</sup>

این صحبت دوهزار و سیصد سال پیش بود، حالا صحبت از هزار و چهار صد قبل به میان آوریم.

یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی هم از کرمان عبور کرد. بعضی فرار یزدگرد را به کرمان در حوالی سال بیستم هجری (۶۴۰ م) یاد کرده‌اند. حاکم کرمان را وزیر «شهرک» یاد کرده و گوید: یزدگرد در غیاب شهرک دشنام‌ها داد.<sup>۲</sup>

۱- المضاف الی بدایع الازمان ص ۳۸

۲- ابن اثیر ذیل وقایع یزدگرد مینویسد:

[یزدگرد] قصد فارس کرد و چهار سال در آن دیار ماند و از آنجا بکرمان رفت و دوایسه سال در کرمان ماند، دهقان کرمان از او چیزی طلب کرد که یزدگرد موافقت ننمود، دهقان او را از کرمان راند.

در تجارب الامم نیز (۱۳ ص ۶۴۴) همین نکته تأیید شده است. در ترجمۀ تاریخ طبری گوید: [یزدگرد] باصفهان شد، آنجا خوش نیامدش، از آنجا بکرمان شد، آنجا نیز خوش نیامدش، از آنجا بخراسان آمد و ... (ص ۳۴۱ بلمعی). بهر حال در کرمان یزدگرد مترصد خبر شهرک بن ماهک بود که متأسفانه خبر کشته شدن شهرک و پیروزی مجاشع باو رسید.

واقدی، نام حاکم کرمان را در این زمان بندویه ذکر میکند و در مورد بستگی او با شهرک اشاره‌ای ندارد. گفتگوی یزدگرد و بندو در فتوح الاسلام- لبلاد العجم و خراسان (چاپ مصر ص ۱۲۶) چنین آمده است: پس از کشته شدن شهرک بن ماهک و فتح اصطخر، یزدگرد چنان اندیشه‌مند شد که مدتی در اندیشه می‌بود و با انگشت خویش بر خاک خط می‌کشید؛ مردی از پادشاهان کرمان که بندویه نام داشت نزد یزدگرد آمد و در تمام کرمان ازو کسی بزرگتر نبود. بر کسری سلام کرد و بسخن گفتن آغاز کرد و کسری چنان متوجه او نمود که ویرا سخن نگفت، بندویه بر آشت و گفت با توسخن رانم چرا پاسخ نکوئی؛ از توشگفت نیست، از ما شکفت است که چون توئی را پادشاهی داده‌ایم. و با

«فیروز برادرشهرک والی کرمان که در آنحال حاضر بود چون دشنام و ناسزا به برادر شنید بر آشفت و بگفت: ای یزدجرد، تو خود را

دست خویش بپای کسری زد و او را از تخت بر گرفت و بر زمین افکند و از پیش او خشمگین بیرون رفت. غم کسری و کسانی که از اساوره و بزرگان گرد وی بودند ازین پیش آمد افزون شد بحدی که یزدگرد بگریست. پس برون آمد و اسب خواست و بر آن نشست و کسان خویش را بانگ کرد و ایشان نیز بر اسبان نشستند و آهنگ خراسان کردند؛ چون بمرور رسیدند و مردم دانستند که شکست یافته بمرور می آید اندیشه کشتن او کردند و...

حبیب السیر شکست شهرک را چنین مینویسد: در این سال [بیست و سه هـ] به مدینه خبر رسید که شهرک حاکم فارس با جمعی کثیر از فارسیان شهر توج را معسکر ساخته امیر المؤمنین عمر امراء بلاد را بمقاتله شهرک مأمور کرده شهرک فرار نمود و مجاشع بن مسعود توج را گرفت. (حبیب السیر ج ۱ ص ۴۸۸) ظاهراً گذشته شدن شهرک بایستی کمی بعد از همین جریان اتفاق افتاده باشد. چیزی که مسلم است یزدگرد پس از شنیدن خبر شهرک توقف در کرمان را جایز ندانسته متوجه خراسان و مرو شد.

در ترجمه اعثم کوفی نام لقب حاکم کرمان «هزار مرده» آمده و سرداری که با یزدگرد مجاجه کرده بدو ضبط شده است، او نویسد: (ص ۷۸)

یزدجرد [در فارس] شاهک بن ماهان را بخواند و گفت چون خواهم بکرمان روم باید که تو اینجا باشی، بگفت و بجانب کرمان رفت، چون بکرمان رسید در کوشک پادشاه کرمان فرود آمد، و آن پادشاه را «هزار مرده» گفتندی. و در کرمان ملکی ازین هزار مرد قوی حال تر نبوده است. «چون خبر [مرگ] شاهک بر رسید، مهتری از مهتران کرمان نام او بندوه بن سیه کوش (؟) بمجلس یزدجرد درآمد، پای او را بگرفت و از سر تخت فرو کشید و بینداخت و دشنامی چند باو داد... و سرهنگان و عوانان را فرمود تا او را از سرای بیرون کنند، یزدجرد از غایت انفعال هیچ نگفت و اب خود را بخواست و باخیل و حشم خود بخراسان روان شد.

(رجوع شود به مقاله نگارنده «فتح کرمان توسط عرب» نشریه ۱۳۳۳ فرهنگ کرمان)

ملك الملوك ايران ميدانستی و خزاین و اندوخته چندین ساله پادشاهان عجم نزد تو موجود و سپاه همه ممالک محروسه [ایران] با استعداد در حضورت حاضر بود، اکنون نزدیک پنجسال است که سپاه عرب سال بسال و ماه و ماه و هفته و هفته و روز بروز از ولایات ایران تصرف مینمایند و حکام تعیین کرده جزیه و خراج میگیرند، يك دفعه با يك لشکر عرب مُقَاتِل نشدی بلکه مُقَابِل نیامدی، سعد امی و قاص در قادیسه صد هزار لشکر تو را بشکست و رستم فرخزاد که بنی عمّت بود بکشت، در مدائن بودی که پانزده فرسخ بیش [با قادیسه] فاصله نداشت و لشکر عرب شش ماه در قادیسه توقف کرد، از جای خود نجنبیدی و هر وقت شنیدی شر ذمه قلیل از عرب به ولایتی آمده جرأت مصاف نکردی، از هلکی به هلکی و از شهری بشهری گریختی تا اکنون بکرمان (فرا) آمدی. آنگاه دشنامی که یزدجرد بشهرک داده بود مع شینی زاید رد کرده...

\*\*\*

اما بعد از اسلام، شما هیچ فکر می کردید که پایان کار سامانیان هم با کرمان مربوط باشد؟ ما می دانیم که وقتی آخرین پادشاه سامانی عبدالملك بن نوح به قول گردیزی «چادر اندر سر کشید، وهم بر آن حال باز از بخارا او را بر آوردند و پیش ایلک بردند... و اندر حبس ایلک فرمان یافت»، یکی از اولاد نوح بن منصور سامانی معروف به ابو ابراهیم آخرین کرد فر را کرد و با سپهسالار محمود غزنوی جنگید (چهارشنبه آخر ربیع الاول سنه ۳۹۱ هـ فوریه ۱۰۰۱ م.) در

جنگ کوهک «با سیصد سوار و چهارصد پیاده به گذرگاه درغان آمد و بگذشت که یخ بسته بود، از پس به طلب او آمدند، و بخواستند گذشت از رود، یخ بشکست و همه فرود شدند، ابو ابراهیم به آموی درنگ کرد...

پس به مرو شد... و به بخارا رفت و از آنجا سوی سفند شد... خان بزرگ [ایلك خان] به حرب او آمد... سامانی به هزینه ت شد، همه گذرهای آب بگرفت... اندر بیابان مرو، راه ابو ابراهیم نگاهداشتند [و او را بگشتند]، اندر ربیع الآخر سنه خمس و تسعین و ثلثمائه [۳۹۵ هـ ژانویه ۱۰۰۵ م.] و دولت آل سامان به یکبارگی منقطع گشت،<sup>۱</sup> حالا میفرمائید چه ربطی دارد این مسأله با کرمان؟ بنده باید عرض کنم که باز به قول همان گردیزی، این شاهزاده سرگردان در همان ایام که دامیر محمود (غزنوی) قصد او کرد، ابو ابراهیم آخرین [شاهزاده سرگردان سامانی]، برفت، و به اسفراین شد، و کومان، و از آنجا به کرگان شد، پس بار دیگر به نیشابور آمد... بنا بر این، معلوم شد که يك گریزگاه او به هر حال کرمان بوده است!

شاهزاده نکون بخت دیگر، جلال الدین خوارزمشاه است که از برابر حمله مغول گریخت، و او دوبار به کرمان آمد، یکی در ۶۲۱ هـ/م. و آن هنگامی بود که از هندوستان باز می گشت و دختر براق حاجب حاکم کرمان را هم گرفت.

يك روز جلال الدین برای شکار به بردسیر (مشیز) رفت، براق با

۱- مثل لشکر مغول در رود ولکا

۲- گردیزی، تصحیح عبدالحی حبیبی ص ۱۷۶



او همراهی نکرد، و بعد پیغام داد که «کرمان مدت‌ها در دست متغلبین ظالم ناپایدار بود، و از قحطی چندین ساله و تردد عساکر بیگانه، از حیث استعداد و نظم افتاده، اکنون از عهده حشم و اتباع سلطانی بر نیاید.» در واقع محترم‌انه داماد خود را از شهر بیرون کرد، و «منکوحه سلطان را [یعنی دختر خودش را] هم به اردو فرستاد...»<sup>۱</sup> «سلطان جلال‌الدین ملتئمس او را، از راه ضرورت!، اجابت فرمود و انتقام را حالاً متوقف داشت... و خود متوجه عراق و آذربایجان گشت.»<sup>۲</sup>

اندکی بعد غیاث‌الدین برادر جلال‌الدین هم با مادرش به کرمان آمدند، اما طولی نکشید که براق حاجب «مادر سلطان غیاث‌الدین را به زنی طلب نمود، چون انکار و منع آن در حیز قدرت شاهزاده نبود، سر رضایت جنبانیده و گفت: موقوف به رضای خود والده است. و آن ضعیفه بیچاره تن درداد.. براق با جمعی خادمان! زره در زیر قبا پوشیده در رفت و زفاف ساخت.»<sup>۳</sup>

بنده نمیدانم زفاف با زره در زیر قبا، چه مزه‌ای دارد، ولی میدانم که حکایت از يك عدم اطمینان و ناراحتی شدید و ناامنی و سوءظن زیاد دارد که کاملاً مغایرت با عمل معهود که يك امر صد درصد اعصابی است. دارد، دلیل آن هم زود آشکار شد، زیرا طولی نکشید: «سلطان غیاث‌الدین را با متعلقان مجبوس نمود و پس از هفته‌ای حکم داد تا رسنی به گردن آن شاهزاده افکندند تا خبه کنند، بیچاره فریاد

۱- سمط‌العلی ص ۲۴

۲- تاریخ کرمان ص ۳۴۱

۳- جامع التواریخ ص ۳۳

می‌کشید که نه آخر عهد و پیمان را به ایمان مؤکد<sup>۱</sup> نموده‌ایم؟ مادرش چون دانست که حال بدین منوال است، نوحه و افغان به اوج آسمان رسانید، آن بی‌مروت گفت تا مادر راهم پروتیره پسر هلاک کردند<sup>۲</sup> یعنی «زه کمان در گردن او کرده هلاک کنند» و بر یک کودک از ذکور ابقاء نکرد.

براق سرغیاث‌الدین را نزد او کتابی قاآن فرستاد و به قصد تسخیر اصفهان نیز حرکت کرد.

از طرف دیگر، جلال‌الدین خوارزمشاه که به تفلیس رفته بود، از حوادث کرمان مستحضر شد، در «هفده روز از تفلیس به کرمان آمد»<sup>۳</sup> حوالی رفسنجان، براق «چند تن از معاریف کرمان را با عریضه و خراج دوساله و چند بار امتعه نفیسه پیش سلطان فرستاد» و قبول کرد که چهارماه بعد شخصاً برای ملاقات عازم شود. جلال‌الدین قبول کرد و به آذربایجان بازگشت و اندکی بعد (۶۲۸ هـ / ۱۲۳۰ م.) در نزدیکی خلاط کشته شد و حکومت خوارزمشاهی به پایان آمد.

اما شاهزاده سرگردان دیگر، احمد خان صفوی است که در تواریخ به تفصیل ذکر او نیامده ولی سرگذشت این جوان رشید که او نیز تالی یزدگرد سوم و سلطان جلال‌الدین بوده است واقعاً عجیب بنظر می‌رسد.

این شاهزاده آخرین فرد صفوی است که ابتدا به دستور شاه طهماسب بحکومت کرمان می‌آید و چون وضع دولت صفوی را ناپایدار و تسلط افغانه را بر ایران می‌بیند- بقول مجمع‌التواریخ «چون دید که

۱- قسم‌های غلاظ و شداد

۲- تاریخ کرمان ص ۳۴۲

۳- تاریخ‌گزیده

شاه بسبب اعمال شنیعه و بزم شرب خمر، بر هم زن سلطنت و سرداری است، از شاه جدا شد...» و طبق معمول چون آخرین فرد خاندان بزرگ شکست خورده صفوی بود رو بکرمان نهاد و در سال ۱۱۳۸ هـ/ ۱۷۲۵ م. بحدود فارس رسید و لشکری جمع کرده متوجه کرمان شد.

حاکم کرمان (ولی محمد خان) با جمعی از سران کرمان مثل امیر بیگ طاهری و خواجه حکیم دولت آبادی و سرکردگان براکوه (پاریز) سیرجان و شهر بابک و سالار عسکر بلوک اقطاع و میرزا - ابوالحسن بمی و جمعی دیگر به مقابله سید احمد آمد، ولی شکست خوردند و سید احمد وارد شهر گردید و در ۱۱۳۹ «بنابر مصلحت وقت» نام سلطنت بر خود بنهاد و سکه زد، اما در لشکر کشی بشیراز، لشکریانش در کفه نمک فرو رفتند و سید احمد شکست خورد و با لباس مبدل فرار نمود و خود را به نی ریز رسانید و دوباره به توابع کرمان آمد، چون اشرف افغان سرکردگان کرمان را گرو نگه داشته بود، باین شرط بآنان تأمین حیات داد که با لشکری بچنگ سید احمد بروند، و چنین شد! سید احمد از راه لوط خراسان و نایبند عازم خراسان شد، و چون از دربار صفوی روی خوشی ندید، به سیستان متواری گشت و به بم و نرماشیر آمد و چون هوا را ملایم ندید، به لار گریخت و به بندر عباس رفت و بالاخره در قلعه حسن آباد داراب مستحصن شد و چون محاصره قلعه طول کشید، نقی زد که از قلعه فرار کند، ولی همراهانش برادرش را گرو گرفتند و او را عرق خویشاوندی بر آن داشت که برای نجات برادر، خود را تسلیم کند، اشرف احمد را ابتدا گرامی داشت ولی چندی بعد زنجیری طلائی بگردنش افکند و

محبوسش ساخت و بعد از چند روز او را در پشت پل کنار زاینده رود کردن زد!

نتایج سفر این شاهزاده معلوم است، عده‌ای که با شاهزاده صفوی همراهی کرده بودند طبعاً به عذاب و خطاب اشرف افغان گرفتار آمدند و چنانکه در تاریخ آمده، در حبس او مدتها گرفتار ماندند، این بلیه ادامه یافت، زیرا نادر خود را برای قلع و قمع افغانه کرمان و بلوچستان باین حدود رساند.

عجیب‌تر از همه آنکه، این آخرین شاهزادگان که معمولاً جوان بودند، بمحض ورود بکرمان تقاضای باج و ساو هم داشتند و بسیاری با غارت و چپاول خارج میشدند، یزدگرد که به همراه هزار یوزبان و هزار طباخ و هزار سگبان و خنیاگر<sup>۱</sup>، یعنی يك لشکر بیکار بعباره کرمان آمده بود تقاضای مالیات چهار ساله از «بندو» داشت. شاه منصور، آخرین شاهزاده مظفری نیز، قبل از آنکه به دست تیمور در شیراز کشته شود، يك عبور «چراغ روشن کن» به کرمان داشته است. او به بهانه‌هایی برای جنگ با بنی عم خود سلطان احمد، به طرف کرمان آمد و چون روی خوش ندید تمام سرحد ولایت را خراب و در رفسنجان قتل و غارت کرد، «... سلطان احمد از کرمان به عزم قتال بیرون آمد، چون به منزل کبوترخان نزول نمود بعضی از سپاهیان شاه منصور .. از جیش او تخلف کرده، به خدمت سلطان احمد پیوستند، شاه منصور با کمال ملال به سیرجان رفت، در آنجا سلطان ابواسحق را فریب داده همراه خود برداشته به شیراز... باز گشت،

۱- فتح کرمان به دست عرب، مقاله نگارنده در سالنامه ۱۳۳۳ فرهنگ،

گویا خنیاگران درهرات ماندند و به عقیده من سرمایه موسیقی دانهای هرات شدند. (رجوع شود به البده والتاریخ).

و طبیل و علم دیده به کرمان روی آورد، اول به بلوک ارزویه وارد شده بنای تاخت و تاراج نهاد...<sup>۱</sup>

اما در همین وقت بود که خیر رسید تیمور از نواحی شمال شرق عبور کرده، از طریق مازندران به سمنان در آمده از راه همدان و لرستان متوجه خوزستان شده و از طریق نوبنجان در چهاردهم جمادی الاول ۷۹۵ هـ / مارس ۱۳۹۳ م به شیراز رسید و نزدیک شیراز در جنگ «پاتیل» شاه منصور را شکست داد و کشت و سپس همه شاهزادگان مظفری را به عنوان اسیر همراه برداشت و در بازگشت، در محل قمشه اصفهان، در دهم رجب، همه را یک جا به قتل رساند و دودمان مظفری به پایان رسید،<sup>۲</sup> و با سقوط خاندان مظفری، مانع از پیش پای او، برای فتح بغداد نیز برداشته شد، و اندکی بعد، آخرین بقایای چنگیزیان، به دست تیمور از میان رفتند، که در واقع، «سنگ، سنگ را خرد می کند».

البته سیرجان، بلافاصله بعد از فتوحات تیمور، کفاره همراهی با شاه منصور را پس داد، توضیح آنکه شهر بزرگ سیرجان، و قلعه آن، توسط «ایدکو» سردار تیمور، قاعاً صَفْصَفَا شد، و مردم آن - آن چه باقی ماند - به دستور ایدکو، در چهار فرسنگی شهر، یعنی قریه بمید (یا بیمند)<sup>۳</sup> - که امروز هم به باغ بمید موسوم است سکونت کردند، و

۱- تاریخ کرمان ص ۴۳۱ چاپ دوم.

۲- درین باب رجوع شود به کتاب نگارنده «شاه منصور»، فصل وحماسه

پاتیل».

۳- در تقویم البلدان ابوالفداء که در ۷۲۱ هـ تألیف شده، گوید: «بیمند،

از بلاد کرمان است، در موضعی به طول ف ی، و عرض ک ط ل ه، ابن حوقل گوید: بیمند بلده ای است دارای دیه ها، و من می گویم از انجاست ابوالحسن بیمندی

وزیر محمود بن سبکتکین. (تقویم البلدان، ترجمه عبدالمحمد آیتی ص ۳۸۱) ←

سعید آباد مرکز ولایت شد.

شاهزاده سرگردان دیگر، لطفعلی خان زند بود که همانطور که گفتیم خواجه محمد زمان و خواجه غنی پاریزی به او کمک کردند و سرگذشت دردناک او را در کتب تاریخ باید دید. و کفاره آن، حداقل چند هزار چشم بود که از مردم کرمان درآوردند

\*\*\*

بنده دریکی از کتابهای خودم، ضمن نقل قول خواجه رشید آنجا که میگوید: «... مغول، گروهی مفسدان فرعون طبیعت ضحاک سیرت را - که هر يك از باد غرور دم «انا ولاغیری» می زدند پایمال قهر و دستگیر فنا گردانید، اظهار نظر کرده بودم: که «این متأسفانه یکی از دوسه مورد آزمایش تلخ تاریخی درین سرزمین است».

آن روز البته امکان توضیح مفصل میسر نبود، حالا اشاره ای باید بکنیم که مقصود ازین «دوسه آزمایش تلخ تاریخی» اینست که در جریان تاریخ ایران، همیشه مقاومت در برابر سلاطین و امرای خودکامه وجود داشته و کم و بیش موفق می شده، اما در مورد سلسله های بزرگ، همین سلسله ها - هر چند در اول کار از میان مردم بر خاسته و مبعوث گروههای

→ این حرف بیراه نبود، اگر در افغانستان میمند نبود و اگر خواجه احمد حسن میمندی در میمند از مضافات غزنین (غیاث اللغات) باغ و خانه ساخته بود، و بیهتی از باغ و خانه او در یمین آباد و میمند صحبت نکرده بود و عنصری شاعر در باب خانه و باغ او نگفته بود:

بدان صفات به میمند باغ خواجه ما که کدخدای جهان است و سید احرار بنا بر این، من که، از چوب، وزیر برای کرمان می تراشم و خانواده «چربو» پاریز را از بقایای «چربیان» مغول می دانم اگر مثل تردید درعابس (۴۱۸) نباشد! درینجا متأسفانه باید صدای ابوالفدا را فدای حقیقت بکنم هر چند که به قول بیهتی، «اگر حتی به باب همشهریان خود هم بگزارم و خاندانی بدان بزرگی را پیدا تر کنم باید که از من فراستانند» (س ۱۹۹).

۱- کوجه هفت پیچ، چاپ دوم ص ۳۲۵

متضاد اجتماع بوده‌اند. وقتی که قدرت بیش از حد می‌یافتند و سلسله‌های عظیم و حشتناک تشکیل می‌دادند، دیگر مقاومت ملی از جانب خلق نتیجه بخش نبود، و درینجا بود که متأسفانه، ناچار میشدند از خارج و نیروی غیر کمک بگیرند، و این همان چیزی است که در اصطلاح ادب می‌گویند: *كالمُستجيرِ مِنَ الرَّمضاءِ بالنَّارِ!*

ما می‌دانیم که نخستین بار این باب را «هارپاک» وزیر اژیدهاک باز کرد که نامه به کوروش نوشت و از او برای دفع پادشاه ماد کمک خواست (۲۶۰۰ سال پیش). حمله اسکندر که «قاصم الجبارین» هخامنشیان بود، هر چند در ظاهر بی مقدمه عنوان شده، اما در یک جای تاریخ از قول «کنت کورث» می‌خوانیم که: در اردوی اسکندر، یک نفر پارسی بود سی‌سی‌سی نام، این شخص سابقاً به سمت رسالت از طرف والی ایران در مصر نزد فیلیپ رفته بود و بعد وطن خود را ترک کرده در خاور می‌زیست. وقتی اسکندر به آسیا آمد، او هم جزو ملتزمین وی بود، بعد به واسطه تقریبی که نزد اسکندر یافت، روزی یک سر باز به دست او نامه‌ای داد، او نامه را باز کرد و دید نبرزن نامی - که یکی از حکام داریوش است - آن را نوشته، و او را تشویق کرده که نظر به اصالت و اراده متین خود خدمتی به شاه کرده مورد عواطف مخصوص او گردد!

چون می‌دانیم نبرزن که بود و چه کرد، و سی‌سی‌سی هم در همین ایام به وضع مرموزی کشته شد، باینکه ظاهر تاریخ حکایت بر توطئه علیه اسکندر دارد، اما عقیده شما چیست؟ نبرزن مگر دیوانه بود که کاری را که خودش بعدها در مورد داریوش انجام داد، حالا از رفیق پارسی خود در مورد اسکندر بخواهد؟ بنابراین من می‌گویم، این

آزمایش برای بار دوم از طرف ناراضی‌های داخلی تکرار شده است. و درست مثل همان آزمایشی است که نهمصد سال بعد، در مدائن تکرار شد. ما می‌دانیم که یکی از صحابه بزرگ پیغمبر، سلمان پارسی بود، و باز می‌دانیم که در بیشتر جنگها مشیر و مشار بود، و هم او بود که در سال ۱۶ هجری، وقتی سپاه عرب از فرات گذاشت و به دجله نزدیک شده قول ابن‌اثیر: «...عاصم بن عمر و با ششصد سلحشور با اسب‌شنا کندان به آن طرف دجله رفتند، اسبها را نر و ماده پس و پیش انداختند تا اسبان شنا کندان تندتر بروند... سعد و قاص به یاران گفت: به حَوْلِ خدایند حرکت کنید، و لَأَحْوَلُ و لَأَقْوَةُ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، سر بازان شنا کندان از دجله می‌گذشتند، سلمان فارسی نیز درین راه پیمائی راهنمای قافله سعد بود، و هر چند اسب سعد و سلمان را آب برد، اما هر دو نجات یافتند...»<sup>۱</sup>

معروف است که در کنار باروهای مدائن، «سلمان، مسلمانان را راهنمایی میکرد، و به فارسی مردم مدائن را از پای بارو دعوت کرد که مزایای اسلام چنین است و چنانست و تسلیم شوند و بدین طریق شهر تسلیم شد و سعد، ایوان کسری را مصلی قرار داد، یعنی در آنجا نماز گزارد و این آیه را هم خواند: کم تر کوا من جنات و عیون و زروع ... الخ... و نماز فتح او هشت رکعت بود، و نخستین نماز جمعه را در ماه صفر ۱- یا بهتر بگوئیم: آب پیمائی!

۳- احبار ایران از ابن‌اثیر ص ۲۱۰، بگذریم از اینکه بعضی‌ها عقیده دارند که سلمان از مزدکی‌های ناراضی عصر ساسانی بود که متواری و مهاجر و بالاخره «سلمان منا اهل البیت» شده بود.



۱۶ هجری درمدائن بجا آورد...<sup>۱</sup>

مسلماناً این تحول، منجر به گرفتاری و قتل بسیاری از مردم بی-دست و پا هم شده است که قربانیان بی‌گناه انقلاب هستند، ولی البته

۱- اخبار ایران از ابن اثیر، ص: ۲۱۰؛ بگذریم ازینکه من مطمئنم در بار یزدگرد سوم نیز بوده‌اند مشاوران و کسانی که اقدامات آنان مستقیماً به نفع حمله عرب تمام شده است. بنظر من، شورای جنگی داریوش سوم که نه! بیخ «خاری دم» را نپذیرفت و او را محکوم به قتل کرد، (ایران باستان ص ۱۲۸۳) همان قدر اشتباه کرده که شورای جنگی یزدگرد سوم (چون در جائی منعکس نشده، ولی لابد جلسه‌ای تشکیل داده‌اند که تصمیم گرفته‌اند جنگ در قادسیه شود) این شورا رستم فرخزاد را وادار کرد که سپاه بیابان ندیده خراسان و کردستان را در بیابان بی‌آب و علف قادسیه در برابر سپاه عرب ناتوان گرداند، و از همه عجیب‌تر آنکه درین جنگ تعداد زیادی فیل همراه سپاه برداشته بودند (در جنگ ارمات هجده فیل دور تا دور رستم ایستاده بود، طبری) در حالیکه هنگام وقوع جنگ، چون بنی‌اسد تیر به چشم فیلان انداختند، فیل و فیل‌سوار پشت به جنگ کرده همه سپاه را خرد کردند (ص ۱۷۳۱ ترجمه طبری پاینده)، بنده می‌خواهم اضافه کنم: بردن دهها فیل از این طرف فرات به بیابان قادسیه يك اشتباه بزرگ «لوژستیکی» و استراتژی نظامی است. آنها که به باغ وحش رفته‌اند می‌دانند که يك فیل روزی صد کیلو یونجه تازه می‌خواهد، علاوه بر رودخانه آب برای آب‌تنی! حالا می‌توانید تصور کنید حالت دهها فیل را که تشنه و گرسنه، و سوخته آن طرف فرات، توی ریگ‌های قادسیه سرگردان شده‌اند و باید در برابر عربی که با پای برهنه و اسب بدون زین مثل فرجست و خیزمی‌کند تحرك بخارج دهند. این درست مثل این می‌ماند که آدم صد هزار سپاهی رنجر را توی خیابان‌های تبران رها کند و از تانکهای دور زن «چیفتن» در خیابان ده متری گرگان! و هشت متری هاشمی، در برابر مردم «الله کبر گو» مانور و تحرك و جست و خیز بطلبد! بنا بر این، بنده اعتقاد ایست که در شورای نظامی رستم فرخزاد، يك موجود اهل قراچه کوه! بوده که دانسته و ندانسته بفتح سپاه عرب کار میکرده است!

خون آنها نیز بگردن همان کسانی است که نتوانستند مملکت را درست اداره کنند و سوءتدبیر به خرج دادند تا مردم را به دست انقلاب سپردند، و انقلاب هم که کور است! حالا می توانیم بفهمیم که چطور شد، شهر بانو، وقتی او را در مدینه خواستند به اسارت بفرهشند، فریادزد: نفرین بر خسرو، جد ما، باد که نامه حضرت رسول را پاره کرد و باعث این بیچارگی باشد!

همانطور که گفتیم در آزمایشهای بعدی هم پای کرمان به میان کشیده میشود.

این آزمایش را يك کرمانی در اواسط خلافت عباسی شروع

۱- ابن خلکان در احوال امام زین العابدین، به نقل از زمخشری (فوت ۵۳۸ هـ ۱۴۳۵م) گوید که در زمان عمر سه دختر از یزدگرد به اسارت به مدینه آوردند و خواستند بفرهشند، علی مانع کرد و سپس یکی را به عبدالله بن عمر و دومی را (شهر بانو را) به پسر خود حسین داد و سومی را به محمد ابی بکر. (ج ۱ ص ۳۷۴). مجلسی این اسارت را مربوط به حمله عبدالله بن عامر به خراسان و زمان عثمان می داند. به هر حال درین باب حرف زیاد است. اصل مطلب آنکه این دختران معصوم نازپرور نازک چهره، در گرمای مدینه، تاوان اشتباه کاریهای اجداد خود - خصوصاً پرویز را پس می دادند.

روایت دیگر آنست که وقتی دختران را به مدینه وارد کردند، جمع دختران مدینه به تماشای جمال شهر بانو بیرون آمدند،... عمر اراده کرد که روی او را ببیند، ولی شهر بانو مانع شد و گفت: سیاه باد روی هر مز، که تو دست به فرزند او دراز کنی! عمر تصور کرد که دشنام می دهد، علی (ع) فرمود: تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است؟ عمر به شهر بانو گفت: یکی از اهل مجلس را اختیار کن! و آن سعادتمند را بین جمعیت میگردانند تا به حضرت امام حسین رسید، دست خود را بردوش مبارک آن حضرت گذارد (تاریخ تشیع در ایران، احمد مشکوة کرمانی ص ۱۹۶).

کرد، و او حمیدالدین کرمانی بود که با مسافرت به مصر و تنظیم ایدئولوژی اسمعیلیه<sup>۱</sup>، زمینه را تا آنجا فراهم کرد که مردی از اهل فسا<sup>۲</sup>، چهل سال بعد از توانست با سپاه و چریک‌هائی که به کمک مصر فراهم کرده بود، باراندن خلیفه عباسی<sup>۳</sup>، بنام خلیفه فاطمی مصر، در کاخ خلیفه عباسی بغداد «حی علی خیر العمل» بخواند، و این در نتیجه کمک پانصد هزار دیناری مالی مصر، و فرستادن ده هزار کمان و هزاران شمشیر و مقداری زیادی پیکان و تیر و کمان، از قاهره به بساسیری صورت گرفت<sup>۴</sup>. متأسفانه قطع کمک‌ها و شکست بساسیری ثابت کرد که کمک

- ۱- با تألیف راحة العقل و توجیه خلیفه حاکم (به سال ۴۱۱ هـ / ۱۰۲۰ م)
- ۲- معروف به ارسلان بساسیری، این ارسلان بساسیری غلامی ترک بود متعلق به یکی از اهالی فسای فارس، و بالنتیجه به نام ارباب خود به بساسیری معروف شد. (بُنیة الطلب... ابن عدیم، ص ۱۲)
- ۳- خلیفه القادر بالله، یک دست پس و یک دست پیش، در حالی که خرقة پیغمبر را پوشیده و عصای او را بدست گرفته بود، به «حدیثه عانه» که قلعه محکمی در وسط رودخانه فرات بود پناهنده شد و «مهارش» صاحب قلعه چند ماهی از او پذیرائی کرد، تا طغرل آمد و بغداد را گرفت و خلیفه را باسلام و صلوات دوباره به بغداد وارد کرد. و طبعاً «مهارش» نیز به مشروطیت خود رسید و سالها دایرمدار اطراف حدیثه بود و اموال بیشمار بدست آورد...

۴- در واقع نخستین کمک نظامی قاهره به ناراضیان اسماعیلی است، مثل آن که هزار مسلسل کلاشینکف به چریک‌ها داده شده باشد. البته پس از سقوط پادگانهای بغداد حدود سی هزار شمشیر بدست بساسیری اقتاد (تمدن جرجی زیدان ج ۵ ص ۱۵۳). مقصودم حمله بی‌امان تر کمانان تازه نفس سلجوقی و کودتای طغرل است که موجب شکست و قتل بساسیری و نابودی موقتی شیعه و آتش‌سوزی

گرفتن از پسر عمو به ضرر پسر عموی دیگر معمولاً موفقیت آمیز نیست، پس دو بیست سال پس از بساسیری، قوم و خویش ما آزمایش را تجدید کرد. مقصودم **خواجه نصیر طوسی** است که در بغداد درس میخواند، و از اوضاع آشفته دربار خلافت آگاه بود، بعدها به خراسان آمده و در دربار محتشم قهستان وارد شد و به مقامات عالیه رسید، و آخر کار خورشاه را وادار کرد تا «برادر کهنتر خویش، شهنشاه، و خواجه اصیل‌الدین زوزنی را باطایفه‌ای از اعیان مملکت خود به بندگی هلاکو خان فرستاد...»<sup>۱</sup>

خواجه متوجه شده بود که فدائیان اسماعیلی تبدیل شده‌اند به آلت‌های دست و کار گزارانی از نوع «افراد مافیا» که در برابر پول

↔  
محلله کرخ شد. طغرل درین لشکر کشی ۲۱ هزار سپاهی از ترک و غز و عجم و کرد و دیلم فراهم آورده بود، در برابر بسیاری از کردها و دیلم‌ها و اعراب بنی‌عقیل و بنی‌اسد هم به بساسیری کمک کرده‌اند. (بُغیة الطُّلب، و رجوع شود به کوجه هفت پیچ، ص ۳۸۳).

برای اینکه بدانید اهمیت و قیمت يك کمان در آن روزگار تا چه میزان بوده اشاره میکنم که در روزگار حمله مغول يك شاهزاده مغولنی یمنی پدر «بایاوجین» به قول رشیدی «.. زه کمانی از قورچی خانه بدزدید، و در ساق موزه او یافتند، و بدان گناه، او را به یاساق رسانیدند...» (جامع‌التواریخ چپ کریمی ج ۲ ص ۱۷۰).

حالا می‌توانید قبول کنید که قیمت و اهمیت قاجاق ده هزار کمان مستصری از ده هزاره ژ ۳ امروزی کمتر نبوده است.

۱- حماسه کویر ص ۵۲۸، هلاکو درین وقت از جیحون گذشته و تا حوالی قوچان رسیده بود، در واقع، خواجه يك موقع شناسی مناسب هم از خود بروز داده بود.

کار ترور را انجام میدهند، چنانکه مثلاً سلطان سنجر یا سلطان مسعود سلجوقی، پولی داد و وسائلی فراهم کرد تا «جمعی ملاحدهٔ میخادیزیل در نوبتی [چادر مخصوص] خلیفه شدند، و درجه شهادت یافت.»<sup>۱</sup> (۵۲۹ هـ / ۱۱۳۴ م.) والراشد بالله پسر مُسْتَمِرٌ شد وقتی به انتقام خون پدر برخاست، بادسیسه امرای سلجوقی «...یکی از ملاحده که مدتی خدمت او کرده بود، فرصت یافت، او را کارد زد»<sup>۲</sup>.

از طرفی، خلیفه ناصر هم قبلاً ازین طایفه استفاده کرده بود، چنانکه «وقتی خلیفه از [جلال‌الدین حسن اسماعیلی] التماس جمعی فدائیان کرده بود، جلال‌الدین جمعی را به خدمت او فرستاده و فرموده بود که هر چه او گوید از آن عدول نمایند، خلیفه را با امیر مکه وحشتی افتاده بود، جماعتی ازیشان بفرستاد تا او را کارد زنند، فدائیان غلط کردند و به عوض امیر مکه، برادر او را کارد زدند و بکشتند، و آن حرکت منکر در روز عرفه دردشت عرفات بود، وهم از آن فدائیان، جمعی را بفرستاد تا اغلمش را در عراق کارد زدند»<sup>۳</sup>.

بدین طریق برهان قاطع<sup>۴</sup> «فدائیان مؤمن روزه گیران جو خور صباچی» کم‌کم تبدیل شد به دشمنه «رفیقان کیائی» که در انبارشان

۱- راحة الصدور ص ۲۲۸

۲- دههاوصدها تن از رجال آن عصر به «کارد» فدائیان از پادر آمدند، کارد دردست رفیقان اسماعیلی از هفت تیر امروزی بیشتر ارزش کاربردی داشت و «برهان قاطع» بود.

۳- جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۷۵

۴- رجوع شود به آسیای هفت سنگ ص ۳۲۰

حوض‌های غسل مثل ذخائر بهشت وجود داشت و ایدئولوژی آنها برای قتل و تهدید و غارت گوسفند<sup>۱</sup> و امثال آن بکار میرفت. دولت اکنون زامن و عدل‌جداست

هر که ظالم‌تر است، ملک او راست

علاوه بر اینها، بعد از حسن صباح، مذهب اسماعیلی دگرگونه شد، و به قولی «مزدکیان، ظهور خود به مسلمانان و شیعی کردند، و هم بر سر مذهب و آئین خویش بودند...»<sup>۲</sup>، خصوصاً که بدیل جولاهه آذربایجانی، انشعاب کرد و اسماعیلیان قدیم را غافل از باطن دانست و گفت «مردمی ظاهری‌اند» و خود اصولی تازه وضع کرد.<sup>۳</sup>

۱- دردوم شعبان اربعین و خمسماه (۱۱۴۵/۵۴۰ م). رفیقان به‌خیرگام رفتند به رستاق ری... و هزار و پانصد گوسفند بیاوردند، و بیستم ذی‌حجه جماعتی سواران به دیه دستجرد قزوین شدند و با هزار گوسفند بازگشتند... و فوجی رفیقان به سرخیل ترکمانان شدند و پنجاه شتر و هفت هزار گوسفند بیاوردند... [و در شعبان ۵۴۴] به جانب طرم رفتند... (تاریخ ابوالقاسم کاشی ص ۱۷۷). و تا چهل کس را بکشند و هشتصد گاو و هفتاد دراز گوش و چند فراخ شاخ بیاوردند...

۲- تاریخ اسماعیلیه کاشی، تصحیح دانش‌پژوه ص ۱۷۱، در واقع این اتهام، ترکیب نوظهور «مارکسیست اسلامی» را بخاطر می‌آورد.

۳- روایت است که ایقان اباحی بودند که: به‌مهر و نکاح احتیاج نیست، و دختران برپدر، و برادران حلال و مباح‌اند.. بهشت و دوزخ خود اینجاست، شاید هیچ‌کس را بیازارید. نه حیوان و نه نبات و نه جانور، تاحدی که نشاید میخ فرو کوفتن که خاک را از آن رنج رسد. و دو زن نشاید داشت، و طلاق نشاید داد. و برده نشاید خرید... تاریخ (اسماعیلیه کاشی ص ۱۷۳). بنده کار به عقاید دیگر آنها ندارم. همین جمله آخری کافی بود که ریشه این طایفه را بیرون آورد!

بدین‌طریق، گروه انشعابی تازه اسماعیلی، موجب شد که اسماعیلیه قدیم، با توجه به وجود فساد در ایدئولوژی تازه، ناچار شدند با «نواسماعیلیان» درافتند، و به‌همین دلیل بود که خواجه‌نصیر، نظر قطعی خود را در مورد این «انشعاب ظریف»؟ این‌طور استادانه بیان کرد که: «... هر شیعی که نماز نکزارد مُلحد است، و هر مُلحد که نماز گزارد رافضی...»<sup>۱</sup>

در حقیقت او نیز همان حرف صاحب «بعض فضائح الروافض» را تکرار می‌کرد که «رافضی، دهلیز ملحدی است»<sup>۲</sup>، با همه اینها، برای ما روشن است که تا سالها و دور دستها مردم هم از فعالیت باطنی خواجه نصیر غافل نبودند که می‌گفتند: «خواجه‌نصیر، وزیر مطلق، صاحب

۱- اسماعیلیه‌کاشی، ص ۳۷

۲- ولابد بر اساس همین حرفها بود که فرهنگها هم بعدها مینوشتند: «اسماعیلی، نام طایفه‌ای گمراه که آلت اسب را پرستش می‌کنند» (غیاث‌اللغات صفحه ۴۶).

یکی از مخالفان اسماعیلی در همان روزگار در باب آنان اینطور مینویسد: «... بدانکه ملحدان را هفت لقب است: ملحدانند و، باطنیانند و اسماعیلیانند و، تعلیمیانند و، سبعمیانند و، مزدکیانند و، خرمیانند!... و ایشان را مزدکی به عراق و قزوین، و به‌شام حشیشی خوانند، و به آذربایجان گبرخوانند، و همه یک جنس‌اند. همه چیزها حلال دارند و گویند: همه مالها مباح است، و زنان، مردان را مباح است... گفته‌اند که: خلاق‌راسه کس از راه پیرند و گمراه کنند: جمالی و، طیبی و، شبانی اجمال محمد مصطفی را می‌خواهند؛ و طیب، عیسی را می‌خواهند، و شبان، موسی را می‌خواهند. (بحرالنفواید تصحیح دانش‌پژوه ص ۳۲۴ و ۳۴۶ از قرن ششم هجری) حال شما میتوانید تکلیف خواجه‌را با این تبلیغات عجیب گمراه‌کننده خانمانسوز روشن کنید. صاحب تاریخ جبل‌درروز می‌نویسد: «الدروزیة ولیدة الباطنیه، و الباطنیه ولیدة الصوفیه، و الصوفیه ولیدة الشیعة، و الشیعة ولیدة الاسلام».

دعوة ملاحظه بود، و مکانت او پیش ملاحظه به مثابتی بود که اورا خواهی کائنات! گفتندی.»<sup>۱</sup> موم اگر با رشته سازد، شمع محفل می شود.

ما تاهیان شیعه ها هستیم، معنی رافضی بودن را درک نمی کنیم، این معنی را من و ایرج افشار، در **قیروان**، به وضوح تمام حس کردیم.

توضیح آنکه دو سال پیش، به دعوت دوست مکرّم سلطان حسین سنندجی سفری به تونس رفتیم، و از آنجا به هوای دیدار مسجد قیروان- قدیمترین مسجد عالم، بعد از مسجد حر مین- راه افتادیم. مسجدی است در وسط بیابان، که بلافاصله پس از فتح شمال آفریقا در سال ۵۰ هـ / ۶۷۰. یعنی ۱۳۵۰ سال پیش - به دست عقبه بن نافع پسر خاله عمر و عاص ساخته شده، مسلمانان چون فرصت تهیه مصالح نداشتند، معابد قدیم رومی را خراب کردند و ستونهای اطراف را به قیروان حمل کردند و مسجدی ساختند با صدها ستون به بلندی چندین متر تمام از سنگ، منتهی بعض سنگها باهم از لحاظ پرداخت تفاوت دارد، زیرا از جاهای

۱- مسامرة الاخبار ص ۴۷، خواجه این باطنی بودن را اثر تعلیم استاد خود کمال الدین حاسب شاگرد افضل الدین کاشی میدانست که به قول خودش «... در اثنای سخن، اهل ظاهر را کسر می کردی، و بنده را دلپذیر آمدی، و چون خواستی به غور سخن برسد، از آن امتناع نمودی و گفتی آنچه لبّ و خلاصه حقیقت است هنوز با تو گفتنی نیست، که تو کودک و روزگار ندیده، اگر عمر و توفیق یافتی طلب کن تا به آن برسی...»

این نکته دقیق را استاد مکرّم و دوست عزیز آقای دکتر محمد امین ریاحی در تعلیقات استادانه که بر مرصادالعباد مرقوم داشته اند متذکر شده اند ( ص- ۵۵۳)، و همه اینها قبل از شروع به مهنة «بنیاد شاهنامه» بود، اللهم خلصنا من النار...



مختلف حمل شده.

به هر حال، روزی بارانی بود و باران سیل آسا می آمد. باافشار، به هزار زحمت، از مرکز تونس دهها فرسنگ راه را بریدیم و به قیروان رسیدیم. مسجد، درش رابسته بودند. در زدیم. دربان درگشود. گفت: ورود ممکن نیست. حالی کردیم که دوهزار و پانصد فرسنگ راه را آمده ایم تا، اولاً، کنگره هزاره ابن رشیق را که در اینجا تشکیل شده، ناخوانده، درک کنیم، و ثانیاً قدیمترین مسجد اسلامی را ببینیم که مسلمان هستیم. نگاهی به ما کرد. گفت: پاسپورتان را ببینم. اول نگاهی به پاسپورت افشار انداخت. اسم ایرج و فامیل افشار، هیچ نفهمید، زیرا هیچکدام بوئی از اسلام نمی داد. پاسپورت مرا دید. باستانی و پاریزی، هر دو بوی طاغوت می داد. خواست پس دهد که من انگشت روی اسم خودم گذاشتم: محمد ابراهیم. فهمید که چون محمد دارد پس یهودی نیست. گفت: اشکال ندارد، میتوانید صحن مسجد را ببینید. وارد شدیم، از میان جنگلی از ستونهای سنگی عجیب و غریب گذشتیم. کتیبه های عربی خارج را مخصوصاً بصدای بلند خواندیم و اطمینان خادم مسجد را جلب کردیم. هدیه ای هم به او دادیم، و کفشها را کندیم که وارد شبستان شویم و خط محراب را بخوانیم، اما خادم مانع شد، و گفت از همین دور ببینید. هر چه اصرار کردیم قبول نکرد. آخر کار که علت را پی جوئی میکردیم، متوجه شدیم که زمزمه میکند: روزهای بارانی، احتیاط می کند، لباسها تراست و به محراب خواهد گرفت! من در آن

لحظه، با گوشت و پوست، معنی رافضی بودن را حس کردم.<sup>۱</sup> و آن وقت متوجه شدم که چطور، توی شهر خودمان - کرمان، و توی شهر ایرج افشار - یزد، وقتی باران می آمد زردشتی ها حق نداشتند از خانه خارج شوند و توی کوچه ها راه بروند، مبادا يك مسلمان از آن کوچه عبور کند و ترشح لباس زردشتی بر لباس مسلمان افتد.

سوزدل من ازین بود، که این حرف را در مسجد خدا و در شهری و در مملکتی می شنیدم که بزرگترین کتابخانه اسلامی آن، یعنی کتابخانه زیتونیه - که دانشکده الهیات آنجاست - چندین دوره از بزرگترین تفسیر يك ایرانی - یعنی امام المشککین : فخر رازی را در خود نگاه داشته تنها برای اینکه جواب گو باشد به تئوریها و ایدئولوژی گروههای کثیر خوارج - که هنوز در آن سرزمین فعالند و يك دوره فقه ده جلدی آنها در همان کتابخانه هست.<sup>۲</sup> ای فخر رازی! اگر میدانستی که يك هم ولایتی تو را در مسجد قیروان بجرم رافضی بودن عقب میرانند، آیا باز آن تفسیر را با همان اعتقاد می نوشتی؟

بسیاری متوجه شده بودند که آنها که دیروز به خون اسماعیلیه تشنه بودند، حالا از دم کارد همان اسماعیلیه علیه دشمنان خود استفاده می کردند، پس راه چاره دیگری جستند، و متأسفانه این راه، همان

۱ - کتاب تفسیر قرآن را که آقا سید رضا اخباری نوشته بود، مرحوم بهبهانی، در سفر شمال، در قرن اتم، انداخت توی دریای خزر و گفت که نویسنده آن رافضی است - حالا مریدهای سید میروند در دریا شنا می کنند و آب به بدن خود می پاشند که ثواب دارد.

۲ - حالا حضرات می بفرمایند : انقلاب ما اسلامی است نه ایرانی! کدام عرب شما را قبول دارد عربی که خوزستان را با خاک یکسان می کند؟

بود که خواجه نصیر رفت، پس بی جهت نیست که متوجه می شویم يك بار، علاءالدین اسماعیلی صاحب الموت، رسولی پیش تاتار فرستاده بوده، و اسدالدین مودود نیز از جانب ساکنان الموت به تاتار نامه نبشته بود «... آن مکتوب به دست [خوارزمشاه] افتاد، او با قومش در عداد مقتولان درآمدند...»<sup>۱</sup> این کار تازه مدتی بعد از آن روزی بود که «... از اهل دیوان خوارزمشاهی، بدرالدین عمید، از خوارزمشاه متوهم شده بگریخت، و به چنگیز خان پیوست، و به تزویر، مکتوبات از زبان امرای خوارزمشاه به چنگیز خان نوشت، و مصادقت و اخلاص نمود. و در دفع سلطان مدد طلبید...»<sup>۲</sup>

حتی سلاطین نیمه مستقل محلی، از دست خوارزمشاهان به تنگ آمده بودند، و به همین دلیل بود که فی المثل، سلطان بدرالدین لؤلؤ- که سلطنت طولانی داشت، و در موصل حکومت میکرد، «رسولی به بندگی حضرت قآن [کیوک خان] فرستاد و مونک کافا آن برادر هولاکو سلطان بدرالدین لؤلؤ را سیورغامی<sup>۳</sup> کرده پزلیغ و پاییزه فرستاد...»<sup>۴</sup> شاید تعجب کنید اگر بگویم، این بدرالدین لؤلؤ که مدت پنجاه سال پادشاهی کرد (فوت ۶۵۹ هـ / ۱۲۶۰ م.) «وسن او به نود و شش رسیده...»

۱- سیرت جلال الدین منکبرنی ص ۲۳۳، و علاءالدین اسماعیلی هم صریحاً به خوارزمشاه میگوید: «سلطان می داند که ولایت ما به ولایت تاتار پیوسته است و ما را از مداره ایشان ناگزیر است»، پس حرف حاج میرزا آقاسی هم درست بود که «به خاطر يك قاشق آب شور، خاطر شیرین همسایه را تلخ نباید کرد».

۲- به نقل از تاریخ گزیده ۳- فرمان تشویق و خلعت

۴- جامع التواریخ ص ۱۶۷

منكوحه او، ترکان خاتون، دختر سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بود...<sup>۱</sup> ببیند کار به کجا برسد که داماد آدم به دشمن آدم، کاغذ «فدایت شوم» بنویسد. علت خیلی روشن است، همین خوارزمشاهان بودند که چندبار به حلب تاختند و از دورترین نقاط ایران، غارتی را آوردند. من يك داستان برای شما نقل می‌کنم تا بدانی چرا مردم فارس جزء نخستین کسانی بودند که تبریک حکومت جدید را به مولایم کو گفتند و در واقع تغییر حکومت او را به رسمیت شناختند. راوندای در راحة‌الصدور که به سال ۵۹۹ هـ/ ۱۲۰۲ م، تألیف شده، دربارهٔ مأموران اتابک پهلوان که به عنوان خوارزمیان به پارس رفته بودند، مینویسد:

... به بهانه خوارزمیان، همین بندگان، با عراق همان کردند ... و شنیدیم که در میان نهب‌ها و آنچه از غارت پارس آورده بودند، جامه خوابی به اصفهان از بار برگرفتند، کودکی دوسه‌ماهه مرده از میان جامه خواب بدر افتاد... و غزان در خراسان آن بی‌رسمی نکردند و آن بی‌رحمی نمودند که خوارزمیان با عراقیان از خون بناحق، و ظلم و نهب و خرابی...<sup>۲</sup>

خواجه نصیر متوجه شده بود که دیگر سلاح زنگ‌زده باطنیه، برای بازگونی بساط فرعونیت عباسیان، برنده و کافی نیست، او پناه

۱- جامع‌التواریخ ص ۷۲۹

۲- راحة‌الصدور ص ۳۳۶ و ۳۹۴، ومن حدس می‌زنم که شعر سعدی

اشاره دور به همین واقعه است، آنجا که گوید:

آن کیست کاندر رفتش، صبر از دل ما می‌برد

ترك از خراسان آمده‌است، از پارس یغما می‌برد

به « بنی الأَصْفَر » برد که اجداد همین مائوئیست‌های امروزی بودند. خواجه نصیر، در واقع يك سیاست مهم بکار بست که امروز هم اگر دنیای غرب از آن اطلاع داشت، شاید از آن تقلید می کرد. او متوجه شده بود که سالها - بل قرن‌ها - هیچکدام از پادشاهان مقتدر - مثل محمود و مسعود غزنوی و ملک‌شاه سلجوقی و خوارزمشاهان - از عهده دفع ملاحده و باطنیه بر نیامده‌اند، خود خواجه به این نقطه ضعف پی برده بود، و میدانست که دستگاه خلافت بغداد هم طی چهارصد سال به این مهم توفیق نیافت، این بود که به فکر استفاده از نیروی دیگری افتاد، و آن قهر چنگیزی بود - به اضافه ایدئولوژی شیعی خودش، پس با نیروی چنگیزی بساط خلافت را بر چید، اما در واقع همانطور که خودش گفته، هدف قلع و قمع ملاحده بود:

و... خدای تعالی چنگیز خان را قوت داد، و پادشاهی همه روی زمین او را مسلم کرد... و منکوقاآن .... [پسر تولی خان ... پسر چنگیز] برادر خویش هولاکو خان را از آب جیحون بدین‌جانب فرستاد، و از هندوستان تا آب فرو شدن به او سپرد، و چون او به مبارکی بدین طرف رسید، اول، ملحدان را قهر کرد، و بعد از آن بغداد بگرفت، و خلیفه را برداشت، و بعد از آن به شام رفت... من بنده کمترین، نصیر، که از طوسم، به ولایت ملحدان افتاده بودم، از آنجا بیرون آورد و رصد ستارگان فرمود...<sup>۲</sup>

او، که لابد در ایام اسماعیلی بودن، مرید و معتقد پیشوای دویست سال پیش هم شهری صاحب همت مستغنی خود، ناصر خسرو علوی، بود بهتر از همه متوجه شده بود که درین دویست سال، خراسان،

۱- شاید : تا آفتاب ؟

۲- از مقدمه کتاب «زیچ ایلخانی»، تألیف خواجه نصیر.

پایمال اغراض تر کما فان سلجوقی ، و ترکان خوارزمی، و مهاجران  
 ماوراءالنهر - از غز و قبیچاق - بوده است، همچنانکه ناصر خسرو گفته  
 بود:

خراسان، جای دُو نان شد، نگنجد

به يك خانه درون، آزاده با دون

ندانند حال و کار من جز آن کس

که دونانش کنند از خانه بیرون

همانا خشم ایزد بر خراسان

برین دونان بیاریده است گردون

که او باشی همی بسی خان و بی‌مان

درو، امروز، خان گشتند و خاتون

نبات پر بلا غُزاست و قَبِچاق

که رستندند بر اطراف جیحون

پس به دنبال راه حل می رفت. راه حل، متأسفانه «علاج فاسد به افسد»  
 بود. یا حداقل، این «سنگ» بود که می‌توانست سنگ را بشکند: توسل  
 به سپاه بی‌امان مغول.

درست مثل این میماند که يك کشور افریقائی ناچار شود از  
 سه هزار کیلومتر آن طرفتر، یعنی از فیدل کاسترو، کمک بخواهد که  
 برایش کماندو بفرستد، یا جناح تندرو ناراضی خودمان متوسل به  
 رزمندگان فلسطین شود که چریکهایش را در اردوگاههای فلسطینی  
 تعلیم دهند، و از داخل و خارج دست به یورش بزنند، این معمولاً در  
 ایامی است که دیگر همه راهها مسدود باشد و امکان تغییر و تبدیلی در  
 نحوه حکومت متصور نشود، حتی با قتل جبار!

دست بیچاره چون به جان نرسد چاره جز پیرهن دریدن نیست البته چنین آزمایشی همیشه گران تمام شده است، ولی به بهای شکستن بساط ظلم و طاغوت بوده است، و هر چند عواقب ناگوار داشته اما این عواقب از خود «جباریت» ناگوارتر نبوده است. این نکته را من در فصل «بت تراش و بت شکن»، صفویه مفصل شرح داده‌ام.

نظر شما چیست؟ آیا نه آنست که خواجه طوس و ابن‌الملقمی، زمینه را فراهم کردند تا هولاکو بیاید و در صورت يك قدرت قاهره، بن و بنیان جناح چپ (opposition) خلافت اسلامی، یعنی باطنیه و قرامطه و ملحدان را براندازد؟<sup>۱</sup> گروههایی که چهارصد سال اساس خلافت را متزلزل نگاهداشته بودند؟ او زیر عنوان خواجه طوس، دلپذیرترین تفسیر سوره اخلاص و سوره النصر را نیز به رشته تحریر می‌آورد، و جواهر الفرائض را در فقه می‌نوشت، و علامه حلّی را تربیت می‌کرد و «رساله دوازده امام» و «تبرّانامه» و ادعیه، نیز داشت، که «مختصریست در لعن و طعن بر اعدا و دشمنان آل محمد، و آن در چهارده بند، و هر بندی مخصوص لعن بر یکی از معاندین و ظالمین آل محمد است.. اللهم العنَّ اَوَّلَ ظالمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ و آل محمد...»<sup>۲</sup>

۱- و صاف ازنامه ابن‌علقمی به هولاکو یاد می‌کند که شیهه بود و از تعصب پسر خلیفه نسبت به اهل سنت به تنگ آمده بود، چه او «کرخ را غارت فرمود و بعضی سادات بنی‌هاشم را مأسور گردانید و بنات و بنون در فضاخت ... از خانه‌ها بیرون کشیدند» پس نامه به هولاکو نوشت و کمک خواست. سُبکی نوشته است که ابن‌علقمی شیعی رافضی بود. ۲- از مقدمه تبرّانامه، رساله مدرس زنجان ص ۱۳۹

شعله‌ای در کعبه و بتخانه يك سان دیده‌ام

من نمی‌دانم که کافر یا مسلمانست شمع<sup>۱</sup>

بنظر من هیچ نیروئی نمیتوانست باطنیه را بکوبد، جز نیروی ایمانی که ریشه‌اش از چشمه همان مذهب تشیع آب بخورد. عجب این است که خواجه، پس از مرگ عمادالدین پادشاه قهستان، شعری گفت: و دستور داده آن را برایوان عمارت بنویسند، و آن شعر، به تصریح ابن الفوطی این رباعی بود:

زین گوشه و ایوان که برافراشته‌ای

و این خواسته خلق که برداشته‌ای

چه فائده بد ترا، چو نا یافته کام

بگذشتی و اینها همه بگذاشته‌ای!

روشنتر بگویم: خواجه نصیر، روحانی عالیقدری بود که نیروهای چپ، اسماعیلی‌ها (به قول امروزها) اورا تأیید کردند و روی کار آوردند، و او، درین موقعیت، با استفاده از همان نیروهای چپ و اسماعیلیه الموت، از نیروهای دور دست مغول دعوت کرد و در نتیجه این دعوت، به قول جوینی «...فئة باغیه صبا حی و طایفه طاغیه مها حی را در الحادخانه رودبار الموت سنگی بر سنگی نماند» که به قول فرنگیها «انقلاب، گریه‌ای است که بچش زامی خورد تا خودش زنده بماند!» و باز طلبه‌ای که در بغداد روزگاری درس خوانده بود و آن روز شاخس همراهش نبود، با همین دعوت، ریشه خلافت عباسی را بیرون کشید که «...شاخ درخت،

۱- شعری از محمد شاه هندی که منکوب نادر افشار شد.



به قول خواجه‌های پاریز، ریشهٔ درخت را درمی‌آورد<sup>۱</sup>  
 چون ستم ماردوش، گشت زاندازه بیش لاجرم آرد برون، کلاه سر از مارد  
 سند سقوط آنان را خوارزمشاهان و سلجوقیان راهم که حرکات  
 ترکان خاتون‌ها در کنار جیحون امضاء کرده بودند درحالی که افسران  
 و سپهسالاران نیز در منجلاب فساد غرق بوده‌اند، وجه دلیلی ازین  
 بالاتر که پنجاه سال قبل از خواجه‌نصیر، راوندی که خودش معلم  
 شاهزادگان بوده است، به شیواترین بیانی اشاره می‌کند: «..هر سرهنگی  
 ده جا قوادخانه نهاده است، در هر شهری از شهرهای عراق . . . زنان  
 نشانده، آن خوردند که در شرح حرام، و آن کنند که بیرون از دین  
 اسلام بود.»<sup>۲</sup> قاهر که مرکز اسماعیلیه بود کارش به آنجا رسیده بود که رسماً  
 «تصویر زنان برهنه را بر دیوار کرمان به نقاشی میکردند، و فرمانروایان  
 مانند ابن طولون و غیره، تصویر هم خوابه‌ها و محبوبه‌های خویش را بر  
 دیوار سالنهای پذیرائی ترسیم مینمودند.»<sup>۳</sup>

بغداد که دیگر جای خود داشت<sup>۴</sup>، معروف است که هولاکو را  
 به دیدن مساجد و ابنیه و کاخها بردند، توجهی نکرد، ولی یک روز او را  
 به حمام دعوت کردند، او وقتی به آنجا رسید، از زیبایی و شکوه و بوی

۱- تعجب خواهید کرد اگر بگویم که درین لشکرکشی هولاکو برای  
 هدم قلاع اسماعیلیه، کرمانیها - یعنی قوم و خویشهای خواجه‌نصیر نیز همکاری  
 داشته‌اند، چنانکه وقتی هولاکو از طالقان سرازیر شد، سفنجاق نویان «قلاع-  
 اله‌نشین و منصوریه و چند قلعه دیگر را که بود به لشکرهای کرمان، ویزد محاصره  
 فرمود...» (جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۴۶) ۲- شعر از ادیب پیشاوری است.

۳- راحة الصدور ص ۳۱، جای مولوی خالی که بگوید

گر ترا باز است آن دیده یقین زیر هر سنگی یکی سرهنگین!

۴- ترجمه تاریخ تمدن جرجی زیدان ج ۵ ص ۱۷۸

بفداد که دیگر جای خود داشت<sup>۱</sup>، معروف است که هولاکو را به دیدن مساجد و ابنیه و کاخها بردند، توجهی نکرد، ولی یک روز او را به حمام دعوت کردند، او وقتی به آنجا رسید، از زیبایی و شکوه و بوی خوش و لطافت حمام و شربت‌ها و معاجین تعجب کرد و وقتی شنید که نام آن جاگر ما به است، گفت این تنها جای مسلمانی است که مرا از آن خوش آمد.

۱- خاقانی که چند صباحی قبل از حمله مغول، به بفداد سفری داشته، علاوه بر قصیده بلند و بی نظیر «ایوان مدائن» یک شعر «اروتیک» هم درباره خود بفداد دارد که گوئی تحت تأثیر همین ولانکارهای بفدادها گوید:

اهل بفداد را زنان بینی  
 طبقات طبق عیان بینی  
 هاون سیم زعفران سایان  
 فارخ از دسته گران بینی

بیخود نبود که زوار قدیم خودمان که به عتبات می‌رفتند، کوشش داشتند که شب را در بفداد توقف نکنند و میگفتند کراهت دارد، پدربزرگ خود من کر بلائی زین‌العا بدین که سفر کر بلا را پیاده رفته بود، میگفت که با وجود خستگی، شب را از بفداد گذشتیم و به کاظمین رفتیم که هم زیارت باشد، و هم از کراهت «خواییدن شب» در بفداد نجات یابیم. اما شرای ناچس ما خلاف آن نظر داشته‌اند و همیشه به «علی‌الصباح نشابور و خفتن بفداد» می‌اندیشیده‌اند.

عجیب اینکه خلیفه در آخرین لحظات عمر هم می‌خواست از این حمایها استفاده کند، به قول بنا کتی «...خواست در حمام رود و تجدید غسلی کند، ایلخان فرمود تا با پنج مغول رود! [خلیفه] گفت: صحبت پنج زبانه (مأمور شکنجه و مالک دوزخ) را نمی‌خواهم، و دوسه بیت از قصیده‌ای خواند  
 و اصبحنا لنا دار کجنا و فردوس و امسینا بلادار کان لم تقن بالامس  
 (صبح که برخاستم خانه‌ای چون باغهای فردوس داشتم. و غروب بدون خانه ماندم چنانکه گوئی هیچ نداشتم)

۲- ابن جوزی تصریح دارد که وقتی فخرالدوله دیلمی شیعی بفداد را گرفت «مردم را از وارد شدن بدون لنگه در حمام منع کرد». همین ابن جوزی از قیراط خانه‌های بفداد نام می‌برد که در آنجا همه چیز و همه کار بود: «طبول و سوانی و مخانیت و خبال و کشف عورات الرجال مع حضور النساء...» (ذیل

وقتی قرار باشد، در حمامهای فزویین عصر صفوی تازه پسران گرجی به خدمت مشغول شوند، معلوم است که خود شاه طهماسب هم، از صبح تا شب را در حمام خواهد گذراند،<sup>۱</sup> و یک روز هم که توبه می‌کند، در فرمان رسمی او نوشته میشود که:<sup>۲</sup> «حکم مطاع واجب - الإبتاع صادر... که در ممالک محروسه، شرابخانه و بنگکخانه و معجون - خانه و بوزخانه و قوآلخانه و بیت اللطف و قمارخانه و کبوتر بازی نباشد<sup>۳</sup> مستوفیان کرام، ماهانه و مقرری آن را از دفاتر اخراج نموده و داخل جمع و دفتر نسازند!... منع امارد نمایند که در حمامات خدمت نکنند...»<sup>۴</sup> حالاً متوجه می‌شویم که حمامهای بغداد عصر مستعصم و فزویین

— حوادث ۴۶۴ و ۴۸۸ و ۱۰۷۴/۵ و ۱۰۹۵ م). و اینها همان حمامهایی است که بغداد را به روز سیاه نشانده است. مثل حمامهای اصفهان و قزوین و تبریز عصر صفوی که نظمی تبریزی گوید:

— به حمام پری خانم، پری رخساره ای دیدم نشسته در میان آب، آتش پاره ای دیدم  
۱- سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۴۹، من آنرا نتیجه سواس دانسته بودم. حالا تجدید نظر می‌کنم!

۲- این فرمان بر سنگ نوشته و در مسجد عمادالدین کاشان است.  
۳- بنده دیگر اشاره به تعیینات دیگر نمی‌کند که در آئین افتتاح پل حسن آباد، فرشی از گل بر روی قالبهای کرمانی و قایمی افتاده (عباسنامه ص ۲۶۱) و محله آقا شمال و کاخ زمان برای (۴) محل سکونت زیباترین روسپیان شهر بود، (شاردن ج ۷ ص ۳۰۰)، و دختران روسپی خانهها (بیت اللطف) بیشتر از اسیران گرجی و سخت‌زیبا و بسیار خوش قد و قامت بودند. (ایضاً ص ۱۹۲)، و چادرهایی شبها در میدان شاه برپا می‌شد که پر از زنان فاحشه بود. و روسپیان سالی ۸ هزار تومان مالیات می‌پرداختند. (ایضاً ص ۱۱۴ و ۴۱۵) و باهمه اینها، چون صحبت از خواجه و خواجهگان است، اضافه کنم که «تنها سه هزار خواجه در خدمت شاه بود» (شاردن، ترجمه عباسی ج ۸ ص ۴۰۲).

۴- سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۲۳۳ نقل از رساله موقوفات عماد.

عصر شاه طهماسب: دست حمامهای «سونای» کپنهاگ و لندن و پاریس را از پشت بسته بودند، منتهی حمامهای غرب بهانه‌اشان آزادی است نه ثروت‌های نامتعادل، ولی کار شرق بر استثمار بردگان می‌گشت.

من نمونه دیگر همین حمامها را، در بقایای شهرهای قدیم رومی در شمال افریقا دیدم. هر شهری که می‌ساختند، وسط آن حمام بزرگی بود با ستونهای زیبا و فضای گرم، مردها و نروتمندان و شاهزادگان «نازل‌چر» صبح تا شب در آن می‌نشستند و گفتگو و عیش و نوش داشتند، در همین شهرها خانه‌های مخصوص بود که با علامت

ال‌دین، تألیف فیض کاشانی. حال که صحبت خدمت امارد (جمع امرد- بچه تازه سال) پیش آمد، بد نیست اشاره به یک داستان جالب هم بکنم. گویا یک وقت در آذربایجان آقای دیباج، رئیس آثار تاریخی - مشغول راهنمایی پادشاه وقت بوده‌اند، هنگامی در متن یکی از همین فرمان‌ها ضمن ادای توضیحات به کلمه امرد رسیده‌اند، پادشاه از دیباج پرسیده امرد یعنی چه؟

دیباج در تردید بوده و تمجمج می‌کرده که چطور توضیح دهد، در همین وقت مرحوم علم متوجه اشکال دیباج شده و پیشدستی کرده میگوید: قربان، بعداً خدمتتان عرض خواهند کرد!

می‌گذرند و گفتگوها تمام می‌شود. فردا که دسته جمعی عازم تهران بوده‌اند در فرودگاه، دیباج در صف مشایعت کنندگان ایستاده بود. پادشاه، هنگام عبور از برابر صف دست بطرف دیباج دراز کرده و میگوید:  
- آثار تاریخی را خوب حفظ کنید! ضمناً معنی آن کلمه هم دیشب به من توضیح داده شد!

(حالاتی فهمیم که دانشجویان دانشگاه پهلوی، در ایام ریاست مرحوم علم چرا به شوخی می‌گفتند: ما بردانشجویان همه عالم فضیلت داریم که دارالعلم شیراز دارالعلم شده است (با دوفتح)، علم را از علم می‌آموزیم، و تقوی را از امیر متقی. (روایت دکتر اقتداری)

خاص نشان میداد که آنجا چه کارها میشود کرد. این علامت‌ها - که تصویر قضیب آدمی است - هنوز هم بر دیوار کوزه‌ها باقی است. چرخشت برای شراب سازی، و آسیای روغن زیتون هم جای دیگر در سنگ‌کنده بود.<sup>۱</sup> نمونه آنرا در تونس دیدم.

مقصود من اینست که همیشه، مظاهر تجمل و تعین، در خطر حمله گروه‌های نیرومند پر جمعیت قرار داد که طبعاً آنچه را که آنان «مظاهر تمدن» میدانند، اینان از «مفاسد تمدن» می‌شمارند.<sup>۲</sup> به عبارت دیگر، به قول ویل دورانت، «ساکنان جنگل، شیران و پلنگان و فیلان و افعیان، و دیگر پیروان اصالت فرد - مثل روسو! - به چشم حقارت بر تمدن می‌نگرند».

این‌ها مربوط به دور اول تسلط اسلام بر شمال افریقا است، و در تسلط دوم، یعنی آزاد شدن شمال افریقا از تسلط اروپائیان، و جانشین شدن سپاهیان ترکان آسیای صغیر و بیگ‌ها و پاشاها، باز چنین تحولی را باید جستجو کرد. در واقع همان نطقی را که طارق همدانی سردار

۱ - ستونهای بی‌نظیر از سنگ تراشیده این شهرک‌ها هنوز هم در بعضی جاها برپاست، علاوه بر آن، بیشتر تبدیل به مسجد شده‌اند.

۲ - بنده می‌خواهم بگویم که اروپای غربی امروزه چندین بدموکراسی و فرهنگ خودمتمکی نباشد، که این مظاهر نیز در خطر يك هجوم دیگر هست، منتهی این هجوم علاوه بر تاتار و زردپوستان آسیایی و گربه‌چشمان روسی، شاید از کمک عبا به دوشان بیابان‌های عربستان و صحرای شمال افریقا، و احتمالاً سیاه‌پوستان مرکز استوائی قاره سیاه نیز بی‌بهره نماند، و در واقع احتمال تجدید حوادث اسلاوها، گت‌ها، و هاننیال‌ها - یا به قول عرب‌ها حنیبل - باز هم هست.

ترسمت‌ای خفته در دامان کوهی سیل‌خیز خواب‌از سر نگذری تا آبت‌از سر بگذرد!

سپاه عرب در پایان قرن اول هجری در جیل الطارق ایراد کرد و گفت: بروید، این زنان زیبا از آن شما هستند! و یکایک شهرک‌های رومی کنار مدیترانه، با حمامهایش! استراحتگاه سربازان او شد، ششصد سال بعد، سپاه زردپوست مغولی، در حمامهای بغداد، کرد راه شست، و صد و پنجاه سال بعد از هولاکو، سرداری بنام تیمور، به همین تجمل بغداد شیخون زد و بساط خاندان فاسد ایلکانی را از بن افکند. تیمور هم، اتفاقاً با هم‌چنین دعوتی به ایران و شاه منصور مظفری تاخت، و مردم فارس را که در زمان حکومت آل مظفر «... همواره دستخوش رنج و عنا و لگد کوب هر گونه محنت و بلا بودند...»<sup>۱</sup>، از دست آنان نجات داد، اما اینکار وقتی صورت گرفت که «سردار بزرگ شاه منصور، یعنی محمد بن زین‌الدین خراسانی - که از مدتها پیش با تیمور مکاتبه و مراوده داشت - یک باره از شاه منصور جدا شد و به تیمور پیوست و بیشتر سرداران و سپاهیان را نیز با خود برد...»<sup>۲</sup>

وقتی تیمور به بغداد رسید [بیستم شوال ۸۰۳ هـ / آوریل ۱۴۰۱ م.]  
علی الصباح:

«...سلطان احمد [ایلکانی] از دروازه‌ای دیگر، خود را به شط زد، و روی به برّ عرب نهاد.» بهادران بر اثر او اسب در آب رانده چون برق از دجله عبور کردند... سلطان احمد، از فرات عبور کرده، جسر بریده بود. امرا اعظما به جهت احتیاط گدار معطل شدند. ناگاه چهار عدد کشتی بی‌خداوند به دست آمد، و از آب بگذشتند. همراه از خزاین و نفایس مملو بود. امرا ملتفت نمی‌شدند و می‌رانند، تا در دشت کربلا با چهل و پنج نفر سوار برسیدند.  
سلطان احمد از قریب دوهزار سوار که همراه داشت با دویت نفر

۱- ظفر نامه تیموری ص ۴۴۰

۲- شاه منصور، تألیف نگارنده ص ۱۴۲ بنقل از عجایب‌المقدور

خود را برامرا زد، چون اسب ایشان از حرکت مانده بود پیاده شده دست شبه برایشان داشتند...<sup>۱</sup> این سلطان احمد همانست که درباره باشکوهش بهترین موسیقی دانان و خوانندگان را می پرورد، و حافظ شیراز آرزو داشت که با حافظ مراغی در آنجا محشور شود.<sup>۲</sup> و باز همان است که جانشین برادرش سلطان حسین شد، اما چگونه سلطان حسینی؟ از قول تاریخ بشنوید:

سلطان حسین بن شیخ اویس بن شیخ حسن [ایلکانی]، به غایت صاحب جمال و سلیم القلب بود، از غایت خفت مزاجی که داشت، بر صورت خود مشغوف بود، ومدتی عشق با خود می باخت، چنانکه در خلوتها مقننه بر سر می کرد، و در آئینه تمثال خود را مشاهده می نمود، و زار زار می گریست! بعد از آن که هفت سال به عدل و مرحمت بسر برد، برادرش احمد بر او خروج کرد، و به معاونت قرا احمد تر کمان بر وی مسلط گردید و بکشت. بیست و هشت سال عمر داشت. قضیه او در سنه اربع و ثمانین و سبعمایه [۷۸۴ / ۱۳۸۲ م.] بود. در پهلوی پدرش دفن کردند...<sup>۳</sup>

البته من نمی گویم که همیشه و همه جا میشود، با «شروط عمریه» حکومت کرد ولی يك نفر هم می بایست به این سلطان حسین جلایری حالی کند که بغداد را با این حرفها نمی شود نگاهداشت یا به قول سنائی با چنین کون، هلیله نتوان خورد!

يك اشتباه فاتحان همیشه این بوده که با غارت ثروت های محلی - یعنی اشیاء سبک وزن سنگین قیمت - فکر می کنند آینده خود و

۱- منتخب التواریخ نطنزی ص ۳۵۷

۲- گرچه دوریم به یاد توقدح می نوشیم بعد منزل نبود در سفر روحانی

۳- منتخب التواریخ نطنزی ص ۱۶۷

یارانشان را تأمین کرده‌اند، غافل از اینکه همین پولها، بجای قاتقان، قاتل جانشان می‌شود! اینها در واقع به دست خود و به جان خود - یعنی با دادن خون سر بازان خود - «توزم» را به قیمت گران می‌خرند و به سرزمین خود سوقات می‌برند. تصور بفرمائید وقتی پول بی‌امان در بین گروهی تقسیم شد - و البته به ناحق هم تقسیم شد - چون در برابر آن کالایی اضافه نشده، ناچار قیمت‌ها بالا می‌رود. سر باز فاتیح پول دارد و گندم بریان را می‌گیرد و یک مشت مر و ارید در ازاء آن می‌دهد<sup>۱</sup> پس آنها که مر و ارید ندارند گرسنه می‌مانند. نطفه نارضائی

۱- معروف است که در فتح مداین «... حمله‌های گران از کافور به دست ایشان [عرب] افتاد، و آن را برابر نمک به میزان می‌بردند، و در بهای آن نمک می‌گرفتند، و می‌گفتند نمک بدادیم و نمک خوب گرفتیم!»  
 سر بازان عرب وقتی با اسب سواره از دجله می‌گذشتند «به آواز بلند تکبیر می‌گفتند» (ترجمه فتوح اعظم ص ۴۷). بعضی، این کافور با نمک یا گندم بریان عوض کردن را دلیل بر بدوی بودن و وحشیت و بی‌اطلاعی عرب دانسته‌اند و برخی گفته‌اند کافور را با نمک اشتباه کرده‌اند. البته من نمی‌گویم که اینطور نیست، ولی بیشتر هم ممکن است دلیل بر تورم اقتصادی باشد، وقتی خوراکی کم باشد، آدم، کافور که هیچ، همه چیز را می‌دهد که یک مشت گندم به دست آورد. انباری به دست آنها افتاده بوده است که ... دوازده هزار کنیزک، شادروان بزرگ گوشه به مر و ارید... دهمزار من عود، پنج هزار من کافور، سه هزار من مشک، چهار هزار من عنبر، دوازده هزار اریوز، هزار شیر! ... دوازده هزار پلیته شمع و کبریت سرخ، و هزار بار سپند... در آن بود «زین الاخبار، تصحیح عبدالحی حبیبی ص ۳۷)، خوب، این کاخ که بدست آدم بیفتد ناچار می‌رود بالای چارچوب و چوب حراج پیراهن‌ها و سگ‌ها و مشک‌ها و کافورها را می‌زند، و آن وقت خیلی ممکن است که یک مشت کافور بدهند و مثنی نمک بگیرند که بشود با آن غذائی پخت. علاوه بر آن، آدمی که بتواند کافور را از نمک بازشناسی کند و مورد استعمال هر دو را بداند، هیچوقت انقلابی نمی‌شود!



در همین جا کاشته میشود. پس خود اطرافیان فاتح مثل موریا نه به خوردن پایه‌های قدرت اومی پردازند. اگر نادر، بجای خوارها طلا و جواهر از هند گندم و برنج همراه آورده بود، ضررش کمتر از آنهمه ثروت بود. ثروتی که بالاخره در کلات، جان خودش را هم گرفت. آن ثروت‌ها و خراج‌ها که بعد از اسلام به مدینه رفت، گندم و جوئی به مدینه اضافه نکرد، فقط، کنیزک و غلام و گردن‌بند زنان و جواهرات مردان را اضافه کرد، بالنتیجه اختلاف میان صحابه و مهاجر و انصار انداخت، و کار را به آنجا رساند که «مسلم مُسْرِف» سردار معاویه شهر مدینه پیامبر را زیرورو کرد و ۷۲ تن صحابه باقی مانده را اکشت، و کسی از آن‌ها دفاع نکرد. انقلاب مدینه را - که نتیجه تروم آنهمه ثروت بود - مسلم مسرف سر کوب کرد.

عجیب آنکه تنها، يك تن از صحابه متوجه شده بود که این ثروت بی‌امان و عدم تعادل توزیع آن، باعث افول مسلمانان خواهد شد، و آن ابوذر غفاری بود که صدای خود را در مقاومت منفی، سیاست بی‌نیازی و استغنا - اعلام داشت، اما بجای اینکه توجه کنند، او را به «رَبْذَه» تبعید، و در واقع صدایش را خاموش کردند. سلمان هم که حرفهایی به زبان می‌آورد، با دادن حکومت مداین دهن او را هم به هم آوردند.<sup>۱</sup> اما معلوم بود، این تورم، آخر کار، حکومت را از مدینه به شام منتقل خواهد کرد.

ثروت خلفای اموی نیز مورث انتقال خلافت از شام به کوفه و

سپس بغداد شد، ابو مسلم غنائم قرنهای اکسره و قیصره - و شمال افریقا را که از مدینه به شام منتقل شده بود - همراه خود بار کرد که به خراسان ببرد، و همین اشتباه، او را نیز به مرگ فرستاد. نخستین سؤال منصور از ابو مسلم این بود که گنجهای بنی امیه چه شد؟ و وقتی از او حساب خواست ابو مسلم به تندی پاسخ گفت:

- بر خون دوست هزار مسلمان امین بودم و بر «خاسته» نه؟

البته جواب معلوم بود. دست بهم زدن منصور، و بیرون ریختن غلامان مسلح از پشت پرده‌های سالن کاخ، و ریزریز کردن تن ابو مسلم. فرات بنی عباس هم، بتدریج اثر «سَم دیر کُش» تورم را بجای آورد، و همان بود که در غلامان زیباروی و کنیزکان مغنیه و حمامهای بغداد - شهر هزارویکشب، دریای تجمل و تعین - تجلی کرد، تا سیل سپاه مغول را از ماوراءالنهر، به بین‌النهرین کشاند.

این همان سرنوشتی است که هفتصد سال بعد، در خیابانهای پاریس، در برابر سر بازان آلمانی، در انتظار دختران فرانسوی بود، و چند صباحی پس از آن در انتظار دختران برلینی، یعنی پایان جنگ دوم جهانی، که یک میلیون و چهارصد هزار سپاه قزاق و ازبک و تاتار همراه «روسهای کر به چشم»، دروازه‌های برلن - عروس شهرهای اروپا را - گشود، شما حال دختران برلنی را میتوانید پیش چشم خود مجسم کنید، و تازه اروپا باید هزار بار خدا را شکر کند که چرچیل و روزولت، دیوار برلین را از سیمان بر آوردند - که در حکم دیوار دربند و الآن در برابر قوم یا جوج و ما جوج است - و گر نه مطمئن باشید

که این قوم «مَحْمَرَه» تا در کناره تیمس لندن و سن پاریس، و حتی همین جبل الطارق، اسبهای خود را آب نمیدادند، البته عنان باز پس نمی کشیدند.<sup>۱</sup> همانطور که هشتصد سال پیش، همان تاتارهای مغول خود را تا مسکو رساندند، ولغت آنان بر قلعه شهر، به صورت کرملین (قلعه، لغت تاتاری) باقی ماند.

حفظ معبد و کتابخانه و تابلوهای هنری و موزه‌ها را هم نباید از چنین سپاهی توقع داشت که فاتحان بسیاری ازین‌ها را چنانکه گفتم در خدمت «مفاسد تمدن» می‌شمارند، نه «مظاهر تمدن»، و خود نیز البته بدان مجهز نیستند. همان روز هم که جنگ بدر صورت گرفت و کفار اسیر شدند، پیغمبر (ص) دستور فرمود، کافران را بدین شرط آزاد کنند که هر اسیری چندتن از جنگجویان مسلمان را سوادآموزی کند، و چنین کردند. مفهوم این کار آنست که در همان روز هم، با اینکه مسلمانان به حلیه دین آراسته بودند و مخالفین لباس کفر در برداشتند، باهمه اینها تعداد باسوادان درین دسته بیشتر از دسته قبل بوده است، (و این منطق انقلاب است)، و گر نه خود آنها میتوانند به همکیشان سوادآموزند و از کفر منت نکشند. همیشه بازوی انقلاب ستار قره باغی است نه امام جمعه تبریز! و تنها همین بازوهاست که نیروهای عظیم شهرها را در انقلاب، بخود جذب می‌کند. عید زاکالی که در دربار جانشینان هولاکو، یعنی ایلخانان چند صباحی زیسته، و معاصر خواجه و حافظ بوده، در باره واقعه بغداد اطلاع جالبی میدهد. او در ۷۳۰ هـ / ۱۳۲۹ م.

۱- و من تا حالا فکر می‌کردم که دیوار برلن، دیواری است میان آزادی (غرب)، و ناآزادی (شرق)، اما میشود به صورت عکس هم فکر کرد.

کتاب خود را نوشته، یعنی نزدیک هفتاد سال بعد از واقعه بغداد)،  
گوید:

«... هولاکو خان را، چون بغداد مسخر شد، جمعی را که از مشیر  
بازمانده بودند بفرمود تا حاضر کردند، حال هر قومی باز پرسید،  
چون بر احوال مجموع واقف گشت، گفت: از محترفه ناگزیر است،  
ایشان رارخصت داد تا بر سر کار خود رفتند.»

درست مثل انقلابات قرن اتم، چین یا کامبوج یا غیر آن، يك  
انقلاب که کارگری نیست، ولی تنها کارگر را حفظ می‌کند: طرفدار  
کارگر منهای دیکتاتوری پرولتاریا (این کار را مغولان در همه جا  
میکردند. پیش از خواجه نصیر و پیش از هولاکو، شاهزاده مغولی توشی  
خان نیز که بر خوارزم مسلط شد «... فرمود:

... تمامت مردم را یگان و دوگان، به صحرا بیرون بردند، و گفتند که  
ارباب صنایع و اصحاب حرف، يك سو روند. آنکه عمری داشت و-  
گوشه‌ای رفته نجات یافت، و آن که از غم‌ری می‌پنداشت که اهل  
حرف را به شهرهای ولایات خود خواهند بردن و باقی را گذاشتن،  
از میان عامه بیرون نمی‌آمد، آنکه فرمود که مشیر در ایشان نهادند  
و به تبر و کلنگ و شمشیر و چماق و غیره، همه راطعمه نسور و ضباع و  
کلاب و سباع کردند...»

مقصود اینست که حمله مغول هر چند خانمان بر انداز بود، اما

۱- سیرت جلال‌الدین منکبرنی ص ۱۲۵، در مرو نیز، «فرزندان را از  
کنار مادران می‌ستدند، و غصب ابکار میکردند، و فرمان رسانیدند که بیرون چهارصد  
محترفه که تعیین کردند و بعضی کودکان از دختران و پسران که به اسیری برانندند  
تمامت خلق را... بکشند. (جهانگشا ۸۴)، در نیشابور نیز «... تمامت را بکشند  
مگر چهارصد نفر را که به اسم پیشوری بیرون آوردند و به ترکستان بردند، و اکنون  
از بقایای ایشان فرزندان هستند...» (ایضاً ص ۹۲)

بهر حال، طبقات پائین - یعنی کارگران و پیشه‌وران و به قول معروف، «مستضعفین» را حمایت می‌کرد.<sup>۱</sup>

البته وقتی صحبت از صدها هزار کشتار در نیشابور می‌شود، یا هشتصد هزار دربغداد، یا پانصد هزار در ری<sup>۲</sup>، باید قبول کنیم که واقعه‌ای از نوع تشخیص انقلاب فرانسه، دربغداد هم اتفاق افتاده. آنجا که می‌گویند در انقلاب کبیر فرانسه، دستهای عابرین را در چهار-راهها نگاه می‌کردند، هر کس دستش صاف و نرم و لطیف بود، او را تسلیم دادگاه و کیوتین می‌کردند و هر کس دست پینه بسته داشت نجات می‌یافت. چنانکه، در روزی که قم به دست اعراب افتاد، احوص، رئیس قبیله عرب، برای قتل رجال و ثروتمندان قم، تعبیه‌ای اندیشید. او يك روز را انتخاب کرد که «. . . اهل فرس، آن را تعظیم می‌نمودند و عیدمی دانستند.. و در آن روز تنم در اکل و شرب و عیش و طرب و لهو و لعب را مبارک دانستند.. احوص، به غلامان خود دستور داد که آن شب

۱- چنین کاری تیمور نیز می‌کرد، منتهی آنان را برای انجام کار به سمرقند کوچ می‌داد، چنانکه وقتی که شیراز بگرفت، دستور داد تا «از هنرمندان پیشه‌ور جماعتی را به خانه کوچ روانه آنطرف [سمرقند] گردانیدند» (ظفر نامه یزدی، ص، ۳۲)، و پس از فتح بغداد و مقهور ساختن سلطان احمد ایلکانی نیز «.. فرمان قضا جریان به نفاذ پیوست که زنان سلطان احمد و علاءالدوله پسرش باهنروران از اصناف محترفه و پیشه‌وران دارالسلام- که هر يك در قسمتی از اقسام کامل و تمام بودند- خانه کوچ به سمرقند برند، و خواجه عبدالقادر را نیز که... در فن موسیقی سرآمده ادوار است خانه کوچ نقل کردند...» (ایضاً، چاپ محمدعباسی، ج ۲ ص ۴۵۶). کتیبه‌گور تیمور در سمرقند این عبارت را دارد: «عمل العبد الضعیف محمد بن محمود البناء الاصفهانی».

۲- قول نجم رازی

رؤساء و رجال قم را به قتل برسانند، «... پس غلامان گفتند که ما در شب، رئیسان را ازغیرایشان چگونه فرق توانیم کردن؟ احوص گفت که هر گاه این معنی بر شما مشتبه گردد، هر آنکس که ازوی بوی خوش آید، او را به قتل رسانید که او به یقین رئیس خواهد بود...»<sup>۱</sup>

بعد ازین کار، سران رجال را در توبره کردند و به حضور احوص آوردند، «... پس مجموع آن سرها را در چاهی انداختند... مردم بعضی بردست عرب مسلمان شدند، و بعضی پناه بدیشان آوردند، و دیگران در شهرها متفرق و پراکنده شدند.»<sup>۲</sup>

با اینکه حرف در مورد بی‌امانیهای مغول زیاد است، با همه اینها، حال که حرف از کارگران و توجه هولاکو به آنها به میان آوردیم بد نیست در باب کشاورزان و کارگران کشاورزی هم اشاره‌ای بکنیم. معروف است روزی از کشتزاری می‌گذشت که خوشه‌گندم توده توده<sup>۳</sup>، آماده نهاده، از اسب فرود آمد، و یک توده از راه بر گرفت، و به گوشه‌ای از راه دور نهاد. چون امراء تومان و خواص، آن حرکت پسندیده و رسم شفقت او بدان تواضع بر رعیت مشاهده کردند، جمله از اسب پیاده شدند و هر کسی توده‌ای از راه بر گرفت و جمله را به گوشه‌ای جمع کردند

۱- خلاصة البلدان صفی‌الدین، تصحیح حسین مدرسی طباطبائی، ص ۲۵۵، و این اعراب به دعوت خود قمیها به قم آمده بودند برای اینکه از ظلم دیلمیان که درین وقت بر قم مسلط شده بودند نجات پیدا کنند. (حماسه کویر ص ۳۶۳) البته دیلمیهارا رانندند، ولی اعراب خودشان جا نشین آن قدرت شدند. ضمناً این را هم عرض کنم که این نخستین بار بود که قمیها، بر اهل آن طرف فیروز کوه، پیروز می‌شدند.

۲- تاریخ قم ص ۲۵۷

۳- دراصل: بوده بوده ؟

تا از سم ستور لشکر ضرری بدان مزارع درویش نرسد...<sup>۱</sup>  
 اومی دانست که آذوقه لشکر و سپاه از همین بافه‌های گندم باید  
 تأمین شود پس کشاورزان را حفظ می‌کرد. حقیقت آنست که من هنوز  
 مرّدم که در باب نتیجه حمله مغول قضاوت کنم، ولی می‌توانید همین  
 کار را مقایسه کنید با حرف جلال‌الدین خوارزمشاه که در برابر مردم  
 می‌گفت: فعلا ما جهانگیریم نه جهاندار!<sup>۲</sup>

در حالی که در همه این جهانگیری‌ها فقط قتل و غارت می‌کرد،  
 چنانکه حسام‌الدین خضر سردار او، پس از هجوم به گرجستان، روایت  
 می‌کرد که: «... میان گرج سه ماه اقامت کردیم، پیوسته به غارات و  
 تخریب عمارات و ابتلاء اهالی به عظیم، و اخلاء آن حوالی از مواشی  
 و غنایم، مشغول بودیم، و غلام و برده گرجی چنان ارزان شد که يك نفر  
 غلام گرجی به دو دینار فروخته می‌شد...<sup>۳</sup>» و از غارت ملطیه، «بیست سر  
 کوسفند به دیناری می‌فروختند...<sup>۴</sup>» و عجیب‌تر از همه آنکه در آخرین  
 لحظه‌ای که بعد از يك شب مستی تمام عیار، خبر شد که «لشکر تاتار  
 بیامد و کردا گردوی بگرفت»، و از آنجا به طریق میافارقین فرار  
 کرد، «به دیهی، سرخرمن نزول کرد تا اسپان سیر شوند... سلطان  
 آن شب در آن خرمن بماند، و تاریکی شب میان او و دشمن ستره‌ای

۱- مسامرة الاخبار و مسامرة الاخبار، اقسرابی، تصحیح دکتر عثمان توران،

چاپ آنقره ص ۴۷

۲- سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۴۴۴

۳- سیرت جلال‌الدین ص ۱۴۶

۴- ایضاً ص ۲۶۹

شد، و در وقت سپیده دم، هجوم صبح و دشمن بروی در يك حال بود...<sup>۱</sup>

طبقات پائین شهرها یعنی کارگران و محترفه، و کشاورزان دهات، و کم درآمدها، چنان می نماید که اغلب رافضی و شیعه، یعنی یاران خواجه نصیر می بوده اند، یعنی مذهب رسمی دولتیان و ثروتمندان و زمینداران بیشتر، تسنن بوده است، و طبقات پائین، مذهب شیعه و علویان (روافض) داشته اند که این مذهب مدافع آنان بوده است، این نکته را می توانیم از کتاب «نقض» استنباط کنیم که در مورد مصرف خراج و مالیات گوید:

«... اعتقاد رافضیان اینست که این مالها و خراجها نمی باید که به کل کیا و کافر کیا... رسد، می باید که به علویان با علم و زهد رسد... لشکر این علویان دانی که باشند؛ کفشگران درعایش، و دباغان آوه، و عوانان قم، و گنده دهنان و رامین، و کیلان ساری و ارم<sup>۲</sup>

اینها در دست همان طبقات «پرولتتر» مارکس هستند، همان مستضعفین در برابر مستکبرین،<sup>۳</sup> به قول صائب:

در مقامی که ضعیفان کمر کین بندند

آه اگر مور به فریاد سلیمان نرسد!

عبید اضافه می کند: «هولا کو...» تجار را مایه فرمود دادن تا

۱- سیرت جلال الدین ص ۲۷۷

۲- کتاب نقض، چاپ دوم ص ۴۳۶، همین کتاب طعنه می زند که «... و عجب است که خران و رامین، و کفشگران درعایش و عوانان قم و کلا گران آوه، و جولاهگان قاسان، و کیاکان ساری و ارم، و خربندگان سبزوار در قفا محمد و علی دارند، و به بهشت برند - که اینان شیعت آل محمدند، و صحابه و بزرگان و امامان را به دوزخ برند...» (چاپ دوم نقض ص ۲۷۷). درعایش، ظاهراً دروازه عایش در ری بود و بازار کفشان.



از بهر او بازرگانی کنند... مقصود اعتنا به امور اقتصادی است. این در واقع يك نوع آمپول تقویت برای بنیه اقتصادی و پدید آمدن کاربرد برای بیکاران بود. این کمک به تجار خرد پا که از طرف مغول صورت می گرفت، برای گردش انداختن چرخ اقتصاد شهرها بسیار لازم بود، زیرا بسیاری از ثروتمندان قبلا طلاها را از شهرها خارج می کردند. ما می دانیم که سلطان محمد خوارزمشاه دستور داده بود که «خراج رسوم از آن سنه ست عشر در سنه اربع عشر جمع کنند»، یعنی پول دو سال آینده ۶۱۶ را در ۶۱۴ بگیرند. درست می دانید مثل چه میماند؟ مثل اینکه کاخ یا کارخانه ای را در گرو بانک. که سرمایه اش مال مردم است بگذارند و پول آن را بگیرند که دو سال دیگر بپردازند. بعد هم فرار کنند و دست کسی به دامن کسی نرسد.

سلطان محمد، همین پولها را از خوارزم به مازندران فرستاد. و در قلعه پنهان کرد، درست مثل اینکه آدم پولها را به بانک های سویس با امریکا بفرستد، و معمولاً خودش هم از آن بهره ای نبرد، چنانکه وقتی مغولها بر همان قلعه مازندران (قلعه اردهن) دست یافتند «به دست مغولان مالی بی قیاس افتاد، از آن جمله ده هزار زر سرخ بود، و هزار خر و ار اقمشه ابریشمین، و جز آن جواهرات در آن قلعه بود.»<sup>۱</sup> و باز بدانید که «ده صندوق جواهر را که به قلعه اردهن بردند، پس از فتح، هم چنان به مهر، خدمت چنکیز خان آوردند.»<sup>۲</sup> حتی آن پولهایی هم

۱- سیرت جلال الدین ص ۵۳

۲- روضة الصفا ج ۲ ص ۴۱۱

۳- سیرت جلال الدین ص ۶۷

که نتوانسته بودند خارج کنند - مثل پولهایی که از حاکم نیشابور  
مصادره کردند... از تر که اش، هفتاد حمل زر سرخ به خزانه سلطان  
آوردند، و آن دروقتی بود که سلطان از کنار جیحون از تاتار گریخته  
بود، و چون امکان استصحاب نبود، هم چنان به مهر در جیحون انداختند  
که روزی کفار نشود...<sup>۱</sup>

شما حدس می‌زنید چرا طلاها را در جیحون انداختند؟ به عقیده  
من دو راه دارد: نخست آنکه دوروبری‌ها و سپه‌دها و سرهنک‌ها طلاها  
را برداشته‌اند، و بعد پیرونده ساخته‌اند که آنها را در جیحون انداخته‌اند!  
و گرنه، مگر نمیشد آنها را به مردم داد؟ اما راه دوم: خبث طینت، چون  
از مردم وحشت داشتند و با مردم خود بد بودند، به همین جهت شهر را  
گذاشتند و رفتند و طلاها را هم بردند و مردم را به چنگ مفلول انداختند  
که با دست خالی - یعنی با دامنهای سنگ و کلوخ - با آتش و شمشیر  
بجنگند.<sup>۲</sup>

این طلا به جیحون ریختن، درست مثل آتش سوزی بانکهاست.  
بانک را آتش بزنند که یا اسناد پولها سوخته شود، یا سرمایه مردم  
بیاد رود. هر دو کار بهم شبیه است: می‌شود با آتش سرمایه مردم را  
خاکستر کرد و میشود هم با آب سرمایه مردم را به باد داد! مردم  
باید بیست سال دیگر جان بکنند تا چنین سرمایه‌ای دوباره ذخیره  
شود.

شواهد بسیار داریم که سلطان محمد و پسرش جلال‌الدین در

۱ - سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۴۴۴ بنقل از کتب تاریخی

۲ - نای هفت بند ص ۴۷

آخر کار سخت مورد نفرت مردم بوده‌اند، چنانکه شاه ناچار شد بسیاری از علما را جابجا - در واقع - تبعید کند: مثل برهان‌الدین خطیب بخارا رئیس اصحاب بو حنیفه را که به خوارزم فرستاد «مسلوب المراد، ممنوعاً من الاصدار والايراد»، و شیخ الاسلامان سمرقند «جلال‌الدین، وپسرش شمس‌الدین و برادرش اوحدالدین را به نسا فرستاد، و غرض اطفاء ضرام واحترار از قیام ایشان بود»<sup>۱</sup> ... قیام مردم نسا راهم باشمشیر خاموش کرد «وقلمه آن را فرمود ویران و با خاک یکسان کردند، زمین را با بیل مُسطَّح و مُستوی ساختند، چنانکه مجموع خاک آن پراکنده گردید، و تشفی خاطر را، فرمود تا دران، جَو کاشتند»<sup>۲</sup>. درست است که سپاه خوارزمشاه در همدان از «زوال سرما» شکست خورد و در «اترا» از قوم زرد پوست، ولی حقیقت اینست که لشکر او خیلی زودتر از اینها از مردم خود شکست خورده بود، و آن از روزی بود که سر بازانش ناچار شدند، شهر نسا را زیر و رو کنند و بر خرابه‌های آن جو بکارند! کاری که مفعول، بیست سال بعد در نیشابور کرد.

يك عبارت نقل شده است که «... غزان در خراسان، آن می‌رسمی نکرده‌اند و آن بی‌رحمی نمودند که خوارزمیان با عراقیان، از خون به ناحق، و ظلم، و نهب، و خرابی...»<sup>۲</sup>. اینجا می‌خواهم توضیح دهم: کلوله

۱- سیرت جلال‌الدین ص ۳۷

۲- ایضاً ص ۷۴، از نسا تا خوارزم حدود ۹۰ فرسنگ راه بوده‌است  
سه برابر راه تهران تا قم ۱

۳- راوندی، راحة الصدور ص ۳۹۴، و این نیز خود از مهاجران بوده‌که

یا تیر دشمن چه وقت در سینه خلق جای میگیرد؟ وقتی که سر باز و قشون ما شکست خورده باشد. حالا اگر گلوله یا تیر همان سر باز خودمان در سینه ما قرار گرفت، معنی آن چیست؟ معنی آن همان کاری است که دشمن بعد از شکست سپاه با ما میگرد! پس وقتی سر باز ما گلوله اش را به خودمان میزند، درست مثل آنست که در جنگ با دشمن شکست خورده، و کاری که دشمن ده روز بعد می بایست بکند، خود سر باز ده روز جلوتر کرده است! این امر همیشه ثابت است، می خواهد سنگ و فلاخن عصر حجر باشد، می خواهد تیر و کمان عصر مغولی باشد، می خواهد تفنگ سرپر عصر نادری باشد، و می خواهد ژ ۳ ساخت بلژیکی. نفس عمل باهم تفاوتی ندارد.

خیال زیرکی با خود مبریش خدادانان نبندد بارزیره، آنکه باشد عزم کرمائش علاوه بر آن سر بازی که می بیند، تیرش بجای اینکه به پشت دزد یا بسینه قاتل بخورد، به دست و پای خواهر و برادر خودش می خورد، دیگر سر باز برای قلع و قمع دشمن نیست. قاتل دوست است. خودش از کار خودش خجالت دارد. چنین حالتی برای سر باز مدائن وقتی پیش آمد که قبل از

از ظلم ناچار به روم رفت و کتابش را در دربار سلجوقیان روم نوشت. خدالمنت کند. این تاریخ علیه ما علیه را، که آدم، ناچار می شود، به خاطر رفتار ناصواب خوارزمیان، حرکات و عواقب حمله مغول و غز و تیمور را مجاز و موجه نشان دهد! به همین دلیل است که خوارزمشاه در غربت تنها و بی یاور مرد: و يقال عاد الی طبرستان، و رکب البحر، فتوفی فی جزیره هناك (ابن اثیر ج ۱۲ ص ۱۴۵)، و این جزیره که در آن دریا بود، گویا آبسکون نام داشت.

۱- و به قول فخر مدبر، در چنین حالتی د .. میان تو و دشمن هیچ فرقی نباشد که اگر دشمن دست یابد بر ولایت تو بیش ازین نکند، (آداب الحرب)

فادسیه ناچار بود باسرباز خراسانی که همراه رستم فرخزاد آمده بود رو در رو شود، چنانکه ساکنین محله کرّخ و محله ابوحنیفه بغداد هم، قبل از آنکه سلاح خود را در برابر سپاه هلاکو بکار ببرند، خودشان، در دو طرف دجله، آن را به جان همدیگر آزمایش کردند.

چنین سپاهی، اگر بزرگترین چشم الکترونیکی عالم را هم داشته باشد- یعنی، ردّ هواپیماهای حریف را از گران، در دشتهای سیمیری نیز دید بزند، و به قول فردوسی:

رد مورچه بر پلاس سیاه شب تیره دیدی سه فرسنگ راه

باز هم چنین سپاهی کور است، چرا؟ زیرا خودش نمی داند، این تیری را که امروز به سوی خصم‌ها می کند، آیا مثل همان تیر: پریروزی، باز به سینه خواهر یا برادر یا همسایه یا همشهریش نخواهد خورد؟ پس با احتیاط می اندازد، یا اصلاً تفنگ را می اندازد، یا تیر را هوایی رها می کند. که نتیجه هر دو یکی است: شکست، قبل از جنگ واقعی!

سپاه عظیم خوارزمشاهی هم از درون متلاشی شده بود، و معلوم

۱- در شوخی‌های انقلاب اخیر ایران، گفته اند که يك روز سربازی رشتی را در يك دادگاه انقلاب محاکمه و محکوم کردند و حکم را برایش خواندند که تو «مفسد فی الارض» و مجارب با خدا هستی. سرباز رشتی، آهسته با خود گفت: مفسد فی الارض را می فهمم، زیرا يك وقت توی شالیزار شاشیده ام! ولی مجارب با خدا یعنی چه؟ گفتند: یعنی تو با خدا جنگیده ای. او با تعجب گفت: من؟ جنگ با خدا؟... سپس آهسته سری خاراند، و باز بالهجه رشتی گفت: آها، یادم آمد، درست است، آن روز يك تیر هوایی رها کردم، معلوم میشود که به پائین تنه خدا خورده است!

میشود، هیچکس، مقاومتی درخور، در برابر سپاه مغول نکرده است - جزغایر خان که با دوسه تا کنیزك خود تا پای جان جنگید، و متأسفانه بدنامی شکست مغول را، به ناحق، مامور خین به گردن او افکنده ایم<sup>۱</sup>، و حال آنکه معلوم میشود، از آن همه سپهسالاران و سپاهداران، هیچکس، مقاومتی در خور نکرده، و لشکرها، ظاهراً به علت عدم رضایت عمومی، چنان از درون متلاشی شده، بود که به قول صاحب المَعْجَم، با آنکه «.. به حُكْمِ صِيْتِ سُلْطَنَتِ .. شکوه و شوکت و کثرت لشکر و عَدَّتِ آن سلطان نافذ فرمان.. بیش از آن بود که ... در دماغ هیچ متهور تمنای تملک دیهی از نواحی مملکت او در خیال آمدی.. از اقدام بی تحاشی آن قوم [مغول] .. دلهای خواص و عوام حشم شکسته شد، و رعب و خوف بر ترک و تازیك لشکر و دور نزدیک رعیت مستولی گشت تا قریب پنجاه شصت هزار سوار شمشیر زن بر گُستواند آر که به ظاهر بلخ .. بر مقدار پنج فرسنگ، خیمه درخیمه زده و طناب در طناب کشیده، و پیش از آن هر فوج بتاختنی! ملکی گرفته و به حمله‌ای لشکری شکسته، به مجرد آوازه نزول کفار بر شط جیحون، نظام چنان جمعیتی از هم فرو کشادند، .. و عار و شنار هزیمت بی جنگ را به نام و ننگ چندین ساله خویش راه داد.»<sup>۲</sup>

این پنجاه شصت هزار سوار و پنج فرسنگ خیمه چرا یکباره متلاشی شدند؟ سر باز از خلق جدا شده بود. ارزش‌هایی که اومی بایست برای آن

۱- حماسه کویر ص ۵۵۰

۲- مقدمه المعجم فی مایبیر اشعار المعجم، ص ۵

بجنگد، ارزش راه خلق و عامه نبود. تیری که اومی زد، نمیدانست به  
سینه دوست می خورد، یا دشمن؟

روایاتی هست که سلطان محمد، درین اواخر، تقریباً هیچ دوشبی  
رادریک جا نمی خوابید، زیر مردم خوارزم، و درباریان و حتی نزدیکان  
که «اغلب جماعتی ترکان بودند از خیل خویشان مادرش. که ایشان  
را تورانیان خواندندی، در تضعیف این پریشانیها ... قصد پیوستند تا  
سلطان را بکشند. ازین حال، سلطان را، یکی اعلام کرد. آن شب خوابگاه  
بدل فرمود، و خرگاه بگذاشت. نیم شبی دست به تیر بگشادند، بامداد  
را، از زخم تیر، خرگاه را چون سوراخهای غربال دیدند، بدین سبب  
استشعار سلطان زیادت شد...<sup>۱</sup> و در همین وقت بود که به فکر فرار  
افتاد، و هیچ جا توقف نکرد، چنانکه «... درنیشابور، یک ساعت بیش  
اقامت نکرد، چه رعب در سینه متمکن، و هراس در صمیم دل ساکن  
شده بود و هیچ آرام نداشت...»<sup>۲</sup>

حتی پسرش جلال الدین نیز ازین سوء قصدها ایمن نبود، و  
جمعی میخواستند او را از ولایت عهدی براندازند و «اتفاق کردند که  
جلال الدین را بگیرند، و اما بکشند، و اما میل کشند. اینانج خان ازین  
معنی آگاهی یافت و وی را اعلام کرد، پس جلال الدین با سیصد سوار...  
... بر صوب خراسان روان شد...»<sup>۳</sup> و این همان سفر، یا فراری است که از

۱- جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۶۸

۲- سیرت جلال الدین ص ۶۶

۳- سیرت جلال الدین ص ۸۵

طریق بیابان «دریک منزل، چهل فرسنگ بیمود تا به زوزن رسید»<sup>۱</sup> و این بیابانی است که از خوارزم تا نسا «به سیرِ کاروان، شانزده روز راه است»<sup>۲</sup>. بنا بر این باید بدانیم که مردم خوارزم در واقع پدر و پسر را از ولایت بیرون کرده‌اند، و با این ترتیب خیلی طبیعی است که ندادن طلاها به مردم و انداختن آن‌ها به آبِ یک نوع انتقام‌گیری از مردمی باشد که راه بیابان را پیش پای شاه و ولیعهد گذاشته‌اند.

گاهی اوقات که آدم جای پای خداوند را در تاریخ کم می‌کند<sup>۳</sup> حوادث و عوارض طبیعی به کمک او می‌آیند، و بیش از آنکه به جبر تاریخی و مادیت‌تاریخ کمک کنند، بر معنویت آن می‌افزایند، و در واقع به قول یک فیلسوف فرنگی، «.. وقتی که ساعت مبارزه به پایان رسید، تاریخ به فهم درست نزع موفق می‌شود، و آماده آن است که بگوید: خدا آنجا بود، و ما او را نشناختیم...!»

در داستان حمله مغول، ما می‌بینیم، روزی که سلطان محمد خوارزمشاه می‌خواهد به جنگ خلیفه بغداد برود (ظ ۶۱۴ هـ / ۱۲۱۷ م.) در همدان و گردنه اسدآباد چنان دچار برف می‌شود که «از تیر باران برف... احوال زَمهریر معاینه دیدند، و مردم بسیار در زیر آن سپری شدند، و از چهار پای، خود اثری نماند...»<sup>۴</sup> در واقع سلطان از «ژنرال

۱- جهان‌نگشای جوینی، ص ۸۳، درست مثل لطفعلی‌خان زند که او نیز چهل فرسنگ راه میان کرمان و بم را یک شبانه روز پیمود.

۲- سیرت جلال‌الدین ص ۸۷

۳- بر این اصطلاح «جای پای خداوند» ایراد نگیرید، من از مجسمه نیستم، و میدانم که «نهر کب بود و جسم نه مرئی نه محل»، اصطلاح ادبی را در نظر

داشته باشید. ۴- جهان‌نگشای جوینی، ج ۲ ص ۶۱



زمستان « و «مارشال برف» شکست خورد و سر بازانش با پای برف زده باز گشتند، اما آن روز که هولاکواز جیحون به بغداد راه افتاد، با اینکه سخت ترین راه کوهستانی را انتخاب کرد (ظاهرأ به علت وجود علوفه) حال دگر گونه شد. فکرش را بکنید، دهها هزار سرباز مغولی از طریق قوچان و فیروز کوه و عباس آباد، و جمال آباد قزوین، از راه هزارچم، خود را به الموت رسانیدند آن هم در سردترین فصلها، یعنی زمستان و از کوهستانی که باد بهاریش آدم کش است .

رکن الدین خورشاه پشیمانانی به سرما و برف و کوهستان داشت و امیدوار بود که «ژنرال سرما»، هولاکو را شکست خواهد داد. ولی اصلاً زمستان آن وقت سال گرم شده بود، «و بر آن منوال دفع میداد»<sup>۱</sup> برامید آنک مکر ندافان<sup>۲</sup> زمستان [رشته] لشکر پادشاه [هولاکو] را پنبه کنند، چون دید که انتظار زمستان و برف بادست، و به فضل حق عزشأنه و میامن دولت روز افزون، درین مدت، هیچ روزی روی ترش نبودست و حجاب میخ حجاب منع آفتاب نگشته، و هر روز که ازدی می گذرد، وی به نسبت امروز سردترست، و فردا از امروز خوشتر، و هر برفی که در اول فصل خریف، پیش از وصول چندین حریف نشسته بود، برخاست، و از پیران صد ساله کسی نشان ندادست که از ابتدای حلول آفتاب به اول نقطه میزان، از پرودت هوا و سقوط اندا و کثرت ثلوج امکان دخول و خروج درین بقاع ممکن بوده است...<sup>۳</sup>

۱- یعنی تعال می کرد :

۲- نداف - پنبه زن

۳- از نسخه فتحنامه الموت که عظامک جوینی نوشته و به همه جا فرستاده

است . آدم وقتی چنین اوضاعی را می بیند، یاد همین زمستان امسال خودمان،

حال آنکه، خورشاه غافل بود که نه ارتفاع چند هزار متری آشیانه عقاب (الموت) میتواند حافظ او باشد، و نه سرمای زمستان، و نه گرمای شرابها و حوضهای عسل<sup>۱</sup>، که خواست خدائی غیر ازین بود.

هر که که سنگ صاعقه از آسمان رسد

اول بلا به مرغ بلند آشیان رسد

\*\*\*

اتفاقاً سقوط سلسله‌ها معمولاً از جانب حریفانی صورت گرفته که روحیه قوی مذهبی داشته و بیش از حد خود را به خداوند نزدیک میدانستند، چنانکه فی‌المثل، اسکندر، خود را فرزند زوپیتر میدانست و اعتقاد داشت که خداوند به شکل ماری از لای در به خوابگاه مادرش

←

(۱۳۵۷) می‌افتد که در تمام سه ماه زمستان، حتی يك شب چنان سرد نشد که مردم از بر نفتی به سرما دچار شوند، یا برف مانع تظاهرات خیابانی شود، سه ماه زمستان تماماً بهار بود، و بالعکس آن، بهارش پر باران و خنک، گوئی به تقدیر خداوندی، عوامل جوی و ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند، تا يك پدیده (فنونم) تازه تاریخی حادث شود.

۱- ... در احجار آن احجار چند سا باطول و عرض و ارتفاع و حوضهای عمیق... جهت شراب و سرکه و عسل... انبارها و حوضها کنده... در وقت تاراج و استخراج ذخایر آن، شخصی در حوض عسل خوض کرد و بر عمق آن واقف نبود تا خبر یافت در میان آن عسل، یونس وار، غسل می‌کرد!... و اکثر آن آزمایشات و جامدات- که از عهد حسن صباح نهاده بودند- تا کنون [زمان فتح قلعه] که صد و هفتاد و اند سال بر آن گذشته، استحالت در آن ظاهر نشده، و آنرا از تبرك حسن دانستندی..»

(جهانکشی جوینی ج ۳ ص ۱۰۱)

المیاس رفته، و اسکندر در شکم مادر پا گرفته است<sup>۱</sup>. اردشیر هم که اشکانیان را برانداخت فره ایزدی را بر پشت اسب خود بسته بود. در سپاه عرب و لشکر اسلام کسی دعوی خدائی نداشت ولی تمام سپاه اصولاً مأمور خداوند بود و هر کس کشته می شد یا می گشت به هر حال به بهشت می رفت. سپاه مغول نیز وابسته به چنگیز خان بود که بت تنگری، او را از جانب خداوند، مأمور تنبیه خلق کرده بود و «هافنی از عالم غیب به گوشش رسانیده که کارهای ترا بر آوریم، آنچه خواهی بکن...»<sup>۲</sup> و سعدالدوله یهودی وزیر همیشه به ارغون خان تسجیل میکرد که «... نبوت از چنگیز خان، به طریق ارث، به وی [ارغون] رسیده»<sup>۳</sup>. و هیچکدام که نباشد این هست که هولاکو، لابد به اشاره خواجه نصیر، مخالفین خود را از جهت دینی ضعیف می شمرد. خود هولاکو در نامه ای که به عربی به ناصر و امراء شام نوشته بود، گوید: «جماعت امرای شام و لشکریان را معلوم است آن که مالشکو خدا بییم و خدا ما را از حشم خود آفریده است. پس بترسید و منصف شده مطیع

۱- نکته ای را هم در باب اسکندر بگویم. تسلط اسکندر را بر ایران، به معنی تسلط تمدن آتن و آتیک بر جباری شرق حساب نکنید، اسکندر خودش جباری بود از کوهستانهای بالکان که تمدن آتن را کوفت، و مردم آتن سالها مبارزه کردند تا توانستند مجسمه او را از شهر بردارند. گول شاگردی او را از اسطوهم نخورید. در واقع یک نیروی بی امان کوهی از آن طرف بسفر به شرق سرازیر شد یک جباریت را خرد کرد و جباریت دیگر بنا نهاد. منتهی خط و زبانش یونانی بود، نه فکر و دموکراسی اش!

۲- بحیره ص ۴۸، و رجوع شود به مجله یفما سال ۲۰ ص ۵۹۵

۳- روضة الصفا ج ۵ ص ۳۵۲

کشته شوید... لشکر ما از کشته شدن رو نگرداند، و دعاء شما بر ما مستجاب نگردد، برای آن که شما حرام خورائید! و بدعت پیدا آورند گانید! و از ایمان و خدا دورائید! و جمعه و جماعت ضایع کنند گانید، و فسق و فجور را مستحسن می‌دارید..

پس بشارت بادشما را به مذلت خواری!.. منتظر جوایم تا بر چه نَسَقْ خواهد بود..<sup>۲</sup>

خوب متوجه شدید؟ اصلاً خواجه وهولا کو به عقیده خودشان برای اسلام و رفع بدعت قیام کرده بودند، و همه را غیر از خودشان نامسلمان می‌دانستند. یعنی این انقلاب روزگار را یک نوع انقلاب اسلامی می‌شمردند.

به گمان من، راز دل‌بستگی مردم ایران به این که بالاخره روزی

۱- اینکه درین گونه حملات، مثلاً در نیشابور، نخستین جایی که مورد حمله قرار می‌گیرد همان خانه خدای و مسجد است. که کتابخانه‌ها و قفسه‌ها را آخور اسبان می‌کنند. شاید در پادی امر این نکته را به ذهن بیاورد که خداوند چطور به کسی کمک می‌کند که نخستین هدفش خانه خود اوست؟ اینرا باید فوراً اینجا توضیح داد که این خانه که مدافع مظلومان نیست، دیگر خانه خدا نیست، ولو آنکه شبی صدمین شمع در آن بسوزد.

گویند، درهند، مسجدی در مسیر خیابان قرار گرفته بود، و انگلیسها مشغول امتداد راه شده بودند. «شخصی، خدمت سید حمزه شاه [درویش] آمده معروض داشت که فرنگان، خانه خدا را جهت توپخانه ساختن (؟) خراب می‌کنند. درین باب همتی فرمای که خانه خدا خراب نشود. وی در جواب فرمود: برو، این حال را به آن «خانه خراب» عرض نمای! شاید خود درین باب کاری بکنند!..» (ریاض‌السیاحه)

از سرداب سامره کسی خواهد آمد که دنیا را پر از عدل و داد خواهد کرد. بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد. بر همین اساس است، و این از روزگار اعتقادی «سیوشانس» بوده، که به قول کلباسی: «تا ظلم توهست، بست ماهست.»<sup>۲</sup> به همین دلیل هم هست که بسیاری از قهرمانان تاریخی ایران - کم و بیش - به پایگاه مهدویت نزدیک شده‌اند - مثل ابو مسلم - یا بعدها به آنان بسته‌اند، و روح آنها را جاویدان دانسته حلول در دیگران را جائز شمرده‌اند. حتی امروز هم چنین امیدی داریم، و لو آنکه آن امید به محاسبات ماشین کمپیوتر مربوط باشد.

امام زمان دیگران تربیت دموکراسی خود آنهاست، که همیشه آنان را از چنگ ظلم نجات می‌دهد، و ما - که دستمان از چاره داخلی کوتاه می‌شود، خواه ناخواه دست بدامن دیگری می‌زنیم. به همین حساب هاست که تیمور نیز که آدمی سخت مؤمن و نماز خوان بود - خود را از جانب خداوند مأمور میدانست که:

و عراق عجم و فارس را از وجود ملائین ملاحظه پاک سازد . . . و بندهای خدا را از ظلم ایشان که هر یک در ناحیه‌ای علم سلطنت برافراخته بودند نجات دهد...<sup>۳</sup>

البته مامی‌دانیم که قسمت‌های عمده‌ای از خاطرات شخصی تیمور ساختگی است برای تسجیل حکومت جانشینانش - یا آنها که خود را از احفاد او می‌دانستند، اما به هر حال قسمت عمده آن با تیمور بی‌ارتباط است - ۱ - أنه یملا الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت جوراً و ظلماً (تملیقات نهض ص ۴۹۶). ۲ - حماسه کویر ص ۵۴. ۳ - توزوک تیموری ص ۳۳۴، می‌گویند، او برای حمله به مسلمانان، از قرآن استخاره کرد، این آیه آمد: یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین، واغلظ علیهم!

نیست. درین یادداشتها او همه جا از پیوستگی خود با «غیب» سخن میگوید، حتی عقیده دارد که «... دروقتی که یکی از اهل حرم سرای مرا بیماری صعب عارض شده بود، دوازده سید دعاگوی جمع آمده، هر يك، يك سال از عمر خود به وی بخشیدند! و وی صحت یافت، و دوازده سال زندگی کرد...»<sup>۱</sup>

تیمور در ابتدا در هر لشکر کشتی، يك قرآن بزرگ در پیشاپیش سپاهش حرکت می داد، هم چنانکه چنگیز هم قبا از شروع هر نبرد به سر بازان میگفت: پایان را ما ندانیم، خدا داند!<sup>۲</sup> و «مونت کمری» فاتح العَلَمَین نیز، قبل از شروع هر جنگ، سر بازان را به دعا خوانی و امیداشت، و ما می دانیم که آقا محمدخان قاجار هم «هرگز زیارت عاشورایش ترك نمی شد و نوافل از میان نمی رفت.»<sup>۳</sup> اما به تحریض اطرافیان دیکتاتور ساز خود، عاقبت، تیمور هم خود را «مُجَدِّدِ رَأْسِ مائِه»<sup>۴</sup> میخواند و میگفت:

«... چون تروک دین نمودم و در بلاد اسلام شریعت را رواج دادم ...  
علمای اسلام فتوی نوشتند که - چون الله تعالی در هر صدسال، مروجی

۱- توزوک تیموری ص ۷.

۲- چنگیز خان، هارولد لیب امریکائی

۳- روضة الصفا ج ۹ ص ۲۴۰

۴- بگنریم ازینکه همین فاتح «ؤمن، آخر کار آنقدر عرق خورد تا مرد! حافظ ابرو گوید «درین مابین، رغبت به عرق فرمود، حاضر گردانیدند... دوبانه روز دیگر بدین عرق مشغول شد... روز دیگر مزاج مبارک اندک تغییری پیدا کرد... يك دوجرعه دیگر نوش کرد،.. چون در معده گرم شد حرارت زیادت گشت و تنه آن مقدمه نامرادی گشت... در منتصف شعبان سنه سبع و ثمانمائه [فوریه ۱۴۰۵، زمستان] در موضع اترار، به مقام ابرار رسید.. و صندوق شهریار روی زمین را به دارالسلطنه سمرقند نقل کردند...» (از ذیل ظفر نامه تصحیح کریمی ص ۲۸ و ۳۰).

و مُجَدِّدِی از برای رواج و تجدید دین محمدی (ص) برمی انگیزد، و درین صد هشتم، تجدید دین را، امیر صاحب قران نمود، پس مُجَدِّدِ دین محمدی، ایشان باشند، و مه‌رسید شریف که از فحول تلمای زمان بود، درین باب مکتوبی به من نوشت . . . و صورت مکتوب این است که:

«... اللهم انصره من نصر دین محمد، واخذل من خذل دین محمد. چون از زمان هجرت حضرت رسالت پناه‌الی یومنا هذا هشت صدسال گذشته. و در سر هر صد سال، الله تعالی و تَقَدَّسَ، از برای رواج دین رسول و حبیب خود، مروجی و مُجَدِّدِی برانگیخته که تجدید دین و ملت آن حضرت نماید، الحمد لله که در سر صد هشتم، الله تعالی، امیر صاحب قران را مجدد و مروج دین اسلام برانگیخته .. و از آنچه علمای سلف از احوال مجددان دین تتبع نموده در تصانیف خود نوشته‌اند، این اثر از آنست که در سرمایه اول از هجرت، مجدد دین، عمر عبدالعزیز است که چون اسلام به واسطه طعن و لعن - که خوارج بر منابر بر حضرت علی می‌گفتند - ضعیف شده بود، بر طرف ساخت .. و در سرمایه دوم، مجدد دین، مأمون الرشید است که هفتاد و دو مذهب باطله و بر طرف و منسوخ ساخته، .... مذهب برحق سنت و جماعه را رواج داد و علی بن موسی جعفر را - رضی الله عنهم - از خراسان (ظ: به خراسان) طلب نمود و ویرا ولی عهد گردانید... و در سرمایه سیوم، مروج دین محمدی (ص) مقتدر بالله عباسی است که چون قوم قرامطه که رئیس ایشان ابوطاهر بود - بر مکه معظمه مستولی شد و سی هزار محرم را در روز عرفه قتل نمود ... حَجَرَ الاسود را از ارکان خانه کعبه بر کند... مقتدر بالله بر آن قوم لشکر کشید و ایشان را برانداخت... و در سرمایه چهارم از مروجان دین محمدی (ص) عضدالدوله دیلمی است، که چون بواسطه فسق و فجور مطیع لامر الله عباسی... دین اسلام ضعیف شده بود،... عضدالدوله وی را از خلافت عزل نمود و پسر وی طایع بالله را ولی عهد ساخت ... و در سرمایه پنجم، مروج دین و شریعت، سلطان سنجر بن ملکشاه است که شیخ احمد جامی و حکیم سنائی معاصر وی بود و او بدیشان مرید

بود... وی به قتل و قمع ملاحظه مبادرت نمود.

و در سرمایه ششم، مجدد دین، غازان خان بن ارغون خان بن هلاکو خان است، که چون دین اسلام به واسطه استیلای کفره تر کستان ضعیف شد، الله تعالی، غازان خان را با صد هزار ترک برانگیخت که همگرا به یک مرتبه در صحرای لار به دست شیخ ابراهیم حموی ایمان آورده مسلمانان شدند.

و در سرمایه هفتم **النجایو** سلطان بن ارغون خان است که ملقب به سلطان محمد خدا بنده شد... که چون به مسامع وی رسید که دین محمدی به مرتبه‌ای ضعیف شده که در نماز بعد از تشهد، صلوات بر محمد و بر آل محمد نمی‌فرستند، خود برخاسته به مسجد جامع سلطانیه حاضر آمد و حکم به احضار علمای اسلام نمود... خلائقی که در مسجد جمع آورده بودند به یک مرتبه زبان به صلوات پیغمبر و آل پیغمبر گشاندند. در سرمایه هشتم **امیر صاحب قران** است که در امصار و اقطار عالم، شریعت رواج داده و سادات و علما را اعزاز و احترام نموده.

۱- بنظر مخلص، در روزگاری که سپه شریف، اصرار داشته که تیمور را «مجدد رأس مائه» خطاب کند، بهتر از همه تنها یک شاعر کرمانی بوده که تیمور را ارزیابی کرده بوده است:

ما کسیم گور کی، در قطعه معروف به افسانه مادر (ترجمه آذرخشی) داستان جالبی از یک شاعر کرمانی دارد. او گوید: «... امیر تیمور در جلگه باصفای «کان گل» به عیش و عشرت پرداخته بود... شاعران سمرقند، آنجا را، جلگه عشق گل‌ها نامیده بودند.. پانزده هزار خیمه مدور، به شکل نیم دایره‌ای و سیمی، شبیه به گلهای نسترن، در آن جلگه افراشته شده بود... خیمه تیمور به وسیله پانصد رشته تارهای ابریشمی سرخ به زمین محکم شده بود... وی، لباس فراخ از پارچه‌ای ابریشمی آسمانی رنگ مروارید دوزی در برداشت که پنج هزار مروارید درشت به آن دوخته بودند... سید صراحی طلا با شراب ناب.. چیده شده بود و پشت سر تیمور خنیاگران و رامشگران نشسته بودند و در پیش پای او خویشان نزدیک و شاهان و شاهزادگان و سرداران نامی سپاه جای گرفته بودند. ولی از همه نزدیکتر به او، **کرمانی خمار**، آن شاعر باده پرست، نشسته



چون مکتوب میرسید شریف به من رسید، تنگتری تعالی را شکر گفتم  
و به محمد و آل محمد التجا بردم که مرا توفیق تجدید دین و شریعت

بود که روزی - در جواب آن ویران کننده جهان - که پرسیده بود:

- کرمانی! اگر مرا به معرض فروش درمی آورند، تو چقدر در بهای من  
می دادی؟ کرمانی در جواب آن پراکننده مرگ و دهشت گفته بود:

- بیست و پنج درهم

تیمور با تعجب فریاد زده بود:

- این که تنها قیمت کمر بند من است!

کرمانی هم پاسخ داده بود:

- من هم با قیمت کمر بند روی هم حساب کرده بودم! (و مقصودش این بود

که خود تیمور يك پول سیاه ارزش ندارد).

گنور کی سپس داستان بسیار دلپذیری از گفتگوی میان تیمور و يك زن  
که دخترش به اسارت برده شده، و جنبه های انسانی میانجیگری های این شاعر  
کرمانی را یاد می کند که باید در ترجمه مقاله دید (کتاب «مادر ترا ستایش  
می کنم» از انتشارات امیر کبیر ص ۲۴۴)، و آنگاه در پایان آن ترجمه، قطعه ای  
از اشعار این شاعر کرمانی را می آورد که کم نظیر است و آن با اینکه دو سه بار  
دست بدست ترجمه شده و از اصالت افتاده باز هم جادویی و آسمانی است. شاعر  
کرمانی در پایان این گفتگو، در برابر تیمور شعر خود را خواند، که گویی  
«لُرْدُ بایرون» به سخن آمده است:

«چه چیز از اشعار دنیا در وصف گلها و ستاره ها بهتر است؟

«هر کس این حرف را بشنود، فوراً خواهد گفت: وصف عشق!

«چه چیزی از آفتاب روشن نیمروز تابستان زیباتر است

«هر عاشقی که این حرف را بشنود، خواهد گفت: چهره معشوقه!

«آه، میدانم که ستاره های آسمان نیمه شب بسیار زیبايند!

«و نیز می دانم که آفتاب روشن نیمروز تابستان بسیار زیباست!

«ولی می دانم که چشم های فروزان محبوبه من از تمام گلها زیبا ترند!

«تبسم او، از تابش خورشید هم «طبوع تر است!

«ولی، عالی ترین شعری که باید خوانده شود، خوانده نشده است ←

حاصل آید... و مکتوب را به حبس نزد پیر خود فرستادم، ایشان بر حاشیه همان

→

«آن شعر، در وصف سرچشمه چشمه‌ها و آغاز سرآغازهاست

«آن شعر، در ستایش قلب عالم است.

«در ستایش قلب اعجاز آمیز آن موجودی است که ما مردم آن را مادر

می‌نامیم...»!

آنگاه تیمور لنگک، به شاعر خود گفت:

– درست است، کرمانی! خداوند در خلقت تو اشتباه نفرموده، برای

نمایاندن خرد و دانش خود که بازبان تو بیان و ظاهر می‌نماید. تو را خوب

انتخاب کرده است

کرمانی سرخوش، در پاسخش گفت:

– آه، خدا، خودش هم – شاعر بسیار خوبی است...»

روایت اول را به اینصورت هم آورده‌اند که تیمور در حمام بود، و لنگی

زربفت به کمر بسته بود. از اطرافیان پرسید که بنظر شما وجود من برای جامعه

امروز چه ارزشی دارد؟

هیچ کس جرئت نکرد قیمتی برای او تعیین کند، زیرا هر چه میگفت،

توهین به بزرگترین سردار تاریخ بود. شاعری شوخ طبع اندکی تجمع کرد.

و گفت:

– سه درهم!

همه وحشت کردند. تیمور، متعجبانه از جسارت این آدم جلمبر، گفت:

– مرد، همین لنگک تنهایی که من به کمر بسته‌ام سه درهم ارزش دارد؟

شاعر در تأیید حرف خود اضافه کرد:

– من هم با قیمت لنگک روی هم حساب کرده بودم!

متأسفانه گور کی نام این شاعر را یاد نمی‌کند. آخر شاعری کرمانی که

تولستوی با آن آشنا باشد، کیست؟ در معاصران تیمور غیر از خواجو و عماد

ققیه و شاه نعمت‌الله، کرمانی معروف شاعر دیگری نداریم اینها هم جز شاه –

نعمت‌الله برخوردارشان با تیمور جائی ثبت نشده و علاوه بر آن اگر چنین مطلبی

بود، حتماً تذکره‌ها می‌نوشتند. پس این شخص کیست؟ من يك وقت از مستشرقین

روسی که به تهران آمده بودند این سؤال را کردم جواب درستی در میان نبود.

←

مکتوب نوشتند که مَرَّوَجُ الدِّينِ وَالشَّرِيفَةُ تَيْمُورِ صَاحِبِ قِرَانِ اَيَّدَهُ اللهُ تَعَالَى تَوْفِيقِ تَجْدِيدِ دِينِ وَرَوَاجِ شَرِيعَتِ ارْزَانِي دَاشْتَه بِيغْزَا تَا بِيغْزَانِيدِ ۱۰.

بدین‌طریق، آدمی که پیر و مراد دارد، و خود را مجدد رأس مائه می‌داند، و میرسید شریف جرجانی نیز او را تأیید می‌کند، دایر مدار امر میشود، و به دعوت سرداران شاه منصور، و حتی عمادالدین احمد حاکم مظفری کرمان، یورش خود را شروع میکند، و آنقدر هم ادعای ایمان دارد که وقتی امیرعلی حاکم مازندران به او مینویسد: «ما جمعی از آل علی‌ایم، فناعت به این سرزمین کرده‌ایم، ان تأخذوا قدر تکم اقوی، وان تعفوا اقرب للتقوی»،<sup>۲</sup> به سادات مازندران رحم آورده حکومت آنان را تأیید می‌کند.

در برابر مهاجمان مقتدر، سلاطینی که يك وقت کوس خدائی می‌زدند اغلب سخت روحیه خود را باخته و کارشان به آنجا می‌رسید که اغلب دچار جنون و بیماری و ضعف اعصاب شده بودند، چنانکه

فقط، استاد کمال‌الدین عینی پسر مرحوم صدرالدین عینی - اشاره کرد که ما، در روسیه، يك شاعر بنام چوبك کرمانی می‌شناسیم. شاعری بوده که نامش هست، ولی اصل دیوانش نیست، اما ترجمه گرجی دیوان او - که سیصد سال پس از شاعر ترجمه شده - وجود دارد.

این حرف کمال‌الدین مرا باین اندیشه انداخت که شاید تولستوی از طریق زبان گرجی با شاعر کرمانی آشنا شده باشد، و به احتمال، شاعر مورد نظر او همین چوبك باید بوده باشد. به هر حال چون اطلاع بیشتری از زمان و مکان این شاعر ندارم، فعلا به همین ظن اکتفا میشود.

۱ - توزوک تیموری، ص ۱۹۶

۲ - ایضاً ص ۱۱۸

فی المثل، داریوش سوم بعد از آنکه جلسه شورای جنگی تشکیل داده بود «... از آن پس، در خواب، همواره خوابهای موخس از شجاعت مقدونیها می دید، و در بیداری پیشرفتهای اسکندر را در پیش چشم داشت»<sup>۱</sup>، و هزار و پانصد سال بعد از او، سلطان محمد خوارزمشاه نیز، ضمن اینکه از برابر مغول می گریخت «... عقل او مختل شده بود، و هیچ نمی گفت، جز اینکه: «قره تئار گلدی!» (یعنی قره تتر آمد!) و می لرزید و رنگ او تغییر می کرد»<sup>۲</sup>.

متأسفانه آن روزها حَبْ لومینال و قرص والیوم هم وجود نداشت که خواب اینها را تنظیم کند و از ناراحتی روانی آنها جلوگیری نماید.<sup>۳</sup>

۱- ایران باستان ص ۱۲۸۳ به نقل از دیودور

۲- تعلیقات مرحوم مینوی بر سیرت جلال الدین ص ۳۴۹

۳- ناچار مثل ابوعلی الیاس حاکم ثروتمند کرمان می شدند که وقتی او را فرزندان از شهر و در واقع از «باغ سیرگانی و کوشک وحدایق دیه آصف و شاهجان و بساتین و مزارع دیه زریسف و فرمینتن» بیرون کردند، به بخارا رفت و آنجا... از علوسن و صعوبت حادثه، او را عقل زایل شد، و پشم و دودک دردست میگرفت، و تاب می داد، و می گفت که من شهری بنا کردم، و چندین قلاع ساختم، و کودکان باوی سخریه می کردند» (عقدالعلی، چاپ دوم ص ۱۲۵)، این راهم عرض کنم که این ابوعلی الیاس (محمد بن الیاس بن اسحق بن احمد بن اسد بن سامانی- تاریخ بیهقی ص ۳۰۹) نیز، بر طبق تحقیقات مرحوم سعید نفیسی از آخرین شاهزادگان سامانی بود (نه آنطور که میگویند از عیاران و رازنان! او برادر امیر حسن علی بن الیاس معروف به آغاجی شاعر بخارائی ممدوح دقیقی بود، آغاجی در واقع همان آقاسی است به معنی پرده دار و حاجب) و بر اثر اختلافات آخر کار خاندان سامانی، گذارش به کرمان افتاد و چند صباحی گرفتاری کرد، تا هم سلسله خود او و هم سلسله سامانی از میان رفت مقصود اینست که او نیز از آخرین شاهزادگان نگون بخت «بن کتی» آواره کرمان بوده است اموالی که از کرمان همراه می برد نیز در بیابانهای کرمان مدفون شد و کس از آن آگاه نیست. (الجماهر بیرونی ص ۲۸). . تعالی الله عما یقولون . البته اینها تازه غیر از امثال محمود افغان و...

درین میان، تنها همین جلال‌الدین خوارزمشاه است که همت کرد و گویا به‌عرفان و تصوف پناه برد (و این عرفان در چنین مواردی داروی کل دردهای عصبی و به‌قول مولانا «خارجین» روانی است). البته روایات بیشتر مربوط به قتل جلال‌الدین توسط يك كرهست، ولی يك روایت هم داریم که گویند «... درسلک رجال الله در آمده، مدتی در یکی از محلات (دهات؟) بغداد، به حرفه پینه‌دوزی اوقات می‌گذرانید تا به جوار رحمت الهی پیوست»<sup>۱</sup>

داستان صوفی شدن و جزء «اهل‌الله» در آمدن جلال‌الدین هم خود شنیدنی است، جلال‌الدین ده سال تمام از دهلی تا دریاچه وان و از خوارزم تا شیراز را سرگردان و در بدر بود، درین مدت او همه جا به‌عنوان يك شاهزاده عالی‌قدر پذیرائی میشد و همه امرای ولایات به او دختر دادند و او در ظرف این ده سال شاید حدود ده شاهزاده خانم را به زنی گرفت، و آنقدر زیبا بود که زنان شوهردار را به بستر خود

← ظل‌السلطان بودند که روزهای آخر عمر دچار اختلال حواس شده کثافات خود را می‌خوردند. (سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۳۵۷)  
 سلاطین معروفتر نیز اعصاب درستی نداشته‌اند. سنجر از برف می‌ترسید، عضدالدوله اسم‌گور را برابرش نمی‌شد برد، شاه سلطان حسین از خون وحشت داشت و مرغی برابرش نمی‌شد کشت، و مظفرالدین شاه از تاریکی هراس داشت . . . .

۱- این مطلب را بدلیسی از قول علاءالدوله سمنانی نقل می‌کند (ص ۴۸۶)  
 مقدمه سیرت ص « فد » گوا اینکه به عقیده من، آدمی که « ... با هفتصد مرد بی‌کشتی از آب‌سند گذر کرد و هفت‌کس خلاص یافتند » (تاریخ‌گزیده ص ۲۹۷)  
 نیز آن قدرها نباید هوشیار باشد! اما به هر حال چون سپاه چنگیز پشت سرش بود، این دیوانگی مغفراست.

می کشید! طبعاً نرونی هم همراه داشته، و لااقل جواهراتی به بازاری خود بسته بوده از نوع نگین الماس چهار هزار دیناری که زرگری ازو خورد و سلطان نتوانست دمش را بالا بیاورد!

کمر کیکوس را هم بر کمر داشت که ... چند جوهر نفیس در وی ترکیب کرده که کس قیمت آن نکند، از جمله یک پاره لعل بدخشانی .. بقدر کف آدمی .. نام کیکوس بر آن نقش کرده بود و هم چنین نام جماعتی از ملوک که بعد از وی بودند، سلطان از نفایس جواهر خود پاره‌ای چند دیگر بر آن اضافه کرد.. و نگین کیکوس را در میان نه نهاد، ... تا آنکه که تاتاریامد، سلطان را در شوال سنه ثمان و عشرين و ستمائه (۶۲۸ هـ / ۱۲۳۰ م.) کبس<sup>۳</sup> کرد، آن کمر و جواهر دیگر به دست ایشان افتاد، به پسر چنگز خان بردند.<sup>۴</sup>

مقصود اینست که سلطان همیشه مقداری جواهر بر کمر بند و بازو بند داشت (مثل لطفعلی خان زند که جواهر دریای نور<sup>۵</sup> و تاج ماه و اکبر شاهی را به بازو بسته بود)

۱- نای هفت بند ص ۱۰۷

۲- سیرت جلال الدین ص ۹۰

۳- کبس کردن شکستن، شکست دادن

۴- سیرت جلال الدین ص ۱۶۱

تکیه بر اختر شیکرد مکن، کاین عیار

تاج کاوس ر بسود و کمر کیخسرو

۵- دریای نور هم به شکل شفتالو، گل خنجر افراسیاب ترک بوده و یکصد و پنجاه سال در دست سلاطین قاجار، (مآثرالمحمدیه). حتی در روزگار تفنگ نیز، تفنگ‌های طلاکوب یا با بست نقره فراوان داشته‌ایم: تفنگ نقره بست، نقره‌اش

کله لعل وقبا لعل و کمر لعل رُخش هم لعل بینی، لعل در لعل  
 در مورد اینکه سلطان فراری همیشه مقدار زیادی پول همراه  
 داشته است، يك شاهد هم داریم و آن جائی است که در برابر چنگیز  
 خان ناچار شد از رودخانه سند با اسب بگذرد. در آنجا نه تنها زن و  
 دختران را به آب افکند و غرق کرد، بل.. مال و نعمتی که با سلطان بود  
 بیشتر نقدیات از زر و نقره، آن روز فرمود تا در آب ریختند. [چنگیز  
 خان] غواصان را در آب فرستاد تا آنچه ممکن بود از آب بیرون آورند.»  
 (رجب ۶۱۸ هـ / اوت ۱۲۲۱ م.)

علاوه بر کمر بند و الماس و غیر آن، گاهی اوقات سلطان اسب  
 «زرین نعل» هم داشت که «... وزن هر نعلی صد مثقال بود، و سپری  
 زرین، مرصع به نفایس جواهر..»<sup>۲</sup>

سردست... (فرهنگ مردم کرمان) همه آنچه گفتیم: بست نقره، زین طلا، کمر  
 بند نقره، رکاب نقره، بازو بند طلا، جواهرات، حتی گوشواره و گردن بند و  
 خلخال، به عقیده من، هر چند در ایام صلح به ظاهر برای زینت و زیور است، اما  
 يك پیش بینی اقتصادی آخر و عاقبتی است برای فرار، مثل تیمور شاه افغان، که  
 «کوه نور را به ساعد راست می بست» و برادرش شاه شجاع «براسبی سفید سوار  
 می شد که دم او را با حنا رنگ کرده بودند و يك گوی چه طلای ناب و جواهر  
 نشان، گردهم اسب بود، و بین دو گوش اسب، تاجی از زمرد و یاقوت می درخشید،  
 (احمد شاه ابدالی ص ۵۱)، و این هردو فرزند احمد شاه افغانی بودند که  
 وارث جواهرات نادری شد. همان نادری که:

سر شب به سر قصد تاراج داشت سحر که نه تن سر، نه سر تاج داشت  
 چه دلیلی ازین بالاتر که همه این جواهرات گرانبها، در آخر کار از بازوی سر  
 سلسله ها و از چمدان بِن کُتی ها، ازین سلسله به آن سلسله و بالاخره ازین خزانه به  
 آن موزه، حتی موزه جواهرات «برج لندن» منتقل شده اند؟

۱- جهاننگشای جوینی ج ۱ ص ۷۱

۲- سیرت جلال الدین ص ۲۰۴، البته تصور نمود که زین و برگه طلائی

فرق سر سلسله‌ها با «ته سلسله‌ها» یا «بُن کُتی‌ها» یا آخرین افراد يك سلسله آنست که سر سلسله‌ها معمولاً کمر بندهای چرمی را محکم می‌بستند که طلا و جواهرات را از کمر بندهای دیگران باز کنند و به خزانه خود سرازیر کنند، اندکی بعد که تمام آلات و ادوات خوان و سفره و کاخ آنها طلائی و جواهر نشان می‌شد، کم‌کم همین احساس برایشان پیش می‌آمد، و چون خطر را نزدیک می‌دیدند، آنها هم شروع می‌کردند به ساختن زین‌های طلا و کمر بند جواهر نشان و بازوبند الماس و قبضه شمشیر مکلل، و اینها دیگر جنبه تجمل‌نداشت، بل جنبه اقتصادی داشت، منتهی «اقتصاد فرار»! چون بانک و سهام کارخانه به معنای امروز وجود نداشت، این کمر بندها برای فرار احتمالی سرمایه و پناه روزمبادای آنها بشمار میرفت و کار دسته چک - یا «کلید مخصوص کردن» بانکهای سویس را انجام میداد.

→ جواهر کوب و قبضه شمشیر مکلل و بازوبند و کمر بند الماس نشان فقط برای تجمل بوده باشد. نه، این يك حساب اقتصادی است که هر سردار دوران دیش همیشه با خود می‌کرد که اگر روزی شکست خورد و ناچار به فرار شد، آخرین چیزهایی که همراه او خواهد بود، اسب و زین و برگ آن است و آن را هم اگر فروخت یا گرو گذاشت یا دشمن برد، کمر بند و بازوبند به داد او خواهد رسید و او را نجات خواهد داد (هر چند یزدگرد را همان کمر بند به دام افکند، چه آسیابان، آنرا نپذیرفت). اسب زین طلا (احیاء الملوك ص ۲۸۵) به هر حال مربوط به اقتصاد بعد از شکست است. در همین سیرجان، حاج میرزا داودخان کرمانی با اسب زین طلا از برابر بختیاری فرار کرد، و بعدها همان زین طلائی دوباره زندگی او را روبراه کرد. هر چند آخر عمر باعث قتل او شد حاج میرزا داود خان از خان‌های کران، و جد خاندان قطبی است.



همه این حرفها را برای این زدم که داستان تصوف جلال‌الدین را باز گو کنم. این داستانی است که پدرم روی منبر می‌گفت، ولی من جزئیات آن را هنوز در کتابها ندیده‌ام. او می‌گفت: جلال‌الدین ده سال، يك شب خواب راحت نکرد، چه در دهلی بود، چه در پروان، چه در خوارزم، چه در نسا، چه در کرمان (که شب دروازه‌ها را برویش بستند) چه در شیراز، چه در اصفهان، چه در تبریز، (که به اوسوع قصد شد)، چه در قلیس، چه در اخلاط، همه جا وحشت داشت. همه از جهت ثروتی که از قتل و غارت‌ها بدست می‌آورد و جواهراتی که همراه داشت.

در آخر کار، شبانه در کردستان پراکنده شد. شبی جایی خفته بود. کُردان در لباس صوفی به او زدند. اول کاری که کردند لباسهای زربفت و کمربندها و بازوبندهای او را گشودند و حتی پیراهن او را در – آوردند. سلطان از وحشت می‌لرزید؛ دزدی به او رحمتش آمد، يك خوره آردی را آورد و دوسر خوره (جوال) را و میان آن را سوراخ کرد و سر و دست‌های جلال‌الدین را از آن بیرون کردند، و بدین طریق او را لباس پوشاندند؛ آرد خوره به سر و صورت و اندام جلال‌الدین پاشید. دزدان خنده‌شان گرفت. رئیس دزدان را به او رحمت آمد، لباس سلطان را پوشید، و لباس خودش را در آورد و دربر جلال‌الدین کرد، لباسی ساده از پنبه و کرباس با کلاه پشمی. دزدان رفتند و به او گفتند: حالا میتوانی راحت بخوابی!

سلطان خسته بود، همانجا زیر سنگی بخواب رفت، خوابی سنگین، و درست لحظه‌ای چشم گشود که آفتاب دمام غروب روز بعد بود، و تازه به صدای زنگ گله چوپانی از خواب بیدار شده بود. بیست ساعت خواب سنگین داشت.

چوپان نزدیک آمد، يك صوفی بلند قد را دید که خسته و تشنه و گرسنه از خواب بیدار شده است. سلامی کرد و بی‌سؤال و جواب کاسه‌ای شیر پیش صوفی تازه نفس گذاشت و خدا حافظی کرد و رفت.

سلطان به فکر فرو رفت. دید که درین ده سال حتی يك شب چنین خواب راحتی نداشته. هیچکس به او کاری نداشت. اندکی فکر کرد که این آسایش از کجاست؟ خیلی زود متوجه شد که این اثر این لباس پشمین است. او را خلع لباس کردند، و مثل حمامهای سونای «فیلاند» شاهزاده و گدارا کنار هم نشاندند که هر دو به يك اندازه عرق بریزند و لاغر شوند! در واقع او متوجه شد که با این لباس— که از دیشب جانشین قباهای زربفت آستر آبی شاهانه او شده— چقدر راحتی شود

به تیغ بی نیازی تا توانی قطع هستی کن

فلک تا نماند از پاترا، خود پیشدستی کن<sup>۱</sup>

یعنی به او فهماندند که لازم نیست آدم که شاهزاده متولد میشود حتماً پادشاه هم به میرد! آنها به زبان بی زبانی به او حالی کردند که: «زندگی، صحنه است که تنها يك در ورودی ولی چندین در خروجی دارد.» یعنی لاقل، در مرگ، آدمی میتواند مختار باشد. هر چند که در واقع به قول ویل دورانت: «مرگ، مجازات تولد است، و تولد، شکست مرگ»<sup>۱</sup> این دزدان به جلال الدین فهماندند که گاهی، ثروت بی کران، مثل «خل آتشین» جهنم به گردن آدم می افتد. این دزدان، که آن انقلاب بزرگ درونی «تجود» را در اندرون این خوارزمی سخت کوش به وجود آورده بودند که به قول فضل الله حروفی: بر قصر قیصر قی کند، بر تاج خاقان قو زند! این تغییر حالتی است از نوع تفسیر احوال شیخ عطار در بازار نیشابور، یا ظهیر الدوله شاهزاده قاجار صنی علیشاهی. در واقع این صوفیان، در لباس دزدی، این مرد را از لباس «جلال الدینی» میراندند و در لباس «اهل الله» تجدید حیات کردند و زندگی نو دادند:

بمیرای دوست پیش از مرگ، اگر می زندگی جوئی	که ادریس از چنین مردن، بهشتی گشت پیش از ما
چه داری مهر برهندی کزو بی جان شد اسکندر	چه بازی عشق با یاری کزو بی ملک شد دارا
سرت نزهت همی باید به صحرای قناعت شو	که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و وادوا

او تا آخر عمر در زی تصوف در بغداد زندگی میکرد، در حالی که

۱- شعر از ظفر خان تربتی است.  
 ۲- پایه قول استاد فقیدمان نصر الله فلسفی که بشکفتن، آغاز پژمردن است.  
 ۳- یا مهر بر مهدی = گاهواره، تخت، مهر = خاتم سلطنتی  
 ۴- مقصود باز شکاری است.

این داستان در جزء «ابدال» درآمدن و استحاله از «بیغ بندی» به «دستار بندی» جلال الدین را همیشه پدرم میگفت. اتفاقاً جوینی منشی خاص هولاکوهم به این نکته اشاره ای دارد، آنجا که می گوید:

«... چون به قهستان آمد آمد، شبانه در موضعی که نزول کرد. کردان، طمع در استلاب لباس او کردند، و او را زخمی محکم بر سینه زدند، ندانستند که چه کار کردند، و چه صید را شکار؟... و استنباط این از آن است که آن جماعت جامه او را پوشیده به شهر آمده اند، و بعضی از خواص، جامه و سلاح او باز شناخته، و صاحب «آمد» بعد از وقوف بر آن حال، آن جماعت را بکشت، و فرمود تا تربتی ساختند، و شخصی مقتول را دفن، یعنی سلطان بودست! و قومی می گویند جامه های دیگر بود که خواص او داشتند، و او در لباس خرقة، حرفه تصوف می کرد، و در بلاد و عباد طواف می کرد، فی الجمله در هر حال که بود سپری شد...»<sup>۳</sup>

بعقیده من هر طور بود، از آن روز که یاقوت شصت مثقالی در

۱- ابدال، اولیاء خدا که به زعم صاحبان سیر و سلوک هر گز جهان از ایشان خالی نیست و چون یکی درگذرد دیگری بجای وی نشیند و او را بدل گردد. بنا بر این ابدال که جمع بدل است اغلب در معنی مفرد استعمال شده است.

۲- جدا کردن، سلب کردن

۳- جهانگشای جوینی، ج ۲ ص ۱۱۳، چند سال پیش در سندیج من قبر کی دیدم که گفتند «شفقت شاه» نام دارد و قبر جلال الدین است که کردان، تن مجروح او را تا این جا رسانده اند و در گذشته. این قبر را بولدوزهای شهرداری روی سرشان گذاشتند و به خندق پرتاب کردند، و خیابان، از ناف آن عبور کرد. (حماسه کویر ص ۵۵۴). پدر و پسر هر دو «غربت نصیب» بودند:

برمزار ما غریبان، نی چراغی، نی گلی

نی پر پسر وانه سوزی، نی نوای بلبل

خزانه خوارزمشاهی داشت، خیلی راحت تر و بهتر به خواب میرفت<sup>۱</sup>  
 سعیدیا، سرمایه‌داران، از خلل ترسند و ما  
 گر بر آید بانگ دزد از کاروان، آسوده‌ایم  
 این بود داستان شاهزاده‌ای که هفده روزه از تفلیس به کرمان  
 می‌تاخت، و کمال‌الدین اسماعیل در خصوص همین جهان‌پیمائیهای  
 او میفرمود:

بُرّاقِ عزم تو گاهی که پر گرفت زهند  
 نهاد کام دگر بر اقصای آران  
 که بود جز تو کسی از ملوک‌عصر، که داد  
 قصیل اسب ز تفلیس و آتش از عمان؟<sup>۲</sup>

۱- عرایس الجواهر کاشی، تصحیح ایرج افشار، ص ۴۰، ملک محمود  
 سیستانی نیز از جمله امرائی است که وقتی نکبت به او روی نهاد (دراثر شکست  
 از نادر) در لباس درویشی، آواره ولایت شده (سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص  
 ۳۶۰). به عقیده من، این تغییر لباس، اگر جنبه باطنی و درونی نداشته باشد، در  
 حکم یک جراحی پلاستیک است. یک جراحی که امروز، همه فراریان عالم، با  
 وجود متخارج بسیار زیاد آن و تغییر قیافه و ظاهر، باز هم از باطن و درون همیشه  
 در عذاب هستند «خارخار» درون را جز با «خارچین» عرفان نمیتوان بیرون کرد.  
 ناچار، ای درد، در جهان باید زیست

هرچند که شد زیست گران، باید زیست

مردن به مراد خود میسرگر نیست

چندی به مراد دیگران باید زیست

شعر از خواجه میردرد، پسر خواجه عندلیب، از شعرای مقیم هند است  
 که او نیز سلسله نسبش را به خواجه بهاء‌الدین نقشبند، قوم و خویش خواجه‌های  
 پاریز می‌رساند. (سفینه هندی ص ۷۷).

۲- هرچند که مدح شبیه به دم است. آدمی که اینطور اسب را بدواند  
 جهانگیر نیست، فرار می‌کند! ضمناً، نکند به‌چاه انداختن کمال‌الدین اسماعیل  
 توسط مغولان در اصفهان نیز، بخاطر همین شعرها بوده باشد؟ از نوع چوب‌خوردن  
 سعیدی؛ دلیل دیگری دارد؟ دکتر بحر العلومی مصحح دیوان کمال‌الدین جواب دهد.

گوئی، جلال‌الدین، متوجه این کلام آلبر کامو بوده است که گوید: «زندگی، پوچ است، معذک باید زندگی کرد» یا بعبارت دیگر زندگی بی‌ارزش است، اما هیچ چیز ارزش زندگی را ندارد. به روایت فردوسی:

مده ازپی تاج، سر را به باد      که با تاج هر گز ز مادرت زاد

شاید بهتر از همه باز خواجه نصیر خودمان متوجه فلسفه «پوچ انگاری» absurdisme این روزگار شده باشد، آنجا که میفرماید:

چون درسفریم ای پسر هیچ مگوی      احوال حضر، درین سفر، هیچ مگوی  
ماهیچ و، جهان هیچ و غم‌وشادی هیچ      می‌دان که نئی هیچ، دگر هیچ مگوی<sup>۱</sup>

\*\*\*

من يك جای دیگر صحبت از «تیز» و «انتی تیز» و «انقلاب» و «ضد انقلاب» کرده‌ام.<sup>۲</sup> (برای تیز، بنظر من کلمه **خاست** و برای انتی تیز: **واخاست**، و برای سن تیز میتوان کلمه **پوخاست** را بکار برد که معنی محصول را می‌دهد شاید بهتر از «با هم نهاد» فروغی باشد).

البته بعد از هر تحول و دگرگونی باید منتظر ظهور و تولد «ضد تحول» شد. چون پیدایش هر تحول تاریخی، به قول «توین بی»، نتیجه توهین و بی حرمتی به حیثیت يك جامعه است، بنابراین، تنها آنتهایی در تحول

۱- ویرای من، اگر امکان داشت، این شعر را ترجمه میکردم، و در زیر مجسمه «هیچ»- که گویا کار تناولی است و انجمن فرهنگی امریکا قبل از انقلاب خریده و در راهرو ورودی انجمن نصب کرده، به خط جالبی می‌نوشتم.

۲- حماسه کویر ص ۴۱۴ و ۴۱۷، البته تا آن حدود که پنج شش سال پیش ممکن بود، و گرنه باز هم خیلی حرفها بود که در آن وقت نمیشد به زبان آورد. در واقع در آن بحث کمی دست به عصا رفتم ولی باز هم پیش‌بینی‌هایی شد که اتفاقاً هم درست از آب درآمد.

و انقلاب موفق می‌شود که امکان توهین مجدد به جامعه راییش نیارند و گرنه بزودی ضد تحول و ضد انقلاب جای خود را باز خواهد کرد.<sup>۱</sup>

البته سقوط خوارزمشاه، و بعدها بغداد، طبعاً عکس العمل‌های کوچکی در جامعه داشت که از آن میتوان به «انتی تز» و «ضد انقلاب» تعبیر کرد، از آن جمله است که مثلاً:

«... بعد از سالها، هروقت، در میان خلائق آوازه در افتادی که سلطان [جلال‌الدین] را به فلان موضع دیده‌اند، به‌خاصه در عراق، شرف‌الدین

۱- بنده نه تنها توهین به جامعه، بلکه توهین به فرد راهم محرک تاریخ میدانم، که نقش شخصیت در تاریخ انکار نشدنی است. معروف است که ابن‌حاجب از ندیمان خلیفه، کتاب خواجه نصیر را از جهت ضنّت به دجله انداخت، و برای اینکه عصبانیت خواجه را کمتر کند، به شوخی به او گفت:

- آخوند اهل کجائی؟

- از اهل طوسم

ابن‌حاجب گفت: از گاوِان طوسی یا از خِران طوس؟

خواجه گفت: از گاوِان طوس!

ابن‌حاجب گفت: پس شاخ تو کجاست؟

خواجه گفت: شاخ من در طوس است. می‌روم و آن را می‌آورم.

گفتگو تمام شد. بعدها که خواجه از خراسان بالشکر هلاکو به بغداد وارد شد، قبل‌ازهر کس فرستاد ابن‌حاجب را آوردند، هولاکو در صدر خرابگاه نشسته بود، و خواجه نزدیک او بود، به محض اینکه ابن‌حاجب وارد شد، خواجه با آرنج به پهلوئی ابن‌حاجب زد و آهسته اشاره به هولاکو کرد و گفت:

- بفرما! اینهم شاخ من!

(از کتب تاریخی، و آسیای هفت سنگ ص ۲۷۶، و لطیفه‌ها، باقرزاده بقا ص ۵۱۲). در حقیقت، خواجه، خیلی زود متوجه اهمیت این ضرب‌المثل قدیمی شده بود که میگوید: «يك بند شاخ، بهتر از يك صد دنبه است!»

علی طبرسی... و در شهرها و نواحی بشارت می‌زدند که سلطان در فلان قلعه و در بهمان بقعه است، . . . در اسپیدار شخصی خروج کرد که من سلطانم... در سنه اثنتین و خمسین و ستمایه (۶۵۲ هـ / ۱۲۵۴ م.) جماعتی از تجار به کنار آب جیحون رسیدند، یکی در میان ایشان کشتی بانان را گفته بود که من سلطان جلال‌الدین ام .. او را گرفته ... تفحص کردند... و بکشتند...<sup>۱</sup>، حتی در کرمان، حوالی ۶۵۰ هـ / ۱۲۵۲ م نیز شایع شد که سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه در حوالی ماهان و جوین (۴) ظاهر شده، معلوم شد شخصی به نام شیخ دادار که سالها همراه جلال‌الدین بوده و مشا به او، از موقعیت استفاده کرده، خود را جلال‌الدین معرفی کرده است.

شیخ دادار مورد تعقیب سلطان قطب‌الدین قراختایی حاکم کرمان که خود دست نشانده منولان بشمار میرفت - قرار گرفت، و فرار کرد، ولی اطرافیان را در چاروک به یاسا رسانیدند، واعضاء و جوارحشان در اقطار و اکناف غور و نجد بگردانیدند<sup>۲</sup>.

انعکاس سر نوشت مرموز جلال‌الدین در فعالیت‌های سیاسی کشور، در واقع تجسم يك ضد انقلاب بود، منتهی گروه‌های فرصت-طلب یا ناراضی، تحت عنوان «جلال‌الدین»، زمینه را برای بازگشت اوضاع فراهم می‌کردند.

در پایان صفویه هم، قیام‌سید احمد در کرمان اتی‌تزو «بر خاست»

منحصر نبود، بلکه:

«سید حسین نام شخصی که به عنوان قلندری از فرآه به قندهار آمده.

۱- جهان‌نگشای جوینی ص ۱۱۴

۲- وادی هفتواد ص ۸۰، از سمط‌الملی

چون مقدمه صفی میرزا را شنیده بود... میان طوایف جانکی... چند نفری مثل خود او باش! بر سر خود جمع آورده و خود را به برادری شاه سلطان حسین موسوم ساخت... دیگر شخصی در نواحی شمیل گرم سیل و بنادر بهمرسید... و مکرر اوقات در آن نواحی، حماری را زین بر پشت او گذاشته سوار می‌شد... خود را به برادری سلطان خاقان شهید موسوم ساخت... رفته رفته به شاهزاده محمد خرسوار اشتها یافت... از آنجا به نواحی بلوچستان عنان عزیمت معطوف داشت... آوازه سلطنت سلطان محمد خرسوار گوشزد اشرف شاه افغان گردید، به قدر بیست هزار کس روانه تلبیه او نهود... شاهزاده مذکور پیادگی را بهتر از خرسواری دانسته در لباس قلندری به سمت هندوستان رفت... ۲

اعتقاد به بقای روح - و حتی جسد - امثال ابو مسلم و سلطان جلال الدین و دیگران، سالها و قرن‌ها باقی بود. گودرز، کوتوال قلعه سیرجان هم، سالها بعد از قتل شاه منصور مظفری، می‌گفت: «شاه منصور زنده است». در فرنگ هم سابقه دارد. مردم فرانسه هم با اینکه خودشان به دست خود لوئی شانزدهم را کشته بودند، با همه اینها بعضی کیشها می‌گفتند، او به صورت «ابدال»، شبهای معینی سوار بر اسب سفید، به یکی از کلیساهای جنوب فرانسه سری می‌زند، و برای نجات فرانسه دست و پا می‌کند و جمعی از مردم فرانسه به زیارت این کلیسا می‌رفتند. البته ضد انقلاب معمولاً در صدر انقلاب ضعیف است و زود نابود میشود مگر

۱- تلفظ محلی گرمسیر، شمیل از قلاع بندر عباس است.

۲- عالم آرای نادری، چاپ روسیه ص ۸۱، حتی آن محمد علی رفسنجانی طیفیانگر بعد از نادر هم چنین وضعی داشت در قارص. (ومن عقیده دارم که او در روانسجان طیفیان کرده و رفسنجانی نبوده است، هر چند که وجه اشتقاق رفسنجان و روسنگان و رفسنجان، یکی است.)



اینکه انقلابیون با مردم «بد تا کنند». هنوز چند صباح از قتل «عدنان مندرس» در ترکیه نگذشته بود که عوام ترکیه اعتقاد پیدا کردند که مندرس شبهای جمعه، سوار بر اسب سفید می‌شود، و میرود به زیارت قبر ابویوب انصاری<sup>۱</sup>. شیوع این عقیده را خیلی دست کم نگیرید. چون عقیده در میان عوام بود، واکنشیت با عوام است، نتیجه آنکه در انتخابات بعدی، حزب عدنان مندرس پیروز شد، در حالی که رهبر آن، در دادگاههای ترکیه مدتی قبل از آن به اعدام محکوم شده بود.

این نکته را باید توجه داشت که ضد تحول از ساعت شروع تحول پیدا میشود، منتهی ضعیف است. این محاسبات تاریخی و جامعه شناسی است که میتواند بگوید، چه وقت یک جامعه دچار تحول جدید خواهد شد، یعنی در واقع ضد انقلابی که در بطون او شیر می‌خورد، کی و چگونه خود به صورت یک تحول و انقلاب در خواهد آمد..

آن روز که بساسیری طغیان کرد و خطبه بنام خلفای مصر خواند (جمعه ۱۳ ذی قعدة ۴۵۰ هـ / دسامبر ۱۰۵۷ م)، خود یک اثنی‌تر علیسه حکومت عباسی بود، اما زودرس بود، زیرا همه شرایط وقوع انقلاب در آن فراهم نیامده بود، بدین جهت از طغرل شکست خورد. یعنی به قول خودش: «این تو کلت جاهل بیامد، و سنگ تفرقه میان انداخت»<sup>۲</sup> بساسیری شکست خورد، زیرا او «یک بعدی» بود، یعنی بعد نظامی و سپاهی داشت، ولی بعد روحانی او می‌لنگید، اما دوست سال بعد که

۱- روایت است که ابویوب در حوالی قسطنطنیه، اسلامبول، مرده است.

قبر او، علاوه بر مسلمانان، مورد احترام مسیحیان، و حتی محل استسقا هم هست.

۲- کوچه هفت پیچ ص ۲۸۶، مقصود اختلاف میان او و مستنصر فاطمی است.

خواجه نصیر آمد، او «دوبعدی» بود؛ شاخ نظامی دریک جیبش بود: سپاه مغول، و شاخ خدائی و روحانیت در خودش حضور داشت، بالنتیجه پیروز شد، البته دیگر خلافت قاهره هم وجود نداشت که نقطه ضعف بشمار برود، زیرا خلافت فاطمی هم صد سال پیش ازین تاریخ بدست صلاح‌الدین ایوبی، یا به تعبیر دیگر، به قول ابوالقاسم کاشی «... به دست کُردهای جاهل...» از میان رفته بود. این يك محاسبه دقیق می‌خواهد که طرف بفهمد کی باید شروع کرد. انقلاب يك «بزنگاه»<sup>۲</sup> دارد که باید آن را تشخیص داد. بساسیری نداشت، ولی خواجه نصیر فهمید. او دید که موج طفیانگر دارد می‌آید، پس رفت و درست روی سر موج کوه-پیکر نشست و مهار آن را گرفت و بطرف بغداد کشاند. این موج می‌آمد. خواجه بزنگاه را تشخیص داد و بر آن سوار شد.

۱- زبدة التواریخ ص ۱۱۹، اصطلاح کاشی است. هم ولایتی‌های صلاح‌الدین

مرا معذور دارند.

۲- بزنگاه يك اصطلاح مخصوص دزدان است که من جای دیگر آن را تشریح کرده‌ام (پیغمبر دزدان چاپ هفتم ص ۱۰۰، تلاش آزادی ص ۱۲۱). آنها که اهل ریاضیات هستند میدانند که بزنگاه اصلايك موقعیت حساب شده ریاضی دارد. در ریاضی، اصولاً، گویا نقطه‌ای بنام «نقطه گردنه» هست، و آن محاسبه «برآیند» نیروهاست در گردنه، آنها که از بالا می‌آیند نیرو دارند و نیروی جاذبه و سرازیری به آنها کمک می‌کند، اما کاروانها که از پائین به بالا می‌روند خسته و ناتوانند و نیروی سربالائی آنها را به عقب می‌راند و نقطه‌ای هست که چار پایان در آنجا «پا می‌زنند». این نقطه را نقطه گردنه می‌نامند (در ریاضی = Col point و چون منحنی آن در کتب ریاضی، مآلاً به شکل زین در می‌آید (جائی که سر بالائی و سر پائینی با هم تلاقی میکنند) آن را نقطه زین Saddle Point هم خوانده‌اند. و در راه سازی امروز، همیشه کوشش می‌شود که شیب راه کمتر شود، تا حدی که کم کم نقطه زین، بی‌تأثیر، یا کم‌تأثیر یا از جهت فاصله، معادل یکدیگر شوند. این نکته را دخترم «حمیده» دانشجوی دانشکده فنی دانشگاه تهران به من یادآوری کرد. هنگامی که چاپ هفتم پنجمبر دزدان منتشر می‌شد. و مورد استناد او کتاب درسی و تقریرات استاد او بود،

این بزنگاه کجاست؟ آنجا که شاه، یا خلیفه، یا رئیس جمهور، باهیئت حاکم-هر کس می خواهید اسمش را بگذارید - در میان مردم خود تنها بماند. انتی تز وقتی بر «تز» پیروز می شود که مردم، آنچه را که در دوران «تز» در حیات افراد تأیید می کنند، در دوران «انتی تز»

- خصوصاً کتاب (Calculus vol. II, U.S.A. 1969, p. 306) - در تمام راههای کوهستانی، تنها يك نقطه دارای این مشخصات می تواند باشد. دزدان، معمولاً نقطه ای از گردنه و گذار را انتخاب می کنند که دارای شرایط خاص است: اول آنکه سر گذار نیست که قافله بیندو متوجه شود، ثانی آنکه يك پیچ باشد که طرف امکان برگشت فوری نداشته باشد، سوم، واز همه مهمتر، اینکه این نقطه درست در جایی انتخاب می شود که کاروان، سر بالائی را تا حدود امکان بالا آمده و قافله چارپاوانسان - کاملاً خسته شده باشد و درست به این نقطه که می رسد دیگر توان مقاومت برایش نمانده باشد (اگر راه صاف است به محاسبه بعد منزل، و اگر کوهستانی است به حساب سر بالائی)، اما خود دزدان، بالعکس درست در جایی و پشت سنگی پناه میگیرند که حرکت و حمله آنان به علت سرازیری، درست چند برابر حال عادی نیرو پیدا کند، یعنی سراسیمی کوه کمک کند به انرژی و قوت آنان، بالنتیجه دوسه نفر آنان میتواند يك کاروان چهل پنجاه نفری را - حتی اگر مسلح هم باشد - به علت محاسبه نیروهای مهاجم و خنثی کننده، از پادر آورد. این يك حساب ریاضی است و دزدان مورد انتخاب بزنگاه بزرگترین و دقیقترین محاسب هستند، زیرا، در هر راهی، تنها يك نقطه می تواند وجود داشته باشد که بر آیند نیروها با خود نیروها - با وجود تفاوت نفرات - میتواند برابری کند.

در انقلاب و تحول و دگرگونیهای تاریخ نیز، محاسبه این بزنگاه از شرایط اصلی آگاهی يك رهبر است، زیرا در طول راه تاریخ، تنها يك لحظه و يك نقطه میتوان یافت که دارای چنین مشخصاتی باشد، یعنی فقط يك جا شرایط اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و اجتماعی میتواند کمک کند که آدم کم سلاح و مستضعف بر آدم نیرومند مستکبر چیرگی یابد، و آن بزنگاه تاریخ است. باید این بزنگاه را شناخت.

تکذیب می کنند و بدمی شمارند. یعنی خوشبین ها بدبین می شوند. يك تعريف عامیانه در تفاوت میان بدبین و خوشبین گوید: يك بطری که نیمه آب دارد به آدم ها نشان دهید، خوشبین میگوید: نصف شیشه پر از آب است، بدبین خواهد گفت: نصف شیشه خالی است! حرف یکی است، دید فرق دارد. به عبارت دیگر، در دوران شمول «تز»، علمای اجتماعی به شما خواهند گفت: «به خاطر داشته باشید که هر فردی که از کرسنگی می میرد، برادر سیری در دنیا دارد»، ولی در عصر طغیان «انتی تز»، همان جامعه شناس بشما خواهد گفت:

«فراموش نکنید هر انسان سیر در دنیا، برادری دارد که از کرسنگی می میرد».

تفسیر ساعات تابستان و زمستان، در عصر «واخاست» جزء اقدامات نامناسب و مخالف شرع و مخرب ساعت نماز است، اما در دوران تز انقلاب، مؤید کار، و صرفه جوئی برق و استفاده از ساعات روشن روز!

۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بزنگاه انقلاب نبود، پس کیسه های برنج و آرد که از امریکا می رسید، هنوز در حکم ضد انقلاب، و برای تحکیم موقعیت حکومت به کار میرفت، و باعث شکست انقلابیون میشد، چنانکه بدان رسید که بر ما وزنده بودن ما

خدای وار، همی منتی نهده هر خس

اما ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ بزنگاه انقلاب بود، زیرا، همان گونی های برنج امریکائی، که درخانه ها خالی شده بود، با وسائلی پرازشن و ماسه میشد، و در کنار خیابان و سر راهها چیده می شد، و تبدیل میشد به

سنگری سهمکین برای آنان که تفنگ به دست آورده بودند، آن نیز سنگری که مآلاً برای اخراج سی و هفت هزار مستشار نظامی آمریکائی - صاحبان همان برنجها - به کار گرفته میشد. فقط يك روز عصر، تمام

چهار راههای تهران را کیسه‌های برنج بست! باید دید بزنگاه کجاست. کجاست که نیروی حریف خسته شده، تنها مانده، و کجاست که ضرر به کاری میشود: آنجا که حکومت از مردم جدا مانده باشد.

ما بازی شتونج را دیده‌ایم و حرفها درباره آن شنیده‌ایم، اما علت اختراع آن را نمیدانیم. افسانه‌های هندی میگویند پادشاه هند (حوالی قرن پنجم میلادی) نسبت به برهنه‌ها (روحانیون) و کشتار یائی (یاران طبقاتی خود) بی‌مهری کرد، و از مشاوره با آنان سر باز زد، و فراموش کرد که محبت رعیت پایه و اساس سلطنت است. برهنه‌ها به نام سبب‌شترنج را اختراع کرد و به شاه هدیه داد، او که اغلب تنهامی ماند، بر این بازی سرگرم شد، در پایان بازی، او متوجه شد که شاه وقتی تنها بماند، مات و درمانده می‌شود.<sup>۱</sup> شاه را این بازی خوش آمد و او را جایزه داد.<sup>۲</sup>

۱- ویل دورانت، تمدن هند، ص ۷۱۶، باهمه اینها، بازهم پادشاهان ازین درس عبرت نیاموختند: اکبر شاه در کاخ خود شترنجی با مریمات مرمیرین ساخته بود، اما بجای مهره، از وجود شخصی کنیزکان استفاده می‌کرد! یعنی لباس وزیر و سوار و پیاده به آنها می‌پوشاند و آنها را خانه به‌خانه جابجا میکرد!

۲- در باب جایزه مخترع شترنج هم باید بگویم که متأسفانه آن پادشاه معلوم بود که اهل حساب و کتاب نیست، یا به قول امروزها حساب در دستش نبوده است. او به سیساکنت چه می‌خواهی که جایزه دهیم؟ مخترع گفت: روی خانه اول يك دانه گندم بگذار، و بعد، در هر خانه، تعداد دانه‌های گندم را دو برابر کن. هر چه شد به من

پادشاهان در کجا تنها می‌شوند؟ آنجا که از ملت خود جدا  
مانند، آنجا که مردم واقعی نتوانند بی‌واسطه حرف خود را به گوش  
شاه برسانند، نیزه سیاه دیکتاتوری حائل میان آنهاست:  
ز کدام ره بیایم که به چشم تو در آیم

که به دور چشم مست همه نیزه سیاهست  
آنجا که حمایت خلق و ولایات مملکت از آنها سلب شود، آنجا  
که آدمی مثل شاه سلطان حسین صفوی، وقتی حمایت ولایات را از  
دست می‌دهد، در کمال حماقت اعلام میکند که «همین اصفهان برای  
ما کافیست؟». در حالی که عکس‌العمل و انتی‌تزی رفتار قزلباشها در ولایات  
چنان شده بود که «میر مبارز» [در سیستان] در زمان ظهور ملک محمود،  
از خجالت آنکه با قزلباش بسر می‌برد - به جانب هرات رفت...<sup>۱</sup> در حالی  
که در سیستان...<sup>۲</sup> قریب به سه هزار خانوار قزلباش در شهر بود... سوای  
اهالی حوض‌دار و سرابان و آبخوردان، و اهل شهر کسی با قزلباش رفت و  
آمد نمی‌کرد...<sup>۲</sup>، حالا شما دیگر نپرسید که چرا مردم سیستان  
یا کرمان، جلو محمود افغان نایستادند، بلکه ازو حمایت کردند؟  
خواجه نصیر ریاضی دان بود، پس حساب و کتاب سرش می‌شد. اودرین  
مورد سیاسی هم حسابش درست بود. يك مرور كوچك دوباره به خط

بده! شاه اول از تنگ نظری مخترع تعجب کرد، زیرا فکر میکرد ۶۴ خانه  
شطر پنج مگر چقدر گندم تکرار خواهد شد؟ وقتی ریاضیدانان را برای محاسبه  
کمک گرفت، معلوم شد که در تمام انبارهای دنیا آنقدر گندم نیست که جوابگوی  
خواست مخترع باشد. باز هم معلوم شد که شاه حسابگر خوبی نبوده است.

۱- احیاء الملوك ص ۴۳۰

۲- ایضاً ص ۱۹۸

سیرِ هولاکو بکنیم: هولاکو از طریق زاوه و خواف به طوس آمده و در باغ منصوبیه منزل کرده بود، پس به رادکان رفت (برای اینکه مرغزار داشت و اسبها گرسنه نمی ماندند). او برای تهیه آذوقه، قویترین وسائل را به کار گرفته بود و این از قدرت فرماندهی نظامی و استراتژیک و لجستیک او حکایت می کند. (درین روزها از مره و باورد و دهستان - تر کمن صحرا - برای سپاه او شراب و علوفه می آوردند). هولاکو به قوچان آمد و در شعبان ۶۵۴ هـ / اوت ۱۲۵۶، تابستان به خرقان و بسطام رسید. و ازینجا بود که پیغام تسلیم را به خورشاه داد و خورشاه یک سال مهلت می خواست. حرکت اوزیکزاک و در امتداد دره های آبادان بوده است نه راه مسطح بیابان کم آب و علف.

چون جواب مساعد نبود، دو نیر و از دو طریق: یکی از راه مازندران و یکی از طریق خوار و سمنان - یعنی از دو طرف البرز به طرف قلاع اسماعیلیه خصوصاً رودبار و الموت فرستاد، و خود از طریق فیروز کوه به لار و دماوند آمد و در عباس آباد ری توقف کرد (۱۷ رمضان ۶۵۴ هـ / سپتامبر ۱۲۵۶ م) سپس به طالقان رفت (و درین مدت از تمام نواحی، یعنی از حدود ارمنستان تا حدود کرمان، برای سپاه او آذوقه و علوفه فرستاده میشد، یعنی تمام ایران برایش همکاری کرد. او، در همان روزهای حرکت دستور لازم به همه جا فرستاد که مردم

چرا گاهها را نچرانند و قرق کنند و بالنتیجه

دعلفخوارها و مرغزارها قوریغ کردند، و از چرانیدن چارپایان محفوظ گردانید... تمامت کوه و دشت چون باغ و بستان محفوظ و ممنوع شد... به حدی که هر کس یک برگ را از آن برگ چهارپا می ساخت، ترك

چهار پای [۴+ پای] می‌بایست گرفت! تا به حقیقت گیاه گناه گشت و از سبزی سبزی حاصل شد...<sup>۱</sup>

این سخت‌گیری برای این بود که سپاه او دچار فحطی نشوند، خواهجه نصیر حساب بغداد را هم داشت، او از جهت مادی میدانست که بغداد، در همان تابستان سال ۶۵۴ هـ / ۱۲۵۶ م. یعنی یک سال قبل از سقوط، سخت‌ترین ایام زندگی یک شهر پر جمعیت را می‌گذرانده، بدین معنی که:

«... به آخر تابستان، سیلی عظیم پیامد، و شهر بغداد غرق شد، چنانکه طبقه فوقانی آنجا در آب غرق شد و ناپدید گشت، و تا مدت پنجاه روز آن سیل در آن دیار بود، و هنوز «غرق مستصمی» در افواه مردم بغداد مذکور باشد... رونود و اوباش دست تظاول و استیلا دراز کردند، و هر روز خلقی بی‌گناه را می‌ستدند...»<sup>۲</sup>

بعقیده شما یک پای تخت حداقل یک میلیون نفری، آنهم مشتی مردم متعین متجمل خوشگذران «نازک چر» طرفدار «باریکی نمان»، ولی دشمن «کلفتی کار»، در چه موقعی آسیب پذیر است؟ وقتی که آسیبی طبیعی مثل زلزله و سیل روحیه مردم را زیر و رو کرده باشد. حادثه‌های مثل زلزله طبرس که فرصت تفکر و روال منطقی کار را از حکومت سلب کند.<sup>۴</sup>

۱- جهان‌نگشای جوینی ص ۳۶، نویسنده صنعت جناس بکار برده است.

۲- مثل و بای سرداری در کرمان! منسوب به حسن خان سردار

۳- جامع التواریخ رشیدی ص ۶۹۸

۴- عجیب آنکه در سال ۶۵۱ هـ / ۱۲۵۳ م. یعنی سه سال قبل از حرکت

هولاکو، نیشابور، مهم‌ترین شهر خراسان هم، بعد از خرابیهای قبلی، دچار یک زلزله شدید نیز شد. (تاریخ نیشابور مؤید ثابتی ص ۱۹۴). در واقع عوارض



هولاکو، چند ماهی را در بلاد ایران به تجهیز قوا پرداخت و در نهم ربیع الاخر ۶۵۵ هـ / آوریل ۱۲۵۷ = اردی‌بهشت، در دینور بود و تا سؤال در آن حوالی ماند که اسبها سیر شوند و «بهاژ چر»، سپاه خستگی در کنند.

درینجاست که سفیری از جانب بغداد در حضور هولاکو می‌رسد اتفاقاً نام این سفیر به گوش ما آشناست، او ابن الجوزی بود، همان کسی که به روایت گلستان، سعدی خودمان را همیشه نصیحت میکرد

طبیعی نیز در ماجرای هجوم مغول، با عوامل نظامی مغول، همدست و همراه شده بودند، و ابر و باد و مه‌خورشید و فلک، یا به قول معروف، درین وقت، «الله و ظل‌الله» هردو به نفع روح‌الله کار میکردند! هم چنانکه طغیان دجله و بغداد در ۶۲۸ میلادی (۶ هجری) منجر به سقوط خسرو پرویز و سقوط ساسانی‌شد، و هم چنان که طوفان ده سال پیش پاکستان شرقی، منجر به استقلال بنگلادش گردید. قبل از حمله افغانه به اصفهان، زلزله تبریز، هشتاد هزار نفر را زیر خاک کرده بود (رساله سید جمال الدین، چاپ افغانستان ص ۸۵)

یعقوب لیث بعد از يك خشك سالی عجیب سیستان روی کار آمد، زرتشت به دنبال يك خشك سالی بزرگ دعوت خود را اعلام نمود. حکومت رضا شاه بعد از قحطی عام و داستان فروش گندم توسط احمد شاه (احمد علاف) پایه گرفت. غز بعد از قران ۵۸۱ / ۱۱۸۵ م. و کوروش اندکی پس از کسوف معروف صلح هالیس مایه محکم کرد. درین باب حرف فراوان داریم و جای دیگر باید گفت. فقط میشود اشاره کرد، که «نطفه تاریخ، در بستر جغرافیا، تکوین می‌پذیرد».

۱- سفیران، معمولاً از اشخاص سخنور میان‌درو مرنّی‌الطرفین انتخاب میشدند. این ابوالفرج، پسر همان ابوالفرج جوزی معروف است، البته اهل سنت بشمار میرفت، ولی در عین حال با شیعه نیز همراهی داشت، و در بغدادی که نصف مردم آن شیعه بودند، برای يك خطیب که بخواهد مردم فراوانی را جلب کند،

«...چندان که مرا شیخ ابوالفرج بن الجوزی رحمه الله ترك سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت کردی عنفوانِ شبابم غالب آمدی و هوی و هوس طالب، ناچار به خلافِ رایِ مُربّیِ قدمی بر قتمی و از سماع و مجالستِ حُظی بر گرقتمی...»

این ابن جوزی در سفر اول سفارت خود، هنوز بوی رعونتِ خلافت در دماغش بود، و هولاکو و خواجه نصیر را نشناخته، این بود که در ضمن پیام خود گفته: «... از خاور تا باختر که خدا پرست و دین دارند، تمامت بنده این در گاهند...» هولاکو، سفیران را با بی-اعتنائی پس فرستاد، زیر افهمید که جناب آخوند خواسته تهمت لامذهبی هم به او بزند، بدینجهت سفیر را اجازت انصراف داد، و سر بسته به او گفت: «خواست خدای، با آن قوم دیگر است!» در واقع او ششصد سال پیش از ویکتور هوگو خواسته بود بگوید که «تمام لشکرهای دنیا عاجزتر از آن هستند تا بتوانند جلوگیری کنند از حادثه‌ای که زمان وقوع آن فرا رسیده است».

وقتی مستمع متوجه شد که هولاکو دست بردار نیست مجدداً

→ چاره جزین نیست.

هموست که روزی مشغول صحبت بود و خلیفه ناصر - که به شیعه تمایل می‌ورزید - در مجلس نشسته بود. خلیفه و مادرش اغلب در مجلس وعظ او حاضر میشدند (رجوع شود به مقدمه نگارنده بر کتاب سیدجمال‌الدین اصفهانی). یکی از حضار مجلس از خطیب سؤال کرد: ابوبکر اوعلی، ایهما افضل؟ و ابن جوزی جواب داد: من بینه فی بینه. (یعنی همان کسی که دخترش در خانه اوست) جواب را متوجه شدید. هم علی دختر پیغمبر در خانه اوست، هم ابوبکر دخترش در خانه پیغمبر است، ضمیر هم به هر دو تا می‌تواند برگردد، پس کدامین افضلند؟ چنین آفازاده‌ای است که جان می‌دهد برای سفارت!

ابن جوزی را فرستاد، و گفت شرق از آن تو باشد، به ولایت خراسان باز گرد. اما هولاکو به طنز و طعنه گفت: این همه راه آمده‌ایم چگونه خلیفه را نادیده، باز کردیم؟<sup>۱</sup>

بدین طریق سفیر را از صحرای پنج انگشت همدان باز گردانید و برای خلیفه معلوم شد که:

تدبیر نیست جز سپر انداختن، که خصم

سنکی به دست دارد و ما آبگینه‌ای

از نظر وضع نظامی و اداری داخلی هم، خواجه نصیر می‌دانست که مدتها پیش «... ایبک دواتدار با جمعی اعیان مشورت کرده بود که خلیفه را خلع کنند...» و این خبر را ابن علقمی وزیر به خلیفه رسانده بود، و خلیفه بجای اینکه دواتدار را مجازات کند، از ترس، با او احتیاط و مدارا کرد، درحالی که دو اقدار که فرماندهی سپاه را هم داشت همیشه میگفت: «... او [خلیفه] دوستِ مطربان و مسخوگان است و دشمن سپاهیان و لشکریان، ما امرای لشکر، آنچه در عهد پدرش بیند و ختیم، در زمان او بفر و ختیم...»<sup>۲</sup>

ما می‌دانیم که بزرگترین موسیقی دانان و کتابداران مثل صفی‌الدین ارموی در دربار مستعصم بوده‌اند، مقصود اینست که توجه به هنر و فرهنگ میشده، منتهی، هیچوقت وزارت فرهنگ مستعصمی مورد تأیید سپاهیان و نظامیان نبوده است. همین نکته مرا اندکی در باب مستعصم به تفکر و امیدارد که در واقع تا یک جایی جلو شمشیر بندها را گرفته بوده و به همین جهت هم شاید خودش قربانی همان سپاهییان

۱- جامع التواریخ ص ۷۰۲

۲- جامع التواریخ ص ۷۰۳

شده است که منافع خود را ازدست داده بودند یا منافعشان کمتر شده بوده است.

به هر حال وقتی ابن علقمی متوجه شد که لشکریان با او بد شده‌اند، و دو اتداریز ماجرا خبر یافته، دست به آخرالدواء زد و ناچار نامه خود را به خواجه نصیر نوشت و از او خواست که لشکریان مغول را ببغداد بکشد. شاید بدست مار غاشیه از چنگ عقرب جرّاره خلاص شود.

پس، خواجه نصیر از جهت نظامی یعنی از درون قدرت خلافت هم خیالش راحت شده بود که سپاه خلیفه از داخل پوسیده بود. حالا برویم بر سر اینکه چرا خواجه نصیر درین وقت اصرار به حرکت به طرف بغداد داشت.

خواهشمندم تاریخها را به دقت به خاطر بسپارید: (هر چند قبل ازین هم اشاره مختصری داشته‌ام) هولاکو، ملایماً، از طریق همدان به طرف بغداد راه افتاد و طی راه را به تدریج انجام داد که سپاه خسته نشوند. او در... اول محرم سنه خمس و خمسین و ستمایه [۶۵۵ هـ / ۱۹ ژانویه ۱۲۵۷ - اول بهمن] بالشکرها... بر راه کرمانشاهان و حلوان روان شدند. و خواجه نصیرالدین طوسی و صاحب سعید علاءالدین عظاملک، با تمام سلاطین و ملوک و کتاب ایران زمین، در بندگی بودند...<sup>۱</sup>

گفتم تاریخها را فراموش نکنید. من میخواهم نکته‌ای را به زبان آورم که خیلی ساده است، ولی گمان کنم کسی تا کنون متعرض

آن نشده باشد. رشیدی می نویسد:

«... در یازدهم «حقشاباط» از «موغا» ییل، موافق نهم محرم سنه ۶۵۶، بایجونیان، و بوقاتیمور، و سونجاق، به موعدی که بود، از راه دُجیل از دجله گذشته، به حدود نهر عیسی رسیدند، و به وقت طلوع صبح پنجشنبه روز عاشورا، بردواتدار، و ابن کسرو (۴) زدند، و ظفر یافته، لشکر بغداد را هزیمت کردند، و دواتدار گریخته، به بغداد درآمد، سه شنبه منتصف محرم بوقاتیمور و بایجو و سونجاق به بغداد درآمدند و در محلات شهر به کنار دجله فرود آمدند..»

هولاکوخان فرمود تا شش یرلیغ نوشتند که قضاة و دانشمندان و شیخان و علویان و ارکانان (ظ: ارکنتها) و کسانی که با ما جنگ نکنند، ایشان را از ما به جان امان است، و کاغذها را بر تیر بسته از شش جانب به شهر انداختند، و چون در حدود بغداد سنگ منجیق نبود از جَبَل الحُمَیْن و جلولا می آوردند، و نخلها را می بردند و به جای سنگ می انداختند. در آدینه بیست و پنجم محرم بُرَج عجمی را خراب کردند، در سنه بیست و هشتم محرم از آن طرف که پادشاه بود برابر برج عجمی لشکر مغول به مُکابره بر بارو رفتند و سردیوارها از مردم خالی کردند و از جانب سوق سلطان که بولغا و توتار بودند هنوز بر دیوار نرفته بودند، پادشاه با ایشان عتاب فرمود. نوکران ایشان نیز بر رفتند، و شب را تمامی سردیوارهای شرقی مسلم گردانیده بودند، و به وقت جسر بستن، هولاکو خان فرموده بودند که تا از بالا و زیر بغداد جسر بسته بودند و کشتیها مُمد داشتند و مجانیق نصب کرده، و محافظان نشانده، و بوقاتیمور با تومانی لشکر بر سر راه مداین و بصره نشسته بود تا اگر کسی به کشتی بگریزد مانع شود. چون حرب بغداد سخت شد و کار بر مردم تنگ آمد دواتدار خواست تا بر کشتی نشسته به جانب سبب بگریزد، چون از قریه العقاب بگذشت لشکر بوقاتیمور سنگ منجیق و تیر و قواریرِ نَظِط روان کردند، و سه کشتی

بستند ، و مردم را هلاک کردند و دواتدار منهزم بازگشت<sup>۱</sup>...

گفتم تاریخ‌ها را دقت کنید، چرا اول محرم حرکت کرده؟ چرا دهم محرم بغداد را محاصره کرد؟ و چطور يك باره شهر سقوط کرد، و دواتدار - رئیس ستاد و وزیر جنگ خلیفه، فرار کرد؟ حساب خیلی روشن است.

بغداد سالها و قرن‌ها بود که در ماه محرم آتشی می‌شد، از روزی که معزالدوله روز عاشورا در بغداد و محله کرخ - کاظمین<sup>۲</sup> - اعلام عزاداری کرد، سیصد سال قبل از سقوط مستعصمی - مردم می‌بایست بفهمند که در بغداد مسأله‌ای به عنوان عاشورا وجود دارد. یعنی شیعه جان گرفته‌اند، اینهمه که محله کرخ سوخت، یا شیعیان قبر ابوحنیفه را زیر و رومی‌کردند، یا بردرخانه طبری آنقدر سنگ می‌زدند که تا بالای در پوشیده میشد، برای این بود که مسأله‌ای بنام شیعه و سنی وجود داشت. این مسأله را هیچکس بهتر از خواجه نصیر درك نکرده بود. اومی دانست که اگر بغداد قرار باشد سقوط کند، این درست در روز عاشورا خواهد بود - روزی که خون ساکنان محله کرخ و کائین به جوش می‌آید، روزی که از داخل، شهر بغداد سقوط خواهد کرد.<sup>۲</sup> این همان «انتی‌تز» بود که خواجه نصیر آنرا خوب شناخته -

۱- جامع التواریخ ص ۷۰۹ و ۷۱۱، این قواریر نفت هم شیشه‌هایی بوده که در آن نفت می‌ریخته‌اند و بافتیله آتش می‌زدند، و به داخل کشتی یا قایق و برج پرتاب می‌کردند. شباهتی به همین «کو کتل مولوتف» خودمان دارد، منتهی در مقیاس هفتصد سال پیش. قواریر، جمع قاروره.

۲- تیمورهم، مسلمان متعصبی بود که به زیارت قبر ابومسلم در نیشابور هم...

نه بساسیری و نه غیر آن.

گفتم بساسیری شکست خورد، زیرا، او «یک بُعدی» بود؛ یعنی بعد نظامی و سپاهی داشت، ولی بُعد روحانی او می‌لنگید. و شیخ طوسی نمیتوانست دقیقاً او را توجیه کند زیرا سوابق سیاسی بساسیری از دربار خود خلیفه شروع میشد، و ثروت رادر دربار همین خلیفه کسب کرده بود، علاوه بر آن، بساسیری با ثروتمندان بغداد بند و بست داشت، و به همین دلیل، روزی که ناچار شد از بغداد خارج شود، با او جمع کثیری از تجار نیز خارج شدند و میلیونها ثروت را نیز با خود منتقل کردند که همین اموال، بعد از قتل بساسیری، به دست طغرل افتاد. البته درین نهضت بساسیری هم، باز - بدقول ابن‌العدیم، مردم محله گره‌خ و عوام طرف غربی بغداد و اهل الرساتیق (روستائیان) با او کمک

می‌رفت؛ اما او نیز سیاست خود را تحت تأثیر تشیع قرارداد، به دلیل آنکه خود اغلب به زیارت پیران صوفیه و عارفان می‌رفت، از همه مهمتر آنکه، شیعیان و علویان در اطراف او مهمترین موقعیت‌ها را داشته‌اند، این نکته را از آن جا می‌فهمیم که وقتی به شام حمله برد، سرداران شیعه خراسان و مازندران با او همراهی داشته‌اند چنانکه، «... سرداران خراسان و مازندران که همراه بودند - به تعصب تشیع، حفره گورخانه معاویه، ویزید، و شمر ذی‌الجوشن، و سایر ملائین بنی‌امیه را با خاک همون گردانیدند، به لوث و روث بینباشند...» (منتخب‌التواریخ نظنزی ص ۳۷۹ تصحیح ژان ابن) مقصود اینست که او هم از معنویت شیعه، برای سقوط «اولوالامر» استفاده کرده است - ایدئولوژی که در تاریخ اسلامی، چندبار موجب جایجا شدن حکومتها شده.

۱- بغیة‌الطلب فی تاریخ حلب، ابن‌العدیم، تصحیح دکتر علی سویم، استاد تاریخ دانشگاه آنقره، ص ۴، گویا بساسیری با ابراهیم ینال برادر ناتنی طغرل هم مکاتبه دوستانه داشته و همین نکته باعث قتل ابراهیم شده.

می کرده‌اند. جنگ حتی در قایقها روی دجله صورت می گرفت. قتل بساسیری در ۱۵ ذی حجه ۴۵۱ هـ / ژانویه ۱۰۵۹ م. صورت وقوع یافت.

یعنی: نهم ذی حجه (روز عرفه) و دهم ذی حجه (روز حج) جنگ خلیفه با بساسیری صورت گرفته، روزی که تمام مسلمانان، خصوصاً اهل سنت، در حالت هیجان و تأیید خلیفه هستند در حالی که اگر این جنگها، به بیست روز بعد، یعنی ایام عاشورا می رسید، شاید وضع دگر گونه می شد.<sup>۲</sup> به عبارت دیگر، ضداقلاب پیشدستی کرد و فهمید چه ایامی را برای جنگ انتخاب کند، تا نتیجه گیری بیشتر باشد.

۱- معروف است که خلیفه وقتی در حدیثه پناه گرفته بود، دعائی نوشت و بدست یکی از بدویان داد و گفت وقتی به حج رفتی و حج را تمام کردی، آن دعا را ببر و در خانه کعبه بیاویز. دعا با این جمله شروع میشد: ...إلى الله العظيم، مِنْ عَبْدِهِ الْمِسْكِينِ، اللَّهُمَّ أَنْتَ الْعَالِمُ بِالسَّرَائِرِ، وَالْمُحِيطُ بِمَكْتُوَبَاتِ الضَّامِرِ. عَبْدُ مَنْ عِبِيدِكَ قَدْ كَفَرَ بِنِعْمَتِكَ وَمَا شَكَرَهَا... اَطْفَاءَ حُلْمِكَ... اللَّهُمَّ، قُلْنَا لِنَا، وَأَعْتَزْنَا الظَّالِمَ، وَأَنْتَ الظَّالِمُ الْعَالِمُ وَالْمُنْصِفُ الْحَاكِمُ،... وَنَحْنُ نَعْتَزُّ بِكَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ... فَاحْكُم بَيْنِي وَبَيْنَهُ، وَأَنْتَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ...،

گویند، بدوی آن دعا را برد، و همان روز که آن را بر خانه کعبه آویخت، پدها مترجه شدند که بساسیری نیز در همان روز کشته شد، و سراوا هفت روز بعد در اطراف گردانندند .. (بغية الطلب) ابومنصور اسهبهدوست نوه اسفار دیلمی شعری در مرثیه بساسیری گفته است:

الصبر يحسن عند كل مصيبة  
واراه بعدك يا اجل قبيحا

۲- آخرین جنگ بساسیری در خارج بغداد صورت گرفته و خود خلیفه نیز شرکت داشت در حالی که قبای سیاه پوشیده، و شمشیر و کمر بسته بود، و عمامه‌ای بر قلنسوه گذاشته، و ترکان در چپ و راست و پیشاپیش او قرار گرفته بودند او در خیمه‌ای قرار داشت.



معلوم می‌شود، بساسیری متوجه اهمیت ایام محرم و عاشورا نبوده، و حادثه بغداد در آنجا از يك سقوط نظامی تجاوز نکرد، یعنی نارس بود، یعنی بزنگاه را شناخته بود، به همین دلیل بعد از يك سال شکست خورد. اما خواجه نصیر بزنگاه را خوب شناخته بود: عاشورا بزنگاهی که در گذار و گردنه تاریخ، در بغداد، شیمه در منتهای قدرت بود (سرپائینی) و سنی در منتهای ضعف (سر بالائی). فتح معلوم بود با کیست. این بود نکته‌ای که گمان کنم کسی در باب سقوط بغداد تا امروز به زبان نیاورده (البته از فرط سادگی)<sup>۱</sup>.

البته ما می‌دانیم که ده بیست سال قبل از تسلط بساسیری، روح اختلافات شیعه و سنی در بغداد بوده، چنانکه فتنه ۴۴۳ هـ / ۱۰۵۱ م. و انباشتن نهري که آب از دجله به محله کرخ می‌برد معروف است، و فتنه میان

هنگام جنگ، پیکانی بر پیکر اسب بساسیری فرو رفت، و تا خواست پیکان را از اسب خارج کند، ضربه‌ای سخت بر پیشانی او زدند تا به زمین افتاد، کمشکنین دو اتدار عمید الملک کندی، بساسیری را اسیر کرد و سر او را برید و پیش طغرل برد. (بغیة الطلب).

۱- یکی از دوستان می‌گفت: باستانی پاریزی، در نقل روایات خود از کتب خطی کمتر استفاده می‌کند، ولی کار او طوری است که کتب چاپی را به صورت کتب خطی درمی‌آورد! یعنی نکاتی از کتب چاپی استخراج می‌کند که تا آنروز کسی متوجه آن نبوده است، گوئی مطلبی است پنهان که در يك کتاب خطی نهفته بود و باستانی به کشف آن پرداخته.

من البته این ادعا را به ریش نمی‌گیرم. ولی می‌خواهم بگویم که هر کس از اثر روز عاشورا در واقعه بغداد تفاقل کند، گناه خواجه نصیر به گردن اوست. خواجه نصیری که روزی که مرد، وصیت کرد در همان محله کرخ بغداد. محله شیعه نشین در جوار کاظمین دفن شود، و سرداب الناصر لدین الله خلیفه را به او اختصاص دادند. و هنوز هم هست، و من کتیبه آنرا در سفری که به بغداد کردم مشاهده کرده‌ام (از پاریز تا پاریس ص ۱۹).

شیعه و سنی در ۴۴۴ و سال بعد در کتب تاریخ یاد شده<sup>۱</sup> در ۴۴۶ هـ / ۱۰۵۴ م. ترکان هم در فتنه شرکت داشتند، و قحطی و گرائی شدید پیش آمد، و در ۴۴۷ هـ / ۱۰۵۵ م هم سنی‌ها «چرخ گوشت خورد کنی»، امر به معروف و نهی از منکر را راه انداختند و دست به حرکات خشن زدند و گروهی کثیر از مخالفین را مرعوب ساختند، چنانکه فی‌المثل شایع شد که ابو سعید نصرانی - مشاور و یار و همکار بساسیری - يك كشتی شراب (۶۰۰ خمره) در روی دجله داشت که آن را ضبط کردند و آبرو ریزی به بار آوردند و همه آن‌ها را به رودخانه ریختند<sup>۲</sup> و خلیفه به ستناد همین نکته، به ملك رحيم دیلمی فرمان داد تا بساسیری را از شهر خارج کند. اتفاقاً بساسیری، طغیان خود را به رهبری يك هم شهری دیگر خواجه نصیر<sup>۳</sup>، یعنی شیخ طوسی، رکن رکن شیعه انجام داده بود منتهی همه عوامل را حساب نکرده بود و ظاهراً همین نقطه ضعف او، یعنی بی بند و باری مذهبی، و نتوانستن دفاع از ۶۰۰ چلیک شراب! باعث شد که دوسه سالی بیشتر طول نکشید تا ضد انقلاب پیروز شد، و همه شعارها را از دیوارهای بغداد و محله کرخ (کاظمین) پاک کردند:

- ۱- از آنجمله ابن اثیر، ذیل همین تواریخ
- ۲- بدتر از آبروریزی سیصد هزار دلار مشروبات الکلی و یسکی و «جین» هتل اترکنتینانتال، که همه آن‌ها را در فاضلاب هتل سرازیر ساختند!
- ۳- خواجه نصیر را گفته‌اند اهل جهرود قم بوده - دهی از نواحی قم، از نوع نورآباد «حُمین» خمین، ولی چون درطوس پرورش یافت، به طوسی شهرت گرفت.

«محمّد وعلیٰ خَیْرُ الْبَشَرِ، فَمَنْ رَضِيَ فَقَدْ شَكَرَ، وَمَنْ أَبَى فَقَدْ كَفَرَ»<sup>۱</sup>،  
 حتی علی خیر العمل راهم از اذنان انداختند، و حتی شیخ طوسی هم مجبور  
 به مهاجرت از بغداد به نجف شد، و کتابها و کرسی تدریس او را جلو  
 مسجد نصر آورده، با پرچم‌های سفید شیعیان، يك جا آتش زدند<sup>۲</sup>، و  
 کتابخانه شاهپور وزیر دیلمیان را هم به آتش کشیدند که دو هزار و  
 چهارصد کتاب - البته خطی<sup>۳</sup> - داشت<sup>۴</sup>.

انقلابهایی که شکست می‌خورند، بی‌موقع شروع می‌کنند، و  
 در واقع خودبه «ضد انقلاب» کمک می‌کنند. بساسیری قبلاً در برابر  
 ملك رحیم از اختلاف میان حَبَلْیِی‌ها و شافعی‌ها نیز استفاده کرده يك  
 کودتا انجام داده بود که نتیجه آن دستگیری ملك رحیم و اخراج خلیفه  
 از بغداد و تبعید او به «حدیثه عانه» شده بود، ولی نقاط ضعف خود  
 بساسیری، موجب امکان استمداد خلیفه از طغرل و دیگر قضایا شد؟  
 نکته‌ای که می‌خواهم بگویم اینست که با اینکه بساسیری، شروع  
 قدرت خود را از محرم ۴۴۶ هـ / آوریل ۱۰۵۴ م. به دست آورده بود<sup>۴</sup>  
 چطور شد که از یاد عاشورا در سالهای تسلط خود غافل ماند؟

ما يك روايت مذهبی داریم که می‌گوید: «كُلُّ يَوْمٍ عَاشُورَاءُ وَ  
 كُلُّ اَرْضٍ كَرْبَلَاءُ»، یعنی هر روز روز عاشور است و هر جا سرزمین

۱ - كوچه هفت پيچ ص ۲۸۳، همیشه شعارها صورت شعر و وزن آهنگین داشته.

۲ - تاريخ تشيع در ايران، احمد مشكوة کرمانی ص ۹۰.

۳ - چون هنوز چاپ اختراع نشده بود. این نام کتاب خطی را برای  
 تهیج استاد دانش پژوه اینجا آوردم!

۴ - ابن اثیر ذیل وقایع همین سال.

کربلا، این روایت با موازین تاریخی و تحقیقی البته تطابق ندارد، و این نکته را آنها که مطالعه در تاریخ اسلام دارند خوب درک می‌کنند. در تاریخ هیچ زمانی با زمان دیگری یکی نیست و هیچ مکانی با مکان دیگر تشابه ندارد، هم چنانکه هیچ شخصیتی با شخصیت دیگر تطابق پیدانمی‌کند، و ما می‌دانیم که این سه اصل، اساس تاریخ عالم هستند.<sup>۱</sup> فرق بساسیری و خواجه در همین است:

نه هر آن کو دوید، گورگرفت      که هر آن کو گرفت گور، دوید!  
بررسی وقایع عاشورای بساسیری و عاشورای خواجه نصیر و عاشورای خمینی به ما ثابت می‌کند که هیچ روزی روز عاشورا نیست. در طول سال فقط يك روز عاشورا هست، و آن تنها روزی است که خون‌شیمه و سادات حسینی به جوش می‌آید. البته هر مکانی، یعنی بغداد، تهران، کابل، کراچی، دمشق همه اینها هم مثل تهران میتوانند يك روزی عاشورائی را درک کنند، ولی باید گفت که هیچکدام کربلا نیستند.<sup>۲</sup> منتهی این نکته را نباید فراموش کرد، که اگر يك روز، عاشوراء، حرکت شمشیر مغول، تکلیف بغداد را تعیین کرد، این امکان دارد که يك روز هم به اشاره موشک‌های مسکو یا واشنگتن، تکلیف بغداد یا یاکراچی یا قاهره را تعیین کنند.

این موقعیت عاشورا بود که به يك روحانی ساده روستائی آن قدر تهور می‌بخشید، که در گوشه يك مدرسه کهنه بنشیند و با کمال رشادت در مقابل قوی‌ترین پادشاه قرن و صاحب صدها هزار توپ و تانک بایستد. (هرچند نیم شب او را از خانه بیرون کشیده از قم به تهران آوردند، درحالی که فرصت ندادند پیر مرد هفتاد ساله، دندانهای

۱- رجوع شود به مقدمه کوچه هفت پیچ

۲- به يك پیر مرد روستائی گُرد بعد از انقلاب اخیر برخوردیم، در راهپیمائی عاشورا هم آهنگی کرده بود. کمی هم ادعای هم فکری با شیعه میکرد. گفتم: ائمه را قبول داری؟ گفت همه محترمند. گفتم: امام زمان را هم می‌شناسی؟ گفت: چطور نمی‌شناسم آقا، گشت اینها (گشت، با کسر یعنی همه) گشت اینها شه‌دای کربلا هستند!

مصنوعی خود را در دهن بگذارد) ۱ آخر او اخطار کرده بود: آقامن به شما نصیحت می‌کنم... دست بردار از این کارها... من میل ندارم که يك روزاگر بخواهند تو از این مملکت بیرون بروی، مردم همه خوشحال شوند... چهل ساله‌ها یادشان هست... سه مملکت اجنبی به ما حمله کرد، شوروی، انگلستان، امریکا مملکت ایران ما را قبضه کردند، اموال مردم در معرض تلف بود، نوامیس مردم در معرض هَنگ و بی‌احترامی بود. لکن خدا می‌داند که مردم خوشحال شدند... من نمی‌خواهم تو هم مثل او باشی! نکن! اینقدر با ملت بازی نکن!... خدا کند مراد تو از جمله اینکه: «مرتجعین سیاه مثل حیوانی نجس هستند».. علما نباشد، و گرنه تکلیف ما مشکل می‌شود و تکلیف تو مشکل تر. نمی‌گذاریم درین مملکت زندگی کنی. ملت نمی‌گذارد تو زندگی کنی. نکن این کارها را. بشنو حرف روحانیون را! قدری تأمل کن. قدری عبرت بگیر! ۲

جادوئی‌ها را عصا يك لقمه کرد يك جهان پُر شُب بُد، آن راصبح خورد هیچ کشور اسلامی نباید فراموش کند که عاشورائی در تاریخ اسلام هست، مردم دگرگون می‌شوند، ولی عاشورا همیشه هست، حتی همین تهران امروز هم از عاشورای دیگر نباید غافل بماند. این عاشورا، مثل «بَسْت» کلباسی است، که در جواب حاکم نوشت: «بَسْتُ، بَسْتُ من نیست، بَسْت امام زمان است، من المشرق الی المغرب، تا ظلم تو هست، بَسْت ماهست» ۲.

منتهی در این عاشورا، گاهی زنان چهره می‌خراشند و مردان قمه می‌زنند، و گاهی صحیفه سجادیه و الکافی و کفایه و تحفة العقول و نهج البلاغه و بحار الانوار، در حکم خشتهای سنگردمی آیند، و عمامه سپری میشود در برابر تانک و توپ برای سقوط قویترین دولتها و

۱- و من همان وقت مقاله‌ای در یغما نوشتم: «با دُرد کشان هر که در

افتاد... ۱۳۴۳

۲- از یک سخنرانی که (عاشورا) در قم ایراد شده است. (مقاله عقیقی

بخشایشی، اطلاعات، ۳۰ خرداد ۱۳۵۸).

۳- از پاریز تا پاریس ص ۳۱۹

به تعبیر فرنگیها « آتش سبز » در برابر « انقلاب سرخ » قد علم می کند .

۱۰ گمان من این نکته را، اگر هیچ کس متوجه نشده باشد، دانشکده افسری دولت ایران خوب آنرا دریافته، و به همین دلیل در تصویری گویا، آنرا مجسم ساخته است:\*

و ملیحه شهدت بها ضراتها و الفضل ما شهدت به الا...<sup>۱۱</sup>

چنان بنظر می رسد، که پیش از آنکه ما مسلمانها به ارزشهای

اسلام پی ببریم، مسکو و واشنگتن آن را درك کرده باشند، و البته

درینصورت خطری متوجه عالم اسلامی خواهد شد، زیرا با شناخت

ارزشهای آن، از نیروی آن برای اضمحلال خود اسلام بهره خواهند

گرفت و کارها به نام اسلام خواهند کرد که خدای نکرده روزی، مایه

بدنامی اسلام خواهد شد. وای به آن روز که با توجه به ارزشهای اسلام

و آگاهی غرب از آن، شیرهای نفت تحت کنترل نیروئی قرار گیرد

که خودش زنده باد بگوید و درحالی که روزه بر لب مسلمانان است،

قوم غرب و شرق از برکات آن دهان تر کنند<sup>۳</sup>. علاوه بر آن اسلام همان

ارزشی را که به هدایت خواجه نصیر در قلع و قمع روافض از خود

نشان داد ممکن است هفت قرن بعد از آن در برابر کمونیسیم هم نشان دهد.

بگذریم. معلوم بود که آزمایش خواجه نصیر، لااقل برای بغدادگران

تمام شد. همانگونه که قابل پیش بینی است، بسیاری از کسانی که به عنوانی

وابستگی به خلافت داشتند مورد خشم و غضب قرار گرفتند. ولی مهم

اینست که خواجه نصیر، با قدرت اراده، و در عین حال بی نظری، و

۱- یعنی بجای *Prendre Rosé* میشود « روزه » گرفت و بجای شب

زنده داری در رم میشود درقم بیتوته کرد و از کان به کن قانع شد و از پاریس

به پاریز قناعت کرد .

\*- عین تصویر با نوشته های اطراف آن در صفحه برابر گراور شده است.

مال دانشکده افسری است .

دفتر تبلیغات دانشجویان  
جمهوری اسلامی ایران

۱۵ خرداد ۵۸

۱۵ خرداد ۴۲ نقطه آغاز قیام برهبری امام خمینی



عدم روحیه کینه جوئی، خیلی زود به تشنجات انقلابی و آدم کشی خاتمه داد و بر اوضاع مسلط شد، خصوصاً مسائل فرهنگی را در اولین وهله از آشفتنگی های انقلابی نجات داد.

به عنوان نمونه میشود گفت که او عبدالعزیز خالیدی نوه دخترى مستعم را - که اسیر شده بود، چون ریاضی دان بود، نه تنها نجات داد، بلکه بعدها درمراغه یکی از همکاران خواجه برای تنظیم زیج بشمار رفت.<sup>۱</sup>

نمونه دیگر آن ابن ابی الحدید، شارح نهج البلاغه است. این مرد با اینکه روی اصول سنی بود، اما به شیعه و علی هم ارادت میورزید، و بیست جلد شرح بر نهج البلاغه نوشت<sup>۲</sup>، و آن کتاب را به ابن علقمی وزیر مستعم هدیه کرد. از طرف وزیر، يك اسب، و يك خملت فاخر، و صد هزار دینار طلای مسكوك هجده نخودی صله یافت.<sup>۳</sup> در مورد صله اوهند و شاه ننجوانی گوید: «... وزیر پیسنید، و از مجلس برخاست و در خزانه کتب رفت<sup>۴</sup> و هزار و ده تخت جامه - که لایق مردان و زنان باشد - و کتیز کی ترك و خوب صورت، و خادمی حبشی کسوجک، و فرش و زیلو و اوانی نقره کوفت، حاضر گردانید، و بفرمود تا بردرسای، استری زینتی با آلات نیکو حاضر کردند، و غلامی دیگر حبشی جامه های نو پوشیده جهت رکابداری بداشتند، و چون این مجموع تمام شد، عزالدین عبدالحمید بن ابی - الحدید را بخواند و خملت پوشانید، و تفصیل اجناس و نقد و غلام تسلیم کرد. عزالدین چون این مکرمت و مروت بدید، ران وزیر را بوسه داد...»<sup>۵</sup>

۱- تلخیص مَجْمَع الآداب ج ۴ ص ۴۱۸

۲- تاریخ فخری، ترجمه وحید گلپایگانی ص ۴۵۲

۳- ریحانة الادب ج ۷، ص ۳۳۵.

۴- هویدا است که ابن علقمی آدمی کتاب خوان بوده، چه ده هزار کتاب در کتابخانه خود داشته.

۵- تجارب السلف ص ۳۵۸



خوب، تکلیف آدمی که ران وزیر طاغوت را بوسیده در بعد از انقلاب معلوم است. اما ببینید خواجه نصیردرین میان چه «رلی» بازی کرده؟ اول آنکه هزار دینار از وزیر گرفت و به موکلان مغلول داد! ومهلت خواست که فعلا از کشتن محکومان دست بردارند، در ثانی: خود ابن علقمی را هم همراه برداشت و پیش هولاکو رفتند. ابن علقمی پیش آمد و به ... به رسم مغلول زانو زد، و گفت: دو کس را از شهر بیرون آورده‌اند و یولیع پادشاه نافذ شده است که ایشان را به یاسا رسانند، بنده کمترین را آرزو آن است که پادشاه، مرا عوض ایشان بکشد و ایشان را آزاد کند. خواجه هم این معنی را در بندگی پادشاه به عرض رسانید. پادشاه بخندید و گفت: اگر من خواستی ترا بکشم، تا این غایت نگذاشتمی؛ و در حال عاطفت بفرمود، و هر دو را به او بخشید.<sup>۲</sup>

ما می‌دانیم که صفی‌الدین اُرموی بزرگترین موسیقی دان ایرانی، شاکر دمُستصرّیه نیز - که عود نواز بود، جزء کُتاب کتابخانه مستعصم در آمد، و کلاس موسیقی هم داشت که دختران و پسران را تعلیم می‌داد.

معروف است که يك روز يك دختر خواننده در حضور خلیفه مستعصم به خواندن مشغول شد (و این نیز لابد یکی از همان صدها نازنینان حرم بوده که سعدی از آنان یاد میکند)، خلیفه را خوش آمد، پرسید استاد آن زن کیست؟ دختر گفت: من نزد صفی‌الدین عبدالؤمن ارموی این آهنگ را آموخته‌ام.

۱- معلوم میشود مثل بسیاری از صدور عهدانقلاب، مأمورین و چریکهای مغولی خطی از وزیر اعظم یعنی خواجه نصیر هم نمی‌خوانده‌اند، که ناچار شده به پاسداران علی‌الحساب چیزی دستی بدهد!

۲- تجارب السلف، چاپ مرحوم اقبال، ص ۳۵۹

خود صفی‌الدین روایت کرده که: خلیفه مرا خواست و فرمان نواختن عود داد. نواختم، بسیار خوشش آمد، مرا ندیم خود ساخت و بر مقرری من افزود.<sup>۱</sup>

بعد از فتح بغداد، که کتابخانه و دربار مستعصم از هم پاشید، تکلیف صفی‌الدین نیز معلوم است، حداقل مثل ابن ابی‌الحدید باید در معرض خطر قرار گیرد.<sup>۲</sup> اما چنین نشد. صفی‌الدین گوید. به حضور هلاکوزقم و در خدمت علاء‌الدین عظاملک جوینی و برادرش شمس‌الدین وزیر بودم، وظیفه‌ای که در زمان خلیفه می‌گرفتم دو برابر شد. سالها ندیم بودم. اما پس از فوت علاء‌الدین و کشته شدن شمس‌الدین، اقبال از من بازگشت.<sup>۳</sup>

صفی‌الدین مثل بسیاری از موسیقی دانان و لخرج بود، چندانکه در مجلس او چهارصد درهم عطریات مصرف میشد. آخر عمر مقروض شد و او را به خاطر قرض به زندان انداختند، و در آن حبس در گذشت، (هجدهم صفر ۶۹۳ هـ / ژانویه ۱۲۹۴ م. در حالی که قریب

۱- ابواسحق موسیقی دان کرمانی شرحی بر شمشیه صفی‌الدین نوشته است (۸۵۷ / ۱۴۵۳ م). يك نسخه از شرفیه صفی‌الدین نیز همین کرمانی پاکنویس کرده و حاشیه زده و به سلطان ابراهیم بن جهانگیر در محرم ۸۸۲ / ۱۴۷۷ م هدیه کرده (مقاله دانش پژوه در هنر مردم ۱۶۲) منتهی نمیدانم چرا این منجم و ریاضی‌دان کرمانی، به دربار مازندرانیه‌گیر افتاده است؟

۲- لااقل مثل احوال‌خانم بدری خواجه نوری (آتابای) مدیر کتابخانه و چاپ‌کننده و فهرست قرآنهاى خطی، کتابخانه سلطنتی که ناچار شد به‌خانه شریعت سنگلجی پناه برد و اطاقتی در گوشه‌خانه ایشان تصاحب کند!

۳- احوال و آثار خواجه نصیر، ص ۲۷۲

هشتاد سال عمر کرده بود).

پس اینکه عبید زاکانی اشاره دارد که هولاکو «... قضا، و مشایخ، و صوفیان، و حاجیان، و واعظان، و معرفان، و گدایان، و قلندران، و کشتی‌گیران، و شاعران، و قصه‌خوانان را جدا کرد و فرمود: ایان در آفرینش زیادیند،<sup>۱</sup> و نعمت خدای به زیان می‌برند! حکم فرمود تا همه را در شط غرق کردند! ...<sup>۲</sup>» یک روایت اغراق آمیز است که اندکی از حقیقت بهر حال دارد. ولی جای دیگر گفتیم که گویا هولاکو به این طبقه امان داده بود به شرط اینکه جنگ نکنند.

البته عبید این حرف را به طعنه زده، ولی حقیقت اینست که منطق کور انقلاب اینطور حکم می‌کند. این گروه‌ها که طبقه «مصرف‌کننده» به شمار می‌رفتند مورد خشم انقلاب قرار گرفتند، ولی البته باید دانست که به هر حال جامعه معنویتش را مدیون همین طبقات است باید تصور کنید که خواجه نصیر چه مرد مقتدری بوده که توانسته چهارده روزه قشون مغول را از بغداد خارج کند و کارها را به روال عادی بازگرداند. نمیشود توقع داشت که صدهزار چریک توی خیابانها راه بیفتد، آن وقت فی‌المثل «زمین چمن دانشگاه» همانطور دست - نخورده باقی بماند.<sup>۳</sup>

۱- ن. ل: زیادتند

۲- اخلاق‌الاشراف ص ۲۳، اگر آن وقت تلویزیون وجود داشت، قسمت عمده اجراکنندگان برنامه‌های تلویزیونی همین‌ها بودند که به دجله ریخته شده بودند. البته روایت عبید اغراق آمیز است.

۳- زمان جنگ و زمان انقلاب بهر حال دوره‌ای است که همه چیز را ممکن است توجیه کند.. معروف است که وقتی محمد علی‌شاه پادگان باغ‌شاه را مرکز ستاد خود قرار داد و جمع کثیر سربازان سیلاخوری را در آنجا مستقر کرد،

راز موفقیت هولاکو، در انتخاب امثال خواجه نصیر وعظاملك جوینی است که خیال خودش را راحت کرد و این دو که نبض مردم را در دست داشتند خیلی زود توانستند انقلاب و نیروهای کوبنده آن را مهار کنند، و اصلا راز موفقیت هر انقلابی درین است که طی مدت کوتاهی بتواند کارها را بر مدار عادی بیندازد؛ و گرنه به قول فرنگیها «انقلابی که بیش از شش ماه طول بکشد، دیگر انقلاب نیست، بلکه یا هرج ومرج است، و یا دیکتاتوری!»، یا به قول دهاتیها، مثل بوته خیار قبل از آنکه از «خاک آو» کنده شود، می‌پلوشد.<sup>۱</sup>

به نظر نگارنده، خواجه طوسی و شمس‌الدین جوینی اگر هیچ کاری نکرده باشند، همینقدر که توانسته‌اند اسلام را در بلای دربار و حرم

→

سر بازان برای درست کردن چائی و سوخت و گرم شدن، درختها و شاخه‌ها را می‌شکستند و خرابکاری میکردند. شاه شنیده بود، بوسیله یکی از محارم خود به امیر بهادر جنگ فرمانده پادگان پیغام داد که شنیده‌ام سر بازان درختها را می‌شکنند، حیف است، مراقبت کنید درختی را که چند سال وقت گرفته تا به ثمر رسیده از میان نبرند. امیر بهادر صاف و پوست کنده، با لهجه ترکی خود در دو کلمه جواب داده بود: به قبله عالم عرض کنید: یاسرباز، یاد رخت! (شرح زندگانی من، عبدالله مستوفی ج ۲ ص ۳۷۱).

۲- وقتی گیاه از خاک سر بر میدارد، تا چند روز باید مواظب آن باشند تا برگهایش رشد کرده از خاک جدا شود، و برای این منظور باید به موقع آبی دهند، نکذارند روی خاک‌های داغ بماند، گاهی سایه بان برایش درست می‌کنند، و این تا موقعی است که برگها از خاک و گل جدا شده و رشد کرده باشد. دیگر احتیاج به مراقبت ویژه نیست. خودش رشد خودش را خواهد کرد. آن چند روز مرحله اولیه راز ارغان میگویند «خاک آو» (باقی همزه = خاک + آب)، بچه‌ها هم تا از «خاک آو» کنده نشده‌اند احتیاج به مراقبت دارند، و گرنه پلوشیده می‌شوند و می‌سوزند.

ایلیخان مستقر سازند، بزرگترین حق را به گردن شرف دارند. ازین لطیفه غافل نباشید، تأثیر خواجه در نرم کردن و آدابته، کردن آن قوم وحشی خونخوار، یا به قول بهاءالدین ولد «... تنگ چشمان آتش خشمان» یعنی لشکر مفلو...<sup>۱</sup> - که شکم دختران را به امید یافتن جواهر می‌دریدند، و نوک نیزه را در دهن طفل شیر خوار، به جای پستان، فرو می‌بردند - به آنجا رسید که «... مونککا قاآن [برادر هولاکو خان] یک هزار بالش نقره بداد تا در بخارا مدرسه سازند، و شیخ الاسلام سیف‌الدین باخرزی... مدبر و متولی آن کارخیر باشد، و فرمود تادیها خریدند، و بر آن وقف کردند، و مدرسان و طالب علمان را بنشانند...»<sup>۲</sup>

و کار الخ بیگ در سمرقند به آنجا رسید که آدمی مثل غیاث‌الدین جمشیدکاشانی، از شاگردان با واسطه خواجه نصیر، ناچار، در نامه‌ای که از سمرقند به پدرش درکاشان نوشته است، درباره الخ بیگ چنین اعتراف میکند:

«... قرآن مجید را اکثری از بردارد، و تفاسیر آن و سخن منسران را در هر آیتی مستحضر است...»<sup>۳</sup> و عاقبت نیز، کار مفلان به آنجا کشید، که ده دوازده سال بعد از نگارش مقدمه اول اخلاق ناصری، در خاتمت یکی از کتب قدیمی معارف اسلامی، این عبارت را می‌خوانیم<sup>۴</sup>:

«... تمت نسخ هذا الكتاب... بَعُوْنِ اللَّهِ... كَتَبَهُ الْعَبْدُ الضَّعِيفُ الْمُحْتَاجُ

إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى أَرْغُونَ بْنِ أَيْ دَمْرِبْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْمَوْلَى فِى التَّارِيخِ الْخَامِسِ مَحْرَمِ سَنَةِ سَبْعِ وَثَمَانِينَ وَسِتْمِائِهِ»<sup>۵</sup>. خوب توجه فرمودید؟ هنوز

۱- مناقب بهاء‌الدین ولد، تحسین یازجی، ص ۱۹

۲- جامع‌التواریخ ص ۱۷۲

۳- زنبیل فرهاد میرزا ص ۳۰۵

۴- معارف ترمذی، تصحیح استاد بدیع‌الزمان فروزانفر

۵- تحریر پایان رساله معارف ترمذی (۶۸۷/۵ ۱۲۸۸ م) است. درست

بیست سال از تسلط مغول نگذشته که شاهزاده ارشزون، پسر آئی دمر (ای = ماه، دمر = آهن) مغولی، نویسنده کتاب عرفانی معارف ترمذی می شود و از خود به نام (العبد الضعیف المحتاج إلى رحمة الله تعالى) یاد می کند و دل سنگ مغولی «آهن» نام را، به آتش عرفان، چون موم نرم می سازد. به نظر من این کیمیاگری خواجه طوسی است که اثر آن از هزار «تیزاب سلطانی» در «التون» های مغولی روزگار بیشتر بوده است.

به عقیده من، خواجه نصیر اگر هیچ نباشد، يك «اسب چوبی تروا»ی اسلام است که در شکم مدینه قهر مغول و دنیاى زرد پوستان جای گرفت، و آن را از درون منفجر کرد. حالا اگر «سبکی» او را «شیطان مبین» می خواند، خود داند و انصافش. این شیطان مبین، همان «گردونه تروا»ست.

→ سیصد سال بعد ازین تاریخ است که تصحیح و چاپ این رساله صورت گرفته با این شرح در پایان آن: «... تمام شد حواشی و تعلیقات کتاب معارف برهان الدین ترمذی به خامه این بنده ضعیف بدیع الزمان فروزانفر اقال الله عثراته روز جمعه بیست و هفتم آبان ماه هزار و سیصد و سی و نه هجری شمسی مطابق بیست و هشتم جمادی الاولی هزار و سیصد و هشتاد هجری قمری در مذ-زل شخصی واقع در خیابان بهار از محلات شمالی طهران، والحمد لله اولاً و آخراً...» (ص ۱۸۱) از شوخی های فنی! روزگار هم یکی اینست که چاپ کتاب عظیم ۷۲۲ صفحه ای «احوال و آثار خواجه» تألیف جناب آقای مدرس رضوی نیز در «چاپخانه خواجه» به پایان رسیده است.

۱- التون، به ترکی = طلا

حتی امروز هم، پس از قرن‌ها، ما متوجه شده‌ایم که این عقب‌ماندگی فرهنگی و این شکست اخلاقی و روحی ما، نتیجه همان «انقطاع» های فرهنگی است. هیچ چیز این مملکت را نگذاشته‌ایم از صد سال و دوست سال بیشتر دوام کند و گاهی عوامل فرهنگی تا پنجاه ساله و ده ساله هم دوام نیاورده‌اند. فرهنگ باید هزارها سال تداوم داشته باشد، و هر کس بیاید «فیشی بر فیشی و خشنی بر خشنی بیفزاید» اما چنین نشده است. ما امروز در شیمی همان تجربه را که هزار سال پیش ز کربن رازی می‌کرد - تکرار می‌کنیم، و در طب همچنین و در ادب نیز هم. من، يك روز در **خانه ایران** در پاریس، سینه یونیورسیتیر سخنرانی می‌کردم<sup>۱</sup>، (یعنی يك شب)، آنطور که خاطر دارم همین جناب **دکتر بنی صدر** هم در صدر مجلس بود و دکتر **تکمیل همایون** هم‌های همیش گرمی مجلس انس را تکمیل می‌کرد، و دکتر **سلامتیان** هم - که خدا سلامتش بدارد - نکته‌های شیرین‌تر از گز سلامتیان اصفهان در مجلس می‌پراکند. و دکتر اسماعیل کبیر، که در عین جوانی و بلافاصله پس از اتمام تحصیلات به‌خرج دولتی - باز نشسته شده هم بود. من از راه بریشم کم کم به مباحث فرهنگی و انقطاع آن رسیدم و در آنجا این جمله را گفتم: «متأسفانه در کشور ما هیچ چیز دوام نمی‌آید، حتی يك کتیبه بنای مسجد، که برای نام، آن را خراب و تجدید بنا می‌کنند، فرهنگ ما هر ده بیست سال يك بار انقطاع کوچک و هر دوست سال يك بار يك قطع کامل داشته است. تنها يك چیز در ایران، تا قبل از مشروطه، پایدار و بردوام و در تزیاید بود، و آن ظلم و ستم هیئت حاکم است، که به قول سعدی: «... بنیاد ظلم در جهان اندک بود، هر کس آمد چیزی بدان افزود تا بدین غایت رسید.»<sup>۲</sup>

- ۱- گمان کنم در اسفند ماه ۱۳۴۹ش بود. نمونه کامل انقطاع، همین خانه فرهنگی ماست که میلیون‌ها تومان پول دادیم خانه ساختیم، ولی ده سال نتوانستیم آن را به نام ایران نگهداریم، و دو دستی تقدیم کشور فرانسه کردیم.
- ۲- بعضی رجال دیگر بعد از انقلاب هم بودند تا چگونه سرسالم به گور بگردند.
- ۳- البته زدن چنین حرفی آنروز که عیون و جواسیس همه جا بودند کار ساده‌ای نبود، بسیاری مرا ملامت کردند، حرفهای دیگر هم زدیم که باید جای دیگر خواند.

بنده گمان کنم بهترین مثلی که ریشه بی‌امان ظلم را در بطون فرهنگ ما ثابت می‌کند، همین مسأله رانندگی امروز باشد. يك اسب سوار، میخواهد آن که خردارد از راه عبور نکند، و يك دوچرخه سوار یا بو سوار را رم میدهد، و موتور سوار تند به دوچرخه سوار می‌زند، و تا کسی داری موتور سوار را درجوی آب می‌اندازد و صاحب اتومبیل شخصی به تا کسی امان نمیدهد، و اتومبیل دولتی مزاحم اتومبیلهای شخصی است و اتومبیل نمره زرد رنگ افسران، به شخصی‌ها زور می‌گوید و دزبان پشتیبان آنست، و نمره سرویس و سیاسی تابع هیچ قانون رانندگی نیست، و هواپیما بر کل این قوم حاکم است، و البته، همه اینها، که بر خر مراد سوارند، همه به پیاده زور می‌گویند. این «جامعه شناسی طبقاتی ظلم» ایرانی است!

حالا آدمی مثل عبدالرزاق سمرقندی بیاید و کلمات را با هم جور

۱- مرحوم زین‌العابدین شیروانی، مستعلی‌شاه، که صد و پنجاه سال پیش بیشتر نقاط معموره عالم را گشته و چندین جلد سفرنامه نوشته است، در این مورد جمله عجیبی دارد که عیناً نقل می‌کنم: «... و ظلم در عجم بسیار باشد، و مردمش ستمکارانند، فقیر، در اکثر معموره عالم گردیده، و به خدمت بسیاری از ملوک ترك و تاجیک و سلاطین دور و نزدیک رسیده، و حکام روم، و شام، و مصر، و مغرب، و هندو، سندو، یمن، و دکن، و ترکستان، و توران را دیده، و اوضاع و احوال خواقین چین و خطا و روس را چنان شنیده که گویا دیده، در هیچ مکانی و در هیچ کشوری، عسری از اعشار ظلم ایران نمی‌شود، بلکه بنیاد حکومت ایران بر ظلم است. درین باب سخن دارم ولی ناگفتن اولی است...» (ریاض السیاحه جاب روسیه ص ۱۵۶).

الحمد لله که بعد از صد و پنجاه سال، امروز بسیاری ازین دولتهائی که



کند تا بخواهد ثابت کند که در زمان شاهرخ پادشاه تیموری، «... در دور عدل این پادشاه عالم پناه، از مصر تا چین - يك کوچه راه است! و از اطراف جهان و صحرا و بیابان چنان آبادان شده که جغد از بی - جایگاهی به جان رسید، چه در بسیط زمین، بغیر سرا و خانه، هیچ جا خرابه و ویرانه ندید!...»<sup>۱</sup>

بعضی گاهی اوقات ادعا می کنند که ما حمله اسکندر و عرب و چنگیز و تیمور و غرب را دیدیم و از سر گذراندیم و شکست نخوردیم بلکه آن ها را در خود حل کردیم و تمدن خود را بایشان دادیم. این حرف اگر یکی دو مورد کوچک مصداق داشته باشد، به عقیده من، اغراق آمیز است. تعجب می کنم، چطور ما شکست نخوردیم در حالی که امروز همان آزمایش را با همان وسایل می خواهیم شروع کنیم که هزار سال پیش زکریای رازی در قرع و انبیق عهد بوق خود انجام میداد. صد بار مدرسه هاماں بسته شده، هزار بار دانشمندانمان را خاک در دهن ریخته و خاکستر در گلو کرده و توبره زرنیخ به دهان بسته و تصفیه و تزکیه کرده اند، و امروز در همان مقام هستیم که پانصد سال پیش بودیم. شکست دیگر چیست؟ بنظر من شکست نظامی مهم نیست، مهم اینست که شکست نظامی يك شکست فرهنگی در پی داشته

→ مستعلی شاه اسم میرد، در مراحل اصلی آزادی قرار دارند و بعضی ها دموکراسی آنها - مثل هند - زبان زد است:

شادیم از رهایی مرغان هم قفس شاید یکی به باغ رساند دعای ما

۱- مَطْلَعِ سَعْدِيْنَ ص ۸۳۱

باشد. شکست واقعی اینست. وقتی آدم هیچ اثر مکتوب از هشتصد سال قبل نداشته باشد، عملاً يك بار لا اقل در هفتصد سال قبل نابود شده است. همین چند روز پیش خبری خواندم که بعد از انقلاب، در کنار دیوارهای تخت جمشید جو کاشته اند. اگر این خبر درست باشد، شاید این چهار یا پنجمین توسری باشد که به ارکان يك بنای دوهزار ساله زده شده است. درینصورت عجب نیست اگر ده بار هم مدارس حرّان و جندی شاپور وری و اصفهان توسط «کوروش سگ دهان»، یا عرب یا محمود غزنوی یا محمود افغان بسته شده باشد.

این حرکات نتیجه ۲۵۰۰ سال مَغ کُشی است و جشن «مغافونی» که داریوش و احفادش راه انداختند. این اتنی تر همان تر دو هزار و پانصد ساله ضد مغی و ضد آخوندی است<sup>۱</sup>.

خواجه نصیر، این پیر اسماعیلی به قول پیرجندی‌ها «بُزغاله بند» ، خوب متوجه شده بود که اگر خشونت، پیش از حد ادامه یابد همه کانونهای فرهنگی بسته میشود، و همه اهل ذوق و ادب و هنر یا کشته می‌شوند، یا فرار می‌کنند و پراکنده می‌شوند و به اکناف عالم روی می‌آورند، و این علاوه بر آنکه، يك خلاء فرهنگی در بزرگترین شهر اسلامی آن روزگار پدید می‌آورد، خود يك وسیله تبلیغاتی شدید نیز در شهرهای دیگر عالم، برای آن حکومت تازه رسیده خواهد بود. امروز، ما در جزء چند سند معدود که از حمله اول مغول - عصر چنگیز - در اختیار داریم، سه چهارتا بیشتر نیست، همه آنها بی است که مهاجرین آن روزگار نوشته‌اند و البته از بیداد مغول نالیده‌اند، خواجه نصیر می‌دانست که اگر خشونت ادامه پیدا کند، گورستان اصلی اهل فکر، بیابان‌های عربستان خواهد بود، یا اینکه کعبه آنها

۱- «تومی گوئی من با آخوندکار ندارم. آخوند با تو کار دارد!» (از يك اعلامیه)

قاهره و شام و روم .

هیچ عملی و گفتاری در جامعه بی‌عکس‌العمل نیست، هر طبقه‌ای مظلوم شود دنیا به کمک او برخواهدخاست. نمیشود همه خلق را در یک راه که خواسته یکی باشد نگاه داشت. حتی اگر این خواسته، منطقی باشد. عمل همیشه عکس‌العمل در پی دارد. وقتی به طبقه روشنفکر و تیپ ایتلکتوئل عبارت وهن آمیز «گه یتلکتوئل» به زبان آید، و شعر مولانا مه فشانند نور و سگ عوعو کند، نا بجا بکار رود، عکس-العمل اینست که مردم جای کلمه مه را با کلمه‌ای هم وزن آن عوض میکنند و در مستراحهای کاشان می‌نویسند! یک تشکیلات هر چند هم قوی باشد، نمی‌شود مردم را به‌زور به آن وارد کرد و بعد به زبان آورد که:

«... کسی که وارد این تشکیلات سیاسی نشود و معتقد و مؤمن باین‌سه اصلی که من گفتم نباشد، دو راه برایش وجود دارد: یا یک فردی است متعلق به یک تشکیلات غیرقانونی یعنی باصطلاح خودمان: «توده‌ای». یعنی باز باصطلاح خودمان و با قدرت اثبات: بی وطن. او جایش یا در زندان ایران است یا اگر بخواهد فردا با کمال میل بدون‌اخذ حق عوارض، گذرنامه در دستش می‌گذاریم و بهر جایی که دلش می‌خواهد برود. چون ایرانی که نیست ...»

عکس‌العمل چنین حرفی معلوم بود. من می‌توانم در یک شعر مولانا، درست نتیجه این نوع اجبار «تشکیلات واحد سیاسی» را بازگو کنم: و انما یم راز رستاخیز را نقد را و نقد قلب آمیز را واگشایم هفت سوراخ نفاق در ضیاء ماه بی‌خشف و محاق در آئینه، یا در سطح آب هم میتوان عکس‌العمل این حرفها را مشاهده کرد، و ساده‌ترین آن اینست که مردم خواهند گفت: ما می‌مانیم که صاحب این مملکت هستیم، آنکه باید پاسپورت بدست در اکتاف‌عالم گردش کند دیگری است، راز رستاخیز اینست.

چون شکار خوک باشد سید عام

رنج بی‌حد، لقمه خوردن، زوحرام

حمیدالدین کرمانی هم یا می‌بایست بماند و مثل ابویعقوب سجزی به تیغ خلف بن احمد دیوانه سیستانی کشته شود، یا مثل هبة الله شیرازی (المؤید فی الدین) اورا سوار بر چارپا کنند و از رود بگذرانند و راه غرب را به او نشان بدهند، و بگویند: برو به امان خدا! (در واقع مصداق آن حرف که در همین اواخر هم گفته شد: هر کس نخواهد وارد حزب واحد شود، می‌تواند پاسپورت خود را دریافت کند و مهاجرت کند!)، یا اینکه همان کاری را کند که کرد، خودش محترمانه برود به مصر و زمینه را برای يك قیام مسلحانه بعدی در نفس بنفداد فراهم آورد و با «کمانهای مستصری» که در حکم «ژ۳»های امروز بودند، به دست «سایری»، «حی علی خیر العمل» را بر فراز مناره‌های مساجد شهر هزار و یک شب بلند کند.

بر اساس همین مسائل بود که من در تابستان ۱۳۵۳ در کنگره ناصر خسرو در مشهد، حرفی به زبان آورم که باعث شد، مقاله من در یادنامه کنگره چاپ نشود. ولی من آن را در راهنمای کتاب<sup>۱</sup> چاپ و در کوچه هفت پیچ نقل کردم و آن این بود: «... و ما می‌دانیم که بدترین تدبیرها در تدبیر مُدُن آنست که آدمی به دست خود، رعایای خود را، به دامن بیگانه اندازد و به خارجی ملتجی سازد...»<sup>۲</sup>

این توسل، می‌تواند نامه نویسی به مغول باشد، دعوت از تیمور باشد، وابستگی به جنوب و شمال گردد، یا برنامه راه پیمائی باموج اخبار «بی.بی.سی» تنظیم شود. وقتی دست از همه جا کوتاه شد، به هر حشیشی توسل می‌شود جست. در جنگ دوم هم مدرس و امثال او از آلمان کمک خواستند، در مشروطه هم مشروطه خواهان و حتی روحانیون از انگلیسها کمک گرفتند، دو گل هم در جنگ دوم از انگلیسها کمک خواست<sup>۳</sup>.

۱- شماره ۵ سال ۱۳۵۴

۲- کوچه هفت پیچ ص ۲۳۹

۳- البته، بعد از آن که آنها از آسیا بها افتادیم نباید کار به آنجا برسد که

البته اگر محیط خفقان سخت باشد، و مجال تنفس نباشد، چاره‌ای جز مهاجرت نیست، زیرا دیگر امیدی به ادامه مبارزه باقی نمی‌ماند، و این مهاجرت گران‌تر از هر چیز برای مملکت تمام می‌شود. در همان دور حمله مغول، ما فقط سه چهار نمونه ازین مهاجرت‌ها داریم که می‌توانیم به‌میزان «اُفت» کشور - درین بی‌امانیا پی ببریم: **نجم رازی** از کسانی است که بعلت تعقیب هم ولایتی دیگرش فخر رازی ناچار به مهاجرت شد - مبدا مثل **شیخ محمدالدین بغدادی** استادش به ناحق اورا در جیحون اندازند، گناه مهاجرت **نجم‌الدین** را بگردن مغول نیاندازید، او میدانست که در آشفتنکی اوضاع خوارزم، او جزء نخستین قربانیان تعصب است، پس در ۶۱۷ هـ / ۱۲۲۰ م. فرار کرد - همانطور که یاقوت در همین سال از بلخ گریخت، و همانطور که **عوفی** به‌هنگام فرار کرد. حالا می‌توانید تصور بفرمائید که چه سرمایه‌ای و **یاقوتی** از چنگک طاغوت خارج شد که معجم‌الادباء و معجم‌البلدان در بغداد مرتب گردید، و **مرصاد العباد** را در روم نوشتند، و لباب‌الالباب را در هند، و المعجم فی معایر اشعار المعجم را هم **شمس قیس**، در فرار از شرق، خود را به فارس رساند و اینجا نوشت. بالاتر از همه اینها، **بهاء‌الدین ولد** و پسرش **جلال‌الدین محمد بلخی**، مولای روم - که از ظلم سلطان محمد خوارزمشاه و تعقیب فخر رازی ناچار به مهاجرت شدند، و **بهاء‌الدین تومانی** که مثل مولانا در یکی از شهرهای روم به خاک رفت، و او مراد مولانا بود.<sup>۲</sup>

بلبل ار پای گلی ریخته گرددد خونش

به‌از آنست که از باغ کمی بیرونش

→ که باز يك مقاله آزاد را تنها در مجلات خارجی نوشت و یا خواند، و حتی در امر حسب هم آنقدر خرده‌بین شویم، که برای شنیدن چند لحظه آهنگ سنتور معجز آسای فرامرز پایور، باز هم برنامه محدود رادیو لندن را باز کنیم.

۱- مقدمه مرصاد‌العباد، تصحیح دکتر محمد امین ریاحی ص ۲۰

۲- مناقب بهاء‌الدین ولد ص ۵۶

من از جهت اینکه با مهاجرت خود، مولانا، بلخ را بی نصیب گذاشت که مهر تألیف مثنوی را در قونیه بر کتاب بزنند متأسف نیستم - که از قونیه و بلخ هردو، به سوی خدا، راه یکی است، اما امروز حسرت می خورم که در نتیجه این حرکت بی امان خوارزمیان، تنها در ظرف ۱۵ روز حدود هشتاد هزار سیاح و زائر و توریست ( و به قول من: بین و برو) به قونیه رفتند تا خاک مولانا را زیارت کنند و در همین مدت کوتاه، حدود ۱۸ میلیون لیره ترك (۹ میلیون تومان) از کیسه آنها بیرون کشیده شده<sup>۱</sup> و این همان پولی است که می بایست به جیب قوم و خویشهای مولانا در بلخ برود! یعنی در واقع، خوارزمشاه يك چاه نفت هزار ساله را به خاطر تمصبات فخر رازی دو دستی تقدیم تر کیه امروزی کرد.

آن کس که ترا فروخت، یا رب چه خرید؟

آن کس که ترا خرید، یا رب چه فروخت؟

فکر نکنید که مهاجرت کار ساده ای است. بدترین دردهاست. در میان آسایش و پول، آدم، غرق آتش است. اصلاً آدم بیماری غربت و ولایت، (= آزار خانه) می گیرد.

غریب شهر درمانی ندارد جنون دارد، بیابانی ندارد

يك میلیارد ر ام. وزی مادر پاریس، در گرانترین هتل هاست، بیشترین پول را می پردازد، اما تمام ساعات بیداری خود را گریه می کند، بارها گفته: آرزو دارم يك نفر از در هتل وارد شود و يك کلمه فارسی با من حرف بزند، ولو آنکه بگوید: پدر سوخته ... قبحه اینجا چه میکنی؟<sup>۲</sup>

۱- کوچ هفت پیچ ص ۱۳۸

۲- به قول فرنگیها

East or ouest?

Home is best!

شرق یا غرب کدام يك؟ خانه از همه بهتر است. يك ضرب المثل کرمانی میگوید: «مرغی که جا به جا شود، تا چهل روز از تخم می رود»، دیگر آدم که

چو بو با هر گل این باغ پیوند است جانم را  
 ز شاخ ای باغبان آهسته بردار آشیانم را  
 بنده نمیدانم دکترها به چه نوع عوارضی، دپرسیون «مرضِ غربت» را  
 می‌شناسند، ولی این را می‌توانم حدس بزنم که آدمی که روزهای  
 دل‌تنگی می‌رود و سردرچاهی می‌کند و گریه می‌کند، دچار «هوم‌سیک»  
 است، حالا می‌خواهد، شمس قیس رازی باشد، می‌خواهد مولای  
 روم؛

چون بخوام کز سرت آهی کنم  
 چون علی سر را فرا چاهی کنم  
 چون که اخوان را دل کینه و راست  
 یوسفم را قعر چاه اولیتر است  
 مست گشتم، خویش بر غوغا زدم

چه چه باشد؟ خیمه بر صحرا زدم...  
 آدمی که فرسنگها دور از وطن است، همیشه در آرزوی وطن می‌سوزد  
 و هیچ کس را که نیابد، به گورستانها پناه می‌برد، شاید خوابگاه يك  
 هم‌ولایتی را ببیند.<sup>۴</sup> این مهاجرت نتیجه چیست؟ نتیجه توهین که به  
 شخصیت فرهنگی آدم بشود.  
 خوب وقتی قرار باشد مؤلفی را - آنهم مؤلف شرح نهج البلاغه را  
 بخاطر این که کتابش را هدیه به وزیر کرده بخوانند بکشند، تکلیف  
 سعدی قصیده گو (مداح خلیفه) دیگر معلوم است.

جای خود دارد: به قول اسدی :

به شهر کسان ارچه بسیار سود  
 دل از خانه نشکبید وزاد و بود  
 ۱- شعر از میرزا مظهر جان جاناں است که بدست يك شيعه منعصب در  
 عاشورای ۱۱۹۵هـ / ژانویه ۱۷۸۱ م. در هند کشته شد، ولی دردم مرگ گفت:  
 خونم را برای قاتلم بهل کردم! (سفینه هندی ص ۱۸۸)

## 2- Home sick

۳- مثنوی مولوی

۴- خود مخلص وقتی در پاریس بود، که گاه، رفع دل‌تنگی را که از

مسأله مهمتر اینکه خودخواجه نصیر هم که دایر مدارکار بوده هر چند زورش به چریک‌های مغول و مأموران زندان و به اصطلاح امروز دادگاه‌های انقلاب نمی‌رسیده، اما قبل از همه برای نجات دونویسنده ناچار به دادن رشوه شخصی شده تا کار انقلاب را به سامان رسانیده و بالاخره توانسته بعد از مدت کوتاهی سپاه مغول را از بغداد بیرون بکشد<sup>۱</sup> (۲۸ محرم وارد شدند و چهاردهم صفر خارج، یعنی در واقع دوسه هفته بیشتر نبودند) یعنی این قدرت تسلط نفس خواجه بود که توانست سلاح را ظرف دو هفته از دست غیر اهل آن خارج کند، و اصلاً سپاه را از شهر بیرون راند و فرمان حکومت را از قبضه شمشیر (مغول) درآورد و به دست قلم (عطا ملک جوینی) بسپارد و خیال خودش و مردم را یک جا راحت کند. و این کار البته یک نتیجه خیلی روشن و قطعی داشت:

### — خلع سلاح ضد انقلاب!

به قول یک نویسنده فرنگی: «دردوره‌های بدبختی و آشوب، مردان بزرگ فراوانتر وجود پیدا میکنند. خالصترین فلز از داغترین کوره بیرون می‌آید، و درخشناثرترین برق باتیره‌ترین طوفان همراه است.» ما می‌دانیم یکی از شعرهای قصیده معروف سعدی این بیت است:

نازنینانِ حرم را خونِ خلق بی‌دریغ

ز آستان بگذشت و، ما را خون چشم از آستین

ما که در قرن بیستم و عصر حقوق بشر، ورود صدها هزار سربازدشتهای سیبری را به برلین و پاریس دیده‌ایم، میتوانیم تصور کنیم که هفتصدسال پیش، هجوم ۱۲۰ هزار سرباز مغولی به بغداد<sup>۲</sup> چه‌ها به‌روز مردم بغداد آورده‌است. این صحبت سعدی از «نازنینان حرم»، به چه موردی

→ گردش «شانزه لیزه» و «سن ژر من دوپره» حاصل شده بود. به گورستان پناه می‌برد، و در آنجا فاتحه‌ای که در ولایت بر مزار شاه ولی نثار می‌کرد، ناچار و خواناخواه، بر سر قبر مرحوم صادق هدایت، حرام میکرد!

۱- ولوآنکه به عنوان ترساندن از هوای بد و شیوع وبا باشد!

۲- مرآت البلدان ج ۱ ص ۳۳۹



باز می‌گردد؟ لابد سعدی، در بازار بغداد، کم و بیش می‌دیده هتک زنان و دختران نازپرور و کنیزکانی از دربار خلیفه را - که در واقع بقایای پانصد سال «انتخابِ أَجْمَل» یعنی زیباترین دختران برای خلیفه زادگان بوده‌اند، و طبعاً در قانون «بقایِ أَصْلَح» و «نَزَادِ الْبِق» زندگی میکردند. علاوه بر آن‌ها می‌دانیم که در سرتاسر تاریخ عباسی، خیل دختران و کنیزکان موج‌میزده‌اند تا آنجا که القاهر بالله (۳۱۷ هـ / ۹۲۹ م) يك فوج کنیز تشکیل داده بود که لباس مردانه - یعنی قبا و کمر بند می‌بستند و گیسوان پیچیده داشتند<sup>۱</sup> و متوکل عباسی چهار هزار کنیز داشت، و صحبت کنیزکان ارمنی و گرجی و ترک و هندو حتی یونانی فراوان است، و لابد همه اینها، مثل میلیونها دختر زیبای برلنی که درین جنگ نصیب سربازان از بک و قزاق شدند، به دست مغول افتاده‌اند و این لازمه پایان هر جنگ بزرگ است. این را خوانده‌ایم که هولاکو پس از فتح بغداد، خلیفه را حاضر کرد و طبقی زر پیش او بنهاد، که: بخور! گهت: نمی‌توان خورد. گفت: پس چرا نگاه داشتی و به لشکریان ندادی، و این درهای آهنین چرا پیکان ساختی؟<sup>۲</sup> و به کنار جیحون نیامدی تا من از آن نتوانستمی گذشت؟ خلیفه در جواب گفت: تقدیر خدای چنین بود. پادشاه گفت: آنچه بر تو خواهد رفت هم تقدیر خداست. و شب را باز گشت، آن گاه خلیفه را فرمود که زنانی که با او پسران او پیوسته‌اند بیرون آورده، به سرای خلیفه رفتند، هفتصد زن و هزار و سیصد خادم بودند...»<sup>۳</sup>

معلوم می‌شود خلیفه بغداد هم با خسرو پرویز (سه‌هزار زنی، مدائن، و قتحلیشاه «يك هزار زنی» طهران، مسابقه و کورس گذاشته بودند. خوب، این ذیل خواجه نصیر بزرگدام کتاب است؟ بر تاریخ جهان‌نگشا تألیف عطا ملک جوینی. این عطا ملک که بود؟ يك منشی اهل

- ۱- ترجمه تاریخ تمدن جرجی زیدان ج ۵ ص ۱۶۲
- ۱- مقصودش پیکان تیر است، یعنی چرا کارخانه اسلحه سازی ساختی، معروف خودمان!
- ۲- از ذیل خواجه نصیر بر جهان‌نگشا.

جوین خراسان که هنگام حرکت هولاکو - پیش از خواجه نصیر - به دربار او پیوست و منشی مخصوص شد، و چون به بغداد رسید، خداوند مقدر کرده بود که او برزیب‌ترین زن دربار خلافت پیروز شود، یعنی ابوالعباس پسر مستعم که ولیعهد بود کشته شد، و همسر زیبایش بیوه ماند

گل بود که اندکی به رویت می‌ماند

او نیز بسرفت و زندگانی به توداد

هولاکو شتاب در بازگشت داشت. انقلاب هم به معنای کامل صورت یافته. هوای بغداد نیز عفونت گرفته بود، پس، در «... چهاردهم صفر، از در شهر کوچ کرد، وزیر و صاحب دیوان، و این در بوس را با بغداد فرستاد...» اما صاحب دیوان، این همان عطا ملک جوینی است صاحب تاریخ جهانگشا که فتحنامه الموت را نوشته و به همه جا فرستاده و جمله فوق از رساله پایان همان کتاب نقل شده. اما آن «در بوس» همان خواجه نصیرالدین طوسی خودمانست که آن رساله تکمله جهانگشا را نوشته، یعنی انقلاب را کامل کرده، و عطا ملک منشی طلبه آسمان جل جلنبر قبلی را بر تخت زرانندود خلفای عباسی گذاشته، یکی از همان نازنینان حرم راهم این خواجه «خواجه به ده‌رسان» داده تنگ بملش! این دختر، شمس الضحی «شاه‌لبنی»، خاتون همسر ولیمهد و دختر عبدالخالق بن ملک‌شاه بن صلاح‌الدین یوسف ایوبی بود و طبعاً پس از قتل شوهر جوانش، جوان و بیوه بود. تاریخ این واقعه، چهاردهم صفر ۵۶۵۶. بر ابر ۲۲ فوریه ۱۲۵۸ م و حوالی دوم اسفند ماه است. چهاردهم صفر و ماه شب چهارده آنهم در فصل بهاران بغداد، لابد دخترک هم خاطره شوهر سابق را از یاد برده غنچه‌دی از رفتن گل سر به پیش افکنده بود

روز دیگر آن فرامش کرده خوش درخنده بود

خوش به حال جوینی که دو چیز را که همیشه آرزوی اهل ذوق بود به چشم دیده بود: علی‌الصباح نشابور و خفتن بغداد! (جوینی، بعدها دعا

کرده بود که از اولاد فضل بن ربیع وزیر هرون است. ولی از خدا که پنهان نیست، از شما چه پنهان، آن القاب علاءالدین و لقب پدرش بهاءالدین و صاحب دیوان و غیره همه اینها بعد از حوادث روز است، حوادثی که در خاندان عباسی «سرسب پادشاهی، صبح گدائی، هدیه آورد، و گرنه جوین خواف کجا و بنفداد کجا و اجداد عطا ملک کجا؟) کاش شعری را که خودش برمزار پدرش نوشته بود، اینجامی خواند: جوینی، جوینی، چو جوئی بیایی

چرا درسی از چندین شتابی

به حال، عطا ملک جوینی ۲۲ سال در کنار دجله و در کاخهای «مزار و یکشب» براریکه حکم ماند و اندکی بعد، نادختری خودش را، یعنی رابعه دختر ابوالعباس ولیمهد عباسی را هم برای هرون، پسر شمس الدین محمد جوینی - یعنی برادر زاده اش - خواستگاری کرد و عقد بست، و مبلغ صد هزار دینار هم مهر و سداق کرد<sup>۱</sup>، و کتاب صد اقامه بهاءالدین علی بن عیسی اربلی کردی کاتب دیوان بنفداد بود، و همو بود که «کشف النمة» را فی مناقب لائمه نوشته بود:

بنام خداوند پیروز را      پیروز و دیروز و امروز را

يك حرفی زده است خواجه نصیر طوسی، هنگام قتل خلیفه، که خیلی اهمیت دارد. حسام الدین منجم گفته بود: اگر خون خلیفه ریخته شود، چنین و چنان خواهد شد.<sup>۲</sup> اما به قول 'سبکی' - که نسبت به خواجه بدبین است - «پس قیام کرد شیطان مبین، حکیم نصیر الدین طوسی و

۱- لابد آن صد هزار دینار مهر هم از همان خزائن بنفداد پدرشوی لینی خاتون به دست آمده بود که از حوض زیر قصر بیرون آورده بودند، کاش فؤاد کرمانی در آن زمان بود، و رباعی خود را برای ولیمهد خلیفه خوانده بود:

مردی و برون نرفتی از چاه بدن

با این همه ما و من فتادی به دمن

پولی که «بزن بزن» گرفتگی ز کسان

نازم به زنت که خورد با شوی «بزن»

۲- آسیای هفت سنگ کص ۲۶۹

گفت: کشته می‌شود و خونش هم به زمین نمی‌چکد!<sup>۱</sup> و اضافه کرد: «به اتفاق جمهور اهل اسلام، بسیاری از صحابه کبار شهید شدند و هیچ سادی ظاهر نشد».<sup>۲</sup>

من يك وقت در خصوص نادر نوشته بودم: اینکه میگویند اگر نادر نیامده بود و فتوحات نکرده بود چنین میشد و چنان میشد، اشتباه است:

«... این يك توهین مستقیم به مردم و ملت ایران است! به ده‌ها میلیون آدم که قرن‌ها و سال‌ها درین خاک زیسته‌اند، کشت و زرع کرده‌اند، خانه ساخته‌اند، وزیر داده‌اند، شاعر تربیت کرده‌اند، شاه آورده‌اند، و شاه برده‌اند. صدها شاه و وزیر و امیر آمده‌اند و رفته‌اند، ولی این مردم همیشه بوده‌اند و خواهند بود. این توهین به خلاقیت و قابلیت ایرانی است. اگر تصور کنیم که بدون وجود نادر، احتمال بقای او منتهی میشد...»<sup>۳</sup>

اگر سیاست مدار اشتباه کند، «واخواست» خیلی زود دامن او را خواهد گرفت. ملا زعفران يك آخوند متعصب ایدئولوگ محمود افغان بود که به محض ورود به اصفهان گفت: «...مردم ایران همه رافضی‌اند و رافضه کافرند، و به استناد این حکم، رقیبات دفتری صفویه را که تشخیص قراء دولتی و موقوفه را به درستی معلوم میکرد و در چهل ستون ضبط بود. به‌زاینده رود افکند»<sup>۴</sup> او هم یکی از دختران شاه سلطان حسین را

۱- از طبقات الشافیه سبکی.

۲- هولاکو و مستعصم خلیفه، مقاله اقبال، مهر ۲ شماره ۷

۳- خاتون هفت قلعه، چاپ دوم- ۱۳۵۶ ص ۴۱۲

۴- سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۳۵۸ به نقل از دستور الملوك.

هم به زنی گرفت. پشت سر آن شروع به مصادره مردم کردند، نه تنها ایرانیان، بلکه، ارمنیان، مولتانیان، هندیان، هلندیها، انگلیسها همه جرمانه‌های هفتاد و پنجاه ویست و سی هزار تومان پرداختند<sup>۱</sup>. و همه این پولها را محمود در سه نوبت به قندهار فرستاد: نخست همراه نور محمد، بار دوم همراه آقاموسی، در دقه سوم با محمد نشان<sup>۲</sup>. به عقیده من اگر محمود، از کرمان - به جای اینکه عنان به جانب اصفهان کج کند - اگر یک راست از همان جا به بلوچستان و تیز و چابهار رفته بود، خدمت او برای افغانستان امروز خیلی بیشتر از فتح بی سرانجام اصفهان ارزش داشت<sup>۳</sup>.

تقدس مقام روحانیت را باید نگاه داشت. روحانیت باید از بالای قله رفیع آسمانی خود، ناظر امور اهل سیاست و مردم صاحب تدبیر مدن باشد، و فقط در مواردی که احساس کند که کارها دارد به روال دیکتاتوری نزدیک میشود، آن وقت جداً وارد عمل گردد.

دخالت در جزئیات، عکس‌العملی را که باید متوجه سیاست مدن شود، متوجه روحانیت خواهد کرد، و این برای روحانیت گران تمام خواهد شد. دموکراسی غرب، نظارت مسیحیت را باطناً دارد، در حالی که دین در آنجا از دنیا کناره گرفته است، و دولتهای شرق،

۱- سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۳۵۵

۲- سقوط اصفهان، گیلاتننر ص ۹۸

۳- خصوصاً که مسلم بود او در اصفهان نخواهد توانست دیرگامی بماند ولی اگر به چابهار رسیده بود نادر هم هیچوقت نمی‌توانست سپاه او را از آنجا بدریا بریزد!

ظاهرأ عنوان اسلام بر خود گرفته‌اند، اما در باطن روح دموکراسی و آزاداندیشی اسلام در آنها حکمفرما نیست. آنچه میشود، به صورت يك دخالت خشن تجلی میکند، چیزی که با اصول دین «سَهْلٌ وَسَمْعٌ» سازگار نیست.

دست، کوتاه زدامانِ کُلُّ و پا در کِل

حَالِ خَارِ سَرْدِيوَارِ كَلَسْتَانِ دَارِمِ

اگر قرار باشد، همه حرفها به نتیجه برسد، و آنچه باید اتفاق افتد صورت وقوع به خود بگیرد، بایدکارهای بعدی نیز درخورچنین قدم بزرگی باشد، وگرنه اگر حرکات و سکناتِ به‌منصه ظهور برسد، که اگر کسی در خیال خود هم تصور قربانی کردن گاو را پیروراند، شلاق بخورد، یا زنان شیراز، از حق مسلم آرایش کردن خود محروم مانند آن وقت باید بگوئیم که ضد انقلاب برای ناراضی کردن خلق

۱- این اشکال وقتی بزرگ میشود که حتی خیال هم آدم را به شلاق و حبس محکوم کند، چنانکه فی‌المثل در اخبار اطلاعات بخوانیم:  
«در اورمیه سه تن که قصد داشتند در صورت بازگشت شاه مخلوع يك گاو قربانی کنند به جرم تملق هر کدام به چهل و پنج ضربه شلاق محکوم شدند و حکم در مقابل مسجد اعظم اورمیه با حضور صدها نفر تماشاچی اجرا شد...» (خرداد ۱۳۵۸)، پس راست می‌گفت البرت کامو که میگفت: «هیچ يك از بدیهایی که استبداد مدعی مبارزه با آنست بدتر از خود استبداد نیست». وقتی در شیراز می‌خوانیم که «افراد گروه ضربت مهدیه تعداد ۱۳ آرایشگاه زنانه را تعطیل کردند و قرار است خیاطی‌های زنانه دوز که توسط مرد اداره میشود تعطیل گردد» (ایضاً اطلاعات خرداد ۱۳۵۸)، باز زنان را از حقی محروم کرده‌ایم: هر چند:

بال پروانه اگر پاس ادب را می‌داشت

شمع، پیراهن فانوس چرا می‌پوشید؟

خدا دارد جان می‌گیرد. زیرا انقلاب برای این کارها نشده بود. اینجاست که امام حق دارد اظهار نگرانی کند و خطاب به اهل علم بگوید:

«اگر يك شخصي را دیدید که از وظیفه اهل علم و از وظیفه انسانی و اسلامی تخطی می‌کند، او را نهی کنید و اگر اصلاح نمی‌شود، او را کنار بگذارید. ما همه باید بوظیفه اسلامی خود عمل کنیم و بهانه بدست دشمن ندهیم که ما را آلوده کند و بگویند اهل علم یادیکتاتور هستند و یا انحراف دارند و میخواهند برای خودشان يك بساطی درست بکنند.»

تازیانه حِسْبَت و پُرس و جو، دردوران‌های بحرانی بعد از اسلام همیشه تند و خشن شده است، و این تندروی‌ها از منع شراب و چادر زنان - که به روز بیرون نیابند<sup>۱</sup> - شروع میشود و بالاخره به سنگسار زن و مرد خاتمه می‌یابد، حتی در پایان کار صفویه نیز «... نزدیک دو ماه، تمامت قرص آفتاب، مانند قطعه خونی به نظر می‌آمد. منجمین او را نشانه خونریزی دانستند، و از باب عمايم و علما مردم را بدتوبه و انابه ترغیب می‌نمودند، و زنهاز  
سند!...»<sup>۲</sup>

بنده باید عرض کنم که این بدبینی نسبت به فواحش، عکس-

نتیجه آنکه در اطلاعات ۳ تیر خواهیم دید که در فسا:

«اعظم علی نژاد، زن جوانی که به علت انجام عمل منافی عفت، قبلا در فسا به ۲۸ ضربه شلاق محکوم شده بود، بدست پدرش حسین به قتل رسید.» و همه این حرفها در روز هائی مطرح بود که دکتر مدنی در خرمشهر و کارون جسد کشته شدگان را از آب می‌گرفت و مها باد و سردشت زیر بمباران هواپیماهای عراقی بود و مامشقول حد زدن زن باردار (صاحب بار)!

۱- کوجه هفت پیچ ص ۵۴

۲- سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۳۷۷

العمل خانه ۱۲ تومانی و درآمدهای کلان «بیت اللطف» است، زیرا مظاهر ملموس تجمل و تمسین و توزیع ناعادلانه ثروت، در منکرات و مسکرات تجلی میکند، و آن‌ها که به پول بادآورده رسیده‌اند، این فساد را دامن می‌زنند، اما حقیقت آنست که زنان فاحشه، چه در دوره پلائی، و چه در عصر انقلاب، نخستین قربانیان بی‌گناه ثروت‌های بی‌حساب هستند، آن‌روز، بردگان شب‌زنده‌دارند، و روزانتهام، تیرباران. شده‌های سحر گاه انقلاب!

متأسفانه، حتی خواجه نصیر طوسی مورث انقلاب بغداد نیز گرفتار «تیا س قبله» بود و در اخلاق خود می‌نوشت «زنان را از آموختن سوره یوسف منع باید کرد». درست مثل آن که ما تصور کنیم، این فسادها، نتیجه دیدن فیلم‌های آن‌چنانی است. حال آنکه اساس بر نوع اقتصاد است. اگر پایه اقتصاد صحیح ریخته شود، همه این فسادها ریشه کن خواهد شد. و اگر چنان نباشد، در کنار خانه خداهم، حرکاتی می‌شود که آدم متحیر می‌ماند.<sup>۱</sup>

بعضی می‌گویند شما که فساد را مایه سقوط دانستید، پس دفاع نکنید، علاوه بر آن چرا تمدن غرب که اینهمه بی‌بند و بار شده ساقط نمی‌شود؟ پاسخ اینست که: اولاً، برخلاف تصور، غرب بی‌بند و بار نیست. میلیونها آدم زندگی عادی و سالم دارند. خوب می‌خورند و خوب می‌پوشند و آزادند و به ناموس دیگری تجاوز نمی‌کنند، این ما هستیم که اول شبی که به غرب رسیدیم، چشممان متوجه مراکز فساد آن‌هاست. که البته این

۱- رجوع شود به خاطرات علینقی منزوی از سفر حج، مجله کاوه چاپ آلمان



مراکز وجود دارد و آزادند و میعاد ثروتمندان نفتی شرفا است، ثانیاً، نفس اینگونه آزادیها باعث سقوط نیست. این اقتصاد ناسالم و نابسامان است که باعث سقوط می شود، و چون یکی از مظاهر اقتصاد ناسالم و توزیع ناعادلانه، وجود فسادهای جنسی و شهوی است، ما تصور می کنیم این کارها باعث سقوط است، و بهمین دلیل هم، وقتی تحولی روی میدهد اول به سراغ این مظاهر فساد می رویم، بدون اینکه ریشه را جستجو کنیم، پس غرب تا آزادی و دموکراسی واقعی را دارد ساقط نخواهد شد - که این بی بند و باریها نتیجه عدم تعادل اقتصادی نیست، بلکه علل دیگر دارد. چون در آنجا بی جهت کسی يك شبه میلیونر نخواهد شد، پس هیچوقت هم به فکر نخواهد افتاد که يك شب همه دختران عالم را تیول خود کند.

علاوه بر آن، دین اسلام يك سماحت هم دارد، که بر اساس آن گاهی بایک «آفتابه آب توبه» که بر سر زن و مردی بریزند، میشود خانواده را - که یکی از آن جمع اشتباه کرده - نجات داد، نه اینکه با راه پیمائی در کرمانشاه، اعتراض کلی بر ۷۵ ضربه شلاق دادگاه اسلامی وارد کنیم که چرا نفره نجفی را دم توپ نمی گذارند؟<sup>۱</sup>

۱ - اطلاعات تیرماه ۱۳۵۸، ما در روزنامه ها خواندیم که زنی را بجرم رابطه با مردی تازیانه زدند، پشت سر آن پدر و برادرها تفنگ برداشتند و رفتند زن را کشتند که درملاء عام چوب خورده بود و مورث تنگ خانواده شده. این اسلام نیست. من اسلام را در خانه خودمان حس کرده ام پدرم آخونده بود. زنی را به همین جرم متهم کرده بودند، اول آمدوزن را توبه داد و پشیمان ساخت. بعد مرد متهم را توپ و تشر زد و ترساند و گفت برای پاک شدن گناهان باید سفری

انقلاب، هر چند سوزنده است، اما باید يك روز سازنده شود. شمشیر تحول هر چند شکافنده است، اما بهر حال لازم است که برای استعدادها شکوفنده گردد. اگر در مراحل انقلاب، استعداد خلق شکوفا نشود، هفتاد و پنج درصد هدفهای انقلاب در بونه فراموشی مانده است. به قول انقلابیون نیکاراگوئه، بعد از سوموزا، «دوران خونریزی تمام شد، باید دوران عرقریزی شروع شود». شك نیست که پاسداران هر انقلابی نذی الحقوق اولیه هستند، و به همین حساب، هیچ نباید غیر منتظره دانست که فی المثل، پاسداران امروز، قزلباشهای پنجاه سال دیگر باشند، اما آنچه واقعیت دارد، اینست که نذی الحقوق اصلی مردم هستند و لاغیر.

انقلاب دوشروط دارد: شرط اول آمادگی طبقات پائین- که تا همه دست به کار نزنند توفیق به دست نمی آید<sup>۲</sup>، شرط دوم آمادگی رهبری انقلاب است، که اگر این آمادگی قبلاً فراهم نیامده باشد یا حیرت

زیارتی برود (و مقصود دور کردن موقت او از دسترس اقوام زن بید)، و بعد پدر و برادران را نصیحت کرد که میخو اهد آدم بکشید؛ مگر نمیدانید که مثل داستان زیاد بن ابیه چهار شاهد عادل باید يك زبان به کالمیل، المکحلة شهادت دهند. (باید شهادت دهند که نخ ابریشمی از وسط تن زن و مرد نمیتوانست بدون برخورد بمانع بگذرد) بهر حال هر چه بود قضیه فیصله یافت و خانواده ای هم از هم نپاشید. حال شما مقایسه کنید با این پدر و مادری که دخترشان را کشته اند، و دشمنی با جران مهم دارند، و برادرانی که به خون او تشنه اند، و فرزندان که در برابر عارضه حسبت تا پایان عمر باید سر بیزیر باشند.

۲- گویا در وقایع اخیر ایران، محتویات جیب چهار هزار شهید را که خالی کرده بودند، مجموعاً بیش از ده پانزده هزار تومان پول به دست نیامد.

پیش آید و تردیدها فوراً ترمیم نشود، پیروزی ضدانقلاب حتمی است.<sup>۱</sup> زیرا اگر رهبری به دست طبقه پائین بماند، همان میشود که مثلاً در انقلاب فرانسه، سرچهار راهها، دستهای مردم را نگاه میکردند، هر کس دست نرم و لطیف و بی چرک و پینه داشت به کیوتین سپرد میشد که از طبقه مرفه است. نتیجه: دیکتاتوری ناپلئون بعد از انقلاب. روبسپیر<sup>۲</sup> به عبارت دیگر، معلوم هم نیست که نتیجه این آزمایش خطر ناک، همیشه مطابق خواست و میل عامه از کاردر آمده باشد. مسأله اینست که برای اسقاط نظام جائز قبلی، این را تنها راه نجات تشخیص میدادند و گرنه پس از آنکه ابومسلم با لشکر خراسان عازم دمشق شد و توانست گور بنی امیه را آتش زند خیلی زود اشتباه خود را دریافت از ربیع الابرار زمخشری نقل شده که ابومسلم را در عرفات دیدند که میگفته: خدا یا بدرگاه تو از گناهام توبه و طلب آمرزش میکنم گرچه میدانم مرا نخواهی آمرزید. باو گفته شد چرا از آمرزش خدا مأیوسی؟ گفت: من جامه‌ای از تار و پود ظلم و ستم بافتم و بر تن بنی عباس کردم. تا این دولت باقی است فریاد مردم از ستم و تعدی آنها بلند است. با اینهمه دادخواه و منظم و دشمن، چطور امیدوار بمغفرت خدا باشم؟

وای بومسلم، که مسفاح را  
او برون آورد از آن ویران قنات<sup>۳</sup>

- ۱- درین باره مراجعه شود به متن سخنرانی آقای دکتر امیر حسین آریان پور در انجمن فلسفه و علوم انسانی، تحت عنوان «جامعه شناسی انقلاب».
  - ۲- خمرهای سرخ، هر کس را که عینک داشت کشتند که روشنفکر است!
  - ۳- شعر از ناصر خسرو است: گر بخواید ایزد از عباسیان...
- ایضاً در آزمایش ابومسلم، نیز یک کرمانی معروف «جدیع کرمانی» شرکت داشت که همه خراسان را برای ابومسلم فتح کرد ولی، آخرش بدست ابومسلم کشته شد. درین باب من یک جاسی دیگر بحث مفصل کرده‌ام. قحطیه سردار ابومسلم هم عاشورا را برای ورود به کوفه انتخاب کرده بود: «قد اظهوروا السواد، وذلك يوم عاشوراء من المحرم ... (اخبار الطوال ص ۳۱۲).

رفتار تند ملازعران و محمود و اشرف، کافی بود بیش از ده دوازده سال. حکومت افغان طول نکشد. انتی تر خیلی قوی درست شد، زیرا مردم، کاروانهای طولانی شترها را می دیدند که کالای خانه مردم اصفهان را بطرف قندهار حمل میکرد. پس آن انقلابی که برای سقوط صفویه مردم در آن دخالت داشته اند، پوج از آب در آمده بود. انقلاب دیگری لازم بود و شد. منتهی این بار، خلق در اطراف تبریزین «نادرقلی»، افشار جمع شدند.

زرتشتیان کرمان انقلاب نکرده بودند که کاروانهای شتر اموال مردم را به سوی قندهار تماشا کنند! البته این آزمایش هم چنان ادامه یافت. زیرا به قول صفر قهرمانی، «مردم پشت دیوار زندان هستند». تصور کنیم، هم اشتباه کرده ایم، هم خیانت به ملت. آن هم ملتی که دو هزار و پانصد سال پیش، وقتی کمبوجیه ظالم، پسر کوروش بزرگ، از میان رفت، این جمله های طلائی را یکی از افرادش به زبان آورد:

۱- مرحوم وزیری نوشته است که محمود افغان «گبرمحلہ را که سمت شمال غربی شهر بود از ناطق وصامت پرداخته تمام مایعرف مجوسیه را غارت کردند...» (تاریخ کرمان ص ۵۰۰). از جهت اینکه زرتشتیان با محمود هم آهلی کرده اند این امر بعید بنظر می رسد، اما یک روایت محلی هست که حمله افغانه به زرتشتیان کرمان، بعد از قتل نادر در کلات، شده است، یعنی پس از آنکه نادر علی رغم افغانه، بدست ایرانیها کشته شد. (خاتون هفت قلعه ص ۴۰۵). افغانهای کرمان به انتقام، محلات شهر، از جمله گبرمحلہ را چا پیدند و خارج شدند و این امر شاید به انتقام افغان کشی کرمان در گمید بیون شهداد (زمان نادر) نیز صورت

«... شما دیدید که خودسری کمبوجیه کارا را به کجا کشانید، و از خودسری مَنع [گنومات] هم خودتان در عذاب بودید. کلیه دولت چگونه می تواند با حکومت يك نفر منظم باشد؟ چون يك نفر می تواند هر چه می خواهد بکند. اگر آدم لایقی هم باشد بالاخره خودسری می شود و نعمت هایی که او را احاطه دارد وی را به خودسری وا می دارد... به ناموس زنان تعدی می کند، و بی محاکمه مردم را می کشد.

اما حکومت مردم، اولاً این حکومت اسم خوبی دارد که «تساوی حقوق» است. دیگر آنکه مردم، کارهایی را که مالک الرقاب می کند. مرتکب نمی شوند، هر شغل مسئولینی دارد و هر تصمیم را به مجلس رجوع می کنند. بنا بر این پیشنهاد می کنم که حکمرانی يك نفر املنی کرده، اداره امور را به مردم واگذاریم. اهمیت در کمیّت است... این حرفها را دوهزار و پانصد سال پیش يك ایرانی زده است، و من

گرفته باشد. از کشته شدگان این غوغا، کیتباد و کیکاووس - اجداد خانواده نظریان - بوده اند. رشید یکی دیگر از زرتشتیان معروف، توسط نظر علی خان زند - زمان کریم خان مسلمان میشود. اصولاً افتنانها همیشه تند می روند، حتی در انقلاب امروزشان هم يك باره جوشی شده اند. آنها مثل اتومبیل مسکوئچ می مانند، در اولین سربالائی «جوش می آورند»!

۱- خاتون هفت قلعه چاپ دوم ص ۶، ایران باستان پرنیا ص ۵۲۶، مشورتی که منجر به شکفتن استعدادها و توسعه فرهنگ تواند شد - گوید:

امر هم شوری برای این بود	کز تشاور سُهوها کمتر شود
کاین خردها چون مصایح انور است	بیست مصباح از یکی روشتر است
بوکه مصباحی قند اندر میان	مشعل گشته ز نور آسمان
بهر این کرده است منع آن باشکوه	از ترهَب وز شدن خلوت به کوه
در میان صالحان يك اصلحی است	بر سر توقیفش از سلطان صحی است
گرازین انبار خواهی بر و بَر	نیمساعت روز هم از آن میسر
کاندران دم که بیری زان معین	مبتلا گردی تو با پیش القبرین

در مقدمه خاتون هفت قلمه توضیح داده‌ام که عبارت «اهمیت در کمیت است» درست مصداق «حکومت عدد» در دموکراسی امروزی است. گوینده این حرفها آدمی است به اسم اُتانس که دوهزار و پانصد سال به او ظلم شده است. یعنی حق اوضاع مانده، و ما ملت حق نشناس، اصلاً یادی از او نکرده‌ایم. این حرفها را هرودوت، ابوالمورخین، از قول او نقل کرده، همان هرودوت که ما آنهمه به او فحش می‌دهیم و او را دروغ پرداز می‌خوانیم، من به این دلیل به اقدامات گنومات<sup>۱</sup> من اهمیت خارج از حد داده‌ام<sup>۲</sup> که به عقیده من «فرستی که گنومات زبردست و پای مردم انداخت، تا قبل از مشروطه، یعنی قریب ۲۴۰۰ سال، احتمالاً هرگز در تاریخ ما تکرار نشده است»<sup>۳</sup>.

البته ما می‌دانیم که مشاوران دیگر با عقیده اتانس یاری نکردند. و داریوش بزرگ، درین بازی شطرنج سیاسی، بایک بازی اسب<sup>۴</sup> همه رامات کرد. کودتای داریوش، دوهزار و پانصد سال، ما را از احقاق حق اتانس، آن متفکر عالیقدر، بازداشت و آلا، این مرد بیست و پنج قرن پیش، با آن صراحت و رشادت، در یک مجمع عمومی، حرفی را به زبان آورده که صدسال پیش، فارغ‌التحصیلان دارالفنون در پستوهای فراموشخانه، و پانزده سال پیش مهندس رضوی کرمانی در فرودگاه آتن، و ده سال قبل احمدآرامش، در سلول زندان، با ترس و لرز و احتیاط کامل، آنرا کم و بیش تکرار کرده‌اند.

هزار بار، اسیران دام او از بند

رها شدند و ره آشیان ندانستند<sup>۵</sup>

به عقیده من حرف خواجه نصیر این اهمیت را دارد که او وقتی گفت: «بسیاری از صحابه کبار شهید شدند، و هیچ فساد ظاهری نشده، مقصودش همین بود که اذهان و چشم‌ها را از یک تن منحرف سازد. او عملاً این

۱- خاتون هفت قلمه ص ۹۴ تا ۱۱۴

۲- ایضاً ص ۶

۳- داستان نشان دادن مادیان به اسب و شیبه کشیدن اسب داریوش.

رجوع شود به شرح حال داریوش، ایران باستان.

۴- از صباحی پیدگلی است.

این کار را هم کرد، یعنی آدمی مثل عطا ملک جوینی، طلبه ساده‌ای را بر تخت خلافت پانصدساله نهاد. و نه تنها آب از آب تکان نخورد، بلکه مردم راحت‌تر زیستند، و این حکومت ایدآل خواجه‌تنها وقتی شکست خورد که باز شاهزادگان مغولی، در همین بغداد و تبریز، تخت زرین را بامی سرخ آلودند، و برای تأمین مخارج آن به حکم معروف‌ترین آنها - که ارغون باشد - ... صاحب قزوینی در تدبیر پدعت‌ها بود، حکم‌های گوناگون می‌کرد که نمک را چنان بفروشد و از گو-فند چندین بستانید، خلق را شورانید و نفیر از مردمان برخاست...، خوب وقتی از مردم مالیات نمک گرفته شد و شاهزاده‌ای مثل سلطان حسین میرزا ایلکانی پسر سلطان اويس این پولها را وقف خرید لباس زنانه و رقص جلاجل کرد؟ البته باید منتظر انقلاب تازه بود. تا وقتی که مغولها، احتیاج به وجود خواجه نصیرها و جوینی‌ها و

۱- حاشیه تاریخ‌گزیده، ص ۴۷۹ بنقل از تاریخ سلاجقه آناتولی

۲- نای هفت بند، چاپ سوم ص ۵۳۶،

رشیدالدین فضل‌الله اشاره می‌کند که «هر بزرگ معتبر صاحب ناموس و خواجه که در بازار رفتی بجهت معامله‌ای و استحمام، چند خر بنده پیرامن او درمی آمدند و می‌گفتند که ما را چندین زر باید داد که امروز وجه شاهد و شراب و مطرب و نان و گوشت و... باشد» بر سر بازارها دسته دسته شتر بانان و قاصدان و پیکان... ایستاده اشخاص را در روز روشن لخت می‌کردند، و به قول رشیدالدین «تمامت به خوانین و شهزادگان و امرا نعلق داشتند». در واقع مردم ایران، مثل زن و شوهری بودند که سالها در انتظار فرزند بودند و بچه دار نمی‌شدند به هزار در زدند تا خدا بچه‌ای داد، آنهم پس از سالها و در آستانه پیری، اما نتیجه چه؟ معلوم شد بچه‌ای که خدا داده است ناقص است و غلیل و بی‌دست و پا! در واقع انقلاب آنها نتیجه‌اش چنین شده بود. مشکل این بود که دیگر به فرصت تجدید کار بود و نه امیدزایمان جدیدی - که یائسه بودند و در آستانه کهولت! انقلاب خواجه نصیر، با کمی فاصله دچار انتی‌تزی شد به طوریکه جانشینان چنگیز، حتی پاك وزیر ایرانی را نگذاشتند سر سالم به گور ببرد. در اینجا خوب متوجه می‌شویم

خواجه رشیدها را حس می کردند ، موفق بودند ولی وقتی دوران صاحب دیوان ها و عطا ملک ها و خواجه رشیدالدین ها بسر آمد ، و تکرار عصر «انا و لاغیری» شد ، دوباره می بایست درانتظار وقوع يك حادثه و انقلاب تازه شد ، انقلابی که تیمورلنگه انجام آنرا به عهده گرفت .

مناسفانه ، این دوره های تحول خیلی کوتاه است و در واقع پیروزی این گونه انقلابها مدت زیادی طول نمی کشد بنظر شما علت چیست؟ حدس من آنست که ، ایدئولوژی شیعه ، به عقل و عدل اتکاء دارد۔ دو چیز که در عالم سیاست مدن نمیتواند شرط کافی و وافی باشد. ما يك دعای دست داریم که میگوید: الهی عاملینا بفضلک ولا تعاملنا بذلك خدایا با ما به خصیصه فضل خود رفتار کن نه به حکم عدل خود!

→ که در ظرف مدت کوتاهی، چگونه انقلاب تبدیل به ضد انقلاب می شود و چطور زود «تزه» ، آنتی تز خود را می سازد. چه خوب فرموده مارکس، آنجا که گفته: «حکومت های فاسد و جابر، ضد خودشان را خودشان می زایند!» باید در انتظار تیمور بود که عکس چنگیز را بزند بالای سرش، و شاعران گان چنگیزی را زیر آن عکس قتل عام کند!

۱- معروف است که يك وقت رومیها آمدند پیش بوذرجمهر، پرسیدند: چه چیز در دنیا از همه چیزها مهمتر است؟ او گفت: زن، مرگ، و يك چیز دیگر که آنرا فعلا نمی گویم آنها تعجب کردند، در پیش انوشیروان این نکته را مطرح ساختند و توضیح خواستند. انوشیروان با حضور بوذرجمهر گفت از خودش پرسید. پرسیدند . بوذرجمهر گفت :

- زن. اگر زن نبود، آیا انوشیروان از زیر بسوته «جاز» درمی آمد؟  
- مرگ، اگر قباد نمی مرد، انوشیروان کی به تخت می نشست؟  
بوذرجمهر در باب سومی اکراه داشت که حرف بزند، آنها اصرار کردند و انوشیروان هم تأکید کرد که سومی را هم بگو. او گفت:  
- احتیاج، و دیگر توضیحی نداد.

انوشیروان اصرار کرد، وزیر امان خواست و باصراحت گفت:  
- آخر ، اگر احتیاج نبود ، مثل من عالم دانشمندی آیا می آمد در دستگاه آدم بحت بسیطی مثل قبله عالم خدمت بکند؟



در عالم مملکتداری ما ازین نکته غافل می مانیم، می خواهیم سخت گیری و تصب بخرج دهیم، فوراً باعکس العمل مواجه می شویم؛ در جزء تواریخ می خوانیم که خواجه نصیر سخت مقرب هولاکوشد و... تقرب خواجه به جائی رسید که در حرم محترم ایلخان محرم گردید، و بیگم را در تکلف اسلام ایلخان با خود متفق ساخت... خوب تا اینجا کار رو براه است، اما جمله بعدی را توجه کنید: «... ایلخان، و بیگم را [یعنی زن هولاکورا] پنهان از اعیان لشکر، به شرف اسلام فایز گردانید، و چنانچه مشهور است ایشان را ختنه ساخت...»<sup>۱</sup>

این امر عجیب مسلم بود که طبیعت مغولی را که وابسته به یاسای غیر قابل تغییر چنگیزی است به عکس العمل و خواهد داشت، و درست خیلی زود چنین شد، چنانکه اندکی بعد، قویلای قآن - برادر هولاکوخان که بعد از او به حکومت رسید - بلافاصله به روحانیون مسلمان اعتراض کرد: «... نه در کتاب شما مسطور است که هر که فرمان اولوالامر را خلاف کند مجرم باشد؟ گفتند بلی. گفت: چونست که شما از فرمان چنگیزخان... و از حکم من تجاوز جایز می دارید؟.. پس فرمان داد که تمامی قضات ولایات معزول باشند، و دیگر واعظان بر منبر نروند، و مؤذنان بانگ نماز نگویند و سایر خلائق به ذبح اغنام [ذبح اسلامی] اقدام ننمایند، و به این مضمون **یک خروار** ریغ نوشتند. حکم فرمود... تیغ بر حلق گوسفند نکشند، و بطریق مغولان سینه بشکافند، و درین مبالغه به جائی رسید که مدت چهار سال هیچ مسلمانانی به ذبح گوسفندی اقدام نتوانست نمود، و پسر خود را ختنه نتوانست کرد... لاجرم بسیار از اهل اسلام جلاء وطن اختیار فرموده از **خان بالیق** بیرون رفتند...»<sup>۲</sup>

۱- آسیای هفت سنگ، ص ۳۵۲ به نقل از مجالس المؤمنین

۲- حبیب السیر، ص ۶۴ و ۶۶، حتی امروز هم این غوغای اختلاف ترک و یونانی، ذر قیرص، از آنجا آب می خورد که وقتی ترکیها مرفوق شدند یونانیها را پند از جنگ بین الملل از ترکیه بیرون کنند، آنانکه باقیمانده به شرط اسلام زنده ماندند. اما تصب مسلمان کردن آنها تا آنجا پیش رفت که کشیش

به گمان من، این رفتار خان - که منجر به مهاجرت اسلام از چین شد، عکس العمل همان ختنه پنهانی خاتون توسط خواجه استا و اگر مولانا بابرالدین بیهمی واسطه نشده بود، در سایر سرزمینها هم «علی الاسلام، السلام» بایستی گفت.»

اینکه معمولا درین انقلابها، شیعه، پس از مدتی کم، شکست خورده اند، يك علت دارد: بنای فکری شیعه و روافض بر «اصالتِ عقل» است، به این معنی که آنها عقیده دارند علاوه بر کتاب و سنت و جماعت، يك موهبت دیگر الهی هم هست که میتواند مشکل گشای امور باشد، و آن «عقل» آدمی است، که آدمی با عقل خود میتواند اجتهاد کند. این نکته است که مخالفت گروهی را برانگیخته و جمعی گویند چون بسیاری از آنچه مورد استفاده عقل واقع میشود از طریق حواس به مغز منتقل میشود، و حواس گاهی اشتباه می کنند، پس معلوم نیست که عقل همه جا بتواند راهگشا باشد. این جاست که حسن صباح در تردید میماند و به زبان می آورد که: «خَرَدُ، بَس، یا نه بَس!» و حمیدالدین کرمائی راحة العقل را می نوشت.

چون عقل، به قول يك فرنگی، تنها چیزیست که تقسیم آن مورد قبول همه مردم است - یعنی هیچکس ایراد و غبن ندارد که در عقل،

→

هشتاد ساله را هم ختنه کردند، تا میخ اسلام استوارتر فرو رود، عکس العمل این کارهاست که من و ایرج افشار در شهرک نزدیک منثورای یونان، مسجدی را دیدیم که درش قفل بود، و هر کس از آنجا عبور کرده بود، سنگی بر آن انداخته بود، و هیچ مسلمانی جرأت نداشت برای نماز اطراف آن قدم بگذارد. ما هم با احتیاط عبور کردیم.

سهم او کم تر از دیگری داده شده باشد، نتیجهٔ بر خلاف واقعیت هیچکس گمان نادانی به قول سعدی - به خود نمی برد. اما حقیقت آنست که چون طبقه عاقل - که در حکم روشنفکر امروزی است - همیشه يك پوسته نازك از كل اجتماع را تشکیل می داده (پوسته ای که از پوسته تخم مرغ در برابر بقیه آن نازکتر است) بنا بر این نباید توقع داشت که کار را تنها این پوسته بتواند انجام دهد<sup>۱</sup>. یعنی عقلای قوم، می دانستند که پیروزی عقل جز با نیروی عوام ممکن نیست، منتهی هر انقلابی که بتواند بلافاصله مهار خود را در دست عقلای قوم بگذارد، پیروز شده است، و هر گاه چنین نشود، یعنی عقلا دور بمانند، ضد انقلاب چیره خواهد شد، که مقدمه آن هرج و مرج عوام است و ذی المقدمه آن دیکتاتوری بی امان.

۱- مُنْحَنِی 'گَس'، به ما ثابت می کند که عدل خدایی در این است که اکثریت عالم (حدود هشتاد نود درصد مردم) را در سطح عادی و متوسط آفریده، اکثریتی که تقسیم خدایی را در هیچ چیز عادلانه نمی دانند، جز در عقل، یعنی عقیده دارند، که تنها چیزی که خدا به آنها به اندازه کفایت داده عقل است، یعنی هیچکس خود را از دیگری کم عقل تر نمی داند، اما به روایت صحیح، به قول يك فرنگی: ... سطح اجتماع، بیش از آن هموار است که ما تصور می کنیم. کمتر با مردانی روبرو می شویم که حکیم کامل، یا دیوانه مطلق باشند. شماره غولها و کوتولهها بسیار معدود است. (سخنان بزرگان، ترجمه احمد آرام).

همه میگویند: عجب کم حافظه شده ام! اما هیچوقت از کسی شنیده اید بگوید:  
- عجب کم عقل شده ام؟

قسمتِ ما نیست سیرِ گلشن و پروازِ باغ

بالِ ما در دام خواهد ریختن یا در قفس

بلوک شرق و بلوک غرب هم، امروز از همین موازنه قوا استفاده می کنند، یعنی عقلای غرب، دموکراسی را به میان مردم برده رأی آنها را میگیرند، و سپس خود حکومت می کنند، اما حکام بلوک شرق نیروی عامه را برای تأیید حکومت خود پشتوانه قرار می دهند، و سپس زمام کار را به دست عقلا می سپارند، یعنی می فهمند که کی باید تفنگ را از دست عوام گرفت و به دست خواص داد.

در تاریخ ماهم هر وقت صحبت انقلابِ روافض پیش می آید، در واقع احتمال پیروزی، عقل، بر سنت هست بشرط اینکه تعصب بگذارد.

اشکال کل دموکراسی امروز عالم هم همین است .

احمقان سرور شدستند و زیم عاقلان سرها کشیده در کلیم

برای نجات از «رای»، عامه و جماعت تنها دو راه وجود دارد:

- یا گرفتن مهار از چنگ اکثریت، و سپردن آن به دست عقلا

(از طریق مجلس های دو گانه و سه گانه و انتخاب عقلا)

- یا بالا بردن سطح تعقل عمومی از طریق آموزش و پرورش، که

این یکی سودمندترین و نتیجه بخش ترین آنست، و کشورهای معتمد غربی از این خصیصه برخوردارند. شیعه نیز که بعد از حکم خدا و رسول، طرفدار اصالتِ عقل است، هیچ راهی ندارد، جز انتخاب یکی از این دو راه. و من امیدوارم که مردم، از این انقلاب، به قول آن

صوفی عارف، «نوامید» شوند، نه «ناامید»، و گرنه، اگر انقلاب غیر ازین دو راه، زاهی دیگر برود، ناچار است به هویت و اصالت‌ها توهین کند، و درین صورت است که زمینه برای يك تحرك دیگر اجتماعی، و ورق خوردن صفحه تاریخ فراهم میشود!

ضد انقلاب، همیشه وقتی نیرو می‌گیرد که توهین به ملت‌ها شروع شود، چون در واقع به قول «توین بی» «حرکتی که در تاریخ پیدا میشود، نتیجه توهین به ملت‌هاست». فزونیها وقتی به افغان کشی دست زدند که متوجه توهین سر باز افغانی به زنان شدند، و مردم اصفهان وقتی دست به شورش زدند که سر باز تیموری دست زنی را گرفته و می‌کشید و زن فریاد میزد مسلمانان نیست، حرکت سپاه معتصم به روم و فتح عموریه وقتی صورت گرفت که زنی مسلمان فریاد میزد «وا معتصماه»، و سر باز رومی میگفت فریاد زن تا معتصم بر اسب سفید سوار شود و سیصد

۱- کشورهای دموکراسی غربی اصرار دارند که از قلیل توین سرمایه کشور خود که همانا عقل برجستگان باشد، استفاده کنند و بالعکس کشورهای سوسیالیست شرقی از بزرگترین سرمایه کشور خود که بازوی کارگر و طبقات عامه باشد، استفاده می‌کنند و ما می‌دانیم که میزان جهل در طبقه پائین از میزان عقل در طبقه بالا پائین تر است. بدینجهت باید پیش بینی کرد که پیروزی نهایی با کمونیسم است. چون بزرگترین سرمایه کشف نشده بشر، جهل آدمی زاد است که انتها ندارد، و خداوند آدمی را جهول و ظلم آفریده. گروئی آن خدا-ناشناسان، بهتر از ما معنی قرآن خدارا برای اداره ملت‌ها شناخته‌اند و شاید به همین دلیل باشد که اشیپنگلو، فیلسوف عالیقدر آلمانی، ضمن آن که هشتم تمدن بزرگ در کل عالم - از بدو خلقت تا امروز تشخیص داده، و صعود و سقوط آنها را توجیه کرده است، ضمناً هشدار داده که بالاخره «تمدن قاهره عالم، از استپ‌های روسیه بر خواهد خاست»!

فرسنگ راه بیاید ترا نجات دهد حتی روی کار آمدن رضا شاه، نتیجه توهینی بود که در گیلان به قزاقها و فرارانها به دهکده آق باباشد<sup>۱</sup>. همین سالهای اخیر، ما بودیم و شنیدیم که مردی به عنوان نخست وزیر می گفت: ملتی که نمیتواند يك لولهنگ بسازد چطور میخواهد صنعت عظیم پیچیده نفت را بچرخاند؟ اما بزودی متوجه شدیم که اولاً یکی از افراد همین ملت گلوله‌ای در مغز گوینده در مسجد شاه کوفت، و ثانیاً، همان ملت خود را حاضر کرد تا کمی کمتر از سی سال، یعنی بدون اینکه يك نسل کنار رفته باشد، همان ملت، بدون کمک امریکائی و روسی و انگلیسی و ژاپنی، روزی همان شش میلیون بشکه نفت را (هر بشکه گویا هفت تن نفت) به دست مهندس تبریزی و عرب خوزستانی و خراسانی استخراج و به کمک دریادار کرمانی قسمت عمده آن را صادر کند. در واقع اتی تز، یا «واخواست»: آن توهین، منجر به این برخاست یا «سن تز» شد. به عبارت دیگر توهین هر چند برای خرد کردن طرف است در جوامع گاهی موجب تحریک و تقویت روحی طرف میشود، هم چنانکه ویتنامی‌ها از بس به کامبوجی‌ها «برّ برّ» خطاب کردند يك باره خمرهای سرخ به میدان آمدند و کاری کردند که در دنیا عکس العمل داشت<sup>۲</sup>.

جانوردی را که بود سنگ خوار

طعمه دهی، گسر کنی اش سنگمار

۱- یادداشتهای امیر احمدی، مجله نفما اسفند ۱۳۵۶، بعضی اوقات اصلاً

تزه‌های مصنوعی می‌سازند تا واخواست آن حادث شود مثل: یاروسری، یا توسری!

۲- هر چند رفتار خود آنها عکس‌العملی داشت که هم امروز شاهد جنگهای

بی‌امان آن هستیم.

حتی آن استغفای پیر مرد طهرانی رئیس شورای سلطنت را در پاریس من عکس العمل آن حادثه‌ای میدانم که، گویا بعد از واقعه ۱۵ خرداد، مرحوم علا جمعی از رجال را برای چاره جوئی جمع کرد و وقتی نتیجه را به عرض رساند در جواب شنید «... این رجال را باید در نوالت ریخت و سیفون را کشید»<sup>۱</sup> به قول ناصر خسرو

از شاه، زی فقیه، چنان بود رفتنم

کازیم مار در دهنِ ازدها شدم

این قدرت طلبی آخوندی عکس العمل دو هزار و پانصد سال مغ کشی داریوش کبیر و احفاد و اعقاب اوست.

توهین به جمع کئی صورت می گیرد؟ وقتی که ارزش های اجتماعی او مورد تخفیف قرار بگیرد. وقتی که فرهنگ او زیر پا گذاشته یا مخدوش شود یا در معرض خطر نابودی قرار گیرد. سعدی که بلافاصله بعد از واقعه بغداد، به عقیده من، از خون<sup>۲</sup> ترسیده و به شیراز آمده چنین خطر و توهینی را احساس کرده بوده و شاید نمونه بارز آن واقعه شارح نهج البلاغه بوده باشد، به همین دلیل در نخستین غزلش پس از بازگشت گوید:

سعدی اینک به قدم رفت و به سر باز آمد

مفتی مکتب اصحابِ نظر باز آمد

چون مسلم نشدش، ملک هنر جای دگر

به گدائی به در اهل هنر باز آمد

۱- روزنامه اطلاعات نیمه خرداد ۱۳۵۸

۲- تاریخ واقعه بغداد به حروف ابجد «خون» = ۶۵۶ است.

البته در گهرودار انقلاب، هنر و ملك هنر دچار وحشت و اضطراب و خشم می‌شود، خصوصاً، وقتی انقلابی جنبه مذهبی هم داشته باشد، ولی قدرت رهبری در آن است، که بلافاصله متوجه حفظ ارزش‌های فرهنگی بشود، و فوراً این نکته را به عوام الناس حالی کند که آنچه به صورت مظاهر فرهنگی باقی مانده، نه آنست که همه وابسته و پیوسته به يك فرد یا قدرت گذشته بوده باشد. در مظاهر فرهنگی، فرهنگ خود را هیچوقت وابسته نکرده است، بلکه این قدرتها هستند که خود را به مظاهر فرهنگی می‌چسبانند، (درست برخلاف مظاهر سیاسی و مقامات اداری و نظامی). بنا بر این، شأن انقلاب خواجهدر این بود که زودتر پیوند خود را با فرهنگ مستحکم کند، و گرنه مثل دیگر گونی زمان امیر محمد مظفر و سخت‌گیری‌های مذهبی و تعصبات بیجای او خیلی زود ممکن بود که همه « كَتَبَ مَحْرَمَةَ الْاِنْتِفَاعِ » به آب شسته شوند<sup>۱</sup> یا سوزانده شوند<sup>۲</sup>. درین صورت غلبه هست، منتهی غلبه

۱- از پاریز تا پاریس ص ۵۱۹

۲- امیر محمد مظفر بارها شد که مشغول خواندن قرآن بود، کسی را می‌آوردند و می‌گفتند مجرم است، خود بر می‌خاست و محکوم را می‌کشت و دوباره به قرآن خواندن می‌نشست. پسرش شاه شجاع از پرسیده بود آیا شما به دست خود هزار کس را کشته باشید؟ گفت: نه ولی به حدود هشتصد و پنجاه میرسد! ما می‌دانیم که همین شاه شجاع و برادرش یکی از بستگانش آخر امیر محمد مظفر (محتسب) را کور کردند و به زندان قلعه بیضا در فارس فرستادند. روایت است که در ایام کوری، زندانبانی داشت که روزها طنبور می‌زد، و امیر محمد ساززدن او را مکروه می‌شمرد و هرچه انکار می‌کرد، زندانبان موسیقی‌دان با ذوق از نواختن دست بر نمیداشت. يك روز امیر محمد به او گفت: نزدیکتر بیا ببینم طنبور چگونه سازی است؟ و چون طنبوری نزدیک شد، امیر محمد ناگهان او را به چنگ گرفت و دست بیخ حلق او گذاشت و چندان فشار داد تا خفه شد! (تاریخ نگارستان ص ۶۵) عکس‌العمل همین‌گونه رفتار او بود که پسرش شاه شجاع را وادار کرد، تا آنقدر در حکومت خود بی‌بند و بار شد که «مستی به مستی پیوست، و ملازم بزم او را بجای حی علی الصلاة حی علی الصبح بایستی گفت، و عردوی این تندروها را بالاخره یورش تیموری، از میان برداشت.



## جهل است بر ظلم ۱

هزار ساله ره است از تو تا مسلمانی

هزار سال دگر تا به شهر انسانی

البته من قبول دارم که تا شمشیر هولاکو نباشد نظریات اخلاقی و آرمانی خواجه‌نصیر و عطا ملک به‌جائی نمی‌رسد، و این مثل معروف درینجا صادق است که «کار را بیشتر می‌کند و نتیجه‌اش را مرهم میبرد» ولی این نکته مسلم است که برای نوسازی دو راه بیشتر نیست:

• اول باید کوه را تراشید (بزرگان را بازنشسته کرد و ثروت‌های کلان را مصادره کرد)

• دوم اینکه گودال‌ها را پر کرد (طبقات پائین را به‌نوائی رساند) کار اول را بیشتر می‌کند ولی کار دوم را باید مرهم انجام دهد، وگرنه ضد انقلاب پیروز می‌شود.

خواجه‌نصیر، برای اینکه ضد انقلاب پیروز نشود، رشته کار مردم را از هم نکست، با تحریکات بی‌موقع موجب طغیان و عکس‌العمل مردم نشد، بلکه با انتخاب عطا ملک جوینی باعث شد که همه کسانی که به صورتی توجهی به دربار عباسی داشتند، احساس و درک کردند که نه تنها چیزی خلاف اصول صورت نگرفته بلکه زمینه برای فعالیت اصیل آماده‌تر خواهد بود. اینکه سعدی در قصیده معروف «آسمانی» در زوال خلافت بنی‌عباس اظهار نگرانی می‌کند، در واقع او به سقوط و اضمحلال بساط فرهنگی می‌اندیشد:

زینهار از دورگیتی و انقلابِ روزگار

در خیال کس نیامد کان چنان گردد چنین

خونِ فرزندانِ عمّ مصطفی شد ریخته

هم بر آن خانی که سلطانان نهادندی جبین

لیک از روی مسلمانی و راهِ مرحمت

مهربان را دل بسوزد بر فراقِ ناربین

چرخ گردون بازمین گوئی دوسنگ آسیاست  
 در میان هر دو روز و شب دل مردم طحین  
 تَجربت بی فایده است آنرا که بر گردید بخت  
 حمله آوردن چسود آنرا که بر گردید زین  
 این نکرانی سمدی در شروع انقلاب روزگار، خیلی بجا بود و به عقیده  
 من زرنگی کرد که از میدان گریخت:  
 این شور عجب که در جهان افتادست  
 خلق از پی سود در زیان افتادست  
 به زان نبود که ما کناری گیریم  
 ای وای کسی که در میان افتاده است  
 حالامی توانیم بفهمیم همان سمدی که در همان قصیده اظهار یأس می کند  
 که:

بعد ازین آسایش از دنیا نشاید چشم داشت  
 قبر در انگشتی مانند چو بر خیزد نگین  
 یعنی در واقع مدارعالم را بوجود خلیفه قائم می دید و فکرمی کرد  
 او که برود، دنیا زیر و رو خواهد شد، چطور شد که همان سمدی،  
 آری همان سمدی، اندکی بعد، یعنی بافاصله ای نه چندان دور، مداح  
 همین طلبه منشی شوهر یکی از نازنینان حرم، و برادرش شمس الدین  
 جوینی شد؟ و صریحاً به زبان آورد  
 به صدر صاحب دیوان ایلخان نالم  
 که در ریاست او جور نیست برمسکین  
 بسی نماند که در عهد رای و رأفت او  
 به یک مقام نشینند صَعْوَه و شاهین  
 زگوسفند بدوزد رعایت نظرش  
 دهان گرگ و بدردهان شیرعربین<sup>۱</sup>

۱- این یک گونه اغراق در مورد رعایت عدل است که در ادب فارسی  
 جای مخصوص یافته و به عبارات خوشمزه و گاهی اعجاب آور بیان شده است:

و خصوصاً در مدح علاءالدین صاحب دیوان جوینی این قطعه لطیف را بسراید:

لبی که بوسه گرفتم به وقت خنده ازو	به بر گرفتن مهرِ گلابدان مانند
خطی مسلسل شیرین که گریبارم گفت	به خطِ صاحب دیوان ایلخان مانند
امین مشرق و مغرب علاء دولت و دین	که پایگاه رفیعش به آسمان مانند
خدای خواست که اسلام در حمایت او	ز تیر حادثه درباره امان مانند
و گرنه فتنه چنان کرده بود دندان تیز	کزین دیار نه فرخ و نه آشیان مانند
جهان نماند و اقبال روزگار تو باد	که نام نیک تو باقی است تاجهان مانند
علی‌الحصون که سمدی مجال سرب تو یافت	حقیقت است که فکرت مع الزمان مانند

و این يك تعبیر شیطنت بار ، برای توجیه امنیت « جزیره امن » به هر قیمت و به هر صورت، از طرف حکام در تواریخ بیان شده. برای تفریح شمایک نمونه دیگر از آن نقل می‌شود، صاحب تاریخ شاهی کرمان در مورد زمان ترکان خاتون کرمان (که مربوط به همین دوره هاست یعنی اواخر قرن هفتم) می‌نویسد: اساس عدل و قانون انصافی وضع فرمود که از بیم سیاست او اگر شاهین تیزپر بیضه کیوتر را از راه حضانت در آشیانه دیده خود را به اشفاق مادرانه جای و وطن می‌ساخت، و گرگ تیز چنگال بزغاله ضعیف را در حجر تربیت و کنار تنبوت خود دایه آسامی پروراند، شیر با گوربریک سفره لقمه معالحت می‌چشید و یوز با آهو از يك مکحله سرمه مصاحبت می‌کشید... (تاریخ شاهی ۱۱۲) این تعبیر، يك روایت معروف «طبق زرین» دارد که در کتابها تکرار می‌شود، مثل آنجا که «... مدت هجده سال، از در جاجرم تا به سیاه گیلان، چنان ایمن بود که پیر زنان، طبقهای زرین بر سر نهاده می‌رفتند...» (تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۵۱). سنائی شاعر بی‌نیاز و صوفی، لابد قبل از ملاقات با «دیوانه لای‌خوار» این بیت عجیب را در توجیه چنین امنیتی سروده:

کنون شده است بران سان ز عدل و وحشت تو

که گرد باد همی برگ کاه نسر باید!

(سنائی، نسخه نفیس خطی افغانستان، چاپ عکسی کابل ص ۴۶۰). خوشمزه تراز همه، مدحیه فتحعلی شاه است در حق عم مکرم چشم کور کن‌اش آقا محمد خان

تونیزغایت امکان ازو دریغ مدار که آن نمائندواین ذکر جاودان ماند  
 به رغم انف اعادی دراز عمر بمان که دزد دوست ندارد که پاسبان ماند  
 و مهمتر از همه اینکه به فکر مهاجرت از شیراز افتاده و آرزو مند  
 سکونت مجدد بغداد شده، و درین میان یک غزل لطیف و عبارت تابناک  
 به زبان آورده که یکی از موارد نادریان افکار افراناسیونالیستی  
 است و به همین دلیل مورد طعن هم گاهی قرار گرفته است.  
 من از آن روز که در بند توأم آزادم  
 پادشاهم چو به دست تو اسیر افتادم  
 من که در هیچ مقامی نردم خیمه انس  
 پیش تو رخت بیفکندم و دل بینهام  
 دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت  
 وقت آن است که پرسی خبر از بغدادم

→ قاجار آنجا که فرماید:

داور دوران محمد شه که دادش کردگار

سلطوت افراسیاب و دولت اسکندری

گور از دادش کند جا در کنار شیرها

بره از عدلش خورد شیر پلنگ ببری!

(اورینتل کالج میگزین، کراچی، ج ۱۶۵ ص ۱۶۰)

مثل آنکه گفته: «عدالتش بجائی رسید که بره از پستان شیر شیر می خورد  
 و میش با شیر لب شیر را می شست» (دستور الملوك ترمذی، تصحیح منیره صلاح  
 الدینوا، مسکو) اینها نمونه اغراقها و توصیفهائی است که بیش از آن که  
 بنفع طرف باشد به ضرر اوست، از نوع اغراق آن شاعری که می گفت:

گر نشیند پشهای بر تو، شود خر مگسی

مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است

یاد آن حاکم ملایر به خیر که گویا به امیر کبیر نوشته بود: در ولایت  
 من عدل نه آنجا رسیده که گرگ و میش باهم از یک چشمه آب می خورند.  
 امیر جواب داده بود: پدر سوخته! من تو را فرستادم آنجا که گرگی در آن ولایت  
 باقی نماند، حالا تازه می نویسی آنجا که گگ و میش باهم آب می خورند؟  
 ←

هیچ شك نیست که فریاد من آنجا برسد  
 عجب ار صاحب دیوان نرسد فریادم  
 سعدیا حب وطن گر چه حدیثی است صحیح  
 نتوان مرد به سختی که من اینجا زادم!  
 حالا می آید صحبت ایراد بر این که، آن سعدی که آنطور از سقوط  
 بنفداد و حمله مغول نگران بود و برای «نازنینان حرم» دلسوزی  
 می کرد، چطور شد که درباره یکی از متجاوزان همان نازنینان حرم

فردوسی هزار سال پیش میگفت:  
 جهاندار محمود، شاه سترگ  
 به آبشخور آرد همی میش و گرگ ...  
 جهان تازه شد از سرگاه اوی  
 اباگرگ، میش آب خوردی به خوی ...  
 و نظامی اشاره میکرد:

ز عدلش باز با تیهو شده خویش  
 به يك جا آب خورده گرگ با میش ...  
 معدلش بست، به نیروی خویش  
 گردن ده گرگ به يك موی میش!

و انوری توضیح میداد:  
 دست عدلت گر بخواهد، آشیان خواهد نهاد  
 كيك را در مخلب شاهین و منقار عقاب!  
 و افضل کرمانی شهادت می داد که در دوران عدل او «شیر با آهو از  
 يك منهل آب میخورد، و كيك با شاهین در يك مرقد خواب می کند،  
 (عقد الملئ). و قوایی رازی می پنداشت:  
 گاه عدل اندر ولایت، گرگ را  
 از کنار میش، بالین کرده ای ...  
 و قاضی دعوی دار قمی فکر میکرد:  
 نظر هیبت و آوازه عدلت به جهان  
 باز را منع کند ز آنکه کبوتر شکند  
 ز عدل کامل خسرو، ز امن شاملی سلطان  
 تدروو كيك و گور و مور خوش گشتند در کیهان

یعنی عطا ملک جوینی اینطور مدح و ثنا می گوید؛ آیا ذوق بلتین بوده؟  
رفع این تناقض خیلی ساده است، این مدحیه را طبعاً سعدی چندسالی  
بعد از سقوط بغداد گفته و درست در آن لحظاتی که متوجه شده است،  
واقعیت عظمه احتماعی، اطراف خود شده برای جلو گیری از انقلاب  
یکی هم خانه شاهین، دوم هم خوابه طنبرل  
سه دیگر مونس ضیفم چهارم محرم ثعبان ...

و این یعنی هم می پنداشت  
از بیم شیر رایت عدلش، همیشه، گرگ  
در حفظ گوسفند، چو کلب مالم است

و از همه عجیب تر :  
به عهد معدلت، بره گریخته را  
گرفته گرگ و، شبانش، سوی شبان آورد  
و دیگری هم باور کرده بود که :  
در عهد تو، شیر، قصد آهو نکند  
با مور ضعیف، مار نیسو نکند  
در دور تو، باز، اگر چه بیمار شود  
از بیم تو آرزوی تبهو نکند  
سلمان ساوجی هم می پنداشت :  
هم میش را به عهد تو، گرگ است مؤتمن  
هم کبک را به دور تو باز است مستشار !  
و صاحب خلاصه التواریخ در موردی آرد :

سمن گرگ برگرفت از میش  
باز را کرد با کبوتر خویش  
پیش عدلش میان اهل جهان  
ظلم بنمود عدل نوشروان ...  
و آخرین آنها حمیدالدین دهلوی در مدح ذوالفقار علی خان مست  
بهادری حاکم شهر بنارس (۱۲۲۹/۸ - ۱۸۱۳/۰) این باغ و حش را  
اینطور جمع کرده :  
امیر عادل دین پروری که در عهدش  
گوزن و شیر و بز و گرگ خوش به هم آود  
ذ فیض نام شریفش قضا ز جمله جهان  
چو ذوالفقار علی، زنگ ظلم و کفر زدود

ساکنان تازه دارالخلافه، نه تنها پیوند با گذشته را قطع نکرده‌اند، بلکه در مقام عدالت و فرهنگ و ادب و تدبیر مدن، بسیاری از اصول مترقی راجانشین رسوم گذشته کرده و انقلاب را به ثمر رسانده‌اند.

سعدی آن نیست که هرگز ز کمندت بگریزد  
که بدانست که در بند تو خوشتر ز راهی  
خلق گویند برو دل به هوای دگری ده  
نکنم، خاصه در ایام اتابک، «دوهوایی»

مورخین ما عقیده دارند - یعنی بعضی نوشته‌اند - که سلفریان فارس، خصوصاً اتابک سعد - با تدبیر مماشاة با مفلول، از ورود آنها به فارس جلوگیری کردند، و فارس از حمله مفلول ایمن ماند. اما عقیده من چیز دیگری است، آنها با مفلول مماشاة نکردند، بلکه با خلق خودشان مماشاة کردند، و بالنتیجه از انقلاب روزگار در امان ماندند، و گرنه اگر زمینه شورش‌ها، مثل سایر ولایات فراهم بود، مردم فارس هم بایک دعوتنامه از مفلول، بساط اتابکان را درهم می‌نوردیدند.

من دلیل دارم که حمله مفلول به خراسان و ری و عراق، برای اتابکان فارس درس عبرتی شد که بلافاصله پیشدارو و نوش داروی آن را ساختند و خود محفوظ ماندند، اینکه شمس قیس رازی برای اتابک سعد بن زنگی دعا میکند که «ایزد سبحانه و تعالی، صد هزار قنادیل رحمت و رضوان و مشاعل بشری و غفران به روان پاک او برساند» تنها برای این نیست که پنج سال او را در حریم حمایت خویش جای داد، یا اینکه او را در مجلس خود می‌نشاند، و لطیفه و سخن گوئی داشت و تشریفی و استری نیکو برایش فرستاد<sup>۱</sup> بلکه برای اینست که فرزندش، ابوبکر بن سعد، ممدوح سعدی، قبل از هر چیز متوجه واقعیت عظیم اجتماعی اطراف خود شده برای جلوگیری از انقلاب بی‌امان، دست به یک رفورم ملایم و دقیق - خصوصاً از جهت اصلاحات ارضی - در رعایت طبقات عامه زده و مالیات‌ها و توفیرات و رسمهای

محدث از جراید عمال ولایت محو فرموده، «روی به توبت و انابت آورده و پشت بر محظورات» کرده، «رسته امر معروف... مور شده و متاع عفت و صلاح مرغوب گشته» و بالاخره، درة المقدمات اصلاحات او اینست که «تا این غایت [یعنی زمان تألیف کتاب المعجم حدود ۸۶۳۰ م ۱۲۳۲ م] قریب به صد هزار دینار املاک نفیس، و اسباب متقوم، از دیبهای معظم و مزارع مثل و باغهای پر نعمت و سرایهای عالی- که سالها در خور دیوان اعلی بود- به مجرد شبهتی که در نقل ملک آن باز نمودند، به مدعیان آن باز فرموده است، و ذمت اسلاف مبارک خویش انارالله برایشان - از حمل اوزار آن، سبکبار گردانیده، و اضعاف آن بر عمارت مساجد و معابد و اربطه و مدارس و قناطر و مصانع و مزارات متبرک و بقاع خیر صرف کرده است...»<sup>۱</sup>

درست است که او سی هزار دینار زر رکنی «هر سال استرضاء حضرت خان می کرد، و اندک عراضه‌ای از مروارید و دیگر طرائف به آن منضم می گردانید، و هر سال پسر را - اتایک سعد - یا از برادرزادگان یکی را به حضرت فرستادی...»<sup>۲</sup> ولی عقیده من آنست که محفوظ ماندن دولت او همانا «... ابتناء مدارس و مساجد و معابد خیر و خانات و اسواق»، و وقف «قری و مزارع و بساتین و طواحین در هر جائی»، و ساختن «دارالشفائی در کمال آراستگی در نفس دارالملک» و دادن انواع «اشربه و اغذیه و ادویه و معاجین و اقرصه... و نگاه داشتن مراتب دواء غذائی و غذاه دوائی»<sup>۲</sup> آنهاست که در واقع پایه گذاری یک نوع نیمه اجتماعی و طب ملی بوده است. وقفیات او سالی سی هزار دینار ارتفاع داشت.<sup>۳</sup>

بنظر من این تحول، و در واقع باز دادن املاکی که از مردم بهزور گرفته بودند، و وقف آن در راه امور عام المنفعه و خیریه- که در حکم یک نوع ملی کردن است، برای پنجاه سال بعد، حکومت اتابکان

۱- مقدمه المعجم فی معاییر اشعار المعجم، ص ۱۲،

۲- تاریخ و صاف ص ۱۵۷

۳- ایضاً ص ۱۶۱



را در فارس نگاه داشت، زیرا این ابوبکر سعد بود نه همسیده  
بود:

دولت اندر خدمتِ فقر است و مردم غافلند

آنکه درویشی گزیند پادشاهی می‌کند

برای ادامه حکومت، این تقسیم و وقف املاک سلطنتی بسی مؤثرتر و  
مهم‌تر از ساختن بامغول بوده است، زیرا خارجی‌ها تا وقتی آدم را  
نگاه می‌دارند که بفهمند خودش در داخل می‌تواند خودش را حفظ  
کند. کار اتابک درست عکسِ خوارزمشاه بود. این سه‌چهار سال آخر  
عمر، خوارزمشاه هر کار کرد درست برعکس مصالح مملکت و حکومت  
خودش بود، و اتابک فارس عکس آن. دولت خوارزمشاهی، آنطور که  
پانزده سال پیش خروشچف درباره حکومت خودمان گفت - آری  
دولت خوارزمشاهی هم شده بود مثل «یک سیب رسیده» و منتظر بود که  
دهان مغول باز شود و بیفتد در دهان او.

نکته مهم آنکه، این اصلاحات اولاً به دست یکی از افراد طبقه پائین،  
یعنی امیر فخرالدین حوایجی بود - از جمله «رعاع الناس و سوجه که  
حوایج به مطبخ اتابکی کشیدی»، یعنی توجه به طبقات عامه، در ثانی،  
هفتصد سال پیش، همه کارها را به مشورت انجام میداد، از جمله مغول  
را بهانه کرد و «با خواص دولت، و امناء مملکت مشاورت کرد، زبده  
تشاورانکه اطماع امراء مغول و توقعات خواتین و اخراجات ایشان  
زیادت از آنست که در حوصله حاصلات این ملک گنجد... سپس يك نوع  
مالیات بندی جدید و ممیزی تازه شروع کرد، و آن را تحت عنوان  
«قوانین دارالملک شیراز» تنظیم کرد. ۱ که مهمترین آنها، لغو تمغاء  
«جو و گندم» بود و زمینهای مسبل را که مردم آباد میکردند نصف به  
خودشان بخشید، و کوشش کرد که هیچ قطره آب، به هدر نرود اگرچه  
به قول و صاف «کسی را لقمه در معجری حلقوم گرفته باشد»

البته بسیاری از ثروتمندان و مالکین بزرگ این مالیات بندی را بد  
دانسته‌اند و از اتابک بدگویی کرده‌اند، اما ابوبکر «علی التدریج،  
نفایس املاک و نواحی ضیاع و عقار اکابر سادات و مشاهیر قضاء و جماهر

ایمان و کفایت حوزه دیوان میگرفت، و صاحب را در معرض احتجاج دیوانی و بازخواست سلطانی می آورد...<sup>۱</sup> و چون سادات شیراز بسیار بودند، و شکایت زیاد شد، ناچار املاکی را که قباله پنجاه ساله داشت دوباره به صاحب تیول بازگرداندند.

با این مقدمات میتوانیم مدایح سعدی را در باب اتابك توجیه کنیم و مرثیه مستعصم را هم در روزی که فرد عارف بی پیرایه‌ای مثل سلطان اسحق پیشوای اهل حق کردستان هم در روز فتح بغداد به نفع خلیفه در بغداد حضور داشته و عمل می کرده - متعتر بدانیم و چوب خوردنش را هم غیر ممکن شناسیم که انقلاب پیر و جوان نمی شناسد<sup>۱</sup> و ما دیدیم که جوان ۲۰ ساله در زندان قصر سیلی به پیر مرد هشتاد و چندساله زد که برق از چشمش پرید.

حالا که صحبت خواجه یاریز به خواجه نصیر و داستان فتح بغداد کشید و بالاخره به سعدی قصیده گوی رسید، بد نیست برای تنوع، و هم برای ماهی گرفتن ازین آب گل آلود، سخن را به صورتی دیگر به طرف سعدی و کرمان بچرخانیم و به قول شاعر

قطره به دریا بریم و شعر به سعدی

زیره به کرمان بریم و گل به گلستان

سی سال قبل، در مجله یغما، آقای ذبیح الله منصوری طی مقاله‌ای یاد آورد که سعدی بسیاری از اشعار خود را از شاعری یهودی مصری بنام سعیدیه (متولد ۲۷۱ هـ / ۹۸۳ م) استفاده و ترجمه کرده است.<sup>۱</sup> استاد محیط طباطبائی در مقالته، سعدی را منتسب به سعدی انصاری، از

۱- تاریخ و صاف ص ۱۶۳

۲- حتی روایتی داریم که حافظ هم در روزگار خودش به جرم شراپخوری تشهیر شده و کلاه کاغذی بر سرش گذاشته‌اند (نای هفت بند ص ۵۱۱ به نقل از مخزن الغرائب).

۳- مجله یغما، سال ۲ ص ۱۴۱

خاندان‌های عرب سوریه دانسته و دلیل مسافرت سعدی را به سوریه به همین مناسبت دانسته‌اند.<sup>۱</sup>

میرزا حسن فسائی عقیده دارد که «مولانا مسعود کازرونی والد علامه شیرازی جدّ امی شیخ سعدی بود و چون پادشاه زمان اتابک سعد بن زنگی نسبت به او مهر بانی میفرمود تخلص خود را سعدی نمود»<sup>۲</sup>.

مرحوم عباس اقبال، استاد فقیدمان نوشته است: «اینکه بعضی سعدی را مدّاح اتابک سعد بن زنگی (۵۹۹ - ۶۲۳ هـ / ۱۲۰۲ - ۱۲۲۶ م.) و تخلص او را مأخوذ از نام این اتابک گرفته‌اند خطای محض است<sup>۳</sup> چه او لا در سراسر کلیات سعدی مدیحه‌ای برای اتابک سعد بن زنگی دیده نمی‌شود، ثانیاً سعدی خود در بوستان گوید:

که سعدی که گوی بلاغت ربود

در ایام بوبکر بن سعد بود...

حمدالله مستوفی گوید «سعدی از خواص اتابک زاده سعد بن ابی بکر سعد بن زنگی بوده و تخلص او از نام این سعد دوم گرفته شده...»

مرحوم فروزینی گوید: «... شیخ از بستگان و منتسبان این شاهزاده [مظفرالدین سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی] بوده و همانا تخلص وی نیز از نام او مأخوذ است... نه آنچه صاحب حبیب‌السیر و جهان‌آرا و

۱- مجله راهنمای کتاب جلد نوزدهم ص ۲۸۵

۲- فارسنامه ناصری گفتار دوم ص ۱۴۷

۳- سعدی‌نامه ص ۶۴۲

آتشکده و مر حوم هدایت گفته‌اند که تخلص شیخ از نام سعدبن زنگی است، چه عمن سعد زنگی مقدم بر دوره ظهور شاعری شیخ بوده...<sup>۱</sup> قاضی نورالله اشاره دارد که سعدی «از مجاوران شیخ عبدالله السعدی»<sup>۲</sup> بوده، یعنی در خانقاه اوسکونت داشته، و این راهم وجه مناسبتش می‌داند. بالاخره در ریحانة الادب اشاره شده است که «... پدرش محض اینکه از ملازمان سعدبن زنگی بود، او را - که در زمان سعد متولد گردید به سعدی موسوم داشت ... به هر حال، مشوا احوال، مسمی جز یکی نیست...»<sup>۳</sup>

بنده با اینکه خوانده‌ام که سعدی با مظفرالدین سعدبن ابی بکر قوم و خویش هم بوده<sup>۴</sup> و حتی بعضی گفته‌اند که سعدبن زنگی سعدی را در ۵۹۲ هـ / ۱۱۹۵ م. برای تحصیل به بغداد فرستاده است (با اینکه این تواریخ با سال حکومت زنگی‌ها نمی‌خواند: سعدبن زنگی از ۵۹۹ تا ۶۲۳ و ابوبکر بن سعد از ۶۲۳ تا ۶۵۸ حکومت داشته‌اند) با همه اینها اگر درست هم بود گمان نمی‌کنم آدمی مثل سعدی دست شکسته‌ای زیر سر زنگی‌ها داشته باشد. او که در بلاد شام چندگاهی سقائی فرمود تا به صحبت حضرت خضر مشرف شده از زلال افضالش سیراب گشت<sup>۵</sup> و

۱- ممدوحین سعدی ذیل اتا بک مظفرالدین

۲- مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۱۱۶

۳- ریحانة الادب ج ۳ ص ۲۴

۴- سعدی نامه ص ۷۲۶ و ۶۳۲

۵- حبیب السیر ج ۳ ص ۵۶۴

به کرات پیاده به حرمین شریفین رفته» هیچوقت دست شکسته‌ای زیر سر کسی نباید داشته باشد.

ما يك جای دیگر می خوانیم که علامه قطب شیرازی اصلاً از قریه دوتنگ کازرون بوده و به روایت دیگر خالوی سعدی بوده است<sup>۲</sup> بنابراین به يك حساب، يك ریشه سعدی را از طرف مادر هم باید در دهات جستجو کرد، و این نیز شاهی دیگر بر روستازادگان دانشمند! منتهی این روستائی، وقتی در دل شهر به خاندان بزرگان پیوند یافت طبعاً از خشونت ایلپاتی او گلسته شد، چندانکه غزل را «شعر شهر» و در واقع ترانه لطیف تجمل و تعین باید خوانده شود، به منتهی کمال رساند. حالا اگر ایراد نگیرید که فلانی هم شده مثل امام فخر که می‌گفت: «محمد تازی چنان گوید و محمد رازی چنین!» مخلص هم می‌خواهم بگویم: صاحب ریحانه مدرّس تبریزی حرفی داشت چنان گفت، و باستانی پاریزی هم حرفی دارد و چنین گوید»

ما، در ضمن جستجوی وجه نسبت سعدی به سعدی عرب و سعد

عجم و رنگی فارس، با اینکه به قول جامی باید قبول کنیم:

نقد اهل جهان ز دینارش

نیست جز نقش‌های اشعارش

رفت سعدی و دم ز يك رنگی

زدن او به سعد بن رنگی

۱- به روایتی ۱۴ بار، و به همین دلیل قآنی يك جا به طعنه، او را

«حجه فروش» خوانده است (حماسه کویر ص ۵۱۲)

۲- وحید دستگیر دی، ارمغان سال ۱۳ ص ۶۶۴

به زسعد و، سرای و ایوانش  
ذکر سعدی است در گلستانش

با همه اینها يك جستجوی دیگر دور و بر خود سعدی هم بکنیم  
خصوصاً که آن سعد که مورد علاقه سعدی بود هرگز شاه نشد، و در  
جوانی در گذشت.

ما می دانیم که در فارس عشایر بسیاری سکونت دارند و قرن‌ها  
وسالها چادر نشین بوده‌اند، و یاقوت که در همان زمان سعدی میزیسته  
گوید پیش از پانصد هزار سیاه چادرموئی در فارس وجود دارد که بیلاق  
قشلاق می کنند<sup>۱</sup>.

از جمله این ایلات فارس یکی هم ایل عرب فارسی است، که  
به يك روایت در عهد بنی امیه و عباسی بلکه از صدر دولت اسلام به  
فارس آمده‌اند<sup>۲</sup>، ولی بنده عقیده دارم که شاید به عهد ساسانی و شاپور  
هم برسند. این ایل عرب را جباره و شیبانی و کوچی نیز گفته‌اند، و  
تیره‌های فراوان دارد که از بز و آردال و چهار بنیچه و شاه سواری از  
آن جمله است و در فارسنامه از ۵۶ تیره آن نام برده میشود. صحبت  
مادر باره یکی از تیره‌های آن است که به تیره «آل سعدی جباره» معروف  
است.

درین ایلات سادات حسینی هم هستند. این ایل عرب اصولاً بیشتر  
مردمانی فهیم و باسواد بوده‌اند و «... مردمان عالم با عمل ازین طایفه

۱- معجم البلدان ذیل فارس: وبنواحی فارس من احیاء الاکراد ما یزید

علی خمسمائه الف بیت شعر یتجمعون المراءى..

سادات عرب برخاسته‌اند مانند عالم زاهد آقا سید محمد پیش نماز مسجد نو شیراز و فاضل کامل آقا سید عبداللطیف که در فنون ریاضی عدیم‌المثال بود. این طایفه از عرب [سادات] از وجوهات دیوانی مرفوع‌القلم می‌باشند، و در سال چیزی برای بنی اعمام خود که در شیراز توقف دارند، به رسم نیاز و هدیه می‌فرستند.»<sup>۱</sup>

کلاتری ایل عرب فارس همیشه با خاندان قوام‌الملک بود، و مثلاً میرزا محمد علی خان قوام‌الملک در هزار و سیصد و یک قمری (۱۸۸۳ م.) به منصب سر تپپی سواره عرب و بهار لوی فارس سرافراز گشته بود،<sup>۱</sup> و محمد رضا خان قوام‌الملک پدرش هم همین سمت را داشت و اینها همه اولاد حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله معروف (وزیر فتح‌علیشاه و مشاور آقا محمدخان) هستند، و او پسر حاجی هاشم کلاتر که خود را از احفاد حاجی قوام‌الدین حسن شیرازی صدر آل مظفر می‌دانست که حافظ درباره‌اش گفته بود:

دگر قویم چو حاجی قوام دریا دل

که نام نیک ببرد از جهان ز بخشش و داد

خوب، وقتی ما قبیله‌ای به اسم «آل سعدی» در فارس داریم که اهل قلم و فضیلت در آن فراوان یافت می‌شده‌اند، و قبیله و ایل هم بوده‌اند، چرا این شعر سعدی را مصداق نسبت خودش قرار ندهیم که می‌فرماید:

## همه قبیله من عالمان دین بودند

### مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

این ایلات عرب بیشتر در حوالی ده بید بوده‌اند و همیشه  
 جمعی قوام‌الملك بوده و سه‌ماه از دارابگرد و فسا که قشلاقشان است  
 به این حدود می‌آیند. همه مسلحند و به عربی مخصوصی تکلم می‌کنند،  
 این عرب‌ها اهالی فارس و ترک را تاجیک می‌گویند، و ترک ما هم  
 فارس‌ها را به این عنوان می‌خوانند...<sup>۱</sup>

خانواده همسر فریدون - توللی شاعر بزرگ فارس از همین  
 اعراب حوالی داراب است، این طوایف در مثلث میان داراب و جهرم  
 و فسا قرار گرفته‌اند، آخرین اشتباه قوام این بود که رضا قلی عرب‌را  
 کشت، به امید این که قدرت خود او در ایل تسجیل شود، و حال آنکه  
 چنین نشد. نظام‌السلطنه در باب این رقابت مینویسد:

« بعد از فوت مرحوم میرزا علیخان بیگلربیگی که در ۱۲۸۰  
 افتاده بود حسام‌السلطنه نخواست شهر را به قوام‌الملك وا بگذارد که  
 طبعاً آلوده نبود، بعلاوه حکومت داراب و بهارلو را هم داشت و چون  
 رضاقلیخان سر تیپ عرب بنا به عداوت ایلخانی و طمعی که قوام‌الملك  
 در تصرف طوایف عرب داشت کارش در ریاست عرب - که ریاست آن  
 طایفه را ارث خانواده خود میدانست - پیشرفت نمیکرد، و فوج عرب  
 را هم که آلت قوت و استیلائی او بود اولیای دولت معزول کرده بودند  
 بکلی مشارالیه خانه نشین و پریشان شد، اهل عرب را هم قوام‌الملك  
 ضمیمه ابواب جمعی خود کرد...<sup>۲</sup>»

۱- سفرنامه مرحوم عباس اقبال به فارس، مجله یغما، سال ۲۸ ص ۵۸۹

۲- یادداشتهای نظام‌السلطنه، تصحیح منصوره نظام‌مافی.



«فرمانفرما، چون به عرب‌های قوام اعتماد نداشت، از انگلیسها درخواست کرد که محبوسین [زما . جنگ بین الملل یعنی طرفداران آلمانها] را قبول کنند، ولی چون محل مناسبی پیدا نشد، در ارك باقی ماندند...»<sup>۱</sup>

حدس بنده است: اینکه میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان در سال ۱۳۰۱ ق/ ۱۸۸۳ و حبیب‌الله خان قوام‌الملک در سال ۱۳۲۹ هـ ۱۹۱۱ م. تعمیراتی در عمارت آرامگاه سعدی انجام داده‌اند و ابراهیم خان قوام‌الملک هم در ۱۳۴۴ ق/ ۱۹۲۶ م. آن تعمیرات را تکمیل کرده،<sup>۲</sup> خواسته‌اند يك ادای وظیفه نسبت به میراث قوم و خویش قدیم بجای آورده باشند، یعنی لابد آن را مربوط به اجداد بستگان خود می‌دانسته‌اند.

اگر قوم و خویشی سعدی با زنگیان درست باشد، چون پدر سعدی ترك نیست، پس راه چاره به این میماند که اولاد سلغراتا بك ترك (در ۵۴۳ هـ / ۱۱۴۸ م. سنقر فارس را زیر نظر گرفت) قاعده<sup>۳</sup> باید با خانواده فارسی‌بیوستگی پیدا کرده باشند، یعنی از ایلات عرب و احتمالاً آل سعدی زن گرفته باشند و شاید هم به همین دلیل کلمه سعد در خانواده آنان جای یافته و تکرار شده، و حتی سعدی نیز يك جاز آن خانواده، بجای سنقر، به صورت «بنی سعد» که در واقع صورت دیگر «آل سعد» است نام برده آنجا که گوید:

بدین روش که توئی بر هزار چون سعدی

، جور توانی، ولی مکن یار!

۱- تاریخ ایران سایکس، ترجمه فخر داعی، ج ۲،

۲- مقاله علینقی بهروزی، رد: نامه پارس ۱۳۵۷

توهم چنان دل خلقی به غمزه‌ای ببری

که بسندگان بنی سعد خوان یغما را<sup>۱</sup>

بنده اعتقاد دارم، اصطلاح «ترك» و «تاجيك» در فارس اختصاصاً

مربوط میشود به اختلاف سالها و قرنهای این ایلات یعنی ایل‌های ترك شیرازی، و ایل‌های عرب آن حدود، که در اصطلاح به تازیك و تاجيك معروف شده بودند، چه عرب فارسی‌گوی بوده‌اند، در برابر تركان پارسی‌گوی. و اتفاقاً اشخاصی منسوب به این طایفه هم میتوانیم پیدا کنیم.

مثلاً یکی از ثروتمندان «راه ادویه»، در همان روزگار سعدی، آدمی است به اسم شمس‌الدین تازیكو، ثروتمندی که یکبار «بلوچهای نکودری»، «... صدویست هزار شتر رم گله از آن ملك شمس‌الدین تازیكو برآمده بودند، و او درین حال حاکم فارس بود...»<sup>۲</sup> این شخص به برکت پول خود، توانست حکومت یزد را هم چندصباحی از ابا قباخان مغولی بخرد<sup>۳</sup>، و بعد يك قوم و خویشی نیز با کرمانیها پیدا کرد، یعنی بی‌بی توکان شاهزاده هنرمند و خطاط و زیبای قراختائی در واقع کرمانی را. که از شوهرش عضدالدین امیر حاجی طلاق گرفته بود، یا بعضی روحانیون شهادت به طلاق دادند -<sup>۴</sup> به زنی گرفت، در ماه

۱- در بعضی نسخ بجای بنی سعد: ابوبکر

۲- تاریخ شاهی، تصحیح نگارنده، ص ۲۰۷

۳- ایضاً ص ۲۸۳

۴- العلم عندالله، گناه به گردن نگارنده تاریخ شاهی باشد نه بنده نگارنده

نقل‌کننده. گویا شوهره «طروب و عشرت دوست بود!» (سمط‌الملی)

صفر ۶۶۸ هـ / اکتبر ۱۲۶۹ باروبنه و جهیزیه او را حمل به یزد کردند، این شمس الدین همیشه می گفت که مرا سیصد و شصت هزار سرشتر مرگله است<sup>۱</sup>. اما این ازدواج نیمه سیاسی - نیمه اقتصادی هم تا آخر نپایید و بالاخره «میان ایشان به قطع انجامید، و بی بی ترکان متوجه اردو گشت و به حضرت خداوند پادشاه خاتون پیوست». این شمس الدین تازیکو آخر کار آنقدر فقیر شد که در سال ۶۹۹ هـ / ۱۲۹۹ م به قول صاحب و صاف «درینغوله انزوا و مقام ابتلا، وجه چاشت و شامی از معونت بنده - زادگان خود می یابد»<sup>۲</sup>.

ما یک جای دیگر گفتیم که تازیك در ولایت فارس در مقابل ترك و یا مغول، و یا اینکه تازی یعنی عرب بوده در مقابل ایرانی، شما

#### ۱- تاریخ شاهی ص ۲۱۶

۲- تاریخ و صاف ص ۱۹۸، مثل حاج آقا علی رفسنجانی یکی دیگر از ثروتمندان همین راه ادویه. (فرماندهان کرمان). نگارنده درباره تأثیرات اقتصادی این راه در اوضاع اجتماعی ایران، مقاله مفصلی تحت عنوان «ره - آورد کاروان» دارد که به صورت سخنرانی در پاکستان ایراد شده. همه دهاتی که در سر راه ادویه، قرار دارند، خصوصاً از عصر صفویه به بعد، قبرستانهای کنار جاده آنها، سنگهای مرمر دو متری رویشان نهاده شده. با القاب و عناوین. ثروتمندانی که امکان آن را داشته اند که سنگها را از راویز یا توران پشت یزد، بر بغل قاطر و شتر حمل کنند (مثل خیر آباد زرنند و تاج آباد زرنند و طفر لجررد و خانوک و شاه خیر الله و...)

دهات که هیچ، اصلاً هر ولایتی که ده کیلومتر از راه ابریشم یا راه ادویه از خاک آن عبور کند، یک فصل، ولو کوچک، از تاریخ برای خود ذخیره کرده، این راه، راه طلائی بود که جان اقتصاد عالم را در دست داشت.

#### ۳- ممد و حین سعدی، قزوینی، سعدی نامه ص ۷۶۲

حدس نمیزید که این ثروتمند فارسی هم اصلاً از همین قبیله عرب فارسی بوده باشد؟ و همان باشد که چون لابد مرتباً سفر هند داشته، در مناقب العارفين ازو به شمس الدین هندی یاد شده، و همو باشد که سعدی از روم - یا شام - غزلی از مولوی را به سوغات پیش او فرستاده است.<sup>۱</sup>

اگر این حدسیات يك درصد هم قریب به یقین باشد، آنوقت میشود گفت که شمس الدین تازیکو<sup>۲</sup> با سعدی قوم و خویشی هم داشته، و این حدس هم بعید نیست، زیرا يك مكاتبه خیلی دوستانه میان او و سعدی هست که از روابط حاکم ورعیتی تجاوز می کند.

داستان اینست که سعدی از شمس الدین تازیکو می خواهد که مالیات اضافی برادرش را از خیر ما کم کنند (لابد از یسکی از دهات گرمسیر، احتمالاً کازرون، ملکی داشته اند - از طرف مادر، یا اینکه تجارت خرمایی کرده اند و به زور داده اند بفرود). سعدی گوید خطاب به شمس الدین تازیکو:<sup>۳</sup>

ز احوال برادرم به تحقیق	دانم که ترا خیر نباشد
خرمای به طرح میدهندش	بخت بد ازین بتر نباشد
اطفال برند و مرد درویش	خرما بخورند وزر نباشد
از غایت فقر دایم او را	شلوار به پای در نباشد!

۱- مناقب العارفين، مؤلف ۷۱۸ ر ۱۳۱۸ م، افلاکی، تصحیح تحسین

یازیجی، چاپ انجمن تاریخ ترک، آنقره ۱۹۷۶ ص ۲۶۶

۲- واو آن هم و او تحیب فارسی ها و کرمانی هاست: حسینو، حسنو،

کاکو، یارکو...

۳- فارسنامه ناصری، گفتار اول ص ۳۹

وآنکه تو محصلی فرستی      ترکی که ازو بتر نباشد  
چندان بزندش ای خداوند      کز خانه رهش به در نباشد

احوال این مرد را به تفصیل، من در تعلیقات تاریخ شاهسی نوشته‌ام<sup>۱</sup>، درینجا فقط می‌خواستم بگویم که این مکاتبه یک نامه خصوصی بشمار میرود، و باید یک نوع رابطه قوم و خویشی یا لااقل ایلی در میان باشد. روحیه ضد ترکی سعدی هم در آن کاملاً دیده میشود.

این شمس‌الدین همانست که در یزد «مسجد چهل محراب» را انشاء کرده است<sup>۲</sup>.

\*\*\*

فکر نکنید که من خیالبافی را همینجا تمام می‌کنم! تازه اول کار است. خوب اگر سعدی منتسب به آل سعدی باشد، این آل سعدی علاوه بر فارس، یک جای دیگر هم سکونت دارند: در جزء طوایف اطراف کرمان - در قسمت مربوط پاریز، نامی از طایفه آل سعدی برده می‌شود<sup>۳</sup>. این طایفه در کجا سکونت دارند؟ در یک آبادی کوهستانی موسوم به «سرگو» که مرتفعترین قسمت کوهستان و آبریز اصلی رودخانه پاریز است.

شغل آنها ایلیاتی و دامداری است و اندکی کشت و زرع. و من یکی از آنها را دیده بودم: یعقوب آل سعدی که هزارگوسفند داشت، و مثل یعقوب پیغمبر، درین اواخر، کور و ناتوان شد، تاسر گو می‌رفت

۱- تاریخ شاهی ص ۳۱۹

۲- تاریخ یزد، تصحیح ایرج افشار ص ۹۰

۳- جغرافیای وزیری ص ۱۹۹

ومی آمد جانش بالا می آمد، چهار پسر داشت: بهزاد، کوهزاد، آزاد، صیاد.<sup>۱</sup>

از همین اسمها میتوانید روحیه این ایل را دریابید. این طایفه عموماً فارسی صحبت می کنند و اصلاً ترکی نمیدانند، و اصلاً هم خود را وابسته به آل سعدی عرب فارس می دانند، و تا اوایل سلطنت پهلوی اول، مالیات خود را هم به حاکم سیرجان نمی دادند بل مستقیماً به فارس پیش قوام می فرستادند، و برنده آن مالیات هم شکرالله آل سعدی بود.

اما چرا حدس من اینست که سعدی مربوط به شرق شیراز و ایلات این طرف است؟ يك شعر معروف سعدی دارد:

خاك مشرق شنیده ام که کنند      تا به چل سال کاسه چنی

صد به روزی کنند در مردشت (؟)      لاجرم قیمتش همی بینی  
آیا مردشت کاسه کاشی می ساخته؟ چرا سعدی «وا» مردشت را خورده و آن را مردشت کرده؟ تفصیل از سعدی است که يك ده کوچک را که خودش می شناخته و احتمالاً نزدیک به آن بوده در کتاب معروف خود

---

۱- نام فامیل این خانواده «سعدلو» است. يك وقتی دانشکده افسری برای استخدام یکی از آنان از من سؤال کرد، من گفتم اینها نژادشان به ابوزرجمهر می رسد. از سابقه ایشان نگران نباشید که بر کوه زین زاده اند، و به قول نظامی نسب گوئی؟ بنامیزد زجمشید      حسب پرسی؟ بحمدالله چو خورشید  
چو زر بخشد، شتر باید به فرسنگ      چو وقت آهن آید، وای برسنگ!

آورده (مثل همین اسامی که مخلص درین مقاله می آورم)<sup>۱</sup> و توقع داشته همه بتوانند درست بخوانند. اصل شعر به نظر من چنین است:

صد به روزی کنند در مروست

لاجرم قیمتش همی یمنی

این مروست امروز هم هست، در تواریخ ما به صورت «مروث» هم ضبط شده و «خرا» و «مروث» دو آبادی مشهور است نزدیک شهر بابک و پاریز و نی ریز، و خود مردم، «مروست» نویسند، و خرا را هم بعضی «هرات» نوشته اند، و اعراب اطراف «هرا» و «مروست» هنوز هم هستند که از همان اعراب سبعة محسوب میشوند. کاسه کاشی حدود نی ریز هم معروف است، خواجه علی پاریزی که درین مقاله ازو یاد خواهیم کرد، هر سال چارپادار خود را میفرستاد و چند بار کاسه کوچک کاشی از نی ریز می آوردند، و در آن عسل می کرد و به مردم میداد<sup>۲</sup>. این سعدی گوینده شعر باید این آبادی گمنام را از نزدیک دیده یا شنیده باشد و محصولش را بداند که اینطور ساده و عادی در شعرش آورده باشد.<sup>۳</sup>

۱- و داد آقای مطیر مدیر چاپخانه و و انتشارات بلند است که با این گرانی کاغذ، کتاب فرمی ۱۰۰۰ تومان آدم چاپ کند در محامد ایل آل سعدی! جمله نفس‌های توای باد سنج کیل زیان است و ترازوی رنج

۲- کوچه هفت پیچ ص ۳۹۳

۳- من دیگر صحبت از شهرت «گل سرشور» سیرجان نمی‌کنم که در تمام کرمان خانها خریدار و طالب آنند، و آدم تا آن گل سرشور را ندیده باشد مشکل است بتواند شعر «گل سرشوی در حمام» آمیخته بابر گهای گل سرخرا

به يك رسم ديگر هم اشاره كنم: زن های قبیله آل سعدي در پاریز يك رسم جالب دارند، و آن اینكه اعتقادی به «آل» ندارند، یعنی دارند ولی بالای سر زانو نمی نشینند و كارد نمی گذارند، و عقیده دارند كه هیچوقت زن زانو را در آل سعدي، آل نخواهد زد! دلیل آنها هم اینست كه می گویند: يك وقت سعدي، آل را دیده، او را چسبیده، و دل نكرده و از او كرو گرفته است، كه دختران اولاد او را هرگز نزنند، آل به این قول خود هنوز وفا میکند، زیرا آن كروگان كه سهی از آل گرفته در قبیله آل سعدي فارس - به اعتقاد آل سعديهای پاریز - هنوز باقی است، و گویند كه این كروگان يك كارد و يك طشتك است؛ با این وجه تسمیه، قوم و خویشهای سعدي آخر الزمان ذوق ادبی خود را نیز بروز داده و در واقع يك «جنس نام» میان «آل سعدي» و سعدي شیرازی و «آل» فراهم آورده اند!

به هر حال، من دلم میخواست این حرفها را يك روزی يك جانی یادداشت كنم، اگر چه ربط آسمان و زمین است! وقتی كرماینها قوم و خویشهای هیتلر را در زمان جنگ گذشته، در باغین، پیدا میكردند،

→ آنقدر طبیعی برسر آید. تا آدم مال آن طرفها نباشد نمی فهمد كه سعدي وقتی میگوید: رفیقانم سفر کردند هر تائی به اقصائی به غیر از من كه بگرفتست دامن درمغیلامن بالنتیجه می آید و آن را تبدیل می كند به: رفیقانم سفر کردند هر یاری به ... ( رجوع شود به حماسه كوبر ص ۵۱۳ )

۱- آل در لغت به معنی - سرخ نیز هست، و هم به معنی پیرزنی سرخ موی كه بر زنان پس از زایمان ظاهر شود و به آنان آسیب رساند. آل معنی صاعقه نیز دارد. بعضی جاها او را زنی بلند قد و سپید تن با گیسوان طلائی می پندارند كه شب هنگام در كار به آبی می دهد و جوانان عابر را به خود می خواند، در كاریز، تا سینه در آب می ماند، و پس از كام وصل، حوان را خفه می كند، بینی اش از گل سرخ است، سراغ زائومیرود، و قسد دزدیدن جگر زائو را دارد. اگر آرزو به خاكستر اجای نزدیک شود زائو به هلاكت خواهد رسید ( خاتون هفت - قلمه، ص ۲۳۶ و ۳۵۲ )



آیا مخلص حق ندارم در میان اولاد چنگیز، یا خواجه نصیر، یا سعدی، قوم و خویش جستجو کنم؟ ای خواننده عزیز، تو بر من ببخشای و: مرین گفته‌ها گر بود ناصواب بسوزان به آتش، بشوران به آب لابد کمی ازین که داستان پردازی زیاد شده خسته شده‌اید، چون هنوز حرف وقصه بسیار در پیش داریم، می‌خواهم اول عرض کنم که ازین داستانها نباید غافل بود که به هر حال جائی در فرهنگ ما دارد. من بدون اینکه بخواهم يك سعدی «شیرپاریزی» یا سعدی «پاراشیرازی» بر ادب فارسی بیفزایم، و بدون اینکه اصراری در تثبیت یا تکذیب این افسانه‌ها داشته باشم، باید عرض کنم، که وجود افسانه‌ها در اطراف شخصیت‌های بزرگ امری است اجتناب ناپذیر، و متکی به قسمتی از حقایق.

علاوه بر آن، این داستانها فی حد ذاته، جزء فرهنگ بومی مملکت شده است. همینکه شاگرد مدرسه‌ای مثل مخلص، - و پنج سال پیش، فقط به صرف يك داستان خوشمزه آسیابان، علاء - و احوال خواجه نصیر پیدا می‌کند، کافی است که رسالت این گونه داستانها را برای آشنائی مردم این مملکت با گذشته و گذشتگان و تاریخ آن توجیه

۱- وقتی چاپ اول سنگ همت قلم منتشر شد، بسیاری از استادان ادب و دوستان ایراد گرفتند که غیر ممکن است خواجه نصیر طوسی، سعدی را چوب زده باشد. استاد مهدی حمیدی شیرازی این جسم را در لحظاتی میگفت که در عین حال اظهار خشنودی میکرد که در بلوک گردش ۶۸ روزه در که واوین، کتاب من ندیدم او بوده است، من گفتم: هیچ جوابی ندارم که دلیل شما با کلام خود شماست. دوست با ذوق آقای ابراهیم صهبا نیز وقتی کتاب را خوانده بود، تلفنی گفت: استاد، ای که از هر نکته‌ای تا کنی خواننده را مسحور خویش گفته‌ای: سعدی، طوسی چوب خورد از چه رو ای شاعر شیرین سخن شیخ طوسی چوب بر سعدی نزد من هیچ جوابی ندارم جز شعر خود سعدی که در انقلاب بغداد گفته:

آه، آه از دور گیتی، و انقلاب روزگار در خیال کس ننگجد کآن چنان گردد چنین

کند. داستانهائی است که هیچ ضرری ندارد، نه بدآموز است، نه بزین بزین تلویزیونی است، نه عاشقانه ویی پروا، و به طور کلی آشنائی مردم بلوچ با حرکات جلال الدین خوارزمشاه دراران یا توجه مردم خوزستان به مکارم غیاث الدین جمشیدکاشانی درسمرقند، ابتدا از همین گونه داستانها شروع می شود، و آن وقت در ایام خود و به موقع خود به تحقیقات اصیل تاریخی و پیروی از فضایل آنان و تکمیل مطالعات می انجامد.

درواقع اگر بعضی داستانها تماماً حقیقت نداشته باشد، خالی از حقیقتی نیست، و قسمتهای زائد آن نیز اگر دروغ باشد، به قول همان سعدی، «دروغ مصلحت آمیزه است!»

\* \* \*

حرف ما از خواجه نصیر به خواجه پاریز کشید و صحبت شرکت سپاه کرمان در فتح بغداد، و بررسی انقلاب بغداد و مهاجرت سعدی، و بعد پیوستگی سعدی با قبیله ای در کرمان، و اینکه باید «منبر را جمع و جور کرده، و هیچ راهی نیست که دوباره برگردیم به صحبت آزمایشهای بزرگ در تاریخ ایران، به امید اینکه ازین راه دوباره به کرمان و خواجه پاریز برگردیم. البته درین آزمایشها، حساب خودی و بیگانه را باید از هم جدا کرد. يك وقت داخلی است، مثلاً، همدان از پارس کمک می خواهد (کوروش) و نیشابور از سیستان (یعقوب لیث) و قم از احوص عرب (در برابر دیلمان) و اصفهان از قندهار. یعنی میرویس<sup>۱</sup> چون در اصفهان شکایت او نرسیدند<sup>۲</sup>، برای نجات از تسلط قزلباش... ناچار به قصد زیارت بیت الله الحرام از راه شیراز و دریا به بحرین و قطیف و لحسا متوجه گردید<sup>۳</sup>، و از آنجا حکم جهاد علیه صفویه گرفت و از راه بندر بازگشت<sup>۴</sup> و چنانکه میدانیم پسرش محمود کار پدر را تمام کرد و یکبار قزلباش و تخت و تاج صفوی را در گون

۱- میرویس = میرده، کدخدا (ویس = ده)

۲- مجمع التواریخ ص ۴

۳- سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۳۸۰

۴- ایضاً ص ۲۸۶

کرد (جمادی الثانی ۱۰۳۴ هـ / سوم مارس ۱۷۲۲ م.). همانطور که گفتیم، کرمانیان درین مقام - خصوصاً زرتشتیان - با محمود همراهی بسیار داشته‌اند که ظلم بسیار دیده بودند، و کسی چاره نمی‌کرد، اما فکر نکنید که اصفهان خودش خیلی قرص و محکم مانده باشد. مرعشی یک جا یادآوری می‌کرد که «... بعضی از امراء و سرداران شاه سلطان حسین، با محمود، جزو راه سازش و پیغام داشتند، و بعد از اندک زد و خوردی، قزلباشیه مغلوب شدند...» و نایب‌ننده هلند در اصفهان نیز جزه گزارش خود، یک جا اشاره‌ای دارد که «... امروز بهما خبر رسید چندی نامه که بین محمود و اشخاصی در شهر مبادله شده بود به چنگ حکومت افتاده است... ولی از مضمون نامه‌ها نتوانستیم اطلاع حاصل کنیم...»<sup>۱</sup>

مرعشی هم در سوابق این امر اشاره‌ای دارد که می‌رویس به اسکندر میرزا برادر زاده گرگین خان حاکم ایرانی قندهار گفته بود که: «من این کار را به سر خود نکرده‌ام، بلکه وقتی در اصفهان بودم، امرای شاهی، مرا نوید حکومت قندهار به شرط قتل گرگین خان داده بودند...»

با این مقدمات می‌توانیم مجسم کنیم که چرا کوشش‌های خواجه کریم-الدین براکوهی و خواجه حکیم دولت آبادی و یاران‌شان بسرای بازگرداندن آب رفته به جوی صفویه دیگر بی‌نتیجه بود، زیرا پای تخت صفویه، یعنی اصفهان، دمسال قبل از آن چنان غرق در فسادشده بود که «شمشیرهای غلاف مرصع»<sup>۲</sup> نتوانست راه را بر مثنی‌افغان... ن. برهنه بیند، و در واقع «... افغانان، بهر عمارتی که وارد می‌شدند، جمعی از صاحب ناموسان، لحاف‌های زریفت را بر سر کشیده، جان به‌جان آفرین سپرده بودند...»<sup>۳</sup> زیرا، به قول جابری انصاری، در قحطی حمله افغان، در اصفهان «پوست درخت، قیمت دارچین شده»<sup>۱</sup>

در آزمایش بمدی، دعوت آقا علی وزیر از آقا محمد خان قاجار است

۱- مقاله ویلیام فلور، مجله ایران دیروز ص ۲۳

۲- شاردن ج ۷ ص ۲۸۰

۳- سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۴۷۲، نقل از عالم‌آرای نادری.

در ایامی که آقا محمدخان عازم مشهد بود، آقاعلی در راه خراسان به او رسید و تظلم کرد و باعث شد تا سپاه آقا محمدخان به جانب کرمان عطف عزیمت کند.. زیرا، لطفعلی خان زند، صد هزار تومان از میرزا حسین پسر آقاعلی جریمه می‌خواست و دخترش را هم به‌زور گرفت و در واقع کرمان از شر بختیاری وزند به تر کمان پناه برده بود. البته نتیجه این آزمایش برای کرمان خیلی گران تمام شد، زیرا حداقل ۷۵ من چشم (شاید هم هفتاد من، هشت هزار جفت چشم) از مردم کرمان کنده شد و چندین هزار دختر باردار باقی ماند.<sup>۱</sup> این را هم عرض کنم که کمک کردن به آخرین فرد يك سلسله حاکم، که طبعاً جانشین او گروه دیگری بودند، معنی‌اش عبارتست از **برانگیختن دشمنی خاندان جدید** مقتدر<sup>۲</sup>، که جانشین حاکم سابق میشود، و تکلیف کرمان، با این حساب با سلسله‌های جدید معلوم بود که به قول مرحوم وحید دستگردی:

سه دوستند ترا: دوست است و دوست دوست

عدوی خصم سوم دوست می‌رود بشمار

۱- آسیای هفت سنگ ص ۲۲۶، بگذریم ازین که کرمانیها همیشه این مسأله را منکر بودند و همیشه نوعی آنرا رد میکردند معروف است که يك وقت در اوایل مشروطه، جمعی از کرمانیان سالخورده گردهم جمع بودند، و صحبت از نجایع آقا محمد خان و لشکریانش شده بود، یکی میگفت: روز ورود لشکریان خان قاجار پدر و مادر بهمن به مشهد رفته بودند، دیگری میگفت از همان روز اول اختلافات، پدرمن، مادر و خواهرانم را به اقطاع بافت فرستاد بود و سومی اصرار داشت که دختران خانواده آنها را در کندوی خانه گذارده و تیفه کرده و بعد از چند روز بیرون آورده اند و هر کدام چیزی میگفت، نوبت به مرحوم ناظم النجار از آزادپنجاهان کرمان (پدر حاج علی مهرابی) رسید او مادر بزرگ پیری داشت که سخت زمینگیر بود و اغلب کرمانیها او را می‌شناختند و احترام می‌گذاشتند. او گفت: با این حرفهایی که آقایان زدند، قاعدتاً این سی هزار تر کمن که همراه آقا محمدخان ریخته‌اند توی کرمان، فقط مادر بزرگ و عمه خاله من مأمور پذیرائی آنها بوده‌اند!

۲- یعنی انتحار سیاسی

سده شمنند ترا: دشمن است و دشمن دوست

سوم کسی که به خصم است دوستیش شعار...

شاید در بادی امر این طور به ذهن برسد که چون آخرین پادشاه قاجار احمد شاه - از کرمان نگذشته است، پس در حکومت بعد از قاجار دیگر نان کرمانیها توی روغن بوده است. اما حقیقت غیر ازین است. من سالها پیش در حاشیه تاریخ ضمن گزارش خروج رضا شاه پهلوی از کرمان نوشته بودم:

«... روزی که شاه از کرمان گذشت و دربندر عباس به کشتی تیبید نشست، روبه یارانی که تاپای اسکله همراه آمده بودند کرد و گفت: از قول من به اعلیحضرت بگوئید که کرمان در زمان من بهره کافی از آبادی نبرده است، باید اعلیحضرت آن را جبران کند...»<sup>۱</sup> این نکته همیشه در ذهن من می خلید که کرمان که به آخرین شاه قاجار کمک نکرده چرا بیست سال مضروب بوده و بهره ور نشده تاجائی که خود شاه هم اقرار کرده ؟

بعدها من مقاله ای خواندم که مرحوم مجد زاده صهبا نوشته بود: در مردماه ۱۳۲۰ که برای سرکشی به تعمیر ابنیه تاریخی کرمان رفته بودم، روزی جهت رسیدگی به اوضاع آستانه حضرت شاه نعمت الله ولی عازم ماهان شدم. در آنجا، ضمن انجام سایر امور متوجه اشیاء عتیقه و هدایائی گردیدم. . . . از جمله هجده جزوه قرآن بود که هر کدام جداگانه تجلید شده. بعد از تحقیق از متصدیان امر، معلوم شد که یکی دیگر از جزوات را چند سال پیش برای اعلیحضرت شاه سابق فرستاده اند، به این ترتیب که چون شاه سابق در طی مسافرت از خراسان به کرمان، روز اول ورود که وارد آستانه ماهان می شود جزوه قرآنی از روی مقبره برداشته باز می کند، تصادفاً نظرش به خطوطی که پشت جلد نوشته شده بود می افتد، و همینکه آن خطوط را می خواند، بی اندازه متغیر شده، قرآن را به دست

۱- نای هفت بند ص ۳۱۶ بنقل از تاریخ کرمان

۲- مجله یادگار، سال اول ۹ ص ۲۹

مرحوم سردار اسعد می‌دهد، و غضب آلوده از حرم بیرون می‌رود.<sup>۱</sup>  
مرحوم سردار اسعد و تیمور تاش نمایندگان کرمان و سایر ملتزمین  
رکاب، وحشت زده خطوط پشت قرآن را می‌خوانند. معلوم میشود  
که چندین سال پیش از ظهور پهلوی، یکی از اهالی ماهان که از  
دست مأمورین سر باز گیری دوره استبداد به‌جان آمده بود شرحی در  
مذمت **سرباز گیری** نگاشته و بر واضع و مجری آن قانون لعنت  
فرستاده است!

شاه سابق بدون توجه به تاریخ نوشته، به‌خیال آنکه تممداً این قرآن را  
در دسترس او گذاشته‌اند تا مظالم مأمورین نظام وظیفه را به وی  
یادآوری کنند، خشمگین شده است. بعد از عزیمت شاه، متولی باشی  
بیچاره که به کلی رنگ و روی خود را باخته و ازیمن سوء تصادف  
مرعوب شده بود، با زحمت زیاد، سطور پشت قرآن را محو کرده و  
آن را به‌عنوان هدیه آستانه برای شاه سابق فرستاده است.<sup>۲</sup> این  
وقت شناسی‌ها منحصر به روزگار اخیر کرمان نیست، آن روز که  
اردشیر در فارس علم شد، کرمان هنوز در حمایت بلاش‌اشکانی و هفتواد  
فکر می‌کرد، و هنگامی که حکومت بی‌امان خجاج بر عراق - و حتی  
عراقین - مسلم شده بود، باز کرمان در حمایت از قطری بن فجاءة

- ۱- این قرآن‌ها به‌خط بی‌بی‌ترکان قراختائی و مورخ ۶۸۷/۸ ۱۲۸۸ م.  
از نفیس‌ترین کتب روزگار است. (تاریخ قراختائیان چاپ نگارنده ص ۳۲۵).
- ۲- این مسافرت در آذر ۱۳۰۹ شمسی از طریق مشهد، زاهدان (دزدآب)  
رحمت‌آباد ریگان، بم، ماهان، کرمان، صورت گرفته، و ظاهراً به علت همین  
خشم، در کرمان توقف زیادی نکرده (بیداری شماره ۶۹ چهارم دیماه ۱۳۰۹)  
و توجهی به کسی مبذول نشده، و فقط به آیت‌الله حاج میرزا محمد رضا مختصر  
اعتنائی شده، درحالی‌که نمایندگان کرمان خصوصاً روحی، اصلاً تیمورتاش را  
و اداری کرده بودند که شاه را به این سفر بکشاند شاید بهره‌ای نصیب کرمان  
بشود. حاکم کرمان درین وقت مرحوم تدین بوده است. آنکه مرحوم مجذزاده  
نوشته مطلب مربوط به نظام قبلی بوده من شک دارم، و گرنه چرا متولی آنرا  
حک کرده است؟ با توجه بر اینکه اصولاً آنروزها درجراید کرمان خصوصاً  
بیداری و مجامع کرمان علیه نظام مطالبی نوشته شده بودند.

يك مهاجر از قطر- خوارج را پناه می‌داد و بفتح آنها می‌جنگید، و شاه عباس بی‌رقیب مانده بود، درحالی‌که کرمان بیگناش خان را پروبال می‌داد، و تصویر شاه صفوی را کاریکاتور می‌کشید، و داستانهای نادر و خاند افقلی بیگ، و فتحعلی‌شاه و عباسقلی خان پسر ابراهیم - خان ظهیرالدوله، و لطفعلی خان و آقا محمد خان، و ناصرالدین‌شاه و میرزا رضا، و شاه شجاع و پهلوان اسد، و حتی سنگ زدن به اتومبیل رضا شاه و دهها ازین نوع در تاریخ هست. در واقع مصداق حال کرمانی در دوهزار و پانصد سال تاریخ مملکت این مصراع بوده:

من رفیق حاکم معزول و دزد دستگیرم!

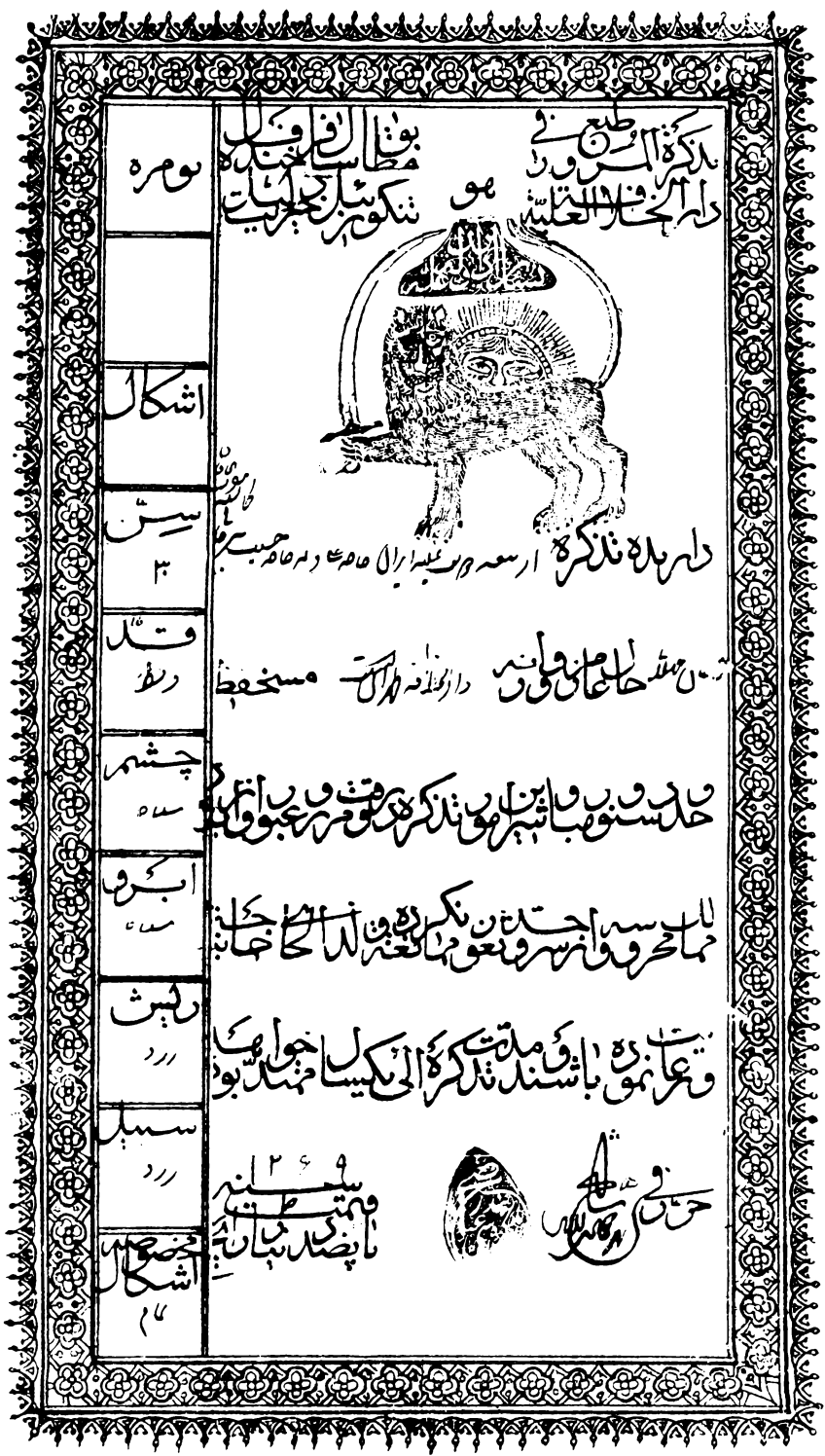
البته براین وقت شناسی‌ها، این عیب هم اضافه میشود که هیچ کرمانی، هیچ وقت، تر کی بلد نبوده و به زبان تر کی حرف نزده است، و چون برطبق تحقیقی که کرده‌ام، صدی نود و پنج سلاطین ایران، در دربار خود به تر کی سخن می‌رانده‌اند<sup>۱</sup>، خوب متوجه خواهید شد که چرا هیچوقت کرمانیها از مرحله حجاب و حکومت‌های درجه ۲ به طبقات بالاتر - خصوصاً - وزارت راه نیافته‌اند.

\*\*\*

مرا ببخش ای خواننده عزیز، که سخن از خواجه کوچک پاریز شروع کردم ولی از خواجه‌های<sup>۲</sup> بزرگ سیاست سردرآوردیم:

۱- حماسه کویر ص ۴۶۵.

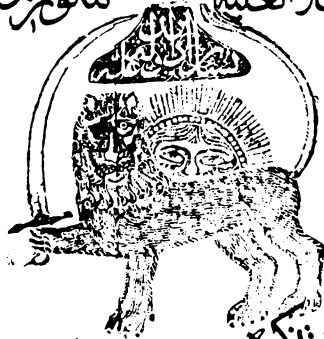
۲- خواجه درلغت بیشتر به معنای وزیر به کاررفته است. نوشته‌اند: «...و عادت سلاطین خوارزم چنانست که وزیر را خواجه خطاب کنند» (سیرت جلال- الدین منکبرنی ص ۱۳۷)، آقای فردید استاد فلسفه میگفت: اصل این کلمه یونانی است و از کلمه «آگوس» گرفته شده به معنی اداره و رهبری، چنانکه پدآگوژی مرکب از کلمه «پدا» به معنی بچه، و آگوس به معنی رهبری اقتباس شده و مجموعاً معنی تربیت می‌دهد. و هم چنین قسمت اخیر استراتژی نیز از آن مشتق است. البته این کلمه یونانی با نام انورخوجا (انورخواجه) رجل سیاسی آلبانی - که طبعاً اثر نفوذ پدآ از اسلام ترکان در آن سرزمین است - وجه ارتباطی ندارد! فکر نکنید که بنده خواسته‌ام برای خودم بایک خواجه سرخ قوم و خویشی دست و پا کنم.



نومره

بونا انك في وقتك  
مطاسا عت دره  
شكوه بر جبريت

طبعه  
ملاكة السرور  
دره انجمن العتسه هو



اشكال

سین  
۳

حسب

در مده نذکره

قد  
دظ

مشد حالمی و این دار و ناله در آن مسخوفا

چشمه  
سه

در و در و این نذکره وقت و در آن  
حدس تو با شکر تو مرعبو و این

اکو  
سه

لل سبه اجتنان نکرده و این  
ماحرو و این و معو ما العتسه در کا حجاب

دیش  
ر

و عتسه ایق مده نذکره الی کیسا منهد بود

سبل  
ر

سین  
و این طینه  
ناپضد بیان



حسب  
و این طینه

اشكال  
۴



هوای خواجگی‌ام بود، بندگی تو کردم...  
 صلاح من آنست، از همان ره که آمده بودم، بر گردم.  
 من و کنج ویرانه پیر زن!

خواجه‌های صفوی پاریز اگر صورت افسانه‌ای داشتند، در عصر قاجار به حقیقت نزدیکتر می‌شوند. در اواسط دوره قاجار، در کوهستان پاریز ازدوخواجه معتبر، که هر دو، اتفاقاً، به نام خواجه علی معروفند و معاصر بوده‌اند، نام برده می‌شود.

نخستین آن خواجه علی پسر خواجه حسیب بود، و من دو گذرنامه او را در دست دارم مورخ ۱۲۷۸ و ۱۲۶۹ هـ. و ظاهر آن برای انجام مناسک حج به بمبئی و ترکیه عازم بوده است. ازین خواجه علی، خواجه کر معلی و خواجه محمدباقر و خواجه بهاءالدین و خواجه عبدالرحیم باقی ماند. ابوالحسن خان محلاتی با یکی از دختران خواجه حسیب ازدواج می‌کند و ازو فرزندان نیز باقی مانده است و بعضی در هند هستند.

نامه‌هایی آقا خان برای اقوام خودش در پاریز نوشته بود که من آنها را دیده بودم، و یکی را پدرم برای آقاخان اخیر - محمدشاه فرستاد. سجع مهر آن نامه این بود: هر حسینی نسبی صاحب خلق حسن است.

۱- خواجه حکیم پاریزی از اولاد همان خواجه، گفته بود: اگر چهل نفر از بستگان آقاخان بر طبق صورتی که من دارم بمیرند، ثروت او به من میرسد. آقاخان مرد و بقیه هم مردند ولی چنین نشد؟ گفت: حساب من درست بود، ولی حیف که «ردیف» نمرند!

یکی از اولاد این خواجه بهاء‌الدین، موسوم به **خواجه محمد باقر** (پدر سرهنگ بهاء‌الدینی) بود که به دست مرادخان بختیاری - حاکم پاریز - کور شد<sup>۱</sup>. این مراد خان، مرد ظالمی بود، یک روز چنان قلیان را بر سر عباسقلی خان خراسانی پاریزی کوفت که هر دو چشمش کور شد. سال حکومت او سیصد تن پاریزیها به مشهد رفتند و تا او حاکم بود باز نگشتند.

از همین خانواده بوده است: مرحوم **خواجه حسن** پاریزی، که بیش از بیست سال در جهت ریاضت و سیر و سفر پرداخت، و در بازگشت از عجایب افریقا و نواحی دیگر عالم، صحبت‌ها می‌داشت چنانکه بعضی حدس زده‌اند که به جزیره سنت هلن هم رسیده باشد که او صحبت از موشهای خطرناک آن جزیره می‌کرده است<sup>۲</sup>. او در بازگشت معروف به حاج حسن درویش شد (چون به حج رفته بود). با کاشکول و قلیان نارگیلی برگشته بود. پس از برگشت به ایران خود را به سورتی به وکیل‌الملک حاکم کرمان (فوت ۱۲۸۵ هـ - ۱۸۴۸ م) رساند<sup>۳</sup>.

۱- آقا میرزا غلامحسین پسر میرزا سلیمان پسر میرزا ابراهیم پسر محمد علی، مؤسس کتابخانه حسینی پاریز و صاحب خانه‌ای که من کلاس سوم و چهارم ابتدائی را در آن خوانده‌ام - از احفاد همان خواجه حبیب و از بستگان آقاخان محلاتی بود و به همین سبب مدتی نیز در هند زندگی میکرد و هموست که کتاب «ادوات خاصه بالفوص و تجارة اللؤلؤ»، را رو نویس کرده: «کتبه - المبدالعاصی الراجی بعفو الرحمانی غلامحسین بن سلیمان الکرمانی الپاریزی فی بمبئی»، (رجوع شود به مقاله آقای احمد اقتداری: نامی از پاریز و یادی از کرمان، یغما سال ۲۹ ص ۸۶).

۲- بنده سالها قبل در کتاب مجبوس سنت هلن ترجمه ذبیح‌الله منصوروی خواندم که در ایامی که ناپلئون در آنجا مجبوس بود یک ایرانی به جزیره آمد و مردم آنجا او را زده و بیرون کرده بودند. ناپلئون در ۱۸۱۶ م (۱۲۳۲ هـ) در آنجا بود و بنا بر این با تاریخ سیاحت این درویش توافق دارد.

۳- افسانه‌ای داریم که وکیل‌الملک برای بازدید به سیرجان آمده بود و جمعی از رجال پاریز هم به دیدن او می‌روند و در باغ چراغ بمبید (موقوفه

و کیل الملك حتی دوبار برای دیدن همین حاج درویش بی و پنج فرسنگ راه میان کرمان و پاریز را طی کرد و خود را به پاریز رساند، و هم او بود که دستور داد حوضی محکم در باغ حاج اکبری (باغ معروف به دیوانی مرقحاج درویش) ساختند و همچنین حمام پاریز را هم که اندک خرابی به هم زده بود تعمیر کرد.

معروف است که يك وقت، خواجه و متنفذین محلی - که بسیاری از امکانات مادی خود را از دست داده بودند - برای شکایت از خواجه حسن، به عنوان اینکه به مرتزقین نمی‌رسد، به کرمان رفتند که از خواجه شکایت کنند. اتفاقاً خواجه هم همان روزها کرمان بود، همینکه بالاجماع برای شکایت به باغ «سمیون» می‌روند، و کیل الملك همان‌لحظه، میخواست سوار بر اسب خارج شود، روبه یکی از اطرافیان کرده بطوریکه پاریزیها بشنوند، میگوید: «به آقا ابراهیم ناظر بگوئید، فرداشب، عروسی و زفاف فرزندی مرتضی قلی است، رختخواب او را بپیرید منزل حاج درویش که امشب در آن بسخوابد تبرک شده برگردانند» و بلافاصله سوار شده از باغ خارج شد.

پاریزیهای بینوا، بدون اینکه حرفی بزنند به هم نگاهی کرده از باغ خارج شدند، معلوم بود که دیگر شکایت از حاج درویش چه نتیجه‌ای داشت.

حاج درویش در زمان و کیل الملك ثانی - که متوجه شده بود آن تأیید قبلی در کار نیست - و مرتزقین هم ناراضی هستند، شبانه ناپدید شد و دیگری خبری از او باز نیامد. گویا به سفر طولانی بی‌انتهای دیگری رفت که باز گشت نداشت.

اما **خواجه علی** دیگر، اوپسر خواجه ابوطالب، و همان واقف معروف است که آدم خشن و تندى هم بود و املاک زیادی به حق یا ناحق از مردم بدست آورد! فرزندان او خواجه ابوالحسن و خواجه حاجی و خواجه کرملی بوده‌اند که از اولی آقا محمد علی، و از دومی خواجه نعمت‌الله باقی ماند، و از سومی آقا علی که کشته شد. این خواجه علی همان کسی است که گویا بر سیبل تفنن دستور داده بود بر سر و هزار ساله «گستو» پیوند گل سرخ زده بودند و اتفاقاً

پیوند گرفته بوده است. و باز همانست که در زمان محمد شاه قاجار، به نفع آقاخان محلاتی طغیان کرد و از گلدسته مسجد جامع کرمان به مخالفان تیراندازی کرد.

خانه بزرگ خواجه علی دو طبقه است. در غارت خانه او توسط حبیب الله خان امیر توپخانه، گویا چهارصد دست رختخواب دیده شده بود. درین جنگ، برای مهمات، اوناچار شده بود سرب‌هایی را که در ته‌جوی خانه‌اش برای اینکار ذخیره کرده بود، بیرون آورد و به‌کار برد. اصطبل اسبهای او در محل «تل باربند» هنوز کم و بیش بقایای آن هست. (واصلا تل باربند، در واقع همان تل «باربند» یعنی محل اسبان است).

امیر حبیب‌الله‌خان، خواجه علی را دستگیر کرد، و خانه‌اش را به سپاه بخشید، و گوش خواجه را برید، که مردم از آن پس، برای تشخیص از خواجه علی دیگر، او را «خواجه علی گوش بریده» خطاب میکردند. امیر هوسر خواجه علی را نیز به صورت اسیر همراه برد. یکی از سیدهای «باغ درختی» پاریز به دنبال آنها راه افتاده بود و در انار به آنها رسیده، عمامه سبز خود را جلو امیر حبیب‌الله‌خان از سر برداشته به زمین زده بود که این زن عروس من است و شما عروس اولاد پیغمبر را به اسیری می‌برید، جواب فاطمه زهرا را در روز قیامت چه میدید؟ زن خواجه را به او تحویل دادند و او باز آورد.

**خواجه ابوالحسن** پسر کوچک خواجه مردی گوشه‌گیر بود و چشم آبی رنگ داشت. این فرزند هفت هشت ماه بعد از بازگشت زن از اردوی امیر، متولد شده بود.

بیشتر املاک وقفی خواجه علی شش دانگی بوده‌اند! مثل: همت آباد، الله آباد، کریم آباد، کنجین، جبار آباد، حسین آباد، علی آباد خواجه. رقبات سایر موقوفات او هم به قول پاریزیها «لکچه» یعنی اغلب سه دانگی و دو دانگی بوده است. (تی‌گزان - قادر آباد، قریه پاریز، گود گنارک)، و معروف است که نود و شش دانگ مجموع فقرات موقوفه

۱- برای تفصیل این واقعه می‌توانید مراجعه کنید به «حماسه کویر»

ص ۲۲۰، و حواشی فرماندهان کرمان.

در حسبه

در حسبه که در حسبه مطوعه لایحه امده مع

بمعرفه در بعضی امور که در این نام و چهارده یک درجه از حسبه غیر از آنکه در حسبه

در حسبه است صفت و با قوت در حسبه که در حسبه و در حسبه و در حسبه و در حسبه

در حسبه است که در حسبه و در حسبه و در حسبه و در حسبه و در حسبه

در حسبه است که در حسبه و در حسبه و در حسبه و در حسبه و در حسبه

سندی مربوط به دوخواجه علی: یکی ولدخواجه حسبه، و دیگری ولدخواجه ابوطالب ۱ (مورخ ۱۲۷۲ ق. ۰)

او بوده است.

آن روزها که پدرم مدیر مدرسه و نماینده اوقاف پاریز بود و بودجه این موقوفه رامی نوشت، پرقبه ترین موقوفات، همین موقوفه خواجه علی بود، و من هم کمک می کردم برای تنظیم بودجه و اسامی بسیاری از املاک او را به خاطر دارم.

یک شعر معروف هست که میرزا ابوالحسن منشی متخلص به شمله که خود از خواجهگان بردسیر بود سروده و در آن ناهی از خواجه پاریز آورده است که باید شاعر بوده باشد و معاصر همین شخص است.

دوش سحر که مرا نگار شکرریز	زد سرپائی که چند خفتی؛ برخیز
نیست از گفته های واهی پروا	نیست از کرده های باطله پرهیز
پانگذاری مگر به خانه خمار	دست نگیری مگر به زلف دلایز

۱- دریک رساله که مرحوم افتخار کرمانی چاپ کرده بود، یک شعر را هم بنام «خواجه علی پاریزی» دیده ام که تخلص «نعم» برایش یاد شده این پیش نمازی ام نه از روی ریاست

حقوق می داند که از ریا مستثناست

اینک خوشم افتاد، که هنگام نماز

پشتم به خلاق است و رویم به خداست

در تذکره نصرآبادی (عصر صفوی)، این رباعی بنام ملا خواجه علی (بدون تخلص) ثبت شده و گوید «... از خراسان است، برادر زاده حاجی محمد جان قدسی است، در کمال تقوی و پرهیزکاری و نهایت صلاح و دینداری، چنانچه به اعتقاد جمهور مردم، ثانی ملا احمد اردبیلی بوده... در مشهد مقدس پیش نماز بود... ازوست:

در گنه کز جانب ما بود تقصیری نرفت

چون در آمرزش که کاراوست تقصیری کند

(تذکره نصرآبادی ص ۱۶۶)

بنده ندانم آیا این خواجه جدخواجه پاریزی بوده و در مشهد اظهار نمیکرده یا اینکه مرحوم افتخار اشتباهی کرده، اما دلیلی بر تعمد او ندارم، خصوصاً که تخلص نعم را هم برایش اضافه کرده است. یک خواجه نعم فارسی (فاریزی؟) هم داریم که در تذکره منتخب الاشعار از وی یاد شده (گلچین معانی، تاریخ تذکره ۲ ج ص ۲۱۴).

روز ز شب شب‌زروز کرده نه تمییز  
 مثلِ توئی و ربود تو باشی و اونیز  
 اطلس و خارا و پرنیان و قناویز  
 شسته و رفته درون خانه و دهلیز  
 گشته ز جور زمانه مانه کهریز  
 دارد و ما راتهی است کفچه و کفلیز  
 هیچ‌نه از روگشای مانده نه زاجهیز  
 شوی چینی که هست مفلس و بی‌چیز  
 نیست ترا بهره‌ای زمزربع و کاریز  
 خربزه کاران ز تند برسر فالیز  
 یزد و صفاهان و خوی و خمسه و تبریز  
 نه به کلاتر نه کدخدائیت آمیز  
 همچو زقجه وفا و مردمی از حیز  
 حمد خدا را مرست کلك شکر ریز  
 بنده کند صد هزار خسرو پرویز  
 کس نخرد در بهای کاهو و گشنیز  
 عقل به «خوره»<sup>۱</sup> کنم کمال به «باریز»<sup>۲</sup>  
 والی مصر ای عزیز - **خواججه پاریز**  
 بافلک کینه جو ز بخت چه استیز

روز همه در خمار و شب به شرابی  
 هم چو تو در تنبلی ندیدم و نبود  
 موسم عیداست و مردمان همه پوشند  
 هر که دما غیش هست زاهل محله  
 خانه مارا که کهکشان سزد امروز  
 هر کس دیگی به بسار از حلویات  
 رخت نوبی کیش به روز عید پیوشم  
 دور زجان تو مرده شوی بشوید  
 نیست ترا جبه‌ای ز باغ و زبستان  
 آدم بیکاره راسزد که چو «داهول»<sup>۱</sup>  
 گر نه به کرمان میسر است معیشت  
 نه به امیر و وزیر بسا شدت الفت  
 گفتم: ازین مردمان، توقع احسان  
 شکر خدا را مرست طبع گهر بار  
 گفته شیرین و خامه شکرینم  
 گفت چه حاصل که خط و شعر تو امروز  
 بنده برای زن حمامی و دلاک  
 بود، اگر شعر بود مایه عزت  
 گفتمش آرزو توانست گوئی، لیکن

۱- داهول، که در محل «داوول» هم گویند، همان مترسک سرخیا رستان است. صلیب گونه‌ای که قبا و شلوار بدان پوشند و به آدم میماند، و مرغان و حیوانات را می‌ترساند.

۲- خوره، جوال بزرگ، آنچه بر پشت خر نهند که بار در آن باشد.

۳- باریز، نوعی خوره و جوال، باریز باقی از کارهای دهاتی هاست.

(مزارات کرمان)

ریزد هر روز زین زبر شده غلیبیز<sup>۱</sup>  
 هست پناهت چوشاه، زین دله<sup>۲</sup> بگریز  
 قاسم ارزاق شافع<sup>۳</sup> رستاخیز  
 خاک درش فخر اگر به افسر چنگیز  
 خواهد اگر، نقره و طلا مس و ارزیز<sup>۴</sup>  
 و آنکه نهد پای چون به کوهه شبیدیز  
 برگ درختان ز باد موسم پائیز  
 جامه جاه تو را ز اطلس تیریز  
 یافته از لعل جان فرای تو کرویز  
 گری بود اندر پیرایش چو لطف تو لاخیز  
 نیست ترا هم چو کردگار هم آویز  
 هم مگرش از دها بدوزم و فردیز  
 تا که بود جانفرای طرب انگیز  
 جام نشاط موالیان تو لبریز ...<sup>۴</sup>

تاج کی و تخت کسری و سر کاووس  
 گفت چه اندیشهات زجرخ به چالش  
 شاه ولایت علی عالی اعلی  
 چاکر او را سزد زرتبه نماید  
 آن که ز قدرت به یک اشاره توان کرد  
 آن که برد دست چون به قبضه شمشیر  
 سرفند از خصم آن قدر که بریزد  
 کی رسد، ای شاه، با کمال رسائی  
 نطق شکر خای طوطی انا افصح  
 کوه گنه را چه اعتبار به محشر  
 نیست ترا همچو ذات فرد هماور  
 سوزن کلکم کجا و جامه مدحت  
 تا که بود غم زدا ترانه مطرب  
 ساغر عیش معاندان تو خالی

\* \* \*

۱- غریبیل، غریبیز، کمو، غربال

۲- دله: دیوانه، ولگرد

۳- ارزیز: قلع

۴- از یک نسخه خطی مورخ ۱۲۸۷، و من گمان کنم که این میرزا ابوالحسن شعله، غیر از میرزا ابوالحسن کلانتر متخلص به نعمت علی بوده باشد که از خاندان کلانتری بود و از و بنام میرزا حسن مرشد هم نام برده شده (فرماندهان کرمان ص ۱۲۱).

بر طبق اطلاعی که آقای عبدالله دهش شاعر کسرمانی به بنده داده اند، مرحوم خواجه میرزا ابوالحسن کلانتر، ملقب به نعمتعلی، متوفای ۱۲۹۳/۱۸۷۶م مدفون در مشتاقیه که خط را هم نیکو می نوشت. تذکره ای از شعرای زمان خود داشته که با اشارش نزد مرحوم سید محمد هاشمی به امانت بوده است.  
 آقای دهش خود از خواجه جمیل آباد بافت است، و دیوانی خطی نیز در اختیار دارد که گوینده آن «خواجه» تخلص داشته.



بنده اصطلاح خواجه پاریز را درین شعر ندانستم مربوط به کدام يك می‌شود. ظاهراً مربوط به خواجه‌ای است که اهل شعر و ادب بوده باشد. و درین صورت ممکن است مربوط به خواجه نادم بدر- آبادی بوده باشد که اهل شعر بوده و هموست که گویا در ذم پیغمبر دزدان (که در ابتدا چاهخو بوده) گفته :

ملاحسن ترا چه به دزدی و شاعری

ازدلو گفتگو کن و از چرخ چنبری

در پشت پشته پشته و در پیش پشته پیش

پیش و پست یکی شده چون نیک بنگری

شاید هم خواجه پاریز درینجا اطلاق عام بر خواجهگان آن حدود باشد، از نوع خواجه کرمانی درین شعر که محمد داود نقشبندی مقیم هند متخلص به «صحو» سروده:

بسیار سفر کردی، ای صحو، بیا اینجا

هر يك به طریق نو، چون خواجه کرمانی؟<sup>۱</sup>

شاید هم مقصود از خواجه احمد کلانتر بوده باشد.

خواجه احمد کلانتر ارشد التولیه<sup>۲</sup> که به خواجه احمد متولی هم معروف بوده و تولیت موقوفات خواجه کریم الدین را داشته نیز اهل ذوق و ادب بوده است. این خواجه احمد در سالی که ناصر الدین شاه تیسر خورد (۱۷ ذیقعد ۱۳۱۳ ق/ آوریل ۱۸۹۶ م.) کلانتر سیرجان بوده، همانست که کرانیها با ازدواج با خانواده او عده‌ای نصیری شده‌اند. يك پسر و يك دختر داشت پسرش آقا محمد علی نصیری معروف

۱- مقاله شهریار نقوی، سی گفتار درباره کرمان ص ۱۰۳

۲- در موقوفه کریم الدین شرط تولیت بر اکبر و اسن نیست بلکه بر ارشد

به معین دیوان بود. و دخترش بی بی صغری همان است که ما در خاندان ستوده-  
نیاهای کرانی است. زیدآبادی - درویش یوسف- قصیده غرائی در مدح  
خواجه احمد داردا و گوید :

چون قادر بیچون، ملک العرش توانا

آن کوست براسرار ضمائر همه دانا

می خواست که از بعد دوازده سال کسی را

کاو مرده ، کند قدرت او با زش اجیا

چون خواجه کریم الدین کز قاف به قافش

زاوقاف چو مهرش سمر نام به دنیا...

ظاهراً شأن نزول این مدحیه نیز ، ختم دعاوی تولیت بوده ، که  
معمولاً چون به صورت ارشد باید متولی شود، همیشه اختلاف هست،  
زیرا همه خود را رشید می دانند. و خواجه احمد با حکم تولیت از  
طرف علماء، يك خلعت شاهانه نیز دریافت داشته (و این البته از جهت  
تحکیم موقعیت تولیت و کلا تتری او سخت اهمیت داشته است.)  
نکته ای که در باب وضع کلی این خانواده میتوانم بگویم اینست که ،  
سران طایفه، عموماً املاک خود را وقف می کرده اند (هر چند ظاهراً

۱- دیوان خطی این درویش یوسف زیدآبادی در اختیار نگارنده است  
و عموماً مدحیه است، از نوح مدایح قآنی در منتهای قدرت کلام، منتهامدوحانش  
مثل خودش ضعیفتر از مددو حان قآنی بوده اند. قصایدی در مدح این اشخاص  
می توان یافت: شکوه نظام، رفعة السلطنه، امیر نظام، حاج میرزا داودخان، حسام-  
الملك، ابوالفتح خان سر تیپ، عبدال مظفر خان بهادر الملك، تقی خان، فرمانفرما،  
قوام الملك، معتضد دیوان، ممتد دفتر، آقا سید محمد، سردار نصرت، عدل السلطان  
حاجی سید محمد تقی، مستعان الملك، امیر الامراء، رستم خان، مسعود نظام، آصف-  
الدوله، عدل الدوله، غلامحسین خان یاور، هاشم خان سر تیپ، اسعدالدوله،  
سعد الله خان، صاحب دیوان، سید عبدالخالق، آصف دفتر، رئیس قشون، آقا سید  
یوسف، ولیخان ، سالار لشکر ، وهم چنین قصایدی در منقبت حضرت رسول و  
حضرت علی و سایر ائمه. قصاید او خیلی مطمئن است، ولی گویا صله او هرگز از  
يك بار گندم و دو بار کاه تجاوز نمی کرده است!

## در مریخ خواجہ محمد متولی گویند

چون فلک چون ملک انوس تو اما انجست بر امر رضا بر همه دانا  
می خواست که از بعد دود مگر کسی را کا و مرده کند قدرت او بارش ایضا  
چون خواجہ کرم الدین که فاقه افش راوقاف چو مهرش سمر نام بدینا  
اس کو بییم حجت یون بشناور چون ماسی آنجه مهر اندر دی دراز  
کا خداش زاد او نبر از کده افزون لکن نه کی زاده ز مای است چاہا  
پروردگی احمد چون احمد مرید بجزیره شد و بر همه کن تکش والا  
کشی که چه موسی که در ان نیم شب دید ان مار فرزوان شجور در که سینا  
لوزی که در ان مار بدل قس اربع بر خصم منظر شد و مشود چه موسی  
پانی بفرزد از سر مردی و فرزند بر ساعدت تو آست است بلا  
با سحر چنان ساری خصم بر آورد موسی صفت از آستی خود بر و سبنا  
جو شید و فرود شید و بگو شید بپوشید از بیکر خشم خانه بکھر همه صابنا  
حکم از همه حکام سر نیت بر عاقی بگرفت پس که بر شدنی مینا

بسید ز جان عنقه سلطان طایس  
 نبود لبه عرض زشت هر چه حکام  
 هم شده رعایات فدویانه پس آنکه  
 تشریفی چون جامه عثمان که تو کفشی  
 تشریفی در دوشش بر زاب منظره  
 تشریفی چون حرم خیمه در ترف  
 ان خواهد چو آراستگی پیش  
 کای خلعت شمره بر تو پهلوان و بهر  
 نو نور شبست خلعت نور بر قدر عشا

## در مدح مرحوم حاج میرزا آخوند

در دنیا دار چون شبک در میان  
 شب غراب آساید آستان  
 مایم از در آمد از موی و رو چاره زن  
 در دو لعل می پرستند و وصف بجز تو  
 همچو یوسف یوسف خور او کند از رخ لغت  
 پهنه نصار ز زیر قمر کون پر غراب  
 موی او بر شام داج و روی او بر آفتاب  
 در دو چشم نمیشناسد صد هم مراب

برای جلوگیری از تجاوز احتمالی حکام بوده است) و به هر حال، امروز، بیشتر املاک پاریز که متعلق به خواجه‌هاست، صورت وقفیت دارد<sup>۱</sup>، وموقوفات مهم این حدود عبارتند از:

- موقوفه خواجه کریم‌الدین (دهها دانگ)
- موقوفه خواجه علی (۹۶ دانگ)
- موقوفه خواجه سعید (۲۱ دانگ)
- موقوفه خواجه فصیح<sup>۲</sup>
- موقوفه حاج عزیز
- موقوفه حاج جعفر
- موقوفه بیجه شهر بانو (خواجه حکیم)<sup>۳</sup>

این واقعا نکتہ قابل توجهی است که آیا صرفاً امور خیر و جنبه‌مذهبی مؤید این کار (وقف املاک) بوده، یا اینکه برای جلوگیری از تصرف غیر - خصوصاً حکام کرمان و سیرجان و رفسنجان، به این حیلہ شرعی دست می‌یازیده‌اند.

۱- مرحوم شیخ عبدالمحسن لخصائی- جدخاندان محسنی سیرجان- گویا در امضای قباله‌های املاک سیرجان امساك می‌ورزیده و همیشه می‌گفته که: سیرجان پنج دانگ و نیم آن مسلماً وقف است، و درنیم دانگ آن هم من شك دارم!

۲- متولی آن درین اواخر خواجه لطفعلی فصیحی بود.

۳- در وقفنامه آن که نزد آقای حاج علی‌اصغر حکیمی پاریزی است این عبارات هست: «وقف... بیجه شهر بانو خانم ابنة موحده جناب مغفرت پناه خواجه اسمعیل براکوهی... بر مدرسه مبارکه اکبریہ واقعه در دولت آباد قهستان سیرجان... واقعه در براکوه سیرجان... امر تولیت را به ابن عم و زوج خود خواجه محمد حکیم خلف خواجه محمد اکبر... فی ثالث شهر جمادی الاول من شهر سنه اثنی عشرین و مائة بعد الف الهجریه» ۱۱۲۲ / ۱۷۱۰ م.

مهرکنار آن از روحانی معروف و فصیح «عبدالراجی عبدالعلی ابن ابوتراب»، دارد که جد خاندان ترابی پاریزی است.

بنابراین مربوط به اواخر صفویه (عصر شاه سلطان حسین) است. يك بیجهام سلمه هم داشته‌ایم که حمام پاریز را ساخته و وقف کرده (کوچه هفت پیچ)

هما نظور که اشاره کردم، باغ حاج عزیز، سروهای دارد هزار ساله، که مطمئناً قبل از احداث باغ توسط حاج عزیز، وجود داشته‌اند، و من سالها پیش در باب آن سروها شمری گفته بودم، که عیناً با مقدمه آن، اینجا نقل می‌کنم:

«... در باغ حاج عزیز پاریز، سرو بسیار کهنی است که سالها ناظر اوضاع و احوال این قریه باستانی بوده است، امسال، آقای سرهنگ زاده رئیس ضبط تریاک پاریز که در آن باغ منزل داشت \* با کار گذاردن رادیوئی در کنار آن سرو، بر صفای باغ و اعجاب مردم این قریه افزود.

یک روز هنگام غروب آفتاب که اشعه زرین آن بالای سرو مریخت و منظر مرموز و زیبایی به آن می‌بخشید، من برفراز تپه مقابل آن سرو، بر سنگی نشسته و می‌گفتم:

ای بر کشیده سرو تناور به بوستان  
 وای یادگار زنده اقوام باستان  
 ای آیتی ز همت مردان با خدای  
 وای شمتی ز شیمه مرضی راستان  
 فرق تو آشیانه بازان تیزبال  
 شاخ تو آشیانه مرغان نغمه خوان  
 بس سالها که بر تو گذر کرده و نکرد  
 پشت ترا خمیده ستمکاری زمان  
 در باغ «حاج عزیز» بگردون کشیده سر  
 و ز باغ عمر جمع عزیزان بجا نشان  
 ای سرو بی‌نمت همه دم با زبان حال  
 بس داستان سرائی اگر نیستت زبان  
 بس دیده‌ای حوادث دوران روزگار  
 بس خواننده‌ای مصائب افراد مردمان

\* این شرح و شمر در پایان سفرنامه «از تهران تا جنوب» در روزنامه روح القدس کرمان مرداد ۱۳۲۷ (سی و پنجم سال پیش) چاپ شده است.

بسیار شاخها که بگرد تو سبز گشت  
 واینک کسی ندیده ز خاکسترش نشان  
 در سایه تو جام بسی سر کشیده اند  
 آنان که کاسه سرشان کاسه گشت، هان  
 عشاق بس به سایه ساخت لمیده اند  
 حالی که لاله بردمَد از خاکشان و بان  
 بس گل که سبز گشت و بر آورد و باز ریخت  
 تو سرفراز ماندی و سرسبز و شادمان  
 سالار و خان، کلاتر و پاکار و کد خدا  
 رفتند و سایه تو بجا هست سالیان  
 پاریز را تو تاج سری، زانکه جز تو نیست  
 اینک ز سر فرازی پاریزیان نشان  
 آنانکه تیرشان ز فراز تو میگذشت  
 اکنون نموده حقه و افورشان کمان  
 زان خواجهگان پاک طریقت بجای ماند  
 جمعی ستم کشیده و تن پرور و جبان  
 قومی که نیست در همه سالشان نصیب  
 گر راست گویمت بفرایان غذا و نان  
 تو همچو کوه سر بفلک بر فراشته  
 آسوده از حوادث دوران و در امان  
 فرّ تو نکته ای ز بزرگی کردگار  
 عمر تو حکمتی ز گذشت جهانیان  
 \*\*\*  
 ای سروپرسی کنت، راست بازگویی  
 جز راستی نزیید زیرا زراستان  
 در خاطرت گذشته که روزی پبای تو  
 آرند جمبه ای و گذارند در میان؟

و آنکه به پیچ و تابش خوبان شوخ چشم  
 برگنبد فلک برسانند بانگِ جان  
 که شور و شاهناز بسازند و گه سه گاه  
 که از حجاز نغمه بر آید بر آسمان  
 هیچت گمان رسید که با جمبه ای ظریف  
 آگه شوی ز حادثهٔ دور این جهان  
 هرگز شنیده ای که ز چوبی بدون روح  
 خوبان به رقص جسته و گردند نغمه خوان؟  
 پنداشتی که سازِ صبا، در فروغِ ماه  
 از خوابِ سالیانِ درازت دهد تکان؟

\*\*\*

لبخندِ سخره میزنی ای سرگوئیا  
 بر این جهان و آرزو نیاز جهانیان  
 بسیار سالها گذرد بعد ازین که نیست  
 نژ رادیو نشان و نه از رادیو نشان  
 گیتی بچرخ اندر و خورشید نور پاش  
 ما بر کشیده رخت و تو بر پای سالیان...

\*\*\*

نکته جالب در شرح احوال این خاندان آنست که اغلب اینها،  
 نمیگذاشتند حقشان پامال شود و شکایت یا حرف خود را به هر صورت  
 که بود به اولیای امور می‌رساندند،<sup>۱</sup> مثل خود خواجه کریم الدین که

---

۱- حاکم پاریز معمولاً یکی از خوانین قاجار یا وکیل‌الملکی‌ها بود  
 که تابستان‌ها به پاریز می‌آمد. معروف است که حسین خان پسر اسماعیل‌خان  
 که معروف به کله کُن بود - وقتی جمعی دزدان فارسی به کوهستان پاریز آمده  
 گوسفند فراوانی بردند، در تابستان که حسین خان عازم پاریز بود تا دربانچه  
 اختصاصی خود تابستان را بگذرانند، رجال و خواجه‌های پاریز ریش‌ها راشانه



به حضور شاه عباس رفت، و خواجه علی گوش بریده که علیه محمدشاه و به نفع آقاخان محلاتی طغیان کرد، (شاید هم به علت قوم و خویشی با او)، و شاه حسین پسر خواجه سعید و برادر علیشاه (جد مادری نگارنده) که توهین به همسر حاکم را داشت، و آقاعلی پسر خواجه کر معلی که علیه وکیل المللی ها قیام کرد و کشته شد.

→ کرده پیشواز رفتند و در ضمن، بین راه، شکایت کردند که دزدها آمدند و بردند.

او خطاب به رجال قوم، با عصبانیت، گفته بود:

... زندهای ریشدارا شما مگر نبودید و تفنگ نداشتید که گذاشتید بیایند و ببرند؟ مردم ساکت شدند.

اتفاقاً فردا صبح ایلخچی حسین خان آمد و خبر داد که دزدها بیست رأس اسبان خان حاکم را که در «موراسپان» کوهستان پاریز - به علف چر رفته بودند، برده‌اند و تعقیب و جستجوهای بسیار بی‌فایده بوده است.

**خواجه حکیم پاریزی** که مرد ساده‌ای بود (متولی موقوفه بیجه شهر بانو و حاج جعفر)، صبح روز بعد، ریش را شانه کرد، و یک سررفت به‌خانه حسین خان. حسین خان در طالار نشسته بود. خواجه حکیم (جدّ آقای حکیمی پاریزی) یک راست رفت جلوی تالار - کنار ته‌گاه - ایستاد و تعظیمی کرد و دستی به ریش کشید و سپس گفت:

... قربان، یکی از آن ریشدارها آمده است خدمتتان عرض کند که پریروز بیست رأس اسبهای حضرت خان رافارسیان برده‌اند! مرحمت سرکار زیادا سپس تعظیم کرد و باز گشت.

البته اوتا دمِ دالانِ ازفراشها پس‌گردنی خورد، ولی بهر حال، خواجه پاریز، حرف خود را زده بود!

۱- افراسلطنه زن مؤیدالدوله طهماسب میرزا دختر ناصرالدین شاه

داستان اینست: خواجه کر معلی پسر دوم خواجه علی، چهار پسر داشت: آقاعلی، خواجه حاجی، خواجه حسین، خواجه احمد. پسر سوم خواجه علی موسوم به خواجه حاجی بود که کلانتر بود، و خواجه نعمت الله پسر او بود، و او هم پسر ی به نام خواجه نصر الله داشت که مدتها ناظر موقوفه بود.

آقاعلی پسر خواجه کر معلی مردی تند بود، و همانست که گویند وقتی علی خان محشم الدوله پسر محمد اسماعیل خان و کیل الملک - بد

→

بود، (خاطرات اعتماد السلطنه ص ۱۳۱۳)، و مؤید الدوله در ۱۲۶۸ هـ / ۱۸۴۸ م حاکم کرمان بوده است.

آسیه خانم خواهر ناصر الدین شاه هم که لقب عزیز الدوله داشت به ازدواج کیومرث میرزا عمید الدوله - پسر قهرمان میرزا - در آمده بود، (یادداشت‌های سعادت نوری در مجله وحید شماره اول سال ۴ ص ۳۵). کیومرث میرزا هم در سال ۱۲۷۶ هـ / ۱۸۵۹ م حاکم کرمان بوده. داستان ما مربوط به یکی از این دوست:

هر سال خانم حاکم کرمان به ییلاق پاریز می آمد و در «باغ دیوانسی» منزل می کرد. می گویند شاه حسین برادر علی شاه که دیوانه گونه ای بوده، يك سال، در روز ورود شاهزاده خانم به پاریز، باینکه کور شو دور شو سخت بوده و تنها بعض رجال هدایائی تقدیم می کرده اند، او نیز گوشه کوچه ای پناه گرفته هنگام عبور موكب خانم، آنچه نتوان گفت در دست گرفته و گفته:

برگ سبز است تحفه درویش      چکنند بینوا ندارد بیش

گویا پاریز بالا را سه روز به سر بازان بخشیده بودند و دیگر هم پای آنان از کوهستان قطع شد! والعهده علی الراوی! البته من این حرکت اورا جز افتخارات خانوادگی هرگز ثبت نخواهم کرد:

آنانکه شمردند مرا عاقل وهشیار      کوتا بنویسند گواهی به جنونم..

ازوفات حسین خان کله کن پسر محمد اسمعیل خان قاجار - به حکومت پاریز آمد، در همان روز اول چند تن را مصادره کرد که یکی از آنها گفته بود:

فدای حضورت شوم <sup>مجتهم</sup> در اول ورودت زدی آتشم  
 آقا علی باحدود شصت نفر برای شکایت عازم رفسنجان شدند، (۱۳) فرسنگ فاصله) در آنجا تلگرافچی رفسنجان که خود از خوانین بود تلگراف شکایت آنها را مخابره نکرد، از آنجا چند نفر به انار رفتند (۲۱ فرسنگی رفسنجان) تا توانستند تلگراف را مخابره کنند، (گویا ۲۴ ساعته رفته و برگشته بودند)، آن نیز نتیجه نداد. خودشان به کرمان حرکت کرده مستقیماً به حکومتی رفتند.

آقاعلی در جلو بود. سردار نصرت گفت: يك آجر بیا جلوا آقاعلی اندکی بیشتر رفته بود، سردار نصرت که دنبال بهانه میکشست خشمگین فریاد زد: بر گرد، مگر نگفتم يك آجر! خواجه کوتاه نیامد و گفت: مقصودم این بود که صدایمان به گوش شما برسد. سردار آرام شده گفت:

شکایت شما از خان عمو بی مورد است، به علت اینکه هنوز بیست روز از توقف او در پاریز نگذشته، چطور میتواند اینهمه تعدی که شما نام میبرید انجام دهد، آنها در مورد شصت نفر؟

آقا علی جسارت را بیشتر کرده گفت: قربان! شمر هم در صحرای کربلا سیزده روز بیشتر نبود، علاوه بر آن همه آن کارها را ظرف يك نصفه روز، یعنی از صبح تا ظهر عاشورا انجام داد! این حرف موجب شد که فرمان عزل مجتهدالدوله صادر شد، و معروف است که پاریزیها او را وارونه سوار خر کرده از ده بیرون کردند. اما طولی نکشید که آقاعلی، شبانه، در حالی که در کنار همسرش (حاج خدیجه دختر خواجه حاجی) خفته بود، به ضرب گلوله کشته شد. گفتند افراد ایل خراسانی (عباس خان و رضاخان خراسانی) کشته اند.

کوشش های خواجه نصرالله و خواجه محمد حسین پاریزی داماد آقا

علی برای خونخواهی او نیز نتیجه نداد. **خواجه محمد حسین** نیز از خواجه بود و همان کسی است که خود را جزء « سلاطین عشره » کرمان می‌دانست، و همراه حسین خان رئیس و رفعت نظام با امیر اعظم جنگیده بود.<sup>۲</sup>

پسر آقا علی، معروف به آقامهدیقلی است و شهیدی نام خانوادگی گرفته (به مناسبت شهادت پدرش) و فعلاً متولی مسوقوفه خواجه است.

مراسم تعزیه ده‌روزه عاشورا در حسینیه پاریز بیشتر توسط خواجه‌ها انجام می‌شد. من انبار اموال حسینیه را در بالاخانه بزرگ خانه پر درخت خواجه دیده بودم پر از شمشیر و تیغ و کلاه خود و تخت و فرش و علم و کلاه فرنگی و زره و خفتان و دار و لباس جبرئیل بود (پاریزها چارقد و چادر رنگین نذرمی کردند و آنها را طبق نظم خاصی برهم می‌بستند و علم‌ها را کنار حسینیه - مثل دیوار - کار می‌گذاشتند. هر علمی صدها پارچه رنگین به آن بسته بود و گاه بود که بیش از صد علم به متری دورتادور حسینیه کارگزارده می‌شد.)  
بیش از صد آخیه برای بستن اسب در پیرونی خواجه علی کارگزارده شده بود.

نسخه‌های تعزیه نیز در خانه خواجه - و این اواخر پیش پدرم - بود که سالها « شبیه گردان » حسینیه بود.  
شمع که او خواجهگی نور یافت

از کمر خدمت زنبور یافت

ای شرف نام نظامی به تو

خواجگی اوست غلامی به تو

یکی از خواجه‌ها، مرحوم آقا محمد علی پسر خواجه ابوالحسن، خود هم نقیب بود (پیش از پدرم)، و خود نقش امام حسین را هم در ایام تعزیه به عهده داشت. و من او را در همین مراسم بارها دیده بودم. عزاخانه و سقاخانه را خواجه‌های پایین می‌بستند و تزیین می‌کردند

۱- حاشیه تاریخ کرمان ص ۷۶۳

۲- مقدمه پینمبر دزدان ص ۵۲

مقرب همه خاصه کرده

کاشه از سروده ما و سحرهای بیگانه

دو سه دراد بر طب مندرجه شکر مرز اغال داخل خزانها و ستم دوریت

دستم که در نوا با صدمه ستم بصر آغ مهند دور انهار اغوسته هر در حال

کند باب جعل کار باب کسره و عاثر از ستم و صلاخ نام بیزار جوان

حکوم کس کند نام به نظم در باب رفعت آینه

سرخ کند مارد از رحمت و صفت نام پات پات خاطر

در تپان دارم با نیت درت بعیت هدانه حال در باب

نظم با شکر لای زرد از نام کند و بعیت است اعاصه

صبر در راه در ۹۴ بر خط فاصله سه مونسند ضلعت

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including phrases like "مقرب همه خاصه کرده" and "کاشه از سروده ما و سحرهای بیگانه".



و خیمه را خواجه‌های بالا، چون پاریز يك سرزمین کوهستانی است و باران و برف در سر نوشت اقتصادی آن بیش از حد مؤثر است، بنابراین کشاورزی و ثروت این قوم بسته به بارندگی سال داشت، و به همین دلیل بود که مردم پاریز اعتقاد داشتند که هر سال که رودخانه پاریز بر اثر بارندگی قبل از نوروز جاری شود آن سال یکی از خواجه‌های پائین خواهد مرد! (لابد از خوشحالی)۱ و اگر تیر خیمه در عاشورا کج شود یکی از خواجه‌های بالا یا خادمان خیمه خواهد مُرد!۱ خواجه‌های پاریز عموماً به کشاورزی مشغول بوده‌اند و قرنها تجربه کشاورزی دارند، خود آنها اغلب شانه به شانه کشاورز کار می‌کنند و تنی چند هم که عنوان ارباب دارند، تفاوتشان با زارع - همانطور که من جای دیگر گفته‌ام - این است که «خواجه ارباب سالی يك‌ماه نان جو می‌خورد و زارع سالی سه‌ماه»۲.

بنای کشاورزی کوهستان برشش اصل: آب، زمین، گاو، تخم، کود، و کار نهاده شده محصولی که بدست می‌آید به همین تناسب تقسیم می‌شود و چون کار و گاو آن معمولاً از زارع است، منال و انصبا به صورت ۳۳ درصد از زارع و بقیه از ارباب درمی‌آید، و این تقریباً بالاترین درصد سهم زارع در ایران است، در حالی که در دشت‌ها معمولاً سهم زارع از ۱۸ درصد تجاوز نمی‌کند.

زارع در زمستان برف بام ارباب را هم می‌روبد و در اطاق ارباب، علاوه بر چائی داغ و احتمالاً چنگک مال، يك سینی یا لکنر چَرچَر از قبیل پرهلو و پرفیسی و جوزاقد و خرما کنگک و سنجد و گردو و دسته زردآلو و امثال آن به عنوان «برفی» دریافت می‌دارد.

هنگام خرمن کش، هر خرمن حدود پنج من مرسوم برای آهنگر و نجار، و پنج من به حمامی وسید می‌دهد. مقداری هم ته خرمنی برای زارع می‌ماند. گاه نیز به همین طریق تقسیم می‌شود. ترازو را با سنگ

۱- خواجه‌های بالای ده از اولاد خواجه سعید بودند و خواجه‌های پائین ده از اولاد خواجه علی، و خواجه‌های وسط از اولاد خواجه حسیب و خواجه کریم‌الدین (یا کرام‌الدین).

۲- حماسه کویر ص ۹۹

دومن نیم ، دوسر می کنند و پنج من پنج من می کشند . پس از اتمام «خرمن کش» ، دومن نیم گندم که در لینگ ترازو ریخته شده سهم چاروادار ارباب، یا آن چاروداری است که مسئول ترازوداری است. معمولاً خرمنها حداقل حدود سیصد و حداکثر حدود هزار من برخاست دارد. اگردهی بیش ازین داشته باشد معمولاً دووگاهی سه خرمن از هر محصول جمع می شود و در واقع مثلاً سه خرمن گندم یا سه خرمن جو میتواند باشد .

آهنگر و نجار ده تمام کار برزگران و وسائل کشاورزی ارباب رادر تمام سال مجاناً می سازند (یعنی می ساختند) و بآلتیجه «اوشین» و «گرچین» و «جغ» (گاو آهن) و بیل ، چه تیز کردن آن و چه ساختن آن معجانی بود. خود زارع در کنار آهنگر گرز می زد. کارش خیلی زود به راه می افتاد. هم آهنگر و هم نجار می دانستند که فردا در محصول شریکند هنگام درو، همانطور که زارع ارباب را خبر می کرد، نجار و آهنگر حتی حمامی را هم خبر می کرد. هر کدام خیشان رادر «پخله» می چراندند، آخر روز يك بفل «بافه» هم همراه می بردند. این بفل های بافه از «هراسه»ها و دروزارهای گوناگون ، آخر تابستان يك خرمن برای آنها فراهم می آورد که مخلوطی بود از محصولات تمام کوهستان: يك خرمن گندم، يك خرمن جو، يك خرمن نخود، و به تناسب آب سال و خشکسال كوچك یا بزرگ.

حمامی و سلمانی هم همینطور بودند . خدمات عمومی بود . زارع و ارباب مجاناً به حمام میرفتند. حمام ده نیز وقتی بود. زنی از خواجه موموم به «بیجهام سلمه»، در عصر شاه سلطان حسین صفوی آن را ساخته و يك حبه از آب پاریز وقف آن کرده است.<sup>۱</sup> آخرین خرمنی که کشیده میشد خرمن حمامی ها و سادات بود. زارعین گاو و گرچین به آنها قرض می دادند تا می کوفتند و باد می دادند و بار آنرا می بردند.

کوهستان بیش از پانصد پارچه قریه آباد دارد و جمعیت کل کوهستان



از ۱۵ هزار تن تجاوز می‌کند. همه کار کوهستان به‌صورت تعاونی انجام می‌شد.

بعضی کارها به‌صورت عمومی وحشر انجام می‌شد: ساختن برج‌ها (من خودم بمد از شهریور ۲۰ شاهد ساختن دسته جمعی آنها بودم، همه در ساختن برج شرکت می‌کردند). کندن رایین (جوی پیش قنات تا استخر) شش دانگی و عمومی بود. بستن بند برودخانه (بُنودان) عمومی بود و تمام ده چوب و بوته می‌آوردند و می‌بستند. مبارزه با ملخ عمومی و شش‌دانگی بود. هر دهی از رودخانه حقا به‌ای داشت که تا وقتی رودخانه آب داشت از آن استفاده می‌کرد. درختهای سرزمینها از آن صاحب زمین بود. درختهای دم قنات و جوی رایین شش‌دانگی و متعلق به عموم بود.

هر ده، به‌تناسب مقدار آب بهاره و تابستانه به‌چندهراسه تقسیم می‌شد، و در هر «هراسه» هر مالکی به‌تناسب میزان مالکیت سهمی زمین داشت و این سهمی زمین، به‌تناسب نزدیکی و دوری از قنات، قرن‌ها پیش قرعه کشی شده و مورد قبول همه بود. زمینهای کوهستان و سنگلاخ و دیم‌کار (بش‌کار) معمولاً شش دانگی و مشاع بود.

هنگام خرمن کش، زارع يك ناهار به همه حاضران که ده بیست نفر بودند - می‌داد که به «چاشتِ خرمن» معروف بود، ته خرمنی پاداش همین چاشتِ خرمن او بود. سهم تنقیه قنات و مرسوم را در سرهمین خرمن بر میداشتند. گاهی تخم سال بمد هم سر خرمن برداشت می‌شد.

احداث باغ - که در اصطلاح محلی «باغ ریختن» گفته می‌شود - به‌صورت حشر انجام میگرفت. در مرکز ده اعلام میشد که فلان خواجه یا حاجی مثلاً در «میداء» می‌خواهد باغ بریزد. از فردا، از تمام‌دهات اطراف و مرکز ده روستائیان بیل خود را برمی‌داشتند و به آن محل میرفتند و زمین را دسته جمعی می‌کنند، ظهر ناهار مهمان صاحب باغ بودند و عصر به‌ده برمی‌گشتند. بعضی شب هم می‌ماندند. کندن باغ و «دنده ریزی» (تخم درخت کاشتن) در زمستان (آبان و آذر) انجام

میشد و درین فصل زارعین کاری نداشتند و تعاون به صورت کامل صورت می گرفت.

بیجه درخت (نهال) مجانی بود و هر کس ذخیره و «کیمه دان» داشت مجاناً و برای برکت باغ خود، و روی یک اصل عبادی، تقدیم می کرد. (بابا بزرگ من همیشه یک کُرَت کیمه دان گردو داشت، و بیشتر گردوهای ده را او داده بود).

مالکین وظیفه دفاع و مالیات دیوانی و جوا بگوئی مراجعات شهر را داشتند. همان خواجه علی بزرگ، وقتی با امیر توپخانه می جنگید خروارها سرب از ته جوی خانه اش بیرون آورد و گلوله ساخت. خرجهای عمده مثل مخارج عمومی یک سد، یا نوکنی قنات و باغ سازی با او بود. مهمانیهای دولتی هم به عهده او بود.<sup>۱</sup> از عجایب رسم قدیم ده این بوده است که هر سال مهر جان کلاتران به خانه مردم آمده و بازدید می کردند<sup>۲</sup> که آیا صاحب خانه مخارج سال خود را ذخیره دارد یا نه؟ و اگر کسی ذخیره سال را نداشت او را از ده خارج میکردند. من این رسم را به حساب خود یک نوع رسم وحشیانه می دانستم. بعدها در کتابهای تاریخ خواندم که در زمان

- ۱- يك وقت مأموری رفته بود قلعه زیدآباد و خانه زارعی فرود آمده، بود، حاج غلامرضا که مردی متعین بود (پدر آقایان صالحی ها) رفته بود و مأمور را خواسته بود و با يك گنگوی عجیب او را تنبیه کرده بود، او درحالی که به خودش فحش می داد به مأمور حالی کرد که کار او درست نبوده از جمله گفته بود: خانه زارع چه کار داری؟ من مادر... باید به تو رخ خواب بدهم که پنبه ده را می برم. من پدر... باید به تو نان بدهم که گندم ده را انبار می کنم. من فلان فلان شده باید... مأمور گفته بود: ارباب فهمیدم که سرکار چه کاره هستید، يك لقمه نان بدهید بخورم، سوار میشوم میروم جائی که عرب رفت و نی انداخت..
- ۲- پیغمبر دزدان ص ۱۶۵، اغلب کلاتران ده از همین خواج بوده اند، مثل خواجه علی و خواجه حاجی کلاتر. لایب خواجه عبدالملک کلاتر کرمانی عصر تیموری که واسطه میان سید طاهر الدین بمی و سلطان محمد بایسنقر و سید شیروانی بوده نیز از همین طایفه بوده است. (رساله خطی عرفای بم متعلق به دکتر خرمی). هم چنین خواجه شیخ محمد کلاتر که توسط شیک خان از بک به قتل رسید (خلاصه التواریخ).

آمازیس فرعون مصر، هریک از مصریان موظف بود هر سال وسایل همیشه خود را به پادشاه نشان دهد، و هر کس که این کار نمی‌کرد، ویا مشروع بودن منبع آن را ثابت نمی‌کرد، به مجازات اعدام محکوم میشد<sup>۱</sup>. ظاهراً رسم خشن و وحشیانه‌ایست و گرفتن «حقی تسوختن» یک امر یکاری را اگر به کوهستان بیاید مجاز و مباح می‌کند، اما عجیب است که نمونه‌عالی و شسته رفته و «دمکراتیزه» آن را من در سوئیس شنیدم:

یک وقت در سوئیس پیش آقای حمزاوی- فرش فروش- بودم که برخلاف برادرش، به جای سیاست‌مدن، به تدبیر منزل و فرش فروشی (یا فراشی؟) پرداخته و در واقع عرش را به فرش متصل کرده است. او گفت: در ژنو، نیمه قانونی دارند که هر چند سال یک بار می‌آیند و به احوال خارجیان مقیم شهر رسیدگی می‌کنند و هر کس میزان دخل سالیانه او از مبلغ معینی کمتر بوده و مالیات او از حد معلومی نگذرد، و در واقع کمک قابلی به صندوق شهر نکند - او را از شهر خارج می‌کنند، و عقیده دارند کسی که با فلان مبلغ درآمد کمتر درین شهر زندگی می‌کنند باید زندگی سالمی ندارد و یک جایش می‌لنگد. آقای حمزاوی می‌گفت یک خانم ایرانی که آرایشگاه داشت درآمد خود را برای اینکه کمتر مالیات بدهد ماهیانه ۹۰۰ فرانک نوشته بود دستگاههای پلیسی که مراقب بودند حدس می‌زدند که زندگی او از حد ۹۰۰ فرانکی بیشتر است! شورای شهر درباره او و چند تن دیگر اعلام اخراج کرد، و بعدها که خانم متوجه شد که قضیه چه بوده هر چه خواست ثابت کند که سه هزار فرانک درآمد دارد و حاضر است مالیات بیشتر بپردازد، نپذیرفتند و گفتند که زندگی بر مبنای دروغ در ژنو صرف ندارد! خانم ناچار به لندن مهاجرت کرد.<sup>۲</sup>

من وقتی این واقعه را در کنار دریاچه «لمان» شنیدم به روح پرتوچ پدران عاقبت بین وهم ولایتی‌های خودم که در کنار رودخانه خشک

۱- ترجمه تاریخ هرودوت، دکتر هدایتی ج ۲ ص ۲۶۰

۲- از پاریز تا پاریس ص ۳۹۸

پاريز درخاك آرميده اندرود و رحمت فرستادم و با خود گفتم: چه بزرگ  
 مردمانی بوده اند آنان که می دانستند، آنکه در کوهستان سرد پر برف،  
 هیزم و نان نداشته باشد، در زمستان که راه خروج کوهستان هم از  
 برف بسته می شود، راهی جز گدائی یا دزدی، و به هر حال تخفیف و  
 آشوب جامعه کوچک ده ندارد. پس حق به جانب خواجگان است .  
 البته این کار را حمل بر خستِ خواجگان نفرمائید، این يك  
 مسأله اقتصادی است، و گرنه در همین پاريز، بالای خانه خواجه حسیب  
 يك ساختمان معتبر دو طبقه آجری هست بنام «مَسِیمِ خانه»، که در واقع  
 مهمانخانه پاريزیان بوده، هر کاروانی که از ده میگذشته، يك شب  
 مهمان همین خواجگان بوده است<sup>۱</sup>. هر چند که باز به قول همان کرمانیها  
 صبح و ظهر و شب، مهمانِ خواجه، می بایست نان کشك بخورد!

مهمان شدم به خواجه پاريزو، ميزبان  
 هی بست بر شکمبه من هر چه داشت کشك  
 بر کوچۀ اکابرِ کرمان چو بگذری  
 شب کشك و ظهر کشك و سحر کشك و چاشت کشك

این «اخراج هر کس که نان سال را ندارد» کاری است، در  
 خورد يك جامعه تعاونی، که هر کس را مسئول خودش میسازد، کاری  
 که امروز، دولتهای کمونیستی هم جرأت ندارند آن را علناً انجام  
 دهند.

مناسبات تولید این کوهستان، قرنها و سالها به صورت يك واحد  
 تعاونی کم نظیر عملکرد داشته است. اشاره دیگر: بر طبق تئوری

۱- این مهمانخانه دم قنات پاريز است، البته اگر به طعنه نفرمائید:  
 مهمان منی به آب، آن هم لب جوی!

مارکس، دوتنوع مناسبات تولید در کُلِّ عالم، و در طول تاریخ، وجود داشته است:

(۱) مناسبات مُبتَنی بر همکاری و تعاون

(۲) مناسبات مُبتَنی بر سیادت و تبعیت

خود مارکس اضافه می‌کند که جوامع نوع اول، نظیر کمون اولیه، و مثل جوامع کمونیستی، فاقد طبقات متضاد بوده، و از استثمار فرد فارغ هستند. ولی در جوامعی که گروهی از افراد آن مالک وسایل تولید (مثل زمین و گاو و تراکتور و کود غیر آن) هستند و جمعی دیگر فاقد آن، ناچار، مناسبات تولید بر شالوده استثمار فرد از فرد، استوار می‌شود، و بالنتیجه تضاد طبقاتی میان مالکین وسایل تولید، و طبقه دیگر آن، همیشه وجود خواهد داشت. جوامع بشر از کمون اولیه به برده‌داری، و از آنجا به فئودالیسم، سپس سرمایه‌داری و بالاخره سوسیالیسم منتهی می‌شوند. و همین شیوه تولید است که خمیر مایه اصلی روال تاریخ بشر بوده است.

بنده اگر بگویم خواجه‌های پاریز در هر حلهٔ کمون اولیه مارکس زندگی میکرده‌اند، هر چند حقیقتی است، شاید به بعضی‌ها بر بخورد، ولی چنین بوده است، و بنظر من، يك نوع همکاری و نوع معاضدت و اشتراکی کردن مجتمع چند هزار نفری وجود داشت و من به چشم آن‌ها دیده بودم و اگر بگویم کم نظیر بود دلم می‌خواهد باور کنید. مناسباتی که میان زارع و ارباب درین کوهستان وجود داشت، نه در جوامع کمونیستی

پیدا می‌شود و نه در جوامع دموکرات غربی، نه در هند و نه در روم.

یوسفِ مصر و جودیم از عزیزها، ولیک

هر که با ما خواجگی از سر گذارد، بنده‌ایم

هزاران سال مردم ده با تجربه خود زندگی میکردند. نه از «قانون تضاد» نفی در نفیِ مارکسیست‌ها خبری بود و نه از عنوان «حقوق بشر» کلاتر، ولی بشرها خودشان حقوق خودشان را خوب می‌شناختند، شاخ درختی که در باغ همسایه بود، دانه سیبی که می‌افتاد، همسایه آن را بر میداشت و از چپر پرت می‌کرد اینطرف (باغها اصلاً دیوار

۱- آنها عقیده دارند که کاپیتالیسم (سرمایه‌داری) نفی فتودالیسم می‌کند، و فتودالیسم نفی سوسیالیسم. این جنگ عظیم که مورتِ تیزها و آنتی‌تیزهاست قرن‌ها و سالها بین طبقات برقرار بوده و هست: این جهان جنگ است چون کل بنگری، ذره ذره همچو دین با کفری. اما مارکسیست‌ها عقیده دارند که بالاخره سوسیالیسم، به کمک دیکتاتوری پرولیناریا (کارگری) بر همه آن‌ها پیروز خواهد شد، هم‌چنانکه ما مسلمانها می‌گوئیم: بالاخره یک‌روز امام زمان ظهور خواهد کرد، و دنیا را پر از عدل و داد خواهد کرد. درحالی که پر از ظلم و جور شده باشد. (یعنی این شرط آخری را دارد و گرنه ظهور به تعویق می‌افتد).

آنها می‌گویند: «تاریخ جوامع انسانها، نه در مسیر مُعَدَّر و تمین شده‌ای سیر می‌کند و نه نیروی مافوق طبیعت سرگذشت آن را هدایت می‌نماید، بلکه، تاریخ، به سوی هدف‌هایی - که ناشی از جبر درونی حرکت تکاملی سیستم بُفَرَنج جامعه انسانی است - پیش می‌رود». (مقاله یوسف نراقی، مجله نگین ش ۱۶۸ ص ۴۵).

اما به عقیده نگارنده ناچیز، این «جبر درونی حرکت تکاملی سیستم بفرنج جامعه انسانی» نیز، نتیجه یک مشیت بی‌امان و قهر نهانی است - که میتوانیم نام آنرا مشیت خداوندی بگذاریم - خداوندی که قانونهای شناخته و ناشناخته بسیار را در درون و برون انسان و طبیعت، به کار گذاشته، و از آنجمله «حرکت تکاملی سیستم بفرنج جامعه انسانی را» حاکم بوجود انسانها ساخته است.

نداشت، فقط يك ردیف به ارتفاع حدود يك متر، بوته‌های «سَنَك» و «چَلَّ» و «كلاه قاضی» که پر از «آدور» و خار بود، روی هم می‌گذاشتند که سگها و مرغها و حیوانات دیگر ازین باغ به آن باغ نروند و گرنه دیوار باغها، همان وجدان باغداران بود که شاخ هیزمی به ناحق از یکدیگر نمی‌سوخند!

به عبارت دیگر، آن چیزی که آنها اسمش را می‌گذارند رابطه «دیالکتیکی» یعنی تأثیر دو جانبه، یعنی تأثیر هر طبقه در طبقه دیگر، درین جامعه کوچک کوهستانی، خیلی انسانی و خیلی بی‌آزار، طی قرن‌ها و سالها، نه به صورت مبارزه، بل به صورت تعاون و همکاری و هم‌یاری وجود داشته است. آن زیر بنای اقتصاد روستایی و کشاورزی، منتج بدروبنائی می‌شد که اخلاق و دین و انسانیت را همراه داشت. در مرگ و زندگی قدر هم را می‌دانستند، تفکر و هستی را با یکدیگر تلفیق داده بودند، و چنان شد که، روزی که اصلاحات ارضی پیش آمد، بسیاری از آنها سهم خود را از زمین مالك نپذیرفتند و پس دادند. البته عقیده باطنی آنها این بود که میخواستند نمازشان را در زمینی بخوانند که غصبی نباشد، اما حقیقت آنست که سود مادی آن زمین هم چیزی بیشتر از پیش از اصلاحات برای آنها نبود.

علت شکست اصلاحات ارضی، نه مخالفت روحانیت و ۱۵ خرداد

۱- از آن جمله عباس میرزا ابراهیم، زارع چهار حبه سُوگلوئی مخلص که سهم خود را پس داد و هم چنان چهار حبه را بر اساس مناسبات گذشته نگاهداری می‌کند. نه زور و فشاری در کار بود و نه اصراری از جانب مخلص!

بود، و نه طرح‌های صنعتی کردن مملکت و مونتاز. بلکه علت اصلی، آن بود که از طبیعت اصلی این سرزمین غافل ماندند. طراحان این فکر، چون بنا را به تقلید از مغرب گذاشته بودند، درست برنامه اصلاحات ارضی را پیاده کردند، درحالیکه درین مملکت، بجای اصلاحات ارضی باید اصلاحات آبی! کرد، مملکتی که یک میلیون و شصدهزار کیلومتر وسعت دارد تحدید زمین چه معنی دارد؟ هر بیست نفر ایرانی میتوانند یک کیلومتر در یک کیلومتر (یعنی یک میلیون متر) زمین داشته باشند. اگر مرد آباد کردن هستید، بفرمائید! داستان اینست که دعوای دوهزار و پانصد ساله - و بیشتر این مملکت، هیچوقت بر سر زمین نبوده است بلکه بر سر آب است، یعنی بر سر این ده پانزده یا حداکثر پنجاه سانتیمتر بارانی که طی یک سال بر این دشتهای خشک می‌ریزد و بیشتر سالها هم تمام آن نمی‌ریزد.

در غرب مسأله درست عکس اینست، آنجاها زمین نیست، یعنی هست، ولی جنگل است و کوه است و باران زیاد آن را می‌شورد و کم بار می‌سازد.

در عوض جمعیت هم زیاد است، بنابراین کسی که یک هکتار زمین داشته باشد غم آب آنرا ندارد. زمین کم است و آب بالعکس زیاد. در اروپا رودخانه و آب مسأله است، و در ایران بی‌آبی و خشکی و خاک در آنجا مردم، قراد و تعبیه می‌ریزند که چطور شیر رودخانه یا آب باران را از سر خود دفع کنند و بطرف دره‌های زیر دست سرازیر کنند درینجا مردم در تعبیه آنند که چطور قطره قطره آب را از زیر دستی‌ها



بزدند. در اروپا غیر ممکن است آدم بخاطر آب بتواند ده پائین دستی و سُفلی را مطیع خود کند، ولی در ایران، بالعکس، این محمد آ بادِ علیاست که میتواند پدر محمد آ بادِ سُفلی را بسوزاند، و این حسین آ باد پائین است که اسیرِ رای حسین آ بادِ بالاست. اصلاً واقعه عاشورا زائیده همین آب است، نه خاک و نه بیابان! ثروتمندهای تاریخ ایران آنها بوده‌اند که رشته‌هایی چند ازین آب روی زمین یا زیر زمینی را زیر مهمیز کشیده‌اند و بزرگان آنها همیشه به اینکه چند رشته قنات دارند تفاخر می‌کرده‌اند.<sup>۱</sup>

در اروپا، رودخانه يك مهمان مزاحمی است که خوانده و ناخوانده وارد میشود و باید يك جوری آن را روبراه کرد و به جانِ دهاتِ پائین تر انداخت. در ایران بالعکس، رودخانه مهمان خوش واردی است که جمعیت، او را به دعای شب زحق خواسته است. مهمانی است که باید به استقبالش رفت. (ودر کوهستان ما، چارپا داران که از هیزم بر میگرددند، حوالی نوروز خیر می‌دهند که رودخانه در اثر آب شدن برفها به فلان محل - مثلاً ده گدا، یا سنگِ کر، رسیده است. فردا اهل ده به استقبال آن می‌روند، تا کم کم می‌آید و از ده می‌گذرد و به کَقه زید آ باد میرسد!)

۱- پادش بخیر، رئیس شهر بانی داشتیم درسیرجان، میرزا غنی‌زند، آدم شوخی بود، پوستیش را وارونه می‌پوشید و پشت منقل می‌نشست و دعوی طرفین را رفع میکرد. گاهی هم مِنْ بَابِ تَفَرُّعْنُ می‌گفت: مرا به چشم کوچکی نگاه نکنید، من پنجاه قنات در کویر مالک هستم، منتهی هنوز فرصت نکرده‌ام که چاههای آن را حفر کنم!

اصلاً فرهنگ لغت‌ها در هر محلی فرق می‌کند، درمازندران و کیلان، آباد کردن زمین عبارت است از کندن درخت و سوختن جنگل (برای کاشت برنج)، اما در کرمان آباد کردن عبارت است از کاشتن درخت در زمینها و خصوصاً کنار جویها برای اینکه سایه بر جوی افکند و آب بخار نشود. در فرنگ، آفتاب جان افزای است و درخت مزاحم، در ایران بالعکس و خصوصاً تک درخت‌های بیابانش برومند باد آن همایون درخت که در سایه او توان برد درخت

دکتر محمد حسن گنجی استاد جغرافی ما میگفت وقتی به فرانسه: یا انگلستان برای تحصیل رفتم، روز اول که وارد دانشکده شدم و خواستم به کلاس بروم وسط حیاط برای آب خوردن بطرف شیرها رفتم. چهار شیر آب باز بود. آب خوردم و یکایک شیرها را بستم و پیش خود گفتم چه مردمی هستند این بچه‌ها! آب می‌خورند و شیر را نمی‌بندند! وارد کلاس شدم. معلم هم پشت سرم آمد، درس جغرافی بود. گفت: بچه‌ها! میان شما یک نفر از بیابانهای شرق هست. خودش را معرفی کند. کسی بلند نشد. من دست بلند کردم. وقتی فهمید ایرانی

۱- شیر آب را ازین جهت شیر میگویند که گویا نخستین لوله‌هایی که برای آب خوردن ساخته شده و به ایران آمد. بود، جهت تزئین، شکل شیر داشت، آب از دهن شیر می‌ریخت. بالنتیجه مردم آنها را شیر خواندند. با شیر بادیه و شیر بادیه اشتباه نشود!

این یکی شیریست کادم می‌خورد

و آن یکی شیریست کادم می‌خورد

این یکی شیریست اندر بادیه

و آن دگر شیریست اندر بادیه

هستم، گفت: توشیرهای آب را بسته‌ای، اینطور نیست؟ گفتم درست است.

سپس درس را شروع کرد و گفت ما این شیرها را برای زینت نگذاشته‌ایم، آبی است که باید عبور کند برود، از لوله عبور داده‌ایم که بچه‌ها هم استفاده کنند، جای ذخیره آب نداریم. من مطمئن شدم که بستن شیرها کار بیک شرقی است، کار کسی که در بیابانش بیش از ده بیست سانت باران ندارد. آن وقت شروع کرد به شرح کشف روابط میان آب و هوا و اخلاقیات انسان. درسی که همه اهل کلاس را به وجد آورد.

ضرب‌المثل ما اینست: فلانی مثل ریگ پول خرج میکند. این درست است، زیرا هزارها کیلومتر در هزارها کیلومتر زمین داریم که تماماً ریگ است و ماسه - بی ارزش‌ترین چیزها. فرنگی میگوید:

He Spends Like water

یعنی فلانی مثل آب پول خرج می‌کند. فرق معامله در همین ریگ و آب است. پس آنها اصلاحات ارضی میکنند که عدالت در زمین برقرار شود، ولی ما باید اصلاحات آبی بکنیم که کسی تشنه نماند.

حتی در همین مملکت خودمان. هر چه از قم به جنوب و جنوب شرق می‌رویم، مناره مسجدها بلندتر و گنبدها کم پهناتر و در عوض مرتفع‌تر می‌گردد. علت معلوم است. جمعیت کم‌تر است. احتیاج به گنبد فراخ نیست، اما باید مناره بلند باشد که صدا به دورترها برسد، و آنها هم مسجد را بهتر ببینند. اما در جنگل مازندران، مناره ده‌متری

با سی متری تفاوت ندارد، هر دو از درخت پنجاه متری کوتاهترند. کبودی کنبد هم نمائی ندارد: جنگل کبود و دشت کبود و افق کبود... مناره و کنبد آنجا باید مخروطی بماند که فقط در برابر باران مقاوم باشد. همین و بس!

آنها با اصلاحات ارضی، نظام طبیعی میان ده و روستا را در ایران از میان بردند. و تعادل جمعیت شهر نشین و ده نشین بهم خورد، و فرهنگها بهم آمیخت و در عین حال از هم گسیخت، ارزشها دگرگونه شد، و بالنتیجه آنچه من در حماسه کویر ده سال پیش پیش بینی کرده بودم<sup>۱</sup> پیش آمد، و بساط تخت و بخت همه شان را بهم ریخت:

- انقلاب اسلامی ایران

به گمان من، آن روال قدیم اقتصاد کشاورزی - که زیر بنای جامعه بود - یک رو بنای بسیار با ارزش برای مردم ایران همراه داشت، و آن امکان آزاد بودن، و امکان آزاد زیستن بود، آزادی ما از آن روز سلب یا کم شد که کوسفند زنده ما را گرفتند و ماهی ده پانزده هزار تومان حقوق دادند تا بتوانیم گوشت بیخ زده زلاندی بخریم.

زیر بنای اقتصادی - یعنی کشاورزی و صنعت - تابع اوضاع طبیعی است و خارج از اراده افراد شکل می گیرد، برخلاف رو بنای اجتماع مثلا نظریات سیاسی و حقوقی و فلسفی و اخلاقی و هنری و مذهبی و نهادها و سازمانهای اجتماعی، که کاملاً تحت تأثیر زیر بنا تغییر شکل می دهند.<sup>۲</sup>

۱- حماسه کویر ص ۲۱۰

۲- مقاله یوسف نراقی در مجله نگین

بر اساس این نظریه، اعتقاد من اینست که آن صوفی نقشبندی که توصیه به «زراعت» و «دهقانی» میکرد<sup>۱</sup> آگاه ازین نکته بود که این اشتغال به کشاورزی، از جهت فلسفه فکری، آدمی را از «جَبْر» به «اختیار» نزدیک می‌کند، یعنی از «دِتْرَمِ نِسْم» به اراده (Volonté) می‌رساند. چطور؟ کسی که زمین زیر کشت دارد، تأمین آینده دارد، و آنکه تأمین دارد، حرف زور از کسی قبول نمی‌کند، یا کمتر زیر بار زور می‌رود. بنظر من از روزی که اقتصاد نفت، پول نقد بین مردم ایران پراکند، و آنان را از زمین جدا کرد، قهرمانان تاریخ ما را، مثل آنته Anté قهرمان یونان، به زمین زد. جدائی از مادر که

۱- خواجه علاءالدین عطار یکی از مشایخ طریقه خواجگان «می‌فرمود که وجوه مکاسب دهقانی و باغبانی، اقرب است به حلیت، درین زمان، از تجارت... (رشحات عین الحیوة، تصحیح علی‌اصغر معینیان ص ۱۵۲). و شیخ ابوسعید آبریز به‌مزیدان خود، همیشه توصیه می‌کرد که «... مشغول به امر زراعت باشید، و آمدن ما را مانع آن شغل مسازید...» (ایضاً ص ۳۷۸)، و خواجه عبیدالله احرار، همیشه «می‌فرمودند که یاران ما باید که یکی از دو امر اختیار کنند: یا آنکه چیزی از وجه حلال قبول نمایند و به زراعت مشغول شوند و در مجموع مشغولیها خود را نگاه دارند- چنانچه طریقه خانواده خواجگان است قدس الله تعالی ارواحهم - یا خود را درافکنند و از شدن و ناشدن اندیشه نکنند...» (ایضاً ص ۴۹۵) و همین خواجه احرار، به مولانا اسماعیل فرکتی از مشایخ سلسله می‌فرمود:

«... به جهت کفایت مایحتاج این جماعت، به حسب ضرورت، به امر زراعت و سرانجام آن، مشغول می‌بایست کردن، تا جمعی توانند که به فراغت مشغول باشند و خاطر ایشان به سبب مایحتاج ضروری منفرق نشود...» (ایضاً ص ۶۹۵). به قول شیخ دیگرشان شیخ محمود شبستری:

کسی مرد تمام است از تمامی کند، با خواجگی، کارغلامی

زمین باشد - نیروی آنها را قطع کرد. همه شدند جمعی مُزد بگیر و نوکر دولت و اسیر بودجه و سازمان برنامه. در واقع مشروطیت ایران که قرار بود آزادی به این مملکت بدهد، با ایجاد يك سیستم اداری و نوکرباب کردن مردم مملکت، آزادی آنها را سلب کرد.

البته خواهید گفت، پس اقتصاد روستائی قدیم که سیستم برده‌داری و فئودالیسم را بر عالم تحمیل کرد از کجا آب می‌خورد؟ در اینجا يك نکته ظریف هست. آنجاها که زمین‌های وسیع و بزرگ است، احتیاج به نیروی کار بسیار دارد، و باید بازوی کارگران را به کار گرفت، نظام برده‌داری از اینجا سرچشمه می‌گیرد. اما در کوهستانها که زمین‌ها سنگستانی و کوچک است، زمینداران بزرگ کمتر پیدا میشوند، زیرا امکان استفاده و کنترل آن همه برایشان میسر نیست، بالنتیجه در اقتصاد کوهستانی، یعنی اقتصاد زمینهای سنگستانی و کوچک، امکان برده‌داری کمتر است و یا هیچ نیست.

امروز هم که تراکتور، سلطان دشتهای و سرزمینهای وسیع است، امکان پیدایش سرمایه‌داران بزرگ و زمینداران و «صوبه‌داران» میلیاردر را فقط در جلگه‌ها میسر می‌سازد. زیرا کاربرد و قدرت کار تراکتور در کوهستان کاهش می‌پذیرد، هم کارائی او در زمین کوهستانی کمتر است - زیرا زمینها کوچک و ناصاف است. و هم تیغه او، یا به عبارت دیگر پوزه او زودتر به سنگ می‌خورد، و حتی در بعضی کوهستانها هنوز گاو آهن و شخم دستی یا موتورهای کوچک، کاربردش

از تراکتور بیشتر و به اقتصاد و صرفه نزدیکتر است.

عبارت را به فرم دیگر بیان کنم: تاریخ برده‌داری، خلاصه‌میشود در اقتصاد دشت‌ها - و نه کوهستانها - این دشتهای کنار فرات و دجله و کرانه نیل و جیحون و حاشیه سند، و سواحل مدیترانه و دشتهای خوزستان، و هیرمند بودند که سینه خود را برای بازوهای پرتوان بردگان ترك و دیلم و سفید و سیاه می‌کشودند، و باعث می‌شدند که فی‌المثل بَعْتَنَصْرَ دهها هزار یهودی را در کنار بابل به کار بگمارد یا موسی بن نُصَیْرَ نود هزار سیاه و بربر افریقائی را یک‌جا به «بطایح» کنار فرات سرازیر کند و غوغای زنگ را به وجود آورد.

به عبارت دیگر، تاریخ برده‌داری بشر بیشتر بر میگردد به سرزمینهایی که ارتفاع آنها به سطح دریا نزدیک‌تر است، یعنی از ۱۰۰۰ متر به بالا که مزارع سنگستانی است و کوچک و کم عمق، نظام برده‌داری کاربرد کمتری دارد، و بالنتیجه همانطور که هوای ارتفاعات سالمتر از هوای دشتهاست، همان‌گونه هم آلودگی‌های زمینداری، در کوهستانها و سنگستانها کمتر است، یعنی چون زمین کوچک است، شلاق برده‌داری برای اداره زمینها نتیجه بخش نیست. یک نظام دیگر، که صورت تعاونی و همیاری میان صاحب زمین (اربابی که سالی یک ماه نان جومی خورد) و کشاورز (زارعی که سالی سه‌ماه نان جومی خورد) جانشین آن نظام برده‌داری میشود، و این همانست که مارکس از آن به‌عنوان «کمون اولیه» نام می‌برد: مزرعه‌ای که احتیاج به بازوهای متعدد ندارد، و با همیاری، میتواند تنها چند خانوار را نان دهد.

برده‌داری، يك سیستم اجتماعی جلگه‌ای، و مختص سرزمینهایی است که در ارتفاعات متوسط حدود هزار متر و اندکی کم و بیش قرار دارند.<sup>۱</sup> بدین جهت است که فی‌المثل در عقدنامه يك دختر زید آبادی که دشتهای صاف سیرجان را زیر مهمیز دارد- کنیزك پنجاه تومانی قیدمی‌شود، و حال آنکه در عقدنامه همین خواجه علی‌پاریزی که دهها ملك شش دانگي دارد، عنوان از کنیز و غلام نیست. یعنی در باور مردم این کوهستان نیست که میشود با نظام کنندوهای عسل، کوهستانی را که هزارها کندوی عسل هم همیشه داشت- اداره کرد. راه فقط برای يك نظام تعاونی باز است.

هرگز غبارِ خاطرِ موری نبوده‌ایم این سلطنت به ملك سلیمان برابر است مشکل کوهستان از روزی شروع شد که گندم امریکائی پای خود را به کوهستان باز کرد. مردم فهمیدند به جای اینکه هیجده من گندم بگیرند و يك من روغن درازاء آن بدهند، میشود سیصد تومان پول نفت را بپردازند. پس گوسفند راها کردند و خودشان هم روغن نباتی و کره هلندی خوردند، معدن مس سرچشمه پشت گوش آنها بود، روزی هشتاد تومان‌ها را هم جمع کردند و تراکتور خریدند، تراکتور از کار افتاد<sup>۲</sup>، زمینها بی‌استفاده ماند. شش

- ۱- نفت خاورمیانه، مردم شرق را برده امریکا کرد، ولی مزارع امریکا را از سیستم برده‌داری نجات داد. بردگان امریکائی آزاد شدند، ولی آزادگان شرق که شبی چهارصد مهمان در رختخواب میخوابانند، در زیر یوغ گندم داران بزرگ امریکا، مثل گاوهای مزارع «می‌سی‌سی‌پی» شانه پهن ساختند.
- ۲- آن وقت‌ها، هر جا تپاله‌گو می‌افتاد، جایش نمناع و پودنه و گندم‌سبز می‌شد، حالا روغن تراکتور هر جا می‌ریزد تخم گیاه می‌خشکد و حشره‌اش نابود.



ماه زحمت می کشیدند، تازه زمین هزار منی، اگر هم هزار من محصول می داد، سه هزار تومان بیشتر ارزش نداشت در حالی که کندم پاك کرده و تمیز را از امریکا برایشان می آوردند به کیلوئی يك تومان! آنکه باغت سوخت، آنگورت دهد گسـرچه اندر ماتی، سورت دهد این زمین هزار منی اتفاقاً متعلق به موقوفه خواجه سعیدی بود که جد نگارنده است. چون بلا استفاده ماند، من ناچار آنرا به اداره آموزش و پرورش بخشیدم. مدرسه ساختند. یعنی زمینی که پنجاه نفر را نان می داد تبدیل شد به مؤسسه ای که سالی پنجاه نفر دیپلمه بیکار تقدیم اجتماع پاریز می کند!

زر دادم و در دسر خریدم!

اینها همه بلائی بود که مس سر چشمه بر سر پاریز آورد، خاك آن را به توبره کشید، واقتصاد آن را نابود کرد؛ دیروز اگر خواجه علی و خواجه حکیم و خواجه حسیب داشتیم، امروز «خواجه بزرگ»، ما مس سر چشمه است، جائی که خواجه های پاریز يك وقت مردم آنجا رادر حمام خودشان راه نمیدادند و امروز، ساکنان سر چشمه، خواجه ها را نمی گذارند که از کنار کوهستان بگذرند! به قول مولانا

در زمین بودیم و غافل از زمین

غافل از گنجی که بُد در وی دَفین

→ میشود. شیر و ماست آن دیگر پیشکش! تجربه هزار ساله کشاورزی خودشان را رها کردند و تراکتور تجربه ناشده را فرمانروای خود ساختند، هم زمین خشک شد، و هم قنات، و هم زنبور عسل آن در نتیجه سم پاشی بی رویه از میان رفت.

تخم خدمت در زمین می کاشتیم  
 زان تملق ما عجیب می داشتیم  
 چون سفر فرمود ما را زان مقام  
 تلخ شد ما را ازین تحویل کام  
 حکم حق گسترد بهر ما بساط  
 که بگوئید از طریق انبساط ...

درست است که اقتصاد بسته شبانی و روستائی کار آمد نبود، اما اقتصاد بانك صادراتی نفت هم نتیجه‌ای نداد. به خاطر دارم که چند سال پیش، نخستین بار، بانك صادرات شعبه‌ای درپاریز باز کرد (قبل از بانك ملی) و برای جلب نظر کشاورزان مختصر قرضی هم به آنها داد. کشاورزان بموقع نتوانستند بدهی را بدهند. بانك دچار مشکل شد. يك روز زارعی که چند تا مرغ و تخم مرغ داشت، جلو بانك. کدمحل پارک ماشین‌ها برای رفتن سیرجان هم بود. ایستاده بود و منتظر ماند تا ماشین بیاید. رئیس بانك زارع را دید، گفت کجا می‌روی؟ چرا قرض بانك را نمیدهی؟ زارع آمد و ده تا مرغ را وسط بانك رها کرد و پنجاه تا تخم مرغ به زمین گذاشت، گفت: اینها را عوض قرض بردار و مرا از سفر سیرجان راحت کن!

البته رئیس بانك خندید، و همین نکته را بعداً به شعبه مرکز شفاها توضیح داد. رئیس شعبه گفته بود: جایی کد بخواهند مردم در ازاء طلب بانك جوچه و تخم مرغ بدهند نباید شعبه باز کرد. شعبه پاریز بزودی بسته شد!

بنده نمیدانم آن مأمور و رئیس شعبه امروز کجا هستند؟ دلم میخواست یکی رئیس کل بانک صادرات و یکی معاون او باشد، و امروز توضیح دهد که آیا قرض روستائی پاریزی و قبول تخم مرغ و جوجه او به صرفه بانک بیشتر بود؟ یا در جستجوی مشتری پروپا قرصی مثل هژبر یزدانی رفتن و یک جا چهار میلیارد تومان قرض اعتباراتی به او دادن؟ و امروز مشت به کون و انگشت به دهان ماندن؟

راستی را باید گفت: بانک صادرات اگر آن روز، در گام کوچک شعبه پاریز را باز گذاشته بود، امروز در بزرگی بانک مرکزیش بسته نمی شد. قدم برون منه از حد خویش و سلطان باش!

این حرف مرا خیلی ساده تلقی نفرمائید. طبیعت خدا داده این مملکت، یک نظام خاص از جهت تعادل جمعیت برای خود طلب می کند (که تحت عنوان جغرافیای جمعیت باید مطالعه کرد) و این بانظام کشورهای غرب (پرباران) و کشورهای افریقائی (پرجنگل) اصل تفاوت کلی دارد، و هر گاه این نظام بهم بخورد، اقتصاد آن بهم میخورد، و بهم خوردگی اقتصادی منجر به تغییرات بزرگی سیاسی میشود، همان چیزی که من به عنوان مشیت خداوندی در اول مقاله از آن یاد کردم.

در مورد این نظریه، ممکن است، گاهی، یک تردید مختصری مثل «ریچارد رومبولد» برای آدم حاصل شود و به زبان بیاورد که «من هرگز باور ندارم که مشیت الهی، معدودی از مردمان را، مجهز به چکمه و مهمیز، به جهان فرستاده باشد که سوار شوند، و میلیونها

کسان دیگر را، با زین و لکام برای سواری دادن به آنان آماده کرده باشد. « این حرف درست است البته اگر عکس آن به ذهن ما خطور نکرده باشد، و عکس آن اینست که: بالعکس، خداوند چکمه و مهمیز را برای آن به کسی میدهد که چکمه و مهمیز از پای دیگری دریاورد! درینصورت مسأله مخالف با نظر ما نیست، منتهی میماند این نکته که ممکن است این چکمه و مهمیز بدتر از آن اولی بشود، خوب این باز- هم چاره دارد: علاج کثر دم زده کشته کثر دم بود... ولی چون اصل و روال کار عالم بر تکامل است، و هر حادثه تاریخی جامعه را به سوی تکامل می برد، و دنیا، تنها از طریق تاریخ در راه تکامل است،<sup>۱</sup> بنابراین ایراد نه تنها وارد نیست، بلکه لازم میآید بر خداوند که جنود خود را در زمین فرمان دهد تا به دادِ خلق برسند، و چکمه پوش ها هم درین مسیر تکامل سهمی دارند، زیرا هر چکمه پوشی، لا بد یک چکمه پوش بدتر از خود را زیر پا گذارده و پای بر شانه او نهاده و بر اسب مراد سوار شده است، و او هم چنان سوار خواهد ماند، و «زینش پر خون» و «تاجش سر نکون» نخواهد شد تا آنگاه که خلاف مشیت خداوندی قدم بردارد.<sup>۲</sup>

۱- مقاله نگارنده در محیط ادب، ص ۲۸۳

۲- آیه الله حاج میرزا محمد رضا کرمانی در مجلس مؤسسان تغییر سلطنت

قاجار رأی خود را با نظر موافق چنین نوشته بود:

خدا رضا و محمد رضا و شاه رضاست

رضای شاه و رضای خدا رضای رضاست

(تلاش آزادی ص ۴۹۳)

مشیتِ خداوندی همان خواست خلق و گروههای بزرگ جامعه است. آنها که خواست خود را تحمیل می‌کنند در واقع نیروهای خلق را به‌هرزه و هدر از میان برده‌اند. فرق دموکراسی و استبداد درین است که فی‌المثل، اگر فراعنه مصر دموکرات‌منش بودند و به‌فکر خلق، همان سنگهارا که با آن اهرامِ غول‌آسای قبر خودشان را ساختند، می‌توانستند بریزند جلونیل، خودش می‌شد یک سدّی مثل سدّ اسوان که از سد امر وزی هم شاید کوچکتر نبود، و سه‌هزار سال قبل، فلاحان مصر بجای اینکه برای خروشچف دست بزنند، برای رامیس دوم دست می‌زدند! اما آنها، چون دموکرات نبودند و به فکر خلق نبودند، و مستبد بودند، قبر خود و آئینه نامعلوم خود را بر سر نوشتِ خلق ترجیح نهادند. و این اصلِ استبداد است.

چیزی که باقی می‌ماند، سر نوشتِ خلق‌ها و آدمیزاد است در دموکراسی، و در استبداد که متأسفانه در هر دو با هم چندان متفاوت نیست، یعنی در هر حال این سنگها را مردم باید پشت کنند و از کوهها

بعداز واقعه گوه‌رشاد، همیشه خود را شماتت می‌کرد که این چه رایی بود که دادم؟ خصوصاً وقتی باو خیر دادند که به‌علتِ واقعه بهلول، دیگر کسی را با عمامه راه نمی‌دهند که به‌زیارتِ حضرتِ رضا برود. شبی در خواب دید که سگی الحرافِ حرم مرتب به‌زوار حمله می‌کند و مانع دخولِ خلق می‌شود، به حضرتِ رضا شکایت برد، از عالم غیب دستی برون آمد و پرده‌ای را بالا زد، پشت پرده خرسی سرخ رنگ و حشمتک را خفته دید، و ندائی که میگفت: برای دفع این خرس، آن سگ سیاه لازم بود.

گویا این خواب را مرحوم مؤید احمدی، پسر عمه آیت‌الله، که سالها وکیل مجلس از کرمان بود، به‌زبان آورده است، والیده علی‌الراوی!

به دره‌ها بیاورند، حالا یا آن را در دره نیل خواهند ریخت که سد آسوان شود، یا بر سر هم سوار خواهند کرد که اهرام ثلاثه مصر شود! حتی دمو کراسی بزرگ امریکا هم، چه در داخل و چه در خارج، راه معهود را طی میکند: سیاه هم چنان سیاه است، و در ویتنام هم اگر بدادِ خلق میرسد، تهیهٔ سیصد هزار دست و پای مصنوعی است که برای کودکان و زنان معلول ویتنامی هدیه میفرستد، منتهی هدیه، برای کودکان و زنانی است که در جنگها و به وسیله بمباران هواپیماهای همان امریکا، نقص عضو پیدا کرده‌اند!

راستی که حقوق بشر چه نعمت بزرگی است، و به قول یک فرنگی، «چه قدر آسان میتواند آدم برای کل نوع بشر خدمت کند، ولی چقدر مشکل است که آدمی بتواند برای یک نفر، یک آدمیزاد، خدمتی انجام دهد!».

اسلام يك بار در جامعه سیاسی قابلیت خود را نشان داد، و آن روزی بود که پا جای پای مزدك گذاشت. چه اگر اسلام نیامده بود، بزرگترین امپراطوری سرخ‌عالم، هزار و چهارصدسال قبل از کربلین، در کنار دجله جا خوش کرده بود و بر جامعهٔ ساسانی، پیروان مزدك مطمئناً چتر تسلط می‌گسترده بودند. اگر از صحرای غرب طلیعه اسلام ظهور نکرده بود. چونکه ما زادیم ظلم آن روز مُرد...

مهم این است که خود مزدك به عنوان احیاء دین زرتشت راستین قیام خود را شروع کرد، و اصول عقاید مساوات و اخوت خود را با دین زرتشت یکی میدانست و به دیانت زرتشت روزه‌داری میکرد. (مقاله نیکلسن، ترجمه او انسیان، آینده ۸/۲۶۸)

وامروز بجای اینکه کمونیستهای عالم به لندن بروند و قبر مارکس را زیارت کنند  
سری به تیسفون و یا بابل می‌زدند و این شعر را بر در خانه مزدک می‌خواندند :

پرسش خانه مارا مکن از غیر کز اشک

خانهٔ ماست همان خانه که دارد در سرخ

( هر چند در آلمان هم ، زائران روسی هستند که به قبر کانت سری می‌زنند  
خود مردم آلمان به حساب آنکه کانت منشأ اصلی دیالکتیک قرن بیستم است  
اعتنایی به او ندارند ، زیرا خودشان خوب می‌دانند که پس از شکست اخیر ، سه  
میلیون اسیر آلمانی بودند که اسهٔ لنینگراد را دوباره ساختند ) .

برچیده شدن بساط تمرکز دو بیست و پنج ساله هخامنشی به دست  
سپاه یونان - که مجموع مساحت آن از یک هشتم کل ممالک هخامنشی -  
و در واقع حتی از یک ایالت او مثل کرمان - کوچکتر بوده است ، و  
گسستن رشته امپراطوری چهارصد ساله ساسانی ، آن هم به دست  
گروهی عرب - که محتاج پنج من خرمای همان ساسانی‌ها بودند - و  
زیر و رو شدن حوزهٔ حکومتی خوارزمشاهی که پیوند خویشاوندی با  
سلاطین دهلی ، و موصل - یعنی شرق و غرب خاور میانه داشت به شمشیر  
سربازانی که سه ماه راه را پشت سر گذاشته بود ، و پاره شدن نظام  
دو بیست ساله مغوی به اشارهٔ یک گروه سپاه که از ولایت قندهار بر خاسته  
بودند ، یک آزمایش دهها بار تکرار شده ، را در این سرزمین  
باز تکرار کرد و کسی عبرت نگرفت ، و آن اینکه در کشوری که  
مجموعاً به وسعت کل کشورهای ایالات متحده امریکا است ( ممالک  
داریوش بزرگ را اگر روی هم بگذارند ، درست به اندازه ایالات  
متحده میشود ) آن هم باز بانهای گوناگون ، با آداب و رسوم گوناگون  
با فواصل بسیار شهرها و دهات - فواصلی که گاهی اوقات در بیابانهای  
سیستان و بلوچستان یا بیابانک ، باید ده فرسنگ راه بی‌امان پیمود تا  
به یک قطره آب دست یافت - آری در چنین سرزمینی ، تمرکز بیش از  
حد ، دیکتاتوری است و در دیکتاتوری هم

هر که چون تیغ ، مدارش کجی و خونریزی است

خلق عالم همه گویند که جوهر دارد

و این نیست، جز يك خودکشی و انتحار سیاسی برای آن سلسله و خانواده حکومت<sup>۱</sup>.

تجربه تاریخی به ما ثابت کرده که در تمام دوره‌های منمرکز، با وجود کثرت سپاه بی‌شمار، قدرت مقاومت در برابر هجوم خارجی بسیار کم و اندک بوده است، و این، هم دلائل نظامی دارد (از جهت تنوع سپاهها) و هم دلائل اقتصادی (از جهت گستردگی آبادیها و عدم پشتوانه آذوقه)، و هم دلائل جغرافیایی (از جهت تنوع سرزمینها و عدم آشنائی سربازرشتی به سرزمین بیابانی، و سرباز کوهی به دیاردریائی) و نتیجه آن، تنها صرف مبالغ کلی پول برای تأسیسات نظامی است که روزمره که به کار نخواهد آمد.

اما راه دیگر - راهی که اشکانیان کما بیش پیمودند، و سبب چهارصد سال بعد از اسلام، و دوره‌ای کوتاه بعد از مغول، و ایامی معدودات دیگر هم پیموده شده، همانست که در تعبیر تاریخ به ملوک الطوائفی موسوم است. مثل اینکه بهترین راه اداره این سرزمینها بوده باشد. راهی که قبایل مختلف و ولایات گوناگون را، از جهت اقتصاد، «خودکفا» باری می‌آورد، و از جهت نظامی، در محدوده محلی سپاهی فداکار و از خود گذشته - ولو در تعداد محدود - فراهم میکند، سربازی که می‌فهمد چرا دفاع می‌کند و برای که می‌جنگد، قوم و خویش و بستگان خود را می‌شناسد و در دفاع از آنها فداکاری میکند، و به گمان من در برابر حمله خارجی نیز وقتی دشمن مشتربود، همه این ملوک الطوائف

۱ - فتح اسکندریه و فتح قسطنطنیه و فتح یمن را هم در زمان ساسانی به رخ من نکشید، سپاهیان ما بیش از چند سال آنجا نماندند و پشت هم نداشتند، تازه هیچکدام ازینها، بهای دموکراسی و آزادی نیست. خود و هرگز دیلمی که فاتح یمن است، در اول کار، «زندانی هزار زنجیر» بود (اخبار ایران از ابن اثیر ص ۹۵). (آیا هزار زنجیر به پای او بوده؟ یا زنجیرش هزار دانه بوده؟ هر چه بوده، نخستین کسی که در عصر خسرو پرویز، از ایرانیان، به دین اسلام ایمان آورد همان باذان، فرماندار ایرانی یمن بود، پس انوشیروان یمن را فتح نکرده بود، خداوند، به تیغ انوشیروان، حبشها را از یمن رانده بود که فرماندار ایرانیش قالی سرخ، زیر پای مسلمانان پهن کند!)



اتحاد کلی به دست خواهند آورد. اشکانیان درین سیاست گویا توفیق داشته‌اند، و به همین سبب، شکست عمده‌ای از آنها نداریم، و سقوط آنها هم نتیجه یک طفیان داخلی بوده که البته قابل قبول است.

ما یک روایت داریم که وقتی اسکندر به ایران آمد، نامه‌ای به معلم خود ارسطو نوشت که بر بزرگترین دولت شرق تسلط یافتم، اکنون چه کنم که از شر آینده آن خلاص شوم. ارسطو در جواب نوشت: سران شهرهای کوچک را قدرت بده و بزرگان را پست، و فرومایگان را بزرگان مسلط کن. ملوک الطوائف پدید خواهد آمد که خود بخود مملکت در برابر تو تسلیم خواهد ماند.

ما امروز می‌دانیم که اگر اسکندر به دستور ارسطو رفتار کرده باشد بزرگترین خدمت را به مردم همین مملکت کرده است، یعنی هر شهر را به میزان متوسط خود اختیارات، و به اصطلاح امروز «خود مختاری» داده، علاوه بر آن، یک انقلاب اصیل به وجود آورده: حکومت را از طبقه‌ای به طبقه دیگر منتقل ساخته و طبقات پائین را بر سر کار آورده است. مسلم است که اداره ولایات و شهرهایی که فاصله‌های دور بایکدیگر دارند، جز از طریق نوعی اختیار - در مصرف بودجه و کار و آمد و رفت - هیچ طریق عادلانه دیگری ندارد. و این حرف، آدم را به یاد یک حرف دیگر ارسطو می‌اندازد که از او درباره یک مملکت ایدآل و «مدینه فاضله» پرسش کردند، و او گفت: «بهترین مدینه‌ها، مدینه‌ای است که از فراز ارگ شهر بتوان مرزهای آن را به چشم مشاهده کرد».

مقصود او آن بود که هر مدینه و شهر میتواند برای خودش یک مملکت باشد. این گونه مملکت‌هایی را این روزها فقط در سویس توان دید، که دیوار «ژنوه» و «اویان»، و «دولوزان» و «برن» از فاصله دور دست درست به چشم میخورند.

این **ملوک الطوائف** بنظر من، همانست که امروز از آن به حکومت

۱- «مملکت قسمت باید کرد میان ملوک تا به یکدیگر مشغول می‌باشند و به‌روم نپردازند، و ایشان را ملوک طوائف خوانند» (تاریخ بیهقی).

فدرال (Federal) تعبیر می‌شود (نه فئودال، آنطور که گاهی اوقات عنوان شده)، و ما می‌دانیم که بسیاری از ممالک درجه اول عالم، مثل امریکای شمالی و آلمان و سوئیس، بر اصول آن اداره می‌شوند، و سایر کشورهای پیشرفته هم - هر چند عنوان مرکزیت دارند - اما همه - گونه اختیارات به ولایات داده‌اند - و دولتهای کمونیستی شرق نیز بنای آنها بر اختیارات ملل سوسیالیستی است - منتهی البته در محدودیتهای خودشان.

این کار یک نتیجه مهم دیگر هم در ایران داشته و آن گسترش و بسط فرهنگی ملل است. به علل اختیارات مردم، همه گونه استعدادهای شکوفان شده است، بزرگترین دانشمندان ما و شعرای ما - مثل ابن سینا و رازی و بیرونی و فرخی و فردوسی، مال همان دوره مملوک الطوائف بعد از اسلام‌اند، یا چند صباح بعد از مغول (سعدی و حافظ)، و بر خلاف، در عصر تمرکز صفوی، بیش از شکفتگی استعدادهای ما ناظر مهاجرت بی‌امان علما و دانشمندان و شعرا، و در واقع فرار مغزها هستیم<sup>۱</sup> به هر دیار که در چشم خلق خوار شدی

سبک سفر کن از آنجا برو به جای دیگر

نتیجه‌ای که آن گونه تمرکز شدید داشت این بود که بلافاصله بعد از تحکیم قدرت، مسیر شهرها و دهات ایران را از روال و طبیعت عادی و طبیعی خود خارج میکرد. ما می‌دانیم که پیدایش شهرها در ایران مولود دو عامل بود: یکی وضع کشاورزی یعنی موقعیت دهات، که مجموعه آنها باعث می‌شد شهری در وسط پیدا شود، و دوم وضع تجارت، یعنی راه اقتصادی باعث پیدایش شهرک‌هایی میشد، و این دو نوع شهر معمولاً یک اندازه معمول و متعارف داشت - چه از جهت جمعیت، و چه از جهت میزان نفوذ و دخالت در امور سیاسی ناحیه.

۱- در رشته‌های اقتصاد و علوم انسانی، دانشمندان در دیار غربت، یا آسانسورچی باید بشوند، یا شبها در دفتر هتل‌ها کشیک بدهند، کاری که در اصطلاح خود غربی‌ها «کار سنگ» خوانده میشود: بیداری و شب زنده داری در ازاای ساعتی چند دلار، «دراهم معدود». درین باب رجوع شود به کتاب نگارنده «نان جو و درغ گو»، فصل مهاجرت، و سیاست و اقتصاد عصر صفوی چاپ دوم، ص ۲۲۳

اما وقتی تمر کز شدت می‌یافت، این تماذل به هم میخورد: یکی دوشهر خیلی بزرگ وقوی می‌شدند، و به عنوان پای تخت اول و دوم یا پایگاه نفوذ پای تخت، بر سایر شهرها برتری می‌یافتند، و چون ثروت از اکناف ولایات به این چند شهر وارد میشد، اولاً شهرها بیش از حد و خارج از اندازه طبیعی گسترش می‌یافت. یعنی شهری مثل نیشابور، یا ری، که از جهت تمداد دهات دور و نزدیک خودش، مثلاً حداکثر می‌توانست صد یا دویست یا سیصد هزار جمعیت را نان دهد، به علت ثروتی که از اطراف - به وسیله حکام ولایات و شهرهای دور، به آن میرسید، يك وقت متوجه می‌شدند که شهری مثل غزنه - مثلاً - سیصد هزار هندی در آن مسکن گرفته.

ثانیاً چون ساکنان این شهرها به قدرت متکی بودند، دیکتاتوری و خشونت روز بروز تشدید می‌یافت، و مُحَصِّلان غِلَاظ و شِدَاد به اکناف پراکنده میشدند، و بالنتیجه، طبیعت دموکراسی را که در يك حکومت فدراتیو می‌توان پیدا کرد، تبدیل به يك نظام خشن دیکتاتوری میکردند تا کار به استمداد از بیگانه می‌کشید، و آن وقت بود که با وارون شدن نظام حکومتی، يك بار خیر می‌شدند که در شهری مثل هرات، هزار هزار و سیصد هزار و کسری کشته داده‌اند، تصور نکنید که این کشته‌ها همه به شمشیر لشکر مغول باشد. يك شهر يك میلیونی بدون پشتوانه و ذخیره ده و طبیعت، وقتی دچار حادثه شود خود مردم، هم‌دیگر را خواهند خورد! همه هم‌دیگر را خواهند کشت. این قتل

۱- بعضی مورخین نقاد امروزی، به کتابهای تاریخ یا جغرافیای قدیم ایراد می‌گیرند که فی‌المثل غیر ممکن است، فلان شهر اینقدر آدم داشته باشد یا فلان پای تخت این تمداد حمام یا مسجد. این حرف صحیح است وقتی که بنای شهری به حال طبیعی باشد، اما حقیقت اینست که اصلاً سقوط این شهرها به علت همین توسعه یا به قول خودمان «باد کردن»، یا به قول فرنگیها gonflement غیر طبیعی است و الاً اگر نیشابور، يك شهر دویست هزار نفری بود که دلیلی نداشت چنین صدمه ببیند. تاریخ دروغ نیست، منتهی توضیح نمی‌دهد که چطور مملکتی از آدم خالی شد تا نیشابور نیشابور يك میلیون نفری شد.

عام‌ها بیشتر توسط خودی خواهد بود. زیرا، شهری که از طبیعت خود خارج شود ناچار باید با دیکتاتوری آذوقه خود را فراهم کند، و وقتی این راه آذوقه بسته شد، دیکتاتوری در خودش به کاره می‌افتد. وقتی شهری مثل کرمان، با سیصد قنات، ظرفیت پنجاه با صد هزار آدهی بیشتر نداشته باشد، امروز ما می‌خواهیم، با بیست تا چاه عمیق، دویست هزار آدم را در آن نان دهیم، این دو راه دارد: یا باید گندمش از آمریکا بیاید، یا اینکه، فردا، مردم همدیگر را باید بخورند. و آنها هم که باقی ماندند، به قول کمال اسماعیل در همان واقعه مغول کنند تهنیت یکدیگر همی به حیات

یقینی که ز انسان بماند، و ز حیوان محاصره اقتصادی امروز، همان تجربه قطع «من و سولوی» خدائست، که سهویسم از آن تجربه چند هزار ساله آموخته :  
 من و سولوی قطع شد از آسمان .

البته شهرهای دیگر که رودخانه دارند هم ممکن است آتش بگیرند، ولی چون مثلاً اصفهان فدراتیو از آینده رود دارد، هر وقت خارجی رفت باز آباد میشود، اما شهرهایی مثل، غزنه و نیشابور و تهران و کرمان،

۱- این روایت را داریم که «مغول، درری، به فتوای قاضی شافعی، اول حنفیان را کشتند، و بعد نوبت شافعیان رسید. مردم قم راهم سنیان سعایت کردند که رافضی هستند و بکشند» (آگهی شهان، ۳۳ ص ۲). خبری داریم که در واقعه ری، به قول ابن اثیر :

«... قد اضاف اليهم [یعنی الی عسکر مغول] کثیر من عسا کر المسلمین و الکفار و کذلک ایضاً من المفسدین من یرید النهب والشرب، فوصلوا الی الری علی حین غفلة»، (ج ۱۲ ص ۱۴۴). یعنی جمع کثیری مسلمانان و کفار و گروهی که فقط طالب غارت بودند به لشکر مغول اضافه شدند و ناگهان به ری، رسیدند. خوب این کدام مسلم است که به مغول همراهی میکند ؟

۲- البته مقصود این نیست که آنقدر افراط کنیم که ماهیگیران جزیره بیان پشته انزلی هم مثل بعداز شهریور ۲۰ اعلام استقلال کنند و جمهوری دمکراتیک میان پشته، به وجود آورند، و اسم مدرسه‌شان را بگذارند استالین - گراد ! و مدرسه را هم روز شنبه برای ماهیگیری تعطیل کنند ! فدرال هم حدی دارد و الا هر مسجدی در محدوده خود میتواند یک دولت خود مختار شود

هم چنان خراب خواهد ماند تا مگر درآمد نفت به داد آنها برسد .  
 تاریخ ، برای ما دلیل این حرف را خیلی روشن می گوید: هنوز  
 سی چهار سال از مرگ محمود غزنوی نگذشته بود که در زمان ابراهیم  
 شاه غزنوی ( جلوس ۴۵۱ هـ / ۱۰۵۹ م ) ... در شهر غزنین قحطی افتاد  
 و غلا سمری پیدا آمد ، چنانکه بیشتر اهل شهر ، خانه هارا دَر بر آوردند  
 و از غزنین به هر طرفی رفتند . و شبهای آدینه ، سلطان رضی بر بام  
 کوشک رفتی و همه شب نماز کردی ، شب آدینه بر بالای قصر رفت ، چنانکه  
 هر شب ، آواز قرآن خواندن مهربان و تکرار کودکان و سماع صوفیان  
 و آواز مزامیر شنیدی شنید ، و چراغها و روشنائیا ، چنانکه بر حکم  
 عادت هر شبی دیدی ندیدی . تنگدل و تکران شد ، فرود آمد ... گفتند  
 يك هفته است که در شهر از آرد و نان و خوردنی خام و پخته ، هیچ  
 نمی یابند . و قحطی و غلا سمری افتاده است ، و در هر محله پنج شش خانه  
 مردم بیش نیست ، الا بیشتر از شهر به هر طرفی رفتند و درهای خانه  
 بر آوردند ...

جمله اعیان دارکان و امرا و سپهسالاران متفق شدند که غم این کار  
 جز شریف ابوالفرج خازن کسی نتواند خورد ... و این شریف ابوالفرج  
 فر جد پدری کاتب و مصنف بوده است<sup>۱</sup> ، و از جهت سلطان رضی ابراهیم  
 بیست و یک شغل داشت<sup>۲</sup> ، و جمله معظم<sup>۳</sup> ، و از درغزنین تا تکناباد و بست  
 و مستنگ و قزدار و کیش و مکران و قرماشیر و نرماشیر تا حد عدن  
 و سیوستان و سورج و کنبایت و جمله ساحل دریای محیط در تصرف او

۱- یعنی پدر بزرگ ، جد بزرگ مصنف آداب الحرب والشجاعة .

۲- مؤلف این را از افتخارات جد خود دانسته ، اما من امروز باید  
 بگویم : وزیري که ۲۱ شغل داشته لابد به هیچکدام درست نمی رسیده . راز  
 سقوط غزنویان و نابودی شهر يك میلیونی غزنه را در همین حرفها باید جست .

بود، و از دیگر طرف آرزو و بکر و سیواری و بهاطیه و دوا و عمریله و اچه و ملتان و کرور و بنو تا درغزین همه اوداشت، ووشغل کدخدائی سرای حرم و خدوادندزادگان و متولی اسباب خاص و کندوری استظهار به وی داشت و تولیت اوقاف یمینی و سرای ضرب<sup>۱</sup> و طراز همه او داشت و سلطان را بر وی اعتماد تمام بود، بدان سبب که هم شیر و هم دبیرستان قرآن و ادب و خط بود،... در حال جمّازگان و سوارانِ مُسرِع فرستاد و به تعجیل بخواهد... او با بیست غلام ترک و جمّازه‌ای چند روان گردید و از اقبال سلطان، هفتاد غلام ترک زرین کمر داشت و از سلطان اجری و جامگی داشتند، و در شهر غزین محلتی است که آنرا کوی زرین-کمران خوانند، بدیشان منسوب و معروف گشته است<sup>۲</sup>... در حال خدمت کرد، و گفت تا شب را منادی کران... منادی کنند که به فلان محلت که کندوی نهنک است، فردا جمله علافان و طبّاخان حاضر آیند. و آنوقت درغزین شش هزار طبّاخ و شش هزار علاف بود، بفرمود ناهزار کپان کش حاضر شدند، هر طبّاخی و علافی راده گان و دهگان خر و ار غله هر روز بدادند تا دکانهای طبّاخان و علافان بر کار شد و نان در شهر فراخ گشت...<sup>۲</sup>

در اینجا معلوم میشود که جناب وزیر و احتمالاً اعلیحضرت خودشان هم در پنهان کردن گندم و کرانی دست داشته‌اند.

این تنها قحطی غز نه نبود، در سال ۵۰۴ هـ / ۱۱۱۰ م. نیز احوال

۱- و در واقع يك حاج امين الضرب بود.

۲- ظاهرأ محله خاص سپهداران و ثروتمندان سپاه بوده، خود نام گذاری يك طعنه اجتماعی طبعاًتی است از تیب و خیابان . راء، در تهران، و محله صد تومانی‌ها و کوچه آبگوشی‌ها!

۳- آداب الحرب و الشجاعة، فخر مدبر، تصحیح سهیلی خوانساری ص ۱۰۷

حضرت غز تین پریشان گشت و به سبب آمدن ملخ، غلاسعری پیدا آمد  
و مردمان بدان قحط درماندند.<sup>۱</sup>

این قحطی‌ها قابل‌پیش‌بینی بود: يك ميليون مردم غز نه می‌بایست  
کم کم بمیرند و یا مهاجرت کنند تا شهر حال طبیعی پیدا کند. غز نه  
يك شهر بزرگ ۱۲ هزار مسجدی نمیتواند بوده باشد. شهری که  
پشتوانه به جواهرات و طلاهای غارتی از سومنات و بهاطیه و دهلی و  
خوارزم و ری داشته باشد و در عین حال صدها فرسنگ تا به آنجاها  
فاصله داشته باشد؛ يك روز به زمین خواهد خورد، و آن روز خیلی  
دیر نیست. حالا بعد از هزار سال، سلیمان لایق برسوگِ خرابه‌هایش میگردد:  
ای غز نه، ای خرابه خاموش و بی صدا  
ای کشتی شکسته دریای روزگار

آیا کجا شدند؟

آن جنگ آوران

آن‌های وهو کران

آن‌ها که از تخاروهری تا به مرز هند

با خون خلق، شهرتِ خود را نبشته‌اند ...

نی بیلبان، نه پیل، نه خُنگانِ نوبتی

نی حاجیان، نه قلعه‌کشایان، نه بندگان ...

زان برج و باره‌های عظیم و زکاخها

نه آجری، نه پاره سنگی، نه مشتِ گل ...

کوئی که خواب بود،

یا چرخ چنبری

در مرز خاوری

بر لوح پاک و ساده غز تین منزوی

نقشی عبت برای تفنّن کشیده بود ...

۱- آداب‌الحرب ص ۱۰۹، و این در زمان مسعود بن ابراهیم بود.

سد.

من، يك جای دیگر گفتم که خوارزمشاه، طلاهایی را که از نیشابور برایش آورده‌اند، همانطور سر به مهر به رودخانه جیحون افکند. می‌پرسید این طلاها را نیشابور از کجا آورده بود که تقدیم خوارزم شاه کند؟ جواب من آنست که از کرمان. زیرا حاکم نیشابور، ملک زوزن وقتی از جانب خوارزمشاه به کرمان تعیین شد: ... هر آنچه آنجا [کرمان] یافت، از سامت و ناطق و صاهل و ناهق، همه را به سلطان [خوارزمشاه] فرستاد، سلطان او را ملک خطاب کرد، و لقب مؤیدالملك نهاد و نیابت کرمان به وی داد. همین آدم، وقتی درگذشت و هفتاد حمله زر سرخ از ترکه‌اش به خزانه سلطان آوردند، ۲۰۰ نیشابور نه به‌چاه نفت دست‌یافته بود و نه به‌معدن مس. حقیقت اینست که شهرهایی مثل غزنه و نیشابور، که رودخانه بزرگی در کنار ندارند،

۱- درست مثل دیکتاتور نیکاراگوئه، یعنی سوموزا، که قبل از فرار خود اگر خبر رادیو لندن درست باشد، گویا، پنجاه میلیون دلار اسکناس راسوزانده بود، چنان می‌نمود که این کار برای انتقام از مردم خودش، یعنی برای آشفتنگی اقتصادی آنان بوده است که: پس از من گو جهان را آب گیرد! روایت است که روزولت درباره پدر سوموزا گفته بود:

- طعنه می‌زنید که سوموزا فرزند يك فاحشه است. ولی فراموش نکنید که این مرد، فرزند روسپی خودمان است!

۲- وادی هفت واد، ص ۲۳۹، لابد شیخ عطار، که اتفاقاً خودش نیز اسیر دست مغولان و کشته‌آنانست، شاید همین وقایع کرمان و حاکم نیشابور را شنیده و یا کاروان‌های طلای کرمان را به چشم دیده بود که از سر عبرت می‌گوید:

چون ز دنیا نیم خرمایی، بس است

هر که کرمان ملک خواهد ناکس است

ورتر را همچون شه کرمائست سوز

پس شه کرمان توئی و نیمروز

و این اشاره به کاروانهایی است که خرمای خیص را از طریق بیابان به نیشابور می‌رسانند، و هر شتری که برای این منظور از خراسان به‌خیص وارد می‌شد، يك درهم از طرف حاکم خیص به صاحب آن جایزه داده می‌شد.



هیچوقت لیاقت پای تخت شدن مثل بخارا یا خوارزم یا اصفهان، یا شوش یا بغداد یا بابل را ندارند<sup>۱</sup>. زیرا پای تخت باید رودخانه داشته باشد که جمعیت کثیری را بتواند نان دهد. و گرنه وقتی يك جمعیت کثیر - مثلاً يك میلیون، یا بیشتر - درجائی مثل تهران یا غزنه یا نیشابور جمع شوند، اینها کاری ندارند جز اینکه اطراف را بچاپند و بعنوان پای تخت حکومت کنند. درین میان از همه ناحق‌تر نیشابور بود که يك سکوی پرتاب برای پای تخت‌های اصلی بشمار میرفت، از همین شهر بود که علی بن عیسی به قول بیهقی: «هزار غلام ترك بدمت هریکی دوجامه ملون،... و هزار کنیزك ترك، به دست هر يك جامی زرین یا سیمین پرا زمشك و کافور و عنبر و اصناف طرایف شهرها و صد غلام هندو و صید کنیزك هند و...» به دربار هرون به بغداد می‌فرستاد. که بسیاری ازین‌ها مالیات سیستان و کرمان بود<sup>۲</sup>. وقتی هم که خوارزم دائر مدار بود، باز همین نیشابور طلاهای کرمان را به آنجا حمل میکرد. مقصود اینست که این شهرها بزرگترین پارازیت‌های عصر خود بودند، و به همین جهت به محض اینکه سلطان محمود از میان رفت شهر غزنه - که سیصد هزار هندی در آن کار میکردند و ۱۲ هزار مسجد داشت، تبدیل شد به ده کوره‌ای که امروز فقط قبر محمود باعث آبادی آنست، و نیشابور هم سراز حمله مغول به صورت يك شهرك متعادل درآمد که دهات اطرافش میتوانست آن را نان بدهد، و حال آنکه پیش از مغول، به روایتی شاید يك میلیون جمعیت داشته، همه ترومصد (البته از دولت سروزایات دیگر)، و به همین دلیل، خرابه‌های نیشابور را بعد از حمله مغول، جلال‌الدین خوارزمشاه به مردم اجاره داد تا طلاها و اجناس قیمتی را از زیر خاک در آورند و سالیانه سی هزار دینار به او بدهند، و نوشته‌اند که «گاه بود که دريك روز همین مقدار بلکه زیاده حاصل می‌شد»<sup>۳</sup>. در واقع، غزنه سکوی پرتاب طلاهای

۱ - سلوکیه بین‌النهرین با شصدهزار جمعیت، دوهزار سال پیش، هفت سال برابر محاصره دشمن پایداری کرد. (گوتشمید، ترجمه کیکاوس جهان‌انداری ص ۱۸۸).

۲ - یعقوب لیث ص ۳۵      ۳ - سیرت جلال‌الدین ص ۸۳

هند و شرق بود ، و نیشابور واسطه دریافت طلاهای شرق ( بلخ و مرو و بخارا و سیستان و کرمان و مازندران) و حمل آن یا به بندهاد، یا به خوارزم:

يك واسطه بتمام معنى مصرف كننده، يا دلال مفخور و دكرم كدو، كه از ذخيره ديگران استفاده ميكند، و وقتى ريشه ها قطع شد، همه به گدايى اقتادند<sup>۱</sup>.

۱ - همچنين بود شهرى ، كه بدون موقعيتى ، در همان روزگار جمعيتى يافته بود كه بعد از حمله مغول، به قول نجم رازى «... در تاريخ شهور سنه سبع عشر و ستمائه، لشكر مخدول كفار تبار - خذلهم الله و دمهم - استيلايافت بر آن ديار... تا از يك شهر رى كه مولد و منشأ اين ضعيف است و ولايت آن - قياس كرده كما پيش پانصد هزار آدمى به قتل آمده است و اسير گشته ...» ( از مقدمه دكتور رياحى بر مرصاد المباد ص ۲۰) و اين همان كارى است كه امروز ميكند تهران با پنج ميليون جمعيت، منتهى سكوى پرتاب سى ميليارى دلار در آمد نفت است از خوزستان به بانكهاى عالم. چيزى كه احتمالاً بايد منتظر عواقب آن و مترصد سر نوشت غز نه و نيشابور شد. و گر نه شهرى كه در لوله، آبش از هفت نرسنگى مى آيد - آنهم از يك رودخانه نه چندان قابل اعتنا - همچوقت در خور آن نيست كه چهارميليون آدم را در خود جاى دهد كه، آبهاى دهات اطرافش را دروا نهاى حمام يا بيدهاى مستراح خود، صرف شستن. ن پسران و دخترانى مى كند كه هيچكدام نه ميدانند بيل را چگونه به زمين مى گذارند، يا گندم را چگونه از زمين بر مى دارند! اين همان اقتصاد آشفته اى است كه در زمان شكفتنگى آن، مثلاً زمان بهرام گور، مزدبازيكران [لُباب = آرتيستها] به روزى بيست درهم مى رسيد، و هرتاج گل [اكيليل] را به يك درهم مى فروختند. (اخبار الطوال دينورى ص ۵۹) ، روزى هم كه اوضاع برگشت ، يك آدم، يعنى يك كنيزك را به يك درهم مى فروشند و كسى خريدار نيست. (حماسه كوير ص ۴۹۸) خود من سه سال پيش در دماوند مزرعه بزرگى را ديدم كه گل را كيده كاشته بود. درحالى كه زارعش گندم آمرىكائى و كره هلندى مى خورد . تصور بفرمائيد ؛ تهران امروز كه پيش از يكه ميليون درخت چنار وييد و افاقيا و خرزهره دارد ، اگر

لازم نیست که مغول همه جا را خراب کند و همه کس را بکشد، وقتی ریشه و منبع درآمد که از اطراف می‌رسد - قطع شد، طبعاً آهنگر فرار میکند، نجار مهاجرت می‌نماید، سلمانی از گرسنگی می‌میرد، موجر از دق سگته می‌کند، و بالنتیجه همه خانه‌ها، از استیجاری و ملکی، خالی می‌ماند، و خراب می‌شود، و مساعد میشود برای کشت جو<sup>۱</sup> در چنین موردی است که فاخته بر کنگره قصرها می‌نشیند و کو؟ کو؟ می‌خواند.<sup>۲</sup>

هر کس بجای اینها سیب مثلاً کاشته بود و هر سیب ۵ من میوه می‌داد، درست این شهر ۱۵ میلیون کیلو سیب در سال تولید میکرد که خودش سرمایه‌ای است. آب از کرج می‌آورند و «زبان مادرشو» توی گلدان می‌پرورند! در چنین شهرهایی است، که روز و انفسا، مردم خودشان، مثل سیب همدیگر را می‌درند و می‌خورند - به قول خداوند: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا، وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يُظْلِمُونَ» .

۱- این جو کاشتن را نباید به حساب تفنن کشر مغول در نیشابور، یا لشکر خوارزمشاه در نسا به حساب آورد. از جهت تبلیغاتی آن هم نیست. (هر چند مورخان آن را به حساب نمودار خرابیها و سبیل قاعاً صفا آورده‌اند). به گمان من این هم جنبه اقتصادی داشته - اگر نگوئید باستانی هم مثل مورخان ماتریالیست همه چیز را از دیده اقتصاد نگاه می‌کند. بدین معنی که وقتی سپاهی در یک شهر مدتی مقیم می‌شود، علاوه بر آذوقه خودش، احتیاج به علیق اسبان دارد، و جوتنها محصولی است که از روز کاشت تا برداشت آن صد روز بیشتر طول نمی‌کشد، علاوه بر آن قصیل آن بلافاصله بعد از سبز شدن مورد استفاده است. مقصودم اینست که این «جو کاشتن بر فراز خرابه‌ها» به علت آنکه بقایای خانه‌های کهنه و پوده معمولاً کود خوبی است (و در کرمان هنوز خاک قلعه کهنه‌ها را برای زمینهای زراعتی بجای کود مصرف می‌کنند) بلافاصله بعد از کشت، جو، رشد می‌کند و خوشه می‌زند، یعنی این «جو کاری» خود یکی از فنون نظامی و استراتژیکی است، و گر نه اگر فقط صرف مسئله کشت مطرح باشد، چرا سپاه مغول، گل دار کیده، نکارند که جنبه زینتی دارد؟ یا نمناع و ترخون که قاتق نان خودشان باشد؟ به هر حال، من عقیده دارم که این مرحله از کشاورزی را، به حساب «اقتصاد زمان جنگ»، بگذارید.

۲- در واقع هر چند وقت يك بار يك انفجار جمعیت صورت می‌گیرد و

در انقلاب، هیچ کس برنده نیست، همه بازنده‌اند. زیرا آنچه بدست می‌آید از چند تن معدود است، و وقتی که تقسیم می‌شود میلیون‌ها تن از آن سهم برمی‌دارند. پس وقتی انقلاب می‌شود، هر کسی باید بداند که سهمی از امتیازات خود را - هر چند کم و محدود باشد - باید از دست بدهد. می‌خواهد کمونیست باشد، می‌خواهد خمینیست باشد، بهر حال باید سهمی از خود مایه بگذارد.

اشتباه وقتی است که انقلابیون گمان کنند، حال که قدرت یافته‌اند، مالک جان و مال خلق شده‌اند، و فی‌المثل می‌شود آدمی را به‌عنوان «ربا»، ده سال به زندان انداخت و کلیه اموال او را مصادره کرد. این اشتباه را ابومسلم هم کرد، و پیش از تحکیم موقعیت به ضبط اموال بنی‌امیه پرداخت، و به همین دلیل اولین سؤالی که منصور از او کرد، این

این انفجار برای ایجاد و تعادل جمعیت شهر و روستاست، تقریباً در دو هزار سال، ده‌پانزده بار شهرهای بزرگ نابود شده‌اند و جمعیت آنها پراکنده. این انفجار يك بار توسط اسکندر، يك بار توسط عرب، يك بار توسط مغول صورت گرفت و تئوریهای مارکس هم آخرین امیدی است که بتواند شهرها را از جمعیت مفت‌خور خالی کند؛

و درین صورت، به قول عارف قزوینی:

کمونیسم است خضر راه نجات بر محمد و آل‌ه صلوات!

۱- يك مثل ساده بزنم: فرض کنیم در انقلاب صد تا میلیونر را مصادره کنند، صد میلیون دلار پول به دست می‌آید، وقتی آنرا بین ۳۵ میلیون آدم تقسیم کنند، هر کدام سده دلار به آنها خواهد رسید، در حالی که دهها و صد‌ها و هزارها کشته و زخمی داده‌اند و خانه و کاشانه آنها سوخته و بیکار شده‌اند. مقصود اینست که نباید توقع داشت که انقلاب يك شبه همه را میلیونر یا میلیاردر کند، انقلاب تنها يك چیز می‌آورد: دگرگونی حکومت. این چیزی است که در کل جامعه محسوس تواند بود. فقط همین دست‌آورد انقلاب است، و بقیه آن باخت است.

بود که اموال چه شد؟ (گویا ابومسلم اموال را از راه مستقیم به خراسان فرستاده بود). چنین اشتباهی را محمود افغان هم کرد. همین دلیل کافی است که بدانیم چرا از ابومسلم تا مشروطه، همه قیامهای ایرانی بعد از اسلام، شکست خورده‌اند.

اینها اگر فکر داشتند و کمی صبر می‌کردند، میدانستند که پس از پنج سال، خود شاهزادگان و ثروتمندان و رجال متعین، یکایک می‌آیند و باغ و قالی و کاخ و چهل چراغ و دختر تقدیم آنان خواهند کرد یا در اختیار مردم قرار خواهند داد. آنها همه چیز را همان شب اول می‌خواستند بالنتیجه عکس‌العمل پدید آمد.

تندروی انقلابی از گشومات منغ شروع میشود، و به بابک خرم دین و خسرو روزبه پایان می‌یابد. بالنتیجه تیر انقلاب، به جای اینکه به هدف بخورد «کمانه» می‌کند و بر جای دیگر می‌نشیند، ازین جهت قیامی را که ابومسلم به نام اولادعلی وزیدیه شروع میکند، بدفع نمی‌کند. عباس خاتمه می‌یابد، و انقلاب مشروطه‌ای که خلق ایران برای عدالت خانه بدان دست می‌زند، تبدیل به مجلس خلع سلطنت آذر ۱۳۰۴ و شروع سلطنت خاندان جدید می‌شود.

دنیای سیاست مانند کازینوی موناکو است: صد نفر می‌بازند، یکی می‌برد! اما آخر شب، این یکی هم برنده نیست. او هم خواهد باخت. برنده اصلی یکی است، و آن صاحب کازینوست. اوست که همه می‌بازند ولی «کاو» او بر جاست.

مشیت خداوندی در کازینوی تاریخ عالم، برنده اصلی است.

اینکه گفتم، نیشابور، يك سكوی پرتاب، برای تثبیت قدرت حکومتها در طول تاریخ بوده، بی دلیل نیست. این شهر، به ناحق امکاناتی داشت که میتوانست پایگاه نظامی و سیاسی برای همه متسلطین بعد از اسلام بشود: آن روز که عبدالله عامر از کرمان خود را به نیشابور رساند، برای این بود که از آنجا بتواند سرخس و مرو و سبزوار را بکوبد. چنین رفتاری را اولادِ مُهَلَب نیز داشتند، هرون الرشید، نیشابور را پایگاه حمله به حمزه سیستانی قرار داد (هر چند مرگ او را مهلت نداد). طاهریان از کاخهای نیشابور ناحیه‌ای به شعاع از کرمان تا هرات و ساری و ری رامی چاپیدند و تقدیم خلافت بغداد می کردند، یعقوب لیث از پایگاه نیشابور برای حمله به مازندران و ری استفاده کرد، طغرل سلجوقی از ساعتی مسلط بر کارها شد که در کاخهای حسنی (حسنکی) بر جانشینان محمود غزنوی تسلط یافت، غزها برای حمله به فارس و کرمان از سکوی پرتاب نیشابور استفاده کردند (ملک دینار)؛ و چنانکه دیدیم، خوارزمشاه با تأیید ملک زوزن‌ها، از همین پایگاه، «طالاباران» میشد، و این مغول بود که در اوایل قرن هفتم هجری، به حیات سیاسی این جزیره «دیه گو کارسیا»ی اسلام پناه پایان داد، و به اوموقعبتی در خور وضع طبیعی خودش بخشید، بدین جهت از آن روز به بعد، دیگر نیشابور هرگز «نیرو» و «قدرت» برای ولایات صادر نکرد و اکر

۱- در واقع، نیشابور، منتظر بود تا بشنود دولتی قدیمی در کدام شهر در حال سقوط یا ضعف است، بلافاصله، به تلکه او می پرداخت. به روایت عامیانه «منتظر می ماند خری بمیرد، تا او نعلش را در آورد».

۲- دیه گو کارسیا در اوقیانوس هند تنها ۵۰ کیلومتر مربع وسعت دارد و از بزرگترین پایگاههای دریائی امریکا است.

صادراتی انسانی داشت از نوع ادب نیشابوری بود که در مدرسه مشهد شاگردان را تعلیم میداد، یارو حافیونی مثل شیخ عبدالله نورانی نیشابوری که «پُر» که ترقی می کردند به پیش نمازی مسجد حسین آباد لویزان تهران ارتقا می یافتند .

طبق يك حساب سردستی که بر اساس میزان متوسط کشت و زرع هاو خرمن کشی ها من کرده ام - والبته خیلی دقیق نیست، ولی پر بی راه هم نیست! هر دهکده متوسط - نه ده بزرگ و نه ده کوره و مزرعه - میتواند حداکثر پانصد تن آدم را نان بدهد. بنا بر این، يك شهر پنجاه هزار نفری، باید لااقل صد دهکده کوچک و بزرگ، در اطراف خود و در شعاع معینی - حد اکثر ده پانزده فرسنگ - داشته باشد، و این در شرایط موجود طبیعی ایران امکان دارد. اما وقتی شهری مثل نیشابور، بخواد فقط يك میلیون نفر کشته در برابر مغول بدهد - برای سیر کردن چنین جمعیتی باید دوهزار دهکده متوسط را سراپا «بخورد» - آن هم در شعاعی که به سبزوار و شاهرود و طبس و تربت و طوس و قوچان و نسا (ایبورد) لطمه نزنند، یعنی سهم آنها را جدا کند و این البته ممکن نیست. نتیجه این شهر غیر لازم، ناچار متعددی می شود و مثل دوال پا، دست دراز می کند تا بشانه شهرهای دور دست سوار شود، و از کرمان و فارس و همدان و آذربایجان مالیات بطلبد، و بعد برای حفظ موجودیت و موقعیت خود، سهمی از آن را تسلیم خوارزم یا بغداد کند، و درست مصداق همان کلمه ای شود که امروز «استثمار» گویند، و فردا که این رشته حیات و پستانک کمک بریده شد، مردم آن دستیار مغول شوند و بویکدی بگرار، بنام مغول، بکشند و خود نیز کشته شوند. حتی در قرن بیستم هم، اگر شهری مثل تهران بخواد پنج میلیون آدم را نان دهد باید لااقل تا نیمه راه قم و قزوین و ساوه و سمنان، ده هزار دهکده «نان بده» داشته باشد که ندارد - بلکه هر صد هزار آدم که به جمعیت خود افزود، دهکده های هزار ساله مثل طجرشت و طرشت و دولاپ و ونک و فراه زاد، و حتی آبادیهای اخیر مثل یوسف آباد و فیشر آباد،

وسرچشمه و نارمک و عباس آباد و داودیه و قصر قاجار و آبسردار و سلسبیل و دهها امثال آن را هم - که ده من بار به مردم اصیل دهکده قدیم طهران می‌داده‌اند - قورت داده و بلعیده و نان خور زیادی را جان‌نشین دهکده نان‌آور ساخته، پس بی‌دلیل نیست که باید گندم اینها را از امریکا آورد.<sup>۱</sup>

این حرف مرا اینطور تعبیر نکنید که سی و پنج میلیون آدم را فقط می‌شود از راه روستاهای خودش نان داد. البته اگر شهری صنایعی داشته باشد مثلاً پیکان سازی و بتواند با هر پیکان اقل ده هزار من گندم وارد کند، آن وقت نورعلی نورااست، زیرا يك پیکان می‌تواند نان صد آدم را در سال تأمین کند. ولی اگر قرار باشد آن صنعت، اولاً صنعت نباشد و مونتاز باشد، ثانیاً محصول آن فقط در خیابانهای تهران راه‌بندان کند و کاربرد سرعت پیکان ساعتی ۶ کیلومتر - یعنی به اندازه يك «خریلنگ» - باشد، دیگر این صنعت، نجات بخش نیست، آدمی کش

۱- برطبق برآوردی که مرحوم عبدالله مستوفی رئیس اداره نان تهران کرده و در سال ۱۳۳۰ ق/ ۱۹۱۱ م. تهران را از قحطی نجات داده، در آن سال که جمعیت تهران سیصد هزار تن بود، برای این جمعیت روزانه دویست و پنجاه خروار جو و گندم مصرف داشته است. (شرح زندگانی من، ج ۲ ص ۶۰۱) که روی هم تقریباً برای هر سه نفری يك کیلو بار لازم می‌آید، و حال آنکه امروز ۵ میلیون نفر آدم نزدیک يك میلیون و نیم کیلو (۱۵۰۰ تن) بار در روز لازم دارند، (۵ هزار خروار یعنی درست بیست برابر هفتاد سال پیش). ما می‌دانیم که فی‌المثل در همان روزگار، ورامین، در سال بی‌آفت، صد هزار خروار گندم داشته. (مستوفی ص ۶۷۵) و باز می‌دانیم که گندم ورامین بیست برابر نشده بنا بر این گندم آنجا فعلاً برای ۲۰ روز مصرف مردم کافی است، و حال آنکه در آن روزگار نه تنها گندم سال تهران را می‌داده، بلکه چهل روز هم اضافه گندم داشته است: و اسلا در آن سالها، حاصل غله کشور يك برابر و نیم نان اهل کشور بوده است. (ایضاً ص ۵۶۶). حالاً می‌توانید تصور کنید که تهران امروز، چه نانی برای سی و پنج میلیون نان‌خور این کشور پخته است! -



است، و آن که سالی پنجاه من گندم تولید می‌کند، بر این که سالی ده پیکان موتاژ می‌کند البته فضیلت دارد. این جمعیت‌های متمرکز غیر عادی متکی به درآمد نفت، جزایجاد تورم و رکود اقتصادی، هیچ کاری ندارند.<sup>۱</sup>

وقتی شهری بیش از حد رشد طبیعی خود باد کرد، ناچار متعددی می‌شود، و تمدی آن هم بدین‌صورت است که یا باید طلاها و حتی درگاه آهنی قلعه کرمان را - به نیشابور حمل کند<sup>۲</sup> یا اینکه رجال سیاسی آن، علاوه بر حقوق وزارت و وکالت و مدیر کلی در مرکز، ۱۵ هکتار گندم کار - در ترکمن صحرا و دشت قزوین و خوزستان و سوسنگرد داشته باشند، و رودخانه هلیل را تصاحب کنند، و این درست خلاف اصل طبیعت و نظام مملکتداری طبیعی این سرزمین است - نظامی که بجای واحدهای کوچک فدراتیو، یک مرکزیت جبار بر آن حاکم باشد.

تجربه تاریخی ما ثابت کرده که نظام متمرکز، ولو از نظر موقعیت نظامی پنجمین قدرت دنیا هم قرار باشد بشود، حتی با جابجا کردن سر بازارهای کرد و ترک و فارس و بلوچ و ترکمن و گیلک و عرب، قدرت کاربردی خود را از دست می‌دهد، و نیروی متمرکز ناچار می‌شود برای اعمال قدرت حاکم خویش، بی‌امان شود، و این بی‌امانی همان چیزی است که متأسفانه، مردم ایران را، برخلاف میل باطنی خودشان ناچار می‌کند که بگویند: یا علی! غرقش کن! من هم رویش!

\*\*\*

حرف را کوتاه کنم بر کردم برمزار خواجهگان هفت‌چاه، خود بنده نیز از خانواده همان خواجهگان پاریز هستم (منتهی از طرف مادر) و چون از همه خواجه‌های مَعْمُونِ پاریز نام بردم، یادی از جَد بزرگ

۱- درین باب، هجده سال پیش، من مقاله‌ای نوشته‌ام تحت عنوان «نان و آب تهران» (مجله خواندنیها سال ۱۳۴۱، ش ۵۹)، و این مقاله عیناً در روزیر این هفت آسمان، و هم چنین قسمتی در حماسه کویر نقل شده است.

۲- المضاف الی بدایع الازمان ص ۵۱

خود نیز بکنم که اتفاقاً در خیر خواهی و وقف عام از همه آنها پر خیر و برکت تر بوده است. و او مرحوم «خواجه سعید» پاریزی است.<sup>۱</sup>

البته من در باب او صحبت زیاد نمی کنم تا خوانندگان نگویند که باستانی پاریزی هم می خواهد برای خود شجره نامه بسازد و جای پائی در سر و بخت او توابع «مسکاب»<sup>۲</sup> باز کند و همانطور که برای پاریز، يك خواهر خوانده ای بنام فاریژ در سمرقند پیدا کرده<sup>۳</sup>، اینجا هم دنبال طایفه و سلسله و قباله کهنه آن طرف جیحون افتاده و ادعای قوم و خویشی و سلسله نسب با خواجه بهاء الدین نقشبند می خواهد بکند، و خواجگان بخارا و هرات را می خواهد پشت سر بگذارد و از پاریز، مثل سید قاسم تبریزی ادعا بفرشد که:

من ازین شهرِ کلانم، نه از آن ده که توئی

با همه خلق جهان دار و مداری دارم

در حالی که چنین نیست و قصد سلسله نسب سازی به خواجه بهاء الدین نقشبند نیست، چه، به روایت اهل عرفان و مریدان همان خواجه بهاء الدین:

از خواجه بهاء الدین پرسیدند که سلسله

شما به کجا میرسد، فرمودند که

از سلسله کسی بجایی نرسد! «

۱- البته بنده به دلیل اینکه نه ثروت آن خواجگان را دارم، و نه قدرت آن خواجگان را، در واقع جزء خواجه های گفتاری هستم، نه خواجه های کرداری، و طبعاً مورد طعن آن شاعر عزیز می که فرمود:

من خواجه گفتاری بسیار بدیدستم

يك خواجه ندیدستم گفتاری و کرداری

۲- ضبط مسکو در خلاصه التواریخ ۳- کوچه هفت پیچ ص ۱۷۶

هر چند بعضی گویند این فاریژ را تیمور به تقدیم نام پاریس در کنار سمرقند ساخته.



کلام طلائی خواجه بهاء الدین سرسلسله نقشبنديه .

یارِ گندمِ گونِ من، گو رویِ خرمنِ سوزِ پوش  
 ورنه خواهدم سوختِ خرمن، هر گرا عقلست و هوش  
 خواجهگان پاریز، مثل مردم «سی باریس» یا مثل حاج آقا‌های طبس<sup>۲</sup>  
 دچار آسایش و عوارض ثروت شدند و تنبل بار آمدند و عایدات نکس  
 کرد و دهات و خانه‌ها فروش رفت.<sup>۳</sup>

۱- مردم سی باریس، به روایت یونانیها، آنقدر تنبل بودند که وقتی یکی هبزم  
 می‌شکست، دیگری عرق می‌کرد!

۲- خوانین و حاج آقا‌های طبس، مثل شاهزاده‌های طغراجه خودمان  
 (شاهزادگان طغر لجرد: از دهات کرمان منسوب به سلجوقیان) در تفرعن  
 و در عین حال تنبلی معروفند، گویا عربی یکوقت به طبس رفته بود و در  
 ضمن تشریح وضع مردم آنجا به اقوام خود در عربستان نوشته بود:  
 فَأَمَّا أَهْلَ الطَّبَسِ، كُلِّهِمْ حَاجِي آقَا، وَحَاجِيهِ بِي، يَمُوتُونَ مِنَ الْجُوعِ، وَ  
 يَقُولُونَ: بِهِ، طَبَسٌ عَجَبٌ آبٍ وَ هَوَائِي دَارَةٌ! از دوست بیرجندیم  
 دکتر رضوانی شنیدم که می‌گفت، وقتی ده روز به عید، قالیچه و لباس  
 حمام یکی از خوانین طبس را به حمام بردند که او پشت سرش به  
 حمام برود، یک ماه بعد از عید، لباسها را هم چنان مهر و دست نخورده  
 از حمام باز آوردند که خان حوصله نکرد از پشت منقل بلند شود و به  
 حمام عید برود!

شاعر بزرگوار ما سنائی چه خوش فرموده است:

این کلاه خواجهگی را يك زمان از سربنه

ساعتی برخويشتن، يا بر دلِ ريشتم بموی

۳- پدرم می‌گفت: يك بار، آمدند و به خواجه ابوالحسن خبر دادند که  
 خرمن «گورگنارک» پاک شده و آماده کشیدن است، بیائید و آنرا  
 بکشید. (و این کار هیچوقت بدون اجازه و حضور ارباب انجام نمی  
 شد). خواجه گفت: چشم، ولی يك روز به بهانه گرما و روز دیگر به



مجلس پرسه ختم ودعای خیر مرگ مادرمان مرحومه صفری  
 باستانی که در پاریز درگذشت ساعت ۴ تا ۶ عصر جمعه ۲۲ مهرماه  
 در خانقاه صفی‌علیشاه فراهم میشود زماغیر از دعاکاری نیاید.  
 باستانی پاریزی (محمدابراهیم - عبدالعظیم)  
 کیهان : مصیبت وارده را به خانواده‌های عزادار خصوصا  
 به آقای باستانی پاریزی تسلیت میگوئیم .

۱۱۰۰ - ۱۱۰۱ : قندهاری - صفری قندهاری - ۱۱۰۲

خوشبو

لابد خواننده خواهد گفت: ای خلفِ خواجه سعید، دیگر بیش ازین به قول سعدی «در پوستینِ خلق»، و به قول پارزیها «در قباله کهنهها» یا «قبا ارخالقها» نیفت و خواننده را خسته نکن:

۱- یا به قول میرزا صادق شیرازی.

صادق، ترا سخن به درازا کشید هان

کارت به موقعی که بگویند بس رسید...

از قصیده معروف او:

خرم بهار و روز هوا و هوس رسید

وصل گل است و باده، اگر دست کس رسید

→ بهانه دیگر نرفت و در همین حیص و بیص قافله‌ای عازم مشهد شد، خواجه راه افتاد و به مشهد رفت و زیارت کرد و بازگشت و روزی به به «خرمن کشی» گودگنارک رفت که تمام دانه‌ها سبز شده و خرمن از بین رفته بود.

نمونه بارز آن، خود مخلص. که عموی پدر بزرگم، حسین شاه پسر خواجه سعید وقتی دختر شاه و زن حاکم عصر به پاریز می آمد، آنطور استقبال می کرد (رجوع شود به صفحات قبل)، و مخلص؛ با هلیکوپتر روی بیست هزار متر زمین آباء و اجدادیم در «کهن سبز» می نشینند و يك جا آن را ضبط و تبدیل به تفریحگاه می کنند و سند خرید هم می گیرند، آنوقت بجای اینکه احقاق حق خودم را بکنم، می نشینم و توی کتابها می اتم تا ثابت کنم آبا صحیح و شرعی بود آن کار که بیهقی گوید، در مصادره اموال حسنک، «محضری بستند، که فروخت به طوع و رغبت...» تو که خودت اینطور فروخته‌ای، هزار سال پیش چه چیز را می خواهی ثابت کنی؟ آب در کوزه و ما گرد جهان می گردیم...

از قول سعدی خطاب به خود می گویم:

رحم الله معشر الماضین	که به مردی قدم سپردندی
راحت جانِ بندگانِ خدای	راحت جانِ خود شمردندی
باری آنان چو زنده می نشوند	کاش این ناکسان بمردندی

هرچه دامن ناگزیر بمان دستیار خواجگی است  
جمله را در آستین نه، آستین را بر فشان

\*\*\*

چقدر دلم هوای بخارا و محله جوی مولیان (یا مولیان) دارد  
به حساب اینکه بروم و محله خواجگان را ببینم و بدانم که از آن قوم  
و خویشهای دور و دراز - که بیابان تا بیابان از هم فاصله گرفته اند - آیا حالا  
دیگر هیچکس هست؟ و آیا روایتی درین باب دارند یا نه؟

البته نه خان‌های کُران دیگر آن خانهای قدیم هستند، و نه خواجه  
پاریز دیگر آن کیا و بیای گذشته را دارند، و حتی موقوفات خواجه  
کریم‌الدین آو ۹۶ دانگ املاک موقوفه خواجه علی هم گرهی از مشکلات  
آنان نمی‌گشاید و ثروت و مالکیتِ قرن‌ها، آنان را از موقعیت اجتماعی  
انداخته است. يك شوخی طعنه‌آمیز میان خواجه‌های پاریز، و خان‌های  
کُران، و ساکنانِ میمند (شهر بابک) از قدیم بوده که این شوخی خود  
نمودارِ وضع عمومی طبقاتِ مردمِ این سه نقطه از ولایت است.

خانِ کُران و خواجه پاریز ضرب المثلِ تعیین و تشریفاتِ تو خالی  
آنانست. خواجه‌های پاریز به طعنه می‌گویند که خان‌های کُران يك بار  
جاز (درمنه) بار می‌کنند و خودشان به دنبال خر راه می‌افتند و کفش -  
های خود را از پا درمی‌آورند، که فرسوده نشود - و سه چهار فرسنگ  
راه می‌روند، چون به دروازه سیرجان می‌رسند، بارِ جاز را پشتِ

۱ - در پائیز ۱۳۶۵/۱۹۸۶ م. سفری به قزاقستان دست داد، هر چند کوشش  
کردیم که به لطف آقای عاصموف سری به تاجیکستان و ازبکستان  
بز نیم، امکان آن حاصل نشد، و هواپیمای ما از فراز آن دشتهای خاک‌کها  
گذشت، در حالی که دل ما در زمین، در جستجوی جای پناگدشتگان بود.

۲ - اصل و قننامه در پایان این مقال، نقل خواهد شد.

دروازه می‌فروشند و آنگاه کفشها را پاره کرده و سوارِ خر می‌شوند و با تبختر در کوچه‌های شهر به‌گردش می‌آیند! مردم می‌مند هم درباب

۱- بهترین تعبیر اجتماعی این پدیده همانست که يك شاهزاده نجیب فاضل قاجاری که قضای روزگار او را بهمه ولات تربت انداخته بود به زبان آورده. این شاهزاده بزرگوار حاج محمد امین میرزا در آن دوره ولایت دوردست صاحب سی چهل فرزند و نوه بود، و اغلب نیز نامهای خوانین قاجار را داشتند. يك روز یکی از قوم و خویشهایی که به آن ولایت رفته و مهمان حاج محمد امین میرزا بود، از فرزندان او سؤال میکرد، و شاهزاده قاجاری به‌طعنه جوابهای طنزآمیز میداد، که این جوابها به‌صورت شوخی، سالها در جمع آن ولایت تکرار می‌شد، مثلاً او می‌پرسید: شاهزاده قهار میرزا کجاست؟ جواب میداد: - رفته گوی بچراندا! سؤال میکرد: اللهلی خان کجا رفته؟ جواب می‌شود:

- دارد که گوی لگد می‌کند! می‌گفت. جهانسوز میرزا چه شد؟ جواب این بود که روی شاخه گردو دارد علف برای گوسفندهای چمند، همینطور از قهرمان میرزا و ارغون میرزا و غیره و غیره (روایت از ابراهیم صهبا - که خودش با قهرمانی‌ها قوم و خویش است). این شوخی را که خود شاهزاده نجیب به‌زبان آورده بود در واقع گویای وضع اجتماعی و اقتصادی خاصی است که در اواخر عصر قاجار نصیب شاهزادگان لاتعد و لاتحصای این خاندان شده بود، و ما خود در کرمان و شهرهای دوردست آن نیز چنین کسانی داشتیم. شاهزاده محمد امین میرزا از شاهزاده‌های تربت است. از شاهزادگان بزرگ قاجاری یکی هم قهرمان میرزا پسر شجاع السلطنه پسر فتح‌علی شاه بود، که مدتی در تربت حکومت کرده در ۱۳۵۵/۱۸۸۸م. در مشهد به اجل طبیعی درگذشته. (ومن يك جا اشتباهاً نوشته بودم کشته شده است)، شعر هم می‌گفته و «عشق» تخلص میکرده، این مرد، جد پدری محمد قهرمان شاعر معروف، و ←



خواجه می گویند که خواجه‌های پاریز، هر سال که آبسال شود، انبارهاشان پر از بقولات است و وقتی مهمان برسد، مادر بچه‌ها را صدا می‌کنند که: مادرِ خواجه علی! کلیدِ انبارِ ارزن را بیار، کلیدِ انبارِ «کِرُو» را بیار، و همین جمله را در بابِ گردو و سنجد و کشک و پنیر و ... تکرار می‌کنند... اما وقتی سال خشک و بی‌آب می‌شود، تنها یک تشکِ سوخته و

۱- طعنه پیغمبر دزدان به خواجه حاجی پاریزی - پسر خواجه علی - نیز اشاره به همین محصولاتِ محلی است که معمولاً انبار خواجه‌ها را پر می‌کرد، آنجا که گوید: ... این خواجه حاجی است نه برکِ چغندر! سیم و زر و دُرّ و گوهر نزد او از گردو و کِرُو کمتر است ...» (پیغمبر دزدان چاپ هفتم ص ۱۶۵).

→ سایر قهرمانی‌هاست و البته با محمد امین میرزا نیز قوم و خویش بوده است.

مرحوم ملك الشراء بهار نیز با خاندان آنها وصلت کرده بود، و چند تن از شعرای بزرگ امروز، (قهرمانی‌ها)، به این خاندان پیوسته‌اند، هم‌چنین دکتر محمد ولی میرزا قهرمانی و اردشیر میرزا که مهندس کشاورزی است و در کار کشاورزی خراسان بصیر بوده است. در قزوین شازده‌رُکنی، دو بچه خردسالش را - که سرپرستی نداشتند - توی دولنگه خورجین می‌گذاشت و روزها به شکار میرفت! مردم بَقْرُویَه یزد هم چنین شوخی‌هایی با یک طبقه خاصی دارند. در سیستان هم اولادِ ملك‌های صفاری به‌چنین روزی دچار شده‌اند، و در بلوچستان، شوخی با شازده‌ها کرده‌اند و من آن را از قول مرحوم شاهزاده جهانبانی نقل کرده‌ام (= شازده بُدُو، اژدهای هفت‌سر، چاپ دوم، ص ۷۳)

مردم زورشان به فتح‌علی شاه و ناصرالدین شاه و محمد علی شاه که نمیرسید طعنه را متوجه شاهزادگان نجیب ولایات - که هم شهری خودشان هم شده بودند - میکردند، و عقده دل را به این صورت خالی میکردند.

سوراخ سوراخ از آتش و افوردارند که می اندازند «کنجو» کنار بخاری، و اول خودشان روی آن می نشینند، و سپس، در اطاق بی فرش، به مهمان تعارف می کنند: بفرمائید، بفرمائید بنشینید گرم شوید!

خواجهها و خانها هم به مردم میمند<sup>۱</sup> طعنه می زنند که: میمندیها يك قالی دارند، آن را می اندازند وسط اطاق، و بعد خودشان، دَوْرِ قالی روی زمین می نشینند! علاوه بر آن زیر گوشی اضافه می کنند «میمندی، وقتی پولش به صد تومان رسید، تازه اول گدائیش است» و البته این طعنه موهِم این معنی هم هست که در میمند گداها هم حد اقل صد تومان (صد سال پیش) پس انداز دارند!

\*\*\*

۱- میمند دهکده ایست که اطاقهای آن درون سنگ و زیر کوه کنده شده و تنها يك راه ورود دارد، و غیر میمندی در آنجا نمی تواند سکونت کند، زیرا خانه نمی تواند یافت - یعنی باید خودش در کوه خانه بکند که صرف ندارد.

مردم میمند اعتقاد دارند که از زمان «عاد» و «نمود» درین خانهها مسکن گرفته اند، یعنی از وقتی که به فرمان خداوند بلا بر قوم عاد به صورت باد صرصر نازل شد: «انّا ارسلنا علیهم ریحاً صرّصراً فی یوم نحسٍ مستمر (سوره قمر آیه ۱۹) مفسران نوشته اند که قوم عاد در احقاف که ریگزارهای میان عمان و حضرموت بود سکونت داشتند و هود مأمور هدایت آنان بود. بهر حال این جمع میگویند ما از گیر آن باد نجات یافته ایم، یعنی باد صرصر که وزید همه را از میان برد جز آنها که درین کوه خانه کند و در آن پناه بردند. این خانهها هزاران سال نسل به نسل از پدران به پسران رسیده، و غیر میمندی در آن نیست و گویا تنها ده ایرانی است که سادات نیز در آن راه نیافته اند.

چه کنم من چه کنم من که بسی وسوسه مندم

گه از این سوی کشندم گه از آن سوی کشندم

من مخصوصاً از مردم گمنام يك كوهستان سخن بمیان آوردم، مخصوصاً از خواجهگانی که درباریز سکرنت، و یاباقول افغانها «بُودو- باش» دارند، بحث کردم، و این علت دارد: تاریخ را می‌شود از سرِ هِرْمَوْعَقْلِ فَعَالٍ شروع کرد، و همه‌اش حرف از پادشاه و وزیر زد. ولی تاریخ هر چند يك كَمَلٌ است، اما در تجزیسه و تحلیل نهائی، به جزء منتهی می‌شود؛ یا لا اقل از جزء مایه می‌گیرد، زیرا ملت‌ها، که حامل تاریخ هستند- نیستند مگر مجموع ساکنان شهرها، دهات، خانواده‌ها و بالاخره افراد. حالا مخلص، و ارونه کار را شروع کرده، در کنار نام خواجه نصیر، نام اولادِ خواجه علی را هم نقش می‌بندم، ولی این را هم میدانم که خوانندگانِ مهربانِ من با وجود لطفِ قدیم و معهودِ خویش، «همیشه، چای تلخ را محض ریش سفید قند می‌خورند!». یاد تدیّن بخیر، وقتی در جلسه شورای دانشکده مرحوم پورداد صحبت از اهمیت کتیبه بیستون میکرد، تدین گفته بود: «... آقا، دوتا چوپان، چهارتا یادگاری، دوهزار سال پیش روی دیوار سنگی نوشته‌اند، حالا چهارصد نفر، می‌خوانند به عنوانِ خواندنِ آن یادگاری، نانِ کرسیِ استادی را بخورند!»

من البته به اندازهٔ تدیّن بی انصاف نیستم، ولی این قصه را برای شاهد باید عرض کنم که همان روز که گاگارین به آسمان پرواز کرد، مرحوم بدیع الزمان فروزانفر - در سرِ کلاسِ دورهٔ دکتری، اقرار کرد که: من خجالت می‌کشم که امروز تفسیر این شعر را میخواهم بیان

کنم: نردبانِ آسمانست این کلام... حقیقت هم همین بود، زیرا آن روز که مادر کشمکشِ این بودیم که جبرئیل امین فرمود: **لَوَدْنُوْتُ اُمَّلَةَ لَاحْتَرَقْتُ**، یادربابِ اسبهای پردارِ سلیمان مباحثه داشتیم، در همان لحظات، اسرائیل، موشکِ گابریل (جبرئیل) را روی امواج دریای مدیترانه به جست و خیز در آورده بود.<sup>۲</sup>

۱- دانشگاه تهران، پیش از انقلاب نگذاشتند که جان بگیرد، امید ما همه به بعد از انقلاب است، هر چند فعالیتِ زمینِ چمنِ جمعه دانشگاه از کلاس شبه‌اش بیشتر شده، ولی امیدی هست که جاروکشی «روز شنبه» فرصت آن را بدهد که بکار خودش برسد.

نمی‌شد موش در سوراخِ کژدم به یاری جای رویی بست بردم

۲- راجع به اسبهای پرنده رجوع شود به نون جو ص ۳۶۴، و از سیر تا پیاز، ص

۳- البته در همان حال، ملک فیصلِ مرحوم می‌گفت: آرزو دارم، دو رکعت نماز در مسجدِ اقصی بخوانم. ولی او اشتباه می‌کرد، زیرا گلوله توپهائی که قدس را از چنگِ عرب ربود، بزین تانک آن را کشورهای اسلامی تأمین می‌کرد، و بهمین دلیل خیلی زود بجای اینکه او دو رکعت نماز در مسجدِ اقصی بخواند، شیوخ عربستان، چهار تکبیرِ نمازِ میت، بر جسدِ خود او - که از برادر زاده‌اش تیر خورده بود- در کنارِ خانه کعبه خواندند! و جانشینانش نیز، همین سال گذشته، پنجاه تن شمش طلا از مجموع چهارصد تن طلای استخراجی کشورِ شوروی! را به خزانه نفت خود منتقل کردند، نگوئید که این حرفها بهم ربطی ندارد.

من با این وصله پینه مطالبِ سیاسی و اقتصادی به قول شاعر

عجیب گوی هم ولایتیِ خودم، کیومرثِ منشی زاده:

تمامِ بعدِ زمان را مچاله خواهم کرد

درونِ قرمزِ سطلی از صدایِ خروس

اگر بعد از انقلاب باید دموکراسی در مملکت ما راه یابد، باید از طریق روستا، و از قلب دهات راه یابد، دیگر نظام کمون اولیه و همیاری جوابگوی کار ما نیست. در عالم حکومت باید به دموکراسی رسید و رأی اکثریت را پذیرفت. هر چند آرم حزب دموکرات آمریکا يك خِر باشد و علامت حزب کنگره هندوستان يك گاو! گذشت آن روز که می گفتند: تا نباشد چوب تر، فرمان نبرد گاو و خر! امروز، با شعار حزب دموکرات آمریکا و حزب کنگره هند، باید ضرب المثل را اینطور تصحیح کرد:

— تا نباشد چوب تر، فرمان نبرند از گاو و خر!

آدمی را باید برای دموکراسی تربیت کرد. این موجود دوپارا باید از تربیت کمون اولیه در آورد و در راه دموکراسی انداخت، حالا میخواهد به روستای سوئد و سویس برسد، میخواهد به کلخوز تاجیکستان، و میخواهد به کیوتو نص اسرائیل، راه دموکراسی باید از طریق روستا طی شود. راهی جزین نیست، امر بین امرین معنی ندارد. این بشر موجودی است که جز از راه دموکراسی، هر ایده متعالسی را دگرگون خواهد کرد، موجودی است که خیلی زود، «زهد علوی» را

---

۱- هر چند، بد قول مستعلی شاه: «اهل عشق، علوی باشند؛ و اهل عقل، اموی باشند!» امویها و عباسیها و عثمانیها همه به نام اسلام حکومت کردند اما:

عدل باشد پاسبان گامها

نی به شب چوبک زنان بر بامها

عدل آن عدل است و فضل آن فضل هم

لیک مُستبدل شد آن قرن و امم

به «فَسِقِ اموی»، و «عدلِ جعفری» را به «ظلم عباسی»، و «قسطِ عمری» را به «جورِ عثمانی» مُبدَل خواهد کرد.<sup>۱</sup> دکتر هشرودی مرحوم چه خوش میگفت:

«انسان موجودی است که طفلش انسان نیست، طفل انسان اگر هفت سال اول را در جامعه انسانی نباشد، انسان نیست. انسان حیوانی است اجتماعی، یعنی وقتی بچه اش انسان میشود که در اجتماع انسانی بزرگ شود، زیرا تکامل - در طی میلیاردها سال صورت گرفته تا انسان بوجود آید، طفل انسان باید در کانون خانواده و دامن محبتِ مادر اینها را بیاموزد. حیوانات تاریخ ندارند، مگر انسان برایشان تاریخ بنویسد. هنگام زلزله و سایر خطرات، اسبها و حیوانات وحشی زودتر متوجه میشوند و زودتر از انسان از خطر می‌گریزند - چون یک گیرنده مغناطیسی دارند. غالباً هم موفق نمیشوند. تا احظۀ مرگ نمی‌اندیشند و دائماً در فکر گریزند.

انسان در معبر تاریخ زندگی می‌کند: یکی صد سال، یکی هفتاد سال و دیگری پنجاه سال. تاریخ، سن سرنوشت انسان در گذرگاه زمان است و، این، ویژه انسان است.»

خواجهگان نقشبند ما، هر چند نقش خواجهگی بر پیشانی داشتند اما برای خود اعتقادی و دکترینی و منشوری داشتند، مانیفست خواجهگی ایشان عبارت بود:

« یادداشت ، نگاهداشت ، خلسوت در انجمن ، سفر در وطن »<sup>۱</sup>. چهار اصل که هر اصل آن يك کتاب توضیح می‌طلبد، و چه توان کرد، که نقطه پایان کتاب است، و موقع کوتاه کردن سخن. علاوه بر آن، مگر نه آنست که خواجه عزیزالله از اولاد شیخ احمد جام «به طریقه نقشبندیه بود، و به صحبت شریف خواجه عبیدالله احرار رسیده، در ستر احوال و اخفای اعمال - چنان که طریقه خواجهگان است- بسیار می‌کوشید؟...»<sup>۲</sup>

مگر آنکه ، باز ، همان طریقت خواجهگان نقشبندی به دایر خلق عالم برسد ! و هر کسی، هم قول « خواجه باقی بالله » نقشبند دهلوی<sup>۳</sup> شود و بگوید:

در راه خدا جمله ادب باید بود

تا جان باقیست، در طلب باید بود

دریا دریا اگر به کامت ریزند

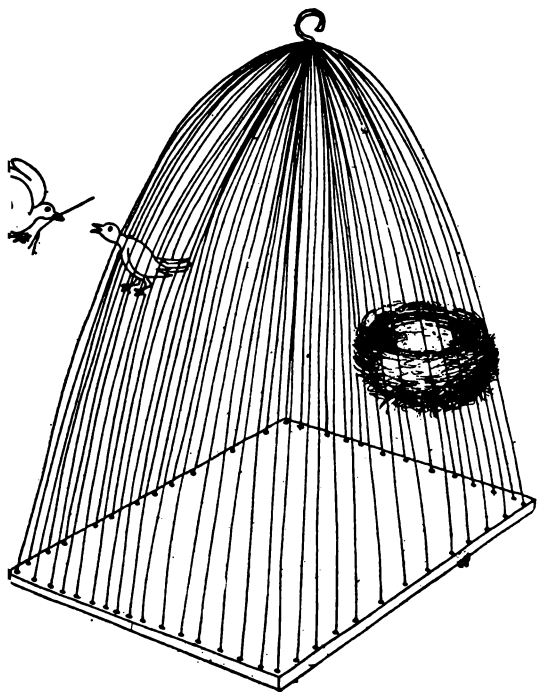
کم باید خورد و خشک لب باید بود



۱- مرآت طیبه، خواجه معین الدین، از اولاد خواجه خاوند محمود عطاران نقشبندی.

۲- روضة الراحین، ص ۱۲۴

۳- متوفی ۱۰۱۲ / ۵ ۱۸۰۳ م. (تذکره روز روشن ص ۸۸).



## سازندگی

چون درِ سنگینِ زندان را بیست  
 پیر زندانبان، به بیداری نشست  
 زانکه عالم، گر همه، خوابش برَد  
 بلکه زندانبان نمک باید چَرَد  
 گفت با زندانیانِ نا امید  
 مطلبی دارم که می‌باید شنید:  
 ناامیدی کُفر باشد، ای مباد  
 هیچکس، مایوس، از رَبِّ عباد  
 زان که حق در آخرت بخشنده است

خاصه آنکس را که او «سازنده» است

باغبان، کلسازو، دهقان، کشتکار

گر گنهکارند اندر روزگار

مِسکران، آهنگران، از مردوزن

تیرکر، حَقّار، حتی کُور کَن

هر که سازنده است در بازارها

از عذابِ حقّ شود فردا رها

وزِ محشر، پاسِ این خدمتگری

موردِ عفوئند و بنده پروری



چون شنیدند این سخن زندانیان  
شادمان گشتند ، حتی جانیان  
کم کمک آرام و دلخوش تر شدند  
پس دعا کردند و در بستر شدند  
مردی آهن کار بُد ، شد بی قرار<sup>× × ×</sup>  
گریه را سر داد چون ابر بهار  
کز همه سازنده تر من بوده ام  
لیک مایوسم - که تنگ آلوده ام  
گفت زندانبان مگر کار تو چیست؟  
مرد، می نالید و خوش خوش می گریست  
که چه پرسی؟ عمر را در باختم  
بشکند دستم، ففس می ساختم!



## مُلَحَّات

ضمیمه - متن وقف نامه خواجه کریم‌الدین

خواجه کریم‌الدین پاریزی، موقوفات متعدد داشته است. من دلم میخواست که آن وقفنامه عقدا، یعنی وقف بر زوار پابره‌نه را به دست داشتم، ولی هنوز به دست نیاورده‌ام. آقای محمود افخمی عقدائی که از معلمین آن ولایت هستند می‌گفتند که در عقدا، «وقف پابره‌نه» هنوز در میان بعضی قدیمیها شهرت دارد؟

یک رساله از میر سعید مشیزی هست، که از مستوفیان عصر صفوی بوده و رساله او، کم و بیش، سیصد سال پیش تألیف شده. در آن رساله از برادرش کریم‌الدین، ذیل عنوان «اصحاب ثروت» نام برده و می‌نویسد: «...اصحاب ثروت در بلوکات بودند، از آن جمله: خواجه علی، و حاجی مسلم، و میر بهاء‌الدین - پسران ملا ابراهیم براکوهی - و از جمله ارباب اعتبار بلوک سیرجان و براکوه و قهستان و توابع.

و خواجه علی سالها در اردوی معلی به سر می‌بردند، و مدتی خدمت محمدعلی بیگ ناظر بیوتات میکرد، مدتی دیگر ملازمت جانی خان قورچی باشی می‌نمود. و چند سال مستاجر و جوه چوپان بیگی بود.

و برادرانش ابواب انعام و احسان بر روی سائل، و مترددین، و واردین گشوده، هر کس از آینده و رونده به منازل ایشان رسیدی از خوان احسان ایشان بهره یاب گردیدی؟ و در عرصه خود به کرم مشهور بودند.

و از ایشان، بجز خواجه مسلم که تا حال - که شهر شوال ۱۰۹۶ هجری است<sup>۱</sup> - در مسکن خود به اطعام و انعام اهل استحقاق اقدام می نماید - کسی دیگر نمانده...»<sup>۲</sup>

این خواجه مسلم، موقوفاتی نیز در قهستان پاریز داشت، و مدرسه دولت آباد که تا همین اواخر نیز طلبه می پذیرفت در آن ده برقرار بود، اولادش در پاریز هستند. گوشه سنگ قبر میر بهاء الدین را نیز من در قبرستان خاک سیدپاریز - کنار همان خاک سید، دیده ام، و این قبرستان پشت خانه ما در پاریز واقع است.

در جای دیگر همان منشی مشیزی از یکی از پسران خواجه مسلم، یاد می کند و مینویسد: «...» [۳] ولد خواجه ابو مسلم بر اکوهی، که بعد از والد، کلانتری بلوک سیرجان به او انتقال یافته، مردی به سخاوت و کرم موصوف، و به کم طمع و خیر اندیشی معروف، هر ساله از محصولات خود زکوة و حق الله را وضع، و به ارباب استحقاق واصل، و در رعایت علماء و صلحاء و مردم پریشان، و جمعیت خاطر

۱ - برابر اوت ۱۶۸۵ م.

۲ - رساله «تذکره صفویان کرمان»، متعلق به مرحوم سید محمد هاشمی،

ورق (15b)

۳ - جای اسم سفید است، و احتمالاً باید خواجه حکیم بوده باشد.

ایشان - بذل مجهود فرموده ، و در انعام و احسان فرو گذاشت جایز نداشت، و مهمان را نوازش کردی و تفقد به جای آوردی، چنانچه هر برهنه که به دولتآباد - که خانه مشارالیه در آنجا واقع است - وارد شدی، به لباس و پاپوش؛ و هر پیاده که در آن قریه نزول نمودی، از التفاتِ خواجه مزبور به رکوب مرکب و حصول مایحتاج فایز گشتی.

در قریه دولتآباد مدرسه [ای] که به معماری همت او به اتمام رسیده، جمعی طلبه علوم، ساکن، و از وظایف موقوفات آن موظف، و به تحصیل معرفت اشتغال دارند...»

۱ - تذکره صفویه، نسخه خطی، ورق ۲۵۸؛ نگارنده به خاطر دارد که در پاریز، يك خواجه مسلم بود، مردی قوی از احفاد همان خواجه مسلم، روزها میرفت در بالای باغ حاج عزیز، دريك «کندر» کم بن، مرتب قنات را می کند که شاید به آب برسد، و البته هیچوقت به آب نمیرسید، چون کندر، بن نداشت.

يك وقت پدرم به او گفت: خواجه، برو دولت آباد پیش آقا حکیم، سهم ارث و حق الارزاق موقوفه را بگیر، ازین فلاکت خلاص شو، این پوده قنات که تو ته زنی می کنی هیچوقت برای تو دولت آباد نخواهد شد. (و آنطور که پدرم می گفت، متولی واقعی آن دولت آباد بعد از آقا حکیم همین خواجه مسلم می بایستی بوده باشد) پدرم چند بار - که عصرها تا زیر سروهای باغ حاج عزیز پیاده روی می کرد - این حرف را به آن مرد بلند همت بی نوا تکرار کرد، و يك روز خواجه مسلم در جواب گفت:

- جناب حاجی، بر خلاف فرمایش خواجه حافظ

دولت آن است که با خون دل آید به کنار

ورنه بی سعی و عمل، باغ جنان این همه نیست

و ارباب سخن می دانند که این جا بجا کردن «با» و «بی» درین

بیت، و تناسب آن با دود انگگ دولت آباد، چقدر به جا افتاده است.

يك نسخه از وقف نامه خواجه کریم الدین، نزد آقای احمدخواجه -  
 کریم الدینی دبیر دبیرستان البرز تهران موجود بود که لطفاً آن را در اختیار  
 نگارنده گذاشتند.

بدین شرح، رونویس آن، به صورت تعلیقات کتاب درینجا به چاپ  
 میرسد. رونوشتی از همین وقف نامه نیز در اختیار نگارنده هست. آنطور  
 که در پشت وقف نامه قید شده، واقف نسخه های متعدد از آن نوشته، و در  
 یزد و کرمان و پاریز به امانت سپرده بوده است. و چون واقف، اولاد  
 ذکور نداشته، مشکلات تولیت املاک او تا همین اواخر در پاریز همیشه  
 وجود داشت.

## متن وقف نامه خواجه کریم الدین پاریزی

### هو الواقف

بسم الله الرحمن الرحيم

تَيْمَنًا وَتَبْرَكَأً بِذِكْرِ اللَّهِ الْوَاقِفِ عَلَى خَفِيَّاتِ الضَّمَايِرِ وَالسَّرَائِرِ  
ای ذات تو در کل ممالک مالک

وی نور تو در سبک مسالک سالک

ای نعمت باقیست چو انعام تو عام  
أَنْتَ الْبَاقِيُّ وَكُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ

ای ملک بااستحقاق و ای مالک علی الإطلاق که هر صبح، ذکر  
مالکان ممالک قُدَسَتْ قُلُوبُ اللَّهِ مَالِكِ الْمَلِكِ تُوْتِسَى الْمُلْكَ مِنْ تَشَاءُ وَ  
تنزع الملک مِمَّنْ تَشَاءُ<sup>۲</sup> است، و هر شام و رد ساکنان مساکن انست  
تُعَزِّمَنَّ تَشَاءُ وَ تُدَلُّ مَنْ تَشَاءُ<sup>۳</sup> [مهر: ذلك كذلك، تمسکه علی صراط  
حق].

- 
- ۱- رباعی مشهور است در سر آغاز اغلب کتابها آمده، گوینده رانشنا ختم.
  - ۲- قرآن کریم، سوره آل عمران آیه ۲۶، بگو ای خداوند دارنده چیزها، تو به هر که خواهی ملک می بخشی و از هر که خواهی مالک باز میستانی.
  - ۳- قرآن کریم، سوره آل عمران آیه ۲۶ توئی که هر که را خواهی بزرگی می بخشی و هر که را خواهی ذلیل می گردانی.

ای آن که کرده اند تمامِی نامها شاهانِ نامدار به نام تو ابتدا  
ابتدای صحایف و افتتاح صفایح نه زبید مگر بحمد بی حد و ثنای بی  
انتهای تو، و به شکر بی عد و سپاس بی منتهای تو:

ای به سزا لایق حمد و ثنا

ذاتِ تو پاک از صفتِ ناسزا

گشته ز نور نعمات ای کریم

روشن و پر نور زمین و سما

یا مَنْ دوامُ ملکه و ملکوتہ منزہ عن وِصْمَةِ الشَّرْکَةِ وَ سَمَةِ الاِشْتِرَاکِ .  
و یا مَنْ فی یدِ تملکِکَ و تحت تصرفہ مِنَ السَّمْکِ الِی السَّمَاکِ ، یا مَنْ احسانہ  
علی عباد [ه] المقیمین فی دار الفنا<sup>۲</sup> [من الازل الی ابدالاباد].

حمد و سپاس بی قیاس مرواقف اطوار عالمین، سیّما عالمین،  
و عارف مسالک سالکین، سیّما فاضلین را سزاوار است که املاک و  
مزارع و بساتین عالم را جهت انتفاع بنی آدم مکرم وقف فرمود،  
سُبْحَانَ مُعین الضعفاء و المساکین .

و درود خجسته ورود بر سید کاینات و متولّی امور این موقوفات  
و شافعِ یومِ عَرَصات که در ترتیب مصالح جهانیان و انفاق بر محابوب  
بنی نوع انسان بحق تولیة التعظیم لِأَمْرِ اللَّهِ و شرط الشفقة علی خلقِ اللَّهِ  
و وفا نمود، صلیّ الله علیه و آله و اولاده النجباء الکرام الی قیامِ السّاعَةِ و

۱- مقصود نامه‌هاست . یعنی کتابها و فرمانها .

۲- ای آنکه پایداری پادشاهی و بزرگی او از نشان شرک و لکه همپاری  
دور است، و ای آنکه در دست مالکیت و زیر دست اندازی اوست  
از پشت ماهی تا آسمان، ای آنکه نیکوکاری او بر بندگان مقیم  
دنیا ناپدید شدنی [همیشگی است]. (بدقربند اضافه شد).

ساعة القيام.

و بعد، بر رأی عالم آرای معارف نمای اربابِ فطنت و اصحابِ خُبرت - که به یاری و مددکاری هدایت، غشاوه عطلت از بصر با بصیرت ایشان برداشته شده، و دل سلیمشان از داء حبّ زخارفِ دنیای بی بقاشفا یافته - واضح و لایح و هویدا است که به مقتضای آیه وافی هدایه یا ایها -  
الذین آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم<sup>۱</sup>، و به مؤدای کریمه مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه انبتت سبع سنابل، فی کُلّ سنبله مائة حبه، و الله یضاعف لمن یشاء<sup>۲</sup>، شفقت و احسان بر عامه فقرا و کافه ضعفا و قاطبه پرایا و انفاق نفایس اموال طلباً لمرضات الله الکبیر المتعال دافع عموم بلا یا و جالب کلیت عطایا و موجب حصول مطالب و مرادات، و وصول بمقاصد و مرامیات، و منتج دوام دولتِ دو جهانی، و مفید سعادات جاودانی است.

پس خوشحال عاقلی غیر غافلِ کاملی خبیری روشن ضمیری که به ضیاء بیضاءِ شرعِ مبین و سناءِ زهراءِ عقلِ عاقبتِ بین، نظرِ عبرت در حقیقتِ حیوةِ بی ثباتِ انما الحیوة الدنیا متاع - که متاع غرور است -  
گشاید و زوال مالِ فنا مالِ آن را به دیده تعین مشاهده نماید، و عواید باقیه ما عندکم ینفذ و ما عند الله باقی، و فواید عالیه ثوابِ الله خیر لمن آمن و عمل صالحاً را ملاحظه فرموده، در تأسیس مبانی خیر جاری و

- 
- ۱ - سوره بقره، آیه ۲۶۷، ای کسانی که ایمان آورده اید انفاق کنید از اموال خوبی که بدست آورده اید.
  - ۲ - سوره بقره، آیه ۲۶۱، مثل آنها که اموال خود را در راه خدا میبخشند، مثل داندايست که هفت خوشه بر آورد، در هر خوشه صد دانه، و خداوند افزون می سازد برای هر که بخواهد...





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَعَدَّ اللَّهُ

مَلَأَ اللَّهُ

الْبَيْتَ الْعَمِيرَ

وَعَدَّ اللَّهُ



وَعَدَّ اللَّهُ



وَعَدَّ اللَّهُ

وَعَدَّ اللَّهُ

وَعَدَّ اللَّهُ



وَعَدَّ اللَّهُ

وَعَدَّ اللَّهُ

وَعَدَّ اللَّهُ

تشبیه قواعِدِ بَرّ ساری، سعی مشکور و جَدِّ محمود به تقدیم رساند، تا به مقتضای کریمه: **وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمُكِّتُ فِي الْأَرْضِ** در دنیا دو لُتْشِ قائم؛ و بر حسب فحوای: **وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدُ لَهُ فِيهَا حَسَنًا**<sup>۲</sup> نعمتمش دایم باشد، و در عقیبی به مزید فضل موفور و اجر غیر مقطوع **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحَسَنَ مَا أَجْرُ الَّذِينَ كَرِهُوا الْحَرَامَ وَظَرُّوا إِلَيْهَا وَلَئِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ جُزَاءً** که حقیقت این معانی بر خاطر صافی جناب رفعت و عزت پناه دیانت و مکرمت دستگاه صلاحیت و توفیق و تأیید آثار، زایر بیت الله الحرام و مرقد النبى و الأئمة المعصومین علیهم السلام نظاماً للرفعة و العزّة و المکرمة و الصلاحیه حاجی عبدالکریم، ولد مرحمت پناه ظهراً للمرحمة **خواجه ابراهیم ابن غفران دستگاه خواجه عبدالکریم ابراهیم اکوھی** سیرجان کرمان پر توانداخته،<sup>۴</sup>

- ۱- آنچه برای مردم سودمند باشد باقی حواهد ماند. آیه ۱۷ سوره رعد.
- ۲- آیه ۲۳ سوره شوری، هر کس کار نیکی را در پیش گیرد (ورزد) نیکوئی بسیار بر او می افزائیم.
- ۳- سوره رعد آیه ۲۹؛ آنها که ایمان آورده اند و کار نیک کردند خوشا بحالشان و پایان کار خوش ایشان.
- ۴- بنا بر این وقت نامه روشن می شود که جدّ خواجه کریم الدین واقف نیز خواجه کریم الدین نام داشته و بنا بر این مربوط می شود به اوایل سلطنت شاه عباس بزرگ. ولی به هر حال آنچه در افسواه صورت افسانه دارد، و ثروت بی شمار، متعلق به همین خواجه دوم است که در بارشناس بوده و در اصفهان و یزد امکانات داشته و با محمدعلی - بیگک ناظر دم خور و یارِ غار بوده، و نوع رفتار او در مورد خسته سیران فرزند شاه نیز، متناسب تر با زمان شاه عباس دوم است نه شاه عباس اول. (با همه اینها من ملاقات او را هم بسا شاه عباس اول هنوز هم مرود نمی دانم).

تميم بن كزيب بن ابي ابي حنيفة

اي ذات نور محمد ملكك اي نور محمد ملكك

اي نعمت ياقب جلاله وقوامه انت الباقي وكل شي ماله

اي ملك يخفق واي ملك الا ان لا يخرج من ملكه من ملكه

الملك من تشا ويهرع الملك من تشا

اي الله لا اله الا هو

اي الله لا اله الا هو

ذات قبال ارضت نايلك كشمه زفره اي كريم روشن

يا فخره وجاهه وكرامه وجهه الله وحده

تصفه من السلك لا اله الا هو

عليه نور ملك كبره

انوار در وقت نور محمد

حجراته من نور محمد

قادر على كل شيء

انوار در وقت نور محمد

انوار در وقت نور محمد

انوار در وقت نور محمد

وتشا

وتشا

وتشا

وتشا

وتشا

در بهترین وقتی، و خوشترین ساعتی و قنْبِ مَوْ بَدَّ وَ حَبْسِ مُحَمَّدٍ  
 نمود قُرْبَةَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ طَلْبًا لِمَرْضَاتِهِ، بر حضرات عالیجات رفیع الدرجات  
 سِدْرَةَ مَرْتَبَاتِ عَرْشِ دَرَجَاتِ كَثِيرِ الْبَرَكَاتِ، [چهارده معصوم صلوات الله  
 علیهم اجمعین]، همگی و تمامی حِصَصِ مَعِينَهُ معلومه مُفَصَّلَةً ذیل الکتاب،  
 واقعات در اَلْکَاءِ دَارِ الْأَمَانِ کرمان و دارالعباده یزد، هریک با ملحقات  
 و مُنْضَمَاتِ و مضافات و مَنَسُوبَاتِ و مُتَعَلِّقَاتِ و ملمومات و جمیع مایتعلق  
 بها شرعاً مِّنَ التَّوَابِعِ و اللُّوَاهِقِ، سَمِیْ أُم لَمْ یُسْمِ، و ذکر فیهِ أُم لَمْ یُدْکَرِ،

- ۱- این جمله، طبق معمول قدیم، با خط قرمز بالای سند نوشته شده نه در متن، و این رسمی بوده که در مورد صدور و امراء و پادشاهان و انبیاء و اولیاء و بزرگان عمل می شده است، و در واقع امتیازی بوده که برای صاحب عنوان در مورد نام بردن از او قائل میشده اند.
- ۲- معلوم می شود کلمه دارالعباده یزد بعداً اضافه شده، در رونوشت هم بعداً اضافه شده.

→ سال فوت او را هم که جامع مفیدی ۱۷۵۸۳/۱۶۷۲ م. ضبط کرده با زمان او موافق است و ده دوازده سال بعد از انجام وقف بوده . چنانکه در تاریخ کرمان، و در همین سنگ هفت قلم توضیح داده ام یک خواجه کریم الدین براکوهی سوم هم داشته ایم که در اواخر عصر صفوی می زیسته و با سید احمد صفوی که در جنوب ایران طغیان کرده بود همراهی کرده بوده است، که لابد نوه دختری همین خواجه بوده (سالهای ۱۷۱۳۳/۱۷۱۵ م. و ۱۷۴۸/۱۷۲۵ م از او یاد شده است ) او باید خواجه کریم الدین (عبدالکریم) پسر خواجه محمد هاشم باشد که چنانکه گفتم، او پسر خواجه عبدالرحیم بوده است. تکرار اسم خواجه کریم الدین درین خانواده رسم بوده و امروز هم احفاد او نام فامیل خواجه کریم الدین دارند، و متن وقف نامه را هم آقای احمد کریم الدینی پسر مرحوم ناصر- که مدت ها متولی موقوفات خواجه کریم الدین بوده- بمن امانت داده بود.

بقدر الحِصَّه :

تمـامتِ قریه معینہ معلومہ معروفہ بہ قریۃ شیب تـل قصر  
نعیم<sup>۱</sup> من توابع شهر بابکدارالامان کرمان، با جمیع توابع و اراضی  
و باغات و طوایحین و دهکده و قنوات، خصوصاً قنات آبشار، بالتمام.  
کلیه قریه معینہ عزیز آباد من توابع بیشت<sup>۳</sup> سیرجان باملحقات  
و منضمت و اراضی و صحاری و شرب و مشارب و قنوات و باغات  
بالنصف مُشاعاً.

قاطبہ قریه معینہ معلومہ موسوم بہ عباس آباد من توابع بلوک  
مذکور<sup>۳</sup> با ملحقات دینیه (؟) و اراضی و صحاری و شرب مشارب و  
قنوات و غیر ذلك بالنصف مُشاعاً.

جمالگی مزرعه معینہ معلومہ معروفہ بہ مزرعه علیاباد ارده  
شمران (؟) با ملحقات و منضمت دینیه و اراضی و صحاری و شرب و  
مشارب و قنوات و غیر ذلك چهار دانگ مُشاعاً.

همگی قریه متعلقه موسومہ بہ قریه جمال آباد یارقلی بیگک شهره،  
با ملحقات و منضمت دینیه و اراضی و صحاری و شرب و مشارب و  
غیر ذلك از کل شش دانگ یک ربع مُشاعاً.<sup>۴</sup>

۱- شاید همانجا باشد که در تواریخ اسلامی به قصر مجاشع از آن نام  
برده شده است. (اخبار ایران از ابن اثیر ص ۲۹۵).

۲- ظاهراً همانجا است که امروزه به عباس آباد بیش شهرت دارد.  
بیش را در تذکره صفویان کرمان هم بیشت نوشته، بیش بمعنی خرزهره  
نیز هست.

۳- مقصودها بلوک بیش است (بیشت).

۴- یعنی یک دانگ ونیم = ۲۴ حبه.

تمامت قریه معینه متعلقه مشهوره به حسیناباد من توابع بلوک مزبور با ملحقات دینیه و اراضی و صحاری و غیر ذلک از کل شش- دانگک بالنصف مُشاعاً.

جُمَلگی مزرعه معینه متعلقه مشهوره به مزرعه امیر آباد من توابع بلوک مزبور با ملحقات و منضمات دینیه و اراضی و صحاری از کل شش دانگک بالنصف مُشاعاً.

قاپه قریه معروفه به بدر آباد ۱ من توابع بلوک مزبور با ملحقات و منضمات دینیه و اراضی و صحاری و شرب و مشرب از کل شش دانگک، چهار دانگک مُشاعاً.

کلیه قریه معینه معروفه خیر آبک چراغ بیمید شهره ، من توابع بیمید باملحقات و اراضی و باغات و دهکده و غیر ذلک پنج دانگک مُشاعاً. قاپه قریه معینه متعلقه معروفه به قریه حسن آباد من توابع بلوک بیمید مزبور با ملحقات و منضمات دینیه از کل شش دانگک، یک دانگک مُشاعاً.

همگی قریه معینه عماد آباد من توابع سیرجان با ملحقات و منضمات و اراضی و صحاری و غیر ذلک از کل شش دانگک چهار دانگک. وسه طسوج [و] پنج دانگک و یک حبه مُشاعاً من حبه. ۲

۱- وابسته و پیوسته به شهر سعیدآباد (سیرجان امروزی است) و خرابه- های آن را من دیده ام.

۲- حساب خُرده باریکی است، بدین معنی که چهار دانگک آن قریه عبارت می شود از ۶۴ حبه، و خُرده آن می شود: یک طسوج چهار حبه است و سه طسوج میشود ۱۲ حبه پس می شود کلاً ۷۲ حبه، سپس پنج حبه عبارت از یک ساعت و نیم آب از یک قنات است ( و پنج ششم از یک حبه یعنی

جملگی قریه معینه متعلقه معروفه به خیر آباد<sup>۱</sup> من توابع بلوک  
سیرجان با ملحقات و منضمات دینیه و اراضی و غیر ذلك پنج دانگک و  
نیم مُشاعاً.

تمامت مزرعه معینه متعلقه موسومه به مزرعه فَمَّانِ مِنْ مزارع  
قهستانِ بَرَاکوه سیرجان با ملحقات دینیه و اراضی و صحاری و غیر  
ذلك، سَمَى اُمِّ لَمْ یُسَمِّ، بالتمام.

همگی و جملگی دو دانگک از کلّ مزرعه بی‌سُورِدِ من توابع  
قهستان مزبور با ملحقات و منضمات دینیه و اراضی و صحاری و غیر  
ذلك بقدر الحَصَّة الشائعه.

جملگی مَجْرَى المیاه شصت و هفت جرّه<sup>۲</sup> از کلّ یکمزاروپانصد و  
شصت جرّه قناتِ سَرِیَزِدِ با ملحقات و اراضی و صحاری و بنگاه،  
غیر اشجار و باغات و عمارات معینه که داخل نیست<sup>۳</sup>؟

→ از ۱/۵ ساعت آب (۵/۶)، و یک حبه از یک حبه، یعنی ۱/۹۶، خود  
منشی و قفنامه هم اول اشتباهی نوشته چهار دانگک و سه طسوج و پنج  
دانگک یک حبه مُشاعاً، و بعد ناچار شده در حاشیه همین سطر، آن  
را به صورت فوق اصلاح کند.

۱- بنابراین دو خیر آباد وقف دارد.

۲- جرّه همان است که جرعه هم نویسند (کنجعلی خان، ص ۳۸۸) و واحد  
سنجش آب است در یزد، و مطمئناً لغتی است فارسی و قدیمی و ربطی به  
جرعه عربی ندارد. همان پیا له و سبوی کاشی است که واحد طشتک بوده.

۳- باغات و اشجار و عمارات استثنا شده، دلیل آن معلوم نیست. احتمال  
هم دارد که یکی دو کلمه درین جا تغییر یافته و دستکاری شده باشد.  
شاید در آن جا، درخت، متعلق به مزارع بوده باشد نه مالک و بالنتیجه  
واقف نمیتوانسته آن را وقف کند، یعنی زارع «حق ریشه» داشته باشد؟

قاطبه مجری المیاه شصت و پنج جرّه از جمله یکهزار و پانصد و شصت جرّه فئات محمد آباد و فتح آباد حامه<sup>۱</sup>؟ (حومه؟) یزد با ملحقات و منضمت و اراضی تابعه آن که چهار صد قفیز<sup>۲</sup> است سواى باغات مُغَنَّب<sup>۳</sup> و اشجار که داخل نیست .

تمامت مجری المیاه پانزده جرّه از کل یکهزار و پانصد و شصت جرّه قنوات قریه نعیم آباد من توابع حومه یزد با ملحقات دینیه و صحاری تابعه آن .

ندارد<sup>۴</sup>

به نحوی که در ذیل مکتوب شده<sup>۵</sup>،

و تولیت آن را ، اولاً مفوض و مرجوع ساخته به نفس خودش مادام حیاً باقیاً،

و نظارت آن را در مصارف حاصل موقوفات مزبوره بتفصیل مزبور، و بعد مرجوع ساخته به برادر اعیانی خودش جناب رفعت و مصالح پناه عزت و مکرمت و صلاحیت دستگاه دیانت و امانت انتباه حاجی الحرمین الشریفین زیناً للرفعة والعزّة و الملکه حاجی خواجه علیاه .

۱- چنین است،

۲- قفیز ، سی و شصت گز زمین (تاریخ قم) که یکصد و چهل و چهار گز امروزی باشد.

۳- یعنی موکارورستان و تاکستان.

۴- مقصود دو جمله ای است که در صفحه بعد مجزی شده.

۵- و این غیر از خواجه علی معروف است که در زمان محمد شاه قاجار از گلدسته

مسجد جامع کرمان به نفع آقاخان محلاتی تبراندازی کرد. البته

خواجه علی نیز با خواجه کریم الدین بستگی خانوادگی داشت.



جرت صيغة الوصف على النهج  
المسطور في هذه الورقة العبد  
محمد امين

قد فرغ من الوصف كما لا  
يحتاج الى مزيد من الكلام  
والحمد لله رب العالمين

عاشق الطوبى وكان جارا  
على الله المستور صديقا  
والدار من بعد العبد الذي  
يحب ان يحيا في الدنيا

ابن نور الدين محمد  
صلى الله عليه وسلم  
شبهه بمحمد الصادق  
صلى الله عليه وسلم

الروح الامس للصفحة  
الصفتين  
سلك الجار

الوصف في هذه الورقة  
بالصحة والتمام  
والتواضع والاعتدال

ودر خسته در دعوت سید کاتبان و نور اهل بیت و شرف روحانی در مرتبه عالی و جهان افشان و صاحب فرخنده

**التَّحِيَّةُ لِلَّهِ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ**  
**خَاتَمِ النَّبِيِّينَ**

القيام و بجهد بر سر عالم از این سخنان بایران بگفتند و صاحبی سبزه که بسیار در حدیث و کتب است

بیت ان بر سر پیش و دل سیک از اترق و نورانی است و صاحبی سبزه که بسیار در حدیث و کتب است

**اَيُّهَا الَّذِي آمَنَّا انْفَعُوا مِثْلَنَا كَمَا كُنْتُمْ يَوْمَئِذٍ**  
**الَّذِينَ يَتَّقُونَ اللَّهَ**

مما حجة انبت من خلقك كل سبله بانه حجة والله ايضا المشرك

وفاطمة بر ابا و افغان عايس از اطلبوا المصالح الله كما كلفكم

و در منزل تمام در راه و نوبت جوهرها و نوبت عباد جواد پس نش حال عالمی غیر خانی کاتبی جوی اوس

شرح بیرون است از هر جهت است با هر نظر است چون بیتها انما الحي القيوم الدنيا متك

كنا يدورنا ان قال مال نرا بربن تويمش نماند و عباد ما يبعه فمابعدكم يتقدوا واعندنا

و عايد بقول الله خير ارج و عايد الحما را لافظه فرموده در ما بين ما يبعه جاري و عايد

مشكروا حقه ممن تقدمت يدانكم يا ربوا اما ما يتبعك لنا فيميتك في اخر من

و امیرِ تولیت را بعد از خودش متعلق و مرجوع ساخته به دختر زادهٔ خودش رفعت پناه نظاماً للرفعة آقا محمد رضی و لدِعزت دستگاه نظاماً خواجه عبدالرحیما،<sup>۲</sup> و بعد از او به اولاد ذکور او، و بعد از ایشان به اولاد اولاد ذکور ایشان - ماتعاقبوا و تناسلوا نسلاً بعد نسل و عقباً بعد عقب - هریک از ایشان که اصلح ارشد بوده باشند. و ترتیب، در امرِ تولیت مذکور شرط نیست بلکه در هر بطنی از بطون، خواه اعلیٰ و خواه اسفل، اصلح ارشد منظور است، و متولی امور مذکوره او خواهد بود.

که وقف نموده بر حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین، و یعسوب الدین و قاید غر المحجلین اسدالله الغالب و غالب کل غالب، و مطلوب کل طالب، اعنی علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه همگی و تمامی کل قریه معینه معلومه شیب تل - که در اول تفصیل حصص موقوفه قلمی شده، با ملحقات و منضمات و مضافات و متعلقات، به تفصیلی که در فوق مکتوب شده.

که وقف نموده بر حضرت [رسول الله صلی الله علیه و آله]، و امیر المؤمنین و امام المتقین و سایر حضرات عالیات کثیر البرکات عرش درجات - صلوات الله علیهم اجمعین - تمامی سایر حصص مفصله فوق، هریک با ملحقات و منضمات و مضافات و منسوبات و متعلقات و

۱- و این خواجه عبدالرحیم خود از متعینین پاریز بود و موقوفات فراوان داشت که دخترش فاطمه نساء بعد از پدر و بنام پدر وقف کرد و وقفنامه نیز از و در دست است (۱۱۲۱/۵ ۱۷۰۹/۵ م). مرحوم خواجه حسن فصیحی و خواجه لطفعلی فصیحی متولی آن بودند.

اراضی و صحاری و شرب و مشارب و قنوات و باغات و عمارات بقدر الحَصه.

و هر گاه در طبقه یکی از اولادِ اصلح ، و در طبقه دیگر ارشد باشد، اَصْلَحِ اَوْلٰی است در امرِ تولیت . و هر گاه در طبقه اصلح ، ارشد متعدد باشد، هر يك از ایشان که اَسَن باشد متولی است. و هر گاه - والعیاذ بالله - محمد رضی و اولادِ ذکور او و اولادِ اولادِ ذکور ایشان منقرض شود، امرِ تولیتِ مذکورهِ متعلق بوده باشد به اولادِ ذکورِ اناثِ او، و بعد از ایشان به اولادِ اولادِ ذکورِ ایشان - ما تعاقبوا و تناسلوا نسلًا بعدَ نسلٍ و عقبًا بعدَ عقبٍ - هر يك از ایشان که به صفتِ مذکورهِ آراسته و پیراسته باشند به شروطِ مزبوره.

و هر گاه ایشان نیز - والعیاذ بالله - منقرض شوند ، امرِ مذکورِ متعلق باشد به برادرانِ محمد رضیِ مذکور، و بعد از ایشان به اولادِ ذکورِ ایشان، و بعد از ایشان به اولادِ اولادِ ذکورِ ایشان - ما تعاقبوا و تناسلوا نسلًا بعدَ نسلٍ و عقبًا بعد عقبٍ - به تفصیل و شروطِ مذکورهِ .

و هر گاه ایشان نیز منقرض شوند ، متعلق باشد تولیت به برادرِ واقف مشارالیه رفعت و عزت پناه مکرمت دستگاه نظاماً للعزّة حاجی امیر بهاء الدین محمد محمد<sup>۱</sup> ، و بعد از او به اولادِ ذکور او، و بعد از آن به اولادِ اولادِ ذکورِ ایشان ما تعاقبوا و تناسلوا نسلًا بعدَ نسلٍ و عقبًا بعد عقبٍ - به شرط آنکه هر يك از ایشان که اصلح ارشد باشد به

۱- میر بهاء الدین، جد خاندان بهاء الدینی و صفاری پاریزی - قسمتی از سنگ قبر او رامن در کنار خاك سید پاریز دیده ام و تاریخ ذی حجه ۱۰۸۹ هـ / مارس ۱۶۷۹ م. دارد (ص ۳۶۳ متن همین کتاب) .

طریقی که در اولادِ محمد رضی مذکور شرط شد.

و اگر ایشان نیز مُنقرض شوند، امرِ مذکور متعلق باشد به جناب زیناً للرفعة والمعالی حاجی خواجه علیا مشارالیه - که ناظر است - و برادرِ دیگر واقف است . و بعد از او به اولادِ ذکور او ، و بعد از ایشان به اولادِ ذکور ایشان ماتعاقبوا و تناسلوا نسلاً بعد نسل و عقباً بعد عقب ، به شرطِ اصلاحِ ارشد بتفصیل و نحوی که در فوق قلمی شده .

و هر گاه - و العیاذ بالله - ایشان نیز منقرض شوند، متعلق باشد به برادرِ دیگر واقف، رفعت پناه حاجی عبدالحمینا ، و بعد از او به اولادِ ذکور او و بعد از ایشان اولادِ اولادِ ذکور ایشان - ماتعاقبوا و تناسلوا، بشروط مزبوره .

و هر گاه ایشان نیز مُنقرض شوند، امرِ مذکور متعلق باشد به برادرِ دیگر واقف رفعت پناه حاجی الحرَمین حاجی ابومسلم ، و بعد از او به اولادِ ذکور او، و بعد از آن به اولادِ اولادِ ذکور ایشان - ماتعاقبوا و تناسلوا بشروط مذکوره .

و هر گاه ایشان نیز منقرض شوند متعلق باشد به برادرِ دیگر واقف، رفعت پناه حاجی الحرَمین الشریفین حاجی عبداللّه ، و بعد از او به اولادِ ذکور او، و بعد از ایشان به اولادِ اولادِ ذکور ایشان، به شروط مذکوره .

۱ - حاجی ابومسلم، همانست که به خواجه مُسلم معروف است و چنانکه

گفتمیم تا پانزده سالی بعد از خواجه کریم الدین حیات داشته .

۲ - خانه خواجه عبداللّهی هنوز در کنارِ رودخانه پاریز معروف است .



وهرگاه ایشان نیز منقرض شوند متعلق باشد به اولادِ ذکورِ اناثِ امیر بهاء‌الدین محمد مذکور۔ ماتعاقبوا و تناسلوا، و بعد از ایشان به اولادِ ذکورِ اناثِ رفعت و معالی پناه حاجی خواجه علیا مذکور، و بعد از ایشان به اولادِ اولادِ ذکورِ اناثِ ایشان۔ ماتعاقبوا و تناسلوا، و اگر ایشان نیز منقرض شوند به اولادِ ذکورِ اناثِ برادران دیگر واقف، به ترتیبی و تفصیلی که در اولادِ ذکورِ ایشان قلمی شده.

وهرگاه ایشان نیز منقرض شوند۔ به نحوی که احدی از اولادِ ذکور و اولادِ اناثِ ایشان باقی نباشد۔ امرِ تولیت متعلق باشد به اقربِ اقاربِ واقف، و بعد از ایشان به اولادِ ذکورِ ایشان، و در هر بطنی از بطون، اصلحِ ارشد منظور است و ترتیب منظور نیست۔ هرگاه در بطونِ اسفلِّ اصلحِ ارشد یافت شود، او مقدم خواهد بود.

وهرگاه اقربِ اقاربِ نیز برطرف شود، امر مذکور متعلق است به مجتهد جامع الشرائطِ عصر، که شیعهٔ اثنی عشری بوده باشد،<sup>۱</sup> و هرگاه مجتهد نباشد، اصلح، و افضلِ علماء امامیه که در دارالعباده یزد<sup>۲</sup> متوطن و ساکن باشد۔ متولی خواهد بود.

و امر نظارت را نیز بعد از رفعت و معالی پناه زیناً للرفعة والعزة حاجی خواجه علیا مومی‌الیه، مَفوض ساخت به اولادِ ذکورِ او، و بعد

۱- در سواد اینطور است: به مجتهد جامع الشرائط عصر که متجمع

کمالات بوده باشد، و هرگاه مجتهد نباشد... در اینجا؛ مهر مولانا محمد

علی استرآبادی نیز زده شده است.

۲- چنان می‌نماید که به خط دیگر اضافه شده است.

از ایشان به اولادِ اولادِ ذکورِ ایشان ماتعاقبوا و تناسلوا نسلأ بعد نسل و عقبأ بعد عقب بشرط و تفصیلی که در امر تولیت مذکور شده.

وهرگاه ایشان [نیز]<sup>۱</sup> منقرض شوند، امرِ نظارت متعلق باشد به اولادِ ذکورِ اناثِ جنابِ رفعت و معالی پناه زینأ للرفعة و المعالی حاجی خواجسه علیا مشارالیه، و بعد از ایشان به اولادِ ذکورِ ایشان، و بعد از ایشان به اولادِ اولادِ ذکورِ ایشان ماتعاقبوا و تناسلوا نسلأ بعد نسل و عقبأ بعد عقب، به تفصیل و نحوئی که در امرِ تولیت مذکور شده.

وهرگاه ایشان نیز منقرض شوند امرِ نظارت نیز متعلق باشد به اولادِ ذکورِ برادران واقف به ترتیبی و تفصیلی که در تولیت مذکور شده و بعد از اولادِ ذکور، و اولادِ اولادِ ذکور برادرانش، متعلق باشد به اولادِ ذکورِ اناثِ ایشان - به تفصیل و ترتیب مذکوره.

وهرگاه ایشان نیز بالکلیه منقرض شوند، امرِ نظارت متعلق باشد به مُجتهد عصر، و اگر مجتهد یافت نشود، اصلح و افضل علماء امامیه [دارالعبادۀ یزد]<sup>۲</sup>.

وشرط شرعی نمود واقف مشارالیه که آنچه حاصل و منافع

۱- کلمه «نیز» گویا اضافه شده باشد.

۲- این ترکیب چنان می نماید که بعدها اضافه شده است.

۳- سَجِّع مَهر کتارِ وقفنامه برای اتصال کاغذ عبارت : هو الله الصمد، محمد اشرف بن معزالدین محمد، و هم چنین محمد نبی الله و علی ولی الله، ظاهراً هر دو از روحانیون بزرگ بوده اند.

حصص موقوفه شود، بعد از وضع اخراجات و عوارضات و حقوق دیوانی و مؤنّتِ زراعت - از بذر و مصالح الاملاک و تنقیه قنات و تعمیر عمارات، يك عُشر به علت حقّ النظاره متعلق باشد به ناظر، و در ایام حیات واقف مشارالیه نصفِ نه عُشر، به علت حق التولیه، متعلق باشد به خودش، و ثلثانِ نصفِ دیگر به مستحقین و سکنه هر بلدی از بلاد ایران که شیعه اثنی عشری بوده باشند،<sup>۱</sup> و ثلث دیگر زواری عتبات که مستحق باشند،

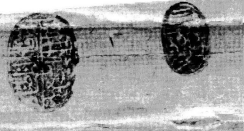
و بعد از فوت خودش، يك رُبْع نه عُشر به علت حق التولیه متعلق باشد به متولی، و يك ربعِ نه عُشر به علت حق الارتزاق متعلق باشد به اولاد ذکور و اناث واقف مشارالیه، و اولاد اولاد ذکور و اناث ایشان - که متولی، میانه ایشان للذکر مثل حظّ الإثینین قسمت نماید - به اطلاع ناظر؛ و ثلثان از جمله دو رُبْع تتمه نه عُشر را متولی به اطلاع ناظر منوط به رأی خودشان، به مستحقین سکنه هر بلدی از بلاد ایران - که شیعه اثنی عشری بوده باشند -<sup>۲</sup> قسمت نمایند، و زیاده از مبلغ پینج تومان تبریزی، به هر فردی از افراد مستحقین شیعه ندهند.

و يك ثلث تتمه دو رُبْع تتمه نه عُشر را متولی و ناظر، به اطلاع

۱ - در رونوشت جمله تغییر داده شده: که «مسلمان صحیح اعتقاد» بوده باشند در هر دو جا؟ نمیدانم چرا جمله را اینطور کرده‌اند و عجیب است علمای درجه اول نیز تطابق سواد را با اصل تأیید کرده‌اند. البته مطلب چندان تفاوتی ندارد، جز اینکه ظاهراً در دومی يك روحیهٔ مسأله و اجتناب از دودستگی مورد نظر بوده است.

۲ - رونوشت: مسلمان.





Handwritten text at the top of the page, including names and titles.

تائمه  
عمران  
بدر  
نوما  
دار

اس

Handwritten text on the right side, possibly a signature or title.

بخوبی که درین کتب است و در این اوقات فواید بسیار است  
مربوع است به برادر اقا محسن در روز شنبه ۱۰ محرم در روز شنبه  
و در آن روز اهل محسن مشغول به نماز و دعا و غیره بودند

و در آن روز اولاد و کور و اولاد در آن روز بسیار بودند  
و در آن روز اولاد و کور و اولاد در آن روز بسیار بودند

و در آن روز اولاد و کور و اولاد در آن روز بسیار بودند  
و در آن روز اولاد و کور و اولاد در آن روز بسیار بودند

و در آن روز اولاد و کور و اولاد در آن روز بسیار بودند  
و در آن روز اولاد و کور و اولاد در آن روز بسیار بودند

Handwritten text on the right side, possibly a signature or title.

يك ديگر ، به جمعی از شیعیان ائمهٔ اثنی عشر<sup>۱</sup> - که آرزوی زیارت عتبات عالیات - که مستحق و صالح باشند ، و قدرت بر رفتن نداشته باشند- به هر قدری که مصلحت دانند ، داده، که ایشان به سعادتِ عظمیِ حسینی(؟)<sup>۲</sup> مُشرف شوند، که ثواب آن در روز جزا به واقفِ مشارالیه عاید گردد.

و اگر در سالی چیزی اضافه از زوار بماند ، به سکنه و مستحقین بلدی از بلاد ایران - که شیعه باشند<sup>۳</sup> - داده شود.  
و مکرراً باین معنی مُعترف شد واقف مشارالیه - که دانسته و فهمیده، حصص مزبوره را هر يك با ملحقات و منضمات دینیه از روی رضا و رغبت تمام، و لامطنهٔ اکراه و اجبار، و قصدِ قربت و وقف نموده- و به شروط مذکوره ، وصیغهٔ شرعیه بعربیه و فارسیه مطابق آن گفته، و شرایط صحت و لزوم وقف بعمل آمده. و کُلِّ حصص موقوفه را از حیطة تملك خود اخراج نموده، به تصرف و وقف داده ، من بعد، او را به هیچ وجه من الوجوه ، به علت ملکیت در حصص مفصله، حقّی و بهره [ای] و تعلقی باقی نیست.

و هم چنین شرط شرعی نمود واقف مشارالیه- اعنی توفیق آثاری حاجی الحرمین الشریفین حاجی عبدالکریما، که حصص موقوفه را، کلاًّ او بعضاً، نخرند، و نفروشند ، و به میراث نگیرند، و به اجارهٔ طویل ندهند، و مرهون نسازند ، و زیاده از سه سال به اجاره ندهند، و به

۱- رونوشت : به جمعی از مسلمانان خالص الاعتقاد.

۲- در رونوشت هم خط خورده، شاید به سعادتِ عظمی [زیارت] حسینی؟

۳- رونوشت: به جمعی از مسلمانان خالص الاعتقاد.

نوشته شده است  
در کتاب...

ما مواد مسکواست که در فصل اول ذکر کرده است و در کتاب...

عرب که در کتاب... و در کتاب...

در کتاب... و در کتاب...

در کتاب... و در کتاب...

در کتاب... و در کتاب...

در کتاب... و در کتاب...

در کتاب... و در کتاب...

در کتاب... و در کتاب...

در کتاب... و در کتاب...

در کتاب... و در کتاب...

در کتاب... و در کتاب...

در کتاب... و در کتاب...

در کتاب... و در کتاب...

در کتاب... و در کتاب...

در کتاب... و در کتاب...

در کتاب... و در کتاب...

در کتاب... و در کتاب...

در کتاب... و در کتاب...

در کتاب... و در کتاب...

در کتاب... و در کتاب...

در کتاب... و در کتاب...

در کتاب... و در کتاب...

در کتاب... و در کتاب...

ارباب استیلا مطلقاً اجاره ندهند، و حاصل آن را قبل از رفع محصول - سوای اجاره - به نحوی دیگر به احدی منتقل نسازند؛ و حضرات عالیات صدور عظام و قُضاتِ اسلام و مُبَاشرینِ موقوفات به هیچوجه من الوجوه در موقوفات مزبوره مدخل نسازند، و ناظر و متصدی بر آن نگمارند، و حساب از متولی و ناظر نطلبند، و حساب آن را به یوم یقوم الحساب و اگذارند.

و مکرراً و مراراً واقف مشارالیه معترف شد که دانسته و فهمیده، قریهٔ اِلَى اللَّهِ، به جهت ذخیرهٔ آخرتِ خود، حصصِ مفصلهٔ را وقف سرکار حضرات عالیاتِ سِدْرهٔ مَرْتَباتِ عرشِ درجات [چهارده معصوم] صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ، به شروط مذکوره نموده، و صیغهٔ شرعیه به عربیه، و فارسیهٔ مطابق آن، جریان یافته، و به تصرف وقف داده، مِنْ بَعْدِ، او را به عَلَتْ مَلَکِیَّتْ به هیچوجه من الوجوه حقی و بهره [ای] و نصیبی و استحقاقی باقی نماندد، و نیست. تغییرکنندهٔ این معانی به لعنتِ [حضرت] اَللّٰهِ جَلَّ وَعَلَا شانه، و نفرین حضرت رسالت پناهی، و حضرات ائمهٔ طاهرین و انبیاءِ مَرْسَلِین و ملائکهٔ مُقَرَّبِین، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ، گرفتار شود. فَمَنْ بَدَّاهُ بَعْدَ مَسْمِعِهِ فَأَنَّا إِنَّمَا عَلِی الدِّینِ یَبْدَلُونَهُ ۚ إِنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ.<sup>۳</sup>

۱- که در متن نیست و طبق معمول در بالای و قفنامه بخط سرخ نوشته شده است.

۲- در اصل: و بِل

۳- هر کس تغییر دهد آن را - بعد از آنکه مطلب را شنیده باشد - گناه آن به گردن اوست و بر گردن کسانی که آن را تغییر دهند، چه خداوند شنوا و داناست.

وَحَرَّزَ ذَلِكَ فِي أَوَاخِرِ شَهْرِ مَحْرَمِ الْحَرَامِ مِنْ شَهْرِ سَنَةِ ١٠٧١،  
إِحْدَى وَ سَبْعِينَ بَعْدَ الْفِ مِنَ الْهِجْرَةِ النَّبَوِيَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ<sup>٤</sup>، عَلَيْهِ الْف [الف]  
التحية والثناء.

[امضاء] بدین موجبی که در فوق قلمی شده، وقف نمودم و به  
تصرف وقف دارم، و مِنْ بَعْدِ، کمترین را در حصص مزبوره حقی -  
سواى حق التولیه، نمانده و نیست. هر کس خلاف این به عمل آورد به  
غضب خدا و نفرین خلائق گرفتار شود، حَرَّرَهُ الْعَبْدُ ابْنِ اِبْرَاهِيمَ ،  
عبدل کریم سیرجانی کرمانی،

شهود تعریف جماعة لاعراف

شهد بَمَضْمُونِهِ، حَرَّرَهُ الْعَبْدُ الْاَقْلُ عَلِيُّ بْنُ اِبْرَاهِيمَ سِيرْجَانِي<sup>٥</sup>  
دومهر: و رَفَعْنَاهُ مَكَاناً عَلِيّاً

قد تلقى بصيغة الوقف على الوقف المسطور في هذه الصكّة<sup>٦</sup> و كیل  
الواقف الثابت و كالتة بمحضرى ، و اَنَا الْعَبْدُ الْمُذْنَبُ الْعَاصِي الْخَاطِي،  
محمد شريف الرويدشتى عفى عنه.

<sup>٣</sup>  
(بدون مهر)

۱- معلوم می شود برادر واقف دومهر داشته یکی با نص: «تمسكه على صراط  
حقي» که در اوایل وقفنامه برای وصل قطعات کاغذ بیکدیگر زده شده  
بود ، و دیگری همین مهر آخر با متن «و رفعاها مکاناً علیاً» که مقبوس  
از آیات قرآن است.

۲- رونوشت هذه السبيكة.

۳- اواخر محرم ۵۷۱/۱۰۷۱ اواسط سپتامبر ۱۶۶۰م.

## توضیح

در هر وقفنامه ارزش سند بیشتر به حواشی و مُهرهای شاهدان و حاضرانِ مجلس است، و وقفنامهٔ خواجه کریم‌الدین نیز همیشه در اذهان مردم پاریز بدین جهت مهم جلوه میکرد که مُهرِ مجلسی را در حاشیه داشته، و رجال دینی و سیاسی بزرگ دیگر راهم.

آنطور که من حدس می‌زنم، نویسنده و تنظیم‌کنندهٔ نسخه‌های متعدد وقفنامه، محرّری به نام محمد ابراهیم صحافی بوده است، و او حاشیهٔ یکی از رو‌نوشت‌ها را نیز تأیید کرده، و ظاهراً از وشهادت‌خواسته بوده‌اند در مورد تنفیذ وقف.

متأسفانه خواندن و شناخت همهٔ عبارات و هویت حاضران در اطراف يك وقفنامه معمولاً آسان نیست، و اغلب ناقص میماند. خصوصاً که سجع مُهرها ناگیر است و ناخوانا، با همهٔ اینها تا حدود امکان کوشش شد بعضی عبارات خوانده شود تا بعدها به تدریج نواقص آن رفع گردد.

در عهد از سر معانی الگای و شکران و شکر را به معنی شکر و شکر است و در این معنی است که در این معنی است  
مخبر شکر است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است  
مستطاب و به معنی شکر است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است  
اصابع ناظرین ارجح بر این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است  
از بیخ سخن آن تهر بر روز از او است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است  
از بیخ راز عشاق است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است  
که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است  
دور که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است  
چوب بقدر وقت بخیر و در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است  
خداوند خود حق و وقت و در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است  
توفیق شایسته ای از او بود که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است  
با جان نهد و با استیلا طمعا جان نهد و حال از این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است  
صد عظم هم است اسلام بر سر تو جان نهد و در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است  
و در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است  
عاشق در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است که در این معنی است

## حواشی

هو الواقف، بسم الله الرحمن الرحيم، قد عرض مضمون السِّفر الشرعی ذاعلی، ثم اقر المتمر الواقف المتصدق المذكور لجميع ما عری الیه فیہ من-  
القادم الی الخاتم صریحاً له، هو، هو.  
مهر: و ما توفیقی الا بالله، ربنا الله، وافوض امری الی الله [التمنی؟]  
عبده: محمد مؤمن.

ایضاً محل مهر نواب مستطاب اعتماد الدوله العلیه العالمیه: میر محمد مؤمن معلی(?)<sup>۱</sup>.

مهر دیگر: ابن حبیب الله الحسینی - محمد مهدی قد عرض مضمون الصحیفه الصحیحه الشرعیه بیانده علی، ثم اقر الواقف الموفق المزبور بجامع ما اتمی الیه فیہ حین ایقاع الصیغه الشرعیه بین یدی.

مهر دیگر: ابن حبیب الله الحسینی، علی رضا.  
هو، قد اقر الواقف الموفق بجمیع ما نُسب الیه فیہ بعد ایقاع الصیغه الشرعیه عندی، حرره قوام الدین احمد الحسینی،

هو. به جمیع آنچه درین صحیحه صحیفه شرعیه نوشته شده عالیجناب رفعت و معالی دستگاه زایر بیت الله الحرام حاجی عبدالکریم اقرار و اعتراف نزد این داعی دوام دولت قاهره ابوالمظفر ترکه نمودند و صیغه عربیه و فارسیه بر طبق مرقومات و شروط مسطوره متن گفته شده، حرره الفقیر.

مهر: شاه ابوالمظفر ترکه

الواقف المشار الیه قد اعترف بحذافر المسند الیه لدی  
مهر میر نظام الدین خلف نواب اسلام پناه قوام الملك

---

۱- معلوم می شود، اعتماد الدوله دو مهر داشته است. میر محمد مؤمن اعتماد الدوله در ۱۱۱۲ هـ / ۱۷۰۰ م. در گذشته است.  
(خاتون آبادی ص ۵۵۷).



أقرأ المقر الواقف المذكور بجميع ما عرى اليه فيهِ من القادِم الى الخاتم لدى. مهر: هو الله الصمد محمد اشرف بن معز الدين محمد.

قد اقر الواقف الموفق لجميع ما نُمى اليه فيهِ من القادِم الى الخاتم سيما جريان الصيغة الشرعية والاقباض على النحو المشروط بمَحضر منى والمضمون الكتاب اذا صرت شاهداً مهر ... الطباطبائى  
بر مضمون اين صحيفه مشروعه من اوله الى آخره شاهد، وازواقف موفق اقرار و اعتراف شنيدم. العبد الاقل ابن محمد مُحسن النصيرى الطوسى محمد مقيم عفى عنهما مهر: على صراط حق محمد مقيم.

هو، واقف موفق، نزد بنده كمتربن خلایق، اقرار و اعتراف نمود  
العبد الاقل ابن محمد صفى، نور الدين محمد الهادى عفى عنهما،  
مُهر: العبد نور الدين محمد .

[ حاشيه بخط قرمز: ] چهارده معصوم صلوات الله عليهم

اجمعين. مر بوط به متن است.

قد اقر الواقف بجميع ما نُبر فيه من الصدر الى الساقه بمشهد منى،  
حرره العبد الحسينى المدرس الى الروضة الرضويه، (مُهر)

فانه (؟) وقع (؟) جريان الصيغة الشرعيه بالشروط المزبوره قد اقر الواقف المزبور بجميع ما نُمى اليه لدى نمقه العبد عبد الحى.  
بتصرف ووقف داده شد در حضور فقير، عبد عبد الحى.

قد اقر الواقف المزبور بجميع ما نُمى اليه لا سيما جريان الصيغة بالشروط المزبوره، والقبض والتخليه لدى. نمقه المذنب محمد باقر بن محمد تقى عفى عنهما بالنبى وآله الطاهرين. مهر: يا باقر العلوم. (مُهر مجلسى است)

شهد بمضمونه ابن مير نظام الدين احمد عبد الحى طباطبائى يزدى.

جرت صيغة الوقف على النهج المسطور في هذه الورقة بمحضري، كتبه  
العبد محمد على الاستر آبادي، ثم شهدت على اقباض الواقف الموقوف الموقوف  
وايضا لدالي الموقوف عليهم.  
مهـر: محمد نبي الله على ولي الله.

قد اقر الواقف المزبور بجميع ما ذكر في هذه الفاتحة الى الخاتمة لدى،  
صريحاً، وكان كتبه مهـر: العبد، ميرزا تقى منجم (؟)

جرت صيغة الوقف على النهج المسطور في هذه الورقة لدى، كتبه العبد  
محمد شفيع بن محمد على الاستر آبادي: مهـر، العبد محمد شفيع.

ثم شهدت على اقباض وايضاً له على الموقوف عليهم .  
مهـر، محمد، شفيع المذنبين.

هو، جرت صيغة الوقف على ماسطر و فصل بحضور اقل العباد على بن  
محمد العاملي. مهـر، (خوانده نشد)<sup>٢</sup>

جرت صيغة الوقف على النهج المسطور في هذه الورقة. العبد محمد امين...  
مهـر:

من الشاهدين بمضمونه العبد الاقل محمد مسعود بن نور الدين محمد -  
الجابري الانصاري عفى عنه: مهـر

قد وقعت صيغة الوقف كما هو المسطور فيها، وانا العبد الذليل المحتاج  
الى رحمة الله الغني، ابن حاجي على محمد مهدي. مهـر، محمد مهدي.

١- مولانا محمد عليا استر آبادي مسلم اهل عصر خود بود در صلاح وسداد  
وعبادت. (خاتون آبادي ص ٥١٤).

٢- ظاهراً پسر شيخ بهايي است.

شاهدم که هر سال قدری از حاصل املاک موقوفات مرحوم واقف به مستحقین میدادند.

مهرو، عبده محمد مهدی (ظاهراً این سطور اضافه است)

[وسط وقفنامه مهرو]

[الله حق الصمد، محمد اشرف بن معز الدین محمد]

هو، قد جرت الصیفة مرة بعد اخرى! على النهج المسطور فيه وكالة عن الواقف المشار اليه المسفور فيه، وقد الله تعالى في الدارين، انمقد العبد المذنب محمد مسعود بن محمد كاظم توسى (?) عفا الله عنهما في الدارين هو على كل معبود، العبد محمد مسعود

يا هو، شهيد بمضمون العبد الاقل ابن نور الدين محمد حبيب الله صحاف اصفهانی. مهرو: الكاسب حبيب الله. در حضور فقير، حبيب الله صحاف بتصرف وقف داده می شود.

مهرو: الكاسب حبيب الله

هو، شهد بما فيه لدى، العبد الاقل محمد شريف بن مير بهاء الدين حيدر الحسنی الحسينی السبزواری مهرو، محمد شريف العلوی؟

انامن الشاهدين ذلك... مهرو حاجی اسمعیل دواتدار اعتمادالدوله سابق.

اوقع جناب الواقف المذكور الصیفة عندی، الفقير حسين الخوانساری

مهرو ندارد

۱- آقا حسین خوانساری همانست که در ۱۰۷۸ هـ / ۱۶۶۷ م خطبه

سلطنت به نام شاه سلیمان صفوی خوانده است.

(منتظم ناصری، تصحیح دکتر رضوانی، ص ۹۷۹).

الواقف الموفق المزبور قد اقرَّ صريحاً بما نُسبَ اليه في هذه المجلَّة الشرعية لدى، وكتب المذنب محمد مؤمن الاسكاوندى. مهر، عبده مؤمن

قد جرت الصيغة الشرعيه على النهج المسطور في هذه الورقة لدى. كتيه اقل الاقلين ابن حمزه الطورى، محمد امين. مهر ندادرد

هو، شهيد باعتراف الحضرت الواقف، ابن حبيب الله، محمد سعيد سيرجانى. مهر ندادرد

هو من الشاهدين عليه حرره العبد الاقل محمد قاسم سلطانيه؟  
مهر، محمد قاسم

هو، الحمد لله الواقف على الخفيات والصلوة والسلام على محمد و على وآلهما الشافعين يوم العرصات، و بعد، اعترف الواقف الموفق بقاطبة ما زُر فيه من القبض والتخليد عندى، و جريان الصيغة كان لدى، و كتب الفقير ابن رشيد الدين المرشدى السهرى: مهر: محمد عرب سهرى، نايب الصدر كرمان.

هو، من الشاهدين عليه، حرره الفقير الى الله الغنى، خادم ائمة المعصومين الامين الحسينى (درسواد، سجع مهر نوشته است: بن سيد على؟)

شهد بمضونه العبد رفيع الدين المرشدى،

مهر: محمد رفيع الدين المرشدى

قد سمعت منده سلمه الله الاعتراف بمضمون ما تضمنته هذه القباله المباركه و كنت العبد الاقل احمد بن عبد العالى الميسى المعالى

عبد حق المتعال ابن عبد العال (؟)

[مهر بزرك وصل] ابن قاسم الطباطبائى

المذنب الخاطى محمد سعيد

١- ظاهر از بستگان شيخ لطف الله ميسى پيشنماز مسجد شيخ لطف الله بوده.

شهدت بما فيه لدى ابن محمد على وبرى  
**مهر: على ولى الله**

هو قد اعترف بمضمونه لدى، ابن جميل الدين محمد نظام الحسينى  
 الارتيمانى (مهر ندارد)  
 هو، قد جرى صيغة الوقف كما هو المرقوم فى هذه الورقة ابن حسن  
 الطالقانى .

**مهر: تمسكه على صراط حق**

### پشت و قفنامه

در پشت و قفنامه نیز، بعضی شهادتهائی داده اند که ظاهراً مربوط به مشکلات بعد از مرگ واقف بوده است، از آن جمله عالمی، به شهادت حضرت علامه فهامه المولى الثقة زبدة الاعلام مولانا محمد على استرآبادى، و مولى الفاضل المفيد السيد مونا عبد الحى زيد عزه، و اخوين فاضلين سيدين سعيدين، مولانا محمد شفيح و مولانا احمد- نجلى المولى العلامة المشار اليه، و اين شرح را در صفر ۱۵۸۶ يك روحانى مهر کرده است: العبد؟

حضرات که استشهاد به تصرف وقت نمودند.  
 عالي حضرت مولاى محمد عليا، حضرت محمد شفيحا ولد المشار اليه، عالي حضرت علامى مولانا عبد الحسين، [ ؟ ] حبيب الله صحاف، تفصيلات ملا بوالنصر، ميرزا ابراهيم، رشيد محمدا، حضرت مولانا احمد ولد عالي حضرت مولانا محمد عليا، مولانا محمد يوسف برادر زاده واقف.

اقل العبيد علم دارم که حاصل وقف مزبور ضمن به مصرف رسیده و در تصرف وقت : تحقق یافته: المذنب محمد سعيد (?)

فقیر حقیر ابن حاجی عبدالحسین کرمانی شاهدم که واقف مذکور به تصرف وقف داده است. محمد یوسف .

با وجود تصرف واقف در موقوفات ضمن سند تولیت و صدور اقرار صریح از او به تخلیه یدمالکانه و تصرف دادن به شرح ضمن حضرات عالیات علماء اعلام و صلحاء کرام - که وثوق و اعتماد تمام به قول ایشان حاصل و اسامی ایشان در ذیل قلمی شده است - به صرف حاصل موقوفات به تصرف وقف نیز اعتماد نمودند و لزوم شرعی وقف مزبور به منصف ظهور شرعی رسیده است، ورثه واقف ضمن شرعیه مدخل در موقوفات ضمن نمایند و در مخالفت شرع مطاع محترز باشند.

۱۴ شهر جمیدى الاولی سنه ست و ثمانین و الف ۱۰۸۶ [۱۶۷۵م]

ابن حبیب الله الحسینی ، علی رضا

### نوشته مرحوم مجلسی

در پشت و قفنامه، مرحوم محمد باقر مجلسی شرح نسبتاً مفصلاً نوشته. ظاهر چنان است که نوه و بعض اقوام خواجه کریم الدین ایجاد شبهاتی نموده بودند که واقف بعض رقبات را به تصرف وقف نداده، و بهر حال اشکال و دعوا از همان زمان حیات واقف، و یا لا اقل بلافاصله بعد از مرگ او شروع شده. که مرحوم مجلسی این شرح را در پشت و قفنامه به خط خود مرقوم داشته است؛ و دخالت در این امر را ظاهراً به اشاره مقام سلطنت، یا مقام صدر اعظم انجام داده است :

«... بسم الله الرحمن الرحيم. چون حسب الامر مقرر شد که داعی

دوام دولت ابد قرین به حقیقت و قفیت رقبات مذکوره مرحوم مزبور خواجه [کریم الدین] بن واقف ضمن به وقفیت حصص مزبوره - که داعی بر اقرار مرحوم مزبور شاهدم - ثابت و معلوم است، و در باب اقباض و مصروف داشتن حاصل موقوفات به

مصرف وقف - که محمدزمان ولد امیر بهاء الدین - برادرزاده ووکیل صبیبه زاده واقف - که وارث خواجه کریم الدین ، علی ما ذکر ، منحصر در مشارالیهاست - انکار [کرده] ، و به عدم علم موکله خود، و رقبات مزبوره به ملکیت خواجه کریم الدین [نفی ؟ تلقی ؟] می نمود و میگفت که موکله او بعضی از حصص مزبوره را موروث از خواجه عبدالرحیم - والد خود - می داند ، از اشهاد و اخبار جمعی کثیر از عدول و ثقات ، سیما سیادت و نجابت و افادت پناه میرزا محمد کاظم طباطبائی ، و افاضت و عدالت پناهان ، مولانا عبدالباقی ، و مولانا محمد سعید و مولانا محمد مقیم ، ملکیت خواجه کریم الدین در حصص موقوفه و قیض و اقباض و لزوم وقف مورد [ ] [۲]. شهر ربیع الاول سنه ۱۰۹۴ هـ ، [مهر عالی حضرت مجتهد الزمانی] محمد باقر العلوم .

چنانکه گفتیم ، خواجه کریم الدین از وقفنامه سوادهای متعدد گرفته بوده ، و توضیحی در پشت وقفنامه نوشته شده و این نکته را ناظر موقوفه تحریر کرده بدین شرح :

«از وقفنامه پنج سواد گرفته شده

اصل نزد اینجانب ناظر موقوفات مزبور ، طغرا .

۱- سوادى به جهت اخوی ابو مسلمان فرستاده شده ، طغرا .

۲- سوادى به جهت حضرت واقف به یزد فرستاده شده ، طغرا .

۱- شاید همان میر محمد سعید بوده باشد که نویسنده تذکره صفویه کرمان

است ؟ و من امیدوارم روزی بتوانم به چاپ برسانم .

۲- یکی دوسطر محو شده است .

۳- فوریه ۱۶۸۳ م .

۳- سوادى به جهت حضرت عبدالجى وميرزا حبيب الله [ ]

کرده و سپرده شده، طغرا.

۴- سوادى به آخوندى مولانا محمدعليا استرآبادى سپرده

شده، طغرا.

۵- سوادى به عاليحضرت سامى مرتبت ميرزا سيد مهر نضى

خلف مرحمت و [ ] غفران پناه ميرزا سيد عليا خلف نواب

سلطان العلمايى سپرده شده، طغرا.

درثانى الحال سواد مزبور از عاليحضرت سيدنجيب عظيم الشان

بازيافت، و به عاليحضرت وزارت و رفعت و معالى و اقبال پناه، آصف

جاهى محمد حسين بيگما وزير دارالعباده يزد، خلف عاليحضرت

مرحمت و غفران پناه محمد صالح [ ] برادر عاليحضرت مغفرت

و مرحمت پناه جنّت آرامگاه محمد على بيگما ناظر بيوتات سرکار

خاصه [ ] غفر الله لهم سپرده شده که در وقت حاجت، حجّت باشد.

درثانى الحال يك عدد سواد به اولاد مرحمت و غفران پناه مولانا

محمد مقيم پيش نماز مسجد جامع دارالعباده يزد سپرده شده که در

وقت حاجت حجّت باشد.»

يکى از اين رونوشت هارا من ديده ام که در حواشى و ظهّر آن

نکاتى تازه دارد بدین شرح:

بالاى رونوشت و قفنامه که تصديق باصل شده نوشته شده:

هُوَ حَىّ، قد عرض التّطابق مع اصله عَلَيَّ ثمّ قُوبِلَ مع اقنومه المرقوم

برقمى (؟) فموافق. نمقه فى ۲۹ شهر صفر ۱۰۷۳ (؟) [ظاهراً بايد

۱۰۸۳ بوده باشد] مهر: هو المتوكل على الله الغنى المغنى

... قوام الدين (۶)



قوبل ذامع اصل الرفیع العالی والمرقوم رقمی

حرره

ابن حبیب الله الحسینی علی رضا

الحصص المزبورده فی الكتاب مطابقة كما فی اصله

حرره اتل خلیفته حسین

مهر بنده شاه ولایت حسین

طوبق مع اصله. نمقه عبد الوهاب الحسینی

السواد مطابق لاصله، نمقه محمد صالح المازندرانی

السواد مطابق لاصله الشریف الممهور بمهری

کتبه العبد محمد علی الاسترآبادی

محمد نبی الله، علی ولی الله

طوبق مع اصله المرقوم برقمی، کتبه المذنب محمد باقر

مهر محمد باقر العلوم [از مجلسی است]

السواد هذا و اصله الشریف العالی متوافقان

المذنب محمد راشد الجعفری

پشت سواد:

هو الواقف، السواد ذا مع اصله الاصلیل صحیح معتبر شرعی

من القادام الی الخاتمه مطابق وموافق.

مهر شیخ الاسلام دار العباده یزد

... محمد باقر الحسینی . . ؟

پشت سواد:

السواد مطابق باصله متنا وضمناً

وانا الفقير الراجي ابن عين القضاة محمد صفى سيرجاني

مهر: كن من الله على حذر فكن يوم المحنة صفيه؟

حاجی علی برادر واقف ناظر موقوفات نیز سواد را در پشت ورقه

تأیید کرده مهر: یا علی مدد

سواد مطابق اصل است متنا وضمناً

حرره البد الاقل ابن محمد سعید، محمد بدیع

مهر: بدیع السموات

السواد مطابق باصله متناً وضمناً

حرره العبد ابن کمال الدین، علی

سواد مطابق و موافق اصل است، و الحال اصل و قفیه مزبوره

نزد فقیر حقیر ابن حاجی علی، محمد مهدی

مهر: عبده محمد مهدی

آنچه در پشت سواد و قفنامه توضیح داده شده:

شهادت مولانا محمد علی استرآبادی،

مولانا عبدالحسی و اخوین مولانا محمد شفیع و مولانا احمد

فرزندان ایشان سید ماجد اقصی القضاة دار السلطنة اصفهان نیز اظهارات

سابقین را تأیید کرده است. پنجم صفر ۱۰۸۶هـ [۲۲ آوریل ۱۶۷۵م.]

هم چنین شیخ الاسلام اصفهان، ۱۴ جمادی الاول ۱۰۸۶هـ [۲۸]

ژوئیه ۱۶۷۵م.]

هم چنین فضلعلی بیگگ خلیف شاهرودی بیگگ یوزباشی .

العبدالاول محمدزمان نیز تأیید کرده

رشیدا محمد وزیر شیخ الاسلام نیز تأیید کرده

محمد ابراهیم صحاف ابن حبیب الله بر تصرف دادن وقف گواهی

کرده نقش مهر: سلام علی ابراهیم

[ظاهر آو نویسنده وقتنامه بوده]

محمد یوسف ابن حاجی عبدالحسین کرمانی هم تأیید کرد

بنده آل محمد یوسف

حاجی محمد حسین توپسر کانی

سلیمان مشهور گرگینه ابن ملاحسین

کمترین خالایق خسرو ولد عبدالله .

اورالت ملك لخم الراجح من راجح الهموم  
فانما

رسالت برضا الله من راس  
لكم على الله تبتك لونه انك  
محم

الحلم على احيى  
الملك

الملك على احيى  
الملك

الملك على احيى  
الملك

الملك على احيى  
الملك

الملك على احيى  
الملك

الملك على احيى  
الملك

الملك على احيى  
الملك

الملك على احيى  
الملك

الملك على احيى  
الملك

## نام یاب

آثار تاریخی ۴۹۶  
 آخوند ۱۲۵-۴۹۴  
 آدابته ۴۷۹  
 آداب الحرب ۴۲۲-۵۹۹  
 آدور ۱۸۵-۵۷۷  
 آذربایجان ۱۰۰-۱۰۱-۱۲۵-۳۰۸  
 ۳۸۵-۳۹۳-۴۰۶-۶۰۶  
 آرام: احمد ۱۰۷-۱۵۱-۵۰۹  
 آرامش، احمد ۵۰۴  
 آرامگاه سعدی ۵۳۲  
 آرخنت = آرکنت ۱۲۵-۴۶۳  
 آریان ۱۲۳-۳۶۸-۳۷۱  
 آریانا ۱۸۹-۳۲۶-۳۳۱  
 آریانپور، امیر حسین ۵۰۱  
 آزارخانه ۴۸۸  
 آزر می دخت ۲۰۱-۴۱۲

## آ

آبادان ۳۱۳  
 آب توبه ۴۹۹  
 آبجو ۲۹  
 آبخوران ۲۵۶  
 آبریز ۵۸۳  
 آب سردار ۶۰۷  
 آبسکون ۲۹-۴۲۲  
 آبشار ۳۵۵  
 آتش سبز ۴۷۲  
 آتشکده آذر ۳۴۸-۵۲۴  
 آتش نفس ۱۸۹  
 آتن ۳۸-۱۱۴-۱۳۳-۲۸۳-۳۰۶  
 ۲۲۹-۵۰۲  
 آتیک ۴۲۹  
 آثار الوزرا ۲۹۱

آقا سیدهاشم ۱۸۸	آزمون ۴۶-۲۷
آقا سید یوسف ۵۵۶	آستان قدس ۲۹۵
آقا علی اکبر ۳۱۶	آستین پوستین ۱۲۷
آقا علی وزیر ۳۶۵-۳۶-۵۲۰-۵۴۹-۵۶۳	آسمانیه ۵۱۵
۵۶۶	آسیا ۱۰۲-۳۸۵
آقا کاظم ۳۱۶	آسیای خواجه نصیر ۳۸۶
آقا محمدخان ۱۶-۴۶-۲۲۶-۲۸۵	آسیای صغیر ۱۰۰
۳۵۷-۳۶۳-۴۳۲-۵۱۸-۵۲۸	آسیای هفت سنگ ۸۴-۱۱۴-۱۹۹
۵۴۴-۵۲۰	۲۰۸-۲۸۶-۲۹۰-۳۰۰-۳۶۶
آقا محمد رضی ۶۴۴	۳۹۱-۴۲۸-۴۹۳-۵۰۷-۵۴۱
آقا محمد رفیع ۳۱۶	آتش شله قملکار ۶۶
آقا محمد علی ۵۴۹-۵۶۶	آصف الدوله ۵۵۶
آقا موسی ۴۹۵	آصف دفتر ۵۵۶
آقا میرزا آقاسی اوغلی یف ۱۰۰	آصفی ۳۲۷
۲۵۵	آغاجی = آقاسی ۴۳۸
آقا میرزا حسین ۳۵۶	آفتاب لب بام ۸۵
آقا نجفی ۳۲۲	آقا ابراهیم ۵۴۹
آقا نصرالله ۳۱۶	آقا حسین خوانساری ۶۵۸
آقا بابا ۵۱۲	آقا بیگ ۲۴۸
آقا قلعه ۴۷۵	آقا سید جواد ۱۸۸
آکتیو ۲۸	آقا خان ۱۲۶-۱۸۲-۵۴۵-۵۵۰
آکدوک ۳۳	۵۷۲-۶۳۳
آگاه، منوچهر ۳۵۴	آقا سید عبداللطیف ۵۲۷
آگهی شهان ۳۰۶-۵۹۸	آقا سید محمد ۵۲۷

آورہ ۴۱۸	آل ۵۳۸-۵۲۷
آهن کار ۶۲۰	آل احمد ۱۱۷-۴۳
آیت الله ۵۴۴-۵۹۰	آلاموت ۳۰۴
آیتی ۳۸۳	آلبانی ۱۰۳
آیدا ۱۷۷	آلبویہ ۱۸۸-۹۹-۹۱-۸۸
آیین شہرداری ۲۰۷	آل بویہ اسدالله ۱۲۴
<b>الف</b>	آل سعدی ۵۳۷-۵۳۵-۵۳۴-۵۳۰
اباحی ۳۹۲	آل علی ۴۳۷
اباناکان ۵۳۱-۳۰۵-۳۰۴	آلمان ۵۰۳-۵۱۲-۲۱۲-۷۳-۷۲
ابدال ۴۵۰-۴۴۵	۵۹۶-۵۹۲-۵۹۳
ابدالی، احمدشاه ۴۴۱	آل مظفر ۵۲۸-۴۰۸
ابراہیم پشہ ۱۰۲	آمازیس ۵۷۳
ابراہیم پیغمبر ۲۰۶	آمریکا ۴۱۹-۲۹۷-۲۵۸-۲۵۶
ابراہیم خان ۴۴	۵۸۶-۵۷۳-۵۱۲-۴۱۷-۲۵۴
ابراہیم شاہ ۵۹۹	۶۱۸-۶۰۷-۵۹۸-۵۹۲-۵۸۷
ابراہیم موصلی ۲۳۲	آمویہ ۳۸۷-۲۲۱
ابراہیمی ۳۵۲	آناہیتا ۳۲۷
ابش خاتون ۲۲۱-۲۰۱	آنتہ ۵۸۳
ابلاغی، طوبی ۳۶۰	آنتی تز ۲۷-۷۰-۲۵۶-۲۴۷-۲۵۱
ابن آہی ۳۵۴	۴۸۲-۲۶۲-۴۵۶-۴۵۴-۲۵۳
ابن ابی الحدید ۴۷۴-۴۷۶	۵۱۲-۵۰۶-۵۰۵-۵۰۲
ابن اثیر ۸۸-۹۵-۹۸-۲۰۶-۲۲۷	آنتیلا ۱۲۲
۲۳۳-۳۵۷-۳۸۶-۲۲۲-۲۶۶	آنقرہ ۳۶۵
	آوانسیان ۳۱۲

۴۷۵	۵۹۸-۵۹۴-۵۲۹-۴۶۹
ابن فقی ۱۴۱	ابن اسفندیار ۹۲-۲۱۰-۲۱۲-۲۷۴
ابن کرد ۴۶۳	ابن الجوزی ، ابوالفرج ۱۸-۲۲
ابن کمونده ۱۳	۴۵۹
ابن هیثم ۲۹۵	ابن الجوزی ، جمال الدین ۱۷-۲۰
ابن یمین ۵۲۰	ابن العسیم ۳۸۹-۴۶۵
ابواسحق ۴۷۶	ابن القوطی ۴۰۲
ابوالحسن آباد ۳۵۸	ابن المشر ۱۹۵
ابوالحسن خرقانی ۱۶۵-۳۱۹	ابن یابر ۱۸۹
ابوالعباس ۱۷۸-۱۹۸-۱۹۹-۴۹۲	ابن بابویه ۲۴۸
ابوالفداء ۳۸۴	ابن بلخی ۱۹۱
ابوالفرج ۸۸-۸۹	ابن جبیر ۱۷-۱۸
ابوالقوارس ۸۷-۹۳	ابن حنیو ۱۹۲
ابوالقاسم خان ۴۴	ابن حاجب ۴۲۸
ابوالقاسم عده الدین ۲۳۳	ابن حوقل ۲۴۰-۳۸۳
ابونصر ، سام میرزا ۳۳۶	ابن خلکن ۳۸۸
ابویوب انصاری ۲۳۸	ابن خواص ۲۹۵
ابوبکر سعد ۵۲۰ تا ۵۲۵	ابن رشیق ۳۵۹
ابوبکر صدیق ۳۱۹-۴۶۰	ابن ژان ۴۶۵
ابوذر ۴۱۱	ابن سینا ۸۱-۱۳۶-۱۶۵-۲۶۴
ابوسعید ابوالخیر ۱۱۴-۱۶۷-۲۲۹	۵۹۶
ابوشجاع سلطان الدوله ۹۲	ابن طولون ۴۰۳
ابوعلی محمد بن الیاس ۹۹-۴۳۸	ابن عکاشه ۲۳۶
ابوکالیجار ۸۷-۹۵-۹۶-۹۸-۱۳۷	ابن علتی ۴۰۱-۴۶۱-۴۶۲-۴۷۴



احمد حسن ۸۸	۱۵۹-۱۳۹
احمد میرزا ۲۴۳-۲۴۴	ابولؤلؤ ۱۸۴
احیاء الملوك ۴۴۳-۲۵۶	ابومسلم ۱۶۳-۱۷۰-۲۱۲ ⇐
اختیار آباد ۳۴۷	خراسان
اخلاط ۲۴۳	ابومنصور ۹۵
اخلاق الاشراف ۴۴۷	ابویعقوب ۴۸۶
اخلاق ناصری ۳۰۱-۳۰۲-۴۷۹	ابهری، جمال‌الدین ۲۰۱
اخلاق ننگوماخی ۱۰۶، تا ۱۲۷	ایبک‌ور ۱۶۹
۱۳۱-۲۶۰	اتابک ابش خاتون ۲۲۱
اخى سليمان ۱۶۸	اتابک ازبک ۱۴۵-۱۴۶-۲۰۸
ادس ۱۲۱	اتابک پهلوان ۳۹۸
ادمولس ۱۱۵	اتابک یزد ۱۷۹-۱۸۰
ادوات خاصه نالغوص ۵۴۶	اتانس ۵۰۳-۵۰۴
ادیب پیشاوری ۲۹-۳۰-۴۷-۸۷	اترار ۴۲۱
۱۷۰-۴۰۳	اتراک‌الشیرازی ۵۲۹
ادیب ساعدی، محمدتقی ۱۶۹	احتشام السلطنه ۷۴
ادیب نیشابوری ۱۶۹-۶۰۶	احسانى، شیخ‌عبدالحسن ۳۶۷
ادیک سلطان ۳۲۰	احمدشاه ۴۴۱-۴۵۹-۵۴۲
اذکائی، پرویز ۱۸۹	احوال شیخ‌ابوالحسن خرقانی ۱۶۶
اراکه ۱۱۹-۱۲۵ ⇐ آرک	احوال و آثار خواجده ⇐ خواجده‌نصیر
اران ۳۵۲-۵۳۹	احوال و آثار خوشنویسان ۳۲۹
اربار عمایم ۴۹۷	احوص - ۴۱۵-۴۱۶-۵۳۹
ارباب کیخسرو ۲۹۹	احمد بن علی ۸۸-۸۹-۹۴-۹۶
اریز ۵۲۷	احمد بن موسی کاظم ۲۳۶

ارغون خان ۱۹۹-۳۲۱-۴۲۹-۴۸۰	اربلی گردی، بهاءالدین ۱۹۰-۴۹۳
ارکانان ۴۶۳	ارجمند، محمد ۲۶۹
ارمغان ۲۵۲	ارجوان ۱۹۸-۲۳۳-۲۷۱
ارکت شاه ۱۲۵ ⇐ آرکت	اردال ۵۲۷
ارکیدہ ۶۰۱	اردیلی، ملااحمد ۵۵۲
ارم ۴۱۸	اردستان ۲۹۴
ارمات ۳۸۷	اردشیر ۱۸۴-۵۴۴
ارمن ۱۰۰-۱۰۳-۴۵۷-۴۹۵	اردشیر حسن ۲۰۵
ارموی، صفی‌الدین ۲۶۱-۲۵۷	اردکان ۶۱۲
۴۷۶	اردوباد ۲۹۴
اروپا ۵۸-۱۱۸-۱۳۶-۱۷۵-۱۸۶	اردوبازار ۴۱
۲۵۶-۲۸۱-۴۰۷-۴۱۲-۹۷۸	اردور ۷۸
۵۷۹	اردیبهشت ۳۱۳-۳۱۴
اروتیک ۴۰۴	ارزویه ۳۸۳
ارومیہ ۴۹۶	ارزیر ۵۵۴
اریژینالیته ۱۴۲	ارژن ۳۴۲
ازبک ۳۲۴-۴۱۲-۲۹۱-۵۷۲	ارس ۲۲۶-۲۹۴
از پاریز تا پاریس ۵۷-۲۷۲-۴۶۷	ارسطاطالیس ۱۰۶-۱۳۲-۱۳۴
۴۷۱-۵۱۴-۵۷۳	ارسطو ۲۴-۱۰۷-۱۰۹-۲۱۰
از تهران تا جنوب ۵۶۰	۱۱۴-۱۱۸-۱۲۱-۱۳۴-۱۶۵
ازل، جلال ۷۱	۲۵۷-۲۵۹-۲۲۹-۵۹۵
ازدهای هفت سر ۴۳-۱۷۶-۱۸۵	ارسلان بن سلیمان ۱۹۸
۲۲۸	ارسلان خاتون ۱۷۸-۱۸۱-۱۹۲
ازدهاک ۳۸۵	ارطغرل ۱۰۰-۱۰۳-۱۰۴

اسفار ۴۶۶	اسب پرداز ۶۲۰
اسفراین ۳۷۸	اسب چوبی نروا ۴۸۰
اسفزار ۹۷	اسپارت ۳۰۶
اسفزاری ۳۲۶	اسپانیا ۲۴۱
اسکندر ۱۲۸-۱۲۳-۱۱۴-۲۴	اسپنگلر ۵۱۱
۴۲۷-۳۷۴-۳۶۸-۲۴۲-۱۳۲	اسپهبد ابومنصور ۴۶۶
۶۰۳-۵۹۵-۴۸۳-۴۳۸-۴۲۸	اسپیدار ۴۴۹
اسکندر میرزا ۵۴۰	استاد طوس ۱۶۲ ≤ فردوسی
اسلامبول ۴۵۱-۳۲۷-۲۹۸-۵۸	استاد هوائی ۲۰۱
اسلاو ۴۰۷	استالینگراد ۵۹۸-۸۹۳-۱۱۲
اسمعیل (ح) ۲۶۸	استبداد ۵۹۱
اسماعیل خان ۵۶۲	استبها ۵۱۱
اسماعیلیان = اسماعیلیه ۳۰۳-۲۹۲	استخر ۳۷۵-۳۷۳-۳۷۰
۳۹۶-۳۹۳-۲۹۲-۳۸۹-۳۰۴	استرآباد ۲۷۴
۴۸۴-۴۵۷-۴۰۳-۴۰۲-۳۹۹	استرآبادی ≤ مولانا محمدعلی
اسماعیلی، جلال الدین حسن ۳۹۱	استراتژی ۲۵۷-۳۸۷
اسماعیلی، علاء الدین ۳۹۷	استرون کباب ۷۷
اسمیل آقا ۲۴۸	استسفا ۴۵۱
استراکی ۵۷۵	اسحاق بن ابراهیم ۲۳۲
اشراق خسروانی ۱۳	اسدآباد ۴۳۶
اشرف السلطنه ۱۷۶-۱۸۵	اسدی ۴۸۹
اشرف افغان ۵۰۲-۴۵۰-۳۸۱	اسرائیل ۶۱۸
اشرفی ۱۸۵-۱۸۲	اسرار التوحید ۳۲۲-۳۲۱
اشعب ۳۵۰	اسمدالدوله ۵۵۶

اعظم السلطنه ۷۴	اشکل ۷۰
اعلم یابنی ۱۱۲	اشیل ۱۲۲-۱۱۳
اغلان پاشاخانم ۱۲۸	اصالت عقل ۵۱۰-۵۰۸
اغلمس ۳۹۱	اصفهان ۹۲-۱۹۳-۱۹۲-۲۲۳
افتخار کرمانی ۵۵۲	۲۲۲-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۳-۳۴۶
افخمی عقلائی ۶۲۶	۳۲۸ - ۳۵۵ - ۳۶۰ - ۳۶۲
افخمی، مهناز ۳۵۲	۳۶۸-۳۶۹-۳۹۸-۴۲۳-۴۲۶
افراسیاب ۹۲-۲۲۰	۲۵۶-۲۵۹-۴۸۲-۲۹۲-۲۹۵
افریقا ۱۰۲-۱۳۶-۲۵۶-۲۵۸	۵۰۲-۵۱۱-۵۳۹-۵۴۰-۵۹۸
۳۹۴-۲۰۰-۲۰۶-۵۲۶-۵۸۹	۶۰۰
افسانه مادر ۴۳۲	اصفهد خورشید ۲۱۰-۲۱۱
افسانه‌های هندی ۲۵۵	اصفهد فرخان ۲۱۱
افسر السلطنه ۵۶۳	اصلاحات آبی ۵۷۸
افست ۴۴	اصلاحات ارضی ۵۷۷-۵۷۸-۵۸۱
افشار. ایرج ۳۹-۶۳-۶۷-۱۱۰	۵۸۲
۱۲۷-۱۲۸-۱۳۰-۲۸۳-۲۹۳	اصول حکومت آتن ۱۱۱-۱۲۵
۳۰۵-۳۲۹-۳۳۲-۳۳۸-۳۴۷	۱۳۱-۲۹۵-۳۰۶
۳۵۲-۳۵۹-۳۹۴-۳۹۶-۴۲۶	اطاق انتظار ۱۴۳
۵۰۸-۵۳۴	اطلاعات ۴۹
۳۶۲-۳۶۰-۳۲۸-نادرشاه	اطلس خط ۳۲۹
۲۲۲-۲۲۷-۴۰۲-۲۱۱-۲۲۱	اعتمادالدوله ۵۲۸
۴۵۰-۲۲۶-۲۹۲-۵۰۲-۵۲۴	اعتماد السلطنه ۱۱۹-۱۷۵-۱۷۶
افشاربندی ۳۳۷	۳۱۷
افصل کرمان ۹۷-۳۲۶	اعراب سبعة ۵۳۶

اگائياس ۱۲۱	افغان = افغانه ۱۲۸-۳۶۲-۳۸۰
اگي ۶۸	۳۸۲-۴۵۹-۵۰۲-۵۰۳-۵۴۰
الاخلاق ۱۱۵	افغانستان ۳۸۴-۴۹۵
البارسلان ۱۷۹-۱۸۳	افغانستان درمسير تاريخ ۱۲۸
البدء والتاريخ ۳۸۲	افغان كشي ۵۰۲-۵۱۱
البرت كبير ۲۶۴	افغان، محمود ۳۶۱-۴۳۸-۴۵۶
البرز ۴۵۷	۴۸۴-۴۹۴-۴۹۵-۵۰۲-۵۳۹
البياض والسواد ۳۲۲	۵۴۰-۶۰۴
التون ۴۸۰	افلاطون ۱۱۶-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۴
التون خاتون ۱۷۸-۱۸۰-۱۸۱	۱۲۶-۱۲۸-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵
الجماهر ۴۳۸	۱۶۵-۲۵۹
الحاكم بامرالله ۱۵۱	افلاكى ۵۳۳
الراشد بالله ۱۹۶-۱۹۷	اقبال آشتياني ۷-۱۴۷-۱۶۹-۲۹۹
السيد بلاجنون كالمعيدى بلاعصا ۲۰	۴۷۵-۵۲۳
الوائق بالله ۲۳۷	اقبال لاهورى ۲۸-۲۷۸
السعدى شيخ عبدالله ۵۲۴	اقتدارى، احمد ۸۳-۴۰۶-۵۴۶
الصبر يحسن عند،، ۴۶۶	اقتصاد شبانى ۱۹۰
العلمين ۴۲۲	اقتصاد فرار ۴۴۲
الغسلطان ۲۰۴	اقسرايى ۴۱۷
الغبيك ۴۷۹	اقلام ستة ۳۲۹
الغ ارسلان ۲۰۱	اقليدوس ۲۹۵
القادر بالله ۳۸۹	اكاسره ۲۰۱-۴۱۲
القاهر بالله ۲۳۱	اكبر شاه ۴۴۰-۴۵۵
القائم بامرالله ۹۶-۲۳۳	اكبريه ۵۵۹

المقننى ١٩٦-٢٣٣	القدر ٢٣٥
المقننى لامر الله ١٩٦-١٩٧	الكافى ٤٧١
الموت ٣٩٧-٤٠٢-٤٢٧-٤٢٨	الكا ٢٤١
٤٥٧	الله آباد ٥٥٥
الناصر-الدين الله ١٨-٢١-١٩٨	الله اكبر گو ٣٧٨
٢٣٢-← ناصر	اللهم العن اول ظالم ... ٤٥١
النجق ١٥٤	اللهم انصره من ... ٤٣٣
الدينشين ٤٥٣	اللهم خلصنا من النار ٣٩٤
الهي عاملنا بفضلك ٥٥٦	المپياس ٤٢٩
الهيات ١٤٢	المدرسة البنفسيه ٢٣٣
ام الخاقان ٢٦٨	المسترشد ١٩٥-١٩٧
امام المشككين ٦٦-٣٩٦	المستضى، بامر الله ٢٣٣-٢٣٤
امام جعفر صادق (ع) ٢٣٦-٣١٩	المستظهر بالله ١٩٤-١٩٥-١٩٦
امام جمعه ٢٨-٣١-١٨٨-٢٧٥	المستعصم بالله ١٩٨-٢٣٤-٢٣٥ ←
٤١٣	مستعصم
امام حسن ١٢٥-٢٣٧-٢٣٨-٢٤٥	المستعين بالله ٢٣٢
٣١٦	المستمر بالله ١٦٤-٢٣٤
امام خمينى ٤٩٧	المضاف الى بدايع الازمان ٣٧٥
امام رضا ٢٣٧-٢٩١	٦٥٨
امامزاده يحيى ٣٤	المعتصم بالله ٢٣٢
امام زمان (ع) ٢٣٧-٢٣١-٤٧٥	المعتضد بالله ٢٣٠-٢٣١
٤٧٦	المعتمد على الله ١٩٢
امام زين العابدين ٢٥-٢٣٥-٣٨٨	المعجم ٤٢٢-٤٨٧-٥٢٥
امام على خان سرتيب ٢٥١	المتمتدز بالله ١٩٢-٢٣٥-٢٣١

۵۱۹	امام محمد باقر (ع) ۲۳۶
امیر ماضی ۹۵	امام علی النقی ۲۳۷-۲۴۵ تا
امیر متقی ۴۵۶	امام کاظم ۲۳۶
امیر مکه ۳۹۱	امرای تومان ۳۲۱
امیر ناصر الدین ۸۶	امر بمعروف ۴۶۸-۵۲۰
امیر نظام ۵۵۶	ام عبدالله ۲۵۶
امیر هزار ۳۲۱	ام ولد ۲۲۷-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷
امیری فیروز کوهی ۲۲۵	امه الرحمن ۲۱۲
امین ۲۵۵	امویان ۴۱۱
امین میرزا ۶۱۲	امیر آباد ۶۴۵
امینی (دکتر) ۲۳-۱۱۳	امیر اعظم ۴۱-۵۶۶
انار ۵۵۵-۵۶۵	امیر افخم ۱۹-۲۵
اناولاغیری ۲۸۴-۳۰۴-۵۰۶	امیر الامرا ۵۵۶
ان الله لا یظلم ۶۰۲	امیران حرس و اسیران هوس ۲۰۸
ان تاخذوا قدر تکم اقوی ۴۳۷	امیر بهادر جنگگ ۴۷۸
انفخاب اجمل ۴۹۱	امیر بهاء الدین ۳۶۳
انتر کنتینا نتال ۴۶۸	امیر بیگک طاهری ۳۶۱
انتشارات مرکزی ۳۲۲	امیر حاجی عزالدین ۵۳۱
انتر ناسیو نالیسم ۵۱۸	امیر حبیب الله خان ۵۵۰-۵۷۲
انتظام السلطنه ۵۲-۱۷۵	امیر عادل ۹۵-۹۷
انتلکتوئل ۴۸۵	امیر علی ۴۳۷
انجمن آثار ملی ۱۶۶	امیر علی شیر ۳۳۲
انجمن تاریخ ترک ۵۳۳	امیر فرامرز ۱۸۵
انجمن فرهنگی آمریکا ۴۴۷	امیر کبیر ۱۸۵-۲۶۷-۲۶۸-۵۱۸

- » مشروطه ۲۷۳  
انگلستان ۷۱-۷۲-۲۴۴-۳۰۰  
۴۳۰-۴۷۱-۴۸۶-۴۹۵-۵۱۲  
۵۲۹-۵۳۰-۵۸۰  
انوری ۱۰۶-۲۸۸-۵۱۹  
انوشیروان ۱۱۴-۱۱۸-۱۲۱-۵۰۶  
۵۹۴  
اوبه ۲۷۷  
اوح کلیسا ۴۶  
اورال ۱۱۲  
اورانیوس ۱۲۱  
اورنگک زیب ۲۳-۲۷  
اوری مدون ۱۳۴  
اورینتل کالج ۵۱۸  
اوز ۱۵۳-۳۱۷-۳۲۱  
اوزن حسن ۲۹۸  
اوشین ۵۷۰  
اوغوز ۱۰۳  
اولجایتو ۳۱۷-۴۳۲  
اولوالامر ۴۶۵  
اویان ۵۹۵  
اویسی ۳۱۶  
اهرام ثلاثه ۳۱-۵۹۱-۵۹۲  
اهرك ۳۵۸
- انجمن فلسفه دکتر نصر ۱۱۷-۲۸۴  
انجمن فلسفه و علوم انسانی ۵۰۱  
انتحار سیاسی ۳۰۰-۵۹۴  
اندرونی ۱۳۹  
اندیشه‌های رستاخیز ۱۱۶  
انصاری، ابویوب ۲۹۷-۴۵۱  
انصاری، خواجه عبدالله ۳۲۶-۳۲۷  
۳۳۰-۳۳۱  
انصاری، شیخ مرتضی ۲۹۰  
انصاری، مسعود ۱۸۵  
انطیطرس ۱۳۲  
انقطاع فرهنگگی ۴۸۱  
انقلاب ۴۴۷-۴۴۸-۴۵۰-۴۵۳  
۴۶۹-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۷-۴۷۸  
۴۸۲-۴۹۰-۴۹۲-۴۹۷-۴۹۸  
۵۰۰-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۵-۵۰۶  
۵۰۸-۵۱۰-۵۱۱-۵۴۱ تا  
۵۲۲  
انقلاب اسلامی ۳۹۶-۴۳۰-۵۸۲  
» بغداد ۵۳۹  
» چین ۲۸۰-۲۸۲  
» روسیه ۲۸۱-۴۷۲  
» فرانسه ۴۱۵-۵۰۱  
» گربه ای است که... ۴۰۲



اهل الرستاتیق ۴۶۵	ایرج ۲۷۷
اهل الله ۴۳۹-۴۴۴	ایخولوس ۱۱۳
اهل حرى ۳۲۶	ایوس ۳۷۱
اهل حق ۵۲۲	ایشک آقاسی ۳۴۶
اهل ذمه ۲۲۹	ایلات عرب (خمسه) ۵۲۸ تا ۵۳۱
اهل سنث ۴۵۹-۴۶۶-۴۶۷-←	ایل جباره ۵۲۷
سنی	ایلخان ۲۲۱-۴۱۲-۴۷۹
اهلی ۳۳۳-۶۶	ایل خراسانی ۵۶۵
ایاصوفیه ۲۹۷	ایل شیبانی ۵۲۷
ایتالیا ۵۲	ایل عرب ۵۲۷-۵۲۹
ایدکو ۳۸۳	ایلغار ۲۲۲
ای‌دمر ۴۸۰	ایلك ۳۷۷
ایدئولوژی ۳۸۹-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۶-۹۶-	ایلكانى. سلطان حسن ۴۰۸-۴۰۹
۳۹۹-۴۶۵-۵۰۶	» سلطان احمد ۴۱۵
ایدئولوژی شیعه ۵۰۶	» سلطان اویس ۵۰۵
ایدئولوگک ۴۰۴	» سلطان حسین ۴۰۹-۵۰۵
ایران (در بسیاری از صفحات)	» علاءالدوله ۴۱۵
ایران باستان ۱۲۲-۱۲۳-۱۲۸	ایلكخان ۳۷۸
۱۳۲-۱۴۸-۲۸۳-۳۶۸-۳۷۱	ایل کوچی ۵۲۷
۳۸۵-۳۸۷-۴۳۸-۵۰۳-۵۰۴	ایلیاد ۱۲۴
ایران پور ۷۶	اینانج‌خان ۴۲۵
ایران در زمان ساسانیان ۱۲۱	ایوان کسری ۳۸۶-۴۰۴
ایران دیروز ۵۴۰	ایوب‌سی، صلاح‌الدین ۱۹۸-۴۵۲
ایرانیان ۱۲۴-۴۹۵-۵۰۲	۴۹۲

## باز ۱۶۱

- باستانی پاریزی ۸۱-۷۷-۷۰-۶۶
- ۱۱۱-۱۰۹-۱۰۷-۱۰۴-۸۳
- ۳۹۵-۱۲۹-۱۲۵-۱۱۸-۱۱۵
- ۶۰۹-۶۰۲-۴۶۷-۴۵۲
- باطنی = باطنه ۳۹۴-۳۹۳-۱۹۶
- ۴۰۲-۴۰۱-۳۹۹-۳۹۸
- اسماعیلیه
- باغ نمت ۳۵۹
- » جنت قزوین ۱۴۸
- » حاج اکبری = باغ دیوانی
- ۵۶۴-۵۴۹
- » حاج عزیز = باغ درق پاریز
- ۶۲۸-۵۶۰-۳۱۸-۳۲۱-۳۲۰
- » خواجه حسینی ۳۶۳
- » درختی ۵۵۰
- » ریختن ۵۷۱
- » سعادت آباد ۱۴۸
- » سمیون ۵۴۹
- » سیرگانی ۴۳۸
- » شاه ۴۷۴
- » طوطی ۲۴۳
- » منصوریه ۴۵۷
- باغین ۵۳۸-۲۹۹

## ب

- باب ۲۷۱
- باباجی ۳۵۸-۳۵۶
- باباخان ۳۶۴ = فتحعلیشاه
- بابرشاه ۱۸۹-۱۲۸
- بابک ۶۰۴-۱۴۹-۱۴۸
- بابلی ۶۰۰-۵۹۲-۵۸۵-۱۲۳
- باجناق ۲۷۹
- باچنین کون هلیله ۴۰۹
- باختر ۴۶۰
- باخرزی، سیف الدین ۴۷۹
- بادردکشان هرکه ۴۷۱
- بادریز ۱۸۷
- بادکردن ۵۹۷
- بازان ۵۹۴
- بازاتر ۳۰۶
- بازر ۳۷۴-۳۶۹
- بازر ۳۶۹ = پاریز
- باریکی نان ۴۵۸
- بازار اختیاری ۳۴۷
- بازار گنجعلی خان ۳۴۷
- بازداری (بزرده) ۲۷۹
- بازوی کارگر ۵۸۴-۵۱۱

بت تراش وبت شکن ۳۵-۳۰-۴۰۱	باغیه ۱۰۰
بت تکرری ۴۲۹	بافت ۸۳-۳۱۸-۳۲۱-۳۳۰-۵۴۱
بحارالانوار ۲۱۳-۴۷۱	بافقی، محمد مفید ۳۳۸-۳۳۹
بحرالعلومى ۴۴۶	بافد ۴۱۷-۵۷۰
بحرالغوايد ۳۹۳	باقرزاده بقا ۴۴۸
بحرين ۳۳۱-۵۳۹	باقى بالله ۶۲۲
بحيره ۴۲۹	باکالیجار = < ابوکالیجار
بخارا ۹۹-۱۵۳-۱۵۷-۲۴۰-۲۴۲	باکره ۱۴۳
۲۶۲-۲۶۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۸	باکند ۲۱۱
۳۷۷-۳۷۸-۴۳۸-۴۷۹-۶۰۰	باکو ۲۵۵
بخارا خدایه ۱۵۵	بالاده ۳۱۸
بختنصر ۱۹۳-۵۸۵	بالغد ۱۴۳
بختى ۱۹۳	بالکان ۴۲۹
بخته ۳۶۴	بانک صادرات ۵۸۸-۵۸۹
بختيارى ۴۴۲-۵۴۱	بانک ملی ۵۸۸
بختيارى، مرادخان ۵۴۶	بانوى بخارا ۱۵۴
بدایع الازمان ۹۷	باورد ۴۵۷
بدایع الوقایع ۳۳۲-۳۳۳	باهمنهاد ۴۴۷
بدین ۴۵۴	بای ۱۰۲
بدخشان ۱۲۸	باجونویان ۴۶۳
بدرآباد ۳۵۶-۳۵۸-۳۶۰-۵۵۵	بایرون، لرد ۴۳۵
۶۴۰	بایزید ۳۱۹
بدرالدین لولو ۳۹۷	بایسنقر ۵۷۲
بدویان ۴۶۶	بایقرا. ۳۳۱-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۶

برقصر قیصرنی ۴۴۴	بدیل جولاهه ۳۹۲
برقی، محمد ۲۵۲	برآیند ۴۵۶
برکیارق ۲۰۱	برادرکش ۱۵۳
برلین = برلن ۷۲-۷۴-۱۱۲	برار ۱۴۱
۴۹۱-۴۹۰-۴۱۲	براق صاحب ۱۴۵-۲۹۱-۲۹۷
برمکی، جعفر ۱۷۲	۳۸۰-۳۷۹-۳۷۸
برنج آمریکایی ۴۵۴-۵۸۰	براکوه ۳۳۷-۳۲۹-۳۵۸-۳۶۲
برن ۵۹۵	۳۸۱-۵۵۹-۶۳۷
بروچرد ۱۹-۴۷	براکوهی، خواجه اسمعیل ۵۵۹
برهمن ۴۵۵	براکوهی، خواجه کرام‌الدین ۳۱۸
بریتانیا ۲۴۴	براهنی، رضا ۱۵۷
بریتیش میوزیوم ۳۳۳	برای درمشک دوغ ۲۶۸
بزغاله بند ۴۸۴	بربر ۲۳۶-۵۸۵
بزنگاه ۴۵۲-۴۵۵	برج طغرل ۱۸۰
باسیری، ارسلان ۱۷۹-۲۳۳-۳۸۹	برج عجمی ۴۶۳
۳۹۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۶۵-۴۷۰	برج لندن ۴۴۱
۴۸۶-۵۲۹	برخاست ۴۴۷-۴۴۹-۵۱۲
بستر جغرافیا ۴۵۹	بردسیر ۹۴-۹۵-۹۸-۳۱۶-۳۷۸
بست ۴۷۱	بردسیری، میرزا آقاخان ۳۱۶
بسطام ۴۵۷	برده‌داری، ۱۴۴-۲۳۸-۲۴۰-۵۷۵
بستی ۱۰۳	۵۸۴-۵۸۶
بسوس ۳۷۴	بردسته ۵۲۹
بشرین سلیمان ۲۳۸-۲۴۰	برسق ۱۹۳
بشیر ۲۳۵	برفی ۵۶۹

بکناش خان ۲۳۷-۵۴۴	بصره ۲۶۰-۴۶۳
بکناشید ۱۰۱	بطریق عمودیه ۱۴۹
بلاش ۵۵۴	بعد روحانی ۴۵۱
بلیان ۱۰۲	بعد منزل ۴۵۳
بلخ ۸۶-۸۸-۱۴۰-۱۶۴-۲۴۰	بعد نظامی ۴۵۱
۴۲۴-۴۸۷-۴۸۸-۶۰۱	بعض فضائح الروافض ۳۹۳
بلژیک ۴۲۲	بغداد ۸۴-۸۶-۸۷-۹۰-۹۵-۱۰۰
بلعمی ۳۷۵	۱۰۳-۱۱۹-۱۷۹-۱۸۳-۱۹۲
بلغارستان ۴۷-۱۰۳	۲۰۰-۲۳۰-تا ۲۴۰-۲۹۷-
بلقیس ۲۰۰-۲۰۱-۲۶۶	۲۹۹-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۷-۳۱۳
بلگراد ۱۰۳	۳۸۳-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۹-۴۰۲
بلوچ ۵۳۱-۵۳۹-۶۰۸	۴۰۴-۴۰۵-۴۱۲-۴۱۵-۴۲۶
بلوچستان ۲۵۲-۳۸۲-۴۵۰-۴۹۵	۴۳۹-۴۴۸-۴۵۲-۴۵۸-۴۵۹
۵۹۳	۴۶۲-۴۷۰-۴۷۲-۴۷۸-۴۷۷
بلور ۱۲۸	۴۸۶-۴۸۷-۴۹۰-۴۹۳-۴۹۸
بلورد ۵۲	۵۰۵-۵۱۳-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۲
باوک شرق و غرب ۵۱۰	۵۲۵-۶۰۰-۶۰۶
بله بران ۱۵۹	بغداد خاتون ۱۵۳
بم ۹۵-۹۷-۱۸۸-۲۵۲-۲۹۱-۲۸۲	بغدادی حاسب ۲۹۵
۴۲۶-۵۴۴	بغزاتکین ۱۴۰
بمبئی ۴۵-۵۴۵	بغیة الطلب ۳۸۹-۳۹۰-۴۶۵-۴۶۷
بمید (بیمند) ۳۸۳-۳۸۴ چراغ بمید	بغروه ۶۱۲
بمی، سید طاهر الدین ۵۷۲	بقای اصلح ۴۹۱
بمی، میرزا ابوالحسن ۳۸۱	بقای کرمانی ۸۳-۱۰۹-۲۹۹

بوالفرح ۸۸-۸۹	بناکتی ۳۱۱-۴۰۴
بوته‌خیار ۴۷۸	ابن‌نان ۴۶-۴۷
بوحنیفه ۴۲۱	بندجوپار ۲۹۹
بودباش ۶۰۷	بندرعباس ۳۸۱-۴۵۰-۴۵۵
بودجه ۵۸۴	بند فریمان ۲۴۳-۲۹۸
بوذرجمهر ۵۰۶-۵۳۵	بنده‌ابن‌سیه‌کوش ۳۷۵-۳۷۶-۳۷۲
بوران دخت ۱۸۲-۱۹۲-۱۹۸	بنده‌لاکو ۲۹۸-۲۹۹
۲۰۱	بنفشه‌خاتون ۲۳۳
بورقیبه ۱۰۲	بنگلادش ۴۵۹
بوزه ۳۵۰	بنودان ۵۷۱
بوستان ۳۱۴-۵۲۳	بنیاد شاهنامه ۳۹۴
بوسعید مشرف ۹۵-۹۶	بنیاد ظلم درجهان ۴۸۱
بوشهر ۴۵-۲۵۴-۳۱۳	بنی‌اسد ۴۸۷-۳۹۰
بوقاخان ۲۲۰	بنی‌الاصغر ۳۹۹
بوقاتی‌مور ۴۶۳	بنی‌امیه ۱۹۲-۴۶۵-۵۰۱-۵۲۷
بوگدانویج ۶۴	۶۰۳
بولدوزر ۴۴۵	بنجک ۲۲۹
بولغا ۴۶۳	بن‌کتی ۴۳۸-۴۴۱-۴۴۲
بویل‌جان ۳۱۲	بنی‌سعد ۵۳۰-۵۳۱
بهادرالملک ۵۵۶	بنی‌صدر، ابوالحسن ۴۸۱
بهادر، سلطان ابوسعیدخان ۲۹۶	بنی‌عباس ۱۹۲-۲۳۸-۴۱۲-۵۰۱
بهار ۴۶-۱۱۷-۶۱۹	۵۱۵-۶۰۴
بهارچر ۴۵۹	بنی‌عقیل ۳۹۰
بهارلو ۵۲۷	بوالعسکر ۸۶

بیت الطف ۴۹۸	بهاء الدوله ۹۲
بیت المقدس ۳۰۲	بهاء الدین ولد ۴۷۹-۴۸۷
بیجه ۵۵۹-۵۶۳-۵۷۰-۵۸۲	بهاء الدینی ۳۶۳-۵۴۶-۶۴۵
بید خواب ۳۱۵-۳۲۱	بهنهانی ۲۷-۷۰-۳۹۶
بی در کجایی ۱۳۴-۱۴۱	بهرامین لشکرستان ۹۶-۹۸
بیالتو ۲۱۹	بهرام گور ۲۷۶-۶۰۱
بیر جند ۴۸۴	بهرام میرزا ۱۴۸
بیروت ۷۰	بهریزی، علی نقی ۱۹۱-۳۰۷-۳۱۴
بیرونی ۱۳۹-۵۹۶	۵۳۰
بیزرت ۱۰۲	بهنزادی ۲۵۲
بیژن و منیژه ۱۵۹-۱۶۲	بهنگوان داس ۱۱
بیستون ۳۳-۸۵-۶۱۷	بهنلول ۵۹۱
بیش ۶۳۵	به مشروطیت رسیدن ۳۸۹
بیگم خاتون ۵۰۷-۵۰۸	بهنمن ۴۶
بیگی خاتون ۱۵۳-۲۰۸	بهنمنش، احمد ۱۲۵
بیمارستان عضدی ۳۵	بهننیار ۱۴۱
بیمند ۳۸۴ ← چراغ بمید	بیباننگر ۵۹۳
بیمندی، ابوالحسن ۳۸۳ میمندی	بیبانی، خواجه شهاب الدین مروارید
بین النهرین ۴۱۲	۳۳۶-۳۳۱
بیورد ۶۴۱	بیبانی، مهدی ۳۲۹
بیتهقی ۸۴-۹۰-۹۳-۹۴-۹۷-۹۹	بی بی ترکان ۲۰۱-۵۲۱-۵۲۳
۱۳۹-۱۴۱-۱۴۴	بی بی سی ۴۸۶
بیدرالدین ۵۰۸	بی بی مریم ۲۷۶
*	بیت الحرام ۳۵-۵۳۹

پاسکال ۳۳	پ
پاسکویچ ۲۲۶	پاپیروس ۲۶۵
پاسیو ۲۹	پاتیله ۲۸۳
پاشا ۴۰۷	پادشاه خاتون ۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳
پاکستان ۳۵۹-۵۳۲	۲۶۸-۲۹۳
پانزده خرداد ۴۵۴-۵۱۳-۵۷۷	پارازیت ۶۰۰
پاینده ۸۳	پاراشیرازی ۵۳۹
پایور، فرامرز ۲۸۷	پاریتکان ۳۷۴-۳۶۸-۲۶۹
پایزه ۳۹۷	پارس ۱۲۲-۱۹۱-۳۷۰-۳۹۸
پخل ۵۷۰	۵۳۹
پدرسوخته ۴۸۸	پاریز ۱۱۰-۱۱۸-۱۲۸-۱۲۹-
پروان ۴۴۳	۲۵۷-۲۵۸-۲۶۹-۲۸۴-۲۸۶
پرولتر ۴۱۴-۴۱۸-۵۷۶	۲۹۰-۳۱۵-۲۱۸-۳۲۰-۳۲۱
پری خان خانم ۱۵۳	۳۲۳-۳۲۹-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۹
پرینکانبیان ۳۶۹	۳۵۵-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۵-۳۶۶
پاپ ۳۳	۳۶۸-۳۷۴-۳۸۱-۵۳۴-۵۳۶
پست ۲۶۳	۵۳۷-۵۴۰-۵۴۶-۵۴۹-۵۵۲
پسته رفسنجان ۲۵۸	۵۵۳-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۲-۵۶۳
پطروشفسکی ۳۲۴	۵۶۵-۵۶۹-۵۷۴-۵۸۷-۵۸۹
پکن ۲۸۰	پاریس ۷۲-۱۱۸-۴۰۶-۴۱۲-
پلاته ۱۱۳	۴۸۸-۴۹۰-۵۱۳-۶۰۸-۶۱۰
پلاخور ۲۷۳	پازدن ۴۵۲
پل حسن آباد ۴۰۵	پاسداران ۵۰۰
پلوپونز ۱۲۴	



۵۲۸-۲۵۲-۲۵۴-۲۵۲-۴۵۲-۵۲۹	پلوتارک ۱۲۵-۱۲۸-۳۷۱
۵۴۸-۵۵۵-۵۶۶-۵۷۲-۶۱۶	پلوشیده ۳۷۸
پیکان ۶۰۷	پلیته ۴۱۰
پینه‌دوزی ۴۳۹	پمپی ۳۱۰
پیوسته ۵۲۹	پهلوان اسد ۱۵۳-۲۰۸-۵۲۴
	پهلوی ۳۵۸-۳۵۹-۵۱۲-۵۳۵
ت	۵۴۲-۵۴۲
تاتار ۳۹۷-۴۰۷-۴۱۲-۴۱۳	پوتین ۶۵
۴۱۷-۴۲۰-۴۴۰	پوچ‌انگاری ۴۴۷
تأثر پاریس ۵۹	پودنه ۵۸۶
تاج آباد ۳۵۸-۳۵۹-۵۳۲	پوران ۱۹۱
تاج‌التواریخ ۴۰	پورت آرتز ۲۸۲
تاج‌الدین زوزنی ۲۰۱	پورحسینی ۱۰۶-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۴
تاج ماه ۴۴۰	۱۱۶-۱۲۲-۱۲۶-۱۲۷-۱۳۰
تاجیک ۴۸۲-۵۲۸-۵۳۱	پولادی ۳۴۲
تاجیکستان ۶۱۸	پونه ۸۱
تاریخ ابوالقاسم کاشی ۳۹۲-۳۳۹-۴۵۳	پیتئو آلوارز ۷۷-۷۹
» الحکماء ۱۳۲	پیراسته ۸۱-۸۳
» ایران ۵۳۰	پیرزاده ۷۷-۸۱-۱۹۵
» بخارا ۱۵۳-۱۵۶	پیرلادامه ۱۳۰
» بناکی ۱۲۱-۲۱۴	پیرنیا ← ایران باستان
» بیهقی ۹۵-۱۳۲-۱۴۰-۱۴۱	پیرهرات ۱۹-۳۲۷
۴۲۸-۴۳۸-۵۹۹ ← بیهقی	پیشاهنگان شعر ۲۶۲
» تشیع در ایران ۴۶۹-۳۸۸	پیغمبر دزدان ۲۵۲-۲۵۴-۵۲۹

تاریخ تمدن ۲۰۳-۴۹۱	تاریخ مذکر ۱۵۷
» جمفری ۳۲۴	» ملازاده ۲۴۳-۳۱۸
» حکومت بنت ۲۵۲	» ملاجلال ۳۲۶
» دلگشای اوز ۱۵۱-۱۹۹-۳۱۷	» نامه هرات ۱۵۱
» سلاجقه ۵۰۵	» نیشابور ۴۵۸
» سیستان ۹۰-۲۴۲	» وزیری ۳۷۷-» -تاریخ کرمان
» شاه محمود ۱۲۸-۳۱۸-۳۱۹	» وصف ۹۶-۵۲۰-۵۲۲-۵۳۲
» شاه-سی ۲۰۳-۲۰۴-۲۹۲	» هرودت ۱۱۶-۱۲۲-۵۷۳
۳۰۱-۳۰۷-۳۳۲-۳۴۰-۵۱۷	» یزد ۵۲۰
۵۳۱-۵۳۲-۵۴۳	» یوزن ۱۲۵
» طبرستان ۲۰۲-۲۰۴-۲۰۵	تازیانه زدن ۴۹۷
۲۱۰-۲۷۴-۵۱۸	تاریک ۵۳۲
» عضادی ۲۴۳-۳۱۵	تاری کو ۳۴۰-۵۳۱-۵۳۳
» فخری ۴۷۴	تالار فردوسی ۸۱
» فلسفه ۱۱۶-۱۳۰-۱۳۵	تبادکانی ۳۳۱
» قاجار ۲۷۱	تبرانامه ۴۰۱
» قم ۴۱۶	تبریز ۷۱-۱۴۵-۱۴۶-۱۸۱-۱۸۳
» کرمان ۴۸-۸۵-۱۸۴-۲۰۸	۲۹۷-۳۱۶-۳۱۷-۳۲۹-۴۴۳
۲۵۱-۲۸۵-۳۲۲-۳۶۱-۳۶۲	۵۵۴-۵۰۵
۳۶۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۳-۵۰۲	تبش ۱۱
» ۵۶۶ -> وزیر	تبصره علامه ۱۴۳
» گزیده ۳۸۰-۳۹۷-۴۳۹	تجارب ازهم ۳۷۵
۵۲۴-۵۰۵	تجارب السلف ۱۹۸-۴۷۲-۴۷۵
» مدرسه عالی سپهسالار ۲۰۵	

۵۷۱	تجربیدالاعتقاد ۲۹۶
ترك خطایی ۵۲۹	تجربش ۲۷۹
تركستان ۱۴۰-۲۵۵-۳۱۶-۴۱۴	تحفة العقول ۴۷۱
۴۸۲	تخت جمشید ۴۸۴
ترك شیرازی ۳۱۴-۵۲۹-۵۳۱	تخوم ۹۴
ترك كشی ۵۲۹	تدبیر مدن ۴۸۶-۴۹۵-۵۱۹
تركمان بورقییه ۱۰۲	تدین ۶۲۱
تركمان چای ۲۸-۲۲۶	تذكرة الاولیا ۱۶۵-۱۶۷-۳۲۲
تركمن ۴۰۰-۵۴۱-۶۰۸	تذكرة سام میرزا ۳۳۳
تركیه ۴۵-۱۰۴-۴۵۱-۴۸۸-۵۰۷	تذكرة صفویه ۶۲۸
۵۴۵	تذكرة نصرآبادی ۳۴۷-۳۴۸-۵۵۲
ترمذی ۱۴-۴۸۰-۴۸۷-۶۱۸	ترابی پاریزی ۵۵۹
ترموبیل ۱۲۸-۲۸۳	تراندهای کوهی ۲۶۸
تروا ۴۸۰	تربت ۶۰۶
تروتسکی ۲۸۰	ترجمه اعثم ۲۰۸-۳۷۶-۴۱۰
تربوتاتاری ۷۷-۷۹	ترجمه طبری ۳۸۷
تز ۲۷-۷۰-۴۴۷-۴۵۳-۴۵۲	ترش جو ۴۶۵
۴۸۴-۵۰۶-۵۷۶ => خاست	ترك ۳۸۹-۳۹۰-۳۹۲-۴۰۰
تزار ۲۸۰	۴۰۷-۴۲۵-۴۳۴-۴۶۶-۴۶۸
تسنن ۴۱۸-۴۶۴-۴۶۸-۴۷۴	۴۸۲-۴۹۱-۵۰۷-۵۲۸-۵۲۹
تشکیل دولت ملی در ایران ۲۴۱	۵۳۱-۵۳۲-۵۸۵
تشیع => شیعه	ترکاباد ۲۰۱
تصوف ۵۴۸	ترکان خاتون ۱۵۳-۱۹۳-۲۰۵
تضاد ۵۷۵	۲۰۸-۲۰۹-۲۹۹-۲۹۸-۴۰۳

تمدن غرب ۴۹۸	تعزیه ۵۶۶
تمدن قدیم ۱۱۲-۲۵۸	تعلیمیان ۲۹۳
تمدن کشاورزی ۱۹۰	تغای ۲۱۷
تمدن هند ۴۵۵ => ویل دورانت	تفسیر طبری ۲۶۵ => طبری
تناولی ۴۴۷	تفایس ۱۲-۳۸۰-۴۴۳-۴۴۶
تنقیح المناظر ۲۹۵	تنگک نقره بست ۴۲۰
تنکابنی، میرزا محمد ۲۹۰-۳۰۶	تقویم البلدان ۳۸۳-۳۸۴
تنگک ترکان ۳۱۳-۳۱۴	تقویم جلالی ۳۱۴
تنگک چشمان ۴۷۹	تقی خان ۵۵۶
تنوره ۲۸۹	تقی زادگان ۴۵
توپچی اف ۴۷	تقی زاده ۶۱-۶۵-۶۸-۷۱-۷۳
تونار ۴۶۳	۷۵
توپ زلزله ۳۲۹	تقیه ۳۰۵
توپ هفت جوش ۳۳۰	تکبیر ۴۱۰
توده ای ۴۰۱-۴۸۵	تکتم ۲۳۷
توران ۲۵۵-۴۲۵-۴۸۲	تکسیرل همایون ۴۸۰
توران دخت ۳۰۰	تکیه پاسار ۶۰-۶۲
تورم ۴۱۰-۴۱۲-۶۰۸	تل ۳۵
توریسم ۳۴۰-۴۸۸	تلاش آزادی ۳۱۶-۳۲۴-۳۵۴
تورینو ۵۰	۴۵۲-۵۰۹
توزوک تیموری ۲۳۱-۴۳۲-۴۲۷	تل باربند ۵۵۰
توشی خان ۴۱۴	تل خواجه ۳۱۸
توغلق تیمور ۳۲۰	تلك اذاقسة ۵۴۸
توقیع ۳۲۹	تلویزیون ۴۷۷

تیمورلنگک ۲۲۳-۲۴۱-۳۱۷  
 ۳۱۸-۳۸۳-۴۰۸-۴۱۵-۴۳۱  
 ۴۳۲-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷  
 ۴۶۴-۴۸۳-۴۸۶-۵۰۶

## ث

ثغای ۲۱۷  
 ثلث ۳۲۹

## ج

جابری انصاری ۳۰۶-۵۴۰-۶۵۸  
 جاجرم ۱۷۹-۱۵۱  
 جاذبه سیاسی قاهره ۱۷۹-۱۵۱  
 جاز ۵۰۶-۶۱۵  
 جامع جعفری ۳۷-۳۴۱  
 جامع التواریخ ۹۶-۲۱۴-۲۱۶  
 ۲۱۹-۲۲۱-۲۲۳-۳۰۰-۳۰۴  
 ۳۰۹-۳۲۱-۳۷۹-۳۹۰-۳۹۷  
 ۳۹۸-۴۵۸-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۴  
 ۴۷۹  
 جامع‌الحکمتین ۱۶۴  
 جامع مفیدی ۳۳۸-۳۴۰-۶۳۸  
 جامع هرات ۳۲۹  
 جامعه تعاونی ۵۷۴

تولستوی ۴۳۶-۴۳۷

توالی: فریدون ۵۲۸

توالی خان ۳۹۹

توانا ۳۲۱

تونس ۱۰۲-۱۰۳-۳۹۴

توی خشت دویلدن ۳۳

توین بی ۲۹-۴۴۷-۵۱۱

تهران ۷۲-۷۴-۱۰۶-۱۰۸-۱۰۹

۱۱۰-۱۴۷-۱۸۸-۲۰۵-۳۶۶

۳۸۷-۴۲۱-۴۰۶-۴۷۰-۴۷۱

۴۸۰-۴۹۱-۵۹۸-۶۰۰-۶۰۶

تهرانی، حسین ۱۸۹

تهرانی، سیدجلال ۵۱۳

تاسل‌آدها ۴۴۲

تیاسر ۴۹۸

تینو ۱۰۲-۲۸۰-۲۸۲

تیز ۴۹۵

تیزاب سلطانی ۴۸۰

تیسفون ۵۹۲-۶۴۰

تیغ‌بنادی ۴۴۵

تی‌گزان ۵۵۰-۶۱۰

تیمس ۴۱۳

تیمورتاش ۹۳-۵۴۳-۵۴۴

تیمور شاه ۴۴۱

- جامعه شناسی انقلاب ۵۰۱  
 جامعه شناسی طبقاتی ظلم ۴۸۲  
 جامی ۵۲۶-۴۳۳-۳۳۳-۳۱۶  
 جان جانان ۴۸۹  
 جانکی ۴۵۰  
 جاویدان خرد ۲۹۵-۲۸۵  
 جای باغدن ۲۲۶  
 جدہ ۲۳۷  
 جبار آباد ۵۵۰  
 جباره ۵۲۷  
 جبردرونی ۵۷۶  
 جبرئیل ۶۱۱-۵۶۶  
 جبل الحمیرین ۴۶۳  
 جبل الطارق ۴۱۳-۴۰۸  
 جدیع کرمانی ۵۰۱  
 جراحی پلاستیک ۴۲۶  
 جرباذفانی ۸۶  
 جرجانی ۴۳۷  
 جرجی زیدان ۴۹۱-۴۰۳-۳۸۹  
 جرجیس ۸۴  
 جره ۶۴۱  
 جزیره امن ۵۱۷  
 جزیره ثبات ۲۹۰  
 جعفر بای ۲۷۵  
 جعفرخان زند ۳۷  
 جعفری ۳۶۰-۱۲۰  
 جغ ۵۷۰  
 جغتای ۳۲۰  
 جغرافیای جمعیت ۵۸۹  
 جغرافیای حافظ ابرو ۳۲۲  
 جغرافیای وزیری ۲۹۷-۲۹۱-۲۷۲  
 ۵۳۴-۳۱۹-۳۱۶  
 جلال الدین تورانشاه ۴۲۳  
 جلال الدین ۴۴۴= <خوارزمشاه  
 جلگه عشق گل‌ها ۴۳۴  
 جلولا ۴۶۳  
 جلوه ۱۷۰  
 جمال آباد ۶۳۹-۴۲۷-۳۵۸  
 جمالزاده ۶۷-۳۴-۳۱-۱۳  
 جمالی ۳۹۳  
 جم، محمود ۳۱۷-۳۱۶  
 جمهوریت ۱۶۵-۱۲۴  
 جمهوری دموکراتیک ۵۹۸  
 جمیل آباد ۵۵۴-۳۲۱  
 جناح چپ ۴۰۱  
 جندیشاپور ۴۸۴  
 جنگ جهانی ۷۲  
 جنگ احمد ۲۰۶

۴۲۸-۴۲۶-۴۲۵-۴۱۴-۴۰۳

۴۹۱-۴۵۸-۴۴۹-۴۴۵-۴۴۱

۴۹۲

جهانگیرخان ۱۷۰

جهان‌منگو ۲۰۱

جهرم ۵۲۸

جهرود ۱۱۸

جیحون ۱۵۳-۱۵۵-۱۵۶-۳۰۴

۴۲۰-۴۰۳-۳۹۹-۳۹۰-۳۱۱

۴۹۱-۴۸۷-۴۴۹-۴۲۷-۴۲۴

۶۰۹-۵۹۹-۵۸۵

جیرفت ۸۳-۹۵-۲۴۸

جین ۴۶۸

## ج

جابهار ۴۹۵

چاپخانه خواجه ۴۸۰

چاپ سنگی ۴۰

چادر ۴۹۷

چاروک ۴۴۹

چاشت خرمن ۵۷۱-۶۱۰

چاندراکوینا ۲۲۳

چاهخو ۵۵۵

چپ ۲۰۲

جنگک بزرگ ۱۲۷-۴۸۶-۵۰۷

۵۳۰

جنگک پاتیلہ ۳۸۳

جنگک دوم ۴۸۶

جنگک کوهک ۳۷۸

جنگهای خیرالعمل ۹۴

جواد، مصطفی ۱۳۱-۲۳۵

جوال ۱۹۸

جواهرالفرائض ۴۰۱

جوتروش ۲۶۵

جودت، حسین ۳۴۲

جورعثمانی ۶۲۴

جوزجانی ۱۸۸

جوکاری ۶۰۲

جوی مولیان ۶۱۷

جوین ۴۴۹-۴۹۲

جوینی ۱۹۸-۲۰۹-۴۰۲-۴۲۷

۴۹۳ تا ۴۹۰-۴۷۸-۴۷۶-۴۲۴

۵۰۵-۵۰۶-۵۱۵-تا ۵۱۹-

۵۲۴

جهانبانی ۶۱۲

جهانداري کیکوس ۲۴۱

جهانشاه ۳۳۱

جهانگشای جوینی ۲۰۹-۳۱۱-۳۹۱

چوپان بیگی ۳۴۳-۳۴۴-۶۲۶	چپر ۵۷۸
چوچوك خانیم ۳۲۰	چراغ بمید ۳۵۶-۵۴۶-۵۴۸
چهاربر چهار ۲۶۸	چراغ روشن کن ۳۸۲
چهار نیچه ۵۲۷	چربی ۲۱۶
چهارتن ۲۶۸	چرچیل ۴۱۲
چهل دختران ۲۹۴-۳۲۶-۳۲۷	چرخشت ۴۰۷
چهلستون ۴۹۴	چرخ گوشت خرد کنی ۴۶۸
چیان کای چك ۲۸۰	چریك ۴۰۰-۴۷۵-۴۷۷-۴۸۹
چیفتن ۳۸۷	۴۹۰
چین ۱۱۸-۱۳۶-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲	چشتی (لطف الله) ۳۱۹
۴۱۴-۳۸۳-۴۸۲-۲۳۰	چغریك داود ۹۷-۱۷۸-۱۸۰
	چقناچی ۱۰۲
ح	چلا ۵۷۷
حاتم بیگ ۲۹۴	چل وولی = چل چلی ۲۹۲
حاج آخوند ۱۲۵	چملان ۳۴۸-۳۵۲ (چمران؟)
حاج آقا ۳۴۰-۵۳۲-۶۱۴	چمن آسپاس ۳۶۴
حاج اکبر ۷۲	چناران ۸۶
حاج جعفر ۵۵۹-۵۶۳	چنگیزخان ۱۰۰-۲۱۰-۲۱۴-۲۲۱
حاج علی ۱۴۵	۳۱۸-۳۲۱-۳۹۷-۳۹۹-۴۱۹
حاج حسن ۵۴۸	۴۲۹-۴۳۲-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱
حاج حسین ۳۶۳-تا ۳۶۷	۴۸۳-۴۸۴-۵۰۵-۵۰۷-۵۳۸
حاج خدیجه ۵۶۵	چنگیزی، رستم محمدخان ۳۲۷
حاج درویش ۵۴۹	چوب دوسر طلا ۲۳
حاج عزیز ۵۵۹-۵۶۰	چوبك کرمانی ۲۳۷



حبه ۵۷۱	حاج عسکر ۳۱۷
حیبی. عبدالحی ۸۷-۳۷۸-۴۱۰	حاج محمد کریم خان ۱۷۶-۲۷۲
حجاج ۲۳۱-۵۴۴	حاج ملاحادی ۴۹۶
حجر الاسود ۴۷-۴۳۳	حاج میرزا آقاسی ۲۴۴-۲۴۶
حجله بند ۳۸	حاج میرزا داودخان ۴۴۲-۵۵۶
حجده فروشی ۵۲۵	حاجی آباد ۳۵۸-۶۱۰
حدایق الجنان ۱۷۴	حاجیان ۴۷۷
حدایق السلاطین ۳۳۶	حاجی بکناش ۱۰۱
حدزون ۲۹۷	حاجی سید محمد تقی ۵۵۶
حدیثه عمانه ۱۷۹-۳۸۹-۴۶۶-۴۶۹	حاجی شمس الدین ۱۶۸
حران ۱۲۱-۲۳۳-۴۸۴	حاجی عبدالحسین ۶۴۶-۶۶۲
حرب ۲۷۴	حاجی قوام ۵۲۸
حرمین ۵۲۵	حاجی میرزا محمد ۲۱۵
حروفچین ۴۱	حاجیه بی بی ۲۵۷-۲۵۸
حروفی، فضل الله ۴۴۲	حاسب ۲۹۵-۳۹۴
حسام الدوله ۲۰۴	حافظ ۴۱۳-۴۲۲-۵۲۸
حسام الدین خضر ۴۱۷	حافظ اسد ۴۱۸
حسام الملك ۱۹-۵۵۶	حافظ مراغی ۴۰۹
حسام منجم ۴۹۳	حالات و سخنان ابوسعید ۲۳۰
حسبه ۲۰۷-۴۷۸-۴۹۷-۵۰۰	حبيب السیر ۱۳۴-۴۲۵-۳۳۱-۳۳۲
حسن ۱۹۱	۳۷۶-۵۰۷-۵۲۴-۵۲۵
حسن آباد ۳۵۸-۶۴۰	حبيب بن مسلمه ۲۰۶
حسن بن سهل ۱۸۴-۱۹۱-۲۰۸	حبيب الله صحاف ۶۵۹-۶۶۱
حسن سرخی ۱۹۲	حبيب بورقیه ۱۰۲

حکیم مشکین ۱۲۸-۳۱۸	حسن صباح ۲۹۶-۳۹۲-۴۲۸-۵۰۸
حکیمی پاریزی ۵۵۹-۵۶۳	حسنگ ۸۸-۹۲-۹۳-۱۳۷-۱۳۸
حلب ۱۹۴-۳۹۸	۱۷۵-۱۷۷-۶۱۴
حلوان ۴۶۲	حسینی ۳۶۳
حلیه کران ۱۶۸	حسین (ع) ۸۷-۳۸۸-۵۶۶
حماسه پاتيله ۳۸۳	حسین آباد ۳۵۷-۵۵۰-۵۷۹-۶۰۶
حماسه کویر ۱۲۸-۲۲۲-۲۶۲-	حسین آبادخانی ۳۵۶-۳۶۰
۳۰۰-۳۴۹-۳۵۴-۳۹۰-۴۱۶	حسین خان رئیس ۵۶۶
۴۲۴-۴۳۱-۴۴۵-۴۴۷-۵۲۵	حسینیه ارشاد ۲۳۷
۵۳۷-۵۵۰-۵۶۹-۵۸۲-۶۰۱	حسینیه پاریز ۵۶۶
۶۰۸	حشر ۵۷۱
حمام بغداد ۴۰۳	حشیشی ۳۹۳
حمام گنجمايخان ۲۷۰	حصن کیفا ۱۹۸
حمام پری خانم ۲۰۵	حضرت عباس ۲۶۹
حمام نقاشی ۲۲۷	حضرت عبدالعظیم ۲۴۳
حمام وکیل ۲۷۰	حقابه ۵۷۱
حمدالله مستوفی ۵۲۴	حق توحش ۵۷۳
حمدون ۱۴۸	حقشباط ۴۶۳
حمزای ۵۷۳	حقوق بشر ۴۹۰-۵۷۶-۵۹۲
حمزه ۲۳۲-۳۰۷-۶۰۵	حقیقی ۴۹
حمورایی ۲۱۳	حکمی ۱۷۰
حمیدالدین دهلوی ۵۲۰	حکومت عدد ۵۰۴
حمیدالدین کرمانی ۳۸۹-۲۸۶-	حکیم چراغ بدست ۱۴۹
۵۰۸	حکیم قدرت الله خان ۳۲۹

خاطرات اعتماد السلطنه ۵۶۴	حمیده ۲۳۶
خاطرات منزوی ۴۹۸	حنبلی ۴۶۹-۲۳۳-۱۹۹
خاقانی ۴۰۳	حنفی ۵۹۸-۱۹۹-۱۸۱
خاک او ۴۷۸	خالسیس ۱۳۴
خاک سید ۳۶۳	حنین بن اسحق ۱۱۵
خالد قسری ۲۷۰	حوا ۸۳
خالدی، عبدالعزیز ۴۷۴	حوايجی ۵۲۱
خالسیس ۱۳۴	حوضخانه ۲۴
خالصه مدار ۲۹۹	حوضدار ۴۵۶
خانق الذئب ۱۳۴	حیات مردان نامی ۱۲۴
خان ۲۸۵	حی علی... ۲۸۶-۲۸۹-۹۳-۹۱
خان بالیق ۵۰۷	
خان خواجه ۳۴۱	خ
خاندانقلی بیگک ۵۴۴-۳۶۲	خاتون ۱۹۶-۱۹۵-۱۹۴
خان کران ۶۱۷	خاتون بخارا ۱۵۳
خانلرخان ۲۵۵	خاتون کرمانی ۱۰۳
خانلری ۲۵۵	خاتون هفت قلعه ۴۹۴-۳۲۷-۲۲۶
خانوک ۵۳۲	۵۳۸-۵۰۴-۵۰۳-۵۰۲
خانه ایران پاریس ۴۸۱	خاتون مؤیدی ۱۰۴
خانه دوازده تومانی ۴۹۸	خارجین ۴۴۶-۴۳۹
خانه زرنگار ۳۲۹	خارک ۲۴۶
خانه نشین بغدادپرس ۲۷۳	خاری دم ۳۸۷
خانه نشینی هنرداری ۲۷۳	خازم ۱۵۶
خاور ۴۶۰	خاست ۴۴۷ ← تز

خراسانی، محمد بن زین الدین ۴۰۸	خاورمیانه ۵۸۶
خراسکانی ۷۱	خبیص (شهداد) ۹۵-۹۷-۱۸۸-
خراسویه ۱۹۰	۳۴۳-۳۶۰-۵۹۹
خردیس بانده بس ۵۰۸	ختمه ۳۲۴-۳۴۱-۵۰۷-۵۰۸
خرقان ۱۶۵-۱۶۷-۳۰۰-۴۵۷	ختمه سیران ۳۴۱
خرگام ۳۹۲	خدا بنده، سلطان محمد ۴۳۴
خرگاه موریان ۲۰۶	خداکشان ۲۸۵
خرلنگک ۶۰۷	خدیجه ۱۷۸
خرم دین ۴۹۲-۵۷۲-۶۰۴	خدیجه خاتون ۱۷۹
خرمشهر ۴۹۷	خرا ۵۳۶
خرمن کش ۵۷۰-۶۱۶	خراب بغداد ۳۰۷
خروشچف ۴۶-۵۲۱-۵۹۱	خراسان ۹۳-۹۷-۹۹-۱۰۳-۱۵۶
خره کیانی ۲۹	۱۵۷-۱۹۳-۲۴۰-۲۵۵-۲۶۲
خزر ۲۹۴-۳۹۶	۳۳۰-۳۶۸-۳۷۶-۳۸۱-۳۸۷
خسرو پرویز ۶-۳۸۸-۴۵۹-۴۹۱	۳۹۰-۳۹۹-۴۰۰-۴۱۲-۴۲۱
۵۹۴-۳۷۲	۴۲۳-۴۲۵-۴۳۳-۴۴۸-۴۵۸
خسروشاهی ۴۹	۴۶۱-۴۶۵-۵۰۱-۵۱۹-۵۴۲
خسروشیرین ۱۵۸-۳۳۲	۵۵۲-۵۹۹-۶۰۴
خشایارشا ۱۲۸-۲۸۳	خراسانی ۱۷۰
خشت ۳۰-۵۸	خراسانسی، ابومسلم ۴۱۲-۴۳۱
خشت خانه ۳۳	۴۵۰-۴۶۴-۵۰۱-۴۰۴
خشکرد ۲۹۹	خراسانی عباسقلی خان ۵۴۶
خضر ۳۴۹-۵۲۵	خراسانی، رضا گدا ۵۶۵
خطا ۴۸۲	خراسانی، عباس خان ۵۶۵

خواجه آب‌دزد ۳۱۸	خطیب بخارا ۴۲۱
خواجه آفتاب ۳۱۸	خطیبی ۸۳
» ابراهیم ۶۳۶	خلاصه البلدان ۲۱۸-۴۱۶
» احرار ۳۴۵ <= خواجه عبیدالله	خلاصه التواریخ ۵۷۲
» احمد ۲۹۰-۲۹۱-۵۵۶-۵۶۴	خلاط ۱۴۵-۳۸۰
» ابوالحسن ۵۴۹-۵۵۰-۵۶۶	خلال نازنج ۷۶
۶۱۴	خلف بن احمد ۴۸۶
» باقی باغ ۶۲۲	خلیج فارس ۲۴۲-۲۴۶-۲۹۴
» ابوطالب ۳۶۳-۵۴۹	خلیلی، کامیاب ۱۲۴
» اصیل‌الدین ۳۰۰	خلیلی، محمدعلی ۴۱۱
» باقی‌الله ۶۲۵	خمار کرمانی ۴۳۴-۴۳۶
» بزرگت ۳۶۱-۵۸۷	خمزهای سرخ ۵۰۱-۵۱۲
» بوظاهر ۳۲۱	خمینیست ۶۰۳
» بهاء‌الدین ۳۱۵-۳۱۶-۵۴۵	خمین = خمین ۴۶۸
۶۵۸-۶۴۰-۶۱۳-۶۰۱-۵۴۶	خواب دیده ۳۴۲
» بده رسان ۴۹۲	خواج ۳۱۵-۳۱۷-۳۱۸-۳۲۰
» پاره دوز ۳۱۸	۳۲۳-۳۲۶-۳۳۶-۳۴۶-۳۶۲
» پاریز ۶۱۷	۵۲۹-۵۲۹-۵۵۴-۵۵۶-۵۶۹
» تب بر ۳۱۸	۵۷۲-۵۷۴-۵۷۵
» تغارجی ۳۱۸	خواجهگان خواجه ۳۲۳
» چارو ۳۱۸	خواجهگان هفت چاه ۲۸۴-۳۲۵
» چهارشنبه ۳۱۸	۳۲۶-۳۲۹-۳۳۰-۶۰۸
» حاجی ۵۴۹-۵۶۴-۵۶۵	خواجهگی ۶۱۴-۶۱۷-۶۲۵
۶۱۶	خواجهو ۳۲۳-۴۱۳-۴۳۶

خواجه عبدالله ۶۴۶	خواجه حسن ۵۴۹-۵۴۶-۳۴۵
» عبدالله ۳۲۵ ← انصاری ۶۴۴	
» عبدالمؤمن ۳۳۶	» حسیب ۳۶۳-۳۶۲-۳۱۸
» عبیدالله احرار ۳۲۴-۳۲۳	۵۸۷-۵۷۴-۵۴۶-۵۴۵
۵۸۳	» حسیبی ۳۶۳-۳۶۵
» عزیز ۳۱۸	» حسین ۳۲۳
» علی ۵۳۶-۳۶۳-۳۲۲-۳۱۸	» حسین کریم‌الدینی ۵۶۴
۵۵۹-۵۵۲-۵۵۰-۵۴۸-۵۴۵	» حکیم ۵۴۰-۳۸۱-۳۶۱
۵۸۶-۵۷۲-۵۶۹-۵۶۶-۵۶۳	۶۲۷-۵۰۷-۵۶۳-۵۵۹-۵۴۵
۶۴۹-۶۴۶-۶۴۲-۶۱۶	» خاوند ۶۲۵
» علی ابن حسن ۳۲۱-تا ۳۲۳	» خواند محمود ۳۲۳
» علی خباز ۳۲۱	» ده نیاز ۳۱۸
» عندلیب ۴۴۶	» رشیدالدین ۲۱۶-۲۱۴-۴۱
» غنی ۳۸۴-۳۶۷	۵۰۵-۴۶۳-۳۹۰-۳۰۰-۴۹۱
» فصیح ۵۵۹	» سرمد ۳۱۸
» قوالدین ۳۳۲	» سعید ۵۶۹-۵۶۳-۵۵۹-۳۱۸
» کا ۳۲۴-۳۲۳	۶۶۰-۶۱۶-۶۱۰-۶۰۹-۵۸۷
» کائنات ۳۹۴	» شادی ۳۱۸
» کاردن ۳۲۶-۳۱۸	» عبدالحسین ۶۴۱
» کرداری ۶۱۲	» عبدالحائق ۳۲۳
» کرمانی ۵۵۵	» عبدالرحیم ۵۴۵
» کرمعلی ۵۶۳-۵۴۹-۵۴۵	» عبدالرشید ۳۳۷
۵۶۴	» عبدالرضا ۱۵۱
» کریم‌الدین براکوهی ۳۱۸-	» عبدالقادر ۴۱۵-۳۳۷-۳۰۲

خواجه‌نشین ۲۵۶-۲۱۵	۳۶۳-۳۵۵-۳۴۴-۳۲۷-۳۲۳
» نصرالله ۳۴۵-۵۶۴	۵۵۹-۵۵۶-۵۵۵-۵۴۸-۵۴۰
» نصیرالدین ← طوسی	۶۴۸-۶۳۶-۶۲۶-۵۶۹-۵۶۲
» نصیری ۲۹۴	۶۵۴
» نظالمملک ۱۴۸-۱۸۹-۱۹۲	خواجه کریم‌الدین دوم ۳۶۰-۳۶۲
۱۹۲-۱۹۵	» کریم‌الدینی ۶۲۹
» نعمت‌الله ۳۵۸-۵۴۹-۵۶۴	» کفشیر ۳۱۸
» نقشبند ۳۱۵-۳۱۸	» کلان ۳۲۳
» سدپوش ۳۱۸	» گفتاری ۶۱۲
» نوری ۱۱۷	» گل‌ریز ۳۱۸
» نوری بدری ۴۷۶	» لطفعلی ۵۵۹-۶۴۴
» نوبان ۳۲۱	» محمد اسحق ۳۱۹
» های‌بالا ۵۶۹	» محمد اکبر ۵۵۹
» های‌پائین ۵۶۶-۵۶۹	» محمد باقر ۳۵۶-۵۴۵-۵۴۶
» های‌وسط ۵۶۹	» محمد حسین ۵۴۶-۵۶۵-۵۶۶
» هفت‌بام ۳۲۷	» محمد رضی ۶۴۰
خوار ۴۵۷	» محمد زمان ۳۶۴-۳۸۴
خوارج ۱۴۴-۳۲۶-۳۹۶	» محمد عبدالله ۳۱۹
خوارزم ۹۳-۹۹-۲۰۹-۲۳۲-	» محمد علی ۳۶۳
۴۱۴-۴۱۹-۴۲۱-۴۲۵-۴۲۶	» محمد مؤمن ۳۳۶-۳۴۷
۴۳۹-۴۴۳-۶۰۱-۶۰۶	» محمد یحیی = حضرت عزیزان
خوارزمشاه، سلطان جلال‌الدین ۸۵	۳۱۹-۳۲۰-۳۲۴
۱۲۵-۱۴۶-۲۱۰-۳۷۸-۳۸۰	» مسلم ۶۲۷-۶۴۶-۶۶۴
۳۹۷-۳۹۸-۴۱۷-۴۲۰-۴۲۲	» میردرد ۴۴۶

خوشبین ۴۵۴	۴۴۷-۴۴۳-۴۴۱-۴۳۹-۴۲۵
خوشکام، زری ۲۶۸	۶۰۲-۵۹۹-۵۳۹-۲۵۰-۴۴۹
خولی ۲۶۹	خوارزمشاه، غیاث‌الدین ۳۸۰-۳۷۹
خون ۶۵۶-۵۱۳	خوارزمشاهی، اوحدالدین ۴۲۱
خون بست ۱۹۷	خوارزمشاهی، شمس‌الدین ۴۲۱
خوی ۱۴۶	خوارزمی، ترکان ۲۰۳
خیابان بهار ۲۸۰	خوازه ۱۴۰
خیابان خیام ۶۹	خواف ۴۵۷
خیابان ده‌متری گرگان ۳۸۷	خواند سلطان ۱۵۳
خیابان کریم‌خان ۱۱۳	خواندمیر ۱۳۴
خیام ۱۸۹	خواندینها ۳۵۹-۲۹۵-۲۶۵-۸۲
خیرآباد ۶۴۰-۵۳۲-۳۶۱-۳۵۸	۶۰۸
خیزران ۲۳۷	خوانساری، محمد ۱۷۰
۵	خودپا ۲۹۸
دادگاه انقلاب ۴۹۹-۴۹۰	خودکفا ۵۹۴
دارابگرد ۵۲۸	خود مختاری ۵۹۵
دارالفنون ۵۰۴	خور ۱۲
دارالخلافت ۹۴	خورشاه ۳۹۰-۳۱۲-۳۰۳-۳۰۰
دارالسلام ۲۱۵	۴۲۷-۲۵۷-
داریوش ۳۶۸-۳۰۶-۱۲۳-۱۱۸ تا	خوره ۵۵۳
۴۳۸-۳۸۵-۳۷۴-۳۷۲-۳۷۱	خوره کیانی ۲۹
۲۸۳-۵۹۳-۵۰۴-۴۸۴	خورشید دیار فاطمی ۱۶۶
داز ۲۷۲	خوزستان ۶۰۱-۵۸۵-۵۳۹-۳۸۳
	۳۹۶-۶۰۸



داودیه ۶۰۷	داستان سهراب ورستم ۱۶۲
داوری ۱۶۳	دانشمندی ۳۴
داهول = داوول ۵۵۳	دفاع ۲۶۳
دائرة المعارف ۱۱۵	داغستان ۲۲۴
دباغان آوه ۴۱۸	دامغان ۳۷۴
دبیرسیاقی ۲۶۲	دامغانی ۳۰۱
دیس ۱۹۶	دانش ۶۱
دترمی نیسم ۵۸۳	دانش پژوه ۳۰۲-۱۲۱-۱۱۴-۶۳
دجله ۱۸۲-۳۰۸-۳۱۰-۳۱۳-	۳۹۲-۳۹۳-۴۶۹-۴۷۶
۳۸۶-۴۰۸-۴۱۰-۴۵۹-۴۶۳	دانشسرای مقدماتی ۱۰۸-۱۰۹-
۴۶۶-۴۴۸-۴۷۷-۴۹۳-۵۸۵	۱۲۹
۵۹۲	دانشکده ادبیات ۱۰۸-۱۰۱-۸۱
دجیل ۴۶۳	۱۰۹-۱۱۱-۱۱۴-۱۶۹
دوبند ۴۱۲	دانشکده افسری ۴۷۲
درتیری ۶۱۰	دانشکده پزشکی ۱۲۷
درس عبرت ۱۲۴	دانشکده حقوق ۱۴۴
درها بس ۴۱۸	دانشکده علوم اجتماعی ۱۵۱-۲۷۲
درغان ۳۷۸	دانشکده فنی ۴۵۲
درق ۲۵۷-۲۵۸-۳۲۱-۶۱۰	دانشگاه تهران ۷۷-۱۰۶-۱۰۹-
درگاه خاتون ۱۹۷	۱۱۱-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۸-۱۳۷
درمنه ۱۶۵-۶۱۷	۲۷۸-۶۱۷
دروزبه ۳۹۳	دانشگاه شیراز ۶۷-۴۰۶
دروویل ۲۵۶	دانشگاه مشهد ۸۴-۱۶۹
درویش بیرزاده ۸۰	داود ۲۶۵

دموستس ۲۰-۱۳۴	درویش یوسف ۵۵۶
دموکرات ۵۹۱	درویش یوسفعلی ۵۴۸
دموکراتبیزه ۵۷۳	دریادار کرمانی (مدنی) ۵۱۲
دموکراسی ۴۰۷-۴۲۹-۴۳۱-۴۸۳	دریاقلی خان ۲۷۵
۴۹۵-۴۹۹-۵۰۴-۵۱۰-۵۱۱	دریای پارس ۲۹۴
۵۹۱-۵۹۲-۵۹۴-۵۹۷-۶۱۸	دریای گنک ۲۹۴
دنا ۲۳۲	دریای نور ۴۴۰
دنبلی، عبدالرزاق بیک ۱۷۳	دزدآب ۵۴۴
دندانقان ۹۷	دزفول ۳۶۱
دنده ریزی ۵۷۱	دژبان ۴۸۲
دوات دار ۴۶۱-۴۶۴-۶۵۹	دستجرد ۳۹۲
دوازده سید دعاگوی ۴۳۲	دستورالملوک ۴۹۴-۵۱۸
دوبعدی ۴۵۱	دشت قزوین ۶۰۸
دوبوئر ۱۱۵	دشتی، علی ۱۷۰ دعوی دارقمر
دوتنگ ۵۲۵	۵۱۹
دوران برزخ ۱۰۵	دعائی ۴۹-۶۱
دورانت، ویل ۱۲۳-۱۳۰-۱۳۳-	دق ۸۳
۱۳۵-۲۲۳-۴۰۷-۴۴۴-۴۵۵	دقیقی ۴۳۸
دوره طلایی ۴۹۸	دکن ۴۸۲
دوست محمدخان ۳۲۷	دکی ۹۶
دوگل ۴۸۶	دله ۵۵۴
دولاب ۱۰۸-۶۰۶	دماوند ۵۷-۴-۶۰۱
دولت آباد ۵۵۹-۶۲۷	دمشق ۴۷۰-۵۱۰
دولت شاه سمرقندی ۳۲۴	دمشق خواجه ۱۵۳

ديناميت ۵۲	دولت غزنوی ۸۵
دينكرت ۱۴۲-۲۱۳-۲۵۷	دولورس کي نی تور ۷۷-۷۹
دينور ۴۵۹	دون ژوان ۷۲
دينوری، ابوحنيفه ۱۳۱-۴۶۴	ده باشی ۶۸
ديوار برلين ۴۱۲-۴۱۳	ده بيد ۵۲۸
ديوار دربند ۴۱۱	ده ديوان ۲۹۹
ديوان ۱۹۹	دهستان ۴۵۷
ديوان شمش ۱۵۰	دهستان ۳۲۳-۳۵۵-۳۶۰
ديوانه لای خوار ۵۱۸	دهش کرمانی، عبدالله ۵۵۴
ديوجانس لائرسیوسی ۱۳۴	ده شيرك ۶۱۰
ديو دور ۴۳۸	دهگان، ابراهيم ۳۴۶
ديه آصف ۴۳۸	ده گدا ۵۷۹
ديه گوکارسیا ۶۰۵	دهلی ۴۳۹-۴۴۳
د	دهنو ۳۵۷-۶۱۰
ذبح اسلامی ۵۰۷	ديالکتیک ۵۹۳
ذبيحی ۴۴	ديباج ۴۰۶
ذخیره الدين ۲۳۳	ديپرسیون ۴۸۹
ذوالقرنین ۱۲۰-۱۳۲	ديرون ۲۸۲
ذوی الحقوق ۵۰۰	ديکتاتوری ۴۱۴-۴۳۲-۴۵۶-۴۷۸
ذوقلتین ۵۳۰	۴۹۵-۵۰۹-۵۷۶-۵۹۳-۵۹۸
ذیل خواجه نصیر ۴۹۱	ديلمان ۸۷-۹۰-۹۱-۹۴-۹۸-۱۳۸
ذیل عالم آرا ۳۴۶	۱۹۰-۳۹۰-۴۱۶-۴۶۹-۵۳۹
*	۵۸۵
	ديلمقانی، احمد ۳۵۸-۳۵۹

رامهرمز ۳۶۱	ر
راور ۲-۳۳	رابطه دیاالکتیکی ۵۷۷
راوندی ۱۸۳-۲۰۰-۳۹۸-۲۰۳	رابعه ۱۷۸-۱۹۹-۲۰۰-۴۹۳
۴۲۱	راحة الصدور ۱۸۱-۱۸۳-۳۹۱-
راویز ۵۳۲	۳۹۸-۴۰۳-۴۲۱
راه ابریشم ۴۸۱-۵۳۲	راحة العقل ۳۸۹-۵۰۸
راه ادویه ۵۳۱-۵۳۲	رادتان ۲۵۷
راه بندان ۶۰۷	راديو ۱۵۲
راهنمای کتاب ۱۰۶-۱۰۸-۱۲۷	راديو لندن ۴۸۷
۱۵۱-۳۱۲-۴۸۶-۵۲۳	رازی، زکریا ۴۸۱-۴۸۳-۵۲۶-
راه وسط ۱۳۰	۵۹۶
رای ۱۴۵	رازی، شمس قیس ۴۸۷-۴۸۹-
رباط ارجوان ۲۳۳	۵۱۹
ربده ۴۱۱	رازی، فخر ۳۹۶-۴۱۵-۴۸۷-
ریض ۹۸	۴۸۸-۵۲۶-۶۰۱
ریعه ۱۵۸	رازی، نجم ۴۸۷
رجال الله ۴۳۹	راشد ۲۰
رجال بامداد ۲۶۷	راشد بالله ۱۹۷-۳۹۱
رجایی، احمد ۱۲۴	رافضی ۳۹۳ تا ۳۹۶-۴۱۸-۴۹۴-
رحمت آباد ۲۵۲-۵۲۴	۵۹۸
رحمتعلی شاه ۵۴۸	راقم ۱۸۸
رساله خطی عرفای بم ۵۷۲	راکفلر ۱۵
رساله خواجه نصیر ۳۱۲	رامبد ۸۳
رساله دوازده امام ۲۰۱	رامسس ۵۹۱

- رساله سید جمال‌الدین ۲۵۹  
رساله محمدیه ۲۹۷  
رساله موقوفات ۶-۲۰۵  
رستاخیز ۴۷-۲۸۵  
رستاف ری ۳۹۲  
رستم‌خان ۵۵۶  
رستم فرخزاد ۳۷۷-۳۸۷-۴۲۳  
رشحات ۱۷۱-۳۱۸-۳۲۳-۳۲۵  
۵۸۳  
رشید ۵۰۳  
رشید فرخی ۲۹۹  
رشیده ۱۴۳  
رشید یاسمی ۱۲۱  
رشیدی ← خواجه رشید  
رصاقه ۱۹۷  
رضا ۱۱۱  
رضاقلی‌خان ۵۲۸  
رضوانی ۲۳۷-۶۱۴  
رضوی ۳۴۸-۵۰۴  
رعلی آذرخشی ۴۳۴  
رفرم ۵۲۰  
رفسنجان ۲۵۷-۲۵۸-۳۴۷-۵۵۹  
۵۶۵
- رفسنجانی، محمدعلی ۴۵۰  
رفعة‌السطنه ۵۵۶  
رفعت نظام ۴۱-۲۵۲-۵۶۶  
رفیقان ۳۹۱  
رفاع ۳۲۹  
رقص جلاجل ۱۷۷  
رقص زنگ ۱۷۷  
رقص فانتری ۷۷-۷۹  
رم ۴۷۲  
رنجر ۳۸۷  
رنگ‌دگر ۸۲-۸۴  
روافض ۴۷۲-۵۰۸-۵۱۰ ← رافضی  
رواقی ۱۱۴  
روپیر ۵۰۱  
روح‌الله ۴۵۹  
روحی ۳۳۳-۵۴۴  
رودبار ۲۰۴-۴۰۲-۴۵۷  
رودزرد ۲۸۰  
رودکی ۲۶۰-۲۶۲  
روزبه ۶۰۴  
روزنامه اطلاعات ۱۷۲-۲۶۸-۳۱۷  
۴۷۱-۴۹۶-۴۹۷-۵۱۳  
روزنامه بیداری کرمان ۱۳۶-۳۴۲  
۳۶۰

ره آورد کاروان ۲۷۶-۵۳۲	روزنامه پارس ۵۳۰
ری ۸۸-۹۱-۹۳-۹۹-۱۳۸-۱۷۹	روزنامه خاور ۲۸۲
۱۸۳-۱۸۸-۲۰۴-۴۱۵-۴۸۴	روزنامه روح القدس ۱۱۴-۵۶۰
۵۱۹	روزنامه کیهان ۵۱
ریاحی ، محمد امین ۳۹۴-۴۸۷-	روزوات ۴۱۲-۵۹۹
۵۹۸-۶۰۱-۶۰۵	روزه ۲۷۲
ریاض السباحة ۱۰۰-۲۵۵-۳۱۶	روسری ۵۱۲
۳۱۷-۴۳۰-۴۸۲	روسو ۴۰۷
ریال ناصرالدین شاهى ۲۲۷-۲۵۴	روسیه ۲۶-۴۶-۷۴-۱۲۸-۱۸۶
ریحان ۳۲۹	۲۸۰-۲۸۲-۳۰۰-۴۳۷-۴۸۲
ریحانة الادب ۴۷۴-۵۲۴-۵۲۶	۵۱۲-۵۹۲
ریش سفید قند ۶۲۱	روشنائى نامه ۱۶۴
ریگک ۵۸۱	روشنگر ۴۸۵
ریگک آباد ۲۹۶	روضات الجنات ۱۲۱-۱۳۵-۳۳۳
رئیس الدوله ۳۰۰	روضه الانوار ۱۴۹
رئیس العرافین ۱۸۱	روضه الصفا ۸۷-۴۱۹-۴۲۹-۴۳۲
رئیس جمهور ۴۵۳	روم ۱۰۰-۱۰۱-۱۰۳-۱۱۷-۱۱۸
رئیس قشون ۵۵۶	۲۳۹-۲۴۰-۳۷۲-۳۷۴-۴۰۶
ز	۴۰۸-۴۸۲-۴۸۵-۴۸۷-۵۰۶
زالو ۷۵	۵۱۱-۵۳۳-۵۷۶-۵۹۵
زاوه ۴۵۷	رومانى ۱۰۳
زاینده رود ۳۸۲-۴۹۴-۵۹۸	رومبولد ۵۸۹
زباله دان تاریخ ۱۶-۱۷	رومیه ۱۰۱
	رویمر ۳۳۲

زبان مادرشو ۶۰۵	زمزم ۲۳۴
زبدۃالتواریخ ۴۵۲	زمین چمن ۴۷۷-۶۱۸
زبیده ۱۷۸-۱۹۲-۱۹۷-۲۰۰	زمین هزارمنی ۶۱۰
زحل ۳۲۷	زنبور عسل ۵۸۷
زرتشتی ۳۹۶-۴۵۹-۵۰۲-۵۴۰	زنیل ۱۰۳-۱۷۰-۴۷۹
زرتشتیان ۵۴۰	زنداری ۱۷۰
زردپوست ۴۰۷-۴۲۱-۴۸۰	زندانی هزار زنجیر ۵۹۴= وهرز
زردویه ۲۵۴	زندان فراموشی ۳۰۶
زرگنده ۴۵	زندگانی شاه عباس ۱۴۸
زرند ۹۷-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۳	زندگی صحنه ایست که... ۴۴۲
زره زیرقبا ۳۷۹	زنده میرزاغنی ۵۷۹
زریاب خوبی ۱۱۶-۱۳۰-۱۳۵	زندیه ۲۷-۵۴۱
۲۹۷	زندگی ۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۵۲۶
زریسف ۴۳۸	زندگی، اتابك سعد ۲۰۱-۲۹۲
زرین کمران ۶۰۰	زندگیان ۵۳۰
زرین کوب ۱۲۴	زنون ۱۱۶
زرین نعل ۴۴۱	زوجت بنتك ۱۴۳
زعیم باشی ۲۹۹	زوربای یونانی ۷۹
زکریا سلطان ۳۶۱	زوزن ۲۹۰-۴۲۶-۵۹۹-۶۰۵
زلالی ۳۳۳	زهتاب ۸۳
زلزله ۴۵۸-۴۵۹	زهد علوی ۶۲۳
زمانی ۲۵۰	زهکو ۶۱۰
زمخشری ۳۸۸-۵۰۱	زیادین ابیه ۵۰۰
زمردخاتون ۲۳۴	زیاریان ۱۳۸

ساردوید ۲۵۰	زیتونیه ۳۹۶!
ساره ۲۶۰	زیچ ۲۹۷-۳۱۳-۳۹۹-۴۷۴
ساری ۶۰۵	زیدآباد ۲۵۴-۵۸۶
سازمان برنامه ۵۸۴	زید، ابوطالب شمس‌الدین ۱۸۸
سازمان بین‌المللی کار ۶۴	زیدیه ۱۲۶
سازندگی ۶۲۳	زیراین هفت آسمان ۱۳۸-۶۰۸
سالاد فصل ۷۷	زیره ۵۲۳
سالار ابوالحسن ۲۴۷-۲۴۸	زیگزاک ۴۵۷
سالار علیداد ۲۴۸	زین‌الاحبار ۸۷-۴۱۰
سالارلشکر ۵۵۶	زینب ۲۶۹
سالامیس ۱۱۳	
سال بین‌المللی زن ۲۰۳-۲۲۸	ژ
سال زنگاری ۶۱۰	ژاپون ۱۱۸-۵۱۲
سال شمار سفرهای سعدی ۳۱۲	ژانبرن ۱۱۴
سالنامه فرهنگ ۳۸۲	ژ-۳ ۳۹۰-۴۲۲-۴۸۶
سامره ۴۳۱	ژکس ۱۱۴
سام، محمد ۳۵۴	ژنرال سرما ۴۲۱-۴۲۶-۴۲۷
سامی کرمانی ۳۵۴	ژنو ۶۶-۶۸-۷۵-۵۷۳-۵۹۵
ساووا ۵۱	ژوپیتر ۱۲۳-۴۲۸
ساوه ۸۳-۶۰۶	
سایکس ۵۲۹	س
سبحانی، انصاری ۱۰۱	سادات حسینی ۴۷۰
سبزوار ۲۳-۶۰۵-۶۰۶	سادات شاه برهان‌الدین ۳۱۹
سبعیان ۳۹۳ ← اسماعیلیه	سادات عرب ۵۲۷



سرچشمه ۵۸۶-۵۹۹-۶۰۷	سیکتکین ۸۸
سرخاک ۳۵۷	سیکی ۴۸۵-۴۹۳
سرخس ۶۰۵	سیاه ۳۷۱
سردار اسعد ۵۲۳	سپاهان ۸۸ ⇐ اصفهان
سردار حسین خان ۴۵۸	سپهسالار ۳۲۷-۳۶۱
سردار، سپه ۷۳-۲۲۴ ⇐ رضاشاه	سپیدوسپاه ۸۱
سردار فاخر ۸۳	ستارخان ۴۱۳
سردار مجلل ۲۵۲	ستاره ۲۶۴
سردار نصرت ۵۵۶-۵۶۵	ست‌الساده ۱۹۵
سردشت ۴۹۷	ستی‌زرین ۱۳۹-۱۴۰
سردشت پادشاهی ... ۲۹۳	سجزی ۴۸۶
سرگذشت خواجه نصیر ۲۹۰	سجستان ۹۷ ⇐ سیستان
سرگو ۵۳۴	سحاب، ابوالقاسم ۲۰۵
سرمایه‌داری ۵۷۵	سخنان بزرگان ۵۰۹
سرمن‌رای ۲۴۰ ⇐ سامره	سداسوان ۵۹۱-۵۹۲
سرهنگ‌زاده ۳۴۲-۵۶۰	سدشوشتر ۲۲۴
سریزد ۶۳۷	سرآسیاب ۷۵
سنا ۱۲۳	سرابان ۴۵۶
سعد ۵۳۰	سراج‌الشریعه ۳۲۲
سعدالدوله ۱۹۳-۲۵۲-۴۲۹	سراوان ۲۵۲
سعدالله‌خان ۵۵۶	سرای خواجه حسنی ۳۶۰
سعدبن ابوبکر ۵۲۲	سرای قنبر ۳۶۰
سعدبن عبدالرزاق ۱۶۹	سرتیب، ابوالفتح‌خان ۵۵۶
سعدزنگی ۱۴۵-۳۰۸-۵۱۹-۵۲۳	سرتیب، هاشم‌خان ۵۵۶

سفرنامه شاردن ۵۲۵	۵۲۵
سفری ۱۹۶	سعد، عجم ۵۲۶
سفینه هندی ۴۴۶-۴۸۹	سعدلو، آزاد ۵۳۵
سقاخانه ۵۶۶	سعدلو، بهزاد ۵۳۵
سقراط ۱۱۵-۱۳۴-۱۶۵	سعدلو، سیاد ۵۳۵
سقنجان ۴۰۳	سعدلو، کوهزاد ۵۳۵
سقوط اصفهان ۴۹۵	سعدی ۱۶۳-۱۸۳-۲۲۱-۳۰۲-
سقوط برلن ۳۱۰	۳۰۹-۳۱۰-۳۱۲-۳۹۸-۴۲۶
سقوط بغداد ۳۱۰	۲۵۹-۲۷۵-۴۸۹-۴۹۱-۵۰۹
سکینه ۲۶۹	۵۱۳-۵۱۵-۵۱۷-۵۱۹-۵۲۰
سلامتیان ۴۸۱	۵۲۲-۵۲۶-۵۲۸-۵۳۱-۵۳۳
سلام علیکو ۱۰۱	۵۳۹-۵۹۶-۶۱۲
سلجوق ۱۰۱-۱۹۷	سعدی، انصاری ۵۲۳
سلجوقنامه ۹۷	سعدی عرب ۵۲۶
سلجوقیان و غز در کرمان ۹۶-۹۸-	سعدی نامه ۵۲۳-۵۲۵-۵۳۲
۱۸۸-۱۹۶	سعدیه ۵۲۳
سلجوقیه خاتون ۱۹۸	سعیدآباد ۳۸۲
سلسیل ۶۰۷	سعیدبن عثمان ۱۵۵-۱۵۶
سلسله خرقة ۳۱۹-۶۰۹	سعیدی سیرجانی ۶۹
سلطان آباد ۳۵۷	سعیدی کاخکی ۴۴
» ابراهیم ۴۷۶	سغد ۳۷۸
» ابوسعید ۳۳۱	سقاخ ۵۰۱
» احمد صفوی ۶۳۴	سفرنامه اقبال ۵۲۸
» اسحق ۵۲۲	سفرنامه تلگرافچی ۲۹۴

سم‌دیرکش ۴۱۲	سلطان الدوله ۸۷
سمرقند ۱۴۵-۱۵۶-۱۷۱-۱۹۳-	» العارفین ۱۶۸
۲۹۶-۳۲۳-۳۲۵-۴۲۱-۴۳۴	» حسین ۱۴۸-۱۷۷-۴۰۹
۴۷۹-۵۳۹-۶۰۹	» سنجر ۱۹۵-۳۹۱-۴۳۳-
سمط‌العلی ۸۶-۸۹-۹۴-۹۶-۲۰۱	۴۳۹
۲۰۳-۳۰۴-۲۹۲-۲۹۹-۳۰۴	» شاه ۲۱۵
۲۷۹-۴۴۹-۵۳۱	» صاحبقران ۲۶۸
سمنان ۱۸۷-۳۸۳-۴۵۷-۶۰۶	سلطان‌علی مشهدی ۳۲۷-۳۳۰
سمیناز زن ۱۳۷-۲۷۸	» محمد ۱۰۲-۱۲۲-۱۲۸-
سنایی ۱۵۱-۲۸۵-۳۲۷-۴۳۳-	۱۹۷-۲۹۷
۵۱۸	» محمود ۱۳۷-۳۷۷-۳۸۴-
سنباد ۲۱۲	۳۹۹-۴۸۴-۵۹۹-۶۰۵
سنبل باجی ۴۳	» مسعود ۱۳۷-۱۷۷-۱۹۶-
سنبوسه‌بز ۳۱۸	۱۹۷-۳۹۹-۳۹۱
سنتز «برخاست	» مصطفی میرزا ۱۴۸
سنت‌هلن ۵۴۶	» ویس‌خان ۳۲۰
سنجار ۲۳۳	سلفرشاه ۳۰۹-۵۳۰
سنجان ۴۵۰	سلمان منا... ۳۱۹-۴۱۱-۳۸۶
سند ۲۷۶-۴۳۹-۴۴۱-۴۸۲-۵۸۵	سبلیل ۲۳۷
سن‌رژمن ۴۹۰	سلیمان لایق ۶۰۱
سنقر ۵۳۰	سلیمان بن داود ۱۹۷-۲۳۹-۶۲۰
سنگک ۳۱	سلیمان میرزا ۱۴۸
سنگک‌انداز ۱۱	سلیمان یهودی ۲۴۰-۲۶۵
سنگک‌بر ۵۱	سمانه مغربیه ۲۳۷

سوره نساء ۲۷۶	سنگ بست ۷-۴۹
سوره یوسف ۴۹۸	سنگ تراش هر وی ۳۲۹
سوریه ۴۱۸-۵۲۳	سنگ خاره ۵۶
سوسنگرد ۶۰۸	سنگ ردو ۳۴۹
سوسیالیسم ۵۱۱-۵۷۵-۵۷۶	سنگ روی یخ ۴۱
سوفسطائیان ۱۳۳-۲۵۹	سنگ پشته ۵۸
سوگلو ۱۱۰-۵۷۷-۶۱۰	سنگ روی سنگ ۵۱
سوموزا ۵۰۰-۵۹۹	سنگ سیاه ۳۹
سونا ۴۰۶-۴۴۴	سنگ قبر ۳۸-۴۴
سونجاق ۴۶۳	سنگ کر ۷۵-۵۷۹
سویس ۴۱۹-۴۲۲-۵۷۳-۵۹۵	سنگاجی، شریعت ۴۷۶
سویم علی ۴۶۵	سنگ هفت قلم ۱۹-۳۹-۲۸۴-
سهروردی ۲۵۸-۲۶۰	۳۳۰-۳۲۷
سه سال در دربار ایران ۱۴۷	سندج ۴۴۵
سهلی خوانساری ۳۲۴-۳۴۶-۳۴۹	سندجی ۳۹۴
سیاحتنامه شاردن ۲۴۲	سواد ۹۳-۵۰۸-۵۹۸
سیادت پناه ۱۸۹	سواد و بیاض ۳۲۲
سیاست ۱۱۴-۱۶۵-۲۵۸	سواره عرب ۵۲۷
سیاست اهل و اهل سیاست ۱۴۹	سوختن ابر ۲۸۹
سیاست مدن ۱۴۹-۴۹۵-۵۰۶-	سوداگران آبنوس ۲۵۶
۵۷۳	سودان ۲۵۲
سیاست و اقتصاد عصر صفوی ۱۰۱	سوره اخلاص ۴۰۱
۱۷۱-۲۰۸-۲۲۳-۲۲۶-۲۴۲	سوره النصر ۴۰۱
۳۲۵-۳۴۴-۴۰۱-۴۰۵-۴۱۷	سوره بقره ۱۴۳

سید شریف ۴۳۵-۴۳۴	۴۹۵-۴۹۶-۴۴۶-۴۳۹-۴۲۰
» شیروانی ۵۷۲	۵۹۶-۵۴۹-۵۳۹-۴۹۷
» ضیا ۷۳	سیاورود ۱۶۸
» طاهرالدین ۵۷۲	سیناهپوستان ۴۰۷
» عبدالخالق ۵۵۶	سیاه پوش ۲۴۱
» علیخان ۱۲۵	» تابه (ناوه) ۱۰۸-۱۰۷
» قاسم ۶۰۹	» چادر ۵۲۶
» کاطم رشتی ۲۷۱	» چرده ۱۱۰-۱۰۸
» ولی ۲۵۰	» سوز ۲۶۶
سیده ۲۳۷-۲۰۱-۹۳-۹۲	» گیلان ۵۱۷
سیده النساء ۱۸۳-۱۸۱	سبب ۴۶۳
سیده شجاع ۲۳۲	سی باریس ۶۱۴
سیده هاجر ۲۳۴	سبیری ۴۹۰-۴۲۳-۲۰۹-۱۱۲
سیده (سعیدی) ۲۹۹-۲۹۸	سبویه ۱۴۹
سیرت جلال الدین ۱۴۶-۲۱۰-	سیتہ یونیورسیتیر ۴۸۱
۳۹۷-۴۱۴-۴۱۷-۴۱۹-۴۲۱	سیدات بلاط عباسی ۱۸۱-۱۸۲-
۴۲۵-۴۲۶-۴۳۸-۴۴۱	۱۹۴-۱۹۶-۲۳۱-۲۳۵
سیرجان ۲۸۵-۲۸۴-۲۵۴-۹۷-	سید احمد صفوی ۳۶۸-۳۶۱-۸۵
۳۱۸-۳۲۲-۳۲۳-۳۴۰-۳۴۳	۳۸۰-۳۸۲-۴۴۹-۶۳۴
۳۵۵-۳۵۶-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۷	» المطهرات ۱۶۸
۳۸۱-۳۸۴-۴۲۲-۴۵۰-۵۳۵	» تقی الدین محمد ۳۲۳
۵۴۶-۵۵۵-۵۵۹-۵۷۹-۵۸۶	» جمال الدین ۶۰
۵۸۸-۶۱۵	» حسن بیگک ۱۸۴
سیروان ۱۸۶	» حسین ۴۴۹

شاخ درخت ۴۰۳	سیروس ۱۲۰
شاخ نظامی ۴۵۱	سیسا ۴۵۵
شادمان ۸۳	سیستان ۸۸-۸۹-۹۴-۹۷-۲۴۲-
شادباخ ۱۳۷-۱۳۸-۲۶۱-۲۶۲	۳۸۱-۴۵۶-۴۵۹-۵۲۹-۵۹۳
شاردن ۲۲۳-۴۰۵ شادی مرگه ۳۲۵	۶۰۰-۶۱۲
شازده رکنی ۶۱۹	سیسرون ۲۰
شافعی ۱۸۱-۱۹۹-۲۳۴-۲۳۴	سیسیل ۱۱۳
۴۶۹-۵۹۸	سی سی نس ۳۸۵
شالیمار ۳۱	سیف آزاد ۵۴-۲۲۴
شام ۴۶-۱۹۸-۳۹۳-۴۹۹-۴۱۱	سی گفتار ۵۵۵
۴۱۴-۴۲۹-۴۶۵-۴۸۲-۴۸۵	سیگوئه ۱۳۴
۵۲۵-۵۳۳	سیلاخوری ۴۷۷
شانزه لیزه ۴۹۰	سیمرغ ۱۳۵
شانگهای ۲۸۰	سیورغال ۳۳۳
شاه ۴۵۳	سیورغامیش ۳۰۹-۳۹۷
شاه ابوالمظفر ۶۵۶	سیور غتمشی ۲۰۲-۲۹۳-۳۰۴-
شاه اسمعیل ۲۱-۳۲۵-۳۲۹-۳۳۴	۴۴۹
شاه پرورخانم ۲۴۳	سیوشانس ۴۳۱
شاه چراغ ۲۳۶	سیونج خان ۲۱
شاه حسین ۵۶۳-۵۶۴	
شاه خیرالله ۵۳۲	ش
شاه درویش ۴۳۰	شابستانی ۲۵۷-۳۶۴
شاه دونی ۱۶	شاپور ۲۲۴-۵۲۷
شاهرخ ۳۲۲-۳۲۶-۴۸۳	شاخ خدایی ۴۵۲

شاه نعمت‌الله ۱۰۴-۴۳۶-۴۹۰-	شاهرخ خان ۱۸۴
۵۴۲	شاهرود ۶۰۶
شاه‌هیجان ۴۳۸	شاهزاده خرسوار ۴۵۰
شاه وردی بیگ ۶۶۸	شاه سلطان حسین ۴۵۰-۴۳۹-۳۶۱
شاهین ۱۰۲-۵۲	۵۷۰-۵۵۹-۵۴۰-۴۹۴-۴۵۶
شایگان ۱۲۹	شاه سلیمان ۳۵۶-۳۳۹-۲۴۲-۱۸۴
شبانگاره خواجه ۳۳۶	شاه سواری ۵۲۷
شبیستر ۳۱۷	شاه شجاع ۵۱۴-۳۲۳-۳۲۲-۱۵۳
شتربختی ۱۹۳	۵۲۲
شترنج ۴۵۶-۴۵۵	شاه صفی ۴۵۰-۳۳۹
شجاع‌الدین ۱۸۴	شاه طهماسب ۳۳۷-۲۷۰-۱۴۸-
شجاع‌السلطنه ۲۹۸	۴۰۵-۳۸۰
شجره‌الدر ۲۶۲	شاه طوس ۲۹
شجریان ۵۴	شاه عباس ۲۹۴-۲۴۲-۱۷۰-۱۴۸-
شجکاو ۱۴۰	۳۵۳-۳۴۸-۳۴۶-۳۴۱-۳۳۹
شدالازار ۳۳۱	۵۶۳-۳۵۷
شرح تجرید ۲۹۶	شاهک‌بن‌ماهان ۳۷۶
شرح دشتکی ۲۹۶	شاهکار ۱۲۸
شرح زندگانی من ۶۰۷-۲۷۸-	شاه ابنی ← شمس‌الضحی
شرح قوشچی ۲۹۷	شاه محمد ۳۳۷
شرح ملاجلال ۲۹۶	شاه محمود ۱۵۳
شرح نهج‌البلاغه ۴۸۹	شاه منصور ۴۰۸-۳۸۲-۲۰۸-۸۵-
شرف‌الدین ۴۴۹-۴۴۸	۴۵۰-۱۳۷
شرفنامه نظامی ۳۷۳	شاهنامه ۱۶۳-۱۶۱-۱۱۵-۵۱-

شوانی ۳۹۳	شرفیه ۴۷۶
شورای سلطنت ۵۱۳	شرما ۲۷۶
شوربچه ۳۰۰	شروط عمریه ۴۰۹
شوروی ۶۱۸-۴۷۱-۲۸۲-۲۸۱	شریعت ۳۳۵-۱۲۶-۱۲۵
شوش ۶۰۰	شریعت سنگلجی ۴۷۶
شوشا ۲۳۰	ششدازگی ۵۷۱-۱۸۵
شوشتر ۳۶۱	شعاع السلطنه ۳۱۵
شوشتری ۳۰۶	شعر شهر ۵۲۵
شومینه ۵۵	شعله ۵۵۴
شوونیسیم ۱۲۸	شنب ۲۳۱-۲۳۰
شهاب‌الدین توران پشته ۲۰۱	شفا ۱۳۶
شهاب‌الدین ۳۳-۳۷	شفایی ۳۴۷
شهاب ترشیزی ۳۲۷	شفقت شاه ۴۴۵
شهبازی، شادپور ۳۶۹	شکرالله‌آل سعدی ۵۱۵
شهادت ۹۵-۸۶	شکوفه‌نو ۷۱-۸۰-۷۸-۷۷
شهر بابک ۳۶۴-۳۵۸-۳۵۵-۳۴۳	شکوه نظام ۵۵۶
۶۱۵-۵۳۶-۳۸۱	شمر ۵۶۵-۴۶۵-۲۶۹
شهربان ۲۴۸	شمس‌آباد ۳۵۸
شهربانو ۳۸۸-۲۳۵	شمس‌الدین‌هندی ۵۳۴-۵۳۳
شهربانوبیگم ۱۸۴	شمس‌الضحی ۲۹۳-۴۹۲-۱۹۹-۱۹۸
شهرزوری ۱۳۲	شمسیه ۴۷۶
شهر سبز ۳۰۷	شمل ۲۳۰
شهرک ۳۷۷-۳۷۵	شمیران ۲۷۵
شهریار نقوی ۵۵۵	سنگ ۵۷۷



شیخ سالبه ۳۲۱	شهربون ۵۷۱-۵۹۷
» شب بیدار ۳۱۸	شهنوازخان ۳۲۹
» صفی ۱۶۸-۲۴۱	شهباد ۸۰
» عباس قمی ۲۳۶	شهید ثانی ۱۴۴
» محمود شبستری ۳۱۶-۳۱۷	شهیدی ۲۶۳-۵۶۶
۵۸۳-۳۲۰	شیبانی‌خان (شبيک) ۳۲۵-۳۳۴-
» یعقوب ۱۹۸	۵۷۲
شیطان ۴۸۰-۴۹۲	شیبانی محمد ۳۳۴
شیخ طوسی ۲۳۸	شیب تل ۳۵۵-۳۵۸-۶۳۹
» عطار ۱۶۵-۱۶۷	شبيک‌خان ۳۲۴-۳۲۵
» عمو ۳۲۱-۳۲۶	شیخ ابراهیم ۴۳۴
شیخیه ۱۷۶-۱۸۵-۲۷۲-۵۴۸	» ابواسحق ۳۲۴
شیرآب ۵۸۰	» ابوالحسن ۳۲۱
شیراز ۶۷-۷۶-۹۸-۱۱۸-۱۶۳	» احمد ۵۴۸
۲۲۱-۲۷۰-۳۰۶-۳۰۹-۳۱۱	» احمدجام ۱۷۱
۳۱۴-۳۸۱-۳۸۳-۴۱۵-۴۳۹	» الاسلام ۴۲۱-۶۶۸
۴۴۳-۴۹۶-۵۱۳-۵۱۸-۵۲۲	» العراقین ۲۲
۵۲۷-۵۲۹-۵۳۹	» الملک ۵۴۸
شیربها ۱۹۳	شیخان ۴۶۳
شیرعلیخان ۳۲۰	شیخ انصاری ۱۶۴
شیروان ۳۴۶-۳۴۸	» بهایی ۲۴۱-۶۵۸
شیر نفت ۴۷۲	» دادار ۴۴۹
شیروانی ۱۰۰-۱۰۲-۲۵۵-۳۱۷	» رباط ۱۹۸
۴۸۲-۴۸۳-۶۲۳	» زاهد ۱۶۸

صحو ۵۵۵	شیرین ۱-۸۵
صحیفه سجادیه ۴۷۱	شیرین پلو ۷۶
صداق نامه ۴۹۳	شیشقو ۱۰۲
صذبند ۱۱۸	شیعه ۱۴۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۸۹-۳۹۲
صدرالدین ۱۶۹	۳۹۳-۳۹۴-۳۹۹-۴۰۲-۴۱۸
صدر، حسن ۱۷۱	۴۵۹-۴۶۰-۴۶۴-۴۶۸-۴۶۹
صدر میرحسینی ۴۳	۴۷۰-۴۷۴-۴۸۹-۵۰۸-۵۱۰
صدیقی، ۶-۲۵-۵۵-۱۱۵-	شیار ۳۵
۲۵۹-۱۳۱	
صفا ۴۴-۳۲۲	ص
صفاری، غلامحسین ۶۴۰-۲۵۶	صائب ۵۱-۴۱۸
صفاعلی ۴۲	صایی ۱۸۱
صفائی، ابراهیم ۲۸۵	صاحب دیوان ۵۵۶-۵۳۰
صفی‌الدین ۲۱۸	صادق شیرازی ۶۱۶
صفی‌الدین ≡ ازموی	صالح، الهیار ۳۵۲
صفی‌علیشاه ۴۴۴	صالح بن وصیف ۲۳۱
صلاح‌الدینوا، منیره ۵۱۷	صالحه ۱۴۳
صندوق حنیفه ۳۴۹	صالحی ۵۷۲
صندوق صفاهان ۳۴۹	صبا ۵۶۲
صنعتی‌زاده ۷۴	صباحی ۵۰۴
صوبه‌داران ۵۸۴	صبح بسوز ... ۲۸۹
صورالکواکب ۲۹۵	صوری ۱۱۲
صوفی شیرازی ۲۹۵	صحرای پنج‌انگشت ۴۶۱
صوفیه ۴۱-۱۹۹-۳۲۱	صحرای غرب ۵۹۳

طاهریان ۶۰۵	صوالت الدوله ۵۲۹
طاهری عراقی ۳۱۸	صهبا ۶۱۸
طایع لامرالله ۴۳۳	صهبا، مجدزاده ۵۴۲
طبرستان ۲۷۴-۲۰۴	صهیونیسیم ۵۹۸
طبرسی ۴۴۹	صیمره ۲۳۸
طبری ۲۲-۳۷۵-۴۶۴	ض
طبیس ۱۱-۹۴-۹۷-۳۶۸-۳۶۹-	ضدانقلاب ۴۴۷-۴۵۱-۴۵۴-۴۶۶
۶۰۶-۶۱۲-۶۱۴	۴۶۸-۴۶۹-۴۹۰-۴۹۶-۵۰۱
طبقات الشافعیه ۴۹۴	۵۰۶-۵۱۱-۵۱۵
طبقات ناصری ۱۷۱-۱۷۲-۱۸۷	ضد تحول ۴۴۷-۴۴۸-۴۵۱
طیبی ۳۹۳	ضد مفی ۴۸۴
طبرستان ۴۲۲ ← مازندران	ضرب لنگک ۱۵۸
طجرشت ۶۰۶	ضیافت بالتازار ۱۵۷
طرشت ۶۰۶	ضیافت حمراعد ۱۵۷
طرم ۳۹۲	ضیاء السلطنه ۱۸۴
طرود ۲	ط
طریقه خواجگان ۶۲۵	طارق ۴۰۷
طسفوح ۶۴۰	طاغوت ۳۹۵-۴۰۱-۴۷۵-۴۹۷
طفراجہ ۶۱۲	طاق نصرت ۱۴۰
طفرالجرد ۵۳۲-۲۱۲	طاقان ۴۰۳-۴۵۷
طفرلسلجوقی ۹۷-۹۹-۱۰۰-۱۰۴	طاهره ۲۷۱
۱۴۶-۱۷۸-۱۸۳-۱۹۶-۱۹۷	طاهری ۱۲۹-۳۸۱
۳۸۹-۳۹۰-۴۵۱-۴۶۵-۴۶۷	
۴۶۹	

ظلال سلطان ۱۷-۲۰-۳۲۳-۴۳۹	طغشاده ۱۵۴-۱۵۵
ظفرنامه ۴۰۸-۴۱۵	طلا باران ۶۰۵
ظلاله ۲۵۹	طوس ۱۶۱-۱۶۳-۲۸۶-۴۴۸-
ظهیرالدوله، ابراهیم خان ۲۷۲-	۴۵۷-۴۶۸-۶۰۶
۵۴۴	طوسی. خواجه نصیرالدین ۸۴-۱۱۸
ظهیرالدوله ۲۷۵-۴۴۴	۱۴۹-۱۸۹-۲۸۴-۲۸۶-۲۸۹
ظهیرالدین ۱۹۳	۳۰۸-۳۱۲-۳۱۷-۳۱۹-۳۲۲
ظهیرالسلطان ۲۷۵	۳۹۰-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۷-۴۰۳
ع	۳۱۴-۴۱۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۴۷
عاد و عود ۶۲۰	۴۲۸-۴۵۲-۴۵۶-۴۵۸-۴۶۰
عارف قزوینی ۴۱-۵۳-۱۱۷-۲۲۴	۴۷۰-۴۷۲-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۷
عاشورا ۲۹-۱۳۰-۴۲۲-۴۶۳-	۴۸۰-۴۸۲-۴۹۰-۴۹۳-۴۹۸
تا ۴۶۹-۴۶۷-۴۶۶-۴۶۴	۵۰۴-۵۰۸-۵۱۴-۵۱۵-۵۲۲
۴۷۱-۴۸۹-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۹	۵۳۸
۵۷۹	طوطی خانم ۲۴۳-۲۴۴
عاصم بن عمرو ۳۸۶	طوطی نما ۲۴۴
عاصموف ۶۱۷	طوی ۱۸۴
عاقله ۱۴۳	طه حسین ۱۲۲
عالم آرای عباسی ۳۳۷-۳۴۸	طهران ۲۸۶-۲۸۷ ⇐ تهران
عالم آرای نادری ۲۲۶-۴۵۰-۵۴۰	طهرانی ۵۱۳
عامری ۲۵۶	ظ
عایشه خانم ۱۴۷	ظفر ۸۳
عباس آباد ۳۵۸-۴۲۷-۴۵۷-۶۵۷	ظفرنامه ۴۰۸-۴۱۵

عبدالله‌خان ۱۱۹	۶۳۹-۶۱۰
عبدالله خرمیشی ۲۶۴	عباس بن محمد ۲۱۲
عبده اصنام ۱۳۴	عباسقلی خان ۵۲۴
عبیدالله زیاد ۱۵۴	عباس میرزا ۳۱۵-۲۷۴-۲۲۶
عبید زاکانی ۴۲-۱۱۸-۱۱۹-۴۱۳	عباسنامه ۴۰۵-۲۴۲
۴۱۸-۴۷۷	عباسه ۱۹۷-۱۷۲
عبات ۴۰۴-۶۴۵	عباسی، محمد ۴۱۵-۴۰۵
عثمان ۲۰۷-۲۰۸-۳۸۸	عباسی ۱۱۹-۳۰۳-۳۸۸-۳۸۹-
عثمان بیگک ۱۰۱-۱۰۰	۲۹۸-۴۰۲-۴۵۱-۴۹۱-۴۹۳
عثمان توران ۴۱۷	۵۲۷
عجایب المقدور ۴۰۸	عبدالخالق ۱۹۸
عجم ۳۷۷-۳۹۰-۴۸۲	عبدالرحمن خان ۱۴۰
عدالتخواه ۵۴	عبدالرحیم بن ابی منصور ۳۰۱-۳۲۰
عدل ۱۲۷-۵۰۶-۶۲۴	عبدالرحیم خان ۳۲۰
عدل الدوله ۵۵۶	عبدالرزاق سمرقندی ۳۲۳-۴۸۲
عدل جعفری ۶۱۹	عبدالرشید ۱۴۱
عدل سلطان ۵۵۶	عبدالعزیز نیشابوری ۳۰۳
عدنان ارضی ۱۰۴	عبدالعلی ۷۶-۵۵۹
عدنان مندرس ۴۵۱	عبدالمملک ۱۱۴-۳۷۷
عراق ۹۱-۱۰۱-۱۴۰-۱۹۹-۲۰۱	عبدالهادی ۳۲۲
۳۳۱-۳۹۱-۳۹۳-۳۹۸-۴۰۳	عبدالله بن زبیر ۱۷۵
۴۲۱-۴۴۸-۵۱۹-۵۴۴	» عامر ۳۸۸-۶۰۵
عراق عجم ۳۳۱	» عمر ۳۸۸
عرافین ۵۴۴	عبدالله خازم ۱۵۶

عصر انقلاب ۲۹۸	عرایس الجواهر ۳۰۵-۲۲۶
عضدالدوله ۹۴-۹۹-۲۲۳-۴۳۳-	عرب ۳۷۷-۳۸۶-۳۸۷-۳۹۰-
۴۳۹	۴۱۶-۴۱۰-۴۰۸-۴۰۷-۳۹۶
عطار، خواجه علاءالدین ۵۸۳	۵۹۳-۵۷۸-۵۱۲-۴۸۳-۴۲۹
عطار، فریدالدین ۴۹-۳۲۲-۴۲۴	۶۰۸-۶۰۳
۵۹۹	عربستان ۴۰۷-۴۸۴
عطاملک، علاءالدین ۴۶۲	عرب فارسی ۵۳۰-۵۳۱-۵۳۳
عظیم آباد ۶۱۰	عرفات ۳۹۱-۵۰۱
عقبه بن نافع ۳۹۴	عرفان ۴۳۹-۴۴۶
عقدا (اقدا) ۲۹۲-۳۴۰-۳۴۵-	عرفه ۳۹۱-۴۳۳
۳۶۰-۳۲۶	عرفی ۲۶
عقدالعلی ۹۹-۴۳۸	عرق ۲۲۲
عقدنامه ۱۹۹	عرق چین ۲۷
عقرب جراره ۴۶۲	عرب ۲۳۲
عقل ۵۰۶-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰	عزخانه پاریز ۳۶۳-۵۶۶
عقوق والدین ۳۰۲	عزالدین ۱۴۶-۴۷۴
عقیقی بخشایشی ۴۷۱	عزةالدوله ۱۸۵-۲۶۶-۲۶۸
علا، حسین ۵۱۳	عزرائیل ۱۱۳
علاءالدوله ۱۷۹	عزیز ۵۷۶
علاءالدین کیقباد ۱۰-۱۰۲	عزیزآباد ۳۵۶-۳۵۸-۳۶۰-۶۳۹
علاج کژدم زده... ۵۹۰	عزیزالدوله ۵۶۴
علامه حلّی ۴۰۱	عزیزکاشی ۲۳۴
علامه قطب الدین ۵۲۳	عشقی ۴۶
علامیر، عباس ۷۴	عصار ۱۶۹

عموریه ۵۱۱	علم، اسدالله ۴۰۶
عبدالدوله ۵۶۴	غامی ۴۴
عمید، بدرالدین ۳۹۷	علویان، روافض ۴۱۸-۴۶۳-۴۶۵
عمید بغداد ۱۸۱	علی (ع) ۱۳۲-۲۶
عنایت، حمید ۱۲۲-۱۲۳-۱۲۳-	علی آباد ۳۵۶-۳۵۸-۵۵۰-۶۱۰
۵۸	۶۳۹
عندلیب ۱۴۰	علی اکبر (ع) ۲۶۹
عوام ۵۰۹	علی الصباح نیشابور ۴۰۴-۴۹۲
عوانان قم ۴۱۸	علی بن عیسی ۶۰۰
عوفی ۴۸۷	علی بن موسی ۳۳۳
عهدبوق ۴۸۳	علی سهل ۳۲۴
عیاران ۳۳۸	علیشاه ۵۶۳-۵۶۴-۶۱۱
عیدعمرسوزان ۱۸۴	علی (ع) ۳۱۹-۳۵۸-۳۷۸-۴۷۴
عیسی بن عدنان ۸۷	۵۵۶
عیسی (ع) ۸۶-۲۸۷-۳۹۳-۴۵۱	علی نژاد، اعظم ۴۹۷
۴۹۵	عمادآباد ۲۵۴-۳۵۸-۶۴۱
عین الدوله ۴۵-۲۴۳	عمادالدوله ۱۷۵
عین القضاة ۱۱۰	عمادالدین ۲۹۵-۳۰۱-۴۰۲-۴۳۷
عین الملک خوانسالار ۲۶۷	عماد فقیه ۴۳۶
عینی، صدرالدین ۴۳۷	عمارت نسترن ۱۰۸
عینی، کمال الدین ۴۳۷	عمر ۱۸۴-۲۰۷-۲۲۷-۲۵۰-۳۷۶
عیوضی ۳۲۴	۳۸۸
*	عمر عبدالعزیز ۴۳۳
	عمرو بن زید ۳۲۷-۲۳۹

## غیاث‌الغات ۳۹۳

## ف

فارابی ۱۱۰-۱۲۲

فارس ۱۰۱-۱۲۸-۱۴۵-۱۸۴-

۱۹۰-۲۹۵-۳۲۲-۳۶۱-۳۶۴

۳۷۵-۳۷۶-۳۹۸-۴۰۸-۴۳۱

۴۸۷-۵۱۹-۵۲۱-۵۲۶-۵۲۹

۵۳۱-۵۳۲-۵۳۵-۵۳۷-۵۴۲

۶۰۵ تا ۶۰۷

فارستانه ۱۹۱-۲۲۱-۲۶۳-۳۰۹

۵۲۷

فارسی، کمال‌الدین حسن ۲۹۵

فاروق اعظم ۱۲۲

فاریز ۲۹۵ ⇐ پاریز

فاریزی، کمال‌الدین ابوالحسن ۲۹۵

فاریز ۶۰۹

فاطمه خاتون ۱۹۸

فاطمه خانم ۱۷۸

فاطمه زهرا (ع) ۵۵۰

فاطمه‌نسا ۶۳۹

فاطمیان ۳۸۹-۴۵۲

فاطمی سعید ۱۲۴

فاطمی، مستنصر ۴۵۱

## غ

غازان‌خان ۲۱۹-۲۲۳-۴۳۳

غایرخان ۲۰۹-۲۱۰-۴۲۴

غجدوانی ۳۱۹

غربت نصیب ۴۴۵

غربتی ۳۵۳

غربیل = غربیز = کمو ۵۵۲

غرق مستعصمی ۴۵۸

غریب مرگک ۳۲۵

غز ۳۹۰-۳۹۸-۴۰۰-۴۲۱-۴۵۹

۶۰۵

غزالی ۱۰۶-۱۰۷-۱۰۹-۱۲۹-

۱۵۸-۱۵۱

غزنه ۹۱-۹۲-۹۴-۱۴۰-۴۱۰-

۱۹۳-۳۱۸-۵۹۷ تا ۶۰۱

غزنوی ۱۸۷-۲۹۳

غل آتشین ۴۴۴

غلاسمر ۶۰۰

غلام خواجه‌سرا ۳۱۵

غلزه‌ای ۳۶۱

غنی‌خان افغان ۲۲۵

غور ۴۴۹

غیاث‌الدین ۳۲۸-۴۷۹-۵۳۹



فرانک ۵۷۳	فتح آباد ۳۵۸-۶۴۱
فراه ۴۴۹	فتحعلی شاه قاجار ۱۸۸-۱۸۲-۴۳
فرای ۳۶۹	۴۹۱-۳۶۷-۳۱۵-۲۵۵-۲۴۳
فرجیه ۱۷۸	۵۴۴-۵۲۸-۵۱۷
فرخ زاد ۶۰۶	فتح کرمان توسط عرب ۲۸۲-۳۷۶
فرخان ۲۱۱	فتح نامدالموت ۴۹۲-۴۲۷
فرخ خراسانی ۸۸	فتوح اعثم ← ترجمه
فرخی ۵۹۶-۱۲۹	فتوح الاسلام ۳۷۵
فرداکمل ۱۴۹	فتحی رئیس ۱۴
فردوسی ۱۶۵-۱۶۳-۱۵۹-۹۲-۵۵	فخرآباد ۳۵۸
۵۱۹-۴۲۳-۲۷۸-۱۸۹-۱۷۵	فخرالدین اسد ۱۵۸
۵۹۶	فخرالدین عبدالله ۲۳۵
فردید ۱۱۸	فخررازی ۳۹۶
فرزند خوانده ۱۹۵	فدائیان ۳۹۱-۳۹۰
فرس ۴۱۵ ← فارس	فدرانبو ۶۰۸-۵۹۷
فرصت ۱۶۹	فدرال ۵۹۸-۵۹۶
فرعون ۲۲۴	فدرامغزها ۵۹۶
فرماندهان کرمان ۵۵۰-۵۳۲-۴۳۲	فدرات ۱۹۱-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۹-
۵۵۴	۵۸۵-۴۰۸
فرمانفرما ۵۳۰-۵۳۲-۳۰۰-۲۹۹	فراعنه مصر ۵۹۱
۵۵۶	فراموشخانه ۵۰۲
فرمانفرمائیان ۴۸	فرانسه ۱۲۲-۱۲۰-۱۱۵-۱۱۴-۷۲
فرمیتین ۴۳۸-۲۹۹	۴۵۰-۴۱۲-۳۱۰-۲۳۷-۱۲۴
فرنگک ۴۵۰-۲۲۲-۲۲۱-۶۰-	۵۸۰-۴۸۱

۱۷۲ فضل برمکی	۵۰۸-۴۹۰-۴۸۸-۴۷۸-۴۷۲
۴۹۳-۱۹۹ فضل بن ربیع	۵۹۲-۵۸۱-۵۸۰
۶۶۸ فضلعلی بیگ	۱۶۹-۱۲۲ فروزانفر، بدیع الزمان
۱۹۰ فضلویه	۶۲۱-۴۸۰-۴۷۹
۶۴۱-۳۵۸-۳۵۶ فغان	۲۷۶-۲۷۵ فروغ الملوك
۳۲۹-۳۲۷-۳۲۶ فکری سلجوقی	۴۴۷-۲۴۵-۱۱۴ فروغی
۳۳۴	۸۵-۳۳-۱۱ فرهاد
۵۸۱ فلانی مثل آب ... مثل ریگ	۱۷۰-۱۱۷-۱۰۳-۴۳ فرهاد میرزا
۴۰۰ فلسطین	۶۱۵-۴۷۹
۱۱۴ فلسفه اپیکور	۴۲۹-۲۹-۲۹ فره ایزدی
۱۱۴ فلسفه اخلاق	۱۹ فرهادی
۱۶۹-۱۳۱-۱۱۳-۳۵-۲۰ فلسفی	۲۹۴-۱۱۴ فرهنگ ایران زمین
۴۴۵-۲۵۸	۵۳۸-۱۵۲ فرهنگ عامه
۵۲۰ فلور، ویلیام	۴۴۱-۳۷۶ فرهنگ مردم کرمان
۷۹ فلوس هندی	۳۲۸ فریدون
۱۹۱ فم الصلح	۱۳۲ فریده
۴۴۴ فنلاند	۵۲۹-۵۲۸-۴۹۷-۳۸۹ فسا
۴۲۸ فنومن	۵۲۳ فسایی، میرزا حسن
۴۹۸-۴۹۷ فواحش	۶۲۴ فسق اموی
۴۹۳ فواد	۳۲۷ فصیح الدین
۱۲۴ فواد روحانی	۶۴۴-۵۵۹ فصیحی
۳۲ فوت انداز	۸۸ فصیحی خوانی
۳۷۳ فوز	۱۱۴ فضائل النفس
۳۵۸-۱۳۱-۱۱۳ فوستل دو کولانژ	۴۲۹ فضائلی

۲۷۲-۲۷۵-۲۹۸-۳۰۰-۳۶۲

۲۴۰-۵۴۲-۵۴۵-۵۶۲-۵۹۰

قادرآباد- ۵۵۰

قادری ۲۷۶

قادسی ۱۵۱

قادسیه ۲۷۷-۳۸۷-۴۲۳

قارس ۴۵۰

قاره‌سیاه ۴۰۷

قاسم‌آباد ۲۵۴-۶۱۰

قاسم‌ابن‌ابوبکر ۳۱۹

قاسم سفا ۳۴۹

قاسم فوت‌انداز ۴۲

قاصم‌الجبارین ۳۸۵

قاضی احمد ۱۳۲۴

» القضاة ۱۸۳

» زاده رومی ۲۹۶

» قوام‌الدین ۱۴۶

» کمال‌الدین ۱۴۶

» نورالله ۵۲۴

» ورزقان ۱۴۶

» یحیی ۱۴۸

قالی سرخ ۱۵۴-۵۹۴

قالی قاینی ۴۰۵

قالی کرمان ۱۷۶-۴۰۵:

فوشنجی، عزیز ۸۹

فولادوند، غلامرضا ۲۷۵-۳۵۹

فووریه ۱۴۷

فهرست قرآن‌ها ۴۷۶

فیات ۵۷-۱۳۰

فیاض ۸۷-۹۵-۹۶

فیروز ۳۷۶

فیروزشکوه ۲۲۵

فیروزکوه ۳۲۷-۴۱۶-۴۵۷

فیشرآباد ۶۰۶

فیض‌کاشانی ۴۰۶

فیضی ۲۷۸

فیلسوف‌السلطین ۱۲۲

فیلیپ ۳۸۵

فتودالیم ۵-۵۷۵-۵۷۶-۵۸۴

۵۹۶

## ق

قاآن کبوكخان ۳۹۷

قاآنی ۱۶۰-۲۵۶-۵۲۵-۵۵۶

قابوس ۹۲-۱۲۰

قابوسنامه ۲۶۳

قاتق نان ۴۱۰

قاجار ۱۴۴-۱۸۹-۲۵۵-۲۶۹-

قانون ۷۵-۱۰۹-۱۲۹-۳۳۳	قانون تضاد ۵۷۶
قانون ارسلان ۱۹۸	قانون سلجوقی ۹۶-۹۹-۱۸۷-۱۹۶
قراطیس ۲۳۲	قاهر بالله ۴۹۱
قرافصه ۲۰۸	قاهره ۳-۱۸۷-۲۴۰-۳۸۹-۴۰۳
قراگوزلو ۱۷۰	۴۵۲-۴۷۰-۴۸۵
قراطمه ۱۲۲-۴۰۱	قائم ۱۹۲
قربانی، ابوالقاسم ۲۹۵	قائن ۹۴-۹۵
قرشی ۳۲۵	قبا ارخالی ۶۱۶
قره تار ۴۳۸	قباله کهنه ۶۱۶
قره سوخته ۱۰۲	قچاق ۲۰۰
قریه العقاب ۴۶۳	قبر آقا ۱۸۸
قزاقستان ۶۱۷	قبرص ۷۱-۵۰۷
قزل ارسلان ۳	قتلغ ترکان ۱۰۳-۲۰۰-۲۹۲
قزل ایاغ ۱۵۵	قجر ۳۶۵
قزلباش ۲۶۱-۴۵۶-۵۰۰-۵۹۳	قدرخان ۱۳۰-۱۵۹
۵۴۰	قدسی ۵۵۲
قزاق ۴۱۲-۴۹۱-۵۱۲	قدسیه ۳۱۸
قزوین ۳۹۳-۴۰۵-۶۰۶	قدم گاه خضر ۳۳۹
قزوینی، محمد ۳۲۸-۳۲۹-۳۵۱	قدم گنجشک ۳۰
۳۵۳-۵۳۲	قرآن ۲۰۲-۳۳۲-۳۳۶-۳۴۹-
قسط عمری ۶۲۴	۴۳۱-۴۳۳-۴۷۹-۵۱۱-۵۱۴
قسطنظیبه ۴۵۱-۵۹۲	۵۲۲-۵۲۳
قصر قاجار ۶۰۷	قرا باغ ۲۲۶
قصر نعم ۳۵۸	

قم ۲۱۸-۳۲۲-۴۱۵-۴۱۶-۴۲۱	قصص الانبياء ۲۶۰
۴۷۰-۴۷۲-۵۳۹-۵۹۸	قصص العلما ۲۹۰-۳۰۵
قمشه ۳۸۳	قصه خوانان ۴۷۷
قمه‌زنی ۲۷۱	قطب‌الدین شیرازی ۵۲۳-۵۲۵
قنات ۵۷۲-۵۷۹-۵۸۷-۵۹۸	قطبی ۴۴۲
قنات‌آبشار ۳۵۸	قطر ۵۴۴
قنار چنار ۳۶۶	قطرالندی ۲۳۳
قنبر ۲۲۸	قطرو = کدرو ۳۶۱
قندهار ۴۴۹-۴۹۵-۵۰۲-۵۳۹-	قطری ۵۴۴
۵۴۰-۵۹۳	قطیف ۳۳۱-۵۳۹
قن‌دیل طلا ۲۶	قفقاز ۲۲۶
قواریر نطق ۴۶۳-۴۶۴	قلعه اردهن ۴۱۹
قوام‌الدین ۶۵۶	» بالا ۲۸۴-۳۶۴
قوام‌الملک، محمدرضاخان ۵۲۷ تا	» بلدالحديث (شهرنو) ۷۹
۵۳۰-۵۳۵-۵۵۶	» بیضا ۵۱۴
قوانین دارالملک ۵۲۲	» پهن‌در ۱۹۰
قویلائی قاآن ۵۰۷	» حسن آباد ۳۸۱
قوچان ۳۹۰-۴۲۷-۴۵۷-۶۰۶	» زیدآباد ۵۷۲
قورچی، امیرااختیارالدین ۳۲۷	» سلاسل ۳۶۱
قورچی باشی ۳۴۴	» طبرسی ۲۷۱
قوشچی ۲۹۶	» عسکر ۳۱۷
قونسولگری ۷۴	» مکس ۲۵۱
قونیون ۱۳۴	قلندران ۴۷۷
قونیه ۴۸۸	قلنسوه ۴۶۶

کاسترو ۴۰۰	قہرمان ۶۱۸
کاسہ کاشی ۵۳۵-۵۳۶	قہرمان میرزا ۵۶۴-۶۱۸
کاشان ۲۷۹-۴۸۵	قہرمانی، صفر ۵۰۲
کاشی، افضل ۲۹۲-۳۹۴	قہستان ۹۷-۲۹۲-۳۰۴-۳۵۶-
کاظمی ۴۲	۴۲۵
کاظمین ۴۶۲-۴۶۷-۴۶۸	قہوۃ قجری ۱۹۲
کافور ۲۳۸	قیاصره ۴۱۲
کالمستجیر من... ۳۸۵	قیراط خانہ ۵۰۴
کالمیل فی المکحلۃ ۵۰۰	قیروان ۱۸۶-۳۹۲-۳۹۵
کالیستس ۱۳۳	ک
کامبوج ۵۱۲-۴۱۴	کابل ۹۷-۲۷۰
کامبیز ۱۲۰	کاپیتالیسم ۵۷۶
کامو، آلبر ۴۴۷-۴۹۶	کاخ احمر ۲۶۲
کانت ۱۲۲-۵۹۲-۵۹۳	کاخت ۲۴۱
کانگل ۴۳۴	کاخ حسنی ۱۳۷-۱۹۲-۶۰۵
کانون دانشگاہ ۷۷-۷۸-۸۰	کاخ زمان براہی ۴۰۵
کاو ۶۰۴	کاربخش ۲۳
کائوس ۴۴۰-۵۵۴	کاردیک ۲۲۷
کاوه ۴۹۸	کاررانیشتہر... ۵۱۵
کاوایانی، رضا ۱۲۳	کارسگ ۵۹۶
کاہدونی ۱۶	کاروان ۴۹۷
کاہن اورمازن ۱۳۴	کازرون ۳۰۷-۳۱۳
کبریت سرخ ۴۱۰	کازرونی، مولانا مسعود ۵۲۳
کبوترخان ۳۸۲	کازینو ۶۰۴

کربلائی زین العابدین ۴۰۴-۶۱۰	کبوج ۱۲۰
بکرت، فخرالدین ۱۵۱	کبیر، اسماعیل ۴۸۱
کرج ۶۰۲	کبیر، محلاتی ۲۶۹
کرخ ۳۹۰-۴۲۳-۴۶۴-۴۶۷	کپنهاک ۲۴۲-۲۷۳-۲۷۴-۴۰۶
کردستان ۱۲۸-۳۸۷-۴۴۳-۶۰۸	کتاب پلوتارخ ۱۲۰-۱۲۵
کرمان ۲۹-۸۳-۱۰۸-۱۱۴-۱۲۹	کتابچه موقوفات یزد ۳۵۹
۱۸۴-۱۸۷-۱۹۰-۱۹۶-۲۰۰	کتابخانه حسینی ۵۴۶
۲۰۱-۲۰۴-۲۰۸-۲۲۷-۲۴۸	» زیتونیه ۳۹۶
۲۵۴-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۹-۲۷۰	» سلطنتی ۴۷۶
۲۷۵-۲۹۰-۲۹۸-۳۰۴-۳۰۷	» شاهپور ۴۶۹
۳۱۶-۳۲۰-۳۲۲-۳۲۴-۳۳۱	» مجلس ۳۰۲
۳۲۶-۳۴۰-۳۴۴-۳۴۸-۳۵۴	» ملک ۳۲۲
۳۵۵-۳۵۸-۳۸۴-۳۸۸-۳۹۶	کتاب مجرمه الانتفاع ۵۱۴
۴۰۲-۴۲۶-۴۳۲-۴۳۴-۴۳۵	کجاران ۸۶
۴۲۷-۴۳۸-۴۴۳-۴۴۶-۴۴۹	کدخدایی ۱۷۰
۴۵۶-۴۵۹-۴۷۶-۵۰۲-۵۱۷	کراچی ۴۷۰
۵۲۳-۵۳۱-۵۳۴-۵۳۶-۵۳۸	کرامتی ۳۰۷
۵۴۴-۵۴۹-۵۵۵-۵۵۹-۵۶۴	کران ۲۸۴-۲۸۵-۲۹۰-۲۹۴
۵۶۵-۵۷۲-۵۷۴-۵۸۰-۵۹۱	۳۶۴-۴۴۲-۶۱۷
۵۹۳-۵۹۸-۶۰۰ تا ۶۰۵-۶۰۸	کرانی ۲۹۰-۵۵۵
کرمانشاهان ۱۷۴-۴۶۲-۴۹۹	کرانی، محمد تقی خان ۳۴۹
کرم کارامل ۷۷	کرانی. محمد رضا خان ۳۶۴-۳۶۵
کرم کدو ۶۰۱	کربلا ۲۷۱-۳۴۰-۳۶۳-۴۰۴
کرمین ۲۸۰-۴۱۳-۵۹۲	۴۶۹-۳۷۰-۵۶۵

کلاتر، حاجی هاشم ۵۲۸	کرو ۶۱۹
» خواجه احمد ۵۵۵	کروچه ۱۲۷
» خوجه شیخ محمد ۵۷۲	کره ۱۱۸
» خواجه عبدالملك ۵۷۲	کره هلندی ۵۸۶-۶۰۱
» میرزا ابوالحسن ۵۵۴	کریم آباد ۵۵۰
کلاه شرعی ۱۴۴-۱۴۵	کریم الدینی احمد ۶۳۸
کلاه قاضی ۵۷۷	کریم خان زند ۳۲-۱۷۳-۱۷۵-
کلب آستان علی ۱۴۸	۲۲۴-۳۶۸
کلباسی ۴۳۱	کریمی، بهمن ۲۱۶-۲۱۹-۲۲۱-
کلخوز ۶۱۹	۲۲۳-۳۰۰-۳۹۰
کلفتی کار ۴۵۸	کسائی ۶۸
کل کلام کاذب ۱۳	کسرابی، سیاوش ۱۱۰
کلنل فرانت ۲۴۴	کسروی ۲۲-۱۲۰
کلوخ انداز ۱۱	کسوف صلح ۴۵۹
کلون ۵۶-۲۸۹	کشاتریا ۲۵۵
کله جوش ۸۰	کشتی گیران ۴۷۷
کله کن، حسین خان ۵۶۵	کشف الغمة ۱۹۹-۴۹۳
کلیله ودمنه ۱۱۵	کعبه ۴۳۳-۴۶۶-۴۸۴
کلثوپاترا ۶	کفش شاه پسند ۳۴۲
کل یوم عاشورا ۲۶۹	کفشگران درعابس ۲۱۸
کمال الدین اسماعیل ۴۴۶-۵۹۸	کفه زید آباد ۵۷۹
کمال الدین حسن فاریزی ۲۹۵	ککه غلطان ۳۴۹
کمال الملك ۲۷۵	کلات ۴۱۱-۵۰۲
کماندو ۴۰۰	کلاشینکف ۳۸۹



کنگره رضائیه ۱۲۱	کمان مستنصری ۳۹۰-۴۸۶
کنگره ناصر خسرو ۴۸۶	کمانه ۶۰۴
کوتاهیه ۱۰۰	کمبرجیه ۱۴۷-۵۰۲
کوچه هفت بیج ۹۳-۱۳۲-۱۴۹-	کمیل ۳۵۹
۱۵۱-۱۷۹-۳۰۴-۳۴۹-۳۶۹	کمپفر ۲۴۲
۳۸۴-۳۹۰-۴۵۱-۴۶۹-۴۸۶	کم ترکوا ۳۸۶
۴۸۸-۴۹۷-۵۳۶-۵۵۹-۵۷۰	کمدی ۱۶۶
کودتا ۴۶۹	کمرکیکاووس ۴۴۰
کورد ۱۲۰-کرد	کمشکین ۴۶۷
کورسون لو ۸۷	کمو ۵۵۲
کوروش ۱۲۰-۳۶۹-۳۸۵-۴۵۹	کمون اولیه ۵۷۵-۵۸۵-۶۲۳
۵۳۹-۶۰۲	کمونیسیم ۴۷۲-۵۷۴-۵۷۶-۵۹۲
کوروش سنگ دهان ۴۸۴	۵۹۶-۶۰۳
کوشک ۱۴۰	کن ۴۷۲
کوشکهای حسنکی ۱۳۷	کشادورا ۲۹
کوفه ۹۳-۱۵۶-۳۲۹-۳۳۰-۴۱۱	کنت کرث ۵۰-۳۶۸-۳۸۵
کوکتل مولوتف ۴۶۴	کنجو ۶۲۰
کومین تانک ۲۸۰	کنجین ۵۵۰
کوهبنان ۲۷۲	کندر ۳۶۴-۶۲۸
کوه قاف ۱۳۵	کندری، عمیدالملك ۱۷۸-۱۸۱-
کوهک ۳۷۸	۱۸۲-۴۶۷
کوهکن ۱۱-۳۳-۸۵	کنفرانس بروکسل ۲۴۴
کوه نور ۴۴۱	کنگره آزاد مردان ۸۲
کوهی ۲۴۳	کنگره ایرانشناسی ۳۳۸-۳۵۲

گت‌ها ۲۰۷	کوبر ۱-۵۷۹
گچساران ۸۶	کهن‌کیلویه ۳۶۱
گذار ۲۵۳	کهن سبز ۱۱۰-۶۱۰-۶۱۲
گدایان ۳۷۷	کی‌ارش ۱۲۰
گذرگاه‌داغ ۱۲۸-۲۸۳ ⇐ ترموپیل	کیالان‌ساری ۴۱۸
گذاری بازن ۱۳۷-۲۲۷	کیبوتص ۶۲۳
گران‌گوشوار ۲۱۱	کیخسرو ۴۴۰
گره چشم ۲۰۷-۲۱۲	کیقباد ۵۰۳
گرستان ۲۲۱-۲۱۲-۲۰۵-۲۱۷	کیکاوس ۴۴۰-۵۰۳
۲۹۱	کیمیای سعادت ۱۰۷-۱۵۰-۱۵۱
گرچین ۵۷۰	۱۵۸
گردنه تاریخ ۲۶۷	
گردونه تروا ۱۳-۲۸۰	گ
گردیزی ۸۶-۹۲-۳۷۷-۳۷۸	گابریل (جبرئیل) ۶۲۲
گرگان ۲۹-۹۲-۱۳۷-۱۳۹-۱۸۰	گارسه ۴۵
۳۷۸-۳۲۳	گازرگاه ۳۲۵-۳۲۶-۳۲۹
گرگ بیابان ۹۷	گاکارین ۶۲۱
گرگ نهاد ۱۳۲	گاندی ۲۶۴
گرگ و میش ۱۳-۲۱	گاواهن ۵۸۴
گرگین‌خان ۵۴۰	گاوبه‌گاو ۲۶۸
گرگینی ۶۶۸	گاپطوس ۳۰۸
گرمارودی ۵۹-۶۱	گاوگرد ۱۰۸
گرمسیرات ۳۱۷	گاهنامه ۲۹۵
گروه ضربت ۲۹۶	گبر ۲۹۳-۵۰۲

گودبیژون ۵۰۲	گزسلامتیان ۴۸۱
گودرز ۲۵۰	گزکردن راه ۲۷۲
گودگنارک ۵۵۰-۶۱۲	گسنو ۵۲۹
گورکی ۲۳۶-۲۳۲	گل بوستان ۷۲
گوشت یخ‌زده ۵۸۲	گلچرخ ۵۹-۶۱
گوهر ۲۲۵	گلچین معانی ۲۲۳-۳۱۸
گوهرشاد ۵۹۱	گلزارخان ۳۲۷
گه‌تلکتوئل ۲۸۵	گلزاره ۲۵۰-۲۶۰
گه‌گو ۶۱۲	گلستان ۸۲-۳۱۲-۳۱۴-۲۵۹-۵۲۳
گیلان ۱۶۸-۵۱۲-۵۸۰	۵۲۶
گیلاتنز ۲۹۵	گل‌سرشور ۵۳۶
گیلک ۶۰۸	گلشن‌راز ۳۱۷
گیخاتو ۲۰۳	گل‌گشت ۵۹
گیوتین ۵۰۱	گنبد ۵۸۱
گنومات ۵۰۲-۶۰۲	گنجشک روزی ۷۹
	گنجعلی‌خان ۳۱-۲۶-۳۲۶
	گنجه ۲۲۶
	گنجی ۵۸۰
	گنجینه آثار تاریخی ۳۳۷
	گنده دهان ۲۱۸
	گندم آمریکای ۵۸۶-۶۰۱-۶۰۷
	گندم‌گون ۶۱۲
	گواشیر ۹۵
	گونه ۱۳۳
ل	
لات و منات ۳۷	
لادا ۵۷	
لادفیه ۴۱۸	
لار ۱۵۱-۳۱۷-۳۸۱-۲۳۴-۲۵۷	
لارجان ۲۷۲	
لاسدمونیها ۱۲۸	
لالانرسد ۲۳۲	

لنین ۲۸۱	لامارتین ۱۶۲
لوت ۳۸۱	لاهور ۳۲۹
لوزان ۵۹۵	لايق ۶۰۱
لوگانو ۶۰	باب‌الباب ۴۸۷
لویزان ۶۰۶	لیبی ۴۹۲
لومیان ۲۳۸	لحاف زربفت ۵۴۰
لویی شانزدهم ۴۵۰	لحسا ۵۳۹
لهستان ۱۱۲	لحسابی ۵۵۹
لیسه ۱۳۳	لرد تیمچه ۳۵۸
لیلی ۱۲۷	لرستان ۱۰۱-۱۱۷-۳۸۳
لئوناردو وینچی ۷	لؤستیک ۲۵۷-۳۸۷
لئونیداس ۲۸۳	لشکرستان ۹۶-۹۷
	لطفعلی خان زند ۲۶-۸۵-۱۸۴-
م	۲۲۵-۳۶۲-۳۶۷-۳۶۸-۳۸۴
مآثرالمحمدیه ۴۲۰	۴۲۶-۴۴۰-۵۲۱-۵۲۴
مآثرالملوک ۱۳۲	لطفی ۱۲۳-۱۲۴
مات ۲۵۵	لقمان ۱۳۱
ماتریالیست ۶۰۲	لکچه ۵۵۰
ماچین ۳۲۹	لمان ۵۷۳
مادر تراستایش می‌کنم ۲۳۵	لمب، هارولد ۴۳۲
ماراتن ۱۱۳	لنجان ۳۲۹
مارسی ۲۳۷	لندن ۱۴-۶۲-۹۳-۲۳۰-۲۰۶-
مارشال ۴۲۷	۵۷۳-۵۹۲
مارغاشیه ۴۶۲	لنگرود ۱۸۷

۵۲۲	مارکس ۱۶-۲۸-۴۱۸-۵۰۶-۵۷۵
ماه منیر ۲۶۸	۵۸۵-۵۹۲-۶۰۳
مایل هروی ۳۲۹-۳۳۱	مارکسیستها ۳۹۲-۵۷۶
مائوئیست ۳۹۹	ماریه قبطیه ۲۳۷
مبعث ۲۰۱	مازندران ۹۲-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۹-
منشورا ۱۲۸-۱۶۴-۵۰۸	۲۱۰-۲۷۱-۳۸۳-۴۱۹-۴۳۷
متوکل ۲۹۱	۴۵۷-۴۶۵-۴۷۶-۵۸۰-۵۸۱
مثل ۱۲۶	۶۰۱-۶۰۵
مثنوی ۱۱۶-۴۸۸-۴۸۹-مولوی	مازیار ۱۴۸-۱۴۹
مثنی ۲۰۶	ماشو ۸۳
مجاشع ۳۷۵	مافنه ۹۴-۹۶
مجالس المؤمنین ۵۰۷-۵۲۴	مافیا ۳۹۰
مجالس النفاثس ۳۳۴	ماقیه ۹۴
مجدالدوله ۹۲-۲۰۱	مارو، آندره ۱۰۷
مجدالدین ۴۸۷	مالکی ۱۹۹
مجدد رأس مائه ۳۳۲-۴۳۴	مالیات بندی ۵۲۲
مجدزاده ۵۴۴	مالیخولیا ۱۳۵
مجسمه هیج ۲۳۷	مأمون ۱۲۱-۱۲۲-۱۷۸-۱۸۴-
مجلس ۷۳-۸۲-۸۳	۱۹۱-۱۹۲-۲۰۰-۲۳۲-۴۳۳
مجلس مؤسسان ۵۸۰	مانور ۶۵
مجلسی ۲۱۳-۲۵۶-۶۵۷-۶۶۲-	مانی ۳۳۳
۶۶۳-۶۶۶	ماوراءالنهر ۲۸۳-۳۱۷-۳۱۸-۳۲۰
مجمع الادب ۴۷۲	۳۳۱-۴۰۰-۴۱۲
مجمع التواریخ ۳۶۱-۳۶۲-۳۸۰	ماهان ۱۰۰-۱۰۴-۲۹۵-۴۴۹-

محمد حسین بیگک ۶۶۵	۵۳۹
» خان ۲۵۲-۲۵۵-۳۱۹-۳۲۰	مجمل التواریخ ۱۸۹
» زمان ۳۵۷-۳۶۵	مجمل فصیحی ۸۸
» شاه ۲۹۳-۳۰۹-۳۱۵-۴۰۲	مجبوسیه ۵۰۲
۵۴۵-۵۵۰-۵۶۳	محاصره اقتصادی ۵۹۸
» شفیع ۳۵۷	محبوب ۲۵۷-۲۵۸
» شیخ ۲۵۶	مجبوس سنت هلن ۵۴۶
» صالح ۶۶۶	محتشم الدوله ۵۶۵
» صفی سیرجانی ۶۶۷	محتشم کاشی ۳۶۳
» (ص) ۱۵۱-۱۵۸-۱۶۶-	محتشم، ناصرالدین ۲۹۹-۳۰۱-
۲۲۰-۳۲۷-۳۸۸-۳۹۳-۴۱۳	۳۹۰-۳۰۳
۴۳۳-۴۳۵-۵۵۶	محرم ۲۶۴ ← عاشورا
» عرب ۶۶۰	محسنی ۳۶۷-۵۵۹
» شفیع ۶۵۸	محقق ۳۲۹
» علی ۳۸-۳۹	محلات ۲۹۴
» علیشاه ۶۹-۴۷۷	محلہ آقا شمال ۴۰۵
» عمرخان ۳۲۷	» ابوحنیفہ ۴۲۳
» قلی بیگک ۳۴۴-۳۶۱	محمد آباد ۳۵۸-۵۷۹-۶۲۲
» کاظم بیگک ۲۲۴	» ابی بکر ۳۸۸
» مظفر ۵۱۴	» اسماعیل خان ۵۰۵
» مقیم ۶۶۴	» ابراهیم ۹۷-۱۰۴-۱۸۸
» مؤمن بیگک ۳۴۶-۳۲۷-۶۵۶	» ابراهیم صحاف ۶۴۹
» نشان ۲۹۵	» امین میرزا ۶۱۸
» وعلی ۲۶۹	» حسن خان ۱۸۸

مدرسی طباطبائی ۲۱۸-۲۱۶	محمودی ۶۱۵
مدفوعات ۴۲	محموره ۲۱۳
مدینه فاضله ۵۹۵	محمود ۱۹۷
مدنی، سید احمد ۲۹۷	محمودآب ۲۹۱
مدوس و یوانتی ۹۲	محمود ← افغان
مدیترانه ۲۸۳-۲۰۸-۵۸۵	محمود بن رشیدالدین ۲۹۱
مدینه ۱۰۲-۱۱۳-۱۵۶-۲۰۷-	محیط ادب ۱۳۲-۱۹۸-۲۹۷-۳۰۷
۳۸۸-۴۱۱-۴۱۲-۲۸۰	۵۹۶-۵۹۰
مرآت البلدان ۳۱۷-۲۹۰	» طباطبائی ۶۲-۱۳۲-۵۲۳
مرآت القاسان ۲۹۴	مخارق ۲۳۲
مراد چهارم ۱۰۲	مخزن الغرایب ۵۲۲
مراغه ۳۲-۵۵-۲۷۲	مخملک ۱۹۲
مراکش ۱۰۳-۱۱۴	مدائن ۲۲۲-۲۱۰-۳۸۷-۳۸۶-
مرتجمین ۴۷۱	۲۹۱-۲۶۳
مرتضی قلی ۵۴۹	مدرس ۴۸۶
مردآویج ۱۸۸	» تبریزی ۵۲۶
مردشت ۵۳۵	» رضوی، محمد تقی ۲۹۲-۲۹۵
مردکامل ۱۳۰	۳۰۴-۳۰۶-۲۸۰
مردم ۴۵۵	» زنجانی ۲۹۰-۲۰۱
مرزبان ۹۶	مدرسه بشیریہ ۲۳۵
مرشد، میرزا حسن ۵۵۴	» ترکانیہ ۲۰۱
مرصادالعباد ۳۹۴-۲۸۷-۶۰۱	» دخترانه پاریز ۳۶۰
مرضیه ۵۵	» شیخ عبدالحسین ۳۳-۶۰
مرعشی ۳۶۱-۵۴۰	» عصمتیه ۱۹۹-۲۰۰

مستعصم ۴۶۵-۴۶۲-۴۷۴-۴۷۶-	مرغی که جا به جا ۴۸۸
۴۹۲-۵۱۱-۵۲۲	مرکز تحقیقات ۱۵۱
مستعلی شاه ← شیروانی	مرگ گرنک ۱۳۲
مستکبر ۴۱۸-۴۵۳	مرمره ۲۸۳
مستصریه ۳۰۷-۳۷۵	مرو ۱۵۶-۲۵۸-۳۲۱-۳۲۵-۳۷۶
مستوفی الممالک ۲۶۷	۳۲۸-۴۱۲-۴۵۷-۶۰۱-۶۰۵
مستوفی، عبدالله ۴۷۸-۶۰۷	مروارید، خواجه شمس الدین محمد
مسجد اعظم ۴۹۶	۳۳۰-۳۳۱-۳۳۵-۳۳۶
» اقصی ۶۲۲	مروت ۳۵۸-۵۳۶
» جامع ۵۵۰	مرو دشت ۵۳۵
» چهل محراب ۵۳۲	مروست = مروت ۵۳۵
» حرمین ۳۹۴	مریم ۱۷۰
» سپهسالار ۳۵۲	مزارات غزنه ۳۱۸
» شاه ۵۱۲	مزارات کرمان ۵۵۳
» عمادالدین ۲۰۵	مزار پیر هرات ۳۲۹
» قبا ۱۰۲	مزدکیان ۳۸۶-۳۹۲-۳۹۳-۵۹۲
» فیروان ۳۹۴-۳۹۶	مزرعه اهرک ۲۵۹
» نصر ۴۶۹	مزرعه جمال هند ۳۵۸
» نو ۵۲۷ مسحی ۱۲۶	مسامرة الاخبار ۳۹۲-۴۱۷-۴۳۰
مسعودآباد ۳۵۸	مسترشد ۱۹۵-۱۹۶-۳۹۱
مسعود نظام ۵۵۶	مستشار نظامی ۲۵۵
مسکو ۹۳-۱۰۰-۴۱۳-۲۷۰-۲۷۱	مستشرق ۴۳۶
مسکویچ ۵۰۳	مستمعف ۲۱۵-۲۵۳
مسلم بن زیاد ۱۵۶	مستعان الملك ۵۵۶



مصر ١٠٣-١٢٢-٢٢١-٢٢٢-٢٦٢	مسلم مسرف ٢١١
٢٨٥-٣٨٩-٤٨٢-٤٨٣-٢٨٦	مسلوب المراد ٢٢١
٥٧٣-٥٩١	مشاع ٥٧١
مصطفوى، جلال ٢٩٥	مشايخ ٢٧٧
مطران ١٢١	مشايخى ١٢٥
مضلع الشمس ١١٩	مشتاقيه ٥٥٢
مطلع سعدين ٣٢٣-٤٨٣	مشت به كون و ٥٨٩
مطير ٢١-٤٣-٢٩-٥٣٦	مشروطه ٧٢-٢٤٢-٢٥٢-٢٦٨-
مظفر عيشاه ٣١٦	٢٧٢-٢٧٣-٢٧٥-٣٠٠-٣١٦
مطهر على ٥٤٨	٣٥٢-٣٨١-٢٨٦-٥٠٢-٥٨٤
معارف ترمذى ٣٤٢-٢٧٩-٤٨٠	٦٥٢
معالم القربة ٢٢٨	مشكوة كرماني ٣٨٨-٢٦٩
معاويه ٤١١-٤٦٥	مشكويه رازى ١١٢
معترله ١٢٢	مشهد ١٢٨-٢٥٦-٢٧٥-٢٨٦-
متصد ديوان ٥٥٦	٢٨٧-٢٤٠-٢٨٦-٥٤١-٥٢٢
معمد الملك، يحيى خان ٢٦٧	٥٤٦-٥٥٢-٦١٢
معمد دفتر ٥٥٦	مشيت خداوندى ٥٧٦-٥٨٩-٥٩١
المعجم فى معاير ٥٢٥	مشير الدوله ١٢٢-١٢٣-٢٦٧-
معجم الادباء ٩٦-١٤٨-٢٨٧	٣٦٨
معجم البلدان ٤٨٧	مشير السلطنه ١٩
معدان ٨٦-٨٨	مشيرى ٩
مرفان ٢٧٧	مشيز ٣٦١
معروف كرخى ٢٣٢	مصباح الهدايه ٣٢٢
معزالدوله ٩٩-٢٦٢	مصدق ١٦-١٧

مقتدر بالله ۴۳۳	مطرعلیشاه ۳۱۶
مقتدی ۱۹۴	معقول و منقول ۷۹
مقتفی ۱۷۸	معین الدین واعظ ۳۲۷
مقسم آب ۲۰۴	معین العلماء ۴۵
مک ۸۶	معیر الممالک ۴۴
مکاتیب و مناشیر ۳۳۲	معین دیوان ۵۵۶-۲۹۰
مکارم الآثار ۱۶۴	معینان ۵۸۳-۳۲۳
مکاسب ۲۹۰	مغافونی ۵۱۳-۲۸۴
مکران ۳۶۹-۲۷۶-۹۴-۸۷-۸۶	مقول ۵-۱۴۵-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۲-
مکوران ۸۶	۳۰۳-۲۹۲-۲۶۳-۲۴۲-۲۱۳
مکه ۳، ۲، ۱، ۲۵۵-۲۷۰-۲۰۵	۳۲۷-۳۲۱-۳۱۵-۳۰۹-۳۰۵
ملا احمد اردبیلی ۵۵۲	۴۰۴-۴۰۲-۴۰۰-۳۹۰-۳۸۴
ملاحده ۳۹۲-۳۹۱-۳۰۳-۳۰۰	۴۱۹-۴۱۷-۴۱۶-۴۱۳-۴۱۲
۴۳۴-۴۳۱-۴۰۱-۳۹۹	۴۲۷-۶۲۶-۴۲۴-۴۲۲-۴۲۱
ملاحیدر ۳۲۲	۴۵۲-۲۴۹-۲۴۶-۴۳۸-۴۲۹
ملازگرد ۱۷۹	۴۷۷-۴۷۵-۴۷۰-۴۶۲-۴۵۹
ملازعفران ۵۰۲-۴۹۴	۴۸۷-۴۸۶-۴۸۴-۴۸۰-۴۷۹
ملاصدرا ۱۲۲	۵۲۱-۵۱۹-۵۰۵-۴۹۱-۴۹۰
ملا محمد علی استرآبادی ۶۵۸-۳۵۷	۶۰۶ تا ۵۹۸-۵۹۶-۵۹۴-۵۳۲
۶۶۵-۶۶۱	مفسد فی الارض ۴۲۳
ملا نصر الدین ۱۵	مقاصد الامال ۲۴۳
ملا یر ۵۱۸	مقامات ۱۷۱
ملطیه ۲۱۷	مقبره الشویتری ۱۹۴
ملک آرا ۲۷۵-۲۷۴	مقبره شیخ جنید ۱۹۴

منزوی ۴۹۸	ملك دینار ۶۰۵
منشی ۳۱۶-۳۱۷-۵۵۲	» رحیم ۴۶۸
منشی زاده ۶۲۲	» زاده خانم ۲۶۶-۲۶۸
منصور ۵-۲۹-۲۲۴-۴۱۲-۶۰۳	ملکشاه سلجوقی ۳۱۳-۳۱۴-۳۹۹
منصوری ۵۲۳-۵۴۶	ملك فیصل ۶۲۲
منصوریه ۴۰۳	ملك محمود سیستانی ۲۲۶-۲۵۶
منکبرنی ≡ خوارزمشاه	» مؤید ۱۰۴
منکوتیمور ۲۲۱	ملکی ۷۹
منوچهر ۹۲	ملوک الطوایف ۵۹۴-۵۹۶
من وسلوی ۵۹۸	ممدوحین شیخ سعدی ۵۲۴-۵۳۲
منهاج الحقیقه ۳۲۲	ممیزی ۵۲۲
منهاج سراج ۱۸۷-۱۸۸	مناسبات ارضی در ایران ۳۲۴
من یزید ۲۲۷	مناسبتیر ۱۰۲
مودود ۱۴۰-۳۹۷	مناقب ۴۷۹-۴۸۷-۵۳۳
موراسپان ۵۶۳	مناکو ۶۵۴
مؤسسه مطالعات و... ۱۱۵	من بررسته‌ها و ۵۲۹
موسی ۳۹۳	من بننه‌فی... ۴۶۰
موسی بیغو ۹۷	منبرسنگی ۳۲
می‌سی بن نصیر ۵۸۵	منتخب التواریخ ۴۰۹
موصل ۳۹۷	منتهی الامال ۲۳۶-۲۳۷-۲۳۹-
موغابیل ۴۶۳	۲۴۰
مولا قو ۳۲۱	منچوری ۲۸۲
مولتانیان ۴۹۵	منحنی گس ۵۰۹
مولوی ۸۴-۱۱۶-۱۵۰-۱۵۱-	من رفیق حاکم ۵۴۴

مهر بجزرد ۳۵۸	۲۸۵-۲۳۹-۴۰۳-۲۲۸-۱۶۹
مه‌فشانند نور و... ۲۸۵	۵۸۷-۵۳۳-۵۰۳-۴۸۹-۴۸۸
مهلب ۶۰۵	مولانا یعقوب چرحی ۳۱۹
مهمان منی به آب ۵۷۴	مولیان ۶۱۷
مه‌مک ۱۹۳-۱۹۲	موم اگر ۳۹۴
مهولات ۶۱۸	مومن آباد ۳۳۷
میافارقین ۴۱۷	مونتاز ۶۰۸-۶۰۷-۵۷۸
میان پشه ۵۹۸	مونتگمری ۴۴۲
میدان شاه ۴۰۵	مونس الاحباب ۳۳۲
میداء ۵۷۱	مونک کا قآن ۲۷۹-۳۹۷
میر آخور ۲۶۷	مؤید احمدی ۵۹۱
میر بهاء الدین ۶۶۴-۶۴۵-۳۶۲	مؤیدالدوله ۵۶۴-۵۶۳
میرخواند ۱۴۶-۱۴۱-۸۷	مؤید ثابتی ۴۵۸
میرزا آقاخان ۳۱۶-۲۶۷	موی دراز ۲۷۷
» ابراهیم ۵۷۷-۵۴۶	مؤیدیه ۱۰۱
» حاجی ۳۴۵	مهاباد ۳۹۷
» حسین ۵۴۱-۳۵۶	مهارش ۳۸۹
» داود ۱۸۴	مهتاب غسل ۲۶۲
» رضا ۵۴۲	مهتاب بم ۲۹۷-۲۹۱
» سلیمان ۵۴۶-۳۵۶	مغرابی ۵۴۱
» سید محمد ۱۸۹	مهدعلیا ۲۶۷-۱۴۸
» غلامحسین ۵۴۶	مهدی، معزالدین ۲۹۶
» محمد بیگ ۳۴۸	مهر ۳۳۲-۲۷۹-۱۴۹-۱۳۵
» محمد صادق ۳۱۶	مهر پادین ۳۵۹

ن	میرزا محمد علی ۵۴۶
ناپلئون ۳۶-۱۲۷-۱۲۳-۵۰۱	» مضفر ۳۲۶
نادرشاه ⇐ افشار	میر سید شریف ۴۳۳
نادم زرآبادی ۵۵۵	» شمشیر ۳۶۱
نارسیس ۲۴۰	» عماد ۳۲۵
نازح ۱۹۵	» غلام ۳۲۵
نازک‌چر ۲۵۸-۴۰۶	» مبارز ۴۵۶
نازنیان حرم ۵۱۹	» محمد سعید مشیزی ۶۶۴
نازی ۱۰۲	» محمد مؤمن ۶۵۶
ناسخ‌التواریخ ۲۷۱-۲۸۵-۳۶۴	» ویس ۵۳۹-۵۴۰
ناصر ۶۲۷	» هاشم ۳۲۷
» = ناصرالدین‌الله ۱۸ تا ۲۱-	میسی ۶۶۰
۳۹۰-۴۲۹-۴۶۰-۴۶۷	می‌سی‌سی‌بی ۵۸۶
ناصرالدین‌شاه ۵۴۴-۵۵۵-۵۶۳	می‌کلانز ۷
ناصرالدین منشی ۳۰۴	میل ۷۰
ناصر خـبرو ۳۹۹-۴۰۰-۵۰۱-	میم‌خانه ۲۱۸-۵۷۴
۵۱۳	میمند ۳۶۱-۳۶۲-۳۸۲-۶۱۸-
ناظر ۳۵۷	۶۲۰
ناظر دواب ۳۴۶	میمندی ۳۸۴
ناظری ۵۴	میمنه ۳۸۲
ناظم‌الاسلام ۶۹	میناب ۱۸۷
ناظم‌التجار ۵۴۱	مینوی، مجتبی ۱۶۶-۲۶۸-۲۳۸
ناظم زاده ۶۹	*

نرسخی ۱۵۵-۱۵۶	نامی از پاریز ویادی از کرمان ۵۴۶
نرماشیر ۹۴-۹۵-۳۸۱	نان بده ۶۰۶
نژادالیق ۴۹۱	نان جو و دوغ گو ۲۹۷-۵۹۶۳۰۷
نساء، ۱۸۸-۴۲۱-۴۲۶-۴۴۳-۶۰۲	نان خور ۶۰۷
۶۰۶	نان کشک ۵۷۴
نسایی ۱۸۸	نان و آب تهران ۶۰۸
نستعلیق ۳۲۹	ناودان رحمت ۱۵۸
نصر آباد ۳۲۳-۳۴۷	ناهید ۳۲۷
نصرانی ۴۶۸	نای ۲۳
نصر، سیدحسین ۸۱-۱۱۷	نایب‌الصدر ۶۶۰
نصبین ۱۲۱	ناینه ۲-۳۸۱
نصیرالدین ۲۳۵	نائله ۲۰۷-۲۰۸
نصری ۲۹۰-۲۹۴-۳۲۰-۳۲۸-۶۵۸	نای هفت بند ۱۷۳-۲۲۴-۴۲۰
نظارت ۶۳۸-۶۴۹	۴۴۰-۵۰۵-۵۲۲-۵۴۲
نظام‌السلطنه ۵۳۰	نبرزن ۳۷۴
« الملك ۱۰۸-۲۶۷ » خواجه	نتاری ۵
نظام	نجد ۴۴۹
« متمرکز ۶۰۸ »	نجف ۴۶۹
نظامی ۱۴-۵۶-۱۵۸-۳۷۲-۵۱۹	نجم‌آبادی ۸۱
نظامیه ۱۹۴-۳۰۷	نجمه ۲۳۷
نظر علی‌خان زند ۵۰۳	نحل بند ۳۲۳
نظریان ۵۰۳	ندونم ۱۲۳
نعمت‌اللهیه ۳۱۶	نراقی، یوسف ۵۷۶-۵۸۲
نعناع ۵۸۶	نرجس خاتون ۲۳۷-۲۴۰

نواسماعیلیان ۳۹۳	نعیم ۵۵۲
نوبتی ۳۹۱	نعیم آباد ۶۴۲
نوبری، صادق ۱۲۳	نقحات الانس ۳۲۲
نوبنجان ۳۸۳	نقی درنقی ۵۷۶
نوبه ۲۳۷	نقیسی، سعید ۸۲-۸۳-۱۲۲-۱۴۹
نوح ۲۵۸-۳۲۰	۴۳۸
نوح بن منصور ۳۷۷-۲۷۸	نقاره چی ۲۳۵
نورآباد ۴۶۸	نقد الشعر ۱۲۲
نورالدین محمد ۱۹۸	نقره نجفی ۴۹۹
نورالعلوم ۱۶۶	نقشبند ۳۱۶-۳۱۸-۳۲۰-۳۶۲-
نورانی نیشابوری ۶۰۶	۴۴۶-۶۲۲
نورمحمد ۴۹۵	نقشبندی. داود ۵۵۵
نورمن ویزدوم ۷۷	نقشبندیه ۳۲۳-۳۵۰-۵۸۳-۶۲۵-
نوروز ۲۱۵-۳۱۳-۳۱۴-۵۶۹	نقض ۱۲-۴۱۸
نوفانی فخرالدین ۲۳۲	نقطه ذین ۴۵۲
نهبندان ۹۵	نقطه گردنه ۴۵۲
نهیج البلاغه ۲۷۱-۲۷۲-۵۱۳	نقوی ۵۵۵
نهرالصلح ۱۹۱	نقیب ۵۶۶
نهرعیسی ۴۶۳	نکودری ۵۳۹
نهره ۲۶۴	نگارستان ۵۱۵
نی بنان ۱۶۳	نگین ۵۷۶-۵۸۲
نیروی جاذبه ۲۵۲	نگین کیکاووس ۴۴۰
نبریز ۳۸۱-۵۳۶	نماز جمعه ۳۸۶
نیشابور ۷۱-۹۴-۹۹-۱۰۲-۱۳۷	نمیسو ۲۱۶

۵۲۱-۵۲۵-۲۷۶	وحید دستگردی	۲۶۱-۲۲۹-۱۹۰-۱۵۶-۱۲۰	
۴۷۴-۱۸	وحید گلپایگانی	۴۲۱-۴۲۰-۴۱۵-۴۱۲-۳۷۸	
۶۰۷-۴۱۸	ورامین	۴۶۴-۲۵۸-۴۴۲-۴۳۰-۴۲۵	
۳۰۱	ورودی = ورسیون	۶۰۸-۶۰۵-۶۰۲-۵۹۷-۵۳۹	
۱۶۲	ورم پروستات	۵۹۹-۵۰۰	نیکاراگوئه
۷۴	وزارت خارجه		نیکوماخس ۱۱۴ ≡ اخلاق
۱۲۹-۱۰۷	وزارت فرهنگ و هنر	۵۹۲-۵۹۱-۵۸۵	نیل
۲۶۱-۲۷۸-۱۵۲			نیم ۳۳
۳۱۰	وزو		
۲۷۲-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۷-	وزیری		و
۵۰۲-۳۷۵-۳۱۶			وانسن ۲۷۱
۵۷۵	وسایل تولید		واحد تعاونی ۵۷۴
۹۲	وشمگیر		واخاست ≡ آنتی تز ۴۴۷-۴۵۴-
۹۶	وصاف الحضرة		۵۱۲-۴۹۲
۲۵۳-۱۷۳-۱۶۳	وصال		وادی هفت واد ۱۰۴-۲۲۹-۵۹۹
۴۱۱-۹۸	وعظ در اسلام		واشنگتن ۴۷۲-۲۷۰
۲۵۱	وقایع اتفاقیه		واقدی ۳۷۵
۱۸۴	وقایع السنین		واقعه بغداد = خون ۵۱۳-۶۵۶
۴۸۶	وقتی دست از همه جا		والری، بل ۳۱۰
۳۵۵	وقف نامه خواجه کریم الدین		والیوم ۲۳۸
۶۲۰			وان ۴۳۹
۸۳	وکیل الدوله		وبا ۴۵۸-۲۹۰
۳۴۱-۳۴۰-۳۱۶-	وکیل الملك		وحشی بافقی ۸۵
۵۶۵-۵۲۹-۵۴۸-۵۴۶			وحید ۵۶۴-۳۳۷



هدایت، رضا قلیخان ۵۲۲	ولایت فقیه ۲۹
هدایت، صادق ۱۱۷-۴۹۰	ولگا ۳۷۸
هدایتی ۱۱۷-۱۱۲-۵۷۳	ولیکان ۵۵۶
هرا ۵۳۶	ولیدای بهادر ۲۰۳
هرات ۸۶-۹۷-۱۵۱-۳۲۵-۳۳۰	ولی محمدخان ۳۸۱
۲۳۱-۲۲۲-۳۳۵-۳۸۲-۲۵۶	ونک ۶۰۶
۵۳۶-۵۹۷-۶۰۵	ونوس ۳۲
هراکلیت ۱۵	وهرز ۵۹۲
هرحسینی نسبی ۵۴۵	ویتنام ۵۱۲-۹۵۲
هرزه گوین ۱۰۳	ویسکی ۲۶۸
هرمز ۳۸۸	ویس ورامین ۱۵۸
هردوت ۱۱۷-۱۲۲-۱۲۳-۲۸۰-	ه
۱۲۷-۲۲۲-۵۰۴	
هرون ۱۷۲-۱۹۱-۲۲۰-۲۹۳-	هاجر ۲۶۰
۶۰۰	هادوی ۷۹
هروی، محمد ۳۳۲	هارپاک ۳۸۵
هزارچم ۲۲۷	هاروت ۱۶۰
هزار زنجیر ۵۹۲	هاشمی ۳۸۷-۵۵۲-۶۹
» شهر ۱۲۸	هالیس ۲۵۹
» مرد ۳۷۶	هانیبال ۲۰۷
» ویکشپ ۲۱۲-۳۸۶-۴۹۳	هاون سنگی ۴۲-۵۶
هزاره ابن رشیق ۳۹۵	هبة الله ۲۸۶
» ابن سینا ۱۳۶	هبة کنیزک ۱۲۲
هشترودی ۸۳-۲۷۸-۶۲۲	هخامنشی ۳۶۸-۳۸۵-۵۹۳

۴۲۱-۴۲۶-۴۶۲-۵۳۹-۶۰۶

همدم الملوك ۲۶۸

همان ۳۱۰

هم ريش ۲۷۹

هم سنگ ۷

هند ۹۲-۱۴۵-۲۲۳-۲۵۸-۲۶۲

۲۷۶-۳۵۷-۳۷۱-۳۷۳-۳۷۸

۴۳۰-۴۴۶-۴۶۰-۴۸۲-۴۸۳

۲۸۷-۴۸۹-۴۹۵-۵۲۳-۵۲۵

۵۵۵-۵۷۶-۵۹۶-۶۰۱

هندو ۲۷-۴۹-۶۰۰

هندوشاه ۴۷۴

هنر ومردم ۲۷۶

هودو ۶۱۰

هونگو، ويكتور ۱۱۳-۳۱۰-۴۶۰

هوم سيك ۲۸۹

هويج ۱۶

هيتلر ۱۱۲-۵۳۸

هندجی ۱۷۰

هيرمند ۵۸۵

هيتس ۲۲۱

هيچ ۲۲۷

\*

هفت امامی ۱۲۶ ← اسماعيليه

د قنمی، خليل الله ۳۲۹

د قلمی، غلام محمد ۳۲۹

هفتواد ۵۲۴

هگل ۱۲۲

هلاکو ۱۹۷-۱۹۸-۲۰۲-۲۶۳-

۲۹۱-۲۹۷-۳۰۰-۳۰۲-۳۰۴

۳۰۸-۳۰۹-۳۱۱-۳۱۲-۳۲۳

۳۹۰-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۱

۴۰۳-۴۰۴-۴۰۸-۴۱۳-۴۱۴

۴۱۶-۴۲۳-۴۲۷-۴۲۹-۴۳۰

۴۲۵-۴۴۸-۴۵۷-۴۶۰-۴۶۳

۴۷۵-۴۷۹-۴۹۱-۴۹۲-۵۰۷

۵۰۸-۵۱۵

هلاکوميرزا ۲۹۸

هلاکومستصم ۴۹۴

هلم بازي چلمان ۳۴۸

هلند ۲۹۵

هله لنگ به لنگ ۳۴۸

هليل رود ۶۰۸

همایی، جلال ۳۰۲

همت آباد ۵۵۰

همدان ۶۱-۸۸-۹۰-۹۳-۱۸۱-۱۸۸

۱۹۶-۳۱۲-۳۶۸-۳۶۹-۳۸۳

یزدگرد ۲۳-۸۵-۲۸۵-۳۷۵-۳۷۷  
 ۳۸۰-۳۸۷-۳۸۸-۴۴۲  
 یزید ۴۶۵  
 یزید کلّبی ۲۰۶  
 یسودر ۲۱۷  
 یعقوب (ع) ۵۳۴  
 » آل سعدی ۵۳۴  
 » چرخ‌ی ۳۱۹  
 » لیث ۳-۲-۳۴-۱۱۹-۴۵۹  
 ۵۳۹-۶۰۰-۶۰۵  
 یغما ۴۸-۶۲-۱۱۲-۲۵۶-۴۲۹  
 ۵۱۲-۵۳۳-۵۲۸-۵۴۶  
 یغمایی، اقبال ۱۷-۳۰-۶۶-۷۰  
 یغمایی، حبیب ۲۶۵  
 یك بعدی ۴۵۱-۴۶۵  
 یك بندشاخ بهتر... ۴۴۸  
 یكدش ۲۱۸  
 یمگان ۱۶۴  
 یمن ۴۸۲-۵۹۲  
 ینال، ابراهیم ۴۶۵  
 یورت ۱۰۳  
 یوسف (ع) ۵۷۶  
 یوسف آباد ۵۰۶  
 یوسف‌خان هراتی ۲۹

## ی

یاجوج و ماجوج ۲۱۲  
 یادداشت‌های امیر احمدی ۵۱۲  
 » سعادت نوری ۵۶۴  
 » قزوینی ۳۴۸-۳۴۹-۳۵۱  
 » مسعود انصاری ۱۸۵  
 یادنامه بیهقی ۳۶۸  
 یازجی ۲۷۹  
 یاسا ۳۲۱-۳۹۰-۴۴۹-۴۷۵-۵۰۷  
 یاسرباز یادریخت ۴۷۸  
 یاعلی ۳۰۵-۳۰۶-۶۰۸  
 یاقوت حموی ۲۶۱-۲۶۲-۴۸۷-  
 ۵۲۶  
 یاور غلامحسین‌خان ۵۵۶  
 یاولدی ۱۱۴  
 یپرم ۴۰  
 یحیی برمکی ۲۳۲  
 یرلیغ ۳۹۷-۴۶۳-۴۷۵-۵۰۷  
 یزد ۹۲-۱۰۱-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۷  
 ۳۲۴-۳۲۹-۳۴۰-۳۵۵-۳۵۷  
 ۳۶۰-۳۹۶-۴۰۳-۵۳۱-۵۳۲  
 ۵۳۲-۶۴۸-۶۶۴  
 یزدان آباد ۲۱۰  
 یزدانی، هژیر ۵۸۹

۴۲۹-۳۷۱-۲۸۳-۱۲۸-۱۲۶

۵۹۳-۵۸۳-۵۰۷

۳۲۸-۳۳۰-۳۰۸ یونس

۵۸۵-۳۹۵ یهودی

یوسف طایی ۱۰۲

یوگسلاوی ۲۸۲-۶۴

یوم التوب ۶۹

یونان ۱۰۳-۱۱۳-۱۱۸-۲۰-۱۲۱

## آثار مؤلف کتاب

### الف - مربوط به کرمان

- ۱- آثار پیغمبر دزدان (چاپ دوازدهم ۱۳۶۸) ۱۳۲۳
- ۲- نشریه فرهنگ کرمان (چاپ کرمان) ۱۳۲۳
- ۳- راهنمای آثار تاریخی کرمان (چاپ کرمان) ۱۳۳۵
- ۴- دوره مجله هفتواد (چاپ کرمان) ۱۳۲۷-۱۳۲۶
- ۵- تاریخ کرمان ، تصحیح و تحشیه تاریخ وزیری ۱۳۴۰  
(چاپ سوم ۱۳۶۳)
- ۶- منابع و مآخذ تاریخ کرمان ۱۳۴۰
- ۷- سلجوقیان و غزدر کرمان (تصحیح و تحشیه تاریخ حمد ابراهیم) ۱۳۴۳
- ۸- فرماندهان کرمان، شیخ یحیی (چاپ دوم ۱۳۵۴) ۱۳۴۴
- ۹- جغرافیای کرمان ، تصحیح و تحشیه جغرافی وزیری ۱۳۴۶  
(چاپ دوم ۱۳۵۴)
- ۱۰- گنجعلی خان، انتشارات فرهنگ و هنر کرمان، (چاپ سوم ۱۳۶۸) ۱۳۵۳
- ۱۱- وادی هفت واد (انجمن آثار ملی، جلد اول) ۱۳۵۵
- ۱۲- تاریخ شاهی قراختائیان (تصحیح و تحشیه) ۱۳۵۵
- ۱۳- تذکره صفویه کرمان (زیر چاپ)

### ب - مجموعه هفتی

- ۱۴/۱- خاتون هفت قلعه (چاپ چهارم ۱۳۶۸) ۱۳۲۲
- ۱۵/۲- آسیای هفت سنگ (چاپ ۱۳۶۳) ۱۳۴۶
- ۱۶/۳- نای هفت بند (چاپ پنجم ۱۳۶۸) ۱۳۵۰
- ۱۷/۴- ازدهای هفتسر (چاپ چهارم ۱۳۶۸) ۱۳۵۳

- ۱۳۵۵ - ۱۸/۵ - کوچه هفت پیچ (چاپ سوم ۱۳۶۷)
- ۱۳۵۵ - ۱۹/۶ - زیر این هفت آسمان (چاپ چهارم ۱۳۶۳)
- ۱۳۵۸ - ۲۰/۷ - سنگی هفت قلم (چاپ دوم ۱۳۶۲)
- ۱۳۶۳ - ۲۱/۸ - هشت‌الهفت (چاپ دوم ۱۳۶۸)

### ج- سایر کتب

- ۱۳۲۷ - ۲۲ - یادبود من (مجموعه شعر)
- ۱۳۳۰ (چاپ چهارم ۱۳۴۴) - ۲۳ - ذوالقرنین یا کورش کبیر
- ۱۳۴۰ - ۲۴ - یادو یادبود (مجموعه شعر)
- ۱۳۴۱ (چاپ دوم ۱۳۶۲) - ۲۵ - محیط سیاسی و زندگی مشیرالدوله
- ۱۳۳۲ - ۲۶ - اصول حکومت آتن  
(ترجمه ارسطو، با مقدمه استاد غلامحسین صدیقی چاپ دوم ۱۳۵۸)
- ۱۳۴۴ - ۲۷ - یعقوب لیث  
چاپ پنجم ۱۳۶۷، ترجمه عربی آن چاپ مصر نیز منتشر شده)
- ۱۳۴۷ - ۲۸ - تلاش آزادی (چاپ چهارم ۱۳۵۶)  
(این کتاب برنده جایزه یونسکو شده است)
- ۱۳۴۸ - ۴۹ - شاه منصور (چاپ سوم ۱۳۶۵)
- ۱۳۴۸ - ۳۰ - سیاست و اقتصاد عصر صفوی (چاپ چهارم ۱۳۶۷)
- ۱۳۴۹ - ۳۱ - اخبار ایران از ابن اثیر (ترجمه، چاپ دوم ۱۳۶۵)
- ۱۳۵۰ - ۳۲ - شاهنامه آخرش خوش است (چاپ پنجم ۱۳۶۹)
- ۱۳۵۱ - ۳۳ - از پاریز تا پاریس (چاپ چهارم ۱۳۶۷)
- ۱۳۵۶ - ۳۴ - حماسه گویر (چاپ دوم ۱۳۵۷)
- ۱۳۵۷ - ۳۵ - تن آدمی شریف است ...
- ۱۳۵۷ - ۳۶ - نون‌جو (چاپ سوم)
- ۱۳۶۳ - ۳۷ - جامع المقدمات (چاپ دوم ۱۳۶۷)
- ۱۳۶۴ - ۳۸ - فرمانفرمای عالم (چاپ سوم ۱۳۶۸)
- ۱۳۶۷ - ۳۹ - از سیر تا پیاز
- ۱۳۶۷ - ۴۰ - مار در بتکده کهنه

۴۰۰۰ ریال